UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232232

UNIVERSAL
LIBRARY

{ ادبی ماهانه }

مجله ارمغان

شماره اول

فروردین-۱۳۱۶

آوریل ۱۹۳۷

سال هیجدهم

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر ونگارنده وحید دستگردی

سال ارمغان ده ماهست از آغاز فروردین تا انجام دی و بجای دو ماه بهمن و اسپند یك کتاب نفیس بمشترپانی که وجه اشتراك خودرا پرداخته باشند ارمغان میشود

بهای سالیانه:

ایران ۵۰ ریال

خارجه ۱ لیره انگلیسی

بقرائتخانه و کتابخانه‌های عمومی ثلث قیمت تخفیف داده میشود

عنوان کتبی وتلگرافی

تهران ــ ارمغان ــ تلفن نمره ۱۳۱۳

جایگاه اداره

تهران ــ خیابان عین الدوله

مطبعه ارمغان

فهرست شماره اول ازسال هیجدهم

صفحه	عنوان	نگارنده
۱	افتتاح سال هیجدهم بنام یزدان پاك	
۲	تمثال بیمثال اعلیحضرت همایونی ارواحناه فداه	
۳	تمثال عدیم‌المثال والا حضرت اقدس ولایتعهد	
٤	چکامه سرآغاز سال هیجدهم ارمغان	وحید
۹	هفت پیکر نظامی	ظهیر الاسلام دزفولی
۱٦	تاریخ طب	دکتر رفیع امین
۲۵	جشن هزار ساله متنبی	احمد بهمنیار
٤۱	تاثیر علمی وادبی ایران درتازی	مرتضای مدرسی
۵۱	نوروز	مؤمن حسین یزدی
۵۲	یك صفحه ازنقاشی‌های عصر صفوی راجع بهفت‌پیکر نظامی	
۵۳	آثار عصر صفوی	ازسفینه صائب
۵۷	تاریخ وفات قاآنی ووصال	محیط طباطبائی
٦۲	حفظ الصحه	ترجمه دکتر علی مستشفی
٦۹	تذکره میرزا طاهر نصرابادی	سهیلی خوانساری
۷۵	کره زمین درفضا	عبدالمجید بدیع
۸۰	تقریظ بردوکتاب	

شماره اول

فروردین ۱۳۱۶

آوریل ۱۹۳۷

مجله ارمغان

سال هیجدهم

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

بیاری یزدان پاك ودر سایه داد ودانش پروری آفتاب چرخ عظمت **مهین‌شاهنشاه ایران پناه پهلوی خلدالله ملکه وسلطانه** مجله کهن‌سال ارمغان اینك درمرحله سال هیجدهم قدم میگذارد .

نام نامی **مهین شاهنشاه محبوب تاجدار** و اسم سامی یگانه گوهر پاك دریای خسروی **ولیعهد دانش پژوه کامکار** بنظم ونثرودرطی چکامه وچامه‌های زیبا همه‌سال میمنت بخش‌نامه ارمغان بوده اینك‌هم درطی‌یك چکامه شیوا که‌سرآغاز سال هیجدهم است مورد ستایش و تقدیس واقع وبتمثال بیمثال هریك دیباچه سال هیجدهم منقش ومزین میگردد وامید چنانست که در این سال خدمات ما بسخن وشعروادب بیش ازپیش بوده مجله ارمغان روز افزون اهل‌هنر وادب‌را منظور نظر گردد

تمثال بیمثال عهین شاهنشاه جمجاه ایران پناه اعلیحضرت پهلوی ارواحناه فداه

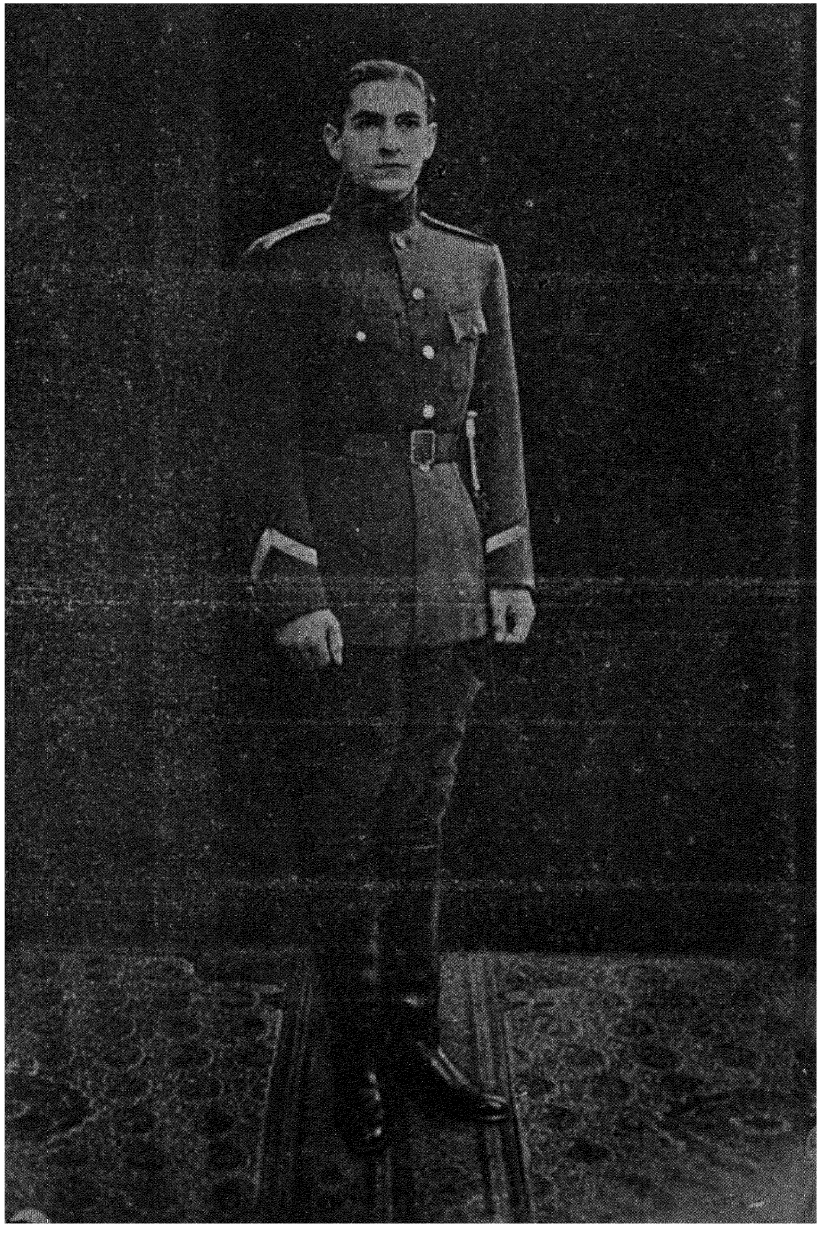

تمثال بیمثال مهین مظهر دانش وکمال والا حضرت اقدس ولایت عهد
ارواحناه_فداه

سر آغاز سال هیجدهم

بند اول

ارمغان را هیجدهم سال نشر آمد فراز — برادب شد هیجده سال ارمغان منشور ساز
نامه شعر وادب منشور کردن سهل نیست — خاصه کز شعر وادب دور فلك شد بی‌نیاز
زاستواری چیره بر دور فلك شد ارمغان — آری آری استواران را برد گردون نماز
نی‌نی این نیروی عشق و شوق پاکست ارنه کیست — تا بگردون چیره گردد بر ستاره دست یاز
رهسپر میشد سخن بی ارمغان سوی نشیب — اوج گیر آمد چو آمد ارمغان سوی فراز
سازشد تا زارغنون ارمغان شعر وسرود — شد چو دور رودکی شعروسرود آواز ساز
ارمغان آنروز شد ملك سخن را پاسبان — کاندران یغما گران بودند گرم ترکتاز
لاف انگیز سخن بسیار بود اما سخن — بود عنقاوش بقاف نیستی کاشانه ساز
بر سخن پرداز کرده یاوه پرور اشتلم — کرده بر شیر اوژنان گستاخ دندانی گراز
بر نظامی دشمن نظم آمده بیغاره گوی — نحس دون کرده زبان طعن برسعدی دراز
وان دیگر برماه نور افشان عرفان مولوی — کرده عوعو پیشه کزمه جامه درگردد بگاز
بن‌هبق گشته برخیام حکمت زشت خوان — باقل ابله بحافظ بز کشیده تیغ آز

* * *

در چنین روز ارمغان آمد بمیدان سخن — درچنین میدان هیجا گشت تنها یکه تاز
دستیاران ادب را شد بهمت دستگیر — پای بندان سخن را شد زدانش برگ ساز
ژاژ طیانرا فرود افکند در قعر حضیض — خیمه خیام را بر اوج گردون زد فراز
دشمن سعدی بزندان نحوست شد اسیر — یاوه کوته کرد از اقلیم سخن دست دراز
خصم حافظ را فلك بیضه شکست اندرکلاه — تا نیارد کرد عرض شعبده با اهل راز
آری آری کیست درمیدان جولان شیپره — آفتاب روز چون گردد ز مشرق تیغ باز
صد هزاران وهم‌را سرکوب باشد یك یتین — صد هزاران صعوه را بپراکند یك شاهباز
بس‌کای ابله نیاری چیره شد برشعر وفضل — در زمان خسرو دانا دل دانش نواز

فخر ملك جم شهنشاه بزرك پهلوی
کزشکوه وفر وی شد بازوی‌دانش‌قوی

نمد دوم

هیجده سال ارمغان را اهل عرفان دیده‌اند
مردم دانا برغم قوم نادان دیده اند

در سخن های پریشانش سخن گستر گروه
رونق دلبندی زلف پریشان دیده اند

در سواد خطه خط حبش رخسار او
لعبت رومی بت چینی فراوان دیده اند

هربهاری را خزانی هست وتمها در جهان
گلشن این نامه را دور اززمستان دیده اند

ارمغان را گلشن وحدت شناسند اهل‌ذوق
کروحید آنجا چوبلبل شورودستان دیده اند

نغمه پرداز زبور و لحن ساز زند را
پیش این دستان سرا طفل دبستان دیده اند

طوطیان شکر شکن ازخامه این نامه اند
کاین نیستان را بتنها شکرستان دیده اند

بس‌نه‌اکنون‌چشم دانش‌روشن‌است‌ازاین‌سواد
سرمه بینش همیشه از صفاهان دیده اند

ارمغان از دستگرد جی در اصفاهان بزاد
گرچه منشورش بمرز وبوم طهران دیده اند

زاد و بوم ناصر خسرو صفاهانست لیك
جایگاهش را بیمکان خراسان دیده اند

اصفهان فرزند پرورنیست بس‌فرزند زاست (۱)
اوستادان گفته پیش ازما وزاینسان دیده اند

در بهشت شعر پیرامون خوان ارمغان
حور وغلمان راگدای کاسه گردان دیده‌اند

عشق بی پروا و عقل عاقبت اندیش را
بس دراین‌مشکو بهم انبازوهمخوان دیده اند

در تجلی گاه طور وحدت وی رهروان
آنچه نشنیده است گوش پورعمران دیده اند

اجتماع آب وآتش را که گفتندی محال
میگساران زاین می‌وحدت درامکان دیده‌اند

* * *

بی ادب خصم ادب باشد اگرنبود شگفت
خنفسارا نگهت گل آفت جان دیده اند

از زبان انگیختن برما حسودان‌را چه‌سود
ازکمال دیگران برخود چه نقصان دیده اند

یاوه گستر ارمغان را کرد نتواند زبون
چیره‌کی اهریمنان را بر سلیمان دیده اند

اندرین کشور بکاخ بزم ودر میدان رزم
زهره را رقاص وخنجر بازکیوان دیده اند

شمع خورشید فلك ازبادگی گردد خموش
کاری اینسان‌سخت‌را چون‌برخودآسان دیده اند

گر کند پیراهن مارا قبا بر تن حسود
در قبای صبحدم خورشید تابان دیده اند

ور شکست افتد بکار ما زخصم نابکار
در شکستن رونق زلف پریشان دیده اند

---

(۱) اشارتست بشعرا ستاد جمال‌الدین : زاد مرا شهر صفاهان ولیك ـ رای ندارد که پسر پرورد :

بهر یوسف چاه ذات خواستند اخوان ولیك ماه کنعان‌را عزیز مصر دوران دیده اند
ارمغان‌را نیست ثانی زانکه ازروز نخست بر شهنشاه جهاندارش ثنا خوان دیده اند

خسروی‌کز امن و عدل‌آباد کرد ایران زمین
ملك‌را از راه آهن ساخت حصن آهنین

ند سوم

گلستان درز جم را زند خوانست ارمغان وز گل گفتار رنگین گلستانست ارمغان
در گلستان ادب چون بلبل دستان سرای از کمال زند خوانی داستانست ارمغان
بوستان شعر و حکمت را بتصدیق حکیم نوبهار اندر پی فصل خزانست ارمغان
کرم شبتاب ازکجا یارد بر افروزد چراغ پیش نور وی که خورشید جهانست ارمغان
یاوه انبازی بنام نامه پردازی بسیست لیکن از یاوه سرائی برکرانست ارمغان
خار وخس را سیل وکاه بیخطررا برد باد وزخطر برپای چون کوه گرانست ارمغان
قدر زر زرگر شناسد زان هماره قدر دان ز اوستادان بزرك باستانست ارمغان
راست اندر رسته دانش ز دزدان سخن باستان کنج سخن را پاسبانست ارمغان
تا پدید آید ز سیم قلب زر ده دهی اندرین بازار سنك امتحانست ارمغان
گر بنرخ چان چو جانانش خریداری کنی نا گرانجان باش ازیرا رایگانست ارمغان
گوهر ناسفته مضمون در معمای بکر بس دراو شد توده‌گنج شایگانست ارمغان
زانشین گفتار خار وخس فروز آتشکده وز می شعر و ادب دیر مغانست ارمغان
گه درابواب فصاحت رمزگوی ومو شکاف گه بر آیات بلاغت ترجمانست ارمغان
گر در افسانه شنیدی خضر و آب زندگی چشمه آب حیات جاودانست ارمغان
با شکوه روز افزون شه گیتی ستان روز افزون در سخن‌گیتی ستانست ارمغان
با سپاه مدحت شاهنشه گیتی گشای بر گشوده قیروان تا قیروانست ارمغان
گه چکامه سازشمشیر است درمیدان شعر گه سرود آرای چامه هفتخوانست ارمغان
رهسپر همواره اندر شاهراه راستی است چون ستایشگر ز شاه راستانست ارمغان

خسروگیتی‌که جاری برجهان فرمان اوست
نه فلك مانند گوئی در خم چوگان اوست

بند چهارم

با ظهور پهلوی شاهنشه ایران مدار ارمغان گشت ازنهان درملك ایران آشکار
لاجرم چون کشور ایران ز فر پهلوی هرمه ازپیشینه مه به‌گشت وهرسالی زپار
دوره سال نخستین را بدین دوران بسنج تا بدانی کانچه میگویم حقیقت راست یار
در نخستین سال طفلی بود در مهد ادب نك جوانی هیجده‌ساله است بازیب ووقار
دیده بودی مرز ایرانرا که پیش ازپهلوی درگسست ازوی‌چگونه دست دشمن‌پودوتار
نه خزانه نه سپه نه عدل نه امن وامان نه ادب نه مردمی نه علم نه آموزگار
نك بدور هیجده ساله ظهور پهلوی بین کزآبادی است رشك‌دهر وفخرروزگار
در خزانه شوشه زر برسرهم کوه کوه لولو تر توده توده لعل و گوهر بار بار
کشور ازدریای لشگر برکرانها موج خیز لطمه خوار ازموج وی براوج چهرروزگار

عزم پولادین شه با راه آهن از دو سو
مرز ایران را کمر بر بست ازاهن استوار
یعنی این کشور کمر بسته است درمیدان دهر
بهر کسب دانش و پاس حقوق وگیر ودار
نیست چون پیشین‌زمان اندر جهان زاروزبون
بعد ازاین برخصم چیر است وبگیتی شهریار

در چنین دوران دانش‌آفرین نیز ارمغان کاست‌روزافزون زنقص افزود جاه واعتبار
گلشن آرای سخن‌گردید بس‌آراست‌گل باغ پیرای هنر گردید بس پیر است خار
هیجده باغ‌بهشت آیین کنون آراسته‌است دربهر باغی به ازکوثر هزاران چشمه سار
گر بهشت‌انجاست‌هشت‌اینجاست‌ده‌افزون‌زهشت ور درانجا نسیه شد اینجا بنقداست آشکار
چشمه جوشنده برتسنیم و کوثر طعنه زن جای‌آب ازچشمه‌ها جاری شراب خوشگوار
سرو آزاد از زمین سر برکشیده تافلك سبزه بیدار خفته درکنار جویبار
برفراز سرو ها آزاد خوان سار و تذره بلبلان درنغمه موزون هزار اندر هزار
سبزه درهرسو زباران بهاری شسته روی نافه درهر کو فره ازناف آهوی تتار
بی‌قیامت هرکه خواهد جای‌کردن دربهشت بایدش سوی بهشت ارمغان‌کردن گذار
این بهشت عدن دانش یادگار پهلویست خسرو جم دوده دانا دل و الاتبار

انکه درگیتی همانندش نباشد هیچکس
ورهمانندی‌است‌پوروی‌ولیعهدست وبس

بند پنجم

دومین شاپور کزوی ملك زیور داشته — کشور جم ازوجودش شوکت وفرداشته
آن ولیعهدی کداز مهد صباوت تاکنون — نیست الا در ره دانش قدم برداشته
کشور علم و ادب معموره فضل وهنر — سر بسر بالشگر کوشش مسخر داشته
کهپی کسب هنر گشته مقیم باختر — که بتحصیل ادب مسکن بخاور داشته
لاجرم از دولت دانش بدور روزگار — جان وتن‌را هم توانا هم‌توانگر داشته

خرما ایران که از ذات شهنشاهی چنان
آسمان وار آفتاب ذره پرور داشته
فرخا کشور که از فر ولیعهدی چنین
سر بلندی‌ها براو یزدان مقدر داشته
زین شهنشاه وولیعهد مهین مرز کیان
اردشیر دیگر شاپور دیگر داشته

بهرپاس جاه هریك برفلك بهرام چرخ — بر سرپا خاسته در دست خنجر داشته
نه‌شهنشاهی چنان دیدست بر روی زمین — چشم تا ازاختران گردون اخضر داشته
نه ولیعهدی چنین هرگز بعهد پرورش — هیچگاه این هفت‌باب وچار ومادر داشته
نه گلستان مدیح پهلوی همچون وحید — بلبلی دستان سرا و نغمه پرور داشته
تابخورشیدست هرروز آسمان زینت پذیر — تابود هرشب ازاختر چرخ زیور داشته

زنده بادا خسرو ایران پناه پهلوی
تخت جاهش پایه ازگردون فراتر داشته

باد پاینده ولیعهد مهین بیمثال
تاهمی ازروز ماه آید پدید ازماه سال

بقلم آقای ظهیرالاسلام زاده دزفولی

نامه هفت پیکر

نظر وانتقاد

ادیبان پیشین از پنج گنج نظامی هریك نامه ایرا سر آمد آنها گفته و یکی را بهتر از چهار دیگر ستوده و شناخته اند استاد بزرگوار نظامی نیز از کتب خویش مخزن الاسرار (۱) و اسکندر نامه را بی اندازه توصیف مینماید برخی این کتب را مانند فواکه دانسته و هریك را دارای مزایای مخصوصی دیده و از هر کدام لذتی برده و مزه ای چشیده اند بنده هم این کنوز را دارای احجار کریمه و جواهر متنوع خوانده ام بدیهی است هر سلیقهٔ برنگی و گوهری بیشتر دلبسته و علاقه مند است ولی نظر باینکه مرحوم ظهیر الاسلام (والدم) را عقیده این بود که هفت پیکر شرح سیر و سلوك معنوی نظامی است که از مقامات تبتل تافنا و از سیر من الخلق الی الحق تاسیر فی الحق بالحق را دران بطور مستوفی و مفصل یاد کرده و ازدیده و مشهودات خویش در آن سخن رانده است این بنده هم بیشتر از آن لذت روحانی برده و میبرم (زیرا ومن یشابه‌به فما ظلم) اینستکه بحکم (بگویم راست مردی راست گوئیست) هر چه در باب این کتاب بنویسم (راست می گویم واز گفته خود دلشادم) .

نظامی قدس سره در نظم این درر و عقد این گهر علاوه بر بیان یك افسانه و شرح زندگانی یکی از سلاطین بزرگوار ساسانی در بیان چندین چیز بلکه هر چیزی قدرت و توانائی عجیبی بخرج داده بطوریکه دیگران از اتیان بمثل آن عاجزند . بانظر دقیق در کتبی که تقلید از هفت

(۱) در شیرین خسرو فرماید: مرا چون مخزن الاسرار گنجی ـ چه‌باید برد در افسانه رنجی .

پیکر شده این قضیه بخوبی ثابت میشود زیرا درافسانه لیلی ومجنون مکتبی ازعهد تقلید وپیروی نظامی تاحدی برآمده وحشی هم شیرین خسرورا تااندازهٔ جواب گفته ولی هفت پیکر بلا جواب مانده و با آنکه از شیرینی چون حلواست دندان شکن و صفرا افزاست برای نمونه چند موضوع را که نظامی وصف کرده در اینجا مینگارم .

۱ دروصف سمنار معمار گوید که بنعمان چنین خبر دادند ص ـ ۹۰

هست نام آوری بکشور روم — زیرکی کو ز سنك سازد موم
چابکی چرب دست و شیرین کار — سام دستی و نام او سمنار
دستبردش همه جهان دیده — بهمه دیده ای پسندیده
رومیان هندوان پیشه او — چینیان ریزه چین تیشه او
گرچه بناست واین سخن فاش است — اوستاد هزار نقاش است
هست بیرون از این به رأی و قیاس — رصد انگیز و اعتبار شناس
نظرش بر فلك تنیده لعاب — از دم عنکبوت اسطر لاب
چون بلیناس روم صاحب رای — هم رصد بند و هم طلسم گشای
آگه از روی بستگان سپهر — از شبیخون ماه و کینه مهر
طاقی از گل چنان بر آراید — کز ستاره چراغ بر باید

۲ در وصف قصر خورنق گوید .

تا هم آخر بدست زرین چنك — کرد سیمین رواقی از گل و سنك
کوشکی برج بر کشیده بماه — قبله گاه همه سفید و سیاه
کار گاهی بزیب و زر گاری — رنك ناری و نقش سمناری
فلکی پای گرد کرده بناز — نه فلك را بگرد او پرواز

قطبی از پیکر جنوب و شمال — تنگ‌آغوشای صد هزار خیال
مانده را دیدنش مقابل خواب — تشنه را نقش او برا بر آب
آفتاب ار بر او فکندی نور — دیده را در عصابه بستی حور
چون بهشتش درون پر آسایش — چون سپهرش برون به آرایش
سقفش از مالش سریشم و شیر — گشته آیینه وار عکس پذیر
در شبانروزی از شتاب و درنگ — چون عروسان در آمدی بسه رنگ
با هوا در نقاب یکرنگی — گاه رومی نمود و گه‌زنگی
آسمان قبله زمین خواندش — آفرینش بهار چین خواندش
عدنی بود در در افشانی — یمنی پر سهیل نورانی
شد چو برج جمل جهان آرای — خاصه بهرام کرده بودش جای

در وصف اسب گوید .

اشقری باد پای بودش چست — بتك آسوده و بگام درست
پر بر آورده پای از اندامش — دست پر کن شکسته از گامش
ره نوردی که چون نبشتی راه — گوی بردی زمهر و قرصه زماه
کرده با جنبش فلك خویشی — باد را داد منزلی پیشی
پیچ صد مار داده بود دمش — گور صد گور کنده بود سمش
باز ماندی بتك ستوران را — سفتی از سم سرین کوران را

همچنین اشعاریرا که در وصف گور خر در صفحه ۷۲
و در وصف اژدها در صفحه ۷٤
و در وصف لشکر در صفحه ۸٤ .
و در وصف طالع جلوس بهرام برتخت شاهی در صفحه ۹۸ و ۹۹ .
و در وصف خشك سالی در صفحه ۱۰٤ .

و در وصف آرایش کنیز بهرام در صفحه ۱۱۶ .
و در وصف بخشش و تحفه دادن شاه در صفحه ۱۳۳
و در وصف زمستان در صفحه ۱۳۵ .
و در وصف آتش در صفحه ۱۳۷ .
و در وصف مجلس شاهانه در صفحه ۱۳۹ .
و در وصف شیده در صفحه ۱۴۱ .
و در وصف سبزه و صحرا در صفحه ۱۵۸ .
و در وصف سیاهی در صفحه ۱۸۱ .
و در وصف جمال در صفحه ۱۹۹ و صفحه ۲۳۷
و در وصف دیو در صفحه ۲۴۳ .
و در وصف معشوق در صفحه ۲۶۱ و صفحه ۳۰۲ .
و در وصف غول نیز در صفحه ۲۶۱ .
و در وصف بیابان چول در صفحه ۲۶۹
و در وصف دختر کرد در صفحه ۲۷۴ .
و در وصف باغ در صفحه ۲۹۴ .
و در وصف حوض در صفحه ۲۹۹ .
و در وصف بهار در صفحه ۳۱۵ .
و در وصف مرغان باغ در صفحه ۲۱۸ .

بالجمله در هر قسمت این کتاب حسن انسجام و لطف معنی دست بهم داده و کار عاشقان ادب را ساخته است خاصه که پیرایه شرح اشعار مشکله آن از طرف آقای وحید که فرید این فن و استاد سخن است بران افزوده است . فقط در چند شعری که بنظر بنده تسامحی درمعنی شده نظریه

خودرا در اینجا می نگارم .

صفحه ۱۵ سطر ۱۳ دراشارت چنان‌نمود برید ـ که هلالی برآور ازشب عید ـ کنایه ازشدت انتظاراست همچنانکه مردم درشب‌عید فطر انتظار دیدار هلال دارند .

ص۱۵س٤و٥ ـ آنچنان کز حجاب تاریکی ـ کس نبیند دراو زباریکی ـ یعنی معانی لطیف و باریك را در حجاب تاریکی الفاظ در گنجان تا شعرای جادو سخن در دام خیال بازی و سخن پردازی نوصید شوند .

ص۱۵ س۱۱ ـ رنج بروقت رنجبردن تست ـ گنج شه درورق شمردن تست ـ یعنی دسترنج ومزد باندازه وقتی است که در گفتن این‌نامه رنج بری ورق شمردن کنایه از صرف عمر و اوقات است شعر بعد هم همین معنی ر می رساند .

ص ۱٦ س ٦ ـ چون برید از من این غرض درخواست .

غرض درلغت بمعنی هدف ونشانه و مجازاً بمعنی مقصد و مقصود است

ص ۱٦ س ۱٤ ـ ماندمش هم بران قرار نخست . ماندمش بمعنی گذاشتمش

ص ۱۷ س ۱۱ ـ آخر از هفت خط که یار شود نقطهٔ برنشان کار شود .

از هفت خط خانه لحیان که نخستین خانه از بیوت رمل است پدیدار شود و آن خانه سعد و بهترین خانها و تعلق بنفس و جان سائل دارد یعنی همچنانکه از یکفرد و سه زوج خانه سعادت لحیان درست میشود شاید هفت پیکر هم چنین تأثیری برای من داشته باشد .

ص ۲۱ س ۸ ـ چون رطب ریز این درخت شدی

اشارتست به آیه شریفه وهزی الیك بجذع النخله تساقط علیك رطباً جنیا (سوره مریم) .

ص۲۴ س۶ ـ مشتری وار برسپهر بلند ـ گور کیوان کند بسم سمند

کیوان ستاره زحل و برفلك هفتم و بالای مشتری است یعنی همچنانکه مشتری بر سپهر بلند بواسطه سعادت خویش از حیث مکانت و مقام معنوی گور کیوانرا میکنند شاه جوان و جوان بخت نیز بوسیله سم سمندش که زیر اوست نحوست و فر توتی را از سپهر ملك و مملکت میزداید و در گور نیستی دفن میکنند .

ص ۲۷ س ۱ ـ گوهر کان حرم دریده اوست ـ کان گوهر درم خریده اوست ـ حرم دریده یعنی بی آبرو و بیقدر یعنی گوهر کانی نزد او بی‌قیمت و قدر است زیرا کان گوهر بتمامه بنده و درم خریده اوست .

ص ۲۷ س ۳ ـ پاسدار دو حکم در دو سرای

پاسدار بمعنی نگهدار و حافظ است یعنی نظم و ضبط حکم خلق را در دنیا نگهدار و حکم و اوامر الهی را برای آخرت و ذخیرهٔ اخروی مجری میدارد .

ص ۳۰ سطر ۶ ـ جزیك ابرتو کابر نیسانیست اندگر ابرها زمستانیست

ابر نیسان مایه مروارید و باران نیسانی در صدف لؤلؤ گردد .

ص ۳۰ س ۴ ـ هرچه نیك اوفتد زدولت تست عهد آنچیز باد برتو درست

این شعر عطف بما سبق است یعنی نامه هفت پیکر نه گنج و مال .

ص۳۷ سطر۳ـ ۸ ـ وانکسان کز وجود بیخبرند ـ زین درایند وزان دیگر گذرند

یعنی کسانیکه از عالم وجود و معرفت خویش بیخبرند برای نادانی خود عذر تراشیده و بهانه سازی کرده زیر بار اقرار بجهل خویش نمیروند ولی بالغان و رسیدگان که کمل زمانند حتی زیر بار جذراصم که یك مجهول فنی وعلمی است نمیروند ومیخواهند آنرا باسباب آنرا بفهمند وهمیشه

برای فهم حقایق میکوشند و باید چنین باشند زیرا هر کس را مایه ای از علم است دوربین وجازم خواهد بود همچنانکه بیمایه و تهی مغز فقط بهانه تراش و بیخبر است .

ص ۳۹ س ۱ ـ آن مفرح کهلعل دارد و در ـ خندهٔ کم شدست و گریه پر لعل مراد لب بسته و بی خنده و در اشك چشم ولف و نشر مرتب در این شعر است .

ص ۳۹ س ۳ ـ خرد است آن کزو رسد یاری .

اشارتست بحدیث صدیق کل امرء عقله

ص ۴۱ س ۴ـ۸ـ خاك پیراستن چکار بود ـ عامل خاك خاکسار بود یعنی بخاك پیراستن وصرف عمر کردن در ساختن عمارات و کارهای مربوط بخاك مکوش واگر کسی گفت که دانش و معرفت ازانسان می خیزد وانسان از خاك پس بقاعدهٔ منطقی وعلمی خاك پیراستن خوب است جوابش دهکه همچنانکه گلاب از گل و گل ازخاراست وخار زشت است حتی بواسطه دادن گل خوب نشده است خاك هم همان حالرا دارد وزشت میباشد زیرا جهان وعالم خاك اژدهارا ماند ونباید عاقل خودرا بکام آن اندازد .

ص ۴۹ س ۷ ـ پیلکیهای چرخ بین چنداست .

پیله کردن وپیلگی بمعنی لجاجت وخودسریست این لغت درخوزستان هنوز مصطلح است .

ص ۵۲ سطر ۲ ـ آسمان با کمان وباتیر است .

کمان برج قوس وتیر ستاره عطارد است .

ص ۵۵ س ۶ـ ناتن سالخوردهٔ پیرتراست ـ آزاو آرزو پذیرتراست . اشارتست بحدیث یشیب ابن‌ادم ویشبان معه خصلتان الحرص وطول الامل (بقیه دارد)

تاریخ طب

از مبدء تا امروز

تألیف دکتر منیه ترجمه دکتر رفیع امین

طب در قرن ۱۸ (مابعد)

جراحی

بتر ـ دراین آخر قرن ۱۸ در شکستگی های مخلوط که صورت بدی داشتند ، تعیین میشده ؛ و در جراحات بزرك با یارگی ها و کوفتگیها در انفصال اتفاقی یك قسمت عضو با خورد شدن استخوانها ، همچنانکه یك گلوله توپ میتواند باعث آن شود ؛ در سیاه شدنهای بسیار وسیع ؛ دردملهای سفید مفصلی ؛ در ورمهای استخوانی جسیم ؛ در موارد سرطان و ماده ها و ام الدمها .

آنچه در ابتدا باعث قلیل الوقوع شدن این عمل شده بود . اشکالی بود که برای قطع نزف الدم در موقع عمل پیش می آمده . در بالا ملاحظه کردیم چگونه (آمبرواز پاره) در قرن ۱۶ رفتار می نمود ؛ دیونیس میگوید که در قرن ۱۷ طور دیگر رفتار نمی کردند . با وصف این از ۱۶۷۴ ، یك جراح بزانسون ، مورل نام ، در محاصره این شهر ، برای نخستین بار ضاغط را بکار برد که عبارت بود از یك بندبا دو چوب کوچك وبعدها به مضغط شرایین سفت تبدیل شد که استعمالش قابل اطمینان نبوده و لزوم معاونی را ایجاب می نمود . در ۱۷۱۸ ، ژان ـ لوی پتی بمضغط شرایین سفت که برای گرفتن آن یك معاون لازم بود ، مضغط طوبدار خودرا جانشین کرده که بوسیله پیچی نگاهداری می شد . چون قطع نزف الدم در اثنای عملیات بهتر تأمین میشده ، لذا جراح نیز بیشتر جرئت پیدا میکرد وهمچنین

کمتر عجله‌داشت در مراحل مختلفه عمل جراحی خود

در قرنهای ۱۶ و ۱۷ قطع عضو بوسیله برش دوری انجام می گرفت که به پوست وعضلات تااستخوان اثر میکرد ، بدون بریدن قشر استخوان ، بعد قطع استخوان باازه و گره زدن اوعیه و بستن زخم .

بریدن عضو در یك وقت قطعه های بد ترکیبی میداد ، و شکستگی های ران در سر شش ماه هم التیام نمی یافت و غالباً هنگام وضع یك عضو مصنوعی، سراستخوان برآمدگی پیدا کرده ، گوشتهارا پاره نموده ، بعدهم ورق ورق میشد . برش دو وقعه را امتحان کردند (ژان ـ لوی پتی و چلدن) . لکن همیشه قطعه های بدی حاصل میشد . این هنگام است که از نو بتر شریحه دار را گرفتند که در آخر قرن ۱۷ از طرف لودهام دیورك نیز بعمل آمده بود . وردوین بلژیکی و سابورین ژنوی کوشش کردند که آن طرز عمل را از نو رونق دهند ؛ ولی باز هم دچار عدم موفقیت بسیاری شدند ، آنوقت بود که آلانسون ، از لیورپور ، پیشنهاد کرد که قطع دوری وعمودی تبدیل شود بقطع دوری و مایل «یکنوع برش بشکل مخروط که استخوانها قله آنرا تشکیل میدهند و هرگز نمیتوانند از آن طرف گوشتهای منقسم برامدگی بدهند» . دزو تصور می کند که این تدبیر بی فایده وغالباً هم بی نتیجه است و کفایت می کند که عضلاترا طبقه بطبقه ببرند و بگذارند عضلات طبقه اول خودرا بکشند پیش از آنکه طبقه دومرا ببرند ؛ بعد طبقه دومرا بریده تا آنحدیکه گوشتها جمع شده اند و همچنین تا برسد باستخوان» . باین ترتیب یك جوف مخروطی حاصل می شود که قله اش محاذی سر استخوان است .

پیش از اره کردن استخوان لازم است قشر استخوانرا سوا کنند .

بیشتر برای اینکه زحمت مریض کمتر بوده و اره کردن آسانتر شود تاآنکه بعد ها برای ترسیم استخوان کمکی کرده باشند .

قطع عضو معمولا کمی بالا یا زیر مفصلها انجام میگرفت . با وصف این برومفیلد یك قطع بازو کرده در مفصل کتف و پارك . از لیور پول . اولین نشرهای مفصلی را انجام داد ، زیر عنوان قطع سراستخوان ها درامراض بند ها در موارد دمل سفید زانو .

(ساد یا آب مروارید)

از قرن ۱۸ است که تاریخچه مثبت ساد شروع میشود ، که تاآن زمان بمحل حقیقی آن پی نبرده بودند . در طبقه عدسی چشم است که این مرض واقع میشود و معلول «کاس شدن جسم عدسی میباشد» .

از قدیمترین از منه ، عمل آب مروارید ، با طرز عملیکه سلس وصیف کرده ، یعنی بوسیله نزول ، انجام میگرفت . جسم عدسی به پشت طبقه عنبیه ، در اطاق خلفی ، رانده میشد و در آنجا دیری نمیگذشت که تحلیل میرفت . فقط در ۱۷۰۸ بود که شارل سنت ابو (۱۷۳۰ ـ ۱۶۶۷) که در ۱۶۸۶ به سن لازار داخل شد و درآنجا بطبابت چشم مشغول بود ، نخستین عمل سادرا بوسیله خارج کردن آن بعمل آورد .

در یك آب مروارید که بوسیله نزول عمل شده و جسم عدسی در اطاق قدامی افتاده بود ، او قرنیه را شکافته و عدس را بیرون آورد . او نیشتری بکار برد ، ولی بمقاومت بزرگی بر خورد ، زیرا که کم شکافته بود . با وصف این ، موفقیت این عمل ثابت کرد که ممکن است آب مروارید را بوسیله خارج کردن طبقه عدسیه شفا داد ، همچنانکه قدری دیرتر ، داویل (۱۷۶۲ ـ ۱۶۹۶) آنرا تأیید نمود . در ۱۷۴۷ ، او این طرز عمل را تا اندازهٔ عمومی کرد ، علی رغم کثرت اسبابهائیکه بکار می برد .

قدری دیرتر ، در سایه و نزل و بل و دمور و ناتن ، عملیات . داویل ساده تر شده و اصول ممتازی گردید برای عمل آب مروارید .

خزع مثانه

عمل خزع مثانه تکمیل شده و منجر می شود بسه طرز عمل : طرز کوچك ، طرز بزرك و طرز بلند . طرز کوچك که از طرف سلس توصیف شده . عبارت بود از کشیدن سنك بطرف عجان بطوریکه از بیرون برامدگی پیدا کند ، شکافتن در روی آن برآمدگی و خارج کردن سنك با یك انبر یا یك قاشق : این طرز عمل متروك شد مگر در اطفال .

طرز بزرك از طرف ماریانو سانتوده بارلنا در جراحی داخل شد که او نیز آنرا از ژان رومن یاد گرفته بود ، در اواسط قرن ۱۶ ، مدت طولانی در فرانسه در خانواده کولو و در ایتالیا در خانواده نورچیا ، پنهان نگاهداشته شده ؛ بالاخره در ایندوره وارد میدان عمومی میشود . این طرز عمل عبارت بود از شکافتن عجان برای داخل شدن در مثانه و بیرون آوردن سنك . شکاف ، برحسب سنك برها ، وسطی یا جنبی بود . شکاف جنبی از طرف ژاك دو بولیو (۱۶۹۷) در فرانسه آورده شد ، و او آنرا در طرف چپ خط وسطی تابرامدگی استخوان ورك بعمل میاورد . چلدن ، گارانژو ، پورشه ، پاره تغییراتی دراین طرز عمل دادند ، لکن قطع وسطی بزودی تفوق پیدا میکند باتوله ـ وله دران ـ وله کات ـ که نخست انبری ساخت برای خورد کردن سنکهای خیلی بزرك ؛ فورکوم مخترع آلت سنك بر مخفی ؛ مورو ، فوبر ، هاوکینس که و سائل عمل بلند را با اختراع اسباب وآلات جدیده تکمیل میکنند .

بالجمله ، عمل بلند عبارت بود از نفوذ کردن در مثانه از راه عجان

برای گرفتن سنك « بدون خسته کردن مثانه ، بعد هم آنرا از مثانه خارج نمودن .» له دران- که طرز های مختلف را باهم مقایسه میکنند . میگوید که همه آنها موفقیت داده اند بشرط خوب شناختن آنها . خود او در ظرف ۳۲ سال عمل یك عده زیادی مریض عمل کرده و از آنها پرسیده که آیا موقع عمل خیلی درد حس کرده اند . « تقریباً همه گفته اند که این عملها بسیار کم درد کنند ، ولی دو چیز است که کم و زیاد مؤلمند : یکی حرکات انبر در مثانه ، وقتی که گرفتن سنك دشوار است ؛ دیگری خارج کردن آن هرگاه سنك بسیار بزرك بوده و منفذ زخمیکه از آنجا باید استخراج شود ، بقدر کفایت بزرك نبوده باشد . بسیاری از مرضاء بمن اطمینان داده اند که هنگام عمل جراحی خیلی کمتر احساس درد میکردند تا موقع ادرار کردن قبل از عمل ، و چون مکرر همین دردها زندگانی را برای آنها غیر قابل تحول میکرده ، لهذا تصمیم گرفته اند که عملیاترا متحمل بشوند ، چه برای آنها کمتر دردناك بوده است . »

عمل بلند که برای بارنخست از طرف فرانکو ، جراح توریر در پرووانس ، انجام گرفت ، عبارت بود از کشیدن سنك از یك شکافیکه درمثانه ، بالای عانه ، بعمل آمده بود و این خزع زیر شکم است . فرر کوم این شکافرا در روی میلهٔ کجی میکرد که از مجرای بول در مثانه داخل کرده بود. بونه و هایستر بسیار طرفدار این طرز عمل هستند که روبه نیز در قرن پیش از آن بحث می کرد و توصیه می نمود که قبلا مقداری آب داخل مثانه کنند . در انگلستان ، میدلتون ، و دوکلاس در ردیف طرفداران عمل بلند قرار میگیرند .

آبرلتی نخست شریان حرقفی خارجی را می بندد (۱۷۹۶) و اول بوده که شریان سباتی ابتدائی را گره زد .

شوبار ـ قطع جزئی پارا بعمل‌آورده که نام ویرا نگاهداشته است .

هونتر ـ ام الدمهارا بوسیله بازکردن کیسه وبستن شریان دربالا وزیر کیسه ، معالجه میکند .

له دران پدر ، مانند برو مفیلا ، قطع بازورا در مفصل کتف انجام می دهد .

با پاك که در بالا نامبرده شد ، از شارل وایت نیز باید گفتگو کرد که نشر های استخوانی بعمل می آورد و نخستین آنرا پیش نهاد کرده در مورد مفصلهای کاذب که متعاقب یك شکستگی استخوان تجبیر نشده پیدا می شوند (۱۷۶۹) .

سرطانهارا قلع میکنند ، ولی با وصف این میدانند که بیشتر اوقات آنها بازگشت دارند .

اوزیاندر ، معلم دانشگاه گوتینگه ، در سرطان عنق رحم پیشنهاد میکند که این قسمت را ببرند ، و برای این منظور انبر برنده اختراع میکند که دفعتاً قسمت مریض را میگیرد و می برد (۱۷۹۹ ـ ۱۷۹۸) .

تدن نیز خیال میکند که کیسه های مبیض‌را میتوان عمل کرد ، همچنانکه یکبار آنرا در جسد مردهٔ انجام داد .

بالجمله . در قرن ۱۸ . جراحی طرز عملی خوب اغلب عملهای بزرك را معین کرده و کوشش میکند که بعضی از عملهائی را نیز تعیین کند که باموفقیت اجرانخواهندشد مگرخیلی دیرتر(مانند بی‌هوشی وضدعفونی کردن).

تشریح و وظایف الاعضاء

در ایندوره تشریح و وظایف الاعضاء از پیدایش دو اختراع استفاده میکنند : ۱ ـ تزریقات مواد ملونه و قابل انجماد در اوعیه . و این اجازه

میدهد که باریکترین انشعابات آنها را مشاهده کنند و برای نخستین بار از طرف رویش ابتداع شده بود (۲) آلت ذره بین که دقیقترین امتحانات مایعها و جامد های بدنرا اجازه میدهد و استعمالش از طرف لونهوك تعلیم یافت (۱۷۲۳ ـ ۱۶۳۲). تجربیات در حیوانها و تحلیل کیمیائی جسم انسانی، یعنی شیمی حیاتی را ادامه میدهند. با همه این؛ آنچه در میان تازگی های تشریحی و فیزیو لوژیکی قرن ۱۸ مهمتر بنظر میاید. عبارت است ازتحقیقات هونتر و ماسکانی و آنرا یعنی در باره آنچه که مؤلفین اوعیه جاذبه نامیده اند؛ تحقیقات هالر در موضوع تخرش؛ تحقیقات لاووازیه در باره اکسیژن و تاثیر آن درحرارت حیوانی؛ تحقیقات گالوانی و ولتا در باره خواص فیزیو لوژیکی الکتریسته؛ و بالاخره تحقیقات گاسپار ولف در علم الجنین.

مشکل است که در این جا همه نامهائی را که در این دوره در مطالعات تشریحی جلب توجه کرده اند ذکر نمود؛ فقط بتذکره آنهائی قناعت خواهیم کرد که خودرا بیك کشف تشریحی مربوط کرده اند.

پیش از آنها؛ البینوس با کتاب تشریح خود میتواند مانند مؤسس تشریح توصیفی فرض شود؛ بعد. وینساو (فرجهٔ) سنك (تشریح تاب)؛ مونرو (منفذ) و مطالعات وی در باره استخوان شناسی و جهاز عصبی؛ فراین (لولهای)؛ لیبر کوهن (غده های)؛ لود ویك. مکل (عقده های). کامپر (زاویه صورتی) گاسپار ولف (جسم). ویك دازیر (مغز سر)، موران (مهمیز)، پاچیونی (ذرات)، دوکلاس (چین)؛ میر. کوپر. لیتر (غده ها)؛ تنون (محفظه)؛ زین (منطقه)؛ فونتانا، دمور (مجری و غشاء). رایل (جزیزه)، رولاند و (شیار). کوتوگنو (مایع). وریسبرغ (عصب)، سومرینك (نقطهٔ سیاه)، ورهاین (ستاره)، پلیر (لوحه های)،

وارتون ستنون (غدد لعابیه) ، ویوسنس (دسائه) ، برتن (قرین) ، الخ .

قرن ۱۷ بالاخص بمطالعه دوران خون مشغول بوده ، قرن ۱۸ بالاخص بمطالعه گردش لنف اشتغال خواهد داشت . ویلیام هونتر ، بامطالعات و استدراك جهاز جاذب خود ، سعی خواهدکرد که در ردیف هم وطن خود ویلیام ها روی جای گیرد .

ویلیام هونتر (۱۷۸۳ ـ ۱۷۱۸) اوعیه لنفی را باوعیه لبنی تشبیه میکنند ، چه از آنها یکی از سطح بدن ، از جلد و اعضاء و دیگری از روده ها لنف و کیلوس را در جهاز عصبی و در خون میریزند . و این دو نوع اوعیه‌را جهاز جاذب می نامد .

میگوید : تصور میکنم که مدلل کرده باشم که اوعیه لنفی ، در تمام بدن فقط اوعیه جاذبه بوده اند و با اوعیه لبنیه از یك نوع بوده اند و همه جمعاً باقنال صدری ، یك جهاز عمومی بزرگیرا تشکیل داده اند که در تمام بدن منتشر شده و مخصوص به جذب وتحلیل می‌باشد ، و تنها این جهاز خاصیت جذب و تحلیل‌را دارد ، نه جهاز اوعیه خونی ، و موظف بوده بکشیدن و انتقال دادن از جلد و سطوح معوی و از کلیه جوفها وسطحه های باطنی هر آنچه که باید خونرا ترکیب دهد و یا با آن مخلوط گردد . این نظریه در اینجا نیز مانند سایر جاها ، روز بروز کسب اعتبار کرده بحدیکه میتوانیم بگوئیم که تقریباً قبول عامه یافته است ، و هرگاه در اشتباه نیفتیم ، وقتیکه موقع مناسب در رسد ، موافقت خواهند کرد که درفیزیولوژی و مبحث الامراض آنرا مانند بزرگترین کشفی که از زمان کشف دوران خون ، تشریح تلقین کرده باشد ، تلقی نمایند .

چند سال بعد ، پینل اورا مهمتر از کشف هاروی فرض خواهد

کرد ، « که مدت متمادی مبحث الامراض را پر ازنظریه های غلط و بیهوده کرده است » . این خطاب است باطبای میکانیسین .

این استدراك جدید ، جذب شدن بعضی مواد دوائی را (روغن حیوه) از جلد توضیح می کرد ، همچنین جذب شدن بعضی مواد ساریه را مانند مرض زهروی ، طاعون ، آبله . سرایت سل ریویرا نیز آشکار می ساخت .

« هر گاه جهاز های جاذب میسمهای ضاره هوا را بکشند . ترا کم بیشتری از آنها در ریتین خواهد شد . و این باعث بروز یکمرض مخربی خواهد شد . نمونهای متعددی از سل ریوی دیدیم که بواسطه تنفس یکهوای عفن پیدا شده و ما یقین داریم که تنفس هوا در امکنه یك مسلول . مرضرا بچندین اشخاصیکه مجبور بوده اند که با او باشند . سرایت داده است . »

بنام ویلیام هونتر که این استدراك عمومی جهاز لنفی را تأسیس نموده . باید ملحق کرد اسم برادر او ژال هونتر . و هیوسن و کرویزهانك تلا میذاو و ماسکانی که بالخاصه تشریح اوعیه لنفی را مطالعه کرده و آزالینی (۱۷۸۷) که جذب شدن مواد ساریه نفاسی و سیفیلیسی را بجهاز لنفی مربوط میداند . و اضافه میکند : « که این جذب شدن از جلد عریان ، استعمال بادزهر هارا تقاضا میکند که بلا فاصله روی قسمت مبتلا گذارده شود . »

عیاشی ، در مدت سالیان دراز وسیله مصونیت دیگری برضد مرض زهروی نداشت مگر استعمال جیوه نرم که مقدار کمی از آنرا با آب آهن در کف دست خود مخلوط میکرده و باین ترتیب یکنوع روغنی درست کرده بقسمتهای تناسلی می مالید تا از سرایت مصون بماند . »

دیگر گفتگو از روغن کلمل (جیوه) مانند وسیله صیانت ازسیفلیسی ، نخواهد بود مگر در اواخر قرن آتی .

بقیه دارد

جشن هزار ساله متنبی

— ۹ —

استاد شاکر پس از رد روایاتی که بر سقازاده بودن متنبی دلالت دارد باظهار عقیده شگفت انگیز خود میپردازد و این قسمت ازمقاله یارساله خود را بدین مضمون آغاز میکند.

(تحقیق در باره جد متنبی را بموقع خود محول می داریم و ببیان عقیده و رایی که دلیل و موید تاریخی برآن نیافته ایم شروع میکنیم)

وآنگاه مطالبی مینویسد که خلاصه‌اش اینست : اصفهانی روایت کرده‌است که متنبی در کوفه بمکتب خانهٔ که اولاد اشراف درآن درس می خواندند آمد و شد داشت و دروس علویان را در شعر و لغت و آداب فرامی گرفت و بنا براین در بهترین محیط تربیت یافته‌است ، تاویل و تفسیر این روایت آنست که علویها مکتب های مخصوص داشتند و در اینکه این سلسله مدرسه های خاص که اصول تعلیمات آن مطابق با عقیده آنها بوده است ، داشته اند هیچگونه شکی نیست ، و من در مطالعه و خواندن کتب مختلفه یاد ووصف این مدارس را بسیار دیده ام ولی مواضع آن در نظرم نیست که بیان کنم و آنچه بخاطر دارم اینست که شریف رضی مدرسهٔ موسوم بدار العلم داشته است . از نظام این مدارس هم اطلاعی نداریم ولی متبادر بذهن !!! اینست که در این مکتب خانه ها و در این مدرسه ها کسی جز علوی زادگان حق ورود نداشته وباین دلیل متین (که اساس آن بر تبادر بذهن است) داخل شدن پسر عبدان سقابدنیگونه مکتب بی جهت نبوده و حاکی از اینست که جده وی با علویان رابطه قوی داشته و بواسطه همین رابطه سقازاده را اجازه دادند که بافرزندان آنها درس بخواند .

این علاقه را بخاطر میسپریم و متنبی را می بینیم که بی سبب و علتی آشکار از جده خود مفارقت می جوید و ببادیه میرود و پس از چندی باطبعی موزون و زبانی گویا بکوفه بر میگردد و در کوفه هیچیک از علویان را که همگی از رؤسا و بزرگان و ثروتمندان بودند بجز محمدبن عبید الله معروف بمشطب مدح نمی کند ، متنبی از کوفه بشام میرود و در این سفر است که مدعی نبوت می شود و چنانکه از بعضی روایات برمی آید دو مرتبه هم ادعای علویت می کند (یکمرتبه پیش از دعوی نبوت و یکمرتبه بعد از آن) و در نتیجه ادعای پیغمبری یا علوی زادگی دستگیر و حبس میشود و دستگیر کننده اوهم مردی علوی موسوم بابن علی هاشمی است ، ومتنبی راهم در این وقت (سال سیصدو بیست واند) در لاذقیه می بینیم و لاذقیه را هم میدانیم که در آن زمان یکی از مراکز علویان و مسکن رؤسا و رعات آنان بوده است .

در سال ۳۳۶ که متنبی در طبریه بود و می خواست برمله رود علویهای طبریه تنی چند از غلامان سیاه خود را درسر راه او (در کفرعاقب) بکمین نشاندند که اورا بقتل رسانند ومتنبی ازین معنی آگاه شد و بحیله و تدبیر خود را از آنها محفوظ داشت و بسلامت برمله رسانید و امیر رمله حسن بن عبد الله بن طغج را مدح گفت و در مدیحه خود علویان طبریه را قدح کرد و در حق آنها گفت .

اتانی و عید الادعیاء و انهم اعدوا لی السودان فی کفر عاقب

ولوصدقوافی جدهم لحذرتهم فهل فی وحدی قولهم غیر کاذب

وقتی که جده متنبی بفرزند خود نامه نوشت واز او در خواست که بدیدن او بکوفه رود متنبی برای دیدار وی عازم عراق شد ولی نتوانست داخل کوفه شود ونص تاریخ اینست (لم یمکنه دخول الکوفة علی حالته تلك) اورا با آن حال که داشت ورود بکوفه میسر نگردید ، وآن حال که فرزندی را

که برای دیدار مادر فرسنگها راه طی کرده . از ورود بشهر وخانه خویش ممنوع دارد جز حال مقهوریت و مغلوبیت نتواند بود ، وبنا بر این اشخاص مقدر از دخول متنبی بکوفه مانع بوده اند ، و این اشخاص علویانند ، همان علویانی که نخست اورا در مکتب اولاد خود داخل کردند و بعد در طبریه در صدد ریختن خون او بر آمدند . براین فرض قرینهٔ هم در دست داریم و آن مضامینی است که متنبی در مرثیه جده خود می گوید ، چه جده متنبی پس از آنکه نامه فرزندش از بغداد باو رسید که مرا آمدن بکوفه میسر نیست و خوب است تو ببغداد بنزد من آیی ، از خوشحالی و مسرتی که از خبر یافتن از فرزند براو دست داد و از شوق لقای فرزند تبی سخت دوچار و پس از چند روز هلاك شد .

متنبی چون خبر مرك اورا شنید قصیدهٔ در مرثیه او انشاء کرد که در دیوانش مضبوط است ،

در این قصیده خطاب بجده خود میگوید : گرفتم که انتقام ترا از دشمنان کشیدم از تبی که ترا از پای در آورد چگونه انتقام کشم ، و بعد می گوید اگر شماتت کنند گان بمرك او خوشحالند او هم برای شماتت کنند گان رقیب و خصمی مانند من بوجود آورده است .

هبینی اخذت الثار فیك من العدی فکیف باخذ الثار فیك من الحمی
لئن لذ یوم الشامتین بموتها لقد ولدت منی لانفهم رغما

از این دو بیت معلوم میشود که جده متنبی دشمنانی داشته است که بمرك او شاد بوده اند و متنبی در صدد بوده است که از آنها انتقام بکشد ، این دشمنان چه کسانی بوده اند ؟ درکوفی بودن آنها شکی نیست ، و بنا بر این ارجح آنست که علوی باشند !! همان علویان بد خواه که وسائل قتل متنبی را در کفر عاقب فراهم آوردند .

استاد شاکر پس از شمردن این ادله و قرائن عقیده خود را اظهار

میکنند و می گوید : ما بمراتب یاد شده ضرری ندارد که متنبی را علوی زاده بدانیم ، چه با این فرض تمام اشکالات مرتفع و معماهای حیات متنبی از دعوی نبوت و علویت و خروج برحکومت و غیره وغیره حل می شود.

استاد برای این فرض بدیع قصه و حکایتی هم وضع و در ذیل این عنوان بیان کرده است (وضع القضیة عندنا هو هذا) ، و ترجمه حکایت موضوعه یا مجعوله اینست :

مردی از علویان کوفه (که بالبداهة از بزرگان و معارف آنها بوده است) دختر جده متنبی را تزویج کرد . این دختر از آن مرد علوی بار گرفت و احمد بن حسین را (و این حسین غیر از عبدان سقاست) بزاد ، مرد علوی بسببی نا معلوم مجبور شد از آن زن دوری جوید ، و بحکم علویان دیگر اورا طلاق گفت . و آن زن با کودك خود که متنبی باشد بخانه مادر برگشت و از بسیاری غم و اندوه رنجور و عاقبت هلاك شد . و جده کفالت فرزند زاده را برعهده گرفت و اورا بسن تمییز رسانید ، ودر ضمن حقیقت کار و اصل ونسب اورا باو اظهار کرد و از او عهد و پیمان گرفت که نسب خودرا پوشیده دارد و صریحاً باو گفت که فاش کردن این راز سبب هلاك تو و هلاك من خواهد بود . پی بردن بدین راز در فکر متنبی تأثیری شدید نمود که او را پیوسته در اضطراب میداشت تا وقتی که ببادیه رفت و بازگشت و مجدداً بطرف شام حرکت کرد و در آنجا بر خلاف دستور جده راز مستور را آشکار ساخت و خودرا علوی خواند و بالاخره حبس و زجر و شکنجه طولانی اورا متنبه گردانید و دانست که مصلحت در آنست که بگفته جده خردمند خویش عمل کند و راز اصل و نسب خودرا پوشیده ومستور دارد !!

اینست افسانه که استاد نویسنده برای متنبی وضع کرده و مدعی است

که قبول و تصدیق این حکایت موضوع یا مجعول که مؤیدی از تاریخ ندارد تمام رموز و اسرار زندگانی متنبی کشف و بخوبی معلوم می شود که چرا این شاعر نامی از اظهار نسبت خود ابا و استنکاف داشت ، و چرا تنوخی و امثال او قصه عبدان سقا را با شاخ و برگ بسیار اشتهار میدادند ، و چرا علویها اجازه دادند که متنبی در مکتب اولاد آنها درس بخواند . و چرا متنبی از کوفه مهاجرت کرد ، و در بازگشت بچه جهت از مدح علویان خود داری نمود . و بکدام سابقه در شام مدعی علویت گردیده ، و چرا در رمله طاهربن حسین علوی را جز بعد از اصرار و الحاح حاکم مدح نگفت ، و باز معلوم می‌شود که علویان طبریه بچه علت غلامان خود را بقتل متنبی مأمور داشتند .

* * *

این بود خلاصه تحقیقات عالمانه و دقیق استاد شاکر و طریقه حلی که برای کشف رموز و اسرار زندگی متنبی بدست داده است ، و این طریقه ایست بسیار آسان ، و هر کسی می تواند هر گونه مشکل تاریخی را بجعل حکایتی مناسب حل کند ، و چه ضرر دارد که اینگونه جعل ها را اختراع و اکتشاف بخوانیم ، و این‌دو خدمت اجتماعی‌را از انحصار بعلمای ریاضی و طبیعی بیرون آوریم . لیکن چه توان کرد که قیود و شروط علمی اختیار مارا محدود کرده و دست مارا از این گونه ابتکارات بسته وبما حکم کرده است که در مسائل تاریخی تبادر بذهن را وقتی دلیل و قرینه بدانیم که مؤیدی از تاریخ داشته باشد ، و غرض از وضع این حد و قانون حفظ تاریخ بوده است ، چه اگر هرمحقق آنچه را بذهنش رسد جزء حقایق تاریخی قرار دهد دیری نخواهد گذشت که تاریخ بافسانه و داستانی نظیر افسانه حسین کرد و رموز حمزه مبدل گردد ، پس بهتر آنست که پیش از تصدیق فرضی

یا وضعی که نویسنده مقاله کرده است بأداله و قرائن او نظر انکنیم و ارزش تاریخی و بلکه عقلی آنها را بسنجیم و اگر دلیل از نقل یا عقل بر صحت آنها بیابیم چنانچه خود نویسنده تکلیف کرده است مطابق عدالت رفتار کنیم و متنبی را بنام پدران واقعیش بخوانیم .

معتبر ترین دلیل ویگانه نص تاریخی که نویسنده مقاله برصحت فرض یا جعل خود دارد ، روایت اصفهانی است که می گوید متنبی در کودکی به مکتب اشراف می رفت ونحو ولغت و آداب را بطریق علویان تعلیم میگرفت ،

آنچه از عبارت روایت مستفاد می شود اینست که اصفهانی میخواهد بیکی از علل ترقی و بنوغ ادبی متنبی که جز طفلی فقیر نبود اشاره کند و می گوید وی در کودکی تربیت خوبی یافته و با اولاد اشراف معاشر وهم درس بوده است ، و سیاق عبارت دلیل است که متنبی از اشراف زادگان نبوده ولی در حاضره یا جامعه آنها پرورش یافته است .

اما نویسنده مقاله از این روایت مطلبی دیگر استفاده کرده و در تأویل و تفسیر آن نیز زبر دستی استادانه بکار برده و مطلب را در یکی دو موضع پیچ و تابی مختصر داده و تصور کرده است که کسی بدان متوجه نخواهد شد .

اصفهانی می گوید متنبی بمکتب اشراف آمد و شد داشت و بدیهی است که اشراف لفظی عام است که شامل علوی وغیر علوی هردو می شود ، وباز بدیهی است که اشراف کوفه منحصر بعلویان نبوده و شهری بدان عظمت اشراف غیر علوی هم داشته است ، ولی نویسنده مقاله از لفظ (علویة) که راوی در جمله بعد بکار برده و گفته است که دروس علویه را فرا میگرفت استفاده کرده و مکتب اشراف را بمکتب خاص علویان مبدل ساخته است ، زبردستی و هنر دیگر که بکار برده بهم آمیختن مکتب و مدرسه است که نخست می گوید علویان برای اولاد خود مکاتب مخصوص داشتند و بعد

میگوید شك نیست که مدارسی بنام مدارس علوی در آن عصر و بعدها موجود و اصول تعلیم آن مدارس هم مطابق عقاید علویان بوده است ، در صورتی که پر واضح است که مکتب غیر از مدرسه و محلی که اصول تعلیمات مطابق عقاید تدریس میشده مدرسه بوده است نه مکتب ، نویسنده مقاله خواسته است از وجود دار العلم سید رضی بر وجود دبستانهای خاص بعلویان دلیل آورد و نا چار شده است که خلط مبحث کند و خوانندگانرا با مهارتی مخصوص در یك طرفة العین از دبستان بدبیرستان و بلکه دانشکده وارد سازد و مکتب و مدرسه را در نظر او یکسان نماید ، و عجب تر از همه اینست که دار العلم سید رضی را از مطالعات خود بخاطر داشته ولی از حالات سید این نکته را فراموش کرده است که وی در ده سالگی برای آموختن نحو بحوزه درس سیرافی میرفت نه بمکتب خاص علویان .

نکته دیگر که در روایت اصفهانی دیده می شود لفظ اختلاف است که معنیش آمد و شد بطور آزادی و مقید نبودن بنظام و ترتیب است و با دخول بمکتب که لازمه اش شاگرد دائم بودن و رعایت نظام و ترتیب کردن است تفاوت دارد ، و معلوم نیست که نویسنده عمداً بدین نکته متوجه نشده‌است یا سهوا ، ولی ما از این خرده گرفتن در می گذریم و اختلاف را بحکم عموم بمعنی دخول میگیریم و نمی گوئیم که متنبی چون کودکی با هوش و استعداد بود بدستور و راهنمائی پدر یا مادر یا جده بطور غیر رسمی بمکتب اشراف میرفت و از دروس آنها استفاده می کرد و آنها نیز چون طفل را با هوش و استعداد میدیدند از ورود او بمکتب خود امتناعی نداشتند .

بالجمله مقصود استاد شاکر از اینهمه تأویل و تفسیر اثبات این امر بوده است که علویان برای اولاد خود مکتب های خاص داشتند ، و ما این مطلب را بدون دلیل می پذیریم و دخول متنبی را هم بمکتب علویان کوفه

تصدیق می کنیم ، و تازه هیچگونه ملازمتی بین این امر و علوی بودن متنبی نمی یابیم مگر اینکه مانند استاد چنین فرض کنیم که علویان و اشراف کوفه قسم خورده و هم عهد شده بودند که فرزند دیگران‌را بهیچ اسم و سم و بهیچ عنوان و وجه بمکتب اولاد خود راه ندهند ، و این فرض گذشته ازاینکه دلیل و قرینه تاریخی ندارد . حاکی از یك نوع تعین و امتیازی مخالف اصول اسلامی است که علویان از آن بری بوده اند

و اینکه نویسنده می گوید اگر جده متنبی رابطهٔ با علویان نداشت فرزندش را بمکتب فرزندان خود راه نمیدادند . امری است واضح وهیچکس را بدون رابطه و نسبت بهیچ محل راه نمی‌دهند ، ولی روابط منحصر برابطه ازدواج نیست ، مخصوصاً برای یك چنین امر جزئی و نا قابل که مختصر رابطهٔ (اگر چه آبکشی پدر متنبی برای علویان باشد) کافی است و بحکم استماع و مشاهده عادت اشراف اسلام از علوی و غیر علوی این بوده است که از اینگونه مهربانی ها نسبت بدیگران خاصه بستگان و آشنایان خود مضایقه نمی کرده اند .

این بود ارزش و مقدار معتبر ترین نص تاریخ که نویسنده برای فرض خود یافته ، و سایر قرائن و ادلهٔ که آورده است همگی متفرع بر این اصل و مقصود از آنها اثبات عداوت متنبی و علویان است با یکدیگر .

یکی از آن قرائن بیادیه رفتن متنبی است بدون سبب ظاهر و دیگر اینکه وی در بازگشت از بادیه بااینکه شاعری زبردست شده بود علویان کوفه را (بجز یکتن) مدح نگفت ، اما رفتن بیادیه بطوریکه مورخین در حالات متنبی نوشته اند بدین سبب و بدینگونه بود که پدرش چون هوش و استعداد و مخصوصاً طبع موزون ویرا دید اورا (و البته بدستور خردمندان و بلکه همان علویان که نویسنده می خواهد بین آنها و متنبی خصومت بیندازد) برای فرا

گرفتن عربی خالص بادیه وشام برد و نمی دانم که این روایت چگونه از نظر نویسنده دور مانده و چرا در هویت و وجود پدری که گویند متنبی را ببادیه و شام برده بحثی نکرده است . و البته اگر وارد این بحث می شد بفوریت و بدون تأمل می گفت این پدر را علویان و طرفداران او جعل کرده اند و متبادر بذهن اینست که متنبی بغیر از جده خود کسی را نداشت وهمینکه واقعه خودرا از زبان جده شنید و از اصل و نسب خود و ظلم علویان نسبت بخود آگاه شد ببادیه رفت و شاعر شد ، تا برگردد و از علویان بوسیله مدح نگفتن انتقام بکشد .

واما مدح نگفتن ازعلویان ، این نکته را باید دانست که متنبی در مراجعت از بادیه (بنا بقول نویسنده) کودکی بیش نبود و آن پایه ومایه نداشت که مانند شعرای بزرك مداحی پیشه کند و تمام اعیان واشراف کوفه را مدح گوید ، و اگر مطلق مدح مقصود است که خود نویسنده اعتراف دارد و دیوان متنبی هم شهادت می دهد که وی محمد بن عبیدالله مشطب را مدح گفت ، و اگر با علویان خصومتی داشت این یکتن را هم مدح نمی گفت ، اما نویسنده استاد که علوی زاده بودن متنبی را مسلم فرض کرده و ادله و قرائن را از روی آن اثبات می کند برای این مدح استثنائی هم بتوجیهی قائل‌شده و در موضعی از مقاله خود می گوید از قرار معلوم و بطوریکه بذهن میرسد متنبی از این علوی که همزادو هم مکتبش بوده است محبت دیده بود و چنانکه شعرش حاکی است این علوی باو و خاوادهٔ اش احسان و انعام مینموده است ، و بعلاوه در همان ایام جنك و فتحی نمایان کرده بود و متنبی که شیفته صفات دلاوری وجنگجویی بود اورا بدین علل بطور استثنا مدح گفت !!!

قرینهٔ دیگر ادعای علویت است که بمتنبی نسبت داده اند ، این ادعارا نظر باینکه روایت تاریخی دارد قبول داریم . ولی ادعا دلیل بر صدق مدعا نمی شود و اگر صرف ادعا دلیل باشد باید متنبی را بدلیل دعوی نبوت یکی از پیغمبران نیز بدانیم ، استاد شاکر سعی دارد که ادعای نبوت متنبی را تکذیب و ثابت کند که وی فقط دعوی علویت کرده است ، و متنبی لقبی است که بعدها باین شاعر داده اند ، چه این شاعر در اشعار خود پیوسته نام انبیارا میبرد و خودرا بموسی و عیسی و صالح تشبیه می کرد و بدین جهت دشمنان و حسودان اورا متنبی لقب دادند و بدین لقبش شهره ساختند ، ماهم با استاد موافقت و تمام این مراتب را تصدیق می کنیم ولی برخلاف وی این ادعارادلیل علوی بودن متنبی نمیشمریم و مانند اغلب نویسندگان معتقدیم که متنبی برای بدست آوردن ریاستی که آرزو مند بوده در صدد فراهم آوردن اتباع و بر افراشتن علم طغیان و بدست آوردن اما ت وحکومت برآمده وادعای علویت را یکی از وسائل نیل بدین آرزو قرار داده است ، متنبی در عهدی میزیست که علویان داعیه خلافت و امارت داشتند و بعض آنها بهمین ادعا حکومتی مستقل در مغرب تشکیل داده و حتی بعضی رؤسای طوایف ازقبیل بنی حمدان بنام حمایت علویان دارای امارت و ریاست باآن استقلال شده بودند . چه مانع دارد که متنبی جاه طلب و ریاست جوی نیز از مشاهده این اوضاع بفکر ادعای علویت و بدست آوردن حکومت و ریاست افتاده باشد ، واکنون که علل وقایع تاریخی را بفرض و حدس می توان معلوم ساخت ، ما نیز بدین فرض که اغلب برآن اتفاق دارند و تاریخ هم مؤید آنست متوسل می شویم ، و اسرار زندگانی متنبی را هم میبینیم که با این فرض بهتر کشف می شود ، مخصوصاً علت نرفتن متنبی بکوفه که پس از آنکه خودرا بدروغ بعلویان بسته

و بنام آنها فتنه برانگیخته بود جرأت نمیکرد و یا لااقل شرم داشت که بکوفه رود و بروی علویان که اغلب اورا می شناختند و بعضی هم مکتب او بودند نگاه کند و یا بسؤالات آنها جواب دهد ، و این معنی با لفظ (تلك الحالة) نیز که بی نهایت مورد دقت و توجه نویسنده مقاله شده است بهتر میسازد ، و بعلاوه تولید مشکلات دیگر که محتاج بفرض دیگر باشد نمی کند . یکی از مشکلات تازه اینکه متنبی بعد ازین نوبت دو سفر بکوفه رفته و هیچکس ازعلوی یاغیر علوی در صدد ممانعت او از دخول بدان شهر نشده است و نویسنده مقاله درحل این اشکال درموقع خود بدست و پا افتاده وناچار شده است برای رفع آن فرضی تازه کند ، و بر تاریخ زندگی متنبی حکایت بی دلیل و برهان دیگر بیفزاید .

قرینه دیگر که نویسنده مقاله در اثبات علوی بودن متنبی بدست آورده واقعه طبریه است که چنانکه متنبی خود در شعر خود مدعی است علویان آن شهر در صدد قتل او بوده اند ، و راستی از طرز تفکرات این نویسنده درعجبم که چگونه برای هر قضیه غریب ترین فرض را که از ذهن دورتر و از شواهد و قرائن و ادله قلی یا عقلی بی نصیب تر است اختیار می کند ، و در حیرتم که علوی بودن شاعری مانند متنبی چه ضرری بعلویان داشته است که تا این حد از آن متنفر و بلکه بیمناك باشند ، فرض می کنیم که پدر متنبی که از اشراف آل علی بوده برخلاف شان و رتبه خانوادگی زنی از طبقات پست تزویج کرده و از آن زن فرزندی آورده است ، این اقدام گذشته از اینکه خلاف شرع نیست از نظر آداب و رسوم هم تا بدین حد ننك آور محسوب می شود که پدر فرزند خودرا انکار کند و یك قبیله پر جمعیت و معتبر با الاتفاق در صدد اعدام آن فرزند برآیند و از کوفه بتمام علویان که در

اطراف مملکت اسلامی پراکنده اند دستور دهند (چنانکه استاد شاکر فرض کرده است) که باتمام قوی در دشمنی با آن فرزند بکوشند و بهنگام فرصت خون اورا بریزند ، از این گذشته علویان طبریه بنا بتأویلی که استاد شاکر برای یکی از اشعار متنبی کرده است از (ادعیاء) یعنی علویان دروغین بودند وبین آنها و علویان کوفی صحیح النسب اتحادی نبود که بخواهش و دستور آنها شخصی را بقتل رسانند ، بسیاری از علویان بلند مرتبه چنانکه تاریخ شهادت می دهد از کنیزان خود فرزندان داشتند و میان آنها وسایر اولاد فرقی نمی گذاشتند و جمعی از بزرگان علویرا می شناسیم که ما در شان ام ولد یعنی زر خرید آزاد کرده بوده است ، و هیچگاه نشنیده و نخوانده ایم که یك علوی یا شریف غیر علوی ازانتساب افرادی که مادرشان شریف نبوده است تا باین حد متنفر باشند که بقتل آنها راضی شوند ، از این تحیر بیرون نیامده دوچار حیرتی دیگر میشویم که متنبی بنا بتصریح صاحب مقاله پس ارحبس و شکنجه مصمم شده بود که اصل و نسب خود را بهیچوجه ظاهر نسازد و مطابق این تصمیم نیز رفتار می کرد و معلوم نیست که با سکوتی که وی اختیار کرده بود چرا علویان دست از او بر نمی داشتند و از سکوت متنبی هم متحیریم که با شجاعت و دلاوری بی اندازه که صاحب مقاله باو نسبت می دهد و اورا یکی از دهات سیاست می شمرد و می گوید که وی می خواسته است حکومت عربی را بحال نخستین بر گرداند چرا از علویان در هرجا و هرحال میترسید و حتی در مصر و ایران هم جرأت نکرد که اصل و نسب خودرا اظهار کند و بگوید من در ادعای علویت دروغگو نبوده ام ، و چگونه ممکن است که متنبی با آن حرص که بر ترفع و تعالی داشت از این انتساب که مایه شرافتی بزرگ محسوب میشد بدین آسانی در گذرد ، و حاصل سخن آنکه از این قصه جز

حیرت اندر حیرت نمی آید ، و بیشتر حیرت از جاعل و واضع چنین قصه است ولی چه توان کرد که دامنه فرض و خیال وسیع است ، و بعضی خودرا در اینکه توهمات وتصورات را بنام حقایق اظهار دارند آزاد می دانند ،

برای رفع و لااقل تخفیف این حیرت فرضی بنظر میرسد که ظاهراً مقصود استاد شاکر هم همان بوده ولی برای حفظ آبرو و احترام شاعر بزرك عرب از تصریح بدان خود داری نموده است ؛ و فرض اینست که متنبی بطریقی نا مشروع از علوی بوجود آمده و بدین جهت مورد بغض و نفرت علویان شده بود . و آل علی بیمناك بودند که مبادا روزی خودرا بدانها منسوب دارد و آن علوی جلیل القدر را که متأسفانه هویتش معلوم نیست بدنام سازد و بدنامی او تمام علویان شرق وغرب بد نام گردند ، این شبهه یا فرض راهم هر چند صریحاً ندیده و نخوانده ایم تصدیق می کنیم و باز هم متحیر میمانیم که علویان بچه جهت برای پوشانیدن این عیب و عار باقداماتی متوسل میشدند که بیشتر مایه اشتهار آن می شد و متحیریم که یك واقعه که در اطراف آن دسایس عجیب و غریب بوقوع پیوسته چگونه بطوری مستور مانده است که نویسنده مقاله باقرار خود نتوانسته است مؤیدی از تاریخ برای آن پیدا کند ،

* * *

بحث ما در باره متنبی بپایان رسید و هر چند مدیر محترم مجلهٔ ارمغان چنین در نظر دارند که تمام مطالبی که استاد شاکر در باره متنبی نوشته است بمعرض اطلاع خوانندگان مجله ایشان گذارده شود ، ولی نگارنده که آن مقاله را بدقت خوانده ام در نقل و ترجمه سایر مطالب که قسمت عمده آن مکررات خستگی آور و مابقی فرضیات بی دلیل دیگر است (از

قبیل داستان عشق متنبی برخوله خواهر سیف الدوله) فایده نمی بینم و یقین دارم که مطالعه کنندگان مجله از خواندن آن لذتی نخواهند برد ، و بدین جهت بحث در موضوع نسب متنبی که طرف توجه بعضی شده است اکتفا می کنم و برای اینکه خوانندگان بر کم و کیف مقاله و اسلوب استدلالی که نویسنده آن در حل رموز و اسرار حیات متنبی اختیار کرده است اطلاع کافی یابند بطور اختصار می نویسم که استاد مصری از پرداختن مقاله یارساله خود اثبات چند امر را در نظر داشته است .

۱ ـ اینکه متنبی علوی زاده و پدرش از اشراف علویان کوفه بوده است .

۲ ـ اینکه ادعای نبوت او دروغ بوده و او فقط مدعی علویت شده و در این ادعا هم صادق بوده است .

۳ ـ اینکه از احساسات لطیف عاشقانه خالی نبوده و با اینکه بیشتر اشعار او حماسی و فلسفی است از بعضی مضامین او نسیم محبت صادق وعشق خالص نیز بمشام اهل تتبع میرسد .

٤ ـ اینکه وی مداح و اخاذ نبوده و از گردش در بلاد عرب ومدح امراء وملوك و رؤسای قبایل مقصودی عالی و بسیار مهم داشته است .

٥ ـ اینکه نسبت بعجم یعنی طوایف غیر عرب از ایرانی و ترك و غیره مخصوصاً کسانیکه اقتدار عربی را بهم زده و حکومتهای مستقل تشکیل داده بودند بغض و عداوت شدید داشت .

٦ ـ اینکه مقصود عالی وی این بود که عرب را برضد عجم متحد سازد و آنهارا بران دارد که بار دیگر بممالك دیگران تاختن برند و از مجموع ممالك مفتوحه حکومت مستقل وواحد عربی تشکیل دهند .

۷ ـ اینکه یگانه دشمن متنبی علویان وپیروان آنها و در درجه دوم امراء وملوك عجم و اتباع وعمال آنها بودند که بعضی بمقاصد متنبی پی برده و وجود اورا بحال خود مضرمی دانستند و همین دشمنان بودند که متنبی را از ممدوحان او بدا می ساختند .

۸ ـ اینکه متنبی بحکم هفت فضیلت و امتیاز که یاد شد شاعری نابغه و داهیه سیاسی و صاحب افکار عالی اجتماعی و دارای تعصب و غیرت شدید عربی بوده و تمام نسبت هایی که بدو داده اند از سقازادگی و تکبر و بخل و شره و امثال آن ، همگی دروغ و از مفتریات و مجعولات دشمنان متنبی بوده است و عرب باید بوجود این یگانه شاعر افتخار کند .

استاد شاکر این اصول را که یاد شد قبل از هر گونه بحث وتحقیق ثابت و مسلم تصور کرده و آنگاه بتحقیق و بحث پرداخته و هر خبر واثری را که مربوط بمتنبی بوده است مطابق این عقیده تاویل و تفسیر و در نتیجه رد یا اثبات کرده است ، و نگارنده اورا در بحث خود نظیر پاره از مردمان کج اندیش یافته ام که اغلب در زندگانی خود بآنها دوچار شده و می شویم ، این اشخاص کج بین برخلاف واقع تصوری میکنند وفی المثل دوستی صمیمی را دشمن بد خواه و یاری مهربانرا رقیب حسود می پندارند و تمام گفتار و رفتار آن دوست را مطابق اندیشه کج خویش تاویل و توجیه می کنند و چنین می پندارند که بر درستی پندار ناصواب خود ادله و قرائن تازه بدست می آورند .

نویسنده مقاله متنبی هم در مباحث خود همین طریقه را پیش گرفته و نخست فرضیات خودرا مسلم و محقق انگاشته و آنگاه داخل بحث وتحقیق شده و بدیهی است که نتیجه این گونه بحث جز غرق شدن در اوهام متناقض وحیرت آور نخواهد بود ،

(**بپایان رسید**) **احمد بهمنیار**

* * *

ترجمه حال شاعر بزرك عرب(**متنبی**) كه جشن هزارساله وفات‌اورا مصریان وسایر ممالك عربی زبان بر قرار داشته و فضلا و نویسندگان مصر در اطراف آن بتحقیق و تتبع پرداخته بودند بقلم شیوای مهین فاضل ،مقدام ونویسنده متتبع (**احمدبهمنیار**) كرمانی‌استاددانشسرای‌عالی ازعربی‌ترجمه‌ودرطی نه مقاله درمجله ارمغان درج واینك مقالات نهم بپایان رسید .

خوانندگان ارمغان ازدور و نزدیك همه بادقت و شوق ترجمه های آمیخته بتحقیق وتتبع وانتقاد صحیح آقای(**بهمنیار**) را خوانده ودرشماره دهم سال پیشینه كه‌اتفاقا دنبال مقاله قطع‌شد چندین‌مكتوب ازدور ونزدیك‌درتقاضای انجام واتمام ترجمه وتحقیقات باداره ارمغان رسید .

آری آقای بهمنیار درطی این ترجمه حق ترجمه وتتبع وانتقاد را ادا فرموده و الحق ترجمان چنین بایست تا حقایق تاریخی آشكارواشتباهات ومغالطات رفع شود .

اینك،ما ازطرف خود وتمام خوانندگان ارمغان بفاضل‌محترم درانجام این‌خدمت‌ادبی وزحمت‌تاریخی تهنیت وستایش خوانده‌وآرزومندیم كه‌درسال‌تازه (هیجدهم) ارمغان نیز موضوعی بكر و دلپسند را مطابق ذوق خود احتیار و خوانندگان ارمغان را ازفیض نگارش بی‌نصیب نگذارند . (وحید)

بقلم : مرتضی مدرسی چهاردهی

تاثیر علمی وادبی ایران در تازی

هنگامیکه در مرزوبوم تازی بفراگرفتن دانش بسر بردم این رشته نگارش را نوشته و اکنون آنهارا رونویسی کرده وبه‌پیشگاه خوانندگان ارمغان ارمغان مینمایم ۰

تاریخ نشان میدهد که پیش از بروز روشنائی اسلام جسته جسته از تازیان بهایران می‌آمدند وازجمال وشکوه زندگانی ایرانیان انگشت شگفتی بدندان میگرفتند کم کم لغت‌های فارسی درزبان تازی داخل شده ودر گفتار ونوشته‌های تازی بکار می‌رفت ۰

تازیان در گفتار خود بشکوه وبزرگواری ایرانیان مثل می‌زدند بهترین وبزرگترین ستایش درباره مردم آن بود که آنرا مانند ایرانیان شناسائی دهند وهر کدام ازتازیان که به ایران رهسپار می‌شد داستانها و دیدنی‌ها را برای همشهریان خود گفته و تازیانی که آشنا بهبزرگواری وتمدن ایران نبودند این گونه شنیدنی هارا مانند افسانه ویاداستانهای باستانی می‌پنداشتند . تاکنون این افسانه‌ها وداستانها و چکامه ها وچامه های تازی در باره ایران موجوداست ۰

تاریخ تاریك‌است که تازیان پیش ازبروز اسلام از ایران هنر ودانشی آموخته ویادرتحت تاثیر ایرانیان‌ازحیث دانش‌وادب قرار گرفته‌باشند وتنها چیزی که میدانیم دستهٔ ازلغت‌های پارسی بواسطه آمیزش‌های گوناگون بزبان تازی آمیخته شده است

رشته‌علمی‌و ادبی ایران پیش ازبروز روشنائی اسلام باتازیان روشن نیست رنمیتوان درست دراین‌رشته‌حکمیت نمودتاریخ نشان‌میدهد که تازیان دستهٔ

از دانش ها را مانند طب وستاره شناسی از کلده و آشور و یا هند دریافت کرده اند .

گروهی ازدانشمندان وتاریخ نگاران تازی نوشته‌ها و گفته‌هائی دارند که بیش ازدین پاك اسلام تازی دارای هنر ودانشی بوده ویاتنها بشعر وشاعری سروکار داشته هردستهٔ راهی گرفته ودلیل‌هائی برای گفتار خود آورده‌اند که ازنگارش ما جداست

(لغت‌های فارسی درزبان تازی)

زبان تازی باآن بزرگی ودامنهٔ که داراست ودر هر رشته مترادف و اشتقاقات بسیاری دارد باز دیده میشود که ازدورترین روزگار ها تاکنون یکرشته از لغت های فارسی بهرور روزگار در زبان تازی آمیخته شده و نویسندگان به نثر وشعر آن کلمه هارا بکار برده وفرهنك نویسان آن دسته از کلمه‌هارا بنام ایرانی نوشته‌اند. بتازگی‌ها هم گلهای رنگارنك وزیبای ایرانی را که بنام ایرانی تاکنون نام برده شده ومیشود آن نام هارا تغییر داده و نامهای تازهٔ خنده‌آوربرآن گلها گذارده اند نام گلها وریاحین را که همیشه بنامهای زیبا و نیکوی فارسی بکار برده میشود بنام مردان نامور تازی گذارده وازنامهای یاسمین وبنفشه ومانند آنها دوری میکنند روزی یکی از دوستان دانشوری که در دبیرستان تازی روزگاری بسر می برد دفترچهٔ بدستم داد چون نگریستم دیدم برابر نام هریك از گلها نام یکی از ناموران تازی‌را نوشته وبنا بود که کم کم این نامها را بهمگان رسانیده و ودر گفتار ونوشته‌های خود بکار برند

جوانان تندرو تازی به اندازه از راه راست دور میشوند که هربینندهٔ به کردار آنان می خندد ! ! گل وبلبل را بامرد جنگی چه مناسبت ؟ !

نسرین ویاسمن‌را بامردی که بروزگار خود هر گز رایحه عطر گل را بمشام خود نزدیك نکرده چه‌مناسبت وچگونه نام این گونه‌مردم را بجای آن نامهای زیبا میگذارند

لغت‌هائی که از زبان فارسی آمیخته بزبان تازی شده دانشوران آنهارا گرد آورده ودر فرهنك‌ها نوشته‌اند

گفتگو در گنجکاوی وتدقیقات وتحقیقات‌لغاتیست که‌بزبان تازی آمیخته شده که درچه‌وقت اززبان فارسی گرفته شده و چگونه مستعرب نموده‌اند اینکارکاری‌است بس دشوار همچنین گفتگو کردن درلغت‌ازجهات تاریخی‌آن نیاز شدیدی دارد که نخستین مرتبه نگاه کنیم در مفردات آن لغت که که چگونه تولید شده وچگونه به‌گردش روزگار بزبان تازی آمیخته گشته وچه‌هنگامی این لغت‌ها زائیده شده واز راه اشتقاق و تعریب چهرهٔ جداگانه گرفته‌اند وچگونه زبان تازی درنخستین مرتبه آنهارادریافت کرده تا کم کم به چهره کنونی در آمده است که در فرهنك ها و کتاب ها و گفتارها بکار برده‌اند

برای رسیدن به این آرزوها لازم‌است که‌نگاه درترکیب‌ها و شیوه لغت کنیم که‌روزبروزچگونه‌جابجاشده‌ودیگرآنکه‌عواملی که‌عرب‌رامجبور کرده‌است که‌آن لغت هارا اززبان فارسی گرفته ودر گفتار ونوشته‌های خود بکاربرد چیست ؟!

تمام این گذارش ها یك مرتبه برای لغت پیش آمد نکرده است بلکه بگذشتن روزگارها سیر تکاملی خودرا نموده تا بدین پایه رسیده است که درفرهنك‌ها بنام فارسی نوشته‌اند

این گفتگوها یك‌رشته از گنجکاویهای فرهنگی‌است که ازنگارش ما جداست و امید وارم که درآینده نزدیکی دربن رشته مقالاتی را به پیشگاه خوانندگان دانشور ارمغان نمایم .

فرهنك هائی جدا گانه درباره کلمه‌های فارسی که بزبان تازی آمیخته شده‌است نوشته اند مانند کتاب (المعرب من الکلام الاعجمی ابومنصور جوالیقی متوفی (٥٣٩) و (المعرب والدخیل و کتاب (شفاء العلیل فیمافی کلام العرب من الدخیل شهاب الدین خفاجی متوفی (١٦٩) ویکدسته از فرهنك ها هم‌چند بخشی‌را درین قسمت نوشته اند مانندفقه‌اللغة ثعالبی نیشابوری والمزهر

این گونه فرهنك‌ها درروزگارهای گذشته تالیف وتدوین شده و در دوره کنونی کلمه های فارسی زیاد درلغت تازی دیده میشود بویژه در بین‌النهرین . نگارنده این سطور برسر آن بودم که کلمه‌های فارسی‌را که در فرهنك‌ها نام برده شده واکنون درگفتار ونوشته‌های بزرگان دانش‌وادب تازی بکار برده میشود گرد آورم‌ودراندك مدتی هفتصد کلمه فراهم گردید پس ازآن شنیدم که آقای محمد فارسی آموزگار دبستان ایرانی در کربلا سالهااست که‌درین راه کوشش میکند و کتاب زیبائی درین‌قسمت تدوین کرده ناچار دست ازاین‌کار برداشتم واین‌خدمت بزرك ادبی‌را به‌او برگذارنمودم.

کار کلمه های فارسی بجائی کشید که شعرای تازی برای تفنن و زیبائی شعرهای خود چند کلمه‌را دربیت‌های شعری بکار می بردند که هر خواننده را شیفته گفتار خود نمایند . گرد آوردن این گونه اشعار کتاب جداگانه لازم‌دارد که مانند جاحظ ادیب ونویسنده‌شیوای تازی‌در کتاب (البیان والتبیین) پاره ازآنهارا نوشته است و در بخش (شعر و شاعری) نمونهٔ از آن چکامه‌ها وچامه‌هارا ازین‌پس می‌نگاریم . دردوره‌های گذشته واکنون دانستن زبان فارسی را هرکدام از ادیبان از کارهای نخستین خود می دانند تازیان با آن همه عصبیت در باره ایرانی شیفته گفتار زبان فارسی هستند و از این راه دانش ها و ادب ها می آموزند که به عقیده آنان به اندازه دو سه زبان بیگانه ازان بهرمند می گردند .

دانشوران ایرانی در نوشتن فرهنك های تازی بسی کوشش های فراوان نموده و کار را بجائی رسانیدند که تازیان نتوانستند به پایه ایرانیان برسند بنیاد لغت تازی را ایرانیان چنان استوار ساختند که تند باد زمانه و گردش روزگار هنوز نتوانسته است بنائی که بدست ایرانی درست شده سست گرداند ایرانی هوشیارودایه مهربان‌تر ازمادر جان فشانی‌های بسیار در راه زبان تازی نموده و از هر گوشه و کنار لغت های گونا گون و فراموش شده را گرد آورده و تدقیقات و موشکافی های دانشمندانه نموده که هنوز هم نشانه های برازندگی و استعداد ایرانی را نشان میدهد .

دستهٔ از فرهنکیان تازی برای زیبائی و درستی فرهنك خود خواه نا خواه پیروی از فرهنك نویسان ایرانی نموده و شالوده فرهنك نویسی که ایرانیان ریخته بودند پیروی نمودند .

همه میکویند و بویژه تازیان عقیده دارند که نخست باید نویسنده فرهنك را خوب شناخت و از آرزوی او دانست که چرا فرهنك نوشت وچه احساسات و آرزوهائی فرهنك نویس را مجبور به گرد آوردن فرهنك نمود! چه ممکن است که فرهنك نویس برای یك رشته از آرزوهای زشت و یاملی و مذهبی خود با زبان تازی کرده و ریشه زبان را خواسته است به نوشتن فرهنك خود سست نموده و از این راه ادبیات و دانش توده را رهم زند دانشوران می گویند فرهنگی‌را باید بکاربرد که نویسنده فرهنك تنها آرزوی او درست نوشتن فرهنك باشد تا زیان بیشتر از دیگران یابند این گونه اندیشه‌ها درباره فرهنك ها میباشند و فرهنك هائی را بکار می برند که از روی راستی و درستی نوشته شده باشد چه همه میدانند که هر گاه فرهنك نویس از راه نادرستی فرهنك تدوین نمود و آن فرهنگرا همه خواندند هزاران

لغزش در ادب و دانش تولید می گردد باتمام این گذارش‌ها تازیان از دیرترین زمان آشنا باحساسات ملی ایرانیان هستند و همگان بویژه تازیان می گویند که ایرانیان پابند به احساسات ملی بیشتر ازسایرین میباشندو فرهنگ‌های ایرانی را بیشتر ازدیگران وخودشان مورد توجه قرار میدهند .

هرفرهنگی که از خامه یك دانشور ایرانی تراوش کرده باشد آن فرهنك را گرامی داشته و مورد استفاده قرار میدهند دانشمندان تازی عقیده دارند که تدقیقات وموشکافی‌ها که ایرانیان درباره لغت‌های تازی مینمایند بیشتر آنان درست بوده وهرگاه اشتباهی در فرهنك نوشته شده باشد از راه سهو بوده نه ازراه عمد . فرهنك‌هائی که نویسندگان ایرانی نوشته ودرهند وایران چاپ شده ویا باخطهای بسیار زشت وناخوانده نوشته شده ودرزوایای گمنامی برا کنده شده است تازیان با کوشش‌های فراوان آنرا بدست آورده وباکاغذ وچاپ زیبا و تصحیحات بسیار خوبی در دسترس دوستداران دانش می گذارند خلیل‌بن احمد مبتکر علم عروض ازپیش ترین دانشورانی است که فرهنك او بنام (العین) مشهورترین فرهنك ها بشمار میرود واز خاندان ایرانی است و گذارش او درجای دیگر گفته میشود

نخستین کسیکه در جهان اسلام لغت تازی را تألیف نمود ابو عبیده معمربن المثنی آموزگار هرون الرشید شهریار پنجم عباسی بود این دانشمند ایرانی بوده وهمیشه خرده گیری ها بر تازیان کرده وتازیان اورا از شعوبیه میدانند . تاریخ می‌نویسد که وی دانا ترین مردمان درباره لغت تازی واخبار و روزگار و نسب آنان بوده و مؤلفات اورا به اندازه دویست جلد می دانند ابو عبیده بی اندازه پابند بزبان تازی و شگفتی های او بود و گفته های شیرینی درین خصوص وارد که مورد توجه ارباب دانش و ادب است مانند

لایقال کاس الا اذا کان فیها شراب و الافقدح ولا مائدة الا اذا کان علیها طعام و الافخوان . وفاتش دربصره سنه (۲۰۸) هجری مطابق (۸۲٤ میلادی) بوده .

احمدبن فارس نویسنده کتاب فرهنگ (الصاحبی) است. این کتاب نفیس در مصر بتازگی چاپ شده و مورد پسند دانشوران قرار گرفته است .

اسمعیل بن حمادابی نصرفارابی مؤلف کتاب بسیار نفیس (صحاح) پس از رنج های فراوان و کوشش های بسیار در گرد آوردن لغت های تازی کتاب خودرا به پیشگاه تازیان فرستاد و گفت (خذو لغتکم من رجل اعجمی) (در یافت کنید لغت خودرا از مرد ایرانی) وفاتش در سنه (۳۹۳) هجری مطابق (۱۰۰۲) میلادی اتفاق افتاد .

یکی دیگر از دانشمندان ایرانی که بتازی فرهنگ نوشته و قریحه بلند و احساسات بلند ایرانی را بخامه تازی جلوه داده و از بزرگان ادب بشمار می رود صاحب بن عباد وزیر مؤید الدوله و فخر الدوله دیلمی است که تا ۳۸۵ درحیات بود واز بزرگان دانشمند واز سیاست مداران روزگار بشمار می رفت کتاب بسیار نفیس و شیوائی در فرهنگ تازی بنام (المحیط) تألیف نموده که بتازگی آقای شیخ محمد سماوی دانشمند و محقق عراق عرب این کتاب شیوارا در یکی ازخاندان های ایرانی در بین النهرین بدست آورده و مشغول تصحیح و رو نویسی آن میباشد که پس از پایان رو نویسی وتصحیح وحواشی مجلدات این کتاب شیوارا به چاپ برساند . به گفتاردانشمندان و ادیبان بزرگ تازی فرهنگ صاحب بن عباد از بهترین و بزرگترین و دقیق ترین فرهنگ هائی است که تاکنون تألیف شده امیدواریم استاد بزرگوار

و دوست ارجمند من آقای سماوی بزودی دیدگان دوستداران دانش را به چاپ این کتاب مستطاب روشن گرداند .

محمد بن یعقوب بن ابراهیم بن ابی بکر بن فضل الله شیرازی فیروز آبادی که در کازرون فارس (۷۰۹) هجری برابر (۱۳۰۹) میلادی تولد یافته و در مرز و بوم تازی (بلده زبیده) وفات یافت مؤلف شاهکار بزرگ و شیوائی در فرهنگ تازی بنام (اللامع المعلم العجاب الجامع بین المحکم و العباب) در شصت مجلد میباشد که بعدها بواسطه بزرگی بسیار این کتاب مستطاب را خلاصه کرده و بنام (قاموس) خوانده است .

با وجودی که فیروز آبادی بیشتر مباحث این کتاب را از (صحاح) فارابی اقتباس کرده ادعای فضل و هنر درین کتاب نموده و در رشتهٔ ازمو شکافی های فرهنگی خود را مبتکر و بزرگوار تر از فارابی میداند شیخ عبد الغنی نابلسی که از دانشمندان بزرگ تازی بشمار می رود درین خصوص سروده است .

من قال قد بطلت صحاح الجوهری تما اتی القاموس فهو المفتری

فلت اسمه القاموس و هوالبحران یفتخر فمعظم فخره بالجوهری

در ستایش کتاب صحاح جوهری و کتاب قاموس فیروز آبادی نثرو شعرها سروده‌اند و خوش بختانه هردو از ذخیره ها و گنج های شایگان ادب و فرهنگ تازی است که بدستیاری ایرانیان تألیف گشته است و بهترین نشانه ایست که ایرانیان تا چه اندازه بزبان تازی ازهمراهی دریغ روا نداشته اند .

سید علی خان مشهور به کبیر که از بزرگان دین و ادب میباشد و در اواسط دوره صفویه زندگانی مینمود کتاب ها و رساله های بسیار خوبی

به زبان تازی نوشته که هریك از آنان از شاهکار ها در فن خود بشمار می رود که در بخش های دیگر خواهیم نوشت (طراز اللغة) فرهنك تازی در چهارمجلد بزرك بخط خود مؤلف بزرگوار در کتابخانه های شیخ محمد حسین کاشف الغطاء و شیخ محمد سماوی موجود و به شهادت دانشوران ترك وتازی بهترین فرهنك های تازی بشمار می رود .

این گونه فرهنك های بسیار نفیس از خامه دانشمندان ایرانی زینت بخش کتابخانه ها و انجمن های دانش و ادب میباشد که هرگاه یك یك و جدا جدا نام برده شود کتاب بزرك جداگانه میشود و روز بروز هم در کشور تازی یك کتاب بسیار خوبی از نویسندگان ایرانی جلوه مینماید که برای همیشه روشنی بخش دیدگان دانشمندان می گردد .

یك دسته از کتاب در لغت تازی به شیوه فرهنك نویسان ایرانی تألیف میشود وبا وجودیکه در دوره کنونی همه چیز تازه شده و کهنه ها در گنجینه ها وزاویه ها گذاشته شده است بازهم دیده میشود ابن قتیبه دینوری (وفات ۲۷۶) نویسنده فرهنك بسیار شیرین (ادب الکاتب) میباشد کتاب ادب الکاتب از بهترین فرهنك هائی است که برای هر نویسنده ادیب و دانشور از لوازم اولیه بشمار می رود شگفتی در اینست با وجودیکه ابو عبیده و ابن قتیبه از شعوبیه بشمار می روند و نوشته هائی در بدی تازیان نوشته اند کتاب های آنان را از بهترین کتاب های فرهنگی میدانند .

ابو منصور عبد الملك بن محمد نیشابوری ثعالبی از بزرگان دانشمند تازی بشمار می رود وبیشتر تألیفات و نوشته های او بزبان تازی نوشته شده کتاب (فقه اللغة) و (کتاب سر الادب) او از بزرگترین و بهترین فرهنك های تازی در بخش خود بشمار میرود کتاب فقه اللغة مانند کتاب ادب الکاتب ابن قتیبه موارد بکار بردن کلمه هارا در نوشته ها و گفتارها نشان میدهد

ثعالبی در تألیف شیوای خود (فقه اللغة) راه ابتکار را پیموده است وفاتش در (۴۲۹) مطابق (۱۰۳۷) میلادی میباشد .

ابوالقاسم محمودبن‌عمر زمخشری خوارزمی ازادیبان بزرك زبان‌تازی بشمار می رود کتاب(اساس البلاغه) در تحقیق لغت تازی و کتاب « الفائق» در فرهنك تازی از شاهکارهای فرهنگی و ادبی او بشماراست. تولدش در زمخشر « ۴۰۶۷ » وفاتش « ۵۳۸ » برابر « ۱۱۴۳ » میلادی است .

تألیف و تدوین این گونه کتاب هائی که نام برده شده کار کوچك و آسانی نیست ونتیجه یك‌عمر زحمت و گردش در کتابها و انجمن ها وشهرها و دهات میباشد .

در دوره های کنونی یك دو کتاب در اغلاط کتاب قاموس فیروز آبادی بقلم نویسند گان دانشمند لغوی چاپ و منتشر شده ولی این دو کتاب ونوشته هـای دیگر هنوز نتوانسته اند بنیاد کتاب فرهنك فیروز آبادی را سست گردانند .

دستهٔ از دانشمندان لغوی عصر حاضر یك رشته از تدقیقات و تحقیقات فاضلانهٔ در باره کلمات تازی می نمایند که مورد پسند همگان می گردد ولی هنگامی که درست درنوشته‌های آنان نگاه کنیم خواهیم دید که‌مدرك و مأخذ گفته های دانشمندانه آنان کنجکاوی هائی است که دانشمندان ایرانی از دور ترین زمان‌ها کرده ودردسترس دوستداران دانش گذاشته‌اند و این دانشمندان کنونی تنها راهی را که رفته اند همان تدقیقات وتشقیقات را برشته تازه و بسبك اروپائی نگارش داده اند .

انستاس کریمی نویسنده مشهور لغوی مؤسس مجله (لغة العرب) که چند سالی این مجله در بغداد نشر می شد یك رشته از تدقیقات لغوی

انتشار داد و فوراً دانشمند بزرك آقای شیخ محمد حسین آل کاشف الغطا انتقادات ادبی و علمی در باره تدقیقات انستاس گرفته و در سوریا بچاپ رسانیدوهمه ادیبان ودانشمندان تازی آفرین‌خوان برنگارش منتقدشدند و بیشتر مدرك و بنیاد خرده گیری های کاشف الغطاء فرهنك های ایرانیانی بود که بتازی فرهنك نوشته بودند .

باری ایرانیان دانشمند به اندازهٔ در تألیف و تدوین فرهنك تازی جان فشانی نموده و بهترین شاهکار های فرهنگی را استوار ساختند که در هردفتر و کتاب و نوشته های فرهنگی از گفته های فرهنگیان ایرانی دلیل می‌آورند . اگر نصف این کوشش‌هاراهم‌درباره زبان مادری خود امروز بکارمیبردند البته‌فرهنك های فارسی راازنقصان و کوتاهی واشتباه‌وغلط‌های بی‌حدونهایت نجات میدادند

(مؤمن حسین یزدی)

(نوروز)

نوروزما زهجر بصدغم گذشت و رفت — دامن کشان بحلقه ماتم گذشت و رفت

نوروز را بناخوشی هجر کار بود — نبودعجب که‌ناخوش ودرهم گذشت ورفت

نوروزما امید خوشی از وصال داشت — بیوصل‌ازآن چوعشرمحرم گذشت‌ورفت

شکر خدا که درد دلم بی اثر نبود — دانست یارو دلخوش و خرم گذشت‌ورفت

نزدیك شدفنای توای دل زهجر دوست — خوش باش‌خوش که‌محنت عالم گذشت ورفت

گرنیم شادیی بدل خسته داشت جای — دور ازرخت بیکنفس آن هم گذشت‌ورفت

مؤمن دوروزه عمرهمه صرف هجرشد — بنگرچگونه عمرچنین کم گذشت‌ورفت

یك صفحه ازنقاشی‌های بسیار گرانبهای عصر صفوی مأخوذ ازخمسه نظامی کهبرای شاه طهماسب نوشته‌شده واکنون درانگلستان است .

«از سفینه صائب»

آثار عصر صفوی

شیخ ابوالقاسم کازرونی

جنون کجاست که برهم زنیم سلسله را — رها کنیم حریفان بد معامله را
درون خانه چشم تو مردمان هستند — که در میان حرم میزنند قافله را

حکایت لب او پیش من بیان مکنید — جراحتست دل من نمك بران مکنید
مباد تازه شود داغ بلبلان چمن — نگاه گرم بگلهای بوستان مکنید

ازسخن پر در مکن همچون صدف هر گوش را
قفل گوهر ساز یاقوت زمرد پوش را

در جواب هرسئوالی حاجت گفتار نیست
چشم گویا عذر میخواهد لب خاموش را

ای صد گرند نخل ترا ازهوای باغ — دردل چه میکنی که بیابان آتش است

بیرون نیاید زان دهن الا بشرینی سخن — توتلخ میگوئی ومن شکر بدامان میبرم
ای آنکه پندم میدهی خاموش کاین دست تهی — کز دامنش کوتاه شد سوی گریبان میبرم

مرو بکعبه و بتخانه از برابر دوست — خطا بود که بگیرند دوست برسر دوست

دوش با من نگار من آن کرد — که بصد سال شرح نتوان کرد
زلف بربند خود بدستم داد — حل آن مشکلاتم آن کرد
قصب از پیش ماه دور انداخت — آفتابی ز صبح تابان کرد
یکجهان آرزوی گرسنه را — دهن او بهیچ مهمان کرد
بر خلاف طبیعت خوبان — هرچه میخواستم همه آن کرد
ساعتی بود پس بعزم شدن — قامت سرو را خرامان کرد
سرورا ازشکوفه ساخت غلاف — ماه را شهر بند زندان کرد
زیر یك چادر آنهمه فتنه — می ندانم چگونه پنهان کرد

چون نار دانهٔ که‌دراواستخوان بود پنهان شدست‌شخص من‌اندر میان اشك،

جان دادن ونفس زدن اویکی بود مانند صبح هر که درین راه صادقست

ای که پی حرص و هوا میروی راه نه اینست کجا میروی
چون بنماز آئی آهسته باش از چپ و از راست چرا میروی
یکجهتی تاکه نهٔ در نماز چون بنمازی همه جا میروی
حاصل خودبین که پس‌از شصت‌سال بر چه صفت پیش خدا میروی

عقل داند که بر زیان بوده است هر که از بهر مال جان فرسود
که بهر حال آنچه زو کم شد بیش از آن بود کاندراو افزود

تا بکی رنج روزگار بری بار این پیر تا بکار آری
روزگارتوزان عزیزتراست که‌تواندوه فخروعار بری
افرینش ترا برد فرمان گرتوفرمان گردگار بری

من که‌شب‌وروز گنه میکنم بندگی‌حرص وشره میکنم
طعمه سك‌را نپسندد خرد آنچه منش توشه ره میکنم

ای‌دل ای‌دل سخن بیهده درکار مبند خویشتن را بهوس درغم و تیمار مبند
در قیامت سربار همه کس بگشایند هرچه بایدکه نه بینند در آن بارمنند

نام تو برم زبان بیاساید یاد تو کنم روان بیاساید
در بر گیرد ترا سراپایم تامغز دراستخوان بیاساید

رخی‌چنانکه زخورشید وماه‌نتوان کرد خطی چنانکه ز مشك سیاه نتوان کرد
چکونه بوسه توان زد بران رخ نازك که ازلطافت در وی نگاه نتوان کرد

چه باشد گر ز من یادت نیاید که از دوری فراموشی فزاید
ز چشمت چشم پرسش هم ندارم که از بیمار پرسش می نیاید

بجان تو که اندر آرزویت مرا یکروز سالی نمی نماید
نگار دل سیاهم لاله‌ر نگیست چو غنچه بسته طبعی چشم تنگیست
زبانش چون روان گردد بعذرش تو گوئی لنگی اندر دوش لنگیست

آن نه خالست عکس دیده ما بررخ نازکت نشان کرده است

ترسم آن نوش لب ز کم سخنی در زبانها فتد به بیدهنی
گر چه در زلف تست جای دلم در میان دل غمین منی
تا بدانی که از لطافت حسن دم تو در بند زلف خویشتنی

نه دست رسی بیار دارم نه طاقت انتظار دارم
دل بردی و رفتی و همین بود من با تو بسی شمار دارم
دشنام همی دهی مرا باش من با دواب تو کار دارم
گر در یابم شبی زبوسش حقا که دو مه فکار دارم

رنك رویت بر ارغوان خندد پسته ات بر شکرستان خندد
پیش روی تو گر بخندد گل بر تر جای گلستان خندد

خطی بر سوسن از عنبر کشیدی سر خورشید در چنبر کشیدی
همه خطهای خوبان جهان را بخط خود قلم بر سر کشیدی
ز زلفت بس نبود این ترکتازی که هندوی دگررا بر کشیدی

عشق تو گر دست در زمانه برارد ز ادمیان قحط جاودانه بر آرد
رخصت آهی بده مگر دل تنگم یك نفس آهی بدین بهانه بر آرد

کمال

در صفت دندان

مرا سی و دو خدمتکار بودند همه یك خانه و یکروی و یکرای
و شاقانی چو مروارید خوشاب سمن دیدار و خندانزو شکر خای
همه سر تیزو سخت و چست و چالاك همه پاکیزه روی و چهره آرای

یکایك از بن دندان بکارم زده صف در صف و استاده برپای
همه ثابت قدم هنگام کوشش همه در وقت راحت لذت افزای
اگر خود فی المثل یك لقمه بودی نخوردندی مگر باهم بیك جای
بهر کاری که من فرمود میشان بکردندی بجنبیدندی از جای
کنون بعضی ازیشان خود نماندند از آسیب سپهر حادثه زای
ز خانمان بیفتادند ناکام مگر جاجا یکی تنهای و درمای
دو سه نا خوش قد زشت تبه رنك ز یکدیگر جدا بیگانه آسای
همه بیمغزو زردوسست و کاهل بفرسوده ز چرخ عمر فرسای
بروز از دست اینم بانك و فریاد بشب از رنج آنم زاله و وای
همی جنبند و زوری نیست در پا نه درایشان و نه درکار فرمای
منم اکنون و این یك لقمه گوشت خداوندا بر این تنها ببخشای

حسن بیك گرامی

بوی تو بانسیم بهار آشنا نشد گلها شکفت و بند قبای تو وا نشد
نیم دوراز توچون بوی تو بر گردتو میگردم اگر روزی فراموشم کنی سر در گریبان کن
این جهان مست مارا چون سبو دارد بدوش تا کجا بر خاك ریزد تا کجا خواهد شکست
از آنزمان که تومارا زدل برآوردی مسافریم بهر خاطری که میگذریم
سبزه و آب وهوا توبه ما می شکنند چه توان کرد باین سلسله جنبانی چند

محمد مقیم طهرانی

راه عقل ابادیی داردولی دورست دور راه نزدیکی جنون دارد بپایان باش گرد
از کثرت وصال ندانم وصال چیست چون باغبان پرست دماغم زبوی گل
تا گشته است گوشه میخانه منزلم آبی نمیخورد دگر از هیچ جا دلم
بی جام باده سیر گلستان تمام نیست دستی که بی پیاله بود شاخ بی گلست
دلش بامن گهی صاف و گهی همراه باخونست بلی فولاد هم آیینه هم شمشیر میگردد

تاریخ وفات قا آنی و وصال

در شماره نهم از سال ۱۷ مجله ارمغان شرحی بقلم آقای روحانی وصال مدیر انجمن ادبی شیراز راجع بتاریخ وفات قا آنی و تعیین مدفن او طبع و انتشار یافت که از حیث موضوع قابل ملاحظه و دقت بود اما چند نکته در اطراف موضوع مقاله ایشان بنظر اینجانب رسیده که یاد آوری آن را خالی از فایده نمی داند:

تاریخ وفات قا آنی ـ آقای روحانی سال وفات قا آنی را بروایتی که از افراد خاندان وصال نقل شده و ماده تاریخ شاعری صابر تخلص آنرا اثبات میکند ۱۲۷۱ نوشته اند در صورتیکه بیشك وفات او در سال ۱۲۷۰ اتفاق افتاده وماده تاریخ مجرم یزدی که معاصر وهمکار وهمنشین او بوده ۱۲۷۰ را تعیین می نماید. موضوع سال وفات قا آنی در میان نویسندگان شیرازی و طهرانی مورد اختلاف قرار گرفته است فارسیان آنرا از ۱۲۷۱ تا ۱۲۷۳ نوشته اند:

۲ ـ روایت منقول از خاندان مرحوم وصال و شعر صابر چنانکه درضمن مقاله آقای روحانی مشروحا ذکر شده ۱۲۷۱ است.

۲ ـ میرزا آقای فرصت درآثار العجم مینویسد که «در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و دو در دار الخلافه طهران درگذشت»

۳ ـ نایب الصدر در طرایق الحقایق مینگارد که «وفاتش بقول سال هزار و دویست و هفتاد و بروایتی هفتاد و سه بوده» است.

اما نویسندگان طهرانی که با او از نزدیك آشنا و هنگام رفتنش با او در یکشهر بوده و از حالش آگاهی داشته اند متفقاً در سال ۱۲۷۰ مینگارند:

۱ ـ میرزا طاهر دیباچه نگار در گنج شایگان و مقدمه چاپ طهران

دیوان او چنین مینویسد :

« حکیم را منوال حال در حضرت شاهزاده (اعتضاد السلطنه) برفاه عیش و فراغ بال بود و آناً فاناً بر رعایت شاهزاده نسبت باو میافزود تا سال هزارو دویست و هفتاد که بدرود جهان فانی نمود »

۲ ــ اعتضاد السلطنه در سالهای آخر عمر قاآنی حامی و سرپرست یگانه این شاعر بود و همانطور که سروش از حمایت در بار بهره مند و شهاب اصفهانی مورد توجه خاص میرزا آقا خان نوری بود قاآنی نیز در پناه سخن پروری اعتضاد السلطنه آسوده میزیست . حامی مزبور در مقاله ای که راجع به قاآنی نوشته و در شماره ٤ از روزنامه ملتی مورخه جمعه غره رجب ۱۲۸۳ هجری انتشار یافته است گزارش سال آخر زندگانی قاآنی را بدینسان مینگارد :

« درسال هزار و دویست و هفتاد هجری اولا بمرض دماغی که « قسمی از مالیخولیا بود گرفتار شد بساهست که سبب ابتلای این مرض شدت « فکرو خیال است و بعد از چندی بمداوای میرزا احمد حکیمباشی کاشانی « از این مرض شفا یافت ولی در حالت مرض باز پریشان گوئیش باشعار و « ادبیت راجع بود چه بیشتر اوقات فریاد زده و میگفت « شخصی دیوار را « سوراخ کرده مرا هدف گلوله می سازد ومیگوید « نتوان ریخت خون به « آسانی ــ لیك سهل است قتل قاآنی » و گاهی در فضای حیاط خودآمده « محض شدت قوه خیالیه اشخاص مختلفه بنظرش جلوه گر میگردد مانند « میبینم که شیرو پلنك وسبع تخیل میکنند . از زبان عربی و فارسی وترکی « باهر یك تکلم کردی و بزبان فرانسه و انگلیسی با اشخاص دیگر ، چه این « دو زبان را میدانست ولی نه بحدی که میرزا طاهر در گنج شایگان در

«تعریف زبان فرانسه او گفته که (در وقت تکلم معلوم نمیشد که گوینده
«پارسی است، یاپاریسی» البته او نیز معذور خواهد بود زیرا که ازاین
«عوالم ربطی نداشت . . . . بالجمله چون قاآنی از مرض مذکور شفا
«یافت مقارن بود با شهر رجب المرجب که در سیزدهم آن عید مولود
«مسعود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود حکیم این قصیده غرا را که
«در حقیقت بر بیشتر اشعارش امتیاز دارد بسلك نظم کشیده اولا در مجلسی
«که من و امیر زاده اعظم محسن میرزا امیر آخور حضور داشتیم سرائید
«همگی تحسین و تمجید کرده چون به این بیت رسید:

عیش جان در مرك تن بیتم خرابم کن ز می
کاین حدیثم خوش لدو اللموت و انبو اللخراب

«من به امیرزاده گفتم تطیری برای خود زده زمانی نگذشت که
«در گذشت رحمةالله علیه البته سعادت اخروی داشته که ختم بمنقبت بر گزیده
«پروردگار و سایه کردگار بوده:

«میرزا عبد الوهاب متخلص بمجرم در تاریخ وفات او گفته است:
«قرین رحمت ایزد حکیم قاآنی «۱۲۷۰» قصیده اینست:

خیمه زر بفت زد بر چرخ نیلی آفتاب
وز پرند نیلگون آویخت بس زرین طناب الخ.»

* * *

۳ ـ هدایت در ضمن ترجمه پسر قاآنی مینویسد:

«من بنده بحکم شاهنشاه عصر مأمور بسفارت شدم و چون بازآمدم
«بریاست مدرسه نظامیه دار الفنون منصوب شدم حکیم قاآنی بنزد من آمد
«و گفت محمد حسن فرزندم از شیراز آمده و ضبطی قوی و ذهنی دراك
«دارد بر آن سرم که اورا بمدرسه آورم و بتعلیم حساب وهندسه بسپارم اورا

« ترغیب کردم پس از چندی در گذشت و فرزندش بمدرسه آمد و تحصیل «کرد» در ترجمه خود قاآنی مینویسد :

« در سنه ۱۲۷۰ در گذشت . »

۴ ـ آقای حاجی سید یحیی دولت آبادی در مقالهٔ که در سال اول مجله آینده راجع بقاآنی انتشار یافت مینگارد « که در سنه ۱۲۲۲ تا ۱۲۷۰ هجری زندگانی مینموده » از مقایسه این روایات معلوم میشود که وفات قاآنی بیشك در سال ۱۲۷۰ اتفاق افتاده و این تاریخی است که مورد قبول نویسندگان تاریخ شعرای ایرانی از اروپایی و ایرانی قرار گرفته است .

چنانکه برون در جلد چهارم تاریخ ادبیات مینویسد .

« در سال ۱۲۷۰ هجری در طهران دار فانی را وداع گفته وبسوی سرای جاودانی شتافت . » (صفحه ۲۹ ترجمه آقای سیف پور فاطمی مدیرنامه باختر) یکی از سخن وران معاصر از قول یکی از استادان قرن پیش نقل میکرد که قاآنی پس از آنکه سروش در نظر بزرگان عصر بر او بر تری یافت ودرمقابل یکقصیده سروش هزار تومان وقاآنی یکصدتومان صله دریافت نمود از این پیش آمد چندان در دریای غم غوطه ور شد که رهائی از آنرا جز درمستی دائمی ندید لذا در باده گساری افراط نمود و سرانجام استقامت مزاجش ازاین راه سستی یافت تاآنکه بهلاکتش انجامید این داستان بعینه همان قضیه ابتلای او بمرض دماغی است که در مقاله اعتضادالسلطنه ذکر شده است .

اما از ماده تاریخ صابر شیرازی فهمیده میشود خبر وفات قاآنی که در اواخر سال ۱۲۷۰ واقع شده در آغاز سال ۱۲۷۱ بفارس رسیده و صابر مرثیه و ماده تاریخ خودرا در این سال سروده است بدون آنکه دقتی

در تعیین تاریخ قطعی داشته باشد .

گفتار فرصت و نایب الصدر چون سالیانی دراز پس ازمرگ او بدون استناد بمأخذ قدیمتری نوشته شده قابل مقایسه باروایت کسانی که زمان اورا در یافته و سمت همدمی و همراهی اورا داشته اندینست .

مدفن قاآنی ـ قاآنی بشهادت عموم نویسندگانی که شرح حال اورا نوشته اند در طهران وفات یافته و چنانکه آقای دولت آبادی نوشته در زاویه حضرت عبد العظیم دفن شده است .

میرزا محمد رضای شیرازی ساکن طهران که همان از دودمان قاآنی است برای یکی از آشنایان اینجانب نقل کرده که عم سخنورش در زاویه حضرت عبد العظیم مدفون است اما محل قبر اورا هنوز بدست نیاورده است یکی از خدام سالخورده آستانه حضرت عبدالعظیم اظهار میداشت که در محل چراغخانه یا مقبره ابوالفتوح دفن شده است بهر حال تعیین محل قطعی هنوز نشده و محتاج بوارسی کامل میباشد .

چیزی که باید داوری کرد . در اینکه مدفن او قصبه حضرت عبدالعظیم است برای کسانی که بتاریخ زندگانی قاآنی آشنائی داشته و دارند ابداً جای تردیدی نبوده و نیست .

تاریخ وفات وصال ـ آقای روحانی وفات وصال جد بزرگوار خودرا در سال ۱۲۶۴ (هزار ودویست و شصت و چهار) نوشته اند درصورتیکه باتفاق ارباب تذکره و نویسندگان تراجم شیرازی و طهرانی وصال در سال هزار و دویست و شصت و دو وفات نموده و در بقعه شاه چراغ دفن شده است . برای اینکه در تاریخ وفات مرحوم وصال مانند قاآنی اختلاف روایاتی رخ ندهد بتذکار این مطلب که خارج از اصل موضوع بوده پرداخت . طهران ـ فروردین ۱۳۱۶ .

محمد محیط طباطبائی

حفظ‌الصحه ــ اهمیت اجتماعی حفظ‌الصحه

تالیف ژول کورمن ترجمه دکتر علی مستشفی

مقام حفظ‌الصحه درطب

— ١ —

اهمیت حفظ‌الصحه درزندگی انفرادی و اجتماعی باپیشرفت تمدن نسبت مستقیم دارد ومیسزد که برتمام امور اجتماعی سبقت جوید .

١ ــ تعریف ــ حفظ‌الصحه فنی است که زندگی‌را با تندرستی واقعی مقرون میکند . این تعریف حاوی دوجزء متمایز متحدالمقصد میباشد (١) احتراز ازبیماری (پیش بینی تندرستی) (٢) تهیه غایت نمو طبیعی‌جهت تن و جان . بعبارة اخری غرض از حفظ‌الصحه چنانچه معنی تحت اللفظیش مشعراست تنها جلوگیری ازبیماری نیست بلکه این فن فوق درجه سودهای متصوره را جهت بدن انسان فراهم میکند .

درحد وسط بیماری وتندرستی واقعی یك‌سلسله حالات متوسطی‌قرار گرفته که برزخ مزبور یك‌نژاد قوی‌وتندرست بتمام معنی‌را بیك ملت ضعیف غیر طبیعی مبدل میکند وحالات مذکوره را خارج ازتندرستی وبیماری باید محسوب کرد ــ علم حفظ‌الصحه جهت استرداد صحت زائله چون قلع وقمع تمام بیماری مذکور همیشه نائل نمیشود باید اقلا اکثر اوقات بکاستن آنها فائق گردد .

مثال : حفظ‌الصحه کودکان عبارت‌است از : صیانت‌آنها ازبیماریهای مسریه وملاست وبدقیافگی‌استخوانها وتحصیل نمو طبیعی ومتعادل جهت آنان . نتهابتندرستی کودك نباید قانع بود ودرسایه حفظ‌الصحه باید بتنومندیش کوشید . بنابر این علم حفظ‌الصحه دارای وظیفه سنگینی است که خارج ازحدود فکر

عموم میباشد ونظر صحی باید معطوف بپیش‌بینی ازبیماری‌ها وتامین تندرستی بتمام معنی باشد .

۲ ـ **اهمیت اجتماعی** ـ اگر نظر بشماره تلفاتی مملکت فرانسه افکنیم اهمیت حفظ‌الصحه درجنگ‌مقابل بیماریها بخوبی درك میشود واگر ضرب المثل معروف « علاج واقعه قبل ازوقوع باید کرد » را بخاطر آوریم اهمیت اجتماعی حفظ‌الصحه بخوبی تصویر میشود . « پیش بینی ازحریق پر از آگاهی اداره آتش‌نشانی است » آرزوی اکثر شعب طبی درمان و معالجه بیماریها است در حالتیکه ثمره حفظ‌الصحه پاسبانی تندرستی است ـ بنابر این اگر تمام علوم طبیه را در یك کفه ترازو نهیم جای آن دارد که حفظ‌الصحه را در کفه دیکر قرار دهیم تابتنهائی باسایر علوم مقابلی نماید.

علاج‌وشفا !! معالجه امراض اکثرا ازقدرت اطباء بیرون است واگر بیماری بعلاج نائل شود بعضا بیماریش بخودی خود بهبودی یافته است ـ آیا این استرداد صحت زائله باتندرستی پیش ازبیماری مساوی است یعنی بدن واجد حالات مادر زادی اولیه شده است ؟ خیر ـ معایب و یادگارهائی که بیماریها پس ازخود میکذارند بسیاراست پارهٔ ظاهر وبلاتر دید وبرخی مطلقا مخفی وبطئی‌السیر وبروزشان درتحت شکل هیولای غیر منتظرهٔ می‌باشد . اکثر از بیماریهای مزمنه که درسن بلوغ و شیخوحیت ظاهر میشوند از قبیل تصلب شرائین و اورام کلیه و ضایعات قلبی وعلل سلسله عصبانی تماما یادگارهای دیرس‌امراض عفونی ومسمومیت‌های ایام سلف است پس‌میتوان گفت که‌اگر بیماریهای پیشین معالجه شده‌بودند یادگارهائی بعد از خود نمیکذاردند . ضمنا پارهٔ‌ازبیماریها نیز بامفهوم مذکور تطبیق نمیکند که آنرا کلیت دهیم . خلاصه علاج بتمام معنی درامراض نادراست ـ فرضاطب ملتزم معالجه امراض بطور

اعجاز بشود باز نسبت بحفظ‌الصحه هم افق نیست . چه‌علاوه بر آنکه بیماریها را علم حفظ‌الصحه بیش بینی میکند ایجاب مزاج سالم بتمام معنی کرده که بهیچ وجه در معرض عوارض نیست .

مثال : اگر درسایه رعایت قوانین حفظ‌الصحه کسی مبتلی نشود بحصبه بهتر است یااینکه بحصبه دچارشده و علاج کوشد : فرض میکنیم که امراض‌هم بدون یادگار در گذرند آیا اجتناب ازابتلاء بانها بهتر نیست ؟ یکی ازثمرات حفظ‌الصحه علاوه برمعافیت ازشکنجه‌های بیماری جلوگیری ازاتلاف‌مال وپول خاصه در طبقه کارگر است که بیماری وسایر مذکورات اورا بفقر وبدبختی سوق میدهد.

فقر وبدبختی از چه ناشی میشود ؟ ازعدم رعایت حفظ‌الصحه . عدم رعایت حفظ‌الصحه ازچیست ؟ ازامکنه پرجمعیت وتغذیه ناکافی وعدم نظافت . خسارت مادی و اخلاقی وجسمی هر فامیلی بیشتر وابسته بیك بیماری میباشد هر چند که بنتیجه رضایت بخش خاتمه یافته باشد ـ قضیه مذکور چنانچه برای افراد وفامیل تصویرشد بالضروره باجتماع برمیخورد چه‌اجتماع تشکیل از یکعده فامیل شده چنانچه وبائی شدن امراض درشهرها چه‌بسیار نژادهارا منقرض و بازماندگانرا بفقر وبدبختی کشانیده است ـ تجارت هامبورك که دراثر وبای ۱۸۹۳ بمنتها درجه زیان رسید مشهور آفاق است ـ بسیاری از شهرها درنتیجه وبائی شدن تب حصبه ازقسمت اعظم جمعیت خود تهی گشته و بازماندگان بفقر و درماندگی سوق داده شدند **اوینبین** در ۱۹۱۲ دراثر استیلای تب حصبه ازسی‌هزار نفر جمعیت ۲۸ هزار تن را بدیار نیستی‌فرستاد عدم رعایت حفظ‌الصحه علاوه برخسارت جسمی بتجارت و صنعت شهرها نیز لطمه میزند بنابر این **دفاع درمقابل بیماری های اجتناب پذیر به تمام معنی باید بشود .**

۳ -- **حفظ الصحه یا علم الاقتصاد** ـ چیزیکه در بادی نظر از لحاظ اجراء اصول صحی عاید میشود منافع مادی است انسان واجد بهای اجتماعی است زندگی انسانی یکسرمایه بتمام معنی میباشد که بعضی از علماء اقتصاد آنرا باارقام سنجیده اند ـ این سرمایه جهت ملت فرانسه نسبت بسایر ممالك گرانبها تر است وبایستی فرانسویان ازلحاظ کیفی و کمی در مقابل حملاتی که بتندرستیشان وارد میشود دفاع کنند . نباید فراموش کرد که برای جنك و صنعت قوای زیاد و افراد سالم لازم است ـ پاس تندرستی یکی از افکار ثابت علماء اقتصاد ونظامیان وبومیان هر کشور میباشد ـ کلیه مسائل اجتماعی دارای جنبه صحی است ترقی هر جمعیت با وسائل علمی وابسته بحفظ الصحه است ـ درجات تمدن هرملتی را باصحت سنجش وتعیین میکنند .

٤ -- **متخصص حفظ الصحه** ـ متخصص حفظ الصحه در حالت کنونی اجتماعی مقام شامخی را واجداست ـ تابحا ل در کشور فرانسه پزشك فقط بعنوان معالج بودن برای ازاله مرض دعوت میشد درحالتیکه ماموریت پزشك مهمتر وبالا تراست . پزشك بایستی متخصص ومجری قوانین صحی ودرعین حال طرق مختلفه توده را براههای صحی هدایت کند . طبیب قرن بیستم بایستی جهت انتخاب منزل یاآب مشروب یا کیفیت و کمیت صحی اغذیه یا انتخاب نامزد های ازدواج از لحاظ صحی طلبیده شود طبیب باید اشخاص واشیاء را ازلحاظ صحی تحت نظر گیرد ـ اصلاح عادات ومنازل وخانواده‌ها ازلحاظ صحی ازوظایف طبیب است ـ نصایح اجتماعی بالنسبه باوضاع صحی معابر و میاه ومجاری فاضل آب ومدارس و بیمارستانها و غیره باطبیب است ـ سزد که پزشکان توانا و جوان در کلیه مذکورات فوق مداخله کنند چه ضرر دارد که اطباء نظر بحق المعالجه بیمار نداشته باشند وازراه حقوقی که ازطریق استخدام درادارات

صحی جهت تامین تندرستی عامه دریافت میکنند اعاشه نمایند . مقامات صحی واجد شئون اجتماعی است و از لحاظ علم الاقتصاد هم مستلزم مخارج کمتری است نسبت بتداوی بیماران ـ تصور نرود که حفظ الصحه شعبه مخصوص و محدودی است ازطب بلکه بسیاری ازصاحبان حرفهای غیرطبی بحق موظفند که بقوانین صحی آشنا باشند . دواساز ومهندس و معمار و بناء وغیره هریك در حدود شغل خود باطلاع از قوانین صحی جهت توافق صنایع خویش با اصول صحی محتاجند . تاکنون اطباء قوانین و دستورات صحی را تنظیم میکرده و در این فن رتبه استادی داشته اند ـ دانشمندان دیگر نیز کم و بیش موظف باجراء مدلول فوق میباشند ـ دستورات اصلیه حفظ الصحه بایستی بنظر عموم برسد و از نظر عامه باید اصول صحی در دبستانها و دبیرستانها و سرباز خانه ها و مجامع عمومی بشکل خطابه بیان ودر روزنامه‌ها ومجلات بصورت مقاله نگاشته شود هر کس بوجود خود علاقه مند است باید مطیع اصول صحی باشد .
شالوده تربیت هر ملتی در روی اطاعت اصول صحی ریخته شده . این بود مقام مهمی که متخصص حفظ الصحه درملت متمدن حائز است .

۵ ـ **مقام حفظ الصحه در طب و سایر علوم** ـ علمی ترین شعبات طبی حفظ الصحه است که نتایج مثبت وهندسی عام المنفعه دارد .

۱ ـ مرض ـ بادروز یك سلسله علامات نهضت خاصی دربدن ایجادشده و بالنسبه بپیری و جوانی و پیشرفت متغایر در اشخاص و سهولت و صعوبت تشخیص و کندی وتندی معالجه واستعداد زمینه بدن دربذیرائی آن آثار معمای لاینحلی تشکیل میدهد ولی در حفظ الصحه از یکسلسله علل مولد امراض که جلوگیری ازآنها سهل است گفتکو میشود که عملی شدن آنها توسط عموم ممکن الاجراست . بعبارة اخری حفظ الصحه از طب روشن و واضح تر است

همین که اسباب مرض معین شد جلوگیری از آن بنحو اتم ممکن است .
مثال : چگونه یك قانون صحیح وتغییر ناپذیر برای معالجه حصبه میتوان طرح کرد ؟ البته نمیتوان ولی برعکس وسائل محقق اجتناب از آن در طی دو سطر نگاشته میشود: «اغذیه خام وآب ناپاك باید مصرف نشود و برضد حصبه باید ابله کوبی نمایند» .

۲ ــ پس حفظ الصحه یکقسم علم مثبت حقیقی است بعلاوه تمام علوم را که میتوانند کمك کنند باسباب بیماری ها یا نمو غیر طبیعی بدن بشر کت میطلبد ــ یکنفر متخصص در حفظ الصحه نه فقط از طب بلکه از علم وظائف ـ الاعضاء وشیمی وفیزیك وطفیلی شناسی حتی از ریاضی و خیلی دورتر دائما استفاده میجوید زیرا حفظ الصحه قبل از هر علمی جزء علوم اجتماعی بوده است وبایستی درقلمرو علم الاجتماع وعلم الاقتصاد السیاسی وعلم السیاسة الخاص وعلم المذهب وعلم السیاحه قرار گیرد و گاهی اصطکاك بامنافع اجتماعی وزمانی باسیاست تماس مییابد . مثلا دفاع برضد سل مستلزم بیمه اجباری برضد آن مرض و تهیه منازل و اغذیه ارزان جهت توده فقیر میباشد ــ یا دفاع برضد الکلیسم حتما تماس بالانحصار الکل مینماید یا انهدام نعش از لحاظ صحی محققا تماس با قوانین مذهبی مینماید گاهی نیز ممکن است منافع صحی با قوانین موضوعه تماس یابد ونیز درموضوع فاضل آب وطرق وشوارع ممکن است منافع عمومی درآغاز بهتنگنا افتد ونیز دردفاع برضد طاعون ووباء وتب زرد ازلحاظ جغرافیا وسیاست بین المللی بی تفاوت است .

خلاصه متخصص حفظ الصحه بابسیاری ازمسائل تماس مییابد متخصص حفظ الصحه را ابرهای محافظه کاری نباید کدر کنند وبامسائل غیرفنی نیز اصطکاك پیدا میکند متخصص مزبور در تمام مدت ماموریت خود بایستی پیشنهادات خویش را همواره طوری طرح کند که عملی باشد .

۶ ـ **حفظ‌الصحه در کشور فرانسه** ـ وضعیت صحی فرانسه نسبت بکشور های مجاور کمی تا چند سال قبل از لحاظ ترقی پست تر بود ـ چه قوانین موضوعه اش تکافؤ نمی نمود ـ ولی قانون ۲۹۰۲ آن کشور در باره صیانت تندرستی عمومی نسبت بقوانین مشابه آن در سایر کشورها بر تری دارد منتها ماده اولش دارای نقیصه است . « عین آن ماده : رئیس شهرداری یا کدخدا یاشخصیکه برحسب آراء عمومی انتخاب‌شده مأمور حفظ‌الصحه‌عمومی میباشد » ـ بعلاوه قوانین و احکامات فرانسه در موضوع منازل ارزان ودفاع برضد الکل و بیمه اجباری و غیره نسبت بهمین قوانین در کشور های آلمان و انگلستان و بلژیك و سویس بطی الاجرا تر است و نیز از بسیاری ازقوانین محروم است که مصالح عامه را تأمین میکنند . خلاصه نیروهای صحی‌را بوسیله جنگجوئی نمیتوان بکار برد بلکه پیشرفت بهداشت باحس نوع دوستی و فدا کاری‌است ودرتماس بامنافع خصوصی وعادات وتفوه اشخاص اگر بمناقضتی بر خورد نباید نگران باشد . لازمه دانشوری و درستکاری رجال و اولیاء امور هر کشور دفاع بنام معنای منافع کشور است و آن بدون بهداشت صحیح غیر ممکن می باشد اگر افراد هر کشور بجـای نخوت و خود خواهی واجد نیرو های دفاعیه در مقابل بیماریها و صیانت تندرستی باشند کمتر به‌بیماریها سوق داده میشوند ملل عالم با داشتن قانونی که واجد اصول بهداشت بتمام معنی باشد برسایرملت‌های شجاع‌وزکی ولاقیدبصحت مزیت‌دارند . اگردر کشور فرانسه دیسیپلین با سایر امتیازات واجده آن کشور توام شود فرانسویان سر آمد سایر ملل بشمارند در این سنوات اخیر روحیه کشور فرانسه از لحاظ بهداشت رو به بهبودی است ـ در خاتمه این طور میشود گفت : اگر کسی طرفدار حراست عمومی‌است مطمئن باشد که‌درآتیه اصول بهداشت مثل‌ستارگان درخشان درافق کشورها طلوع خواهند کرد .

بقلم سهیلی خوانساری

تذکره میرزا طاهر نصر آبادی

در قرن دهم و یازدهم هجری که بر اثر توجه و تشویق سلاطین صفویه دیگر بار رونق بازار شعر و شاعری آغاز گشت وعلوم و فنون در مرحله ترقی گام نهاد دانشمندان تألیفات بسیاری نمودند که نظایر آن بعد از فترت مغول کمتر دیده شده است .

کتبی که در احوال مشاهیر شعرا از این زمان باقی میباشد مانند تحفه سامی . عرفات العاشقین . تذکره الشعراء صادقی بیك . مجمع الشعراء قاضی میر احمد قمی . خلاصة الاشعار . لطایف الخیال . هفت اقلیم . تذکرة الشعراء ناظم تبریزی . تذکره میخانه و بتخانه . تذکره نصرآبادی . برای ثبوت دعوی ما کافی و رواج شعر و شاعری را در این دوره بخوبی نشان میدهد .

در این عهد شعرا بپاداش ابیات نغز صلات و جوائز وافر اخذ مینمودند چنانکه شاه عباس در سنه ۱۰۰۱ مولانا شانی تکلورا بصله این بیت . (اگردشمن کشد ساغر وگر دوست . بطاق ابروی مردانه‌اوست) که درمنقبت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است همسنك زر بخشید اما دراین زمان متاسفانه شعراء کمتر متوجه‌طرزسخن متقدمین‌بوده وبیشتر باسلوب ملال‌آورهندی معمول آنزمان شعر میسرودند و اسلوب مذکور از حیث الفاظ و معانی چندان پسندیده و مطبوع نیست و برای نمونه و اثبات مدعا باین بیت اکتفا میرود .

اگرنه مد بسم الله بودی تاج عنوانها نکشتی تاقیامت نوخط شیرازه دیوانها

اگردیوان میرزا طاهر وحید قزوینی‌را که ازنودهزار بیت متجاوز است فحص نمائیم شاید در آن نود بیت نغز نیابیم .

امامؤلف تذکره نصرابادی محمد طاهر باآنکه بسبک هندی‌شعر می سروده است در انتخاب اشعار معاصرین خود حسن انتخاب ابراز و ابیاتی‌که از آنان نقل نموده تا اندازهٔ شیرین و دلپذیر میباشد .

تذکره نصر آبادی حاوی شرح حال و منتخب اشعار نهصد نفر کما بیش از شعرای مـأئه یازده هجری و بعـلاوه دارای فصلی چند در تواریخ و الغازو معمیات میباشد .

این تذکره بنام صفی میرزا معروف بشاه سلیمان صفوی فرزند شاه عبـاس ثانـی در سنه ۱۰۸۳ شروع و بعبارتی فصیح و انشائی دلپـذیر تألیف شده است

شاه سلیمان در سنه ۱۰۷۸ پس از فوت شاه عباس ثانی بسلطنت رسید و بیست و هشت سال وکسری در ایران بفراغت و کامرانی سلطنت کرده در سال ۱۱۰۰ وفات یافت و در زمان سلطنت وی نادراً غائله و فتنـهٔ روی داد وتا اواخر سلطنت این پادشاه یعنی تا آغاز سلطنت شاه سلطان حسین فرزند وی که هنوز نکبت سلطنت صفویه بروز نکرده بود بازار شعر و شاعری همچنان رواج داشت .

در زمان سلطنت شاه سلطان حسین کـه بیکبار مملکت رو بانحطاط نهاد و آثار و علائم زوال پدیدار گردید آنـگونه مملکت دوچار هرج ومرج و انقلاب شد که دیگر کسی را مجال شعر خواندن و شنیدن نبود تاچه‌رسد به گفتن ولـی دوره این ضعف شدید کـه در سخنوری ظاهر آمد چندان بطول نینجامید .

در عهد نادر شاه و کریمخان زند با مساعی قابل تمجید میرسید علی مشتاق . هاتف . آذر . صهبا . نیازی . رفیق . صباحی . عاشق . شیدا شعر فارسی از اسلوب ناخوش هندی خارج و بشیوه متقدمین باز گشت .

نصرآباد ـ نام چهارقریه در اصفهان و کاشان وخراسان و یلوك جرقویه میباشد .

اصل میرزا طاهر مؤلف این تذکره از نصر آباد اصفهان بوده و برخی نام این قریه را باشتباه نصیر آباد ذکر نموده اند این قریه در عهد صفویه بسیار مصفا و خوش آب و هوا و معمور بوده است .

با آنکه صاحبان تذاکر بعد از نصرآبادی از این کتاب استفاده بسیار برده‌اند معذالك شرح حال ویرا که‌خودشاعریست قوی‌مایه بسیار مختصر یاد کرده و تنها بذکر نام و نقل بیتی از اشعارش اکتفا نموده اند لذا ما در اینجا بیشترمأخذنگارش شرح‌حال‌اورا آنچه که‌خود درخاتمه کتاب وتذکره‌خود مرقوم داشته قرار میدهیم .

میرزا طاهر در سال ۱۰۲۷ بنا بقول خود که گوید ـ « والدکمینه که از کمالات صوری و معنوی بهره‌مند بود و در ظاهر و باطن کمال شکستکی و خاکساری داشته بسبب پریشانی احوال باحوال فقیر موافق دلخواه نتوانست رسید تا در شهور سنه ۱۰۴۴ رخت بسرای ارم کشید . . . . . و در آن وقت مرا هفده مرحله از عمر طی شده بود » ـ در نصر آباد متولدشده وبنابر این درآغاز تألیف کتاب که‌سال ۱۰۸۳ میباشد پنجاه وشش ساله بوده است اجداد وی کلیه از اعاظم بوده اند چنانکه جداعلای اوخواجه صدر الدین علی در زمان سلطان محمد گورکان حاکم اصفهان بوده و نزد آن پادشاه نهایت اعتبار را داشته و یکی از بنی اعمامش در عهد شاه عباس

بزرك انارالله برهانه وزیر یزد و دیگری وزیر لاهیجان و نیز در زمان سلطنت شاه عباس ثانی یکی مستوفی قزوین و یکی مستوفی لاهیجان بوده است و غالباً اقوام وی بطوریکه در خاتمه کتاب احوال هریك مسطور است اهل فضل و دانش و از شعر و شاعری دارای بهره کافی بوده اند و با آنکه شرح‌حال اقوام خودرا نگاشته هیچ جا درطی شرح حال خود و مواضع دیگر نام والد خودرا ذکر نکرده از این رونام پدرش برما معلوم نیست .

میرزا طاهر را درآغاز جوانی که ایام رعونت وغفلت است روزگار بلا طایل وحرکات باطل میگذشته چنانکه گوید . « هر نفس آینه سینه را از زنك غفلت مکدر داشتم وعین‌الحیوة شناسائی‌رابه‌خس وخاشاك حرکات ناشایسته می‌انباشتم دهقان هوس بمزرع دل تخم بیحاصلی میفشانید وباغبان هوا در زمین خاطر پیوسته نهال ناراستی می‌نشانید بری که برداشته‌ام ندامت وثمری که‌چیده‌ام خجلت تاادیب گوش‌دلرا مالش وبمفتاح شناسائی باب توفیق بروی خاطرم گشاد » ـ سپس ازجمیع مناهی تائب شده ازغلط نهادان کج‌اندیش کناره جسته درحلقه درست کیشان راست آیین درآمده در قهوه خانه نصراباد رحل اقامت‌افکنده درآن ایام قهوه‌خانه ها محل اجتماع اهل فضل ودانش‌وانجمن شعرا بوده است وچون ازشعر وشاعری بهرهٔ ودراین فن ذوقی داشته لذا صحبت افاضل وشعرارا راغب وازاین‌رو درك صحبت اغلب ازمشاهیر این طبقه را نموده وازصحبتشان مستفیض شده رفته رفته درموازنه معانی ابیات سنجیده وتحلیل معمیات پیچیده تصرفش بجا وفکرش رسا بود بطوریکه خود گوید « تصورم‌را درمراتب نظم ونثر تصدیق میکردند بسبب مراعات آداب درمجلس اصحاب مانند جدول حاشیه نشین بودم اما شاهد بزمشانرا ازمن زینت میافزود گاهی‌مصرعی موزون مینمودم وزمانی طریق انشاء می‌پیمودم وباصلاح صاحبان

کمال زیور قبول می‌یافت »

تاآنکه فضایل وی بحدی رسید که نقد سخنش در نظم و نثر مطبوع علامه زمان آقا حسین خوانساری اعلی‌الله مقامه گردید و آنگاه آغاز سفر نموده بشرف زیارت روضه منور امام ثامن مشرف گردیده بعداز آن سفری بحجاز رفته وبشرف زیارت کعبه معظمه فایز گشته سپس بجانب وطن مراجعت نموده‌است

امور معاش وی ازجوکاری مزارعی که در نصراباد داشته میگذشته است اما بسبب استعمال افیون پیوسته بیچاره و پریشان خاطر بوده و هر چند خدمت دولت را مشتاق بود معذلك اورا در دفتر خانه منصبی میسر نگشت لیکن نزد امراء و مقربان پادشاه بغایت محترم و معزز بوده و بنا بقول او شاه سلیمان هرگاه بچمن نصراباد میرفته بسرای وی مسکن میگزیده و تواریخی که او منظوم نموده و بسمع پادشاه رسیده مورد تحسین واقع گردیده است و از تواریخ وی این منظومه‌را که تاریخ اتمام عمارت هشت بهشت اصفهان میباشد و در آن ابراز قدرت طبع کرده و بسبب اشتمال برماده تاریخهای بسیار در اشعار قدما کمتر سابقه دارد برای نمونه در اینجا نقل می نمائیم .

مثنوی

زهی دولتسرای پادشاهی — بود در سایه اش مه تا بماهی
بود زیباعروسی شوخ و سرمست — که از جامش بود آیینه در دست
شود تا حلقه اش بر روی درگاه — دل خود میخورد زین آرزو ماه
پی نقش و نگاران ستوده — ز چشم حور آوردند دو ده
ز آب دست نقاشان گل کار — شده شبنم بروی گل نمودار
گه نظاره اش از نا رسائی — بود مد نظر تیر هوائی
نه فواره است کانرا در میانست — بشکر شاه دایم تر زبانست

رسیده تا بعیسی رفعت او — شده فواره شمع خلوت او
برد طالارش از طوبی بسامان — گل او شد خمیر از آب حیوان
ستونش تکیه گاه آسمان است — دوام گردش افلاك از آن است
بتاریخش قلم قد را علم کرد — خیالم شرق دولت را رقم کرد
بتاریخ دگر دل کرد تکرار — مکان عشرتی بیروی اغیار
بتجدیدش شد اینمصرع بسامان — مکان شاه دین پرور سلیمان
ز فیض شاه دیگر گوهری سفت — بدیهه قطعه خلد برین گفت
باین در همتم راضی نکردید — بساط مصلحت با خویشتن چید
ز خاطر این رباعی ها مهیاست — که از هرمصرعش تاریخ پیداست

رباعی

چون شاه سلیمان شه اقبال بلند — شد مانی این مسکن بهجت پیوند
ازجشن و نشاط و کامکاری داریم — دروی جای پادشه دولتمند

« ایضاً »

از قصر بلند قدر زیبا ارکان — گردید زمین اصفهان تاج جنان
درگاه عبادت این بود ورد ملك — پاینده عمارت از سلیمان زمان

چون چندی در نصرآباد بسر برده و هریك از یاران وی بدرود زندگی گفته اند و دوری آنان براو ناگوار و سخت بوده ناچار به لنبان اصفهان عزیمت و در مسجد آنجا رحل اقامت افکنده و روزگار بسر برده و این تذکره را در آنجا تألیف نموده است .

تاریخ وفات وی مجهولست اما بطوریکه از قراین معلوم میباشد تا اواخر سلطنت شاه سلیمان یعنی تا آغاز مائه دوازدهم مسلماً حیات داشته .

میرزا طاهر را فرزندی بوده که بدیع الزمان نام داشته و او نیز در فنون شاعری ماهر واز وی ابیات بسیار دراین تذکره نقل شده است .

کره زمین در فضا

عصر پیدایش ماهی

بخش چهارم

ترجمه عبد المجید بدیع

وقتی که مردم تصور میکردند که عمر کره زمین چند هزار سالی بیش نیست گمانشان این بود که انواع و اقسام مختلف نبات و حیوان که روی کره زمین وجود دارد از ابتداء خلقت همینطور بوده و هر نوعی از انواع علیحده ومستقلا بهمین شکل وهیئت کنونی آفریده شده است . ولی همینکه علماء بکشف « اسناد سنگی » شروع نمودند ، رفته رفته در این عقیده راسخ رخنه پیدا شد . شك و شبهه جای یقین را گرفت . کم کم محققین ملتفت شدند که انواع زیادی که در کره زمین وجود دارد بمرور اعصار و ادهار ظهور و بتدریج تغییر و تبدیل ونشو و نما یافته است . این عقیده بمرور ایام وسعت پیدا کرده و نظریه « تطور عضوی » را ایجاد کرد مقصود از « تطور عضوی » اینکه تمام انواع جانداران روی کره زمین چه حیوان و چه نبات تدریجاً و مستمراً از بعضی جاندارانی که از حیث ترکیب جسمانی خیلی ساده بودند ، و در دریاهای « آزوئیك » بسر میبردند ، پیدا شده است که بعضی از آنها فقط بعضی مواد زنده ولی بدون ترکیب معینی بودند که اعضای بدنی نداشتند .

مسئله « تطور عضوی » مثل قضیه عمر کره زمین سابق بر این خیلی موضوع مناقشه و جدال بود یك وقتی نیز نظر ببعضی ملاحظات مبهم « تطور عضوی » را با مبادی صحیحه منافی می پنداشتند . ولی امروز برای پذیرفتن این عقیده جدید حاضرند . زیرا که این از مبدأ و منشأ هر ماده زندهٔ

بحث میکنند .

هیچ نوعی از انواع جاندار دفعتاً روی کره زمین پدید نیامد . حیاة نشو ونما یافت و هنوزهم در نشو و نما میباشد . عصری پس از دیگری و بفاصله های خیلی وسیع که انسان از تصور آن ناتوان است قوه حیاة ، که در ابتدا فقط عبارت از یك حرکت ساده میان مد و جذرها بود ، پی در پی سعی میکرد خودرا بمرتبهٔ برساند که دارای آزادی و قوه و حس و ادراك بشود .

حیاة عبارت از افراد است . و این افراد چیزهای معین و معلومی هستند . کومه یا توده یا آنکه بلورهای بی پایان و بی حرکت و یا آنکه مواد غیر زنده نیستند . این افراد دو خاصیت دارند که در مواد مرده و جامد یافت نمیشود . و آن دو خاصیت این است که آن افراد میتوانند مواد دیگری را در خود فرو برند و آنرا جزوی از خود سازند . و ثانیاً تولید مثل خود کنند یعنی میتوانند غذا بخورند و تولید نسل کنند . و میتوانند افراد دیگری‌را پدیدآورند که دراغلب خواص بخودشان شباهت داشته ولی‌درعین‌حال قدری تفاوت دارند . بین یك فرد ونسل او یك شباهت نوعی و خلقی هست . ولی معذلك میان والد و ولد یك فرق و تفاوت فردی و ذاتی نیز یافت میشود . و بالاخره هر نوعی از انواع در هر مرحلهٔ از مراحل زندگانی همین حال را داشته و دارد .

علماء امروز نمیتوانند سبب شباهت نسل را بوالدین و یا علت فرق و تفاوت بین آنهارا بما درست حالی کنند . شباهت ولد بوالد و در عین حال تفاوت آن مسئله ای است که چندان محتاج بنظریات علمی نیست . بلکه یك چیزی است حسی و عقلی . زیرا اگر وضع محیطی که نوعی از انواع در آن زندگانی میکنند تغییر بیابد ، طرز روش و رفتار آن نوع نیز حتماً

تا اندازهٔ کم یا بیش باقتضای محیط تغییر میابد . چون در نسل هر نوعی از انواع باید افرادی پیدا بشوند که خواص ذاتی و استعداد فطری آنها طوری باشد که نسبت بدیگران در محیط جدید بهتر بتوانند زندگی کنند و همچنان افرادی خواهند بود که خواص ذاتی آنها کم یا بیش با محیط جدید خود تفاوت خواهد داشت و بنا بر این عرصه زندگانی بر آنها تنگ میشود . رویهمرفته افراد نوع نخستین عمرشان درازتر و تناسل و توالدشان بیشتر و ذریه آنها نیز زیادتر از نوع دوم می گردد . و بهمین وضع انواع نسلی یکی پس‌ازنسل دیگر بهتر میشود . واین‌وضع نزد علماء به «انتخاب طبیعی» معروف است . و پی بردن به این وضع چندان مستلزم نظریات علمی نیست بلکه همان نتیجه زاد و ولد و پیدایش خواص ذاتی و فردی است . ممکن است قوه‌های مختلف در کار باشند که یکی تغییر و تبدیل ودیگری خرابی و سومی حفاظت و نگهداری انواع را بنماید ولی علم هنوز بدان دسترسی نیافته است و یا آنکه وجود این قوه نزد علماء ثابت نشده است . ولی بهرحال هر کس که بخواهد مسئله انتخاب طبیعی را از ابتدای پیدایش جاندار منکر بشود یا حقایق اولیه حیاة را نمیداند و یا آن که فکرش از فهم آن عاجز است .

علماء راجع بنخستین پیدایش جاندار فکرها کرده اند و نظریات مهمی نشان داده اند . ولی تاکنون اطلاعاتی ثابت و یا نظریاتی قناعتبخش راجع بچگونگی پیدایش جاندار روی کره زمین نیست . ولیکن رویهمرفته تقریباً عمده علماء بر آنند که احتمال دارد جاندار روی گل و یا برریك آبهای گل آلود و کم ژرف ، و در زیر اشعهٔ آفتاب پیدا شده سپس بر کناره های دریا تا حدی میان مد وجزر منتشر گردیده وبالاخره روی آب

آمده باشد . وهمچنین میگویند کره زمین درزمان باستان جهانی بود عبارت از جریانهای مد و جزر قوی وحرکت آن مد وجزر نیز لابد افراد زنده زیادی را مستمرا روی کناره دریا میانداخت و در زیر اشعه آفتاب میخشکانید ، و یا آنکه آنهارا بقعر دریا فرو میبرد و از نور و حرارت خورشید محروم میساخت . از اینجهت اوضاع طبیعی آنزمان سبب شد که افراد زنده خودرا در یك نقطهٔ محکم بگیرند که حرکت مد و جزر آنهارا از جای بر نکند و در نتیجه ریشهٔ در آنها پدید آمد و بوسیله ریشه توانستند خودرا در یکجا نگاه دارند . و نیز انواعی را که جریان آب روی کناره دریا می انداخت برای اینکه از حرارت و تابش آفتاب فوراً نخشکند ، بر آنها یك غلاف خارجی از پوست پیدا شد . از قدیمترین ازمنه هرنوعی از انواع که قدری حس ذائقه داشت بخوراك میل پیدا کرد . و اگر از نور آفتاب متأثر میشد میکوشید تاخودرا ازاعماق تاریك دریا بیرون بیاورد . یا آنکه از درخشندگی آبهای کم عمق دوری بجوید و بتاریکی قعر دریا ملتجی شود .

احتمال میرود صدف و یا سپرهای جسمانی مواد زنده برای جلوگیری آنها از خشکیدن بوده نه برای حفظ آنها از خطر دشمن متحرك . ولی در تاریخ زمین دندان و چنگال برای جانداران زود بظهور رسید . سابقاً از عقرب های قدیم آبی ذکر کردیم که تا مدتهای مدیدی حیاة تنها منحصر بهمین جانوران بود که در عالم خود فعال مایشاء بودند . سپس بر قسمی از این سنگهای پالیزوئیك که بقسم « سیلوریان » معروف است ـ و خیلی علمای زمین شناسی عمرآنرا پانصد میلیون سال تخمین میکنند یکنوع جانورانی پیدا میشود که دارای چشم و دندان بوده و خوب استعداد شناوری داشته . واین جانداران قدیم ترین ماهیان و نخستین حیواناتی بودند که استخوان مازه

داشتند .

در قسمت دوم سنگهائی که بترتیب « دوونیان » شهرت دارد ، بقدری ازاین ماهیان هست که دوره اسناد آن سنگها « عصر ماهیان » نامیده شده . نوع این ماهی اکنون منقرض شده و از آن وجودی روی کره زمین نمانده است غیر از بعضی استخوانهای متحجر آن . آنها مثل سك ماهی امروز بوده که در آب های کره زمین شناوری میکرده اند . بهو میجسته . ومیان گیاههای دریائی میچریده‌اند ، و یکدیگر را دنبال و شکار میکرده و بواسطه همین حرکت و فعالیت خود به آبهای کره زمین یك روح و حیاة جدیدی بخشیده‌اند . از روی قیاس امروز آن ماهیان خیلی بزرك وعظیم‌الجثه نبوده‌اند . زیرا اندازه آنها بیش از دو یا سه پا نبود . ولی در آنها اشکالی نیز پیدا میشد که به ۲۰ پا میرسید .

مطالعه سنك ها چیزی از اسلاف آن ماهیان را بما نشان نمیدهد . آن ماهیان با همان نوعی که قبلا در دنیا ظهور کردند رابطهٔ ندارند . ولیکن علمای حیوان شناسی راجع باسلاف آنها نظریات خیلی مهمی نشان میدهند و اطلاعات خودرا از نشو و نمای تخمهای ماهیانی کسب کرده اند که بماهیان قدیم آن دوره شبیهند . از بعضی مصادر دیگر نیز این معلومات بدست آمده ظاهراً اسلاف این حیوانات مازه دار نرم پیکر و شاید نیز مخلوقاتی خورد و کوچك بوده اند که در آب شناوری میکردند ، و بمرور زمان اعضای سفت و سختی مثل دندان دور دهان آنها پیدا شد . دندان های لقم ماهی و سکماهی سقف و سطح دهان آنها را میپوشاند و به پولك مسطح دندانواری اتصال دارد که قسم بیشتر بدن آنهارا میگیرد . همینکه در ماهیان این گونه پولکهای دندانوار پدید می‌آید ، همچنانکه از اسناد سنگی استنتاج میشود ، حیوانات مازه دار در اسناد سنگی پدیدار میشود .

التوسل الی الترسل

که عبارتست از مجموعه منشئات **بهاء الدین محمد بن مؤیدالبغدادی** و بهترین نمونه‌داریست ازمنشئات باستان و در باستان هم بین افاضل بخوبی داستان بوده است منتشر شد .

ازین کتاب درتمام عالم فقط دونسخه یکی در کتابخانه لیدن ودیگری در کتابخانه‌ملی پاریس موجوداست که‌بمساعی وزارت‌جلیله معارف بتوسط فاضل کامل آقای محمد قزوینی از هر دو نسخه عکس بر داشته شده و اینک فاضل مقدام آقای احمد بهمنیار در تصحیح ومقابله سعی بلیغ و جهد وافی فرموده و چنانچه در خور ایشانست این کتاب مستطاب را با تصحیح و حواشی طبع و بدسترس افاضل و دانشمندان گذاشته اند .

طالبان بکتابخانه و (مؤسسه دانش) خیابان صنیع الدوله رجوع فرمایند

شخصیت مولوی

روح مولوی سرچشمه الهام است

تألیف فاضل اریب آقای شجره با تحقیقات عمیق معنوی که شایسته اهل معنی و تحقیق است بتازگی از طبع خارج و زینت بخش انجمن تحقیق و عرفان گردیده است .

زحمات بی پایان فاضل مؤلف گفتنی نیست و باید با مطالعه کتاب بدان پی برد و دانست که هر کسی از عهده اینگونه تحقیق و موشکافیها برنمی آید و عارف کاملی باید تا ترجمان آیات عرفان بتواند شد .

نسخ این کتاب درکتابخانه های معتبر موجود است .

(آگاهی و پوزش)

بمناسبت پیش آمد های چند درمطبعه ارمغان کتاب آخر سال هفدهم وشماره اول سال هیجدهم چندی بتأخیر افتاد . اینك آن پیش‌آمدها برطرف وشماره اول سال هیجدهم منتشر وامیداست تاآخر خرداد کتاب آخر سال‌هفدهم باشماره دوم وسوم سال جاری منتشر گردد . برای پیشرفت این مقصود از مشترکین محترم مرکز و ولایات یعنی کسانیکه هنوز وجه اشتراك سال‌هفدهم وبعضی شانزدهم راهم نپرداخته‌اندبنام‌ادب وسخن‌خواهشمندیم که زودتر دین خودرا ادا فرمایند

کتابخانه ومؤسسه دانش

این کتابخانه بدستیاری دانشمند محترم آقای نورالله ایران پرست چندسالست درکلکته دایر واینك شعبه آن در طهران خیابان صنیع الدوله مفتوح وشاید عنقریب دربعضی ازولایات نیز شعبه آن دایر شود . این کتابخانه ومؤسسه تجارتی تسهیلات بسیار در فروش ومبادله‌کتب ومطبوعات ایران و هندوستان درنظر دارد وعنقریب کتب مطبوعه هندوستان ومصررا بایران‌وارد ونیز کتب طبع ایران‌را بیش از پیش بهندوستان گسیل خواهد داشت بعلاوه درسایر لوازم‌طبع کتب وامور تجارتی هر گونه سفارش‌را پذیرفته وبسرعت‌انجام خواهد داد .

تاریخ حیات پیغمبر اسلام

ترجمه ازالابطال کارلایل مورخ وفیلسوف بزرك انگلیس بقلم دانشمند مفضال آقای ابوعبدالله زنجانی باطبع وکاغذ نفیس ازطبع خارج طالبین درتبریز بکتابخانه « سروش » ودر طهران بشرکت طبع کتاب وسایر کتابخانه های مهم مراجعه فرمایند .

کتب مخصوص ارمغان

(۱) — دوره **هفده ساله ارمغان** در هفده جلد . تمام کتابخانه‌های شخصی و عمومی واهل ذوق وادب وشعر ازداشتن دوره شانزده ساله ارمغان ناگزیرند .

(۲) — دیوان تنها نابغه قرن‌اخیر استاد **ادیب الممالك فراهانی** قائم مقامی . این دیوان دارای هشتصد وپنجاه صفحه وبیست ودو هزار بیت شعراست ازقصیده وقطعه درمدح وهجا ومطایبه وانتقاد اوضاع اجتماعی آنروز بشروطیت وجامع‌ترین دیوانیست که‌ازاساتیدسلف وخلف درجامعه‌یادگارمیماند .

(۳) — دیوان کامل **استاد ابوالفرج رونی** که‌انوری پیرو اشعار اوست باتصحیح پروفسور چایکین روسی و حواشی مفصل محترم میرزا محمد علیخان ناصح

(۴) — دیوان کامل **باباطاهر عریان**) نظم ونثر کلمات قصار . این دیوان کامل پیش ازین بدست

(۵) — کتاب **(جام جم اوحدی)** باتصحیح وحواشی بسیار مفید این کتاب باچندین نسخه کهن سال مقابله شده وتنها نسخه صحیحی‌است که امروز در دست است .

(۶) — **ره آورد وحید** - جلد اول ودوم .

(۷) — دیوان کامل شاعر شیرین سخن **هاتف اصفهانی** کاملترین نسخه صحیحی که ازهاتف بدست است فقط همین نسخه چاپ ارمغانست .

(۸) — دیوان کامل شعر نابغه نظم وخداوند نثر **سیدالوزراء قائم مقام فراهانی** مشتمل برمنشوی جلایر نامه باشرح حال مفصل وی.

(۹) — (**بختیار نامه**) این کتاب مانندکلیله ودمنه ازآثار نفیس عصر ساسانیانست ودرقرن ششصد هجری (کسائی مروزی) شاعر معروف ازپهلوی بپارسی ترجمه کرده درتبریز وروسیه شوروی دوبار طبع شده وصحیح‌تر وبهتر ازهمه‌نسخه چاپ ارمغانست .

(۱۰) — مانیتیسم — تألیف آفیلیاتر وترجمه شاهزاده محسن میرزای ظلی .

(۱۱) — اشعارگرین.

(۱۲) — **طریقه ترجمه** تالیف : **مجدالعلی**

(۱۳) — **امین ومأمون** تألیف جرجی‌زیدان ترجمه اشراق‌خاوری

(۱۴) — **تذکره تحفه سامی** تألیف سام میرزا پسر شاه اسمعیل

اعلان مخصوص)

مخزن الاسرار وخسرو وشیرین ولیلی و مجنون و هفت پیکر و شرفنامه نظامی درپنج جلد باتصحیح کامل ومقابله باشی نسخه کهن سال مورخ هفتصد وپنجاه هجری ناهزار مشتمل برشرح لغات و ترجمه ابیات وحواشی کامل باهتمام وزحمات چندین ساله وحید دستگردی ازطبع خارج شده وبرای فروش مهیاست واید بدانکه عنقریب خرد نامه ودیوان قصیده وغزل وشرح حال نظامی وفرهنگ لغات وکنایات نظامی نیز دیگر بار طبع ومنتشر گردد. کتب پیشینه نظامی ازچاپی و خطی دیگرهمه‌منسوخ‌واز کثرت غلط وسقط وتحریف برای خواندن ومطالعه بکار نمیآیند .

در هندوستان

طالبان اشتراك ارمغان میتوانند بدیداران کتب و مطبوعات آن بآدرس ذیل رجوع کنند :

کلکته - کتابخانه دانش - صندوق پست - ۱۵۶

{ ادبی ماهانه }

مجلهٔ ارمغان

شماره دوم

اردیبهشت-۱۳۱۶

مطابق مه ۱۹۳۷

سال هیجدهم

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر ونگارنده وحید دستگردی

سال ارمغان ده ماهست از آغاز فروردین تا انجام دی و بجای دو ماه بهمن و اسپند یك کتاب نفیس بمشترپانی که وجه اشتراك خودرا پرداخته باشند ارمغان میشود

بهای سالیانه:

ایران	۵۰ ریال
خارجه	۱ لیره انگلیسی

بقرائتخانه و کتابخانه‌های عمومی ثلث قیمت تخفیف داده میشود

عنوان کتبی وتلگرافی

تهران -- ارمغان -- تلفن نمره ۱۳۱۳

جایگاه اداره

تهران -- خیابان عین الدوله

مطبعه ارمغان

فهرست شماره دوم ازسال هیجدهم

صفحه	عنوان	نگارنده
۸۱	رهبران سخن	وحید
۸۸	شش‌سال رفت برمن	«
۸۹	آثار افلاطون	جناب آقای ذکاء الملك (فروغی)
۹۷	آثار معاصران	مهدی حمیدی - سهیلی خوانساری - صفائی ملایری - گلچین
۱۰۱	نموداری ازنقاشی کتاب گرانبهای مدرسه سپهسالار	
۱۰۲	تاثیر علمی وادبی ایران درتازی	مرتضی مدرسی
۱۰۵	پوشکین وصبوحی	حمزه سردادور (طالب زاده)
۱۰۹	شرح حال استاد صباحی بیدگلی کاشانی	پرتو بیضائی
۱۲۳	قصیده	ادیب بیضائی
۱۲۵	نامه هفت پیکر	ظهیرالاسلام زاده
۱۳۲	آثار اساتید	ازسفینه صائب
۱۳۵	کامیابی ازچیست	شریف درخشی
۱۴۵	حفظ‌الصحه	ترجمه دکتر علی مستشفی
۱۵۳	امید	ناظر زاده کرمانی
۱۵۴	بقیه تاثیر علمی وادبی ایران درتازی	
۱۶۰	اعلانات کتب	

شماره دوم — اردیبهشت‌ماه ۱۳۱۶

مجلهٔ ارمغان

سال هیجدهم — مطابق مه ۱۹۳۶

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ ش

{ مدیر ونگارنده وحید دستگردی }

رهبران سخن

بااینکه بخل درمبدء فیاض راه نداشته وآفرینش خستگی ناپذیراست آیا بکدام علت سخن سرائی ونبوغ درشعر فارسی قرون اوایل هجرت یعنی قرن چهارم تاهشتم ونهم انحصار یافت وپس ازآن یکمرتبه دوره سخن ونبوغ بسرآمد وشعرفارسی ازاوج فصاحت درحضیض فضاحت جایگیر گردید ؟

آیا بچه‌سبب پس‌ازقرن هشتم ونهم‌مادر روزگاراززادن سعدی ونظامی عقیم وپدر گیتی ازآوردن فردوسی ومولوی وخیام وخواجه ناتوان ودایه دهر ازپرورش سنائی وکمال‌الدین وانوری وخاقانی زبون وعاجز ماند ؟

مسلم همه‌چیز طبیعت برجای خود استوار وآفرینش برقرار خویش ومبدء فیاض همواره بکار افاضه مشغول واستعداد وقابلیت در طبایع موجود و تشریف ایزدی براندام هیچکس کوتاه نیست پس (هرچه هست ازقامت ناساز بی‌اندام ماست) که راه مقصودرا برخلاف پیموده وبترك پیروی و آموزش از رهبران سخن گفته وبدین سبب ازسرمنزل فصاحت ونبوغ دور ودر بیغوله فضاحت ودروغ رحل اقامت افکنده‌ایم .

بحکم طبیعت هردبستانی آموزگاری وهرراهی راهبری دارد واگر نو آموز ازآموزگار ورهرو ازرهبر روی برتافت دبستان از دانشمند تهی و راه ازکعبه بترکستان بدل خواهد گشت .

رهروان طریق سخن برای رسیدن بسرمنزل نبوغ ازداشتن سه چیز مانند هررهرو ومسافر ناگزیرند . واگر یکی ازین سه درکار نباشد هرگز بسر منزل مقصود نخواهند رسید .

اول -- استعداد ذاتی وراحله راه

راحله راه نبوغ سخن استعداد طبیعی وذوق فطری است ودرحقیقت بنای نبوغ براین بنیاد استواراست و هرگاه بنیاد درست و محکم نباشد بنا بر باد ونقش بر آب وهرگونه سعی و کوشش در این راه بکلی ضایع و باطل خواهد بود

استعداد فطری وراحله راه چیزی است خدا داد و مجبول و کسب و اختیار را در تحصیل آن راه دخالت سخت مسدود چنانچه حکیم نظامی فرماید :

زخورشید روشن توان جست نور — که شد راه سایه ازین کار دور
غلیواژ را با کبوتر چکار — بباز ملك درخوراست این شکار
نظامی که نظم دری کار اوست — دری نظم کردن سزاوار اوست

نیز فرماید

دهر نکوهی مکن ای نیکمرد — دهر بجای من و تو بد نکرد
جهد بسی کردو شگر فی بسی — تا کند از ما بتکلف کسی
چون منو تو هیچکسان دهیم — بیهده بر دهر چه تاوان نهیم
تا نبود جوهر لعل آبدار — مهر قبولش ننهد شهریار
سنك بسی در طرف عالم است — آنچه ازو لعل شود آن کم است
خارو سمن هردو بنسبت گیاست — این خسك دیده و آن توتیاست
گرچه نیابد مدد آب جوی — از گل اصلی نرود رنك و بوی
آب گرفتم لطف افزون کند — خارو خسك را بسمن چون کند

* * *

گر رسدت دم بدم جبرئیل — نیست قضا مسك و قدرت بخیل

زان بنه چندانکه بری دیگر است دخل وی ازخرج تو افزون تراست

خواجه حافظ فرماید

می ده که عاشقی نه بکسب است و اختیار
وین موهبت رسید ز دیوان فطرتم

نیز فرماید

حسد چه میبری ای سست نظم برحافظ قبول خاطرو ذوق سخن داداست

دوم -- تحصیل علوم ادبی وتهیه زاد و توشه راه

پس ازوجودراحله زاد و توشه علوم ادبی بسرحد کمال برای طی این طریق ناگزیر است و صاحب راحله بی توشه مسلم یك منزل یا دو منزل ازین راه بیشتر نمیتواند طی کرد وفاصله او با سرمنزل نبوغ باندازه فاصله عشق وصبوری و (زعشق تابصبوری هزار فرسنك است)

اساتید بزرك سخن در اعصار نبوغ پرور همه توشه راهرا بسرحد کمال تحصیل وتهیه کرده وهمه درعلوم ادبیه وعربیه کامل و غالبا دارای دو دیوان فارسی وعربی بوده بلکه غالبا درشعر عربی هم ازعرب اصلی عربا پیش افتاده اند . چنانچه اندکی مطالعه وتدبر دردیوان سعدی ونظامی وتتبع دراحوال استاد ابوالفتح بستی وامثال وی این دعوی را مبرهن خواهد داشت .

اساس زیبائی سخن ومایه زیورشعراساتید بزرك فارسی آشنائی باعلوم ادبیه وعربیه است وپیش ازنشر وتداول این علوم اثری ازشعر وسخن بطرز کنونی درایران نبوده واگر چیزی بوده نام شعر برسر آن نمی توان گذاشت .

درقراء وقصبات اصفهان مانند گز وسده هنوزیکنوع زبان دیرینه دور اززیورادبیات معمول وبرقرار ولی ازشعروادب درآن نشانی نیست جز ترهاتی چند بر زبان زنان و کودکان واگر همان ترهات را گرفته ودر کتب ضبط کنیم طولی نمیکشد که اهل تدقیق وتتبع شعر موزون سیلابی برآنها نام نهاده وبنام آثار ادبی عصرساسان و کیان بتتبع وتحقیق درآن مشغول خواهند شد ! !

کسانیکه این نوع زبان‌را دودستی پاس داشته وپیروی اززبان ادبی فارسی که زاده فکر رودکیها و فردوسی‌هاست نکردند مانند گبران ایران وهندوستان هنوز نتوانسته‌اند درزبان خود دارای شعر وسخن باشند واگر گاهی و زانی مانند زراتشت بهرام در آنان پیدا شده آنهم بزبان فردوسی و ورودکی شعر گفته‌است نه بزبان اصلی خود .

آنچه‌را گاهگاه می بینیم پارهٔ اشخاص نام شعر عصر ساسان و کیان برسر نهاده وبتحقیق وتطویل سخن درآن میپردازند جز چیزهای ساختگی و ترهات عامیانه چیزی نیست وازین سبب درترجمه آن (اگر ترجمه داشته باشد) غیر ازمضامین بی‌ربط ومعانی نادلپسند چیزی دیده نمی‌شود .

مزامیرداود چون شعر است و دارای مضمون ترجمه فارسی آن هم شعراست ودلپسند ولی دراین آثار مجعوله پس از ترجمه هیچ پیدا نمی شود وفقط برای محققان دیمی ومتتبعان امی سرمایه هیاهوی بسیار خوبیست

سوم رهبر راه وهادی طریق .

رهنمای هرراه بحکم عقل کسی‌است که خود بسر منزل رسیده‌باشد پس رهبر سر منزل نبوغ سخن جز نوابغ سخن و بزرگان شعر دیگری نمی تواند بود .

ذات نا یافته از هستی بخش
کی‌تواند که شود هستی بخش

نوابغ سخن فارسی نه تنها مشهور ایران بلکه معروف ومسلم در تمام عالمند وایران بنام آنان درجهان مشهوراست ازقبیل سعدی و نظامی و فردوسی وحافظ ومولوی و خیام وچند تن دیگر و رهرو راه سخن هر گاه ازین رهبران پیروی‌نکرد ازسرمنزل نبوغ دور ومهجور ودرتیه ضلالت گمراه و گمنام ونابود خواهد شد ،

شعرای عصر صفوی ازقبیل صائب تبریزی و کلیم کاشانی و محمد

قلی سلیم وزلالی خونساری وعرفی شیرازی و نظیری نیشابوری و امثال آنان همه دارای استعداد ذاتی و کم و بیش دارای علوم ادبیه وعربیه و عبارت دیگر برای راه سرمنزل مقصود دارای راحله وتوشه هم بوده‌اند ولی مسافرت هندوستان و ملازمت دربار پادشاهان هند و پیروی ناگزیر از سبك هنـدی آنانرا از پیروی رهبران ونوابغ سخن بازداشت ازینرو هیچکدام بسرمنزل نبوغ نرسیده ودر نیمه راه مقصود فرو مانده در دفتر سخن و طومار نبوغ نامی و نشانی از آنان ثبت وضبط نشد

اینان هرگاه پیروی ازنوابغ کرده وروش سخن‌را ازدست نمیدادند بجای همرنـگی خود بامحیط هندوستان البته هندوستانرا باخود همرنك ساخته وسبك درست اساتیدرا درآن سرزمین رواج داده شیوه و سبك هندی‌را که بحکم ظن قوی ازهندوان وزبان هندو بمسلمانان وزبان فارسی سرایت کرده از ان سرزمین برمیداشتند .

درقرن اخیر نیز صاحبان ذوق واستعداد فطری ورهروان باراحله بسیارند ولی زادو توشه کمتر درکاراست زیرا علوم ادبی وعربی که اساس ادب وشعرفارسی‌است ازرونق افتاده وجای خودرا بزبانهای اروپائی واگذار کرده است .

این رهروان بی‌توشه از شناختن رهبر بسبب نداشتن سرمایه نانوان بلکه درتمیز صحیح ازسقیم و کج ازراست عاجز و ازین رو دروزن و قافیه و ترکیب هرگونه خبط وغلط را مرتکب شده واگر کسی بگوید وزن یاقافیه یاترکیب الفاظ در شعر توغلطست پاسخ میدهد که غلطرا آنان مرتکب شده که این قواعد را در شعر وسخن آورده‌اند . !

دلیل سخن سنج متجدد بردعوای خویش اینست که‌اینـگونه وزن وقافیه درفلان زبان اروپائی چون‌وجودندارد پس‌درفارسی هم‌ضرورت‌ندارد درصورتیکه هرزبانی مناسب خود قواعد شعری وادبی‌دارد ونمی‌توان قواعدهیچ زبانی‌رادرزبان دیگر

بکاربست چنانکه بسیاری ازاوزان شعرعربی درفارسی واوزان فارسی درعربی باآن همه پیوستگی که این دو زبان باهم دارند راه ندارد .

پارهٔ اشخاص بنام تجدد وتازگی سخن، شعر بی‌وزن وبی‌قافیه وگاهی قافیه‌را بسبك شعر اروپائی درفارسی آورده قوافی مسمط را بطرز نامطبوع وجای نامناسب قرار داده یا انکه رباعی راکه از شاهکار های صنادید سخن فارسی‌است وعرب هم ازان پیروی کرده و بنام دو بیتی درجامعه عربی زبان شهرت دارد از راه کمال تجدد وهنر تبدیل بخماسی وسداسی و سباعی میکنند غافل از انکه تجدد و تازگی درسخن خراب کردن اصول و قواعد لغوی فصاحت وبلاغت نیست بلکه تجدد عبارتست ازمضامین بکر و اندیشه‌های نو و افکار بلند درقالب الفاظ وقوانین وقواعد لغوی وادبی فارسی .

سعدی و نظامی و فردوسی و سایر اساتید معروف هر یك تازگی و تجددی درسخن ایجادکرده وهمه صاحب سبك نو وفکر تازه بوده وهیچکدام مقلد کسی نیستند درصورتیکه تمام اصول وقواعد لغت وزبان وفصاحت وبلاغت‌را مراعات کرده وقدمی برخلاف برنداشته اند .

وزن وقافیه درشعر پارسی وعربی طبیعی‌است نه‌مصنوعی و درآنزمان هم که مخترع علم عروض خلیل بن احمد وجود نداشت شعر از وزن وقافیه برکنارنبود چنانچه قواعد نحو وصرف لغوی درهرزبان پیش از تدوین علم نحو وصرف وجود داشته ومراعات میشده‌است

قد کان شعر الوری صحیحا
من قبل ان یخلق الخلیل

خلاصه سخن اینکه رهرو راه نبوغ پس ازداشتن راحله وزادوتوشه کافی‌ازداشتن رهبر ناگزیراست وبدون‌رهبر راه بسرمنزل مقصود نمیتواندبرد.

نوابغ سخن وشعرای بزرك باستان همه بوسیله سرمایه و زاد ورهبر بمنزل رسیده‌اند بلکه میتوان گفت سبب برتری اساتید سخن فارسی برصنادید

تازی اینست که فارسیان از نوابغ پیشینه فارسی وتازی هردو بسبب دانستن زبان تازی پیروی کرده ولی تازیان نتوانسته‌اند از نوابغ سخن فارسی بسبب ندانستن زبان پیروی واستفاده کنند وبهمین سبب نظیر سعدی ونظامی وفردوسی و مولوی درنوابغ سخن تازی بتصدیق تمام اهل جهان وجود ندارد

پس ازبیان این مقدمات بنوابغ سخن تازی وفارسی ورهبران سرمنزل نبوغ اجمالا بشرح ذیل اشارت میرود .

نوابغ سخن تازی

ابوبکر خوارزمی گوید هر کس حولیات زهیر و اعتذارات نابغه و حماسیات عنترة واهاجی حطیئه و هاشمیات کمیت و نقائض جریر و خمریات ابی‌نواس وتشبیهات ابن معتز وزهریات ابوالعتاهیة ومراثی ابی‌تمام ومدایح بحتری وروضیات صنوبری ولطائف کشاجم را خواند وبسوی شعر وشاعری رهسپار نشد بجوانی مرساد وعمروی کوتاه باد .

نوابغ سخن فارسی

ما نیز میگوئیم هر کس رزمسازیهای فردوسی و بزم پردازیهای نظامی وغزلیات سعدی وعرفانیات مولوی ورباعیات خیام ودوبیتی‌های پرشور باباطاهر و دقایق کمال الدین خلاق‌المعانی و سخنان آسمانی خواجه حافظ وهجاهای سوزنی واندرزهای سنائی وآهنین تلفیقات خاقانی وقطعات انوری ومدایح ظهیر فاریابی و شکواهای مسعود سعد و تبلیغات حکیم ناصر خسرو و تشبیهات جمال‌الدین عبدالرزاق وتشبیبات فرخی وتغزلات حکیم قاآنی وانتقادات ادیب‌الممالك فراهانی را خواند و در شاهراه نبوغ سخن سبك سیر نشد، از سمند زندگانی پیاده باد .

(وحید)

فاتمام

(شش سال)

شش سال رفت بر من روزی فزون ز سالی
هر ساعتی شکنجی هر لحظهٔ ملالی
از شعر مانده مهجور وز حوزه سخن دور
این بدترین عذابی وین سخت تر نکالی
با فکرت گشاده از دست سینه تنگ
نه شعر را ظهوری نه نثر را مجالی
نه شوق خامه انگیز نه ذوق نامه پرداز
نه قدرت جوابی نه حالت سئوالی
در گوشه ملالت نه همدمی نه یاری
در ساغر معیشت نه دردو نه زلالی
از سر خیال بیزار وز دل هوس گریزان
آری بجز شفا نیست بیمار را خیالی
بر شاهباز فکرم شد بسته راه پرواز
چون در قفس گرفتار مرغی شکسته بالی
کی طبع شور انگیز زین پس غزل سراید
نه مطربی غزلخوان نه سیمبر غزالی
از دفتر زمانه پیوسته در شب و روز
تاراست اوفتد فال خوشی میزنیم فالی
شاید طبیب گردون از کار گاه حکمت
مارا دوباره بخشد شوق و نشاط و حالی
ورنه وحیدرا چرخ بربست نای گفتار
واکنون ازو بجانیست جز نالهٔ چو نالی

آثار افلاطون

خطابه جناب آقای فروغی (ذکاء الملك) شنبه هفتم آذر ماه ۱۳۱۵ دردانشکده معقول ومنقول

مدتی این مثنوی تأخیر شد ـ دوسال پیش بود که دوستان دانش پرور من تقاضا کردند در این محضر شعبهٔ از احوال افلاطون بیان کنم ویك مجلس مصدع شدم به این نیت که هم شرح زندگانی افلاطون را باز کنم وهم آثار و تعلیمات و حکمت اورا بشناسانم در آن یك مجلس بقدری که لازم بود و مقدور میشد از شرح زندگانی حکیم گفتگو کردم سپس گرفتاریهای من مانع شد از اینکه آن مطالب را دنبال کنم اینك بتوفیق آلهی بنا میگذاریم که در جلسهٔ امروز از آثار افلاطون گفتگو کنیم و اگر از این مبحث فراغت یافتیم در یکی دوجلسهٔ دیگر تعلیمات و حکمت و تأثیرات وجود اورا بیان خواهیم کرد و امیدوارم این دفعه فاصله میان جلسات کمتر ازسابق شود .

چون از آن جلسه که شرح احوال افلاطون را بیان کردم تاکنون دوسال فاصله شده و یقیناً آن مطالب از یاد رفته است برای اینکه آنچه امروز می خواهم بگویم بی مقدمه نباشد اجمالا یاد آوری میکنم که افلاطون در سال ۴۲۷ قبل از میلاد مسیح یعنی دوهزار و سیصد و شصت و سه سال پیش ازین در آتن که آنزمان مهمترین شهر های یونان بود در زمان سلطنت اردشیر دراز دست پادشاه هخامنشی ایران متولد شد و تقریباً درسن بیست سالگی به خدمت سقراط رسید و هشت نه سال از تربیت آن بزرگوار بهره مند گردید چون در سال ۳۹۹ قبل از میلاد سقراط بشرحی که البته مسبوق هستید بشهادت رسید افلاطون که از خواص او بود نتوانست یا نخواست درآتن بماند بشهر مگار از شهرهای یونان که از قلمرو اقتدار مردم آتن بیرون بود ولیکن مسافت بسیار از آتن نداشت مهاجرت کرد و ظاهراً قریب سه سال آنجا اقامت نمود و با دانشمندان آن ولایت نیز معاشر بود و از آنها استفاده

نمود آنگاه بمصر مسافرت کرد و از کاهنان مصری هم معلوماتی بدست آورد وبه آتن مولد خود برگشت درحالیکه تقریبا سی و دوسال داشت پس ازشش هفت سال اقامت در آتن به شرحی که سابقا بیان شد بقصد اینکه شاید عقاید خودرا در سیاست و کشور داری بتواند بموقع عمل بگذارد بصقلیه که امروز جزیرهٔ سیسیل خوانده میشود رفت و معلوم شد خیالی باطل کرده وبا مرارتی بآتن مراجعت نمود و نزدیك بیست سال در وطن متوقف ماند و مدرس آکادمی را تأسیس کرد و مشغول تعلیم و تدریس گردید تاباز در صقلیه ترتیبی پیش آمد و دعوتی از افلاطون کردند و او بهمان امیدهای سابق بآنجا رفت این نوبت هم نتیجه حاصل نشد و به آتن برگشت و پس از پنج شش سال با وجود سالخوردگی آخرین مسافرت خود را بصقلیه نموده این بار با یاس کلی مراجعت کرد و دیگر از آتن دور نشد تا در سال ۳۴۷ قبل از میلاد در سن هشتاد درگذشت .

افلاطون در تمام مدت عمر جز اوقاتی که بصقلیه مسافرت کرده همواره بتفکر و تعلم و تعلیم و تحریر و تصنیف مشغول بوده و کار دیگر نداشته است تحریر و تصنیف را ظاهراً در حدود سی سالگی شروع کرد وبنا براین مدت اشتغالش باینکار پنجاه سال بوده است و چون مجلس درس آکادمی را پس از چهل سالگی تأسیس نموده مدت اشتغالش بتعلیم هم در حدود چهل سال میشود .

پس آثار افلاطون یکی تدریس شفاهی بوده و دیگری آثار که از قلم او تراوش کرده است .

از تعلیمات شفاهی او چندان اطلاعی نداریم همینقدر میدانیم که مدرس آکادمی محل رفت و آمد مردمان دانشمند واهل ذوق از مرد و زن بوده است هرچند نوشته اند در آن مدرس جا برای بیش از ۲۸ نفر نبوده و معروف است که بالای سردر باغ آکادمی نوشته شده بود هر کس هندسه

نمیداند وارد نشود ولیکن این اخطار برسبیل توصیه بوده است چون گفتگو هائی که در آکادمی میشده است مباحثه جدی بوده وفهم آنها محتاج بمقدمات علمی و مخصوصا ریاضیات بوده است وگرنه ورود بمدرس آزاد بود وبقول خواجه حافظ هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو گیرو دار و صاحب و دربان درین درگاه نیست .

ضمنا بنظر میرسد که تعلیم و تدریس افلاطون بصورت تقریر و بیان مرتب مطول و تعلیم احکام حتمی و جزمی نبوده است و بیشتر صورت مباحثه و مناظره داشته است در واقع آکادمی مجمع علمی و ادبی بوده که اصحاب در آنجا باتفاق استاد در امور علمی بحث و فحص میکرده اند و در تحقیق از آثار قلمی افلاطون شرح اینمطلب بهتر داده خواهد شد .

بعضی گفته اند افلاطون دوقسم تعلیم و تدریس میکرده یکی علنی و عمومی ویکی خصوصی و محرمانه ولیکن باین سخن اطمینان نیست وبعضی از محققین اظهار عقیده کرده اند که شهامت و شجاعت اخلاقی افلاطون باتعلیم محرمانه منافات دارد خاصه اینکه او اشاعهٔ حقیقت را وظیفهٔ وجدانی میدانست چنانکه در جائی از قول سقراط میفرماید هیچ کس حق ندارد راضی شود که در گمراهی و نادانی بماند و هیچکس نباید حقیقت را پنهان کند .

چون از تعلیم شفاهی افلاطون چندان آگاهی نداریم بآثار قلمی او می پردازیم .

مقدمة عرض کنم که پیش از افلاطون دانشمندان چند دریونان بوده اند که بعضی از ایشان نامی میباشند و افلاطون از آنها و مخصوصا از تحریراتشان استفاده کرده است اما آثار آنها تقریبا هیچ نمانده است فقط از هفت هشت نفر بعضی کلمات در ضمن کتابهای نویسندگانی که بعد از ایشان بوده اند منقول است این کلمات که قسمتی از آنها شعر است بقدری کم و غیر وافی است که میتوان گفت افلاطون اول حکیمی است که آثار قلمی

حسابی از خود گذاشته است و برای آن دانشمند این حسن اتفاق و برای نوع بشر این سعادت دست داده که آثار او تماما باقی مانده است بلکه بقول یکی از فضلای اروپا قدری هم بیش از تمام آثار او در دست است و این سخن ناشی از آنست که مقداری از نوشته هائی که باسم افلاطون قلمداد شده بعقیدهٔ محققین از او نیست دیگران نوشته اند یا بقصد تقلید او یا خواسته اند بنام او بنویسند یا باشتباه باو منسوب شده است .

نوشته هائی که باسم افلاطون است عبارت است از چهل و یك رساله یا کتاب کوچك و بزرك و یك مجموعه تعریفات و هیجده نامه که باشخاص مختلف نوشته شده است .

در باب اینکه کدام یك از این آثار اصیل است و کدام منتسب به افلاطون میباشد میان فضلا اختلاف بسیار دیده میشود و مانند همه امور در این باب هم افراط و تفریط بسیار کرده اند نسبت باکثر این آثار جعلیت ادعا شده است و از طرف دیگر بعضی راه تفریط رفته وهمه را اصیل دانسته اند بالاخره از نتیجه زحمات و تحقیقات بسیار که فضلای اروپا بعمل آورده و مبانی دقیق برای تشخیص مطلب اختیار کرده اند امروز اختلاف بسیار کم شده و میتوان گفت تقریبا اتفاق حاصل است .

نتیجهٔ اینکه مجموعه تعریفات یقین است که از افلاطون نیست در باب نامه ها هم شك و شبهه قوی است پنج نامه از هیجده نامه محققا از افلاطون نیست سیزده نامه دیگرهم اکثر محل تردید میباشند و فقط بعضی از آنها را میتوان گفت قریب بیقین است که از افلاطون است و بقیه خواه از او باشد خواه نباشد چندان محل اعتنا نیست .

اما رسالات که گفتیم چهل و یك فقره است شش فقره از آنها قطعا مجعول است در باب شش فقرهٔ دیگر هم ظن قوی میرود که ازافلاطون نباشد یا اگر هم باشد چندان محل اعتنا نیست باقی میماند بیست و نه فقره

که نسبت ببعضی مقطوع است و نسبت ببعضی قریب بیقین است که از قلم اوست .

بحث در اینکه اصیل یا مجعول بودن این رساله ها چگونه تشخیص شده است طولانی است اجمالا عرض میکنم فضلا و محققین نظر میکنند اولا باینکه چون شاگردها و پیروان افلاطون که معتبرتر از همه ارسطوست از اکثر آن رساله ها اسم برده اشاراتی که نسبت به آنها و مندرجات آنها نموده اند با آنچه در دست داریم مطابق است یا نه از این گذشته نظر درعبارت و شیوهٔ بیان میکنند و البته هر کس ذوق سلیم دارد و انس تام بکلمات کسی پیدا میکند غالبا بخوبی تشخیص میدهد که فلان کلام از او هست یا نیست مخصوصا در مورد کسانی که سخن ایشان امتیاز و پایهٔ بلند دارد چنانکه از صاحبان ذوق سلیم آنها که در شعر فردوسی یا سعدی یا حافظ تتبع کنند و ممارست نمایند بسا هست که کلام ایشان را بخوبی تشخیص میدهند برهمین قیاس فضلائی که در کلمات و تحریرات حکمای یونان تتبع میکنند یك اندازه برتشخیص آنها توانا میشوند دلائل و آثار و قرائن تاریخی وعلمی و فلسفی هم در این تحقیقات دخیل است بالجمله پس از تتبع و تفحص و تحقیقات چند صد ساله چنانکه گفتم امروز تقریبا بطور اطمینان معتقدیم که قریب سی رساله و کتاب و چند نامه از افلاطون در دست داریم .

در باب نامه ها حاجت نیست وارد شویم و از آثار افلاطون آنچه منظور نظر است رساله ها و کتاب های اوست که از شاهکار های بی نظیر حکمت و ادب و از نفایس ذخایری است که برای نوع بشر حاصل شده است این رساله ها و کتابها با آنکه همه نفیس است همه بیك اندازه و یك نوع و دریك درجه از اهمیت نیست رساله ها هست که از بیست سی صفحه از صفحه های کتاب های معمولی بیشتر نمیشود و رساله ها هست که اگر بفارسی ترجمه شود چهار صد پانصد صفحه میشود و بسیاری از آنها میانه این

دوقسم است .

یکی از خصایص رساله های افلاطون اینست که جز یکی از آنها همه بصورت مکالمه میان دو یا چند نفر است وآن مکالمات بعضی مستقیم است و بعضی نقل و روایت است مقصودم از مکالمه مستقیم آنست که درست مانند تأثرهائی است که ملاحظه نموده اید که یکی سخنی میگوید یا سؤالی میکند و دیگری جواب میدهد و از نقل و روایت مقصودم اینست که یك نفر برای یکی یا چند نفر از دوستان حکایت میکند که در فلان موقع با فلان شخص چنین و چنان گفتم و او چنین و چنان گفت یانقل میکند که فلان به بهمان چنان گفت و بهمان چنین جواب داد . اگر کتاب حکمت سقراط را که من چند سال پیشتر ترجمه و طبع کردم ملاحظه فرموده باشید از همهٔ این اقسام نمونهٔ در آنجا هست آن تنها رساله که اصلا مکالمه نیست خطابه دفاعیه سقراط است و نمونهٔ از مکالمات مستقیم رساله اقریطون و رساله الکیبیادس است و نمونهٔ روایت مکالمه رساله فیدون است .

در همه این کتابهای مکالمات یکی از اصحاب گفتگو سقراط است و غالباً او مهمترین شخص میباشد و فقط یك استثنا دارد یعنی یك کتاب هست که اسمی از سقراط در آن نیست و آن آخرین اثر افلاطون و موسوم **بنوامیس** یعنی قوانین میباشد و مفصل ترین کتابهای اوست ضمنا متذکر میشویم که ظاهراً این کتاب بحالت مسوده مانده است یعنی افلاطون مجال نکرده و عمرش وفا ننموده است که در آن مراجعه کرده حك و اصلاحاتی که از حیث تحریر و انشاء و تنظیم مطالب لازم بوده است بنماید ونیز از کتابهای مزبور یکی هست که ناتمام مانده است و آن کتاب موسوم به کریتیاس میباشد و از دو کتاب دیگرهم اسم برده و وعده داده‌است که گویا اصلا ننوشته است زیرا هیچکس از آن نشان نداده و دیده نشده است .

بمناسبت اینکه این کتابها همه گفتگو و مکالمه میان یك یا چند

نفر است بیشتر آنها باسم یکی از اصحاب گفتگو موسوم است چنانکه در همان رساله هائی که من ترجمه کرده ام این فقره ظاهر میشود که مثلا رسالهٔ که اقریطون نامیده شده بمناسبت آنست که سقراط در زندان با دوست خود اقریطون گفتگو میکند و رسالهٔ فیدون از آن سبب باین اسم نامیده شده که فیدون یکی از حاضران در زندان سقراط است در روز آخر عمر او که آن مکالمات در خصوص بقای نفس با سقراط واقع میشود و فیدون آن مذاکرات را برای دوستان خود نقل میکند ولیکن این قاعده کلیت ندارد و بعضی کتابها هم از افلاطون هست که بغیر از این وجه بنامی خوانده شده است مانند همان کتاب نوامیس که سابقا اسم بردیم و همچنین یکی از کتابهای دیگرش که شاید بتوان گفت مهمترین آنهاست و موسوم بکتاب سیاست میباشد و یکی دیگر از کتابهای مهم او معروف به مهمانی است بمناسبت اینکه مذاکرات در مهمانی واقع میشود که یکی از دوستان سقراط از رفقای خود کرده است دو رسالهٔ دیگرهم دارد که باسمی غیر از نام اشخاص موسوم میباشد از این گذشته آن کتابهائی هم که بنام اشخاص است اسم بدلی دیگر نیز دارد مانند اینکه رساله **الکبیادس** اسم دیگرش «**در عدالت یا حقیقت انسان**» است و فیدون اسم دیگرش «در نفس» است و بر همین قیاس ولیکن این نامهای بدلی را خود افلاطون نگذاشته و تسمیه هائی است که شاگردان و پیروان او بمناسبت وضع کرده اند.

در کتابهای افلاطون قدما تقسیماتی هم قائل شده بودند چنانکه یکتقسیم رباعی داشته است و یك تقسیم ثلاثی باین معنی که بعضی هرچهار کتاب از آن کتابهارا بمناسباتی یکدوره کرده و کلیه آثار افلاطون را بنه دوره در آورده بودند بعضی هم بمناسبات دیگر هرسه کتابرا یکدوره قرار داده بودند ولیکن این تقسیمات میزان و مبنای صحیحی ندارد و امروز مورد توجه نیست و آنچه بیشتر محل نظر است اینست که هریك از این کتابها در

چه موقع وچه تاریخ نوشته شده است ولیکن متأسفانه برای تعیین این مواقع و تواریخ معلومات صحیح در دست نیست و باز باید بحدس و قیاس پرداخت و بسیار مشکل است که عقیدهٔ جزمی اتخاذ شود . نسبت ببعضی از رسالات مانند خطابه دفاعیه سقراط و رساله اقریطون میتوان معتقد شد که از نوشته های اولی او باشند یعنی زمانی که در جوانی بوده یا تازه از آنجا بآتن برگشته بود ودر هرحال مدت مدیدی از زمان کشته شدن سقراط نگذشته بود . کتابهائی که از جهة مطالب فلسفی و همچنین از حیث عبارت و صنعت شاهکار های او محسوب میشوند مانند کتاب سیاست و فیدون و مهمانی وغیره آن متعلق به بعد از این دوره و از زمانیست که افلاطون هنوز به پیری نرسیده ولیکن فکر او در عین نشاط و شادابی پختگی کامل پیدا کرده‌است بعضی از کتابها هم قریب بیقین است که در پیری نوشته شده مانند کتاب نوامیس که آخرین تصنیف اوست و پیداست که نتوانسته است مراجعه آخری را در آن نماید و کتاب کریتیاس که ناتمام است و بنابر این باید متعلق به آخر عمر او باشد و نسبت ببعضی از رساله ها که اینکونه قرائن در دست نیست تقریباً ممکن نیست که تعیین زمان شود . بعضی از مورخین نوشته اند افلاطون همان وقت که در خدمت سقراط استفاضه میکرد بتصنیف رسالات نیزمیپرداخت و وقتی سقراط یك رساله اورا دیده و خواند و گفته بود این جوان چه سخن ها بمن نسبت میدهد .

اصحاب گفتگو و مکالمه که در کتابهای افلاطون دیده میشوند اکثر اشخاص واقعی میباشند و افلاطون آنها را جعل نکرده است بعضی از آنها مردمان معروفند مانند الکیبیادس که از رجال سیاسی تاریخی یونان است و برمانیدس که از بزرگان حکمای متقدم است و بروتا غوراس و گورجیاس و هی پیاس که‌از دانشمندان وحکمای سوفسطائی بوده‌اند بعضی ازآنها هم کمترمعروفند

بقیه دارد

آثار معاصران

(ای باد اردیبهشت)

سبك جنبش ای فخر نامه بران ز دلدادگان در بر دلبران
نسیم سحر خیز اردیبهشت تهی خانه راز دیده توران
که پیغامها برده از دیر گاه ز خونین دلان سوی مه پیکران
کجا دردمندی است با آب چشم ترا بر گزیند ز فرمانبران
گهی نغز پیغامهای دراز سوی خواهران برده از خواهران
گه از دور افتاده فرزند خویش خبرها ز تو خواسته مادران
بسی برده زی ماهرویان پیام بسی داده پیغام سیمین بران
ولی دانمت کرده خدمتگری ز هر کس فزونتر بر شاعران
کنون نیك بخرام آنجا که هست خرامشگه نیك رخ احوران
بدانجا که آندختر ماهروی بیازی گریهاست با دختران
نیاسوده یکدم که دارد بتن سبك روح چالاك بالا پران
مگو از بتانش نیارم شناخت که او دیگر است و بتان دیگران
ببین تا کجا یابی آن سیمتن که افروخته گونه چون آذران
کجا بینی آن چشم جادو فریب که چشم فلك خیره ماند در آن
بپوشیده تن با پرند سپید بابریشم تافته ساق وران
ز پشت برندش پدیدار تن چو از پشت میغ تنك تیران
بچشمش گران عشق باری سبك سبك جامه بر تنش باری گران
ز چهرش فرو مانده در خیرگی همه شاعرانند و صورتگران
کند گر بشادی لب از خنده باز پدیدار بینی نهان گوهران
بگوش آید آنگه که گوید سخن تو ای روان بخش حنیا گران
شکن برشکن تا سر دوش خویش بمشك اندر آمیخته ضیمران
زده طعن از آن ساعد سیمگون به برنده شمشیر جوشنوران

بتن زیورش نیست جز دلبری همایون خداوند این زیوران
خدیواست بر کشور نازو حسن فری خسروانرا چنین کشوران
تنش راست چون یا سیمین سپید که افتد چو آیینه نقش اندرآن
وگر خود بدین پرده‌ات بارنیست ببین در که خوند با زیگران
چودیدیش دامانش در چنك گیر که تاچند گه غافل‌ازچا کران ؟
پریروی من چند در خواب ناز نپرسی ز بیداری کهتران ؟
بسی جور کردندو چندین جفا نکردند هر گز نکو محضران
تو در خواب راحت غنوده بناز چه دانی ز راز من و اختران
گرت هیچ بامن‌و سر وصل نیست چه گفتند شهلا دوافسونگران ؟
چه بود آنهمه راز گفتن بچشم در آن روز در پیش سیستبران ؟
چه‌بود آنکه خواندم من‌ازآن نگاه که گفتی جهانرا بمن‌بگذران ؟!
وگر دل بمن داری و ناز را بسوی دیگر داشته ساحران .
برامشگریهات رای آمده است چودیگر نگویان‌و خوش منظران
بدان کاندر این عرصه تنك عمر حرامست رامش برامشگران
بیا تازان پیش پیمان کنیم که با خفتگانیم هم بستران

* * *

بهاراست و از باد اردیبهشت بجنبش همه لاله‌و عبهران
نهان کرده رخ ماه در باختر برآورده سر مهر از خاوران
تنای چمن را بصد دلبری گشاده زبانها تنا گستران
بکشی ز دامان گل زندواف برآورده الحان جان پروران
چو پروانه مرغان آتش پرست بگرد بر افروخته مجمران
گشوده‌است گل‌دفتر رازخویش کنون بسته بهتر دیگر دفتران
خرامیده مستان سحر گه بباغ سخن گفته درسایه‌عرعران

بشادی سراسر لب ازخنده باز — لبالب بپیش اندرون ساغران
جهان سربسر پر زآوای عشق — درختان تهی از سیه چادران
کنون دانشی مردمان کرده باز — درعشق و بر بسته دیگر دران
بیا تا که ما نیز در این بهار — کنیم آنچه کردند دانشوران

مهدی - حمیدی شیرازی

غزل

صد طعنه و دشنام ز اغیار شنیدیم — تا یك سخن ازلعل لب یار شنیدیم
بسیار جفاو ستم و طعن و ملامت — از یار بدیدیم و ز اغیار شنیدیم
کردیم زمرغ دل پربسته خودیاد — چون ناله مرغان گرفتار شنیدیم
جانسوزتر ازناله مرغان چمن بود — آن آه و فغان کز دل افکار شنیدیم
دیدار تو یکبار میسر نشد آخر — هرچند بسی وعده دیدار شنیدیم
گفتی که بمیریم زهجران تو ایدوست — باما سخنی گفتی و ناچار شنیدیم
در مدرسه عمری نشنیدیم ز زاهد — آن نکته که درخانه خمار شنیدیم

کس چون تو نگوید غزل نغز سهیلی
بسیار غزل خوانده و بسیار شنیدیم

سهیلی خوانساری

(غزل)

آندلبری که مردمك دیده جای اوست
در خون نشسته مردم چشمم برای اوست
دایم هوای عشق کسی نیست بر سرش
بیچاره عاشقی که دلش در هوای اوست
کویش بهشت خرم دلداد گان بود
ای خرم آنکسیکه در آنکوی جای اوست

دیگر کسی بدام بتان دل نمیدهد
هر جا دلیست بسته دام وفای اوست
با خاکپای او چو بسنجیش بی بهاست
آب بقا که ملك دو عالم بهای اوست
روشن بود صفائی چشمم بروی دوست
تا توتیای دیده ام از خاکپای اوست

رباعی

بر خاست درای جرس ازقافله‌ها — افتاد میان یار ومن فاصله ها
ای‌یار تومیروی واز گیسوی خود — بر گردن دل نهادهٔ سلسله ها

صفائی ملایری

غزل

تا پرده ز آن جمال دلارا گرفتهٔ — رونق چو مهر درهمه دنیا گرفتهٔ
کی بود درتصرف کس خانه دلم — تنها توئی که دردل من جا گرفتهٔ
غیر ازدل خراب‌من‌و خلق عالمی — ای پادشاه حسن کجا را گرفتهٔ
چشم توسر بزیراز ان روست‌پیش‌ما — کز دست غیر ساغر صهبا گرفتهٔ
بر گوش‌نه که‌صحبت اغیار نشنوی — آن پنبهٔ که از سر مینا گرفتهٔ
بیرون زمانی از دل تنگم نمیروی — ای‌غم چه‌الفتی‌است که‌باما گرفتهٔ
براستخوان‌ما‌بنشین ای‌همای عشق — از چیست سایه ازسرما وا گرفتهٔ
گلچین برغم بلبل خوش نغمه چمن
مهر خموشی از لب گویا گرفتهٔ

گلچین

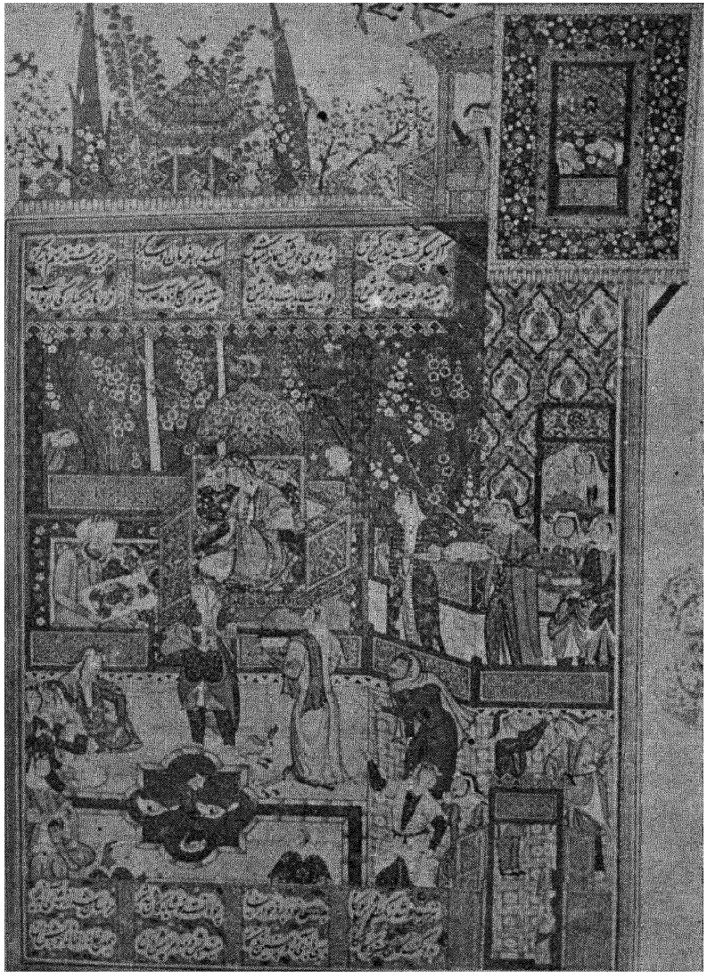

ری ازنقاشی های کتاب نظامی گرانبها و کهن سال مدرسه سپهسالار
رقنامه نظامی) که اخیرا باتصحیح وحواشی بی‌نظیر از طرف وحید
دستگردی انتشار یافته چند مجلس آن طبع شده است .

(تأثیر علمی و ادبی ایران در تازی)

بقلم : مرتضی مدرسی چهاردهی (۲)

(شعر وشاعری)

عرب با شعر به جهان آمده و با شعر زندگانی میکند و در سردی و گرمی روزگار به شعرو شاعری سرو کار داردو گمان نمی کنم در دنیا بیشتر از عرب ملتی پابند بهشعرو شاعری باشد . شعر دردوره زندگانی تازیان بی اندازه مدخلیت دارد با خواندن یك بیت شعر خون ها ریخته میشود و جنك ها بر پا میگردد و شادمانی‌ها وجشن ها فراهم میشود و پاکدامنی وانکه ننك برای یك خاندان بایك بیت شاعر فراهم میگرد ! !

بسی جای شگفتی است که از زمانی که ایرانیان با تازیان آشنا شدند دستهٔ از ایرانیان زبان مادری خودرا کنار گذارده وبا ادبیات عرب سرو کار پیدا کرده بهترین شاهکار های ادبی و بزرگترین مباحث حکیمانه ، اجتماعی ، عشقی ؛ وصفی را با بهترین شیوهٔ بزبان تازی جلوه دادند .

شعر و شاعری در زمان جاهلیت بی اندازه محدود بود و هرگاه یك مایهٔ در آن دیده میشود منحصر به دیدنی‌ها ومحسوساتی بود که عرب در دیار خود دیده بود . جنك ها وبیابان گردی و شکار ها و عشق بازی های طبیعی و ساده خودرا همان گونه به شعر در آورده و بنام ادبیات انتشار میدادند ! !

در اشعار جاهلیت یك سادگی مخصوص دیده میشود که بهترین نمونه روزگار باستانی پیش از اسلام تازیان را نشان میدهد پس از آنکه روشنائی اسلام ایران را فراگرفت و ایرانیان آمیزش باعرب پیدا کردند یك تغییرات کمی در شعرهای تازی دیده میشود که بی اندازه مورد ستایش میباشد. بقول عباس خلیلی، شاعر تازی زبان‌یعنی آن شاعریکه خلیفه عباسی‌را به سك ودلو آب تشبیه می کرد متوجه فتنه چشم مهوشان گردید و وصف گل و مل و تاثیر موسیقی جای گزین تعریف (دمنه) گردید در میان اشعاری که ایرانیان سروده اند و اثرات زیادی در ادبیات عرب داشته و دارد فخر ها و حماسه ها و رجز خوانیهائی که ایرانیان در باره ملیت خود گفته و دربرابر تازیان را هجو و نکوهش کرده اند قسمت مهم و از بهترین شاهکار های

ادبی ایرانیان بشمار و بهترین یادگار های ایرانی است که تاریخ ناگزیر از ضبط آنها میشود .

اخنف که اهل خراسان و ابونواس که مادر او ایرانی بود هریك قریحه های بلند و مخصوص خودرا بکار انداخته و اشعار عربی را تکان داده وبه سبك نوین در آورده اند. اخنف به غزل سرائی و عشق بازی و ابونواس بمی گساری و ساغر پرستی مردم را دعوت میکردد .

پیش ازاین دوشاعر تازیان بی اندازه درکنایه وپشت پرده ازمی ومعشوق سخن میراندندولی این شعرا پرده آزرم را دریده وبازار باده گساری ومی پرستی رونق تازه دادند و تا کنون داستان آنها بر سر زبان ها است و درهر کوی و انجمن از آنان گفتگو مینمایند .

از زمان بنی امیه این رشته از شعرها آغاز میگردد و تا کنون هم ادامه دارد چنانکه از اشعار اسمعیل بن یسار که از مشاهیر ایرانی است معلوم میشود که همیشه مست بادهبزرگواری ایران وبه فخر ایران مترنم بودهاست حتی زمانیکه درنزدهشام بن عبدالملك خلیفهاموی رفته بود قصیدهٔ درمدح ایران سرائید

ابوعتاهیه شاعر عربی زبان ایرانی نژاد که از بزرگترین شعرای عهدعباسی بود تعصب زیادی به ایران داشته و بدگوئی از تازیان مینمود .

مهیار دیلمی از آن شعرای پاکدل ایرانی است که هر کس اشعار او را بخواند یك باره محو کلمات و زیبائی گفتارش می شود . بشهادت تمام دانشمندان وسخن سنجان تازی شاعری مانند مهیار تا کنون عرب بخودش ندیده است و هر قدر که بازار ادبیات گرم تر می گردد برقدر ومنزلت او افزوده میشود. سلامت گفتار شیرینی و جذابیت کلمات ، اندیشه های پاك و بی آلایش تمام دیوان مهیار را فراگرفته است مهیار خیلی به ایرانیان علاقه داشته و همیشه باچکامه های نغز و دلکش خود ایرانیان را ستایش ها کرده و روان پاك خودرا شناسائی داده است .

عرب می گوید شعرهای ایرانی بزرگترین گنجینه های ادبی است که‌درزبان تازی بیادگارمانده است .

هرگاه در دواوین شعرای تازی دقیق شویم خواهیم دید بسیاری از اشعار آنان اقتباس از شعر های فارسی و یا شعر هائی که ایرانیان تازی زبان پیش ازآنان سروده‌اند میباشد ولی‌فقط گاهگاهی در کتب‌ودرطی تدقیقات ادبی‌اشاره بدین نکته میشود .

بشار ـ شاعر ایرانی ونابینا که در۹۵ هجری متولد شده ودر۱۹۰ وفات نمود از بزرگترین شعرای ایرانی بشمار می رود که روز بروز بر قدرو منزلت او در میان دانشمندان افزوده شده و تحقیقات فراوانی در گذارش زندگانی او می نمایند بشار آتش را برخاك برتری داده و میگفت .

« الارض مظلمة و النـار مشرقة والنار معبودة مذ کانت النـار »

این شعررا یکی ازادله زردشتی بودن او میدانند . ودرهجو تازیان و ستایش ایرانیان‌هم شاهکارهای ادبی ومهمی از خود باقی گذارده است که داستان او هنوز درزبان‌هاست . باتمام این گذارش‌هاعرب بشاررا‌پیشوای تجدد ادبیات تازی دانسته و اشعار اورا ارجمند میدانند .

دانشمند محترم آقای زیات مصری خصایص ذیل‌را درباره بشار قائل‌است .

۱ ـ بشار نخستین کسی‌است که‌شعرهجائی گفته ۲ ـ راههائی که‌درشعر قبل از او نرفته بودند رفته و ابواب شعری را زیاد نمود .

۳ ـ باتفاق راویان شعری ومنتقدین ادبیات بشار رئیس طبقه‌مولدین‌است .

٤ ـ بشار زنده کننده ادبیات عاشقانه وغزل سرائی‌است ۵ ـ شعر بشار حدوسط بین کهنه‌وتازه‌است ٦ ـ بشاردراسلام‌مانندامرء القیس‌است درجاهلیت

بسیاری از اشعار بشار که در مدح ایران و هجو تازیان گفته بود بسبب دشمنی عباسیان بااو ازبین رفته‌است زیرا مذمت بنی‌العباس‌را مایه‌وشعار شعر خود مینمود وعاقبت اورا به آتش پرستی وزندقه متهم‌نموده ومهدی‌خلیفه عباسی او را کشت.

بقیه درصفحه۱۵٤

بقلم حمزه سردادور (طالب زاده)

پوشکین وصبوحی

درجریان تحقیقات راجع بشرح‌حال الکساندر پوشکین بیك موضوع دلکشی برخوردم که‌یقین دارم مورد توجه دوستداران ادبیات فارسی واقع خواهد شد .

موضوع اینست که‌سوادی ازیك قصیده فارسی بدستم افتاد که‌یکی ازشعرای فارسی درمرثیه پوشکین سروده و حق شاعر بزرگوار روس‌را که مرك نابهنگامش عالمی‌را متاثر ساخته بود درهمان سال.فوتش ادا کرده‌است

سراینده این قصیده مرحوم میرزا فتحعلی اخوند زاده متخلص به‌(صبوحی)است که گذشته ازمقام شاعری یکی‌ازمنادیان تجدد شرق اسلامی‌و ازمتفکرین این سامان بشمار میاید .

ازآنجائیکه ارمغان صفحات گرانبهای خودرا وقف شرح حال و آثار گویندگان فارسی قرار داده لذا درج مختصری در گذارش احوال و بیان آثار یکی ازسرایندگان نامی بیمناسبت وخالی ازفائده نخواهد بود .

مرحوم میرزا فتحعلی درسال ۱۱۹۱ درخانواده مرد تاجری از اهل آذربایجان متولد گردید عمویش مرحوم میرزا علی اصغر که خود مردی با سواد ودرس خوانده بود آرزو داشت برادر زاده را در سلك اهل علم و روحانیون وارد کند وازاینرو در تربیت وی سعی بلیغ نموده وازتهیه وسائل اینکار دریغ نکرد ولی خود میرزا فتحعلی عشقی بهردا وعمامه نداشت این بود که‌چون درسایه‌تربیت عموی‌خود درادبیات فارسی وعربیات صاحب‌معلومات وافی گردید وبرای کسب دانش‌های جدید درهمان عنفوان جوانی درشهر گنجه وارد مدرسه وپس ازچندی دوره آنرا باموفقیت باتمام رسانیده وارد خدمات دولتی شد

مرحوم آخوندزاده از جمله عناصر منورالفکر معدودی بود که در آن‌زمان زودتر ازدیگران متوجه عقب‌ماندگی وبیچارگی شرق‌شده ودر صدد چاره جوئی برآمده وآنچه درقوه‌داشتند فروگذار نکردند . مرحوم میرزا فتحعلی برای نیل بمقصود اجتماعی خود متوسل بقلم توانای خویش گردید وآثار زیاد ومنجمله چندین کمدی وپیس برشته تحریر درآورده که دربیداری خواب رفتگان سخت تاثیر داشتند .

مرحوم میرزا فتحعلی ازجمله آن پیش‌آهنگانی است که در بین نویسندگان شرق سبك حقیقت‌جوئی‌را اختیار ودرعالم نویسندگی مکتب‌جدیدی بوجود آورده وحیات شرقیان‌را چنانکه هست نقاشی کرده مهمترین تالیف اخوند زاده کتابی است « بنام مکاتبه کمال الدوله باجمال الدوله» که‌بفارسی نگارش یافته و بعد بدست خود مولف بترکی این کتاب برای اولین دفعه در سال ۱۹۲٤ میلادی طبع ونشر شد . از جمله آثار وی قصیده ایست که در مرثیه پوشکین درهمان سال وفات پوشکین سروده و دراین وقت صبوحی درسن بیست وپنجسالگی بوده وباادبیات روسی آشنائی کافی داشته .

اینك قصیده

نداده دیده بخواب ونشسته درشب‌تار	بگفتمی بدل ای‌کان گوهراسرار
چه‌شد که بلبل گلزارت ازنوا مانده	چه‌شد که طوطی‌نطقت نمیکند گفتار
چه‌شد که‌راه سخن‌سنجیت شده مسدود	چه‌شد که‌بیك خیالت بمانده ازرفتار
بهار آمد وهان هریك ازنبات نبات	جمال خویش بارایشی کند اظهار
بنفشه‌زار شد اطراف جویبار چمن	شکفت غنچه‌ناری به گلبن گلزار
عروس دشت مزین وراز بهر نثار	بر ازجواهر ازهار دامن کهسار
نهاده تاج شکوفه بتارك اندر باغ	نشسته خسرواشجار باکمال‌وقار
سران سوسن و زنبق بشادیش نوشند	شراب ژاله زاقداح‌لاله باتکرار

نسخه اصل قصیده بسیار مغلوط بوده وایرادات لفظی ومعنوی بیشتر کاتبانست نه برشاعر - وحید

چنان زیاسمن آراسته است بزم چمن — که خیره از نگهش چشم نرگس خمار
برسم تحفه خوش آمد کنان برد بلبل — بسایبان ورق گل گرفته درمنقار
به آب پاشی گلشن سحاب بسته کمر — نسیم صبح بتعطیر او شده عطار
بصوت بزم سحر گه نواسراست طیور — که از نقاب تراب ای نگار سبزه سوار
هر آنچه هست تهیدست نیست ازهنری — زهر کدام متاعیست اندرین بازار
یکی بحسن دلاویز وعشوه جلوه گرست — یکی بناله کند عشقبازیش اشعار
همه بذوق وطرب وقت خویش بگذارند — وداع کرده دراینحال باالم یکبار
مگر تو کز فرح وشور بی نصیب شدی — زخواب خامشی ایدل نمیشوی بیدار
نه دردلت هوسی نی بسر هوای کسی — زمیل ناموری وخیال شهر کنار
مگر نهٔ تو هماندل که حین غوطه وری — ببحر فکر پی نظم چون درشهوار
هـزار دختر معنی طرفه را دادی — از آن لئالی منظومه زیور رخسار
کنون ندانمت آخر ملولیت ز کجاست — کنون چرائی چون ماتمی غمین وفکار
جواب داد کـه ای مونسم بتنهائی — مراد گر پس ازاین درمدار خود بگذار
چو شاهدان چمن من هم ار ندانستم — که هست باد خزان درپی نسیم بهار
بدان بتیغ زبان قامت غـبار سخن — زبهر نام بیاراستم درین پیکار
ولیٰ مرا شده معلوم بی وفائی دهر — مال عاقبت خویش وجوران غدار
نه بخردیست زمرغیکه دیده‌دام بچشم — برای دانه اگر بازمیخورد تیمار
صدای شهرت آواز هنر توبسان — مثال توف درین جوف گنبددوار
مگو خیال دگردانم آنکه براهاش — چگونه اجر دهداین سپهر کجرفتار
مگر توای ز جهان بیخبر بنشنیدی — زپوشکین بخیل سخنوران سالار
چه پوشکین که بهنگام نکته پردازیش — صدای مدح زهر گوشه خواستی صدبار
چه پوشکین که سیه روشدست کاغذ ازان — که کاش خامه وی رافتد بروش گذار
خیال داشت بهر گردشش که چون طاوس — هزار نقش غریب آورد دراین بازار

بحسن طبع بیاراست بیت نظم لوموتوسوف (۱) خیال وی همانجا گرفت استقرار
اگر چه لك سخنرا گرفت دیرژاوین (۲) بحکم رانی ونظمش ولی شداومختار
قرمزین ۳ ازمی عرفان بکرد پرکاسی ولی بخوردوی آنمی زکاسه سرشار
گرفت شهرت فضلش فرلك همچوشکو وحشت نیقولای ٤ ازخطای تاتاتار
برای روشن انگشت نمای بد بشمال بشرق چونمه نوکش گرانترست دیدار
پسر بفهم چنان و پسر بطبع چنین زهفت باب نزائیده بود مادر چار
کنون زمن بتعجب شنوکه این ابوین نداشتند ز بی مهریش بگیتی عار
بتیر مرك وجودش نشانه بنمودند زروزگار وی آورد بیدریغ دمار
بیك تکرك سحاب سیاه رو افکند نامرشان زدرخت حیات اورا بار
سراج روح وراکرد تند باد اجل خموش وساخت شبستان جسم اوراتار
بتیشه ستم این باغبان پیر برید نهال نورس قدش زصحن این گلزار
سرش کهمخزن گنجمعانی دل بود زجورمار طبیعت بگشت خانه مار
دلی چوغنچه کهمیخواند بلبل طبعش بهستیش بزده مر کنون وخاکش خار
پرید مرغ روانش زآشیان بدن شده انیس الم جمله صغار و کبار
زمین روس بیاس و حزن کند نوحه کهای قتیل زدست شریر بدکرداد
ترانکرد خلاص آن طلسم (٥) توحقا زقید سحر گری این عجوز جاهر کار
زدوستان زمینی چو دور افتادی درآسمان بتو گردید رحمت حق یار
زملك باغچه سرابوی عطر ازان دو گلت دهد بخاك تو فواره ۷ بانسیم بهار
برد شعر تو پیر سفید مو قفقاز بشعرهای صبوحی تراست ماتمدار

(۱) میخائیل لوموتوسف - ازمعروفترین علمای روس درقرن ۱۸ است واراولین کسی است کهاشعار تونیك بزبان روسی سروده .
(۲) قاوریئیل درژاوین - ازشعرای بزرك روس است کهپوشکین درجوانی چندی بسبك وی شعرمیگفت
(۳) نیکلای قرمزین - مورخ معروف روس که تاریخ روسیه را در ۱۲ جلد تالیف کرد وضمنا ازادبای عصر خود بشمار میرفت .
(٤) اشاره بهنیکلای اول امپراطور روس معاصر پوشکین (٥) اشاره بقطعه شعر شیوائیست کهپوشکین بایں نام سروده (٦ - ۷) اشاره بمنظومه معروف پوشکین کهباسم فواره باغچه سرای مشهوراست

شرح حال استاد صباحی بیدگلی کاشانی

وطن به بیدگل اما کسی ندید صباحی
بدست دسته گل یا بفرق سایه بیدم

اسمش حاج سلیمان ومتولد ومتوطن درقصبه بیدگل دوفرسخی کاشان بوده‌است ـ این استاد ارجمند و مرد دانشمند در زمانی بوجود آمد (مئه دوازدهم هجری) که آنچنانیکه‌خود میفرماید دوره قحط سال ادبی ایران بود ـ **صباحی** و چند نفر از همکاران ودر عین حال دوستان او از قبیل **آذر وهاتف** در چنین عصری پای بدایره زندگانی ادبی گذارده و ادبیات ایران را بمثابه کشت‌زاری بی آب وعلف یافتند که گویا سالها بل قرنها ازمراقبت وآبیاری کشاورزان محروم مانده ـ کشت‌زاری که نهال‌ها پرورده وثمرها بسرپرستان خود وراهگذران داده حال بروزگاری افتاده که جز آفتاب سوزان ذی‌وجودی‌را عبور ازطرف آن‌نیست ـ ازبس آب وتربیت ندیده از سنك سخت‌تر واز شوره‌زار شوربخت تر مانده وازبس جوی ومرز وی پایمال یغماگران گردیده ازصورت کشت‌زار افتاده‌است .

این چندنفر دانشمند بمنزله کشاورز ماهر درصدد آبیاری و عمران این مزرع خراب برآمدند وبااینکه زندگانی خودآنها نیز مصادف باحوادث رقت‌آور و وحشت انگیز روزگار بود تاحدی که درقوه داشتند در افشاندن بذر وتجدید قوای این کشت‌زار پژمرده کوشیدند و هنگامیکه سرسبز و خرمش ساختند تقدیرشان بمرجع اصلی باز گشت داده و درودن محصول آنرا بعهده شاگردان و آیندگان خود که **استاد ملك‌الشعراصبا**(۱) در راس آنها قرارداشت واگذار نمودند .

(۱) ملك الشعرا صبای کاشانی در شعر شاگرد صباحی بوده است .

صباحی ـ درزندگانی ادبی خود بقدری از این اوضاع دلتنك و متاثر بوده که درهر قطعه وقصیدهٔ که فرموده وطرف مخاطب را علاقه‌مند و همدرد میدانسته زبان بشکوه گشوده واز نداشتن استاد ونبودن مربی شکایت کرده وخودرا بنهال خودروی ثمرفشان تشبیه میکند لیکن درعین حال چون چارهٔ ندارد قلب خودرا بوجود آثار گذشتگان استاد تسلی داده و ازآن آثار پیروی میکند چنانچه درپایان یکی از قصاید خود چنین فرماید . (۱)

کهتر نواز دادگرا ذره پرورا ای باتو حق چنانکه‌تو باخلق مهربان
برطرز این‌قصیده مرامیل کردطبع دیدم چودر سفینه یاران باستان

تا آنجا که فرماید

نفکنده ابر تربیتی سایه برسرم خودرو نهالیم که‌شد ستم ثمرفشان
نخلم باقتضای طبیعت کشیده سر نیرومرا بهپرورشی نیست درجهان
هنگام‌قحط جانب کنعان‌مراگذار با خشك سال نشو گیاه مراقران

ونیز درقطعه دیگر که‌تصور میرود مخاطب او آذر بیگدلی بوده از متشاعرانی که‌برخلاف شیوه اساتید سخن گفته وبدین‌هم قانع نشده آنهارا مورد تهمت و هدف وهن قرار میدهند وبا تصدیق طرفدارانی چند خودرا عنوان برتری واستادی میدهند (چنانچه دراین عصرهم می بینیم !!) شکایت کرده وبرروان اساتید درود میفرستد ـ ابیات ذیل از آن قطعه انتخاب شده

گر ای‌صبا گذر افتد تورا باصفاهان که‌خاك آن‌چه‌عبیرست وسنك آن‌چه‌عقیق
پس از ادای سلام و درود بی پایان زروی رفق بده عرضه باجناب رفیق

تا آنجا که فرماید

شکایت است ز ابنای روزگار مرا توئی بدرك‌وی‌الحق‌درین بساط‌حقیق
نجسته راه‌طریقت ستاده در ارشاد نبرده پی بحقیقت نشسته درتحقیق
رسانده بانك فضیلت بچرخ ونشناسند سهیل راز سها وصهیل راز شهیق

(۲) برای ملاحظه تمامی این قصیده که یکی از بهترین قصاید اوست به آخر شرح حال مراجعه فرمایند .

بخضر طعنه وخود درمیان وادی گم بنوح خنده‌وخود درمیان بحرغریق
زبان طعنه گشایند بر بزرگانی که‌شعرشان بدوشعری بود برتبه‌شقیق
زششصداست فزون‌سال کارمیده بخاك که‌خاك‌مرقدشان‌بادرشك‌مشك‌سحیق

یاورد بجز از خیر یاد این طبقات میان معنی ولفظ آنکه میدهد تطبیق
زطرز شیوه ایشان شود چوکس‌عاجز برای خود کنداندیشه‌مخلصی زمضیق
نهد بشاعر دیرینه تهمت هذیان دهد به گفته پیشینه نسبت تلفیق
یکی جهاند پی فارسی خری به‌وحل بماند و کرد سلامت گزاررا تحمیق
بریشخند دونادان ز راه رفته کنند گمان که‌هست مواثیق اهل عصر وثیق
نه‌سفله برهنر خودکند یقین چورسد بگوش نغمه تصدیقش ازلب دوصدیق
بود طریقه ما اقتفای استادان بیاوگی نرسد طعنه برهدات طریق

الی آخر

واز این قبیل آثار دردیوان فصاحت بارش بسیار یافت میشود که ذکر همه موجب اطناب است.

نشو و نمای این استاد دانشمند بیشتر اوقات در خانه خود بوده وجز چندنوبت مسافرت که بشرح آن خواهد پرداخت بقیه‌را درخانه بسر برده وشاگردان ودوستان وزایرانش ازاطراف بدیدار وی‌می‌آمده‌اند (چنانچه آثار او شاهد این مدعاست) وهماره بحفظ این رویه مسرور بوده چنانچه درهمان قصیده که‌اول بدان اشاره شد میفرماید:

تا بوده‌ام بشهر خود ومرز خویشتن تا بر کسی مباد بود صحبتم گران

وبهمین علت مادام‌العمر معززومحترم بوده وزندگانی اوهم چنانچه آثار محلی شهادت میدهد اعیانی ومحترمانه بوده است.

درمدت عمر شعر وشاعری‌را سرمایه‌وپیشه خویش قرار نداده ـ فقط

معتقد بساختن شعر و نشر دانش خود بوده نه استفاده مادی از شعر . مناعت طبعی دراین‌مرد دانشمندبحدی وجود داشته‌که‌درتمام دیوازاو عبارتیکه دال بر دراز کردن دست طمع بسوی کسی باشد یافت نمیشود ـ چنانچه در قصیدهٔ که درمدح دوست خود آذربیگدلی منظوم ساخته میگوید .

شاهد فکرم که‌تصدیق قبولت‌رارهین باشدم هرگز صداقی‌را نباشد مرتهن
فکنم بهر صله در قید نادانش بلی کی بکابین‌دل کنددوشیزه‌خرسند ازعنن

شاهد دیگر ـ وقتی بنام حسن نامی لاهیجی قطعهٔ منظوم و بدو میفرستد مشارالیه درجواب مقداری ماهوت برای استاد ارسال میکند وصول ماهوت که دراین مورد بعنوان صله بوده بر طبع استادگران آمده وقطعه دیگری درنکوهش او انشاد میکند که ابیات ذیل ازآن قطعه است :

بنامهٔ زتو گشتم چومن چنین خرسند کسی که‌فیض‌حضورتو‌یافت کیف‌یموت
مرا بدانق ماهوتی از کرم بنواخت گز عطای‌تو کز ابر برده باد وبروت
نبرد زال جهان از طمع ز راه مرا بعشوه‌های‌دگرگر فریفت این فرتوت
کشد زصحبت دون همنان عذابی‌چند که‌روح‌مجرم عاصی‌زدوزخ وبرهوت
برم بنام کسی ازچه دست کز ره بخل بدیده سفره وخوانش کفن‌شدوتابوت
چوکرم پیله چرا بایدش پرند وحریر قناعت‌آنکه تواند بیك دو برگ ازتوت
مراست دیده‌بتحسین تو نه بر احسان مراست چشم بماهیتت نه بر ماهوت

امور معیشت صباحی اززراعت اداره میشده ودر همان قصبه بیدگل بدان اشتغال داشته لیکن حوادث آتش بار و فتنه هائی که استاد در بحبوبه آن واقع بوده « قضایای بعد ازرحلت پادشاه دادگر کریم خان زند یعنی سپاه کشی‌های بازماندگان او وسایرین وجنك‌های آقا محمد شاه‌قاجار » اورا درآنحال انزوا و گوشه گیری‌هم راحت نگذارده وهمواره کشت وزرعش دستخوش و پایمال عبور سپاه بوده وغالبا زحمات اورا بهدر میداده چنانچه‌در قطعه ذیل اوضاع شکایت وتقاضای معافیت از تادیه مالیات می‌نماید :

قطعه

معاش راست تلاشی ضرور کاشانرا
گزیر ازلب نانی گه مجاعت نیست

نبود قسمتم ازمزد وحظ ز مزدوری
چودست پیشه ور و پنجه صناعت نیست

نظر چو کردم دیدم بکارهای جهان
پس ازتجارت شغلی بهاززراعت نیست

چه انتفاع ز کار تجارتش باشد
چومن کسیکه بدست اندرش بضاعت نیست

فشاند تخمی وغافل که‌از عبور سپاه
ضیاع آن‌همه‌سال‌ایمن ازضیاعت‌نیست

وزاین زیاده که افزود بر خراجش شاه
که‌خارجش سری ازربقه‌اطاعت نیست

کشیده پای قناعت بگوشهٔ آری
کراست‌دست‌عطا گر مراقناعت نیست

قناعت نگرفتن گرفتم اینکه بود
ولی‌چه‌چاره که‌دردادن استطاعت نیست

همان بپیش تو لطف تورا شفیع کنم
کهتا کنون زکسم منت شفاعت نیست

گر اعتراف بعجز خراج آوردم
محل سرزنش وموضع شناعت نیست

ونیز درهمین معنی .

ای بطبع جود پرور زیب بزم روزگار
وی بخوی مهر گستر زینت صحن جهان

خرم ازدست کریمت گلشن جود وسخا
روشن ازطبع سلیمت آسمان عزودان

گشت احسان راست‌دست زرفشانت آبیار
باغ دانش راست طبع نکته دانت باغبان

دستگاهی‌را که‌باصدخون دل کردم بپا
تامگر وجه‌معاشی گرددم‌حاصل‌ازان

وز پی تحمیل دیوانیش لطف عام تو
دادفرمان تا که ازتشویش باشم درامان

اینك ازبهر وصولش کدخدا هرسال باز
دل مرا درسینه ازتهدید میدارد طپان

چندنوبت شد بخاکپای عالی عرض و باز
لطف‌فرمودی‌و کردی‌رفع ازین‌ناتوان

برقرارعادت خود دارد او امسال هم
شربت آسایشم‌را تلخ اندر کام‌جان

باوجودلطف تو بامن بود اینش سلوك
وای‌برمن گر نبودی‌پای لطفت‌درمیان

ازمسافرتهای صباحی چیزیکه مسلم است یکی مسافرت بیت‌الله است که مؤلف آتشکده بدان اشاره کرده و هم در دیوان او اشعاری است که درحال مسافرت بیت‌الله بدوستان و خویشاوندان خود فرستاده و نیز مسافرتی بقم ـ طهران ـ شیراز نموده است .

مسافرت او بقم یافقط برای ملاقات آذر بود که درآنوقت در قم سکونت داشته ویااینکه درضمن مسافرت طهران که ازقم عبور کرده آذر را ملاقات نموده وبهرجهت ملاقات صباحی وآذر درقم مسلم است زیرا صباحی را قصیدهٔ درمدح آذراست که پس ازمراجعت ازقم بدو فرستاد ودر پایان آن چنین فرماید :

افکند مرا جدا بحسرت از انجمن تو چشم انجم
ای باتو غمین و باتو شادان اهل کاشان و مردم قم
خونابه دل خورم که رفتم ازخلد برین نخورده گندم

واما مسافرت طهران او درموقع بنای تکیه دولت بوده است که ماده تاریخی برآن ساخته ونیز بعضی آثار دیگر دردیوان او موجود است که تمام دال برمسافرت او بطهران است .

مسافرت شیراز ـ درموقع جلوس جعفرخان زند بوده وقصیدهٔ در جلوس جعفرخان واشاره بقتل علیمراد خان پرداخته وبماده تاریخ اخراج و ادخال خاتمه داده است :

نوشت کلك صباحی زقصرسلطانی علیمرادبرونشدنشست جعفرخان
۱۸۱٤ (۱۲۰۱) ٦۱۳

ومخصوصا درآن قصیده می گوید که خواستم بحضور پادشاه حاضر شوم ازواقفان حضور شاهی شرم کرده عریضه خودرا بحاجب و دربان سپرده برگشتم ومختصری ازاین قصیده درآخر شرح حال ثبت خواهدافتاد . ونیزدر موقع توقف شیراز درموردی میفرماید .

زنهار ز شیراز بکش پای صباحی جائیکه تواندداد دل آنجانتوان بود

مراوده ودوستی صباحی باآذر وهاتف که دراول این مقاله اجمالا بدان اشاره رفت وقصاید و مدایحی که این سه نفر دوست دانشمند نسبت

بیکدیگر بیادگار گذارده‌اند . معروف است ولی برای توضیح اینکه آذر و هاتف هردو برای ملاقات صباحی بکاشان آمده‌اند اضافه مینماید :

هاتف درسال ۱۱۹۰ هجری (موقع فرمانفرمائی علیمرادخان) که در کاشان زلزله سختی واقع وقسمت اعظم عمارات و ابنیه را خراب وزیر وزو کرده‌است در کاشان بوده وقصیدهٔ دراین باب شامل ۴۱ بیت فرموده که در دیوان او موجود است .

آذر نیز برای ملاقات صباحی سفری بکاشان کرده است زیرا پس ازمراجعت او باصفهان صباحی مثنوی درحدود ۳۰ بیت فرموده واز مفارقت او شکایت کرده که‌ابیات ذیل ازآنجاست که پس‌ازطی حکایت زندگانی‌مرغی آزاده ومرغی اسیر درآخر آن مثنوی گوید .

صباحی من همان مرغ اسیرم — که بی‌آذر ز جان خویش سیرم
فروزان بود ازو تا بزم کاشان — هزارش طعنه بودی برصفاهان
کنون از کنج زندانم دهد یاد — که‌باشد خالی ازآن سرو آزاد

وفات ــ سال‌وفات صباحی بنابرماده تاریخی که ازسحاب ابن هاتف (متوفی ۱۲۲۲) باقیست ۱۲۰۸ هجری میباشد که چنین‌است .

غرض کلك سحاب‌ازبهرضبط‌سال‌تاریخش رقم زدآه کز ملك فصاحت شد سلیمانی

۱۲۰۷

ولی بعضی آثار موجوده صباحی دردیوان او راه یافتن تحریفی‌را دراین ماده‌تاریخ میرساند ومن‌جمله ماده تاریخی‌است که‌صباحی دراتمام‌عمارت جعفر قلی خان نامی فرماید .

صباحی هم بتاریخ این رقم زد که دایم باد معمور این عمارت
(۱۲۱۵)

واین ماده تاریخ ثابت میکند که تاسال ۱۲۱۵ در حیات بوده و نیز قصیدهٔ درمدح فتحعلی‌شاه موجوداست ـ سال جلوس فتحعلی شاه ۱۲۱۲ بوده و اگر فرض شود این قصیده قبل از عروج او باریکه سلطنت ساخته شده چنین نیست زیرا فتحعلی شاه تاقبل ازجلوس بنام بابا خان موسوم ومعروف و حتی درحین جلوس‌هم درماده تاریخی که ملك‌الشعرا صبا درجلوس او بترتیب اخراج وادخال فرموده اورا بابا خان میخواند . (**زتخت آقا محمدخان‌شد وبنشست بابا خان**) (۱)

بنابراین این قصیده بعد ازجلوس ساخته شده وشاید چندسال هم بعد ازآن باشد وبرفرض‌اینکه درسال جلوس‌هم ساخته‌شده باز باتاریخ‌موجوده ازسحاب پنج‌سال تفاوت‌دارد ـ پس بدین دلیل ماده تاریخ سحاب ۱۲۱۸ بوده وبجای کلمه آه ـ وای ـ بوده وتحریف شده است .

دراینکه صباحی درچه سنی وفات یافته دلیل قاطعی در دست نیست ولی باقرائن ذیل میتوان سن اورا در وقت رحلت حدس‌زد : ـ تاریخ تولد آذر بنا برتقریر خود او درشرح حالش ۱۱۲۳ وتذکره آتشکده را چنانچه دردیباچه فرماید درسن چهل‌سالگی تالیف نموده که مصادف است با۱۱۶۳ ـ در کتاب مزبور صباحی‌را چزو معاصران خود نوشته ومیفرماید :

(**صباحی**ـ جوانی است فرشته سیرت آدمی‌وش همزبانیست صحبتش دلنواز ودلکش الی آخر) چنانچه صباحی‌را درموقع تالیف کتاب آذر۱۱۶۳ جوانی سی‌ساله فرض کرده وسال وفات اورا بنابرآنچه نوشته شد ۱۲۲۸ بدانیم در سن ۸۰ سالگی وفات یافته است .

(۱) عدد اسم آقا محمد خان ۸۴۵ است از عدد تخت (۱۴۰۰) که بیرونشد باقی مانده ۵۵۵ است واین عدد بااعداد اسم بابا خان ۶۷۷ که جمع‌شد ۱۲۱۲ که‌سال جلوس است کشف میگردد

مدفن صباحی درخارج دروازه بیدگل کاشان که مولد و موطن او بوده میباشد ودارای بقعه‌ایست گلین ولی‌سنگی که روی‌قبر او بوده ربوده‌اند وآثار فعلی ازبودن سنك حکایت میکند .

ازاعقاب صباحی کسی دربیدگل نیست فقط میرزا غلامحسین نامی‌را بنده می‌شناخت که چندی‌است مرحوم شده واز بیدگل بقصبه آران آمده و درآنجا ساکن شده مشارالیه خودرا ازاعقاب استاد معرفی‌میکرد . ولی آنچه ازآثار صباحی پیداست مشارالیه قبل اززلزله ۱۱۹۰ کاشان دارای یك زن و سه فرزند بوده وهر چهارتفر در زلزله موصوف هلاك شده اند و صباحی ترکیب بندی درمرثیه آنها فرموده وبا نالهٔ تاثر آور برجگر گوشه های خود وبرمصائب سایر ماتم‌زدگان نوحه سرائی میکند که‌بند اول ودوم وسوم‌آن ذیلا ثبت میشود : (مرثیت)

گلرخانم بی‌سبب ازمن برآشفتند باز — رخ ز من یکبارگی این بار بنهفتند باز
رفت راز رفتگان من بخاك وماندگان — انجمن کردند وراز خودبهم گفتند باز
تازه گلهای‌مرا دیگرشکفتن نیست حیف — گلستانها ورنه پژمردند و بشکفتند باز
نازکانم‌را بصد زحمت برآوردم‌زخاك — رخ‌بچشمم‌هم چنان درخاك بنهفتد باز
خفتگان مهد نازم ای نسیم صبحدم — چشمشان نگشوده‌ودازهم چراخفتند باز
گریه بربالینشان کردم یکی سویم‌ندید — از قفاشان ناله کردم نیز نشنفتند باز
نیست یکفرزند برجا از موالید ثلاث — هفت‌شوی وچارزن‌بایکدیگرخفتند باز

مرتفع ایوان گردون منعدم میگشت کاش
قالب بیجان ماهم منهدم میگشت کاش

خانهٔ کزروی اوشب چونگلستان دیدمش — صبح چون‌بنیادعیش‌ایوای‌ویران‌دیدمش
هفت‌اندام‌زمین کان‌پیش‌ازین آرام‌داشت — درتحرك همچوطاق‌این‌نه‌ایوان دیدمش
دیدم ازدست‌اجل درجیب‌جان خلق‌چاك — وانکه باقی بااجل‌دست و گریبان‌دیدمش

خوابگاه نازنین خویشرا کردم طلب خار اندر دیده زیر خاك پنهان دیدمش
عقد مروارید دندانیکه شب بوسیدمی صبحدم رنگین بخون چو نشاخ مرجان دیدمش
آنمه نورا که شب گفتم بود دور از محاق صبحگاهان منکسف چون مهر تابان دیدمش
شامگه آراستم از پرده دل بسترش صبحدم در مهد خونچو نمهر غلطان دیدمش

بعد ازین از جان چه عیش امید چون جانان برفت
زین سپس گومی بریز ازهم جسد چون جان برفت

رسر خاك که سازم بعد ازین یارب مقام سروها دارم بزیر خاك نالم بر کدام
درریاض ناز هریك سروی وسرو بلند برسپهر حسن هریك ماهی و ماه تمام
خواهم ازهرسو اثرنه کوی میبینم نه در جویم ازهرجا نشان نه صحن میبابم نه بام
سوده رخساری چوقرص ماه در خاك سیاه خسته اندامی چوسیم خام زیر خشت خام
نطع خاك تیره رنگین شد بخون مهوشان پیش از آن کارد برون ترك فلك تیغ از نیام
همرهانم برك رفتن کرده وبرمن همین مانده نام زندگی کین زندگی برمن حرام
هرشکسته استخوان کوزنده سرازز یرخاك کرد بیرون گفت سبحان الذی یحی العظام

زندگانرا گرچه باشد نیم جانی رایگان
کاش بااین درد وغم هم مینماند این نیم جان

دیوان صباحی تاکنون بچاپ نرسیده و خطی آن نیز خیلی کمیاب است وقطعا آثار استاد زیادتر از آنچه موجود است بوده که بنده بازحماتی زیاد مقداری از آنرا یافته و امیدوارم بجمع بقیه موفق گردم ـ نسخهٔ که فعلا در تصرف رهی است حاوی تقریبا سه هزار بیت ومشتمل برقصاید غزلیات ـ رباعیات ـ قطعات ـ ترکیبات ـ تواریخ ـ مثنویات ـ مراثی است و امید است علاقمندان بشعر وادب بچاپ چنین دیوانیکه در بیغوله فراموشی مانده اقدام ونام اورا زنده وروان اورا شاد و آثارش را مورد استفاده عموم قرار دهند ـ اینك مجملی ازآثار او :

(قصیده)

درصحن باغ وراغ کشاورز مهرگان بدرود ارغوان وفرو کشت زعفران
باد صبا که جوهری باغ وراغ بود اکنون ببین که‌زرگرباغست‌وبوستان
گلزاررا که ازخفقان گونه بودسرخ امروز رنگش از برقان میدهد نشان
نیسان گذشت ونوبت‌تشرین‌رسید ویافت برعسکر بهار ظفر لشکر خزان
صراف‌مهر در چمن وبوستان گذشت بیجاده ریخت‌ازکف وبرچید بهرمان (۱)
لیلی زدشت‌رفت ورسید ازقفاش قیس نقشی که‌دید ازقدمش سود رخ بران
پرویز بهر عرض خزائن بباغ رفت گنجور برگشاد سر از گنج شایگان
بهرام آفتاب قدم زد بکاخ زرد آفاق گشت جلوه‌گر از زرد پرنیان
گوئی گرفته است چمن‌دین موسوی کرده بزرد خرقه بدل سبز طیلسان
یا چاك گشته زهره گاو زمین ز بیم از ضرب گرز وصدمه تیغ خدایگان
یا درچمن بعزم تماشا گذشته است با دست زر نثار محمدحسین خان
ماری‌است رمح‌اوی ودل دشمنش‌مغاك مرغیست تیراوی وسرخصمش آشیان
در دست او قرار چه‌دارد بغیر تیغ درعصر او فقیر که باشد بغیر کان
گیتی چوبقعهٔ وبران عدل‌او حصار مردم چو گلهٔ وبران حفظ او شبان
سبع شداد و سبعه سیاره بر درش آن‌هفت آستان بود این‌هفت آسمان
از گنج شایگانی پرویز شاد و او صد گنج‌شایگان‌دهد از کف برایگان
ای سایه تو غازه‌گر روی آفتاب وی پایه تو پی سپر فرق فرقدان
لنك است وسست درحرم وبام قصرتو پای برید وهم و پرطایر گمان
در ساحت زمین و بساط زمان توئی کارایش زمینی و پیرایه زمان
افتد تورا چو رای سواری روا بود نه‌توسن فلك بگفت برنهد عنان
گسترده تا بساط تورا بر زمین فلك پشت زمین ز روی فلك میدهد نشان

(۱) بیجاده ـ کهربا وبهرمان ـ چوقهرمان نوعی ازیاقوتست

ضحاك فتنه شد متواری زبیم تو گرزت نه گاوسار ودرفشت نه کاویان
هر گنج‌را که‌دست بران‌یافت جودتو برباد داد از کف درپاش زرفشان
قارون زبیم بر سر گنج خود اینقدر برفرق‌ریخت خاك که‌درخاك شد نهان
فارس کند بقدرت شصت تو اعتراف دستان زند زقدرت دست تو داستان
هر جامه سرور که خیاط دهر دوخت هرتیغ کین که ترك فلك آخت ازمیان
برقد دوستان تو آراستش نخست برفرق دشمنان تو کرد اون امتحان
از کثرت بنین بود وقلت سنین خصم تو غره تا به‌بنان آوری سنان
رضوان ببزم تو نکند یاد هشت خلد رستم برزم تو نبرد نام هفت خوان
صیت تو رفته است ز خاور بباختر وصفت زقیروان شده تاحد قیروان
از استخوان سینه دشمن بود غذا تیر توراکه هست سعادت زپی روان
گوئی بخاصیت چوهما آمد آنکه‌هست سرمایه سعادت و قانع باستخوان
دربزم تو جواد بود همسر بخیل دررزم تو شجاع بود همدل جبان
در عهد توست زهره بتقوای مشتری از عدل توست دزد باانصاف پاسبان
رخسار فتح راست حسام تو آینه راز سپهر راست ضمیر تو ترجمان
عدل تو گسترد بجهان چون‌بساط امن حفظ توبسپرد بزمان چون خطامان
درمرتع پلنك کند خواب گوسفند در آشیان باز نهد بیضه ماکیان
هرجا که تکیه‌گاه تو توفیق‌را وطن هرجاکه جلوه‌گاه تو اقبال‌را مکان
باشد اشارتی ز جمال تو آفتاب باشد کنایتی زضمیر تو ضیمران
آسان توان ببام فلك رفت اگر کنند ازفکر تو کمند وزرای تو نردبان
کهتر نواز دادگرا ذره پرورا ای‌باتوحق چنانکه تو باخلق مهربان
برطرز این قصیده مرا میل کرد طبع دیدم چودر سفینه یاران باستان
افتاده با بضاعت مزجات در هوس بگشاده در مقابل ایشان دردکان
بی ساز وبرك همرهی ازخامی طمع افتاده هم چوگرد ز دنبال کاروان

تهکنده ابر تربیتی سایه برسرم خود رو نهالیم که شدستم ثمر فشان
نخلی که از سحاب بهاری نمی‌نیافت شیرین ز میوه‌اش نشود کام باغبان
آن بوستان که پرتو مهری بران نتافت روید بجای لاله و گل خار وخس از آن
نخلم باقتضای طبیعت کشیده سر نیرو مرا بپرورشی نیست در جهان
هنگام قحط جانب کنعان مرا گذار باخشك سال نشو گیاه مرا قران
نخل مرا زپرتو مهر تو پرورش فرق مرا ز سایه لطف تو سایبان
تابوده‌ام زشهر خود ومرزخویشتن تا بر کسی مباد بود صحبتم گران
نگشاده ام زبان ببر هیچ شهریار تنهاده ام قدم بدر هیچ مرزبان

پیچیده شد بدامن عزلت مرا قدم
در بسته شد بمهر قناعت مرا زبان

قصیدهٔ درمدح جعفر خان زنددارد که مطلع وماده تاریخ آن نقل میشود

جهان چو بخت خدیو زمانه گشت جوان قدم بتخت کیان زد خدایگان جهان
نهاد افسر جمشید برسر افریدون نشست برسر تخت قباد نوشروان

تا آنجا که گوید

بجای جد وپدر تکیه‌زد بطالع سعد سپهر جاه و جهان جلال جعفر خان
بشنك هنك وسیاووش هوش وداراری قباد شوکت ودارا شکوه وجم فرمان
اراسب اسب وفرامرز گرزو برزو برز زواره خنجر وآرش خدنك وگیو سنان

تاآنجا که گوید

علیمراد چورفت ازجهان بحکم اجل تورا که جان جهانی سپرد جان جهان
بضبط سال جلوس مبارك میمون که هست مبداء تاریخ عشرت دوران
نوشت کلك صباحی زقصر سلطانی علی‌مراد برونشد نشست جعفر خان
۶۱۳ (۱۲۰۱) ۱۸۱۴

مدام تا که کند خنده گل ز تابش مهر همیشه تا که خورد گوی لطمه از چوگان

ز فر بخت تو بادا دل ولی خرم
بپای رخش تو باد اسر عدو غلطان

غزل

این غزل بخط مرحوم ادیب بیضائی والد نگارنده بدیوان صباحی اضافه شده که‌ازخارج یافته اند و در اصل نسخه نبوده است

مکش‌بخون پروبالم که‌من هرانچه پریدم بغیر گوشه بامت نشیمنی نگزیدم
هزاردانه فشاندند ورامشان نشدم من هزار سنك ببالم زدی ومن نپریدم
ندیدم آنکه توانم باوگریختن ازتو که‌بوددام‌توگسترده‌هرطرف که‌دویدم
نظاره گل‌وگشت‌چمن‌بمرغ‌چمن‌خوش که من بدام فتادم چوزاشیانه بریدم
سزدا گر نفروشم غم تورا بدو عالم که‌نقدعمر ز کف‌دادم وغم توخریدم
مرابجرم‌چه‌کردی‌برون‌ز گلشن کویت بری زنخل توخوردم‌گلی‌زباغ‌توچیدم؟

وطن ببیدگل اما کسی ندید صباحی
بدست دسته گل یا بفرق سایه بیدم

ومنه

مگذار که دور ازرخت ای یاربمیرم یکره بگذر بر من و مگذار بمیرم
میرم بقفس بهتر ازآنست که درباغ از طعنه مرغان گرفتار بمیرم
گفتی بتوگربگذرم ازشوق بمیری قربان سرت بگذر و بگذار بمیرم
دیوار ودر کوی توباشد بنظر کاش بی‌روی تو چون روی بدیوار بمیرم
میمیرم وازمردن من آگهیش نیست یارب که دعا کرد چنین زار بمیرم
هرمشکلی آسان‌شود ازمستی وترسم ساغر شودم خالی و هشیار بمیرم
خارم مشکن درجگر ازبوی گل ای‌باد بگذار که از حسرت گلزار بمیرم

برسر زهما سایه ام افتاد صباحی
باشد که‌درآن سایه دیوار بمیرم

وله رحمة لله

مبرتو رشته بیداد را که من از شوق طمع ز زندگی خود بریده آمدم

وله

خون کنم صیاد را دل گر کنم جا در قفس آری آید کارها از ناله اما در قفس

رباعیات

دیشب بمن آن گل ازطرب می‌خندید بر گریه من شب همه‌شب می‌خندید
گفتم مگر از گریه من داری خوش
میگفت نه وبزیر لب می‌خندید

چون یاد توام دردل محزون گذرد آهم ز فلك ناله ز گردون گذرد
روزم گذرد سیه‌تر ازشب بی‌تو
گویم چه زشب که بیتوام چون گذرد

یارب که چو من بعاشقی زار شوی دردام بتی چو خود گرفتار شوی
یك چند دلت زارشود چون دل من
تا از دل زارمن خبر دار شوی

انتهی

درخاتمه یکی ازقصاید استاد وپدر بزرگوارم مرحوم ادیب‌بیضائی راکه در دومین جشن تاجگذاری اعلیحضرت همایون شاهنشاهی برشته نظم کشیده اضافه می‌کنم

باغ ازبهار بارد گر زیب‌وفر گرفت گلبن بسر چو پادشهان تاج‌زر گرفت
گر موکب شمیم جهانگیر فرودین ازخاوران برآمد وتا باختر گرفت
اینك سحاب نیسان بگشود آستین سرتاسر جهان همه اندر گهر گرفت
نازو گشود بیرق واز لشگر بهار کهسارودشت ووادی وهامون حشر گرفت
باد صبا چو عاشق دلداده در چمن هرجا که دیدقامت موزون بر گرفت
برك شکوفه سکه ناسخته بود وباد چون عاملان ضرب مرانراشمر گرفت
گربفسردچراغ زباد ازچه رو بباغ از باد صبح مشعله لاله در گرفت
بایدگرفت جانب بستان پی نشاط درموقعی که زمزمه مرغ‌سحر گرفت
گوئی فکند آهوی اردیبهشت ناف روی زمین بنافه مشك تتر گرفت

یانی بهشت بروخ گیتی گشود در زانرو زمانه رنك بهشتی دگر گرفت
یانی جمال دلکش رضوان زباغ خلد بافرودین معارضه زیب وفر گرفت
یانی دوباره کاشف بابلی گشود دشت در ملك ما زباغ ارم پرده بر گرفت
یانی بی تلافی آن اندهٔ کهن یزدان نشاط کشورجم درنظر گرفت
یانی رسید چارم اردیبهشت و شاه برشد بتخت و تاج کیانی بسر گرفت
آری بجشن تاجگذاری پهلوی است کایدون جهان باوج طرب بال و پر گرفت
بار دگر نهال شهامت کشید شاخ بار دگر درخت سعادت ثمر گرفت
شاهی بتخت برشد وبرسر نهاد تاج کان تخت وتاج را زقضا وقدر گرفت
از روی او شعاع بپروین ومه فتاد ازرای او فروغ بشمس وقمر گرفت
چترش فکند سایه بسکان شرق وغرب همچون هما فضای جهان زیر پر گرفت
ملك عجم زپنجه گرگان گله خوار باجهد خویش ویاری پیروز گر گرفت
جا براریکه جم و دارا و کیقباد نیکو گرفت از آنکه بجهد وهنر گرفت
داد دل ستم زده مادر وطن این زاده از زمانه بیداد گر گرفت
درهر کرانه غم زدهٔ بود داد داد هر گوشه رسم ناسزهٔ بود بر گرفت
ازچرخ در بزرگیش ایام بر کشید آری زمانه جانب احدی الکبر گرفت
عزمش کشید گردن پیلان بپالهنك شمشیر او خراج زشیران نر گرفت
آنجا که کم گذشت نفوذ ملوك قبل آوازه مهابت او بیشتر گرفت
پاینده باد پادشه نامدار ما کزبهر حفظ ما سپهی نامور گرفت
گردان شیر پنجه که فتراك عزمشان شیران شرزه همچویکی جانور گرفت
این افتخار در وطن ما خجسته باد کاعزازش ازلکنهو تا کاشغر گرفت
صدر اجل حکومت کاشان نهاد بار بهرسلام وجشن وخوشی براثر گرفت
بیضائی سخن گو حضار بزم را دامان گوش در گهر ازشعرتر گرفت
یارب جمال ملك بدین شاه برقرای کافزایش ازنوابغ نوع بشر گرفت

طهران -- پرتو بیضائی کاشانی(۱)

(۱) ادیب سخن پرور آقای پرتو فرزند سخن سنج بزرك مرحوم بیضائی کاشانی است که شرح حال وآثار آن مرحوم درارمغان درج شده ودرسخن وادب از پدر یادگار است .

بقلم آقای ظهیرالاسلام زاده دزفولی

نامه هفت پیکر

نظر وانتقاد

بقیه از شماره قبل

ص ۶۰ ـ س ۶ ـ فلکی پای گرد کرده بناز ـ نه فلك‌را بگرد او پرواز ـ یعنی قصر خورنق ازروی ناز ساکن گشته ومرکز نه افلاك شده کلمه‌قطب درشعر۷ نیز دلالت بر آن دارد . پای گرد کرده مراد بیحرکت وساکن است .

ص ۶۳ ـ س ۹ ـ آفرینش بهار چین خواندش ـ بهارستان و نگارستان چین یکی‌است وآن جائی بود که نقاشان بهترین شاهکار خودرا درآن برده ونمایش داده اند وتمام دیوار وسقف آن منقش بوده‌نظامی گوید نقش برنقش چون نگارستان .

ص۶۴ ـ س۱۴ ـ همه‌صحرا بساط شوشتری ـ جایگاه تذرو و کبك ودری ـ بهار شوشتری صحیح‌است زیرا در بهار منظره شوشتر بی‌نهایت زیباو جای انواع مرغان وگل وگیاه است .

ص ۶۴ ـ س ۴ حاشیه ـ بهرام ستاره مریخ‌را نیز گویند که خانه شرف او برج حمل است ـ خانه بهرام برج حمل است نه‌خانه شرف آن .

ص۶۹ ـ س ۳ اشقر گورسم چوزین کردی ـ گور برگردش آفرین کردی ـ یعنی اسب بهرام ازگور جلومی‌افتاد وگور دردنبال آن می ماند وگرد اورا تحسین میگفت :

ص ۷۳ ـ س ۱۱ ـ گور و بهرام گور ودیگر کس ـ یعنی بجز گورخر وبهرام گور دیگر کسی درآن‌صحرا نبود دیگر کس بمعنی‌هیچکس‌است .

ص۸۸ ـ س ۸ ازبزه کردنش عجب ماندند ـ بزه گر زین جنایتش خواندند ـ بزه گر بمعنی بزه کار و گناهکار است یزدگردرا عرب اثیم و ایرانیان بزه کار میگفته‌اند .

ص ۹۱ ـ س ۱ ـ دل دشمن کنم هزینه وبس ـ هزینه بمعنی خرج کردن ومصرف کردنست .

ص ۹۷ ـ س ۱٤ تیر گیری واژدها شکری ـ اژدها شکر بمعنی اژدها شکار است .

ص ۱۰٦ ـ س ٦ ـ درع آهن‌درید وزرکش دوخت ـ زرکش بمعنی زرتار ومعرب آن مزرکش است .

ص ۱۰۷ ـ س ٤ ـ شور میکرد وگور می‌انداخت ـ شورمیکرد یعنی معرکه میکرد وقیامت میکرد کنایه از کمال استادی و تردستی در شکار است .

ص ۱۰۸ ـ س ٦ ـ چرب وشیرین چو صحن پالوده ـ صحن در اینجا بمعنی ظرف ودوری وهنوز درخوزستان مصطلح است .

ص ۱۱۱ ـ س ۸ ـ زاد سروی نیوفتد برخاك ـ زاد بمعنی آزاد بلکه صحیح کلمه همین است .

ص ۱۱۱ ـ س ۱۲ ـ مرد سرهنك ازآن نمونش راست ـ نمونش راهنمائی است زیرا این کلمه مصدر شینی و بمعنی نمودن است .

ص ۱۱۰ ـ س۹ ـ طرح کرده رخش خورنق‌را ـ یعنی خورنق‌را ازبها ونظر انداخته .

ص ۱۱٦ ـ س ۱۸ سرورا رنك ارغوانی‌داد ـ لاله‌را قد خیزرانی داد ـ یعنی لباس ارغوانی رنك پوشید . ازمختصات سلاطین قدیم ایران داشتن وپوشیدن لباس وپارچه‌های ارغوانی بوده .

ص ۱۲۶ ـ س ۱۱ ـ لشکری بیشتر زریك وزخاك ـ گشت ازصدمه های خویش هلاك ـ صدمه بمعنی بهم خوردنست یعنی وقتیکه میمنه و میسره بهم میخورد وقلب درساقه میریخت لشکری باندازه ریك وخاك تلف شد .

ص ۱۲۷ ـ س ۷ ـ پهلوی خوان پارسی فرهنك ـ پهلوی خواند بر نوازش چنك ـ پهلوی در مصراع دوم بمعنی نوعی از شعر و سرودست ومعرب آن فهلویات است

ص ۱۲۸ ـ س ٦ـ اینزند لاف کایرجی گهرم ـ وآن بدعوی که آرشی هنرم تیرآرش کهحدود مملکت اولاد فریدونرا تعیین کرد درطول مسافت مشهور بوده

ص۱۲۹ ـ س ۱۳ ـ خواب خاقان نگرکه چون بستم ـ جادوان عمل عقدالنومرا برایهر کس میکردند وی ازخواب بیدار نمیشد . دراینجا کنایه ازخواب ابدی ومرك خاقان است .

ص ۱۳۰ س ۱۳ ـ شیر بگذار و گور نخجیر است ـ شیر گذار بمعنی شیر شکار وبای آن حرف زینت است .

ص۱۴۸ ـ س۳ ـ درسوادی توای سبیکه سیم ـ سبیکه بمعنیشمش است

ص ۱۴۸ ـ س ۱۳ ـ خنده میزد چوسرخ گل دربوست ـ یعنیدر منزل خود همیشه باروی باز وخندان بود .

ص ۱۴۹ ـ س ۹ ـ تاجهان داشت تیز هوشی کرد ـ بیمصیبت سیاه پوشی کرد ـ یعنی در وقتیکه هنوز جهاندار بود تیز هوشی کرده ومانند مصیبتزدگان لباس سیاه که یادآور مرك ومصیبت است پوشید .

ص ۱۵۳ ـ س ٤ ـ هرچه بایست بود برخوانش بخزانه آرزوی مهمانش یعنی هرغذائی کهبایستی درخوان باشد همهبود ولی آرزوی مهمان که فهمیدن سرلباس بوده درآن نبود

ص۱۵۳ ـ س ۱۵ ـ تادویدند واز خزانه خاص ـ پادشاهان قدیم ایرانرا دوخزانه بوده . خزانه خاص همهمسکوك طلا وهمراه پادشاه درسفر وحضر بوده هردوت این موضوعرا مفصل مینویسد .

ص۱۰٤ ـ س ۱۰ ـ شب چوعنبر فشاند برکافور ـ یعنی چون‌عنبر سیاهی شب بر کافور سفیدی روز افشانده شد .

ص ۱۵۵ ـ س۱۲ ـ آن رسن کش بلیمیا سازی ـ رسن کش‌مراد همان طلسم است که بررسن وسبد حکمفرما بوده .

ص ۱۵٦ ـ س ۲ ـ من شدم برخره بگردن خرد ـ خر بختم شد ورسن‌را برد ـ خر در خره شدن مثل سائر و کنایه ازلاعلاج و بیچاره شدن است . خره بمعنی گل پرآب ولجن است در کلمات خره خرد وخر تجنیس ناقص‌است یعنی من ازمرکب بخت درخره ولجن افتاده بودم وبخت ازمن دور میشد .

ص ۱٦۰ ـ س ۱۱ ـ هر نگاری بسان تازه بهار ـ همه در دستها گرفته نگار ـ نگار خطوطی است وبعبارة بهتر نقوشی است که بارنگ‌مشکی بردست عروسان کشند ودرخوزستان هنوز معمول وبهمین اسم است .

ص ۱٦۳ ـ س ۱۰ ـ مطرب آمد روانه شد ساقی ـ شد طرب‌را بهانه در باقی ـ یعنی مطرب بمجلس آمد و ساقی بگردش در مجلس روان گردید وبهانه برای طرب درباقی ومتروك گردید .

ص ۱٦۸ ـ س ۱٦ ـ نوش ساقی و جام نوشگوار ـ نوش مقابل نوش دراینجا بمعنی حلاوت وشیرینی ساقی است .

ص ۱۸٦ ـ س ٤ ـ وانکه با او مکاس بیش کند ـ مکاس بمعنی اصرار وسماجت و کلمه فارسی است هنوز درلرستان مصطلح است .

ص۱۹۷ ـ س٤ ـ گاوموسی بها بزردی یافت ـ گاو موسی‌همانست که در قرآن وسوره بقره قصه‌اش هست صفراء فاقع لونها تسر الناظرین وصف اوست .

ص ۱۹۸ ـ س ۳ ـ تاج و تخت آستان درگاهت ـ یعنی هر کسی

سر بر آستانت گذارد صاحب تاج و تخت شد زیرا مرکز وخانه دولت و وسلطنت خرگاه تست .

ص ۲۰۸ ـ س ۱۳ ـ تا فلك رشته‌را گره داد است ـ برسر رشته کس نیفتاد است ـ یعنی از بدو خلقت تاکنون از سر آفرینش و سر رشته اسرار ازلی کسی اطلاع نیافته و تیر دانش بدین هدف نرسیده و نیفتاده است سررشته بمعنی اسرار ازلی است در شرفنامه گفته ـ نه زین رشته سر میتوان تافتن ـ نه سررشته را میتوان یافتن :

ص ۲۱۲ ـ س ۱ ـ مار نیرنك و اژدهای کنشت ـ کنش بمعنی سرشت وطبیعت‌است تا دراسامیی که بحرف شین ختم میشود زیادمیگردد مانند بالش وبالشت وخورش وخورشت و کنش و کنشت این اضافه در استعمال زیاد می آید : نظامی گوید ـ زبانش کرد پاسخرا فرامشت ـ معنی مصراع آنکه در نیرنك مانند مار که ظاهری خوب و زهری جانکاه دارد بود ودر باطن وطبیعت اژدها سیرت بود . اضافه تا دراین نوع کلمات برای امتیاز آنهاست از مصدر شینی .

ص ۲۱۲ ـ س ۱۴ مهر خشك از عقیق‌تر برداشت . ـ عقیق تر روی عرق‌آلود که ازخجلت خوی آورده بود نیز درباب شرمساری و حیاء بشر گوید ـ سرش ازتاب شرم تافته شد .

ص ۲۱۵ ـ س ۸ ـ کای فلك آستان درگه تو ـ آستان درگاه قسمت سربالائی است که چون ازآن بالا روند داخل خانه شوند ـ یعنی ای کسیکه فلك آستان درگاه تست وخانه‌ات ازافلاك بلندتراست .

ص ۲۵۹ ـ س ۱ ـ صحن حلوای پروریده بقند ـ بیشتر زانکه گفت شاید چند ـ یعنی تعداد ظروف حلوا از اندازه بیشتر بود ـ صحن بمعنی ظرف است .

ص ۲۶۵ ـ س ۱ ـ میرفت بفتح راء بقرینه شعر زیر صحیح‌است

زیرا ازدل پاك توبه کرده ودرراه که میرفت خون ازدیده میریخت تاآبی رسید وغسل کرده رخ بخاك نهاد .

ص ۲۹٤ ـ س ۰ ـ باغها گرد باغ او چو حرم ـ یعنی باغهای اطراف مانند حرم وآن باغ مانند خانه کعبه بود حدود حرم تا میقاتگاه است که ازهرطرف چندین فرسخ است .

ص۲۹۵ ـ س۲ـ سرو پیراستی‌سمن گشتی‌ـمشك‌سودی‌وعنبر آغشتی کنایه‌از کود دادن بدرختانست‌زیرا مشك وعنبر ازفضول بدن آهو وگاوست

ص۲۹۵ ـ س ۰ ـ پیشین‌گاه بمعنی قریب ظهر وهنوز درخوزستان مصطلح است .

ص۳۰۰ ـ س ٤ ـ میزدند آبرا بسیم مراد ـ می نهفتندسیم‌را بسواد . سیم اول موضع مخصوص زن وسیم دوم مراد بدن آنانست .

ص ۳۳۲ ـ س ۲ ـ اینچنین کس وزر بود نه‌وزیر ـ وزر بفتح‌اول وکسر ثانی صفت‌است بمعنی گناهکار .

ص ۳۳۲ ـ س ۱۱ ـ کای شده دشمن تو دشمن کام ـ دشمن‌مراد وزیر است که‌دشمن کام شده ومحبوس گشته بود .

ص۳۵۰ ـ س۲ ـبود برصید خویش تاختنش ـ مراد تسلط بر نفس خویش است .

ص۳۵۲ ـ س ۱۷ ـ هرجسدرا که‌زیر گردونست ـ مادری خاك و مادری خون است ـ اطبای قدیم مصداق حیات‌را خون بدن میدانسته و مایه زندگانیش میگفته‌اند یعنی اجساد موجودات حیه از خاك خلقت یافته و بواسطه خون زنده وپا برجایند .

ص ۳۵٤ ـ ۰ خلطی آنرا برنك خود برزد ـ رزد یعنی رنك کند این لغت درخوزستان هنوز مصطلح است .

ص ۳۵٤ ـ س ۱۱ ـ خاکساران بخاك سیر شوند ـ خاکسار در

لغت بمعنی دارای املاك و آب وخاك زیاد است سار افاده فاعلیت و مالکیت مینماید مانند کوهسار و گلزار (به تبدیل س بهزاء) .

ص ۳۵٦ ـ س ۲ ـ آفرین‌را توئی فرشته پاس ـ یعنی آفرینش و خلقت‌را ملك پاس ونگهدار توئی .

ص ۳۵۷ ـ س ٤ ـ مرده‌ای را که‌حال بدباشد ـ میل جان سوی کالبدباشد ـ اشاره بایه شریفه (رب ارجعونی‌لعلی‌اعمل صالحا) ست امروزاین مسئله‌را دانشمندان حس کرده وتصدیق کرده‌اند که‌روح پس از مفارقت از بدن میل زیادی بکالبد خویش دارد حتی عکس خیالی آنرا در جریده اللطائف المصوره دیده‌ام .

ص ۳۵۸ ـ س ۲ ـ گرنه هفت ارچهارصد باشد ـ زیر یك داد و یك ستد باشد داد ـ وستد بمعنی کون وفساد است .

ص ـ ۳٦٦ ـ س ۲ میخ زرین و مرکز زمی است ـ میخ زرین کنایه‌ازآفتاب‌است ازاین شعر فهمیده میشود که نظامی بگردش زمین ومرکز بودن آفتاب قائل بوده (زیرا این عقیده تمام عرفای اسلام بوده است) . یعنی همین طور که‌میخ زرین آفتاب مرکز زمین است وزمین دور اوطواف مینماید . روئین دز نیز مطاف عالم‌است شعر ـ ابدی باد خط این برگزار ـ زان بلند آفتاب نقطه‌قرار ـ نیز مؤید این نظریه است .

ص۳٦۷ ـ س۲ ـ نوش آب حیات ازاین ابیات‌ـزنده مانی چوخضر زآب حیات ـ یعنی این کتاب نام تورا جاوید خواهد ساخت وزنده ابدی خواهی شد .

طهران ـ ظهیرالاسلام زاده دزفولی

آثار اساتید

بقیه (سفینه صائب)

(منتخبات مولوی)

گناهکی ازغیر توآگه نبودی جان‌من غیرآن چاه زنخدان نیستی زندان‌من
تا خموشم من ز گلزار تو ریحان میبرم چون بنالم عطر گیردعالم‌ازریحان‌من
ای بجان من تو از افغان من نزدیکتر یافغانم از تو آید یاتوئی افغان من
سخت نازك کشت جانم از لطافتهای عشق دل‌نخواهم‌جان‌نخواهم‌آنمن کوآن‌من

فرد

ملاحتهای هرچهره از آندریاست یکقطره بقطره‌سیر کی گردد کسی کش‌هست استسقا

فرد

چراغ و شمع عالم گر بمیرد چه غم چون سنك‌وآهن هست برجا

فرد

آنبرك چون زبانها وان میوه‌ها چودلها دلها چورد نماید قسمت دهد زبانرا

قطعه

باز رسیدیم ز میخانه مست باز رهیدیم ز بالا و پست
ماهی دریا همه مستی کنند چونکه سرزلف تو افتاد شست
عشق رسانید ترا همچو جام ازبر ما تابر خود دست دست
هر گهری کان ز خزینهٔ خداست دردولب لعل توآن‌هست‌هست
کرم‌خورد چوب وبروید زچوب عشق‌زمن‌زادومراخوردوخست

قطعه

کیست که بنمایدم راه خرابات را تا بدهم مزد او حاصلی طاعات را
کاش دهندی بهشت عاریتم زاهدان تا بگرو کردمی وجه خرابات را
کاش چوخضرآبکی داشتمی‌تا کنون میزدم آبی‌زچشم بی‌شك درهات را
خاك سگان رهت تحفه چشمم فرست تا ببرم زیر چشم بهر مباهات را

(قطعه)

من از کجاغم‌وشادی این‌جهان‌زکجا من‌از کجا غم‌باران وناودان ز کجا

اجل قفس شکند مرغ را نیازارد اجل کجا و پر مرغ جاودان ز کجا
طمع مدار که عمر ترا کران باشد صفات حقی و حق را حدو کران ز کجا

رباعی

غازی بدست پور خود شمشیر چو بین میدهد تا او ازان استاشود شمشیر گیرد در غزا
عشقیکه بر انسان بود شمشیر چو بین آن بود آنعشق بار حمن شود چون آخر آید ابتلا

فرد

سوبسو کردم که تا طفل دلم خامش شود طفل خسپد چون بجنباند کسی گهواره را

قطعه

از بسکه ریخت جرعه بر خاك ما زبالا هر ذره خاك مارا آورد در علالا
آن خندهای خلقان بر قیست دم بریده جز خندهٔ که باشد در جان زرب اعلی

قطعه

سماع از بهر جان بیقرار است سبك برجه چه جای انتظار است
مشین اینجا تو با اندیشه خویش اگر مردی تو آنجارو که یارست
مگو شاید که او مارا نخواهد که مرد تشنه را بااین چه کارست
که پروانه نیندیشد ز آتش که جان عشق را ز اندیشه عارست
چو مرد جنك بانك طبل بشنید درآن ساعت هزاراندر هزارست
شنیدی طبل بر کش زود شمشیر که جان تو غلاف ذوالفقارست
بزن شمشیر و ملك عشق بستان که ملك عشق ملك پایدارست
حسین کربلائی آب بگذار که آب امروز تیغ آبدارست
بلا دریست درعالم نهانی که برما گنج و بر بیگانه مارست

قطعه

چو عشق تو بندانی بپرس از شبها بپرس ازرخ زرد وزخشکی لبها
چه فخر باشد مرعشق را ز مشتریان چه پشت باشد مرشیررا ز ثعلبها
میان صد کس عاشق چنان پدیدبود که برفلك مه تابان میان کوکبها

(نجیب الدین)

(رباعی)

این همدم بیگانه که جانش نامست در خانه تن نه از پی اکرامست

روزی دوسه در شکنجه ایا مست زانروی که طینت وجودش خامست

از خار چوآید گل رنگین بیرون اندوه کنیم ازدل غمگین بیرون
کردند نظاره را عروسان چمن سرها ز دریچهای چوبین بیرون

(سید فخرالدین قمی)

قرین جوهر روحست راح با رونق کزاوبود دل وجانرا هزار گونه نسق
فروغ چهره و دلساز عقل و قوت تن غذای قالب ونیروی قلب ویار نطق
اساس مردی وداب سخا وعنصر جود در تواضع ولطف وکلید هر مغلق
مفرح دل غمگین نشاط طبع حزین انیس جان وروان وندیم صبح وغسق
عقیق گونه یاقوت رنك لعل صفا زبوی عنبر ومشك و گلاب برده سبق

(جمال‌الدین عبدالرزاق درمدح رشید وطواط)

مطالعت کند از راه بندگی و کرم دعا و خدمت من مجلس خداوندی
خدایگان افاضل رشید ملت و دین جهان سروری و عالم خردمندی
زبیم آنکه خداوند را ملال شود دراز می‌نکشم شرح آرزومندی
ایا ز لطف بفرزندیم پذیرفته ببندگیم نبوده طمع که بپسندی
چه‌قدر وقیمت دارد رهی ومثل رهی که یاد او کنی وخاطر اندرو بندی
غریب نیست زبر تو گر تمام کنی بنای تربیتم چون اساس افکندی
دریغ‌ودرد که‌میزان عقل کس نشناخت که درقبول هنر تا کجائی وچندی
ازین سپس بلقا کوش کاشتیاق رهی ازآن گذشت که یابد بنامه خرسندی

(رباعی)

دشمن که فتادست بوصلت هوسش یك لحظه مبادا نظرت دست رسش
نه‌نه نکنم دعای بد زین سپسش گردشمن ازآهن‌است عشق تو بسش

قطعه

تا داشتم چو جان ودلت داشتم عزیز تاداشتی چو خاك رهم خوار داشتی
امسال باکه داری کنز ما بریدهٔ آن رغبتی که درحق ماپار داشتی
در خاطرت نیامد کاخر بعمر خویش بیچارهٔ شکسته دلی یار داشتی

خالد هروی

بر چهره زخون دل نشانها تو کنی دلها توبری و قصد جانها تو کنی
وانگه گوئی که عهد ما بشکستی اینها زتو آیدو چنانها تو کنی

کامیابی ازچیست ؟؟

خطابه فاضل محترم آقای محمد حسن شریف در دبیرستان شرف

هنگامیکه ازطرف وزارت معارف امر بایراد کنفرانس شد واختیار موضوع بخودمان برگذار گردید ، من یکی ازموضوعاتیکه برگزیدم گفتگو دراطراف این بود که ببینیم : « کامیابی ازچیست ؟ » . علت انتخاب این بود که نیك بختی وسعادت و کامیابی آرزوی همهٔ ماست ، وکسیکه بخواهدخود کامیاب باشد ، بایست با تمام وسائل در کامیابی دیاران بکوشد زیرا : **مهمترین عامل نیك بختی ، محیط مساعد ، و مساعد شدن محیط مربوط بافراد است** و یکی از آن وسائل یاد آوری تجربیات و مطالعاتی است که شخص در مدت زندگانی خود کرده و سرانجام آنرا کامیابی دیده است چه یاد آوری پی درپی ومکرر خود سبب میشود که سست‌ترین اشخاص‌را بر سر کار آورده آنهارا بجنبش و طلب کامیابی وادار میکند و از این روست که اگر دراین زمینه صدها کتاب وهزارها خطابه منتشر وایراد گردد باز کم‌است **و من بسیار خوشوقتم که یکی از وظایف تحصیلی آغاز این سالم ترجمهٔ کتابی در این موضوع بود .**

اکنون ببینیم کامیابی‌که تمام ما رسیدن به‌آنرا آرزو داریم چیست ؟ خیال میکنم آقایان تصدیق فرمایند که نمیشود کامیابی را تعریف کرد و حدود آنرا تعیین نمود و بالاخره آنرا نشان داد . چرا که میبینیم کامیابی هر کس جدا گانه است : مثلا شاگرد دبستان رسیدن بدبیرستان را نیك بختی میداند و خویش را وقتی کامیاب میشمرد که بدبیرستان داخل شود ، دانش آموز دبیرستان رسیدن بدانشکده را ودانشجوی دانشکده رسیدن بمرحله عالی تری‌را ، یایك کاسب که سرمایه او مثلا هزار تومان است کامیابی خودرا در این میبیند که بر سرمایه ده‌هزار تومانی دست یابد و کاسب ده‌هزار تومانی بر صد هزار و همین طور : پس اگر دبستان و دبیرستان و دانشکده و یا هزارو

ده و صد هزار تومان وسیلهٔ کامیابی بود بایست برای همه یکسان باشد نه‌انکه یکی را وسیله بدبختی و دیگری را علت کامیابی گردد .

ولی در عین حال در تمام این مراحل یك چیزی هست که همه در آن یکسانند ، و آن داشتن آرزو و رسیدن بآن آرزوست . پس میتوان گفت که بطور کلی : **کامیابی رسیدن بارزوی قلبی است.**

اکنون که دانستیم کامیابی این است که شخص بارزوی قلبی خود نائل گردد ، ببینیم از چه راه میشود بر آرزوی قلبی دست یافت وهم آغوش **کامیابی شد ؟**

نخستین گامی که بطرف نیك بختی بر میداریم . **شناختن مراد و مقصود و هدف است** . چه کسیکه آرزوئی دارد ولی کاملا در اطراف آرزوی خود فکر نکرده و از آغاز ندانسته است که چه میخواهد و سود او از آن خواستن چیست ، حیران شده هیچ وقت بکامیابی نخواهد رسید ، آدمیکه در زندگانی برای خود یك مقصود معین تعیین نکرده و هرساعت رنگی و هرروز صورتی بافکار خویش بدهد ، سر انجام کار او بیدبختی خواهد کشید و از زندگی خود جز افسردگی و اضطراب نتیجه ای نخواهد برد . و تنها دیوار محکمی که بین دیوانه و خردمند کشیده شده است ، همین داشتن مقصد و هدف است ؛ دیوانه حرکت دارد ، جنبش دارد ، و اگر حرکات اورا بتوانیم کار نام بگذاریم ، کار میکند ولی از این حرکت وکار خویش کمترین بهره نبرده و ازین جنبشهای خود جز درد ورنج نصیبی نگرفته است . ولی آن خردمندی که صبح نقشه کار خود را کشیده و هدف مقصود خویش را تعیین کرده است ، شب بخانه باخاطری شاد و سود فراوان برمیگردد .

نه تنها انسان عاقل برای خود هدف تعیین میکند بلکه پرش مرغ از آشیانه و جمع آوری مورچگان ، دانه هارا مبنی برداشتن هدف است که آن بحکم غریزه ـ یاشاید تعقل ـ از آشیانه میپرد تا برای جوجه خود تهیه غذا

کند ، و این بامر طبیعت دانه گرد میکند تا در زمستان بتواند بحیات خویش ادامه دهد .

بشر بهرچه دست یافته و هر چه از بدبختیهای خود کاسته است در اثر نقشه های عاقلانه ایست که قبلا برای خود کشیده و سپس بنیروی کوشش دائم آن نقشه را عملی کرده است . بزرگان جهان و مخترعین و دانشمندان گیتی قبل از هر چیز برای خویش هدفی تعیین کرده و آنگاه بکار اقدام کرده اند .

گمان میکنم هیچ حاجتی نباشد که بکتب دست زده و هزاران اشخاصی را که چون در آغاز هدف خودرا تعیین کرده سپس بکار پرداخته اند و از این رو توانسته اند برتمام قوای طبیعت که در دسترس آنها بوده چیره شده و اینك باسمان دست می اندازند . بر شمرم **ومارا همین خوشبختی بس که در دوره ای زندگی میکنیم که عملیات یك قائد توانا ویك نابغه عظیم الشأن میتواند برای ما بهترین سرمشق واقع گردد و هرساعت لزوم داشتن یك هدف و مقصود معین را بما خاطر نشان کند .**

هرروز که یك نیك بختی بما رسد و هرماه که یك اصلاح درشئون ملی و اجتماعی خود ببینیم ، بما میگوید : **اینها نتیجه داشتن هدف است :**

تشکیلات مهم لشگر نیرومند که وسیله حفظ امنیت و شرافت ماست ، صفوف منظم محصلین که وجود آنها باعث نیکبختی هرملت است و در فاصله اندکی صفیرلکو موتیو که علت ترقی اوضاع اقتصادیست ، همه بما لزوم داشتن هدف را اعلام میکنند ، بما میگوید : **داشتن هدف اینهارا بوجود آورده است.** همان هدفیکه فکر قائد معظم مارا بخود مشغول کرده بود و در یکی از بیانیه های پانزده سال قبل بیان شد ، آن هدف چه بود ؟ برگرداندن استقلال ایران ، آزادی ایرانیان از اسارت .

میخواهم در اینجا آقایان اجازه دهند که از مقصود اصلی اندکی دور شوم واریك موضوعیکه هیچ سزاوار فراموشی نیست ولی چون در برابر

چشم نیست مدتهاست که فراموش شده و خبری که دیروز جرائد از مصرمنتشر کردند ، مرا به آن فکر انداخت که گفتگو کنم چه بنظر من اگر این یك موضوع را در یك کفه گذارند و تمام اصلاحات را در کفه دیگر از همه سنگینتر خواهد بود که اساس استقلال مارا همین یك موضوع محکم کرد و مارا از اسارت رهائی بخشید . و آن موضوع **کاپیتولاسیون یاحکومت قونسلهاست** .

اگر دربین شما آقایان کسی باشد که درایام تاریك قبل از ۳ اسفند ۹۹ که نوید رسیدن ۰ اردیبهشت ۳۰۶ را داد با یکی از اتباع خارجه نه بلکه بایکی ازکارکنان خارجیها محاسبه ای داشته وکار بمحاکمه کشیده باشد . میداند من چه میگویم . این رشته اسارت ، که باید آغاز پدید آمدن آنرا عهد نامه نحس ترکمانچای دانست ، بزرگترین لطمه ای بود که برما وارد شده بود و بکلی استقلال مارا دستخوش هوی وهوس دیگران کرده بود و بقول آن دانشمند عربی **پلی بین نصرانیت و اسلام کشیده بود** و مارا که مدعی اسلامیت بودیم ازحقوق مشروعه‌خودمحروم کرده بود .

وجود آن هدف بزرك که وجهۀ همت قائد محبوب و توانای ما بود این سلسله را قطع کرد و این رشته اسارت را از گردن ما برداشت و از این روست که هرمسلمان میهن پرست ایرانی . و بلکه مسلمانان جهان که این اقدام . آنهارا بفکر استقلال افکند و کنون میکوشند که خود را از این قید آزاد کنند ، اگر مدت زندگانی را بشکرگذاری بگذرانند باز از عهده شکریکه سزاوار است برنیامده و درمقابل این اقدام است که زبان دل میگوید : « همیشه خرمیت بادو خیر باد که خلق ۰ نبوده اند بایام کس چنین خرم » .

اکنون بمطلب اصلی برمیگردم و میگویم : پس‌داشتن هدف شرط اساسی کامیابی است . و برای آنکه ادعائی بدون اقامه شاهد نکرده باشم . سخنان بعضی از دانشمندان را اجازه میخواهم عرض کنم ، واگر در ضمن

استشهاد بسخنان غربیان کنم برای آنست که دیده شود آراء جدید ترین علماء اخلاقی اروپا و امریکا با آراء دانشمندان بزرگ ما موافقت دارد، ودانشمندان غرب هم مانند حکیم سخن سنج ما **نظامی** بلزوم داشتن و شناختن هدف معتقدند و این حقیقت را در کتب اخلاقی خویش بتکرار گوشزد میکنند که :

« تا نکنی جای قدم استوار * پای منه در طلب هیچ کار *
در همه کاری که درآئی نخست * رخنه بیرون شدنش کن درست »

چنانکه **لرد اوبری انگلیسی گوید** : « دقت وفکر درابتدا ازبزرگترین وسائل پیشرفت است . کسیکه از ابتدا بداند چه کاری میکند پیشرفت اومسلم است و هر کس در ابتدا دقت نکند دچار سختیهای طاقت فرسا خواهد شد »
دانشمندبزرگ ما **خواجه نصیرالدین طوسی** فرماید : « هر کس درمعتقد خویش متزلزل باشد طالب کمال نتواند شد » چه‌چنین کسی هدف خویش را نشناخته وهرساعت برنگی جلوه گر خواهد شد « وخود این تلون ورنگارنگی است که نشانه نادانی ونابخردیست »

پس داشتن هدف نخستین شرط کامیابیست . اکنون ببینیم هر هدفی سزاوار دلبستن است ، آیا کسیکه هدف خودرا امور پست وزشت قرار دهد می توان گفت که او گامی بطرف کامیابی برداشته است ؟ ؟ بدیهی است که همه آقایان با من همعقیده اند که هدف های پست درخور دلبستن نیست وشخصیکه بطرف کامیابی می‌رود باید همت خود را عالی کند **وهدفیکه درخور دلبستن باشد برای خویش برگزیند.**

هدف اگر عالی نباشد علاوه برآنکه شخص بطرف کامیابی قدمی برنداشته‌است ، بطرف بدبختی سیر کرده ویا در همان مرتبه‌ایکه دارد باقی خواهد ماند که خود همین جلو نرفتن سبب نقص و کاستی‌است چنانچه‌باز **خواجه نصیر فرماید** : « حصول هرحال بقیاس بآنچه پیش ازآن باشد کمال بود ومقام درآن حال دروقتیکه توجه بجائی بعد ازآن مطلوب نباشدنقصان

کمال » وهمین‌است معنی فرموده بزرگترین گویندگان بشر که فرمود :
« هر کس دوروزش باهم یکسان باشد مغبون است » .

پس باید بچیزهای بی‌ارج وهدفهای بی‌ارزش دل نبست وباین‌حقیقت ایمان آورد که :

«آدمی برحسب همت خویش افزاید هرچه‌اندیشه‌درآن‌بندد چندان گردد»

وچه نیکو سرمشقی دهد شاعر دانا مسعود سعد که گوید :

گر عقابی مگیر عادت جغد ورپلنگی مگیر خوی گراز
بکم ازقدر خود مشو راضی بین که گنجشك‌راتگیرد باز
بر زمین فراخ ده ناورد برهوای بلند کن پرواز
چند باشی باین‌و آن مشغول شرم دارو بخویشتن پرداز

وهمین‌است مراد گوینده بزرك ما فردوسی که گوید :

ندانی که شیر ژیان روز جنك نیالاید از خون روباه چنك

شاید دراینجا گفته شود که آن هدف عالی باید چه‌باشد تاشخص‌را بطرف ترقی سوق دهد ؟ میگویم تعیین هدف برای اشخاص امریست محال ' چه‌هر کس هدفی دارد خاص خود که مولود ذوق وقوه تشخیص شخصی اوست وهمین قوه تشخیص‌است که دانشمندان گیتی و سخنگویان بزرك آنرا بنام عقل وخرد ستوده و (مایهٔ زندگی) وسبب (ارجمندی هردوسرا) وبدون آن (سپردن جهان‌را باشادی) محال دانسته اند . پس باید جوینده کامیابی که میخواهد برای خود هدفی انتخاب کند آنرا قبلا درترازوی (خرد) که مهمترین پایه کامیابیست . بسنجد ونیك‌وبد آنرا پیش‌بینی کند وسپس بکار برخیزد . ودرعین حالیکه گفتم نمیشود برای اشخاص هدفی تعیین کرد این جمله‌را هم بگویم که آنچیزیکه باز باتفاق همین‌دانشمندان هر کس‌را می‌تواند بکامیابی برساند وازاین رو لایق‌است که برای تمام افراد . هدف قرار گیرد ، دانش‌است ولی نه صرف دانش بلکه آن دانشیکه با عمل همراه

باشد زیرا اگر دانش باعمل توام نشود علاوه برآنکه سبب کامیابی نخواهد گردید بسا اتفاق افتاده وتاریخ هم نشان می دهد که سبب بدبختی گردیده وازاین رو بسیاری از دانشمندانرا بدانش بدبین وباصطلاح خودشان بنحوست ادب معتقد کردهاست وتنها آن دانشی سبب کامیابیست که باعمل توام باشد ودرحقیقت دانش برای آن کسب شود که راه عملرا نشان دهد وچون این نعمت نصیب کسیکه درواه دانشجوئیست نمیشود ونمیتواند ازوسعت دائرهٔ فکر ونظر بینائیکه دانش باو می بخشد . سود برگیرد مگر آنکه باتربیت صحیح همراه باشد پس میتوان گفت : انچیزیکه باتفاق تمام دانشمندان میتواند شخصرا بکامیابی برساند تعلیم وتربیت صحیحاست واین یکموضوعیست که هیچ کس نمیتواند منکر شود و گفتگو در اطراف آن و ذکر آراء وعقاید دانشمندان واتفاقآنها براینکه کامیابی بدون تعلیم وتربیت صحیح محالاست ، خود موضوعیست که اگر بخواهم بذکر آن بپردازم از مقصود بازخواهمماند فقط بیادآوری یکی از سخنان آن سخندان بزرك اکتفا میکنم که فرماید :

« بار درخت علم ندانم بجز عمل با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری

هرعلمرا که کار نبندی چهفائده ؟ چشم ازبرایآن بودآخر که بنگری

دومین وسیله کامیابی اراده است . چهداشتن هدف بدون داشتن اراده ابداً مثمر ثمر نیست وبلکه مایهٔ بدبختی وپریشانیست :

کسیکه چیزیرا میخواهد ولی آن قدرترا ندارد که بطرف مطلوب خود برود ازاین خواستن چهفائدهای خواهد برد ؟

برای آنکه اراده قوی گردد باید شخص **عشق وعلاقه** خودرا بهدفی که برگزیدهاست قوی کند زیرا همین عشق وشوق برای رسیدن بمقصود ناچار اورا مصمم کرده باقدام وامیدارد . وممکن نیست که اگر « خواستن قوی شد « توانستن » بار نیارد که گفته اند : « آدمی رسیدنیست بهرچه

حقیقة آنرا بخواهد » .

وقتیکه آدمی عشق برای رسیدن بمقصود دارد ، بیدرنك اقدام میکند وبکار و کوشش برمیخیزد و تا بمقصود نرسد ازکار باز نمی‌ایستد پس **اغتنام فرصت و کوشش وکار** که دو شرط مهم کامیابی اند در اثر اراده قویست و این حقیقت چندان آشکار است که محتاج بسخن گفتن بسیار نیست چه اشخاص بسیاری‌را می بینیم که مثلا هدف خودرا کسب دانش ویاثروت قرار داده وواقعاً معتقدندکه کامیابی بدون این دومحال‌است ولی بافراهم بودن اسباب نه دانشی اندوخته ونه‌خودرا ازفقر وبیچارگی رهائی بخشیده‌اند می بینند که بهترین فرصت بدستشان آمده که می‌توانند در هر سن وموقعیتی که باشند کسب دانش کنند وازاین همه دبستان ودبیرستان ودانشکده‌ها ، در صورت اقتضاء سن ، وازاین همه دبیرستانهای شبانه ' با دارا بودن شغل ، و بالاخره‌ازاین همه کلاسهای‌کابر، درصورتیکه درآغازعمر دانشی نیاموخته‌اند منتفع شوند . وهم می بینند که امنیت مملکت بهترین زمینه را برای آنها فراهم کرده‌است که می‌توانند **بکسب ثروت که اگر بحرص وآز نرسد کاری بسیار پسندیده‌است** ، بپردازند ، ولی از چنین فرصت گرانبهائی کمترین سود را برنگرفته واز چنین موقع مناسبی کوچکترین فائده را نبرده اند . چرا ؟

برای آنکه آنهارا اراده‌ای قوی نیست می بینند ولی نه باچشم دل ، می شنوند ولی نه‌با گوش خرد . وتنها جوانهای با عزم واراده و مردان مقدم وفعالند که نمیگذارند چنین موقع مناسبی ازدست آنها برود زیرا باین حقیقت ایمان دارند که « دوراست که فرصت دیگر باره بدست آید » وهم باین نکته پی برده‌اند که : **تمام‌فیروزیهائیکه نصیب اقوام وملل شده‌است‌بواسطه اغتنام فرصت آنها بوده** و کمترین‌درنك سود نگرفتن ازوقت وفرصت ویا کوچکترین غفلت ووقت نشناسی ، سبب زبونی عده‌ای بس انبوه گردیده‌است . وبشهادت

تاریخ عاقلترین مردان گیتی کسانی بوده‌اند که موقع شناسترین اشخاص بوده‌اند وهم‌تنها مردمان باعزم واراده‌اند که اوقات کاررا بتنبلی وسستی نمی گذرانند و کوشش و کاررا که بعقیده بسیاری از دانشمندان جهان اساس کامیابیست ، عادت و خوی خود می کنند و واقعا باین حقیقت معترفند که : « عزت و کامیابی هر کس وابسته سعی وعمل اوست » واین سخن دانای توس‌را برای عمل کردن بحافظه می سپرند که : «چو کوشش نباشد تن زورمند سرآرزوها نیارد بیند »

دیگر ازشرایط کامیابی استقامت‌است ، زیرا کوشش اگر باپایداری وصبر وثبات همراه نباشد بنتیجه نمی‌رسد ؛

صبر واستقامت دو نوع‌است : یکی استقامتیکه شخص درتعقیب‌مقصود خویش باید داشته‌باشد ، دوم پایداری وصبریکه دربرابر پیش آمدهای سخت زندگی باید آدمی از خود هویدا کند ، و این هر دو از شرایط اساسی کامیابیند .

فرض فرمائید : کسی هدف خودرا گرفتن شهادتنامه (دیپلم) یا دانشنامه فلان دانشکده قرارداده‌است ، دراین‌راه اورا دونوع استقامت‌لازم‌است یکی آنکه باید شش سال استقامت ورزد و کوشش کند تا بدیپلم دست یابد که اگر این استقامت را نورزید نه تنها بگرفتن دیپلم موفق نخواهد شد بلکه این عدم ثبات مقدمه **تلون ورنگا رنگی عقیده او خواهد شدکه بزرگترین سبب بدبختی آدمیست .**

استقامت دوم که اورا لازم است ، پایداری در برابر مشکلات است مثلا فرض کنیم همین دانش آموز یکسال رفوزه شد ، بدیهی است که بزرگترین لطمه روحی که در دنیا ممکن است بر کسی وارد شود ، براو وارد میشود . اکنون اگر او در برابر این پیش آمد خودرا دچار اضطراب فکری کند و استقامت و صبر نورزد ، یقیناً در سال آینده موفق نخواهد شد که

خوب از عهده امتحان برآید و در این ضمن با اضطرابات فکری ، مقداری از صحت خودراهم از دست خواهد داد .

گمان میکنم در این موضوع نیازی بسخن گفتن بسیار نباشد چه در اینکه استقامت و صبر از اساسیترین وسائل کامیابیست هیچ شکی نیست و هیچ کس را نخواهیم دید که بدون استقامت و صبر برمقصود خویش دست یافته باشد . **و تواریخ دنیاهم جزداستانهائی از صبرو استقامت دسته ایکه بفیروزی منتهی میشود ، وبی ثباتی ورنگا رنگی گروهیکه سر انجام آن زبونی میگردد ، چیز دیگر نیست .**

ناپلئون بتجربت دیده بود که میگفت : « ظفر همیشه متعلق بکسانیست که بیش از دیگران استقامت ورزند » و همین است معنی گفته شاعر شهیر ما که گوید :

« صبرو ظفر هردو دوستان قدیمند * بر اثر صبر نوبت ظفر آید »

اینکه خدای بهترین فرستادگان خود گوید : « اگر در میان شما بیست تن صابر باشند بردویست و اگر صد تن صابر باشند بر هزارتن دشمن غالب آیند » و متعاقب آن گوید : « اکنون سستی شما دانسته شد ، پس اگر صد تن باشند ، بردویست و اگر هزار باشند بردو هزار خواهند توانست چیره شوند » . حاکی از همین حقیقت و بهترین اشارت است که باید برای رسیدن بمقصود استقامت داشت که هرچه استقامت بیشتر ، دست یابی بمقصود آشکار تر است . و بهترین سخنی که در این موضوع بسیار وسیع میتوانم یاد آور شوم گفته آنکسی است که خود عملا بزرگترین نمونه استقامت بود که فرماید : « من از گردش روزگار این تجربت را بر گرفتم که صبررا انجامی بس نیکوست ، و کم یافته میشود کسیکه در طلب چیزی جدو کوشش کند و صبررا مصاحب خود سازد و فیروزی بهره او نگردد » .

گفتیم که رسیدن بکامیابی را دو نوع استقامت لازم است : یکی همین پشت کاروپایفشاری برای رسیدن بمقصود وآن دیگر تحمل وصبر

حفظ الصحه

تالیف ژول کورمن ترجمه دکتر علی مستشفی

مقام حفظ الصحه در طب

(۲)

اولیاء امور فرانسه بخش‌های صحی رسمی ازفاکولته‌های طبی که تخصیص بتعلیم حفظ الصحه دارد وکانونهای خصوصی و کنگره‌های صحی ونمایشات صحی تشکیل داده (چنانچه در ۱۹۰۷ نمایش صحی شهر لیون تاسیس و در ۱۹۱۴ تقسیم بندی آن نمایش برقرار و در ۱۹۱۳ نمایش استراسبورگ ایجاد گردید ومؤسسات تقسیم شیر جهت کودکان فقیر ومطب های جدید ضد سل (در لیون و پاریس و لیل) و ساناتوریوم‌ها و مؤسسات صحی دبستانی بطرز تازه وورزشگاهها بااصول صحی ومجالس خطابه صحی که بروی عموم بازاست تاسیس کرده اند و نیز روزنامه های سیاسی ستون های عدیدهٔ را تخصیص بمطالب صحی داده اند . و نیز شرکت های زیادی جهت ساختمانهای ارزان بهای صحی درتمام نقاط شهرهای فرانسه وجوددارد پزشکان نظام نیز بطور روزمره بتوسعه اوضاع صحی سربازان میکوشند وزارت صحیه درآن دیار دائر است و در کنگره های بحری مسائل صحی طرح میشود دوائر صحی نیز بطور روزمره روبتزایدست ونیز واحد دفاتر صحی خانوادگی و کارتن‌های صحی دبستانی میباشند .

بالاخره اتحادیه صحی اجتماعی و کمیته ملی دفاع برضد سل درتحت ریاست لیون بورژوا دائر است ــ مامورین ومستخدمین صحی روبفزونی میباشند. بااین اوضاع آتیه بهداشت درآن دیار کاملا مساعد است .

۷ ــ **حفظ الصحه وجنك** ــ پیشرفت دفاع ازسل وسیفلیس و کم شدن افراد درجنك روبفزونی است ــ نظامیان فرانسه در سایه رعایت اصول بهداشت و جلوگیری امراض عفونی همیشه مظفر بوده و سپاه آن دیار ازلحاظ بهداشت رضایت بخش است .

آبله ووبا ومحرقه وحصبه درسایه آبله کوبی برضد آنها بکلی از کشور رخت

بربسته پیش بینی صحی برضد بیماری گزاز بوسیله تزریق سرم آن و معالجه سرسام نخاعی دماغی بوسیله سرم آن و پیش بینی ناخوشیهای وبائی بوسیله تجسس میکرب وانزوای بیمار ومعالجه حاملین میکرب بی‌اندازه موثر بوده مراقبت جدی وموثر آب مشروب در ایستگاه‌های قشونی بهترین کمك صحی است دراشکر فرانسه و ترقیات مذکوره باجبروت هرچه تمامتر در کشور مذکور حکم فرماست . درسنه ۱۸۷۰ تلفات سربازان ازامراض بیش ازمردگان مجروح بوده چه‌آنکه بتنهائی یکصدهزار نفررا تلف‌کرده است . از۱۹۱٤ تا۱۹۱۸ طب تحفظی درکشور فرانسه بنحو اتم واکمل اگر رواج نداشت محققا آن‌کشور ورشکستگی فاحشی ازلحاظ تلفات دارا بود ازطرفی چون جنك بایالات مهمه کشور فرانسه خسارت جبران ناپذیری وارد ساخته وقریب سه ملیون سکنه آن دیاررا ساقط کرده خسارات سل و سیفلیس و الکل هم نسبت بزمان پیش ازجنك چندین برابر شده بود بنابراین رعایت اصول بهداشت جهت نژاد آینده فرانسه باتلفات وعجزهٔ زیاد زمان جنك‌خیلی گران‌وبامخارج بسیار انجام‌می‌شود.

۸ ـ **تعلیم حفظ‌الصحه** چنین تعلیمی از ضروریات اولیه می‌باشد در بر نامه‌های دانشکده‌های فرانسه سالهااست که‌حفظ‌الصحه‌جزء دروس کلاسیکی بوده درایام قدیم چون حفظ‌الصحه واجد کارهای دارالتجزیهٔ وعملی وامتحان‌دادن نبود یك معلم غیر مسئول واگذار شده بود ولی درزمان حاضر تعلیمات حفظ‌الصحه کسب اهمیت کرده ومقام مهمی‌راکه درخور است دربین دروس دارا شده دارالتجزیه‌ها و عملیات فنیش ترقی یافته وشعبه مخصوص بان کامل گشته‌است وچون درکشور فرانسه محصلین طب دوسال پنجم بانضمام اصول تداوی به تحصیلش می کوشیدند واین مسئله تااندازهٔ ازتکمیل نمودن این علم ممانعت می کرد اینست که پیشنهاد شده که درسال ٤ و ٥ طب این علم تدریس شود . درکنکور های قبولیت عضوی جهة حفظ الصحه سهم

مخصوصی را قائل شده اند و نیز تجدید نظری که کشور فرانسه بتحصیلات دواسازی کرده دروس حفظ‌الصحه وعملیات فنی آن را جزء برنامه قرار داده‌است واگر متخصص حفظ‌الصحه بمعنای واقعی بخواهند تربیت‌شود سزاواراست که مذکورات فوق تکمیل‌تر شود چه تعلیمات فوق‌الذکر فقط جنبه ابتدائی دارد وبرای رفع حاجت توده کافی نیست وجهة انتخاب سرمفتش ایالتی صحی یامدیریت ادارات‌صحی ویاپزشك صحی صنعتی باید بوسیله کنکور بعمل‌آید ـ وبرای‌آنان مدارس عملی حفظ‌الصحهٔ دائر کرده‌اند.

ژول کورمن ازسنه ۱۹۰۰ بفاکولته‌طبی‌لیون پیشنهادکرده‌است که‌هرسال ازاول‌مارس تااول اوت دروس مخصوص و کامل وعملی حفظ‌الصحه در لابراتوار صحی داده شود استادان و اولیاء فاکولته طبی وفاکولته های سایر علوم و فاکولته حقوق ودانشکده بیطاری وانستیطوی شیمیائی خطابه‌ها وعملیات فنی وویزیت های صحی‌را عهده دارند. درب دارالتجزیه صحی بروی کلیه محصلین‌بازاست ودر ژوئیه یك امتحان (کتبی و شفاهی) درجلو هیئت ممتحنه خبره کرده می شود ودیپلم دانشکدهٔ به کسانیکه بخوبی از عهده امتحان بر آیند داده می شود. نه فقط اطباء بهره‌مند از این قسم تعلیم تخصصی صحی می شوند بلکه قانون دواسازان وبیطاران ومعماران ومهندسین‌راهم‌مشمول می‌داندچون درمجالس ایالتی حفظ الصحه و کمیسیونهای صحی عضویت پیدا میکنند. مهندسین هیچ وسیلهٔ ندارند جهة آموختن مسائل صحی مربوطه‌بفن‌خود جز همین دانشگاه‌ها ـ خلاصه راه دخول اشخاصیکه شغلشان بامعرفة حفظ‌الصحه اصطکاك دارد دراین دانشگاه بازاست ـ ونیزمحصلین آزاد هم دراین‌محل می توانند تحصیل کنند و اشخاص غیر دانشکدهٔ نیز می توانند جهة تحصیل تصدیق دراینجا کسب اطلاع نمایند.

لئون برنارد این برنامه‌را بوسیله تتمیه پارهٔ ازقسمتهایش تعقیب کرده وبرای اطباء دیپلم حفظ‌الصحه معین نموده‌است درپاریس ـ برتن‌سان همین

تعلیمات‌را جهة من‌بلیه بزیرفته‌ـ بعضی‌ازفاکولطه‌ها بایستی دانشکده حفظ‌الصحهٔ داشته باشند. بقدری علم حفظ‌الصحه پیشرفت کرده که تنها جزء سایر دروس طبی قرار دادنش کافی نیست بلکه جهة تربیت متخصص میسزد که چنانچه فوقاً اشاره شد دانشکده مخصوص با کلاسهای متعدد به تعلیم آن اختصاص‌داده شود. خلاصه تعلیمات حفظ‌الصحه باید سه‌مرتبه داشته باشد اول تعلیمات ابتدائی راجع‌بتمام‌عمر یعنی ازآغاز کودکی تاانجام شیخوخیت ودرتمام‌مراحل زندگی یعنی درسربازخانه ودارالصنایع‌ها وغیره وغیره دوم تعلیمات کامل ولی تااندازهٔ ابتدائی جهة شاگردان طب سوم تعلیمات خیلی کامل جهة اطباء و سایر صاحبان مشاغلیکه به تخصص حفظ‌الصحه علاقه‌مندند.

۹ — **یك انستیطوی حفظ الصحه**. برای اینکه فاکولطه های طبی فرانسه مانند سایر ممالك متمدنه تعلیمات‌کامل حفظ‌الصحه (شغلی‌وتکمیلی) را واجد شود لازم‌است مانند سایر کشورها انستیطوی به‌تمام معنی حفظ‌الصحهٔ دارا باشند. کهژول کورمن برنامه آن‌را این طور تدوین کرده ـ چنانچه انستیطوی صحی لیون وفاکولطهٔ طبی واجد همان شرائط است

اولا آن بناء ازسه طبقه ساخته شده بایك جلو خان که از سمت عمارت پیش آمده هرطبقه دارای ۱۱ پنجره جنوبی و۹ پنجره شمالی ویك پلکان‌است که در عین حال پیوستگی و استقلال طبقات را ایجاب می‌کنند. در طبقه اول کابینه کار و لابراتوار استاد ولابراتوار جدا گانه جهة رئیس عامله و کار جورگن (پر پاتور) و مستشارهای کار های فنی و آشپز خانه واطاق وسائل پالیدگی ووسائل سانطریفوژر و کوره های ثابت و طالار ابزارهای عکس وفیزیکی ولابراتوار تجزیه آب وطالار تلقیح وتشریح نعش و مغازه عمومی و اطاق در زیرمین: دارالتجزیه شیمی و سم شناسی وطویله‌های مخصوص وطالار ابزارهای معاینه (صافی وغیره)

در راه رو، لانه های حیوانات مختلف ۱ ـ حیوانات بزرك ۲ ـ سگها

۳ ـ خرگوشها و خوك های هندی ٤ ـ موشها ٥ ـ طیور ٦ ـ ماهیها و حیوانات طائفهٔ قرباغه .

درطبقهدوم : موزه مرکب است از ۲۲ طالار یا حجره که یك حیوان بطور آزاد در آن جای گزین می شود و در آن حجرات مذکورات ذیل بردیف قرار گرفته اند : نمونه های گوچك شده پرده های صحنه نمایش وترسیمات وعکسها ومدلها وزراعات میکربی وافزارها وغیره وغیره که بحفظ الصحه ارتباط دارند طالار های اصلیه مخصوص است به : احصائیه اجتماعات انسانی ـ تهذیب نژاد ـ تعقیم ـ سل ـ الکلیسم ـ آب مشروب ـ زباله ـ مدارس ـ تغذیه مسکن ـ بیمارستانها ـ بیماریهای حاصلهٔ از آب ـ امراض معلوله بواسطه حشرات ـ تیفوئی ـ امراض مختلفه مسریه وغیره ـ

یك موزه کامل هم برای تعلیمات حفظ الصحه لازم است .

ومقتضی است که طالار درس هم باافزارهای عکاسی بتمام معنی در مجاورت لابراتوار واقع شود

این مقدمه کتاب بود وبعد مباحث حفظ الصحه جدا جدا طرح می شود

حفظ الصحه عمومی ـ شامل حفظ الصحه البسه واغذیه وآب مشروب وبدن وغیره میباشد اینك از حفظ الصحه بدن شروع و در آن قسمت نیز حفظ الصحه جلدی باید پیش قدم شود .

حفظ الصحه جلدیا نظافت ـ اساس بیش بینی از بیماریها و حفظ الصحه نظافت است در سایه نظافت است که جرثومه (میکرب) های امراض و حشرات موذیه از جلد گریزان شده و جلد تقویت میشود . ملتیکه بیماریها و تلفاتش کمتر است ملت نظیفی بشمار میرود ـ نه فقط نظافت در جلد مؤثر است بلکه آثار روحی دارد . هرملتیکه دقیقتر در نظافت است ولو فاقد وسائل صحی باشد بالنسبه بملتیکه واجد وسائل صحی است وفاقد نظافت رجحان

دارد ـ نظافت گاهگاه به تنهائی پارهٔ ازامراض را معالجه میکند : نظافت از زمان شیر خوارگی تا اوان کهولت باید رعایت شود بنابر این از زایشگاه تادانشگاه نظافت باید خاطر نشان شود . نظافت هرفرد فرد بالنتیجه نظافت اجتماع را تامین میکند .

تاریخ ـ ازعهد عتیق ملل متمدنه از قبیل مصریها به نظافت پی برده بوده‌اند ملت دلاور یونان نیز روزی دوبار لازم میدانستند که تمام افراد تمام بدن را بشویند ـ ورزش دماغی و روحی جزء فرائض اولیهٔ زندگانی بوده چنانچه حمامهای عمومی میعادگاه فلاسفه وعلما بوده است .

رومیها چنین عادت داشتند که در منازل شخصی حمامهای سرد و دوش وبخار در محوطه‌های مخصوصی بنا میکرده‌اند .

چشمه سارهای آب معدنی نیز از قدیم الایام در دنیا متداول و مجهز بتمام جهازات حمامی ازقبیل فضای لباس کنی و محوطه استحمام وطالار گرم شده یا حرارت معین جهة دلك و مالش بوده ـ تدهین یا روغنهای معطر را استقبال میکرده ـ زنان بدکاره و دزدان و جذامیها عادتاً ممنوع از ورود بچنین چشمه سارها بوده اند گرچه گاهی بطور قاچاق همین امکنه میعادگاه فساق بوده است ـ در قرن ۱۶ تا ۱۷ این مسئله قدغن گردید ـ زمانی نیز صورتهارا با الکل معطر میشستند ـ در قرن ۱۸ در انگلستان حمامهای دستی و حمامهای دریائی معمول شدچنانچه درهمان قرن مملکت آلمان وفرانسه نیز از دولت مزبور اقتباس نموده اند در قرن ۱۹ است که حمامهای رود خانهٔ در غالب نقاط اروپا متداول گردید .

ملت ژاپون فوق العاده نظیف بوده چه علاوه براستحمامات روزانه در دست رس هرنفری یك طشت آب خیلی گرم جهة تنظیفات بدنی وجود داشته .

اهمیت نظافت جلد ـ پاکیزگی جلدی با دقت و کنجکاوی هرچه تمامتر باید عمل آید ـ چربیها و کثافات حاصله از عرق باید درسایه نظافت

مرتفع شوند ـ میکربهای متمکنه در چینها و طبقات سطحی جلد (که برخی موذی ودستهٔ غیر موذنید) در اثر نظافت و شستشوی دقیق از بین میروند. خوانندگان شاید اغلب دراطاق عمل ملاحظه نموده باشند که جراح برای عمل جراحی قریب نیم ساعت دست خودرا باید شستشوی داده ویا بابرس و محلولات ضد عفونی بنماید ودر آن وقت که اطمینان می‌یابد که میکرب ازدستش مرتفع شده بعمل جراحی اقدام میکند. کورك ودمل وخراج وزرد زخم وسودا در اثر میکربهای روی جلدی پیدا میشوند ـ ساس وشپش وپشه عموماً با جلد کثیف سروکار داشته و از جلد تمیز گریزانند ـ جلد از لحاظ عام وظائف الاعضائی حائز مقام مهمی است که اگر تمیز نشود کلیه اعمالش تعطیل میگردد ـ چنانچه آفاتی که در مبتلایان بسوختگی های وسیع جلدی و کسانیکه بطور تجربه در روی جلد خود ماده شبه ورنی کشیده اند ملاحظه شود مطلب بخوبی مدلل میگردد ـ و نیز یکی از منابع دافعهٔ سموم بدن جلد است (چنانچه سمیت عرق در محل خود ثابت گشته) و علماء طب سه ملیون غده مولد العرق در زیر جلد مشاهده کرده اند (که مجموع حجم آنها بانصف حجم کلیه برابر است) ـ مقدار عرق در شبانه روزیك تا یك لیطرو ربع است و در تابستان چون عرق ریزش فراوان است عرق حالت میعان زیادی بخود گرفته ومواد جامده آن در خون متراکم میگردد و اگرمشروبات از قبیل دوغ و آب تمیز و شربتهای مختلفه نوشیده نشود بیم مسمومیت معائی و کلیوی رفته و عطش مفرط که طبیعة در اثر کم شدن آب بدن بانسان روی آور میشود جهة تأمین همین مقصد میباشد و نیز تبخیر عرق کمك زیادی جهة دفاع حرارت اندرونی میباشد ـ و نیز جلد محل صعود ابخره و تنفس حساس میباشد علاوه برآنکه در سایه رشته های نازك اعصابی خود تقویت قوام عضلانی و عصبانی را عهده دار است.

نظافت جلد و محاطها. شستشوی دستها ـ یکی از شرایط عمده

نظافت است چنانچه امراض هضمی بعضی در اثر تماس دست کثیف بدهن پیدا میشود ـ از زمان کودکی اهمیت نظافت دست باطفال باید خاطر نشان شود . در شبانه روز چندین دفعه نظافت دست ومچ و ساعد با کمال دقت بایستی بعمل آید ـ همیشه ناخنها باید کوتاه باشند جهـة جلوگیری از چرك زیر ناخن ـ جهـة نظافت دستها آب نیم گرم و صابون انتخاب شده خاصه پس از تطهیر باید دسترا با آب جوشیده و صابون شستشو دهند ـ یکی از راه های سرایت مرض حصبه‌دست آلوده بهبرازی‌است که تطهیرطب نشده‌باشد مخصوصا در ایام استیلای مرض حصبه اشخاص باید دستهـای خود را همواره با آب جوشیده و محلولهای سد عفونی بشویند ـ کارگران در موقع کـار باید دستکشهای مخصوص بدست خود داشته باشند ـ استعمال صابون عمومـاً و صابون ضد عفونی خصوصا جهـة نظافت دست لازم است صابون بخوبی میکربهای امراضرا از روی دست بر طرف میکـند اشخاص باید بحواله های شخصی جهة خشك کردن بدن متوسل شوند نه عمومی .

شستشوی پاها ـ هرشب پاهارا باید شستشو داد .

شستشوی صورت ـ برای صورت و چشم از لحاظ صحی شستشو لازم است استعمال پودر و سرخاب و سفیداب وکسمتیك وکرم کـه معمولا زنان بکار میبرند از نقطه نظر صحی برای صورت غدقن است بشستشوی صورت در صبح‌وشب نباید اکتفا کرد سایر مواقع نیز باید صورت را شستشو داد . تراشیدن صورت با تیغ شخصی باید عمل آید جهة احتراز از سرایت سل جلدی وغیره .

شستشوی دهن و سوراخهای بینی و راه‌گوش ـ شستشوی دهن و مسواك زدن دندان از لحاظ صحی فوق العاده اهمیت دارد پس از هرغذا ـ مسواك نظیفرا باید با آب گرم ویا آب ضد عفونی آلوده کرده سپس بصابون یا ودر یاخمیر دندان زده ودر جهة محور عمودی دندانها از پائین ببالا بکشند

امید !

اثر طبع ناظر زاده کرمانی

مرا کاندر جوانی رنج فرسود — گه پیری چه آسایش دهد سود ؟
بشد نیمی ز عمر و همدم من — هنوز اشك است و آه حسرت آلود !
دمی با شادمانی دل نیامیخت — شبی با خاطر خوش جان نیاسود

دو دشمن بر وجودم حکمرانند — که یکدم زیند و چشم فتنه ننود
یکی نامش هوس آمد یکی عقل — تن و جان من ازاین هردو فرسود
هوس سوزد نسیج عمر را تار — خرد سوزد لباس عیش را پود
نه یارم ز امر آن سر باز پیچید — نه دانم پند این را کار فرمود

در راحت برویم آسمان بست — در محنت برویم چرخ بگشود
چرا ایام سامانم نبخشید ؟ — چرا اندوه بر جانم نبخشود ؟
بسیلی سرخ دارم روی تا چند ؟ — بگیل مهتاب تا کی باید اندود ؟
چه حاصل باری از جهد فراوان — که بسته دست و پایم دردل رود !
بسان نی نوا خیزد ز جانم — که مسدوداست راه و چاره محدود

در این اندیشه افتد گاهگه دل — که از خرمن برآرم عمررا دود
مگر یابم زجان کندن رهائی — زنم بر زندگی یکباره بد رود
ولی امید گیرد دامنم را — که سیر از عمر گشتی ایجوان زود
هنوز ای نخل بار آور نهالی — تحمل بایدت زین بیش بنمود
شوی از بخت روزی سخت راضی — شوی از دهر روزی نیك خشنود
فریب من دهد امید و داند — ز من باید بغفلت عمر بربود

از این گفتار قصد شکوه ام نیست — کز آنم رنج خاطر خواهد افزود
غرض این است کز این پس بدانم — مرا روز جوانی حال چون بود

طهران - خرداد ۱۳۱۶

بقیه ازصفحه ۱۰۴

هرگاه دو اوین شعری که به عربی نوشته و تدوین شده است نگاه کنیم خواهیم دید قصاید مدح ایرانیان در آن بسیار و شعرا آنرا مایه گفتار خود قرار داده بودند. ابن خلدون مورخ ودانشمند بزرك می نویسد مدح و ثنائی که شعرا در باره برامکه گفته اند در حق هیچ یك ازخلفا گفته نشده است ! ! صاحب بن عباد ـ ابیات و دو بیتی های اخلاقی وحکیمانهٔ سروده و بهترین نمونه سجایای اخلاقی را بابیانی دلکش وشیوا ادا نموده‌است .

ثعالبی نیشابوری ـ کتاب یتیمة الدهر خودرا که ازشاهکارهای بزرك ادبی است اختصاص به اشعار ومدایح صاحب بن عباد و معاصرین وی داده است .

خلیل بن احمد ـ مؤلف کتاب (العین) درلغت از نژاد ایرانی است و مبتکر علم عروض وقافیه میباشد ودر ۱۸۰ هجری وفات نمود. ابن خلکان مینویسد که خلیل دانا به آهنگ‌ها بود وازاین راه آگاه به‌علم عروض شد واین هردو نزدیك به یك ماخذ میباشد سیرافی وحمزة بن حسن اصفهانی میگویند که‌خلیل استخراج عروض نمودودراثراین ابتکاراشعار عرب‌را محدود ساخت وسبب این ابتکار این‌شدکه روزی دربازار بصره‌راسته آهن گرها ومسگرها میگذشت وآهنك های گوناگون شنیدازیکی آهنگ دق وازدیگری آهنك دق‌دق واز دیگری دقق دقق پس‌بخود گفت‌باید ازاین معانی‌علم‌خوبی اختراع کنم پس‌از کوشش‌ها ورنج‌های‌فراوان‌علم‌عروض‌را وضع‌نمود خلیل بن‌احمد نخستین کسیست که‌علم عروض‌رااختراع نمود ویونس که‌ازبزرگان ادب‌بشمار میرودمیگوید که خلیل بن احمد بحور باموخت وعروض‌را ابتکار و آهنك هارا اصلاح نمود وکسی بااو همراهی نکرد

از خلیل بن احمد حکایت کنند که روزی بیتی از شعر را تقطیع مینمود ناگهان پسرش به او وارد شد و دید که خلیل باخودش کلمات عجیب و

غریبی گفتگو میکند از نزد پدر دور شده و گفت پدرم دیوانه شده مردم بدور خلیل بن احمد گرد آمدند وهنگامیکه خلیل از داستان آگاه شد نگاهی به پسر نموده و گفت

لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی او کنت اجهل ماتقول عذلتکا
لکن جهلت مقالتی فعذلتنی وعلمت انك جاهل فعذرتکا

خلیل بن احمد پس از تتبع در اشعار عرب ، اشعار را در پنج دایره محصور گردانید ونام آنها را مختلف ومؤتلف ومجتلب ومشتبه ومتقارب گذاشت واز آنها نیز پانزده وزن بیرون آورد. در نام گذاری علم عروض گفتار زیادی است ونزدیکترین آنها این است که عروض نام چیزی است که چیزی را با آن برابر کنند پس نام این فن را عروض گذاشتند از برای آنکه شعر را با او برابر میکنند اگر راست باشد صحیح است واگر مخالف باشد فاسد است . دستهٔ گفته اند اورا عروض نام گذاشت برای آنکه خلیل بن احمد این فن را در عروض ابتکار نمود وعروض یکی از نامهای مکه است .

چنانکه گفتیم خلیل بن احمد علم قافیه را هم ابتکار نمود تا از راه این فن شعرا بتوانند خوب شعر گفته وزشت را از زیبا جدا سازند وتناسب وسبك شعری را کاملا رعایت نمایند وآنانیکه جزء شعر وشاعری ندارند از روی این قواعد بتوانند نیکو شعر گفته ودر ردیف شعرا قرار بگیرند

یکی از سبك های شعری دوبیتی است که تازیان این شیوه را از ایرانیان آموختند وتا کنون هم در کتابهای ادبی بنام دوبیتی نوشته میشود

چندی است که ادبا و دانشمندان عرب توجه خاصی به ادبیات ایران کرده و از گلستان ادبیات فارسی گلهائی چیده و روح ادب فارسی را در پیکر عربی بجلوه در آورده اند .

در دوازده سال پیش ترجمه گلستان سعدی در مصر منتشر گردید و در دو سال قبل ترجمه شاهنامه فردوسی را که قوام الدین الفتح ابن علی بن محمد

بنداری اصفهانی بنشر ترجمه نموده عبدالوهاب عزام استاد ادبیات فارسی در دانشگاه مصر تصحیح و حواشی فراوانی بر آن نوشته وبا اصل نسخه فارسی مقابله نموده و بچاپ رسانید و در اثر این خدمت ادبی به جهان ادبیات تازی درجه (دکتراء درادبیات) را از دانشگاه مصر ازدست ملك فواد پادشاه فقید مصر در روز جشن دانشگاه دریافت نمود.

این ترجمه تنها شامل داستان ها و افسانه های شاهنامه میباشد وخالی از کنایات و استعارات و کلمات حکیمانه فردوسی است بدین سبب نمیتوان این ترجمه را نمونه شاهنامه فارسی دانست تنها ترجمهٔ که میتوان گفت ارزش فردوسی را در جهان ادبیات تازی نشان داده است ترجمه شاهنامه به شعر تازی است که بخشی ازآن را آقای عباس خلیلی درمجله مشهور المقتطف مصر نشر داده‌است. درده سال پیش بزرگترین مجله های شرق که بهترین ومهمترین مجله های دنیا بشمار می رود(مجله المقتطف) مصریك بحث شیرین و بزرگی را بنام (الرائد) مسابقه شعری قرار داد و تمام سخنوران تازی ازتمام جهان در آن شرکت نمودند عباس خلیلی هم شرکت نمود این شاعر ایرانی نژاد در شعر و شاعری در درجه دوم قرار گرفت و جایزه درجه دوم را در جهان ادبی ربود ازدانشمندان تازی شنیدم که می گفتند (حلیم دموس) برنده جایزه اول مسافرت‌های زیادی کرده وآمریك را مشاهده‌نموده بود ولی چون خلیلی سفر های کوتاه نموده بود بدین سبب در درجه دوم قرار گرفت خلیلی اشعار و چکامه های بسیار شیرینی در بزرگترین مجله های تازی منتشر می کند که همگان‌را فریفته اشعار وابیات فارسی نموده‌است امید واریم که وظیفه ایرانی گری‌را به پایان رسانیده ودرانجام ترجمه شاهنامه فردوسی کوشش فرمایند تا برای مرتبه دیگر دیدگان دوستداران ادب را ازشاهکارهای بزرك ادبی خود روشن سازند.

سید احمد صافی نجفی (خوزستانی) که خاندان او مدت دویست

سال است که از خوزستان به نجف رهسپار شده برای شناختن ادبیات فارسی چند سالی در ایران بسر برد وپس ازبازگشت ازایران رباعیات خیام‌را بااصل رباعیات فارسی مطابق نسخه چاپ برلن وبامکتوب آقای محمدقزوینی مقیم پاریس در دمشق چاپ نمود ترجمه این شعرها برعظمت و بزرگواری خیام در نزد عرب افزود واینك عربها خیام را نظیر ابوالعلاء معری فیلسوف و شاعر عرب می دانند .

سید احمد صافی پس از نشر رباعیات خیام مجموعه اشعارش‌را بنام (المواج) نشر نمود و بشهادت همه تازیان بهترین ترجمه هائی که تاکنون از خیام به عربی شده ترجمه احمد صافی است .

تقریظهائی چند براشعار شیرین وشیوای صافی نوشته شده‌وهمه می گویند چون آشنا به‌زبان‌وادبیات فارسی بود خوب توانست بهترین شاهکارهای ادبی‌را ایجاد سازد . متاسفانه سید احمد صافی ازآن اشخاصی‌است که‌نمك‌را خورده ونمك دان‌را شکسته‌است باوجودیکه درمدت اقامت خود درایران همه گونه پذیرائی‌ها ومهربانی‌ها وکمك‌های مادی ومعنوی ازایرانیان به او شده بود وآموختن ادبیات فارسی باعث این همه شهرت وبزرگی او گردید یك قصیده درهجو ایرانیان گفته که برای همیشه بی‌شرمی خود را نشان داده‌است زیراصافی کسی‌است که در اثر آموختن ادبیات فارسی از گمنامی خودرادور کرده و درستایش ایران همین بس که‌دشمنانش هم ازاو استفاده کرده‌اند .

فلسفه خیام یك تکان بزرگی بافکار ادبا و جوانان عرب داد که حتی کاهگاهی درآثار ادبی خود بی‌اختیار نظریات خیام ازآنان‌تراوش می کند ادبیات فارسی یك رقت واحساسات دقیقی‌را دربر دارد که کمتر نظیر آن درادبیات عرب دیده میشود همه می گویند شعراء ناحیه فرات ودجله بواسطه نزدیکی باایران دارای روح ایرانی شده ویك تفوق و مزیتی

برشعراء سوریا ومصر دارند

نه‌تنها شعر فارسی مورد توجه ادبای‌عرب‌است بلکه گاهگاهی شرح حال ادبا وشعرا وقضایای تاریخی‌ادبی ایران درمطبوعات‌آنان منتشر می گردد بتازگی شیخ صالح جعفری نجفی که از شعرا و ادباء عراق بشمار میرود تذکره شعراء دولتشاهی‌را به عربی ترجمه نموده‌است

مهدی جواهری برادر کوچك شیخ عبدالعزیزجواهری مؤلف (آثار شیعه) ازبهترین وبزرگترین شاعرهای‌ناحیه‌فرات بشمار میرود این شاعر بزرگوار درنخست‌وعنفوان جوانی سفری به ایران نموده و وطن خود را زیارت نمود اشعاری درستایش ایران وایرانیان سروده که‌ازبزرگترین شاهکارهای ادبی بشمار میرود دیوان جواهری برای مرتبه دوم سال گذشته به چاپ رسید ودرآندك مدتی نسخه‌های چاپی‌آن تمام شد. شیخ عبدالحسین حویزاوی که اصلا خوزستانی ومتجاوز از پنجاه‌سال ازعمرش میگذرد شاعریست بزرك واکنون دریکی از زوایای کربلا (عراق) مقیم بوده وبه‌شعرهای دلکش خود مردم‌را مجذوب می‌سازد دیوان اورا درنجف مشغول چاپ می‌باشند

زهاوی شاعر فیلسوف عراق نژاداً ایرانی است وآشنا به ادبیات فارسی بوده ودرتمام آثار ادبی خود ترجمان احساسات و اندیشه های ایرانی به تازی بود و درسال گذشته بدرود زندگانی گفت

شیخ عبد المحسن کاظمی که از خاندان استرابادی‌ها میباشد و سالیان درازی درمصر اقامت داشت و دوسه سالی است که ترك زندگانی را گفته و به آن جهان شتافت نیز ازبزرگترین شعرا ونغمه سرایان ایرانی است که دربوستان تازی نغمه پرداز و ترنم سرا شده و پس از مرك او تمام شعرا و دانشمندان تازی شعر ها و نثرها در ستایش ورثای او گفتند . اکنون هم دخترش ربابه کاظمی که در بغداد رحل اقامت افکنده از بهترین شاعران ایرانی نژادی است که تاکنون در جهان زنان بروز نموده است .

زهاوی ؛ خلیلی ؛ جواهری ، صافی ، کاظمی از بزرگترین ومهمترین شعرای دوره کنونی میباشند و تمام تازیانیکه سروکار به ادبیات تازی دارند این شعرا را شناخته و پیروی از گفته های آنان مینمایند . اینان ستارگان تابناکی هستند که از کوچك وبزرك و پیر و برنای تازی به گفته‌های آنان که مترجم ادبیات فارسی هستند آشنا بوده و در گوشه وکنار و درانجمن ها و محافل از آنان یادآوری میکنند . سبك اندیشه فارسی مقام شامخی درشعر وشاعری عرب دارد و بدین سبب همه شعرا و ادیبان تازی آرزو دارند که از مکتب خیام و فردوسی و سعدی بشمار رفته واز گلستان آنان گلهای همیشه بهاری بدست آورده به پیشگاه دانشوران تازی ارمغان نمایند .

متأسفانه درین دوره دسته بیشماری از ادیبان و شعرای تازی بویژه در عراق عرب بسیاری از شکوفه های ادبی فارسی را ترجمه کرده و بنثر و نظم تازی در آورده و بدون آنکه اسمی از سراینده آن برده شود انتشار میدهند !! وگاهی ازروی مروت وياخود نمائی برای آنکه آشنا بزبان فارسی میباشند کلمه (اقتباس) ازفارسی را درسر لوحه شعر ویا مقاله خود می نگارند .

در دانشگاه مصر و دانشگاه بیروت زبان فارسی آموخته میشود و ایرانیانی که در گوشه وکنار دیار عرب پراکنده می باشند هر کدام باندازه توانائی خود در ترویج زبان فارسی کوشش مینمایند .

ایرانی همیشه سربلند وبزرك ازسخن سرایان فارسی است وادبیات فارسی درادوار گوناگون با شیوه‌ها وسبك‌های رنگارنك بزبان تازی جلوه گری نموده وهمیشه در گلستان تازی بلبلان ایرانی نژاد مترنم بوده اند .

درین دوره که عصبیت ملیت و نژادی زیاد تر گردیده بازهم دیده میشود که بازار ادبیات فارسی درتازی بسی با رونق و مقام وعظمت مخصوصی را دارا میباشد .

التوسل الی الترسل

که عبارتست ازمجموعه منشئات **بهاءالدین محمدبن مؤیدالبغدادی** و بهترین نمودار یست ازمنشئات باستان ودرباستان هم بین افاضل بخوبی داستان بوده‌است منتشر شد .

ازاین کتاب درتمام عالم نقط دونسخه یکی درکتابخانه لیدن ودیگری درکتابخانه ملی پاریس موجوداست که بمساعی وزارت جلیله معارف بتوسط فاضل کامل آقای محمدقزوینی ازهردو نسخه عکس برداشته شده واینك فاضل مقدام آقای احمد بهمنیاردرتصحیح ومقابله سعی بلیغ وجهدوافی فرموده وچنانچه درخور ایشانست این کتاب مستطاب را باتصحیح وحواشی طبع وبدسترس افاضل ودانشمندان گذاشته اند

طالبان بکتابخانهٔ (مؤسسه دانش) خیابان صنیع الدوله رجوع فرمایند

شخصیت مولوی

روح مولوی سرچشمه الهام‌است

تألیف فاضل اریب آقای شجره باتحقیقات عمیق معنوی که‌شایسته اهل‌معنی وتحقیق است بتازگی ازطبع‌خارج وزینت‌بخش انجمن تحقیق وعرفان گردیده است

زحمات بی‌پایان فاضل مؤلف گفتنی نیست وباید بامطالعه کتاب‌بدان پی‌برد و دانست که‌هر کسی ازعهده اینگونه تحقیق وموشکافیها برنمی‌آید و عارف کاملی باید تاترجمان آیات عرفان بتواندشد

نسخ این کتاب درکتابخانه‌های معتبر موجود است

شماره سوم — خردادماه ۱۳۱۶

مجلهٔ ارمغان

سال هیجدهم — مطابق ژوئن ۱۹۳۶

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر ونگارنده وحید دستگردی

رهبران سخن

۳

چنانچه درمقاله پیشین گفته شد سرمایه نبوغ سه‌چیزاست اول استعداد ذاتی دوم تحصیل کامل علوم ادبی وعربی وحکمت سوم پیروی ازرهبران ونوابغ سخن وهرگاه یکی ازین سه درکارنباشد نبوغ محال بلکه سخنی وجود نخواهد داشت تابنبوغ چه رسد .

درعصرصفوی ـ تحصیل‌علوم‌ادبی وعربی‌وفلسفه وحکمت‌بسبب نفوذ فقها واصولیون ضعف ونقصان‌یافت وبیشتر بفقه واصول میپرداختند چنانکه‌وقفنامه‌های مدارس‌عصرصفوی غالباً برضدحکمت وفلسفه تدوین شده وازانجمله‌وقفنامه مدرسه مریم بیگم اصفهان تحصیل فلسفه وحکمت‌را بکلی در آن مدرسه ممنوع داشته ونیز بسیاری ازعلمای آندوره‌حکم بحرمت تحصیل فلسفه وحکمت‌داده حکیم وفیلسوف را کافر میخواندند . در نتیجه این اوضاع تحصیلات مدارس بفقه و اصول خشک وخالی انحصار یافت وقهراً حکمت متروك و تحصیل علوم ادبیه نیز روبضعف ونقصان‌نهاد زیرا درآن‌بازار کالای‌ادب کساد ومتاع‌سخن‌بی‌خریدار بود وبهمین سبب صاحبان ذوق واستعداد طبیعی ازشناختن‌رهبران سخن ونوابغ شعر و ادب عاجز مانده راه‌را بغلط پیموده سبك پرپیچ وخم ومعقد هندی را برسبك فصیح وبلیغ سعدی ونظامی و فردوسی رجحان نهادند .

مگر بهمین‌سبب سخن درعصر صفوی ازاوج فصاحت باستانی یکباره

بحضیض فضاحت وناتوانی افتاد ، تعقیدات لفظی ومعنوی سخن‌را دامنگیر شد وترکیب صحیح وجزالت الفاظ را بدرود گفت و سستی ترکیب وغرابت لفظ ومعنی که مخل فصاحت و بلاغت است بسرحد کمال رسید .

بااینهمه درعصر صفوی گاهگاه معانی بلند ومضامین دلپسند درشعرای بااستعداد دیده میشود ولی شاهد مضامین‌را جامه نازیبا وبی‌اندام الفاظ وترکیبات غالباً ازدلربائی وشیوائی انداخته وبندرت دیده میشود که عروس بکر مضمون بجامه زیبا وزیور الفاظ آراسته‌باشد واینك برای‌هرقسمت چند مثال‌ازآثار همان عصر مینگاریم .

آقا حسین خونساری بابکارت معانی وجزالت الفاظ سخت نیکو فرماید

رباعی

تا دست بهمت رسائی نزنی	برمنت خلق پشت پائی نزنی
چون حلقه‌مباش‌درجهان‌چشم‌تهی (۱)	تاهرساعت در سرائی نزنی

ای باد صبا طرب فزا میائی	از طوف کدامین کف پامیائی
از کوی که بر خاستهٔ راست بگو	ای گرد بچشمم آشنا میائی

اینگونه سخن وسخن سنجرا میتوان ازمستثنیات عصر صفوی‌شمرد وحقا بایستی گفت که این شاعر که یکی از علمای بزرك آنزمان محسوبست پیرو سبك قدیم بوده وروش آنعصر را نپذیرفته وهر گاه‌دیوان این مرد بزرك بدست می‌آمد بردواوین اساتید یك دیوان دیگر افزوده میشد

میرزا ابوالقاسم فندرسکی درتوحید وعرفان باقتفای حکیم ناصرخسرو فرماید واز عرفای سخن سنج باستان در عالم لفظ ومعنی قدمی واپس نیست

چرخ باین اختران نغز و خوش‌وزیباستی	صورتی درزیر داردهر چه در بالاستی
صورت زیرین اگراز نردبان معرفت	برود بالاهمان بااصل خود یکتاستی
این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری	گر ابونصرستی‌وگر بوعلی سیناستی
عقل کشتی ، آرزو گرداب ودانش بادبان	حقتعالی ساحل وعالم همه دریاستی

---

(۱) تهی چشمی - کنایه ازحرص وطمع‌است

کاش دانایان پیشین می بگفتندی تمام تا خلاف ناتمامان از میان برخاستی
نفس‌را این آرزو پابند دارد درجهان تابیند آرزوئی بند اندر پاستی
نفس‌را چون بندها بگسیخت‌یابدنام عقل چون بپی بندی رسد بند دیگر برپاستی

خواهشی اندر جهان هرخواهشی را درپیست
خواستی باید که بعد ازوی نباشد خواستی

ابوطالب کلیم همدانی را که درکاشان میزیسته در تمام دیوان سه بیت در یکغزل دیده میشود که دارای یکنارت مضمون وجزالت لفظ است و هرگاه دیوان وی دردست نبود بنمودار این سه بیت گمان بلکه یقین میرفت که درسخن همسنك اساتید است ولی پس ازتامل در دیوان وی معلوم میگردد که استعداد طبیعی‌وی مقهوروپایمال‌نشناختن رهبرورهنما وپیروی ازسبك هندی‌شده

اینك آن سه بیت

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش آنهم کلیم باتو بگویم چسان گذشت
یکروزصرف بستن دل‌شد باین‌وآن روزدیگر بکندن دل‌زین وآن گذشت
طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی یاهمتی که ازسر عالم توان گذشت

عرفی شیرازی هرگاه اقتفا برهبران سخن کرده‌بود درصف اساتیدباستان میگرفت ولی رهروی غلط اورا ازفیض نبوغ بازداشت . درديوان وی عروس مضمون فراوان وگاهگاه نیز اندام وی از کسوت لباس زیبا وجامه باندام عاری نیست .

دروصف اسب گوید بابلندترین اغراق

آن سبك سیر که چون‌گرم عنانش‌سازی از ازل سوی ابد وز ابد آید بازل
عرقی کش که رفتن چکد از پیشانی شبنم آسا که رجعت بنشیند بکفل

محمد قلی سلیم طهرانی بکرسرا و مضمون پردازاست واونیزهرگاه درجزالت الفاظ وحسن ترکیب پیر واساتید بود مسلم بسرحد نبوغ میرسید اینك نموداری ازافکار ایکار وی

درسختی راه کشمیر گوید

رهی برپای دل زنجیر اندوه رهی همچون صدا پیچیده‌در کوه

درصفت کوه گوید

سر تیغش بشاف آسمانست شکم دزدیدن افلاك ازآنست

صفت تیر

گذر میکرد ازشست کمانگیر زصدل همچو تار سیحه‌یك تیر

صفت عدل و داد

برافتاد ازجهان درعهدش آزار چو سیحه پای تاسرمهره شد مار

ذم اسب

کند عمری زضعف و ناتوانی بیکجو همچو نرگس زندگانی

پی در یوزه رفتار پیوست گرفته ازسم خود کاسه دردست

حکیم شفائی اصفهانی نیزبکر سراو مضمون آراست وهرگاه جزات ترکیب وپیروی ازاساتید داشت درزمره اساتید جای میگرفت

اینك نمودداری ازگفتار او

ترا ازشیره جان آفریدند مرا ازداغ حرمان آفریدند

غم عالم پریشانم نمیکرد سرزلف پریشان آفریدند

نمیترسید از دوزخ شفائی ازآنروروز هجران آفریدند

این بیت مثل سایر ازوست

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب راسحر کند

قطعه

سوگند میخورم بخدائی که عقل را در کبریای حضرت او نیست اشتباه

کز ناخن نلافی جانی نخسته ام تازخمها نخورده ام ازخصم کینه خواه

اما چه رفت بی ادبیها زحد برون تادیب خصم واجب شرعیست کاهگاه

بایست کرفت مغز خرانرا بچوب دست بیرون نهند چون قدم کجروی زراه

هرکس زخصم کینه بنوعی دیکر کشد دژگان بکریه لب بدعا خسرو ازسپاه

دستش بانتقام دیکر چون نمیرسد شاعر بتیغ تیز زبان میبرد پناه

چندبیت ذیل درتمحمام راجع بیکی ازشعرای عصر صفوی ودارای مضامین بکر دلپسند ولی از لباس حسن ترکیب عاری است و زیور آرایش ندارد . گوینده برنگارنده معلوم نیست ولی شباهتی باشعار محمدقلی سلیم دارد

ذم حمام

زتنهائی دریدم جامه برتن — نهادم همچو آتش رو بگلخن
که خاکستر نشینی شاید ازدل — کند رنج وغم واندوه زایل
باین نیت چو بستم دردل احرام — غلط کردم ز گلخن تابحمام
بنائی دیدم از هم رفته کارش — زپستی گنج قارون درحصارش
ره اندیشه بود از پستیش گم — درش ازسقف میشد باز چون خم
لحد سان طاق او باخاك یکسان — در او بازمین چون قبرهم سان
درآن ظلمت سرا نتوان بپا تاخت — ره گوراست باید سرقدم ساخت
ندارد بینه آن تنك ماوای — بسان کفش بیش از یکقدم جای
نباشد احتیاج ستر عورت — که دارد جامه داری همچو ظلمت
برآرد هر که آنجا جامه ازتن — نبیند بستنی جز دل بمردن
نه فوطه بلکه ابری پاره پاره — نمایان خایه ازوی چون ستاره
چو دهلیز تفنك از راه بینه — رهی باریك تا پای خزینه
درو بامش سراپا رخنه چون دام — ندیده همچو مجمر روزنش جام
زروزن بسکه میریزد بدان گرد — باب آن تیمم میتوان کرد
پی غسل هر که روآرد بدان در — کند بعد ازجنابت خاك برسر
بناخن طاس آبی از ته گرد — چوآب دستکن باید برآورد
زبس باشد بچرك آلوده دامن — نمیگردد روان چون آب آهن
نشسته صحن آن گرمابه سرد — برنك کاسه مسك پرازگرد
درآن میل نشستن هر که فرمود — نشیند تا کمرچون دیك در دود
بسقفش اقدرها دود بسته — که نتوان راه رفتن جزنشسته
زبس فرشست درصحنش کثافت — بهنگام عبادت بی ظرافت
مادا ب نماز میت آنجا — کسی بیرون نیارد کفش ازپا
بوصف ظلمتش نتوان سخن گفت — دراو شب ازشفق پادرحنا خفت
زبانرا شد سخن گفتن فراموش — سخن گم کرد ازظلمت ره گوش

درآن نتوان ز تاریکی نشستن | شود گرمشعل خورشید روشن
بود زان کهنه بنیاد زمانه | دری باز از شمال نوره خانه
بر آن در کرده نقش استاد این فن | که باید کندن و برباد دادن
زقحط سنك پا باید دران طاق | چووقت نزع سودن ساق برساق
چو گوش آنکس که دلاك آیدش پیش | بهر دودست چسبد برسر خویش
هر آنکس سرتراشی کرد خواهش | اجل گردسرش آمد بگردش
نیاید از کف او قبضه بیرون | بهم چسبیده دست وتیغش ازخون
شکافد پوست را باتیغ پرخون | که مورا آورد از ریشه بیرون

قصاب کاشانی یکی از گویندگان شیرین بیانست ودیوان وی در حدود هزارو پانصد بیت غزل دردست ولی اوهم پیرو سبك هندی وتابع عصر وازسستی ترکیب الفاظ وغرابت معنوی بی بهره نیست اینك دوبیت ازیك غزل اونقل میشود

دندان که دردهان نبود خنده بدنماست | دکان بی متاع چرا وا کند کسی
خوش گلشنی است حیف که گلچین روزگار | فرصت نمیدهد که تماشا کند کسی

اشخاصی را که نام بردیم ونمودار اشعار آنان نقل شد میتوان گفت بحکم استعداد طبیعی وذوق فطری بکلی درسبك هندی متوغل نشده وباسستی ترکیب و اختلال درفصاحت وغرابت معنی ونقض بلاغت کاملا دست در آغوش نبوده ومطالعه کتب اساتید کاهگاه آنانرا بطرف راه راست میرانده است ولی بیشتر ازشعرا وگویندگان آن عصر بحدی ازراه راست وروش اساتید باستان منحرف ودر سبك عصر صفوی وروش هندی غرق شده اند که معنی صحیح ومضمون دلپسند دردیوان آنان یافت نمیشود وغالبا بوسیله رمل واسطرلاب ازخلال الفاظ سست وبی پایه یك معنی ومضمون سست ومهوع میتوان استخراج کرد

زلالی خونساری گوید

درصفت براق

زجستن جستن آن سایه در دشت | چو مرغ آشیان گم کرده میگشت

ستایش ممدوح

بتخمیرش یدالله چون فروشد | نم فیض آنچه بد در کار او شد

وصف گلشن

نزاکت آنچنانش نخل بستی — که بار رنك شاخ گل شکستی
چنانش سبزه در نشو ونما بود — که رنك سبزه ازسبزه جدا بود

توحید

نه در کعبه نه در کنشتی — یارب بدل که در بهشتی
اشکی که زشادی تو ریزد — از خاك عروس مست خیزد
مه تازه کدای شرق وغربست — درزیر تراش چار ضربست
دارد کشتی بکف دو هفته — تا پرشود ازتو رفته رفته

از کتاب میخانه

نام آن باده سینه میخانه‌است — دهن‌هر که‌هست پیمانه‌است
زلفها لشگر شکسته او — خالها مرغ دام جسته او
قلعه قهقهه دهان کرده — تخته پل بردرش زبان کرده
بود آن تخته پل برآن درگاه — شارع لااله الاالله

توحید

بسم‌الله الرحمن الرحیم — اره کش تارك دیو رجیم
بردر او ازغم جان رسته‌ایم — دل بدودست آمده چون بسته‌ایم
دیده نادیده بداو رو بروست — هرمژه انگشت نماید که اوست

کریما - فرزند ملا قیدی دروصف سخن‌گوید

نابود شربسته مضمون سخن در راحتست
مصرع پیچیده معنی را کمند وحدتست
قبض و بیداری بهم دست ارادت داده‌اند
چشم تادرخواب میمالی سحر درخدمتست

زندگی

بود زندگی منحصر در دو اصل — بهار و خزان‌و خزان‌و بهار
گذشتم زفرع و رسیدم باصل — توخواهی یکی گیرو خواهی‌چهار

طالب آملی دروصف گرمای تموز

چنان بخار هوا تیره ساخت آب حیات — که قطره برلب جو میکند بیانت‌حال

زتاب آتش رخسار مهر نزدیکست که برعذار بتان شکل زلف گیرد خال
بعهد جلوه تاثیر آفتاب تموز بعایتی شده اجسام منعقد سیال
که آب آینه باانجماد ذاتی خویش همی بموج درآید زغوطه تمثال

لغز ومعما نیز که در سخن بی‌سود و زیان آور و عمر سوز است هرچند درعصر تیموریان آغاز شد ولی دردوره صفوی بسرحد کمال رسید زیرا باروش وسبك‌هندی قرابت وخویشاوندی داشت وهم بااین سبك ازاین کشور رخت بربست .

بعضی ازاقسام مادهٔ تاریخ مهمل، وبیفایده نیز ازخصایص عصر صفوی است ازقبیل اینکه یك قصیده تمام مصارعش مادهٔ تاریخ باشد یاازحروف معجم وغیر معجم الفاظ مادهٔتاریخ بیرون آید مانند رباعی‌های سته ملامحتشم کاشی که هزارو سیصد و بیست وهشت تاریخ از آنها استخراج میشود . اینگونه مادهٔ تاریخ‌ها جزخرابی‌معانی وترکیب‌الفاظ بی‌ربط وتضییع‌وقت گوینده وخوانندههیچ فایده ندارد و بهمین سبب دوام نیافته و زودتر ازکارگاه سخن فارسی رخت بربست. خلاصه سخن اینکه درعصر صفوی بسبب نقصان درتحصیل ادب وفلسفه وترك پیروی اساتید درکاخ صوری سخن که عبارت ازترکیب الفاظ ومحسنات لفظی باشد شکست سختی وارد آمد وعالم معنی هم دوچار تعقیدات بیشمار شده ازبلاغت دور ماند ولی بااینهمه بکلی باب مضمون بکر وافکار بلند بسته نشد ودر دواوین شعرای مستعدآنعصر مضامین دلکش بکر فراوان یافت میشود گرچه غالباً اززیور جامه رسا وحلیه زینت‌چنانکه گفتیم‌عاری‌است

اما درعصرانقلاب!! ـ چون تحصیل‌علوم ادبی‌وعربی بکلی ازمیان‌رفت و جای خودرا بزبانهای بیگانه ازقبیل فرانسه وانگلیسی سپرد لاجرم‌کاخ‌صوری ومعنوی سخن‌هردوخراب وهرگاه معدودی سخن گستر درکار نبودند بکلی‌سخن وشعر نابود میگشت .

علوم ادبی وعربی رابطه مستقیم واساسی بازبان وسخن وشعر فارسی

دارد وتمام اساتید سخن باستان مانند سعدی ونظامی بسبب آشنائی کامل بازبان عرب بمقام نبوغ واستادی رسیده‌اند . برخلاف زبانهای اروپائی که هیچ‌رابطه وآشنائی با سخن وشعر فارسی نداشته تنها برای آموختن علوم جدیده وسیاست بکار میاید . اشعار اروپائی وافکار آنان هم در سخن و شعر فارسی هیچگونه تاثیرودخالتی ندارد وبهمین سبب برخی اروپائی زبانان که از داشتن علوم ادبی و عربی مهجور و از شناختن اساتید و رهبران سخن عاجز و ضمناً استعدادی باطبع وزانی داشته‌اند چون‌بتقلید اروپائیان‌بسرودن شعرپارسی پرداخته وعصر تجدد وانقلاب ادبی‌را بوجودآورده عالم لفظ ومعنی وفصاحت وبلاغت‌را بکلی پایمال‌ساخته‌اند .

در موضوع این انقلاب بیهوده درسالهای پیش ارمغان به‌تفصیل سخن رانده و رؤسای انقلاب و نمودار اشعار آنان‌را معرفی کرده وبتکرارحاجت نیست پس فقط بیك قطعه شعر ازآثار یك متجدد گمنام قناعت میرود

متجددی گوید

یکشب درجنگل

ای جنگل مورد سبز سایه — شب برتو ذغال سنك باشد
وان شاخه سبز پایه پایه — گشت است بشکل نردبانی
مه پای نهاده در طلایه — زرداست بمثل رنك عاشق
استاره طلائیست مایه — درزیر هزار برك وهرشاخ
مانند هزار دانه گوهر
آن اصله درخت بس بلنداست — گوئی که برآسمان مناری‌است
وان گنبد چنار ارجمند است — کز سایه او زمین شده فرش
وان بلبل وقمری نغمه مند است — افکنده برآسمان صدارا
سقاچی و بط صدا فکنداست — بشنو ززبان مرغها پند
در جنگل سبز عطر گردار

این اشعار قریب صدبیت‌است وبهمین قدر قناعت شد .

وحید

نقل از یک سفینه کهن سال

آثار اساتید

حکیم اسدی

روان وتن

روانست زندانیی مستمند — تن اورا چوزندان طبایع چوبند
چنانست پروردن از ناز تن — که دیوار زندان قوی داشتن

می

عروسی است می شادی آیین او — که باید خرد داد کابین او
ز دل برکشد می تف درد وتاب — چنان چون بخار اززمین آفتاب
چو بیداست وچون عود تن را گهر — می آتش که پیدا کند شان هنر
دل تیره را روشنائی میست — کرا کوفت غم مومیائی میست

سرای سپنج

مبندید دل در سرای سپنج — که انجام مرگست و آغاز رنج
اگر سالیان از هزاران فزون — درو خرمیها کنی گونه گون
بباغ دو در ماند از بندگی — کزین در درائی وزان بگذری

نهان ماند درکاخ آن سرو بن — چو اندر دل راز داران سخن

چهره معشوق

دورخ چودوخورشید سنبل پرست — برآورده شب گرد خورشید دست
بدو اندر آویخت آن دل گسل — چو مهای گفتار شیرین بدل

آزمایش

بنا آزموده مده دل نخست — که لنك ایستاده نماید درست

پیش بینی

هر آنکو بهر کار بیند زپیش — پشیمان نگردد ز کردار خویش

تورنجی ومن برخورم ازجهان — همانا که تو دستی و من دهان

مرگ

نزما تـادم مرگ یکدم رهست | اگردم درازاست وگرکوتهست
چه‌مردن دگرجاچه‌درشهرخویش | سوی آن‌جهان‌زه یکی نیست بیش

پل

مشو سوی رودی‌که ناشی بدر | بیکسال دیر آی واز پل گذر

پند

هرآنکوکسان را نهان وآشکار | دهد پند او خودبود زستـگار
چو شمعی بودکو کم و بیش‌را | دهد سوز وسوزد تن خویش‌را

پیری

چو پیریت سیمین کند گوشوار | ازآن‌پس‌توجز گوش‌مردن‌مدار
تن ما یکی خانه وان شوره ناك | که‌ریزان شوداندك اندکش‌خاك
چو دیوار فرسوده شد سربسر | بنـاگاه روزی در آید بسر

یافه‌گو

نترسم من از گفت یافه درای | که اشتر نترسد ز بانك درای

زخم‌زبان

ز زخم سنان بیش زخم زبان | که‌این‌تن کند خسته‌وآن روان

الافلاك قسی

زمین هست آمـاجگاه زمان | نشانه تن ماو چرخش کمان
ز زخمش همه خستگانیم زار | نهان زخم وخون از برون آشکار

سخن

سخن همچو مرغیست در دام کام | نشیند بهر جا چو بجهد زدام
سخن چون گذشت از زبان دوتن | پرا کنده بینی بهر انجمن

بسا کس که برخوردو هرگز نکاشت | بسا کس که کارید وبر بر نداشت

وصف معشوق

یکی دخترش بود کز دلبری | پری را برخ کردی ازدل بری
بکاخ اندرون بت بمجلس بهار | در ایوان نگار و بمیدان سوار
مهش مشکسای‌وشکر میفـروش | دونرگس کمانکش‌دو گیسو درع‌وش

روانرا بشمشادپویـنده رنـج خرد را بمرجان گویندهٔ گنج

درتعریف اسب

یکی دشت پیمای پرنده زاغ بدیدارو رفتـار زاغ و نه‌زاغ
که‌اندام ومه‌تازش و چرخ گرد زمین کوب ودریا برو رهنورد
از اندیشه دل سبك پـوی تو ز رای خردمـند ره جوی تر
چوشب بود لیکن چو بشتافتی بیك روز بگـذشته در یافتی
چیان قدمیان هوا تیزپـوی که‌چوگان بدش دست وخورشید گوی

گفتار نیك

گرت‌نیکی ازروی کردار نیست نکو گوی باوی که دشوار نیست

ذم احتیاج

درم زیر خاك اندر انباشتن به از دست پیش کسان داشتن

دولب همچوازلاله گردش عبیر تو گفتی که‌حورا بدودادهٔ شیر
چوشد سیر شیر و بدایه سپرد لبش را بگیسوی مشکین سترد

نفرین

برو کت شب تیره گم باد راه پست آتش و بادو پیش آب و چاه

آفرین

بمیدان دانش بر اسب هنر منه‌ین و بینه از ستایش گهر
وفا برك کن درع رادی بپوش کمان‌ازخردسازوخنجرزهوش
برین سان سواری کن از خویشتن پس‌اسبت بهرسو که‌خواهی فکن

(ابوسهیل گرگانی)

آبرو

خون خودرا گر بریزی برزمین به که آب روی ریزی درکنار
بت پرستیدن به از مردم پرست پند گیرو کار بندو گوش دار

بمژه دل ز من بدزدیدی ای بلب قاضی و بمژگان دزد
مزد خواهی که جان زمن ببری این شگفتی که دید دزد بمزد

ابوالحسن شهید بلخی

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریك بودی جاودانه

با ادب را ادب سپاه بس است بی ادب با هزار کس تنهاست

رودکی درمرثیه‌مرادی

مرد مرادی نه همانا که مرد مرك چنین‌خواجه نه کاریست خرد

جان گرامی بپدر باز داد کالبد تیره بمادر سپرد

سیف‌اسفرنك

شعر تو دیدم قیامتی‌است که دروی گشته‌ام از گفتهای خویش‌پشیمان

شرف‌الدین مقبل

چومرد سخن گوی فانی شود سخن مرد را عمر ثانی شود

ابن همگر

گفتم که چراغ دودهٔ باشی افسوس که دودهٔ چراغی

گر عزیزم برتو گر خوارم چکنم دوستت همی دارم

ابوحنیفه‌اسکافی

گرچه اوراست کسوت زیبا ور چه ماراست خرقه رسوا

ما چو مغزیم در میانه جوز او چو هسته است دردل خرما

شرف‌الدین

درچشمه شرع کجروم چون‌خرچنك در بیشه دین چو روبهم پر نیرنك

بر سبز علم همچون در کوه‌پلنك در دلق کبود همچو در نیل نهنك

لامعی گرگانی

ازتو درهر کشور و هردل چنان خوف و رجاست

کز تعجب گوئی اندر هر دل و هر کشوری

مرداست‌و جوانمرد وبهشیاری ومستی پاکیزه گهر مردم چه مست‌وچه‌هشیار

ازصفا نامه عماد فقیه

پرچم مشکین علمهای شاه دسته ریحان گریبان ماه

آب حسامش ز کمرها گذشت باتنکی از همه سرها گذشت

شاخ پر ازمیوه چوآمد بدست زود بیفشان که نیابد شکست

شکر نعمت

ترا بحر و بر داد پروردگار زمین داری وآب تخمی بکار

چو وحشی نعمت ترا گشت صید بزنجیر شکرش در آور بقید

کهاین آهوآنگه که جست از کمند ندیدم که بازش نهادند بند

گرت سر بکارست دستار بخش ورت هست اقبال دینار بخش

حکیم قطران

مردو چیز اورا نگردد روز و شب سیر ازدو چیز

دیده از دیدار سائل گوش از بانگ سؤال

مهرآن دلبر بدل برچون نشان آبله است مهر دیگر دلبران همچون نشان نقش نیل

آنکس که هست ناصح او تاجدار باد وانکس که هست حاسد او باج دار باد

گشت از ابر قیر گون ولاله بیجاده رنك

دشت چون منقار طوطی چرخ چون پشت پلنك

شرف شفردة

حرامت باد بی ما عیش ومستی دل وجانت فدا هرجا که هستی

من اینك دربیت جویان وپویان تو پنداری که دل بردی ورستی

حکیم کسائی

رثاء

جنازه تو ندانم کدام حادثه بود کهدیدهاهمه مقتول کرد ورخ مجروح

زآب دیده چوطوفان نوح شد همه مرو جنازه تو بران بحر همچو کشتی نوح

صبر

گویند صبر کن که ترا صبر بردهد آری دهد ولیك بعمر دگر دهد

من جمله عمر خود بصبوری گذاشتم عمری دگر بباید تا صبر بر دهد

معشوق

ای زعکس رخ تو آینه ماه شاه حسنی و عاشقانت سپاه

هر کجا بنگری دمد نرگس هر کجا بگذری بر آید ماه

بلب و چشم راحتی و بلا برخ و زلف توبهٔ و گناه

بقلم سهیلی خوانساری

(شعرای گمنام)

شیدای اصفهانی

یکی از شعرای خوش قریحه ومعروف اصفهان بوده تاریخ تولدش بظهور نپیوسته لیکن ظهورش درعهد کریم خان زند بوده‌است وزمانیکه طرزسخن وغزلسرائی بمساعی میرسید علی مشتاق و بدستیاری آذر . هاتف . صباحی . رفیق وعاشق ودیگران ازاسلوب هندی خارج و بسبك متقدمین باز گشت او نیز دراین تجدد ادبی شریك وپیوسته باشعرای مذکور یار واز جمله شعرائی بود که اشعار رنگینش زینت نغمات مطربان و ترنمات شیرینش نقل محفل ظرفای مجلس آرا بوده وبغایت شیرین سخن وبذله گو وظریف طبع وعاشق پیشه ونظر باز وظرافت شعار بوده‌است

شیدا درشاعری ازشاگردان سیداحمد هاتف وازو تتبع شاعری نموده اما شیوه سخنش خاصه درغزلسرائی بیشتر باسلوب رفیق و عاشق نزدیکست . چنانکه این معنی بخوبی از اشعارش برمیآید

نام شیدا آقا محمد علی وبنا بقول صاحب نگارستان‌دارا، در آغاز جوانی دراصفهان بشغل آینه سازی اشتغال داشته وازاین‌راه اعاشه مینموده‌است از بسکه پریرویان طناز چهره‌درآینه‌اش دیدند دیوانگی آیین گرفت و چنانچه آینه روئی میبافت درابراز راز عشق باو میگفت

تو ز حسن خود خبر کی داشتی گر دن آیینه سازان بشکند

کم کم کار جنونش بالا گرفته وبسیار آشفته دماغ شد تا از دکان آینه گری برخاسته واز آن پیشه کناره جست و سر بشیدائی برآورده روی بدربدری نهاد وباخود میگفت

عشق میورزم و امید که این فن شریف

چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

در آن ایام معشوق ممشوقی از خانواده بزرگان که در حسن

وزیبائی بی‌نظیر بود شیدا را شیفته جمال و آشفته زلف مشکین خویش ساخت صاحب‌نگارستان دارا گوید وزی یکی‌ازدوستان بمنزل مؤلف آمد وحکایت کرد که شیدا بخانه من آمد در چهره اش آثار فرحی مشاهده میرفت از او پرسیدم که وجد وسرور تورا چه باعث است گفت امروز در سر راه آن مهر عالم افروز منتظر دیدار بودم‌ناگاه‌باچهره افروخته بیرون‌آمد وآتش بدل سوخته‌من‌زد از کناری نگران او بودم و از حسرت او ناله کنان ناگاه‌رقیبان آن پری رخسار آهو رفتار چون سگان شکاری بمن آویختند که تو را کار درسر این کوی چیست وعلاقه تودراین جلوه گاه باکیست زبانم از دیدار او بسته بود ودلم خسته و بجمالش واله پروای کسی نداشتم و چشمم بجلوه او باز وزبانم خموش ودلم باخیال حسن وناز او با صد گونه راز بود چون مرا بدانصورت حیران خود دید بخندید وازراه رحم و درویش نوازی گفت چکارش دارید فقیریست ایستاده ازدور نگاهی میکند و آهی میکشد و اکنون من بی‌باده مستم وازساغر چشم می‌پرستش‌رفته ازدست وباآن شوق وشور وجد میکرد وشعر میگفت

بیچاره عاشق دلسوخته که بهر تسکین دل مجروح خود مرهمی جز اینگونه اشعار سوزناك نداشت

گرچه‌ازرشك رقیب‌تو بجان میایم — بازدر کوی تو ای‌جان جهان‌میایم
تاندانند که مرا راه بود در کویت — بسر کوی تو از غیر نهان میایم
دیده‌پوشم زرخت‌چون‌بتو نزدیك‌شوم — گرچه ازدور بسویت‌نگران میایم
گرغم عشق تو بر کوه‌نهی‌ناله کند — چه‌عجب گرمن ازین‌غم بفغان‌میایم
باز از رشك رقیب‌ازسرآنکو شیدا — با دل‌و دیده خونابه فشان میایم

وهم صاحب نگارستان دارا گوید باز آندوست مرا حکایت کرد که صبحی بحجره شیدا رفتم او درمدرسه شاه حجره گرفته بود با خود زمزمهٔ داشت و میگفت امشب بیتی گفته‌ام وتا صبح آنرا تکرار کرده گریستم گفتم کدامست خواندن گرفت .

دل رمیده‌و دست بریده خواهد بود سزای آنکه ملامت کند زلیخارا

فی الجمله در آغاز پریشانی حال که بدایت عشقبازی او بود با خوبان دلارام و گلرخان سیمین اندام بشیراز رفت ودرآنجا جای گزید وچون شاعری پرمایه ونکته‌سنج وظریف بود در آن دیار معروف‌شد درشیراز با آنکه هرروزهوس دیدار یاری وهرهفته درسرشوریده عشق نگاری داشت معذالك پیوسته یادآن ماهروی اصفهانی ویاران جانی‌میگریست واینگونه ابیات جانگداز میسرود

صحبت جانبخش جانان یاد باد الفت آن مونس جان یاد باد
شد گر این آلوده دامانش زیاد آن نگار پاك دامان یاد باد
یاد ازین برگشته طالع گر نکرد آن بت برگشته‌مژگان یاد باد
ازنگاهی ساخت گرمفتون مرا عشوه آن چشم فتان یاد باد
اوچو یوسف‌بود ومصرش اصفهان یوسف مصر صفاهان یاد باد
آنکه نه فاشم نه پنهان یاد کرد ازمن اورا فاش وپنهان یاد باد
چند یارب در قفس باشم اسیر موسم گشت گلستان یاد باد
در وصال یار از رشك رقیب هر نفس گویم زهجران یاد باد
گرچه شیدا شد ازوآشفته حال آن سر زلف پریشان یاد باد

غزل

ای صبا آرامگاه دلستان من کجاست دل‌بجان آمد مرا آرام جان من کجاست
تلخ شداز زهرهجرانش مذاق جان من دلبر شکرلب شیرین زبان من کجاست
ناتوان گشتم من از دردو نمیگوید کسی کان دوای درد جان ناتوان من کجاست
روزگاری همنشین و همزبانی داشتیم همنشین من کجا شد همزبان من کجاست
هر کجا بایکدگر بینم دویار مهربان گویم‌ارحسرت که‌یارمهربان من کجاست
برسرهرره که بینم سروقدی جلوه گر گویم‌آیااین زمان سروروان من کجاست

در راه دلباختگی و عاشقی هردم برسر راهی از ماهی بنگاهی قانع بود وآهی میکشید و رقیبان غیور بنگاهش مانع میشدند

چندی بشیراز بسر برده کم کم از کثرت استعمال‌افیون ازحضور در

مجالس و مجامع محروم و پیوسته منزوی میزیست رضا قلیخان هدایت گوید در ایامی که میرزا حسین وزیر فراهانی شیها بصحبت شعرا رغبتی داشتی و غزلی ازعاشق را نخست برخواندی پس غزل خودرا در جواب او بمیان آوردی شیدا برفیقان التماس میکرد که اورا نیز باخود در آن مجلس عالی برند تااشعار عاشق را تقبیحی وابیات وزیررا تصدیقی کند و فیضی برد شبی بدان مجلس رفت ودر پهلوی هادی بیك ساکی متخلص بشایق که ازشعرای آنزمان بود فرو نشست دراواخر شب که مجلس صحبت شعر بود ویراخواب ونعاس در ربود با هادی بیك ساکی مقرر کرد که چون وزیر اشعار عاشق خواند دستی بروی زند تا بیدار شده اشعار اورا مذمتی کند و اشعار وزیر را ترجیحی دهد وزیر اشعار عاشق بخواند و بگذشت و نوبت بغزلهای وی رسید ساکی شیدارا بیدار کرد بیچاره خواب آلوده گوش فرا نداده وحقیقت نیافته گفت بسیار بد گفته و سخت سست بسته‌است وزیر ملتفت نگردیده ابیات دیگر خواندن گرفت شیدا صدارا بلندتر کرد دیگر باره گفت که بد گفته‌است تاچشمش کور شود وزیر متغیر شده خواست اورا ازمجلس بیرون کند حضار بخندیدند و قصه باز گفتند شیدا منفعل شده گفت اکنون دانستم که ساکی یعنی حرامزاده، وزیر ویرا صله گرامی داشت ومحبتها کرد فی‌الجمله در اواخر عهد زندگانی که روزگاری پریشان داشت بضعف دماغ و مزاج و ناخوشی جرب مبتلا شد ودر سال ۱۲۱۴ هجری در گذشت صاحب نگارستان دارا گوید دیوانش قریب بسه هزار بیت است اما رضا قلی خان هدایت شش هزار بیت دانسته نسخهٔ از دیوان اورا رهی قریب بسه هزار بیت نزد فاضل محترم آقای امیر فیروز کوهی یافت این نسخه بخط شکسته ممتاز استنساخ شده و دور نیست که بخط خود شیدا باشد زیرا در بعضی ازاوراق در ذیل برخی اصلاحات رقم شیدا دیده میشود غرض مطالعه این دیوان نفیس من بنده نگارنده را برآن داشت که شرح حالی برای این شاعر گمنام بنگارم بدبختانه نداشتن مدارك و منابع موجب اختصار آن شد و این ابیات

که انتخابی ازدیوان او میباشد بخوبی قدرت ویرا در نظم غزل و فصاحت وبلاغت طبع اورا نشان میدهد ـ

غزل

جائیکه رخم نمود اینجاست — دل ازکف من ربود اینجاست
جائیکه ز جلوه خرامش — از خود خبرم نبود اینجاست
جائیکه شدم بدولت عشق — فارغ ززیان و سود اینجاست
جائیکه به تیر غمزه چشمش — خون ازجگرم گشود اینجاست
جائیکه مرا ز آتش عشق — برخاست زمغز دود اینجاست
جائیکه بپرسش غم من — دیر آمد ورفت زود اینجاست
جائیکه رخ نیاز شیدا — فرسوده شد ازسجود اینجاست

غزل

دلربایان جز دلازاری نمیدانند حیف — دلبری دانند ودلداری نمیدانند حیف
جزجفا جوئی دگرشغلی ندارند ودریغ — جزستمکاری دگرکاری نمیدانند حیف
طورشان باشد جفاو طرزشان باشدستم — اسم مهر وشیوه یاری نمیدانند حیف
درد بخشندو طبیب درد مندان نیستند — غم دهندورسم غمخواری نمیدانند حیف
قارغنداین قوم ازحال گرفتاران خویش — محنت ودرد گرفتاری نمیدانند حیف

گفتی این خوبان نمیدانند شیدا رسم مهر
راست گفتی این سخن آری نمیدانند حیف

بجز مردن زهجران من چه سازم — ندارم چاره جز مردن چه سازم
دل خود چاك خواهم سازم اما — تو داری در دلم مسکن چه سازم
نخواهم بیرخت جان و ندانم — که باجان بیتو سیمین تن چه سازم
بیك پیراهنش بستم چو باغیر — نسازم چاك پیراهن چه سازم
نسازم گر گریبان چاك چون گل — گلی چون رفت از دامن چه سازم
بیاران یار من میسازد اما — نمیسازد همین با من چه سازم
زهر تار سر زلفش کمندی — مرا افکنده در گردن چه سازم

یکبار سوی کلبه من یار نیاید صد بار دهد وعده و یکبار نیاید
گفتی که بجز عشق برو کار دگر کن این باد گری گو زمن اینکار نیاید
یکبار نباشد که ز بیداد تو شیدا آزرده ز کوی تو دلازار نیاید

ماه شهر آشوب من ازشهر فردا میرود وزغمش آه من امشب تا ثریا میرود
آنکه شهری را مه رویش تماشاگاه بود سوی شهر دیگر از بهر تماشا میرود
چون ندارم چارهٔ جز رفتن از دنبال او از قفایش میروم ناچار هرجا میرود
میکند مرغ دلم پرواز شیدا از قفا هر کجا آن گلعذار سرو بالا میرود

گر دل بتو دلربا نشیند مشکلی که دگر بما نشیند
خو کرده زبس بغیر یکدم نتواند ازو جدا نشیند
برخاستی و دلم زجا رفت بنشین که دلم بجا نشیند
چون تو نخوری غم کسی را کس درغم تو چرا نشیند
شیدا نفسی نگیرد آرام جز کوی تو هر کجا نشیند

کسی که گفت مکن کام من روا هرگز نسازد ازتو روا کام او خدا هرگز
بمدعای دل من نخواست آنکه تورا مباد کام دل او بمدعا هرگز
بمحفلت نبود دسترس مراد توهم ببزم من نگذاری زناز پا هرگز
بمن نکرده وفا هرگز از جفاشوخی که بارقیب نکرد ازوفا جفا هرگز
مهی که شیوه بیگانگی نمیداند نشد زطالع من بامن آشنا هرگز

چون زحیرت نبود طاقت دیدارمرا زین چه حاصل که نماید رخ خود یارمرا
موسم گل شد و افسوس که در فصل چنین کشت صیاد من ازحسرت گلزارمرا
یار من شرح غم من زمن اکنون پرسید که لب از ضعف فرومانده ز گفتارمرا
خواب ناز آنکه چشمان سیه مست تو داد داد هرشب زغمت دیده بیدار مرا
گر زآزار تو من زار بنالم چه عجب چقدر هست مگر طاقت آزارمرا
دام دیگر مفکن ازپی مرغ دل من زانکه صیاد گر ساخت گرفتارمرا
شرم عشقم نگذارد که نظر بگشایم بعد عمری که میسر شده دیدارمرا

بقیه از شماره قبل

آثار افلاطون

خطابه جناب آقای فروغی (ذکاء الملك) شنبه هفتم آذر ماه ۱۳۱۵ در دانشکده معقول و منقول

ولیکن میشناسیم و میدانیم که وجود داشته اند بعضی هم برادران وخویشان خود افلاطون میباشند اما اینکه این مکالمه ها در حقیقت واقع شده یا نشده است محل تأمل است هیچکدام از آنها یقینا درست آنقسم که افلاطون نقل کرده واقع نشده است ولیکن شاید بی چیزی هم نبوده است بعضی را همظن قوی میرود که افلاطون تماما ساخته است واینقدر مسلم است که در این نوشته ها قیدی برعایت تاریخ ومطابقت با حقیقت نداشته واصل مقصودش گفتن مطالبی بوده که درنظر داشته است .

ممکن است این فکر پیش بیاید که افلاطون چرا کتابهای خودرا بصورت مکالمه درآورده است و این سؤال یقیناً بذهن میاید اگر بیاد بیاوریم که ظاهراً افلاطون اول کسی است که این شیوه را اختیار کرده است بعد از افلاطون اشخاص متعدد بتقلید او کتابهائی بصورت مکالمه نوشته اند چه از نویسندگان یونان وروم وچه ازمتاخرین ولیکن پیش ازافلاطون گفته نشده است که کسی صورت مکالمه بکتابهای خود داده باشد

ظاهراً جواب این سؤال اینست که افلاطون باآنکه آثار قلمی بسیار دارد معتقد بکتاب نبوده است یعنی کتاب را وافی بتعلیم نمیدانسته است و گمان میرود که این عقیده را مانند بسیاری از معتقداتش از استاد خود سقراط در یافته باشد ومیدانید که سقراط اصلا قلم روی کاغذ نگذاشته وبهیچوجه آثار کتبی ندارد کتاب چیزی است جامد وبیان که محتویات خودرا نمیتواند توضیح کند وبامقتضای حال مناسبت دهد ومطابق فهم خواننده سخن بگوید و ازین رو سوء تفاهم بسیار ممکن است دست دهد و فایده خواندن کتاب کم باشد بنا براین تعلیمات سقراط تماماً شفاهی بوده آنهم نه بنحو تدریس و نطق

وخطابه بلکه بصورت مباحثه ومجادله زیرا که سقراط خود مدعی علم نبود وهمواره بجهل خویش اقرارمیکردوازروی حقیقت یابنا برمصلحت همیشه میگفت من حقیقت‌را نمیدانم وبوسیله مباحثه بااشخاص میخواهم آرا کشف کنم و تحصیل علم نمایم من علم وهنری ندارم فقط هنری که دارم اینست که مانند مادرم فن قابلگی میدانم جز اینکه مادرم زنهارا دروضع حمل مدد میکرد ومن عقلها وذهن هارا مدد میکنم که زاینده شوند یعنی علمی که در نهاد ایشان هست ظاهر شود و بآن متنبه گردند و این سخن از اینجا ناشی است که عقیده سقراط این بوده یا شاید عقیده خود افلاطون‌است که علم را هیچکس اگر هم داشته باشد بدیگری نمی تواند اعطا کند بلکه حقایق همه در ذخیره خاطر همه کس هست جز اینکه بحال کمون‌است وهمه کس علم را درحیات قبل تحصیل نموده ودر این حیات ازآن غفلت و فراموشی دارد ومعنی‌جهل همین غفلت وفراموشی است ومعلم کاری که میتواند بکند اینست که متعلم را متوجه و متذکر سازد تا او علمی‌را که درضمیرش نهفته و ازاو غایب است بیاد آورد و حاضر سازد و این معنی درموارد چند از کتابهای افلاطون بر میاید و مخصوصاً در یکی ازآنها که موسوم به منن میباشد تصریح و عملا ثابت میشود که سقراط یکی ازبنده های زرخرید منن مصاحب خود را که هیچ درس نخوانده و عامی و امی صرف‌است طلبیده باندك سئوال وجوابی با او چند قضیه از قضایای هندسی را بزبان او جاری میسازد وهزار افسوس که متعلمین غالباً ازنعمت وجود چنین معلمها محرومند زیرا خواه عقیدهٔ افلاطون وسقراط بر اینکه جهل غفلت وفراموشی‌است وعلم تذکر و تنبه است درست باشد یانباشد این طریقه تعلیم که معلم علم‌را بمتعلم القاء وتحمیل نکند بلکه بگفتگو ومباحثه و سئوال وجواب لااقل برحسب ظاهر چنین وانمود نماید که متعلم خود بحقیقت پی‌برده وآنرا کشف میکند بهترین طریق است وباین طریق متعلم حقایق را هم بهتر درك میکند و هم

بهتر بخاطر میسپارد خلاصه از مطلب دور نشویم گفتگو دراین بود که نظر باین عقیده که بهترین طریق تعلیم وتعلم مباحثه وسئوال وجواب است و تعلیم کتبی موافق دلخواه نتیجه نمیدهد افلاطون تحریرات خودرابصورت مکالمه درآورده است که بتعلیم شفاهی نزدیکتر وشبیه باشد و اگر در بعضی از کتابهای افلاطون گاهی دیده میشود که مباحثه وسئوال و جواب زیاده ازحد لزوم طولانی است و مکررات زیاد دارد ازاین بابت است گذشته از اینکه باید بخاطر داشت که اگر ما امروز بعضی از مطالب را بدون این تکرار و اصرار در نمی یابیم و فهم میکنیم بواسطه استعدادی است که در نتیجه زحمات دانشمندان پیشین برای ماحاصل شده آن بیچاره‌ها مرارت کشیده و خون دل خورده‌اند تامطالبی راکه امروز بنظر ما بدیهی است یافهم آنها اشکال ندارد در اذهان راسخ نموده‌اند ویکی ازفواید بزرگی که ازمطالعه کتابهای افلاطون و بعضی دانشمندان دیگر برای اشخاص صاحبنظر حاصل میشود همین توجه‌است باین معنی که آنزمانها عقل و فکر مردم درچه درجه بوده واینک بچه‌پایه رسیده‌است

اکنون خوبست قدری هم‌در کیفیت معنوی کتابهای افلاطون وارد شویم. آثار این‌حکیم بزرگوار دوجنبه دارد، جنبه ادبی وجنبه فلسفی جنبه فلسفی آنرا بهترآنست که بموقع بیان حکمت وفلسفه او محول نمائیم ودراین جلسه قدری ازجنبه ادبی گفتگو کنیم زیرا که نوشته‌های افلاطون درزبان یونانی ازجهت فصاحت وبلاغت و لطافت و محسنات کلام دارای اعلی مرتبه‌است و شاید هیچ اثر نثری دیگری درآنزمان دارای این مقام نباشد البته میدانید که افلاطونرا استاد حکمت اشراق میخوانند وحکمت اشراق سرچشمه‌اش ذوق وشور عشق‌است باین واسطه نوشته های افلاطون درعین اینکه نثر است بهترین اشعاراست وباآنکه همواره دم ازعقل وعلم میزند در واقع عشق و ذوق را افاضه میکند وچه بجا ومتناسب افتاده‌است اینقطعه مولوی معنوی که‌میفرماید:

مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای دوای جمله علتهای ما
ی دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

چون افلاطون خداوند ذوق است یاد او بی‌اختیار انسان را بعالم جذبه میکشاند ولیکن عنان سخن را بکشیم تا از مقتضای حال خارج نشویم سخن درتحقیق ازچگونگی آثار افلاطون‌است برای اینکه آقایان اگر خواستند بمطالعه آنها بپردازند ازروی بصیرت وارد شوند واوقاتی که ماصرف کردیم تااین بصیرت‌را دریافتیم برای ایشان صرفه جوئی شود سابقا عرض کردم که آنچه افلاطون میگوید همه را باستاد خود سقراط نسبت میدهد و باینواسطه خالی ازاشکال نیست که دریابیم که واقعا کدام یك از این افکار ازسقراط وچه‌اندازه ازخود افلاطون‌است هرچند این‌تشخیص بنظرایجانب اینقدرها اهمیت ندارد وباز بقول مولانا :

من کیم لیلی و لیلی کیست من ما یکی روحیم اندر دو بدن

وقتیکه دو نفر این اندازه با یکدیگر اتحاد پیدا کردند که آثار وجودی خودرا نخواستند ازهم متمایز کنند ما چه اصرار داریم که آنهارا ازهمجدا کنیم .

جان گرگ و جان سگ ازهم‌جداست متحد جانهای مردان خداست

پس برای اینکه ادای تکلیف کرده وظیفه نرفته باشیم گوئیم محققین‌را عقیده اینست که آنچه ازافکار افلاطون درجوانی نوشته شده بیشتر میتوان بسقراط منتسب‌نمود وهرچه سن افلاطون بالارفته وازعهد سقراط دورشده‌است افکار شخصی او غلبه کرده‌است وهرچند در هرموقع وبهر مناسبت که پیش میاید بوجهی وعنوانی حلالت قدر وعلو مقام سقراط‌راخاطر نشان میکند ولیکن چنین مینماید که دراوایل امر غالب چیزها که نوشته بقصد معرفی سقراط ورفع شبهه ازاذهان راجع بان بزرگوار بوده‌است تامعلوم شود که نسبت‌های سوء که باو داده بودند چه اندازه ناشی ازجهل و اشتباه وغرض وحسد بوده

وهمشهریان سقراط چه جنایت بزرك مرتکب شده‌اند که چنان مردی را بمحاکمه کشانیدند و بهلاکت رسانیدند.

سابقا مکالمات افلاطون را تشبیه به تئاتر کردیم این تشبیه در بعضی از کتابهای او ازحیث صورت ومعنی کاملا بجاست یعنی خواندن آنها درشخص درست تاثیر خواندن تئاتر میکند مثل اینست که قصه میخواند زمان ومکان تعیین واشخاص معرفی میشوند کیفیات مجلس معلوم می گردد وقایع روی میدهد اصحاب مجلس رفت وآمد میکنند، قهر و آشتی دارند، گفتگوها بتناسب مزاج و اخلاق اشخاص است وهر کس موافق طبع وخوی خود سخن میگوید گاهی قصه و افسانه گفته می شود زمانی خطابه ایراد میکنند حقیقت و مجاز وتشبیه و استعاره بکار میرود ولیکن رویهمرفته مباحثه ومجادله غلبه دارد گاهی اوقات اصحاب مباحثه حرارت وعصبانیت پیدا میکنند اما طمانینه وآرامی سقراط بالاخره آنها را بجای خود مینشاند البته همه کتابها دارای همه این خصایص نیست آنها که درجوانی وزمان شادابی ونشاط فکر نوشته شده زیباتر ودلنشین تراست وهرچه روبپیری میرود مذاکرات ومباحثات عالمانه‌تر وخشك‌تر میگردد تا آنجا که آثار اخیر بصورت مکالمه است ولیکن سئوال وجواب معلم وشاگرد و در واقع تحقیق وبیان است وشوخ و شنگی‌های اوایل را ندارد وبعضی ازآنها فقط شیوه استهزا وفن قابلگی معنوی سقراط را تمثیل میکند مکالمات اوایل غالبا فقط مباحثه است و تفحص از امر و طرح مسئله است اما جواب مسئله گفته نمیشود و نتیجه بدست نمی آید و مکالمات اواخر اظهار عقیده و تعلیم احکام است وجه مناسبت دیگر که میان آثار افلاطون و تئاتر هست اینست که البته میدانید که تئاتر اساسا برای انتقاد ازاحوال مردم است و یکی از بهترین وسایل برای تنبه مستعدان میباشد بسیاری ازرساله‌های افلاطون بهمین مقصود نوشته شده وهمین خاصیت را داشته است جز اینکه تئاترهای حقیقی برای انتقاد ازاخلاق وعادات است ورساله‌های افلاطون برای تنبه بحقائق علمی و حکمتی و اخلاقی است وخاطر آقایان

مسبوق‌است که حکمت سقراطرا باین دو کلمه خلاصه کرده‌اند شیوه استهزا وفن قابلگی استهزای سقراطی باین وجه بود که چون غالب مردم‌را گمراه واحوال و افکار آنها را برخطا میدید دربی آن بود که بر خطاهای خود آگاهشان نماید اما اینکاررا مستقیما و بصورت وعظ و خطابه و پند واندرز نمیکرد بلکه بمباحثه ومناظره میپرداخت و غالبا خود را بنادانی میزد در ظاهر سخن بجد میگفت ولی درباطن دست میانداخت وبهانه‌اش این بود که میخواهد ازطرف مقابل کسب علم نماید ولی کم کم و بدون اینکه محسوس باشد آنطرف خودرا گرفتار تناقض گوئی و حیرانی و سرگردانی میدید و بفساد رای وعقیده خود پی میبرد معنی قابلگی سقراط را هم که پیش بیان کردیم این شیوه‌را افلاطون بخوبی فرا گرفته ودر بعضی ازرساله های خود بهترین وجهی تمثیل میکند ودربسیاری از آن رساله‌ها پیداست که مباحثه علمی وفلسفی بهانه‌است ودرباطن نظر انتقاد وعیب جوئی درعقاید مردم دارد جز اینکه بهمین نظر اشارات و کنایاتی درآنهاست که امروز چون ما ازآن اوضاع واشخاص واحوال ایشان دور وبیخبریم نمیتوانیم بدرستی معنی آنها را بفهمیم درهرحال مجموع نوشته‌های افلاطون را بیك تئاتر یا یك رمان تشبیه میتوان کرد جامع محسنات و آرایشهای صوری ومعنوی و اثری است ادیبانه وشاعرانه وعاشقانه وعارفانه وحکیمانه که هم روح‌را لذت می‌بخشد وهم نفس ترقی میدهد وهمفکررا پخته مینماید البته‌همه افکار وعقاید او مصدق‌نیست اما همه قابل تأمل وتعمق وتفکراست نوشته‌های افلاطون از زمره آثاری است که خواندن آنها اگر هم فایده مستقیم نبخشد فکر انسانرا متنبه میسازد و این نوع نوشته‌ها بهترین اقسام آثار است چند دقیقه قبل عرض میکردم که سقراط وافلاطون معتقد بوده‌اند وعقیده بسیار صحیحی‌است که آنچه آموزگار بآموزنده تعلیم میکند اینقدرها اهمیت ندارد معلم خوب آنست که‌متعلم‌رابراهی بیندازد که او خود بتواند کشف حقایق کند در باره آثار کتبی خوب

هم همین سخن‌را میتوان گفت یعنی بهترین عبارت آن نیست که مستقیما خواندنش چیزی بخواننده بیاموزد بلکه آنست که فکر خواننده را بیدار و متنبه کند وچون فکر بکار افتاد بسا حقایق‌را خود کشف میکند نوشته‌هائی که این خاصیت‌را داشته باشد فراوان نیست آثار افلاطون این خاصیت را بکمال دارد ومخصوصا ازاینجهت گرانبهاست .

گمان میکنم بقدر کفایت اطلاعاتی را که درباره آثار افلاطون لازم بود بیان کردم وموقع آن رسیده‌است که وارد شویم دراینکه دراین کتابها چه‌مطالبی‌هست وفلسفه افلاطون وتعلیمات او ازچه‌قراراست ولیکن وقت گذشته واین مبحث هم طولانی است و بهتر آنست که بجلسه دیگر محول کنیم همینقدر برای تکمیل مرام عرض میکنم اطلاعاتی که من بسمع آقایان رسانیدم وآنچه بعد اگر موفق بشوم خواهیم رسانید همه از منابع اروپائی یا مأخوذ از کتابهای خود افلاطون است اگر میخواهید بدانید محققین ما درباره افلاطون چه گفته‌اند متاسفانه باید عرض کنم دانشمندان ما از افلاطون تقریبا بیخبرند البته کلیات احوال افلاطون وفلسفه او را میدانند و میگویند اما نه چنانکه درخور مقام اوست اولا درامور تاریخی اشتباه و غلط بسیار دارند و پیداست که اطلاعشان ازتاریخ یونان ومردان یونانی بسیار ناقص و مخدوش و بی‌مأخذ بوده‌است ثانیا در فلسفه افلاطون پیداست که آگاهی ایشان بواسطه منقولات دیگران‌است باآنکه ازرسالات افلاطون اسم میبرند وبعضی از آنهارا میگویند بعربی نقل شده‌است ولیکن آثاری پیدا نیست که شناسائی درستی ازآن کتابها داشته باشند آنچه هم عربی نقل شده باقی نمانده‌است ونمیدانم علت این بی‌التفاتی حکمای ما نسبت بافلاطون چه بوده است آنچه حدس میزنم اینست که از کتابهای یونانی کمتر چیزی مستقیما بفضلای ما رسیده ومعلومات ایشان نسبت بیونان ویونانیان وحکمت وفلسفه‌یونان بتوسط ترجمه‌هائی بوده‌است که بزبان سریانی وعبرانی شده بوده‌است و مترجمین چنانکه باید وشاید حق ترجمه‌را ادا نکرده بودند ومخصوصانسبت بذوقیات یونان‌ولطائف

شعری وصنعتی وعبارتی توجه نداشته یامعرفتشان بزبان یونانی بدرجهٔ نبوده‌است که‌آن لطائف ومحسنات‌را درك کنند ویااختلاف مذاق ومشرب سبب شده‌است که باین امور توجه نکرده‌اند وشاید که مفتونی فوق‌العاده شیخ الرئیس ابوعلی سینا نسبت بارسطو نیز دراین باب بی‌مدخلیت نبوده که افلاطون را تحت‌الشعاع ارسطو قرار داده تا آنجا که شیخ بزرگوار در کتاب شفای خود میفرماید اگر معلومات افلاطون این است که بما رسیده بضاعتش درعلم مزجاة بوده است .

این جانب تصدیق دارم که مقدار معلوماتی که از کتب ارسطو درقشر حکمت وفلسفه بدست میاید خیلی بیش از کتب افلاطون است و البته ارسطو علم وحکمت‌را توسعه داده وتنظیم وتدوین نموده‌است اما مطالعه کتب افلاطون گذشته ازلذتی که ازجنبه ادبی و ذوقی وشعری عاید میکند هر گاه بنظر عمیق دیده شود معلوم میکند که مایه حکمت و فلسفه خواه از ارسطو وخواه ازحکمای دیگر همه ازافلاطون و بواسطه افلاطون از سقراط بوده‌است ویقین‌است که اگر دانشمندان ما کتابهای افلاطون یاترجمه‌های صحیح بلیغ ازآن دردست میداشتند چنانکه باید وشاید قدر آنها را میدانستند این‌است آنچه من تاکنون استنباط کرده‌ام وشاید تتبع وتفحص کامل معلومات دیگر هم بدست بدهد و حقیقت بنحو دیگر ظاهر گردد عجالة برای آگاهی ازاحوال وتعلیمات افلاطون آنچه من دیده‌ام مراجعه بمنابع و ماخذ خودمان بیحاصل‌است وبرای درك حقیقت مقام افلاطون باید بکتابهای اروپائیان متوسل شد وبهتر ازهمه مطالعه خود آثار افلاطون است که هم کیفیت ذوقی دارد هم تاثیرات اخلاقی وعلمی ومن امید ندارم که از عهده ادای حق او برآیم آقایان هم از من متوقع نباشند . در جلسات آینده همینقدر باندازه توانائی خودم مفتاحی بدست آقایان خواهم داد که بعدها چون بکتابهای افلاطون مراجعه فرمائید آنچه باید درك کنید بذوق و فهم خودتان بهتر و بیشتر از آنچه من بتوانم بیان کنم دریابید .

اینك آنچه از کتابهای افلاطون که امروزه اصیل بودن آنها مقطوع یا قریب بیقین است فهرست میکنیم بترتیب تاریخی که برای آنها می توان قائل شد والبته این ترتیب حدسی وفرضی وتقریبی است :

اسم اصلی	اسم بدلی
خطابه دفاعیه سقراط	
اقریطون	تکلیف
اوطوفرون	تقدس
هی پیاس اول	زیبا
الکیبیادس اول	حقیقت انسان
هی پیاس دوم	دروغ
خرمیدس	خردمندی
لوسیس	دوستی
پروتاگوراس	سوفسطائیان
گورگیاس	فن خطابه
مینن	فضیلت
فیدون	نفس
مهمانی	عشق
فدروس	زیبائی
ایون	شعر
منکسینوس	خطابه رثائیه
اوطوذیموس	مرد جدلی
کراتولس	خواص اسامی
سیاست	عدالت
پرمانیدس	صور (مثل)

طئی تیتوس	علم
سوفسطائی	وجود
مرد سیاسی	پادشاهی
فیلبوس	لذت
طیماوس	طبیعت
کریتیاس	اتلانتیدا
نوامیس	قانون گذاری
اپینومیس	حکیم یا گفتگوی شبانه

نقل از سفینه صائب

آثار متوسطان

خواجه لطیف معنوی

رفت معنی زمیان تازدل آمد به بیان کهنه گردید سخن تا زلب آمد بزبان

مطیعی تونی

زلف مشکینی که بررخسار جانان منست دال برمضمون احوال پریشان منست

عبدی شفروه

بود موئی براندامش کمر نام چگویم مو کجا بودش براندام

بپا افکنده گیسوی سمن سای بلی تاریك باشد شمع را پای

دیده آهوان نشان کردند تیررا میل سرمه‌دان کردند

قاسم بیك حالتی

از نصیحت میدهم تسکین دل آزرده را

نیست مرهم جز زبان نخجیر پیکان خورده را

وانشد هرگز دل تنگم که میماند گره

آر زوی خنده در دل غنچه پژمرده را

می‌شنیدم زپس پرده شب آواز ترا میتوان یافت ازآن حسن تو وناز ترا

بقیه درصفحه ۲۰۹

خطابه دانشمند بزرگ جناب آقاخان محلاتی در انجمن ایران لندن

حافظ شیرازی

نقل از جریده اطلاعات

اهمیت تمدن ایران در دنیا

« انجمن ایران لندن » بمنظور شناسانیدن ایران جدید وصنایع مستظرفه وآثار نوین آن در اروپا و مخصوصا در انگلستان ازمدتی پیش تشکیل شده ورياست آن فعلا باجناب آقای لرد لمینگتن میباشد - چندی قبل از طرف انجمن مزبور از جناب آقا خان محلاتی دعوتی بعمل آمده که کنفرانسی راجع « بحافظ و اهمیت تمدن ایران در دنیا » ایراد نمایند ایشان نیز دعوت فوقرا اجابت وکنفرانس ذیلرا ایراد نموده‌اند :

* * *

میخواهم ازجناب آقای سهیلی وزیرمختارایران وجناب آقای لردلمینگتن وسایر اعضاء محترم انجمن تشکر کنم که مرا مفتخر فرموده و دعوت کرده‌اند که‌امشب سخنی‌چند راجع « بقوای - روحی » که ایران کهن سال درتاریخ جدید خود بتمام دنیا نشان داده است بعرض برسانم .

قبل از آنکه بعرایض خود ادامه دهم میل دارم که مقصود خود را از این جمله « قوای روحی » بیان نمایم چه مقصود فقطقوای مذهبی وازاین‌قبیل عقاید دینی‌نبوده ونه‌هم غرض ازآن نظریات مادی‌است بلکه منظور اصلی وغائی این اصطلاح تمام قوائیست که مربوط بحیات روحی انسان در این دنیا ودر همین زندگی کنونی می‌باشد.

آیاروح انسان دنیای جدیدی‌رادرآتیه سیر خواهد کرد یانه ؟ ربطی باین‌حقیقت مسلم که‌محور تمام‌وجود وحیات‌است ندارد که‌ما الان ودراین دنیا واجد روحی هستم که بواسطه درك حقیقت وزیبائی شناختن آهنك ونوا و تمیز بین خیر وشر قوه حیاتی ووجود خودرا بمنصه ظهور میرساند

آیا « ایران نوین » درراه تکامل این روحی که تعریف شد تادرجه زیادی سهیم و شریك بوده‌است یاخیر ؟ مقصود از «ایران نوین » همان نژاد

قدیمی‌است که سالهای درازی برفلات مرتفع وزیبای ایران زیست وسکنی گرفته وامروزه بایك‌قوه وفعالیت غریبی پیش میرود. غرض همان ایرانی‌است که بیش ازدوقرن تحت تاثیرونفوذ عرب‌واقع شد.

گرچه‌ایران‌ازطوایف مختلفی تشکیل شده‌بود ولی‌بواسطه شدت‌رابطه وعلاقهٔ که بین این طوایف آرینی وجود داشت یك‌نژاد ویك ملت قوی ومقتدری تشکیل داده خودرا ازتاثیر ونفوذ عرب خارج نمود.

آیا این «ایران نوین» برای نزدیك نمودن آمال وآرزو های بلند بشری چه قدمهائی برداشته است؟

همچنانکه درمصر قدیم بود درایران قبل ازاسلام هم افکار فلسفی روحی وشاعرانه مردم اینقدرها توسعه نداشته ومیتوان قسمت اعظم آن هارا تکرار زائد و باطل شمرد چه تا وقتی که مذاهب سه گانه یهودی و مسیحی واسلام بهم نزدیك نشده بودند درآسیای‌غربی قدر وقیمت بزرگترین ذخیره وگنج انسانی (که شناختن نفس خود وذات وجود) است چندان مورد توجه واقع نشده بود ولی بواسطه علل نامعلومی از چند قرن بعد ازآنکه مذهب اسلام ریشه خودرا فرو نشاند نوابغ وژنی‌های نژاد ایران چون شکوفه های رنگارنگی ظاهر شده ودرطی تمام‌قرون واعصار هم تا بامروز این باغ پرنهال ایران باوجود تهاجم گوناگونی که‌بر آن شده هیچگاه ازبرآوردن گلهای برجسته معطری بازنه ایستاده‌است.

انوری، نظامی، رومی، سعدی وقاآنی وامثال اینها که محققین شرق کاملا می‌شناسند وشاید بعضی از اهالی مغرب زمین جز اسم اثر دیگری ازآنها ندانند هر کدام افکار وآمال بشررا بنحوی به‌حقیقت و زیبائی‌نزدیك نموده‌اند. درپیام هریك‌ازاینها اگر دقت‌شودمعلوم‌میگردد که‌تمام‌آنهاخواسته‌اند بشر بیاموزند که بزرگترین گنج‌های‌او ونفیس‌ترین اشیائی که دربدتصرف اواست همین شرافت واصالت روحی‌است که جاویدان بوده وغیر قابل محو

شدن است . دراین روح یك شعلهٔ ازمنشاء ابدیت ولایزالی بودیعه گذارده شده که میتواند انسان بوسیله آن تمام عناصر مخالف و تحقیر کننده را در طبیعت منکوب ومغلوب نماید . همین شعله نور یاپرتوی که منشاء وسر چشمه آن ابدیت وحقیقت مطلق است خودرا باشکال وصور متفاوتی جلوه گر ساخته ودرنظم ونثر و درصنعت ومعماری ودر تمام آنچه که ترجمان روح انسانیست بنحوی خود نمائی نموده‌است . نباید تصور کرد که این تظاهر معنویات و حقایق ابدی تنها بایمان ساده مذهبی ویاروش های گوناگون تصوف تعلق داشته و ارتباطی باآن حقیقت بزرك ، آن حقیقتی که مرکز زندگی و حیات است ندارد .

ظهور وپیدایش حافظ یك قرن جدیدی‌را درتجلی پرتوونور حقیقت دردنیا آورده وخود حافظ بزرگترین سراینده وشاعریست که روح‌انسانی‌را دراشعار خود تجلی وجلال داده‌است

در اشعار این روح بزرك هر کدام از ما می توانیم تمام مساعی و کوششها تمام المها ودردها تمام ظفرها وفتح‌ها تمام نشاطها وسرورها و تمام امیدها وناامیدیهای خودرا مثل‌اینکه درآینه صیقلی مشاهده شود بطوروضوح تماشا کنیم . بوسیله حافظ ما حس می کنیم که یك ارتباط مستقیم وثابتی بتمام کائنات که آنرا دنیای حقیقی ماده دانسته ودر عین حال مجسم کننده روح جاویدانی خدای جاویدانست پیدا کرده‌ایم .

عبارة اخری روح وماده‌را که دونوع وجود نامحدودند دو جلوه متفاوت ازیك اصل وید حقیقت میداند .

بی‌سبب نیست که دیوان او برای ملیونها نفوس خارج از ایران هم حکم یك کتاب آسمانی وروحانی وخبر دهنده از عالم اسرار وغیب‌راداراد .

درموقع اضطراب وپریشانی بهرعلت وسببی که پیش آمده باشدودر هنگام فتح وظفر ، وبهرمیزانی که مقدار فهم وفراست ، احساسات‌وعواطف

افراد باشدهمه‌روی بحافظ میاورند .

درشرق نزدیك وهندوستان ازرود خانه کونك گرفته تانیل واز بحر خزر گرفته تادریای بنگال همه وهمه برای تسلی خاطر و آرامی فکر با او مشورت کرده و باسم او تفال می زنند - شاید بنظر ما باور کردنی نباشد که نفوذ حافظ درعصر خود او نیز دربنکال- آسیای مرکزی - کشمیر عربستان ومصر سرایت کرده بود .

تابحال هر که خواسته است بترجمه اشعار این شاعر ربانی بپردازد باناامیدی وحرمان روبرو شده. دلیل این عدم موفقیت ساده‌است .

حافظ نه فقط قرآن‌را ازحفظ داشت بلکه بتمام علوم فلسفی تاریخی شعری وادبی عصر خود هم مسلط بوده ودر هرشعری که سروده بتمرکز فکر واندرز وحکمتی که مخصوص بخود اوست اقدام کرده

مناظر بدیع وشگفت انگیز حقیقت وزیبائی حکمت وفلسفه‌زندگی‌را بطور دلپذیری دراشعار خود مجسم می نماید

والبته ترجمه این روح بزرك با کلمات محدود انسانی کاری بس دشوار وغیر ممکن‌است خود من بارها سعی کرده‌ام که به‌بینم یکشعرحافظرا باچه‌معانی متعددی می‌توان با نگلیسی یافرانسه ترجمه‌نمود تصور نمی‌کنم که اغراق باشد اگر گفته شود که برای هرشعری چندین معنی متفاوت‌مختلفی میتوان تعبیر کرد یعنی هر کس نسبت بمیزان عقل وسنجش خود از آن می تواند بهره ولذت ببرد

شاید خود این مطاب دلیل کافی ومقنعی باشد که چرا حافظ در کشور خود باسم یك شاعر ملی ویك قهرمان روحی که همه او را دوست داشته وبدو ایمان دارند شناخته شده - هرایرانی حافظرا شناخته وشعری از او بخاطر دارد» .

بوشگین - گوته - شکسپیر- درغرب متنبی - ابونواس - وفردوسی درشرق هر کدام ازآنها درمقام شعروسخنوری چون رب‌النوع‌هائی هستند که

دنیا بوجود آنها افتخار ومباهات می کنند ولی هیچکدام ازاینها نمی توانند در اشخاصی که بضاعت آنهامزجات وسرمایه علمی آنها کم است نفوذوتاثیر واقعی داشته باشند

بدون شك دهاقین دور ازتمدن غربی بیازارعین بی تحصیل وعلم شرق عظمت شعری این نوابغ راه نمی یابند وهرگز اززیبائی و شیرینی اشعار آنها لذت کافی نمی برند

درصورتیکه در مورد حافظ اینطور نیست این شاعر ستارك شرقی نه فقط در کشور خود ایران معبود همه است بلکه درهندوستان افغانستان آسیای مرکزی وحتی درمیان ملل ترك زبان وعربی زبان هم مورد ستایش وتقدیر است درآن موقعیکه اشعاراو خوانده می شود ترجمان آنها بطوریست که کوچکترین وبزرگترین فکرها هر یك بطوری مقصود ومعنی او را استنباط می نمایند پس تعجبی نیست که شتر بانان هم حافظرا یار شفیق و رفیق مهربان خود بدانند وشگفتی ندارد که گفش دوز وسقا هم اشعار شیرین اورا سروده وازآن لذت وبهره روحی ببرند

یکی ازبزرگترین سیاستمداران زنده هندو (سرتاج بهادرسپرو) وقتی بمن اظهار داشت که در تمام مواقع مشکل زندگانی خود متوجه حافظ می شود

تصور نمی کنم که درایران کسی باشد که درعمر خود حتی اگر یك دقیقه هم باشد درموقع اندوه وغم یاموفقیت وشادی بشاعر ملی خود حافظ متوجه نشده وازاو نخواسته باشد که ازپشت پرده اسرار پیش آمد حال اورا بگوید . شاید در گوش اروپائی باور کردنی نباشد اگر بشنود که سرتاسر هندوستان بندرت اتفاق میافتد که در خانه هر مسلمانی یك جلد کتاب حافظ نباشد. نمی توان یقین داشت که شهرت کتاب حافظ درافغانستان وآسیای مرکزی ودرسرتاسر نقاطی که می توان آنهارا ممالك اسلامی غربی نام نهاد کمتر ازهندوستان باشد

پس ازوفات حافظ بلافاصله بدترین دوره های هرج و مرج سیاسی واجتماعی وخرابی ایران پیش آمده وتمدن بلند پایه‌را که ایران بدان رسیده بود فاسد وضایع ساخت .

بیسمارك و سیاستمداران دیگر ومورخین گفته اند که آلمان میدان نبرد ومبارزه کشورهای اروپائی قرار گرفت واگر دراثرفداکاری وزحمت زیاد نبود هرگز نمیتوانست تمدن وشئونات خودرا بوضع کنونی حفظ کند

ایران هم میدان جنك ملل آسیائی بوده ولی قوه ژنی وروح بلند این ملتی که حافظرا پرورانیده است هرگز تحت‌الشعاع اثر خارجی واقع نشده واگر هم بظاهر ایرانی مغلوب شده است روحا همیشه فاتح بوده و انتقام خودرا گرفته است .

حافظ لذت بردن اززیبائی جمال وفهم نکات عشق ومحبت‌را به بشر یاد داده وقیمت وارزش جمعی انسان را بهمه جهانیان آموخته است. حافظ نشاط وسرور وعظمت وشکوه دنیا وعالمی‌را که دراو زندگی می کنیم برای ما مجسم نموده واو بوده‌است که وجد ولذت‌راز ونیاز با طبیعت‌را برای ما توصیف کرده است

این حقایق جاویدان محو ناشدنی بطوری درهمه‌وطنان حافظ تاثیر نموده که هروقت فرصتی پیش آمده وموقع مناسبی روی نموده‌است که صلح وصفاء آرامی ودل‌گرمی اشاعه بیابد فوراً متوجه باین‌حقایق ثابت واحساسات وعواطف شیرین شده ویك قوه وحرکت وفعالیت عجیبی آنهارا بسوی افکار حافظ سوق داده‌است آنهائی که تمدن ایران‌را سرتاسر تحت مداقه ومطالعه قرار داده‌اند می‌نویسند که بعد ازحافظ نور حقیقت وپرتو روشنائی نه فقط کندر وتاریك گردید بلکه یکمرتبه خاموش شد .

هیچ گفتهٔ ممکن نیست ازاین سخن بیشتر برهنه وعاری از حقیقت واصاف باشد .

البته حافظ ثانی ونابغه عصر خود بود اگر ما بخواهیم که دیگران در مقابل او بسنجیم البته انحطاط و نزولی در راه تنویر فکر بشری بوسیله نوابغ ایرانی خواهیم یافت .

اما مسلما این راه عادی وطبیعی نیست چه بدون شك بعد ازمرك حافظ نیز نژاد ایرانی برای مجسم نمودن عظمت وجلال روح انسانی بلباس صنعت و ادبیات نثر و نظم قدمهای شایانی برداشته است . برای اثبات این مدعا صنایع دوره صفویه را درنظر بیاورید گرچه درادبیات این دوره غنی وتوانگر نیست ولی درصنایع مستظرفه ، معماری ، پارچه بافی صنایع لطیف فلزکاری وشیشه سازی درساختن قالیها وقالیچه های دلپسند توانگر است وآیا تصور نمی کنید که نژاد ایرانی می خواسته است که بروح سرشار قریحه و استعداد بلند خود یك تجسم عالی بدهد ؟ آیا این روح امیدها وآرزوهای نوع بشررا دراین لباس زیبای هنرهای مستظرفه ترجمه نمینماید ؟

هروقت ایران ازجنك وتهاجم فرصت نفس کشیدن یافته است و هر وقت ازدست انقلابات وگیرداره‌های زمانه خلاصی پیدا کرده فوراً اخلاق عالی ملتی وسجایای معروف ومشهور خود را ظاهر نموده وبوسیله اشعار شیرین و نغز ویاصنایع خود فوراً بترجمه آن نور وحقیقت جاودانی که در نهاد بشر بودیعه گذارده شده است شتافته ودرك وفهم ولذت ازآنرا بهمه کس یاد داده

حتی در قرن نوزدهم یکی ازشعرای بزرك ایران (قاآنی) طبیعت را بشکل‌ها و آهنگهای بی‌مثل ومانندی که بنظر گوینده تجاوز ازآنها برای هیچ نویسنده دیگری ممکن ومقدور نیست ترجمان نموده است آنهائی که علاقه وعشق مفرطی (باشعار وردزورث) انگلیسی دارند یاکسانی که اشعار شعرای باطبیعت مانوس فرانسوی را ستایش می کنند بی‌جا نیست که شاهکارهای استادان شعر مغرب زمین را بااشعار این شاعر بزرك ایرانی مقایسه نموده ازحیث سادگی وزیبائی شعرعظمت وبلندی فکر آنرا باهم بسنجند وازتوصیف‌های پیاپی قاآنی

راجع به طبیعت وآثار آن ازقبیل باران ورعد آسمان رزمین کوهها و گلها شب وروز . خورشید وماه وستارگان وامثال اینها لذت روحی ببرند .

اگر بعضی از غزلهای او در مدح یاذم کسی است خوب است ازآنها چشم پوشیده فراموش نکنند که قاآنی در روح و قلب خود صمیمی است او دورنمای زندگی وتمام جهانرا باچشمی پراز صمیمیت نگاه می‌کند ودر عقیده وایمان خود نیز نسبت بزیبائی و خوبی طبیعت و جهان کاملا ثابت است . آنهائی که‌در ادبیات معروف وبرجسته‌ایران‌بدیده انتقاد می‌نگرندوتصور می کنند که اندکی از اشعار قاآنی یاامثال او که موضوع آنها جنسیت زن ومردانست باید اسم آن شاعران عالی رتبه‌را پنهان ومحو نماید بی‌خبرندازآنکه این اشعار بیش از قطرهٔ درپیش دریای پرعمق ووسیع فکر آنها نبوده و نیست ووقتی که شعرا ونویسندکان مغرب زمین را نیز با این چشم نگاه کنیم بهمین مضامین نیز برخورد خواهیم کرد ونیز باید دانست که این مطالب اینقدر مهم و بر جسته نیستند که مانع دیدن حقیقت قاآنی و امثال او بشوند زیرا تاشخص دیوان قاآنی‌را زیرو رو نکنند باین قبیل اشعار برنخواهد خورد ولی ازطرف دیگر آهنك شیرین ونشاطی که ازخواندن اشعار اوحاصل می شود وهمچنین فرحی که ازصمیمیت و یقین او درباره زندگی یعنی همان زندگی که بنظر او یك آزمایش عالی وبلندی بوده وبایستی هردقیقه آنرا چون عطیه وبهره خداوندی قدر وارزش داد حاصل می گردد صفات وامتیازات خوبی وزیبائی وجمال را در تمام صفحات کتاب او صفحه بصفحه و شعر بشعر نمودار می سازد .

حال که اهمیت اشعار وصنایع ظریفه ایران تاحدی معلوم شد ،

آیا بایستی این غنا وثروت بی کران فقط برای ایران و کشورهای همجوار آن منحصر بوده و بنقاط دیگری نرسد ؟

آیا اروپا آمریکا ومغرب‌زمین اینقدر غنی وثروتمندند و اینقدر واجد

نشاط و سرورند و اینقدر رضایت وتسلی خاطر اززندگی خود دارند که بتوانند راههای خودرا برروی آن تسلی ونشاط روحانی که ایران بعالم بشریت می بخشد مسدود نمایند؟

مخصوصا دراین عصری که غرور ملیت بهمه چیز صورت ملی می دهد آیا میتوان این درس برجسته ایران‌را فراموش کرد ؟

ایران در هر زمان با تمدن خود وبا روح خود هرچه را که یونانیها ، هندوها ، مسلمان‌ها ، عربها وترکها برجسته وقیمتی داشته‌اند برای خود اخذ وانتخاب نموده وبرای پیشرفت خود بکار برده است .

این انتخاب واخذ برای این منظور بوده است که علاقه و عشق خودرا برای یافتن زیبائی وحقیقت وتکامل بدنیا نشان دهد .

آیا آنچه‌را که ایران باذوق و استعداد خود از زیبائی و حقیقت ترجمه کرده‌است نمی‌توان برای پیشرفت تمدن وترقی مغرب زمین بکاربرد؟

* * *

درصحنه اقتصادی امروزی زمین‌را می‌بینیم که مایه وسرچشمه ثروت عمومی‌است معهذا بواسطه رقابت و همچشمی نوع انسان خودرا دچار اشکال وسختی نموده‌است ؛ دول مختلف عالم بنام جامعه ملل وتشکیلات خصوصی دیگری باهم تشریك مساعی میکنند تا برامراض غلبه کرده از کمی آذوقه کاسته وازاراضی وسیع وپهناور زمین استفاده کنند .

همه میخواهند که توده فقیر وبیچاره‌را بدون ملاحظه نژادی‌ومذهبی از حیث مادیات ومعنویات پیش بیندازند . تمام دول سعی میکنند که بناها و ساختمان‌های عالی درسرتاسر کشور آنها برپا گردد .

ازطرف دیگر جنك وخرابی مثل‌دیو هولناکی روبروی بشر ایستاده است وهر آن اورا تهدید می کند . بحران اقتصادی سرتاسر دنیارا منقلب نموده فقر شدت یافته وعده بیکاران از حساب هزارها خارج شده به میلیونها

رسیده ، وازهمه مهمتر سیاست وروش پلتیکی امروز واضح وروشن نبوده معلوم نیست مارا بکجا میبرد .

در این موقع باریك باید متوجه روح حافظ شد برای اینکه اگر باین شاعر ربانی عقیده مند باشیم موقعی مناسب‌تر وبهتر ازاین برای رسانیدن پیام آسمانی او بتمام بشریافت نخواهدشد . بنابراین دراین خطابه مختصر توده تحصیل کرده انگلستان را صدا کرده آرزومندم که همه عضویت انجمن «ایران ولندن» ویانظائر آن راقبول کرده تمدن‌های درخشان ایرانی ـ اسلامی ـ هند ـ وغیره را مطالعه کرده از فلسفه ادبیات و صنایع مستظرفه آنها بهره مند شوند . انگلستان و امریکا نباید فقط یونان وفلسطین را منشاء ومرکز تقویت ونیروی روحی خود دانسته وازتمام دنیا صرف‌نظر کنند . چه تمدن شرقی خاصه تمدن ایران اگر بیش ازتمدن یونان ویهوددرترقی وتعالی بشر دست نداشته ، نمیتوان هم گفت که کمتر ازآنان دست داشته‌است

خاتمه

حافظ

بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم — که من دلشده این ره نه بخود میپویم
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند — آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست — که ازاین دست که می پروردم میرویم
دوستان عیب من بیدل حیران مکنید — گوهری دارم و صاحبنظری میجویم
گرچه بادلق ملمع می گلگون عیب است — مکنم عیب کز او رنك ریا میشویم
خنده و گریه عشاق ز جائی دگرست — میسرایم بشب و وقت سحر می مویم
حافظم گفت که خاك درمیخانه ببوی — گومکن عیب که من مشك ختن میبویم

بقیه ازشماره قبل

وبردباری درمقابل پیش آمدهای سختی که قهرا هر کس در پیمودن راه مطلوب خویش بدانها دچار میشود که اگر شخص فاقد این نوع ازاستقامت گردید ولو استقامت نخست‌را هم دارا باشد باز هم بکامیابی نمیتواند برسد چه‌حس و تجربه وآراء دانشمندان جهان داشتن چنین صبر و استقامتی را لازم می داند و حتی **گوته** شاعر معروف آلمانی مبالغه کرده می گوید : « من لذتی فوق لذت تحمل مصائب ندیدم » و در این قسمت کافیست » که گفتهٔ آن شاعر مشهور خودمان را متذکر گردم که گوید : » «مکن زغصه شکایت که درطریق ادب براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید »

دیگر ازشرایط کامیابی ، شجاعت وجسارت اخلاقیست ؛ شخص‌اگر شجاع نباشد نمیتواند نخست هدفی برای خود بر گزیند وسپس ارادهٔ انجام آن کند وآنگاه بکار برخیزد وبالاخره دربرابر پیش آمدهای سخت‌ایستادگی کند و یاسود خویش‌را از زیان باز شناسد . شجاعت منبع تمام فضائل و مهمترین وسیلهٔ کامیابیست وبلکه بدون شجاعت اساساً زندگی محال میگردد . اینکه می بینند کسان بسیاری اززندگی شکایت دارند وآنرا یك امر مشکلی تصور می کنند ، بواسطهٔ ضعف نفس آنهاست که نمی‌توانند در مقابل امواج حیات ، شخصیت خویش‌را ظاهر کنند وبر پیش آمد های ناگوار چیره شده بجای آنکه از آنها شکایت آغازند . آنها را مطیع اراده و عظمت روح خود گردانند .

خیال می کنم که اگر آنطوریکه سزاواراست دراین موضوع سخن گویم محفل‌ما بطول کشد وآقایان محترم‌را خسته کنم این است که بطور خلاصه صفاتیکه درکامیابی مؤثر وهمه زادگان شجاعتندعرض‌میکنم .

نخستین نتیجهٔ مستقیم شجاعت ، اعتماد بنفس است که حس وتجربه آن را وسیلهٔ کامیابی تشخیص میدهد و تمام دانشمندان گیتی هم آنرا ستوده‌اند ؛

سقراط همان بهترین سر مشق شجاعت فرماید : « بعقیده ما یکنفر جوان . . ازتمام صفاتیکه لازمهٔ سعادت این جهان‌است بهره‌وراست ومخصوصا بواسطه استقلال روحی واعتماد بنفس ازسایر مردم امتیازدارد »وهمین اعتماد بنفس‌است مراد آن گوینده ایکه فرمود : « انتظار نداشتن ازمردم‌را عادت و خوی خویش کن » و حکیم دانای ما **نظامی** باین حقیقت اشارت کرده و گفته‌است :

« بر دل‌و دست ازهمه خاری بزن تن مزن‌و دست بکاری بزن »

و در جای دیگر گوید :

« پیرو دل باش و مده دل بکس خود تن تو زحمت راه تو بس »

ولی باید دانست که « بردست‌و دل ازهمه خاری زدن » نباید سبب گردد که آدمی از انتخاب دوست دانا گریزان شود چه : انتخاب دوست دانشمند پاك روش نیز یکی دیگر ازوسائل کامیابیست ، چنانکه باز دانای توس آنرا بجویندگان فیروز بختی وکامیابی توصیه کرده و گفته‌است :

« هنر جوی‌و بامرد دانا نشین چوخواهی که یابی زبخت آفرین »

دومین زادهٔ شجاعت ، عزت نفس وشخصیت و متانت است که در کامیابی بسیار مؤثرند ؛

کسیکه عزت نفس ندارد بپستی خو گرفته نخواهد توانست قدمی بطرف کمال بردارد ، کسیکه عزت نفس‌ندارد از اینکه خود را جزء سفلگان بشمرد شك نخواهد داشت و گمان نمیکنم کسی سفله‌را کامیاب بداند . کسیکه طالب کامیابیست باید بعزت نفس خو گیرد وجوانیکه جوینده نام‌است نباید این عالیترین صفت بشری را ازخود دور کند و باخلاق وروش سفلگان گراید وخودرا درمعرض سرزنش خردمندان قرار دهد ویا باداشتن اخلاقی پاك تن بزبونی وسرزنش بیجا دردهد وفراموش کند که :

جوانی خردمند برتر منش بگیتی ز کس نشنود سرزنش »

در اینجا نباید عزت نفس با تکبر اشتباه گردد و در مقابل محسنات تواضع یاد آوری شود زیرا تکبر غیر از عزت نفس است و می بینیم که متواضعترین اشخاص ، عالیترین نمونه عزت نفس نیز بوده وهمیشه عمل آنها موافق بااین گفته آنها بوده‌است که « مرگ بهتر ازتسلیم شدن بهارونگ‌است».

دامنهٔ این‌موضوع بسیار وسیع وهمین‌قدر کافیست که‌بطور یک‌اصل بدیهی ومتعارفی بپذیریم که عزت نفس یکی ازضرورترین وسائل کامیابیست که‌اگر نباشد ، شرافت نیست و شرافت که برخاست ' کامیابی حقیقی حتما موجود نیست .

یکی دیگر ازوسائل کامیابی که خود دراثر شجاعت پدید می‌آید نترسیدن ازمرگ‌است زیرا بدیهی‌است که کسیکه تمام اوقات خودرا باترس ازچیزی بگذراند که آمدن آن حتمی ودرهر حال آمد نیست ، همه اوقات او بترس سپری خواهد شد وازکامیابی بهره‌ای نخواهد برد . و این خود روشن‌است که تنها چیزیکه میتواند ترس‌را نابود کند همان شجاعت‌است .

شخص ترسو وضعیف‌النفس که ازمرگ میترسد کجا قادراست عقیده وایمان خودرا حفظ کند ویابرای نگاهداری استقلال میهن خویش جان‌بازی کند که‌هردو پایه واساس کامیابی‌اند . تنها شخص شجاع‌است که مانند سقراط میتواند برای‌حفظ عقیده‌خویش وپیروی کردن ازقانون میهن خود ، جان‌دهد وآن مرگی که حیاتش‌را بنیکو کرداری گذرانده است ، کامیابی بداند و در تمام مدت زندگی بشاگردان خود دستور دهد که چگونه باید بجوانان تعلیم داد که‌در میدان جنگ ازمرگ نترسند وآنرا براسارت ترجیح دهند و بیقین بدانند که زندگی حقیقی پس ازمرگ‌است ، ویامانند بزرگترین نمونه شجاعت بگوید که : « براستی بهترین مرگ کشته شدن دربهنهٔ کارزاراست » وبسوگند مقید کنند که:«هزار شمشیر برمن ازمردن دربستر گواراتر آید»

دراین زمینه کافیست که شخص تواریخ دنیا را بادقت مطالعه کند

وفیروزیها وکامیابیهائیکه دراثر داشتن این‌خصلت نصیب اقوام وملل شده‌است در برابر چشم ببیند تا باین حقیقت معتقد گردد که : کامیابی با ترس از مرگ محال‌است . وباید دانست که مهمتر چیزیکه می تواند ترس از مرگ‌را نابود کند وسبب ظهور آن گونه شجاعتها شود ، تقویت قوه ایمان است .

یکی دیگر ازاسباب کامیابی حفظ صحت‌است واین نیز که یکی از اساسیترین شروط کامیابیست ، در اثر شجاعت حاصل می شود زیرا باتفاق پزشکان جهان مهمترین چیزیکه شخص را دچار مرض میکند ، کدورت وترس شدید ازدچار شدن بمرض‌است ومیدانیم که تمام ترس و کدورت‌ها ازضعف نفس پدید می‌آید ؛ شخص شجاع هیچوقت دربرابر حوادث‌روزگار اضطراب بخود راه نمی‌دهد وباسرانگشت تدبیر پیش آمدهای ناگورا نابود می کند وبلکه حوادث تلخ‌را با چهرهٔ گشاده استقبال میکند و آنهارا بهترین وسیله ظهور شخصیت خود می داند که : « اندربلای سخت پدید آرند » فضایل بزرگواری وسالاری » . واز اینجاست که بریك وسیله دیگر کامیابی که خوش بینی‌است دست می‌یابد که چون وقت میگذرد ازذکر آثار مهمی که خوش بینی در کامیابی دارد چشم میپوشم وبدین سخن سخنور بزرك فردوسی اکتفا می کنم که گوید :

« همیشه خردمند امیدوار نبیند بجز شادی ازروزگار»

دراینجا این نکته را هم بگویم که من فراموش ندارم که‌ورزش ومراعات نظافت هم ازبزرگترین وسائل حفظ صحتند ولی اتفاقا این دوهم در مردمانیکه ازشجاعت بی بهره اند ابداً موجود نیست وباز هم تنها کسانی میتوانند ازاین دو نعمت بهره برگیرند که اراده آنها دراثر شجاعت قوی باشد وگرنه کجا آن ضعیف النفس سست اراده گرانخیز تواناست که آن خوابگاه راحت که سرانجام آن درد ورنج‌وبیچارگیست‌ترك گوید ورخت بدامن زیبا ونشاط آور صحرا کشد وخویش را باورزش های جان بخش از

دست افکار مالیخولیائی رهائی بخشد ویا خودرا از لجن زار کثافت بیرون کشد ؟ !

نه تنها این دو بلکه راستگوئی ، اخلاق پاك دوری ازخشم ، و محبت ونیکی بمردم که ازشرایط کامیابی‌اند وفرصتی نیست دراطراف آنها سخن گویم ، همه نتایج مستقیم شجاعتند . ولی برای آنکه موضوع ناقص نماند بطور مختصر میگویم :

اگر شخص شجاع نباشد راستگو نتواند شد ، چنانکه آن گوینده بزرك فرمود : « اگر اشیاء گیتی ازهم ممتاز شود ، دیده خواهد شد که همیشه راستی بادلیری وترس بادروغ همراه است » و تا شخص راستگو نباشد نمی‌تواند موقعیتی احراز کند و بکامیابی برسد که « رخ مردرا تیره دارد دروغ ـ بلندیش هرگز نگیرد فروغ »

تاشخص شجاع نباشد اورا قوه نفس نیست وتاآدمی قوی‌النفس نباشد نمی‌تواند برخواهش‌های درونی خود چیره شود وبااخلاق پاك زندگی کند وبدیهی‌است که اگر اخلاق پاك و عفت نباشد ، کامیابی محال است چنانکه **بایکون** گوید : « هرکس توانا باشد که برخواهشهای نفسانی خود مسلط گردد ، قادر خواهد شد بردیگران نیز آقائی کند » .

تاشخص شجاع نباشد نمیتواند برخشم خود غالب آید که :

« نیرومندترین مردم کسی‌است که برخویشتن نیرومند شود »

وکسیکه خودرا بخشم تسلیم‌کند فرسنگها از کامیابی دوراست که :

چو خشم آوری هم پشیمان شوی بپوزش نگهبان درمان شوی »

وبالاخره تاشخص شجاع نباشد نمی تواند نیکی بموقع بهمنوعان خود کند . وتا آدم خودرا برای نیکی کردن بدیگران آماده نکند خود در جهان روی کامیابی نخواهد دید چنانکه باز **گوته** گوید : « دست طبیعت در هر دل پاکی گذاشته است که او بتنهائی خوشبخت نمی‌تواندبشود واو سعادت خودرا

درسعادت دیگران باید بجوید »وهمین‌است‌معنی گفتهٔ شاعر دانای‌ما که گوید :

« چونیکی کنی نیکی آید برت بدی را بدی باشد آبشخورت »

ممکن‌است کسیکه فاقد قوه شجاعت‌است نیز نیکی بمردم کند ولی نیکی چنین کسی غالبا درمواردی واقع میشود که‌زیانش ازسود آن بیشتراست چه کسیکه ازشجاعت وجسارت اخلاقی بی‌بهره‌است درکارهای خود بی‌اختیار ودرتحت تاثیر افکار دیگران‌است و باین جهت قوه تشخیص شخصی او ضعیف ودر شناختن موارد نیکی حیران است . این است که نیکی کردن او اگر عملی‌است غالبا بیجا واگر مادی‌است یا بجائی « میبارد که بکار ناید » ویاتبدیل پول خرجی وبیهوده کاری می‌شود واز این رو هم اقتصاد و میانه روی که یکی دیگر ازوسائل اساسی کامیابیست ازدست‌میدهد وهم درکانون کامیابی ونیك بختی که خانه‌است واگر درانجا مهر والفت واتحاد حکمفرمائی نکند هیچ یك از وسائل کامیابی مؤثر نیست ، اختلاف ایجاد می کند زیرا این اصل ثابت‌است که ایجاد نظم ومهر والفت و یگانگی در خانواده رابطه مستقیم با شجاعت شخص وتوجه او بفراهم آوردن وسائل زندگی افراد آن خانواده دارد .

ولی باید دانست که شجاعت بهترین صفات بشری وسبب کامیابیست مشروط باینکه باخرد و قوه تشخیصی قوی همراه باشد وگرنه تبدیل بتهور و خودسری خواهد شد که هیچ ارزشی ندارد ونشانه نادانی وسبك مغزیست.

تهور درنظر تمام خردمندان جهان مذموم وبی ارزش‌است چنانکه دانشمند اجتماعی معروف **گوستاولون** گوید : « جسارت بدون تعقل خطرناك است وتعقل بدون جسارت بی‌ثمر » وهم دانشمند شهر ما **فردوسی** فرماید:

« تنومند کورا خرد یار نیست بگیتی کس اورا خریدار نیست»

اینك باتشکر ازتحمل آقایان گفتار گذشته‌را خلاصه میکنم که پس برای رسیدن بکامیابی نخستین شرط داشتن هدف و احساس احتیاج

وعشق وصول بان هدف‌است وسپس اراده واغتنام فرصت و کوشش و استقامت وشجاعت که منتهی باعتماد بنفس و غیره شود .

وچون یقین دارم خواهند فرمود اشخاصی دیده‌میشوند که‌تمام این‌صفات‌را دارا هستندولی خودرا کامیاب‌ندانسته وازروزگار شکایت‌دارند . عرض‌میکنم این شکایات نتیجه‌نداشتن‌یك وجدان‌قویست که‌داشتن آن برای کامیابی نیز ضروریست.چه‌تمام این‌وسائل هنگامی‌شخص‌را بکامیابی‌میرساند وبانشاط دائم نگاه می‌دارد که بایك ایمان قلبی وتوکل تمام بیك مبدائی همراه باشد تا هر موقع از کار خود نتیجه‌ای نبرد خویش‌را دچار اضطراب فکری نکرده بیاس تسلیم نشود وازکار باز نایستد و چون دانست که‌او جز وسیله کار یك‌مبدائی« که همه کارهای جهان‌را بوسیله‌اسباب اداره میکند»چیزدیگری‌نیست‌این‌است که‌اگرهنگامی بمقصود خوددست‌نیافت آزرده نشده بیقین میداند که‌اراده مبداء وسررشته‌دار برانجام‌آن نبوده ومصلحت او یا گروه دیگری چنین اقتضاء کرده‌است وازاین رو خودرا دچار رنج وناامیدی نمی کند وقوای خویش‌را که برای انجام کارهای دیگر خود لازم دارد ازدست نمیدهد . وهمین توکل‌است که بالاخره بخوشبینی که یکی ازارکان اساسی کامیابیست منتهی می‌شود ، وشخص‌را تا باخرین دقائق عمر بانشاط وفعال وجدی نگاه میدارد ، واورا در برابر پیش آمدهای سخت که درضمن کار و کوشش برای بدست آوردن مطلوب قهراً بدانها دچار می‌شود ، مضطرب نمیکند . وبناامیدی نمیسپارد وآرامش خاطراورا دستخوش پریشانی نمی کند وازاین روست که آن دانشمند غربی « کارلایل انگلیسی » ازستودن آن خودداری نکرده‌است .

ولی باتاسف باید گفت که در دوره های تاریك این حقیقت بررك که می توان آنرا پایه کامیابی دانست ' بیك نوع توکلی تبدیل گردیده بود که آنرا بایست اساس بدبختی هرفرد یاملتی دانست که بدان خوگیرد وتاریخ نیز شاهد مدعاست :

این نوع توکل همان‌است که درآغاز برهبانیت و گوشه نشینی منتهی شد که قرآن آن‌را بدعت شمرده‌است واسلام برای نابود کردن آن بسی کوشید وآن نتایج بزرگ‌را بر گرفت ، وهمین توکل است که بجبریگری رسید وخواجه دانشمند **نصیرالدین‌طوسی** را بر آن داشت که برای رفع اشتباه آن بیچارگانیکه دست از کار کشیده بودند چنین گوید که : « توکل چنان بود که دست ازهمه کارها باز دارد و گوید با خدای گذاشتم » . وآن شاعر شیرین گوی مارا که ازکودکی در حافظه توانای خود این حقیقت‌را جای داده بود که « هر کس رهین کار و کوشش خویش‌است » . بسرودن این بیت پربها وادار کرد که فرماید : « قومی بجدوجهد نهادند وصل دوست ـ قوم دگر حواله بتقدیر میکنند » و بالاخره همین توکل است که اخیراً تعبیر اسم داده بود وبنام بخت واتفاق که دلبستن بان‌بزرگترین مانع کار و کوشش است ، بدل شده‌بود.

اگر بخواهم درتشریح این نوع توکل و ذکر عیوب داشتن چنین توکلی تفصیلا گفتگو کنم بالاخره سخن بقضا وقدر و قوانین ارث و آثار آن درکامیابی که کنون دانشمندان گیتی‌را بخود متوجه کرده‌است خواهد کشید وشاید وقت اجازه ندهد : این‌است که بطور مختصر عرض میکنم :

کسیکه درطلب کامیابیست بایست ازچنین توکلی دور شود وبیقین بداند که تسلیم شدن باین‌نوع توکل درحقیقت تسلیم شدن ببیچارگی وبدبختی‌است بلکه آنکسیکه جویندهٔ کامیابیست باید « پای شتررا محکم ببندد »وباچرخ وپیچ اتومبیل را منظم کرده رزین وروغن بمقدار کافی بردارد وآنگاه باایمان و عقیده‌ای پاکو توکلی کامل بانکسیکه تنظیم کنندهٔ قوانین طبیعت است براه افتد تابا قلبی قویو بدون لرزش دست بتواند ازپیچ وخم پهنهٔ زندگی وپستی وبلندیهای سخت راه‌حیات بگذرد . و اگر بمانعی برخورد دچار اضطراب و ناامیدی نشده بازهم دست ازکار نکشد و بداند که : « باگردنده گردانده‌ای هست » .

بقیه از صفحه ۱۹۰

چو بحشر گه در آئی همه همچو طفل مکتب نکنند نامها را ز کف از بی تماشا

هیچ دلم در نیافت نیك و بد یاررا گر می بازار بست چشم خریداررا
برد دلم راز کار پرسش بسیار تو اینهمه شیرین مکن شربت بیماررا

بخواری بر نمیگردم ازین در صبر آن دارم
کز اب دیده خود سبز بینم چوب دربانرا

خاموشی من پیش تو گویائی رازست درد از تو نهان کردنم اظهار نیازست
صبح عجبی سرزد ازان چاك گریبان بیدار شو ای گوشه نشین وقت نمازست

قاصد اوقت سخن گفتن بسیار کجاست تا کجا همره یار آمدی و یار کجاست
میبرم نام جدائی و دلم میلرزد تا توانی چو مرا طاقت این بار کجاست

هنوز دیده‌ام از گریه وداع ترست چو مرك هجر تو ام در برابر نظرست
خوشم زعشق تو هرچند تلخ خامترم که نشأه بیش دهد بادهٔ که تلختر ست

ترسم که زخائیدن انگشت ندامت انگشت نماند بکفم روز قیامت
فغان که رفتنم از خدمت تو ناچارست که هرچه گفتم و کردم بخاطرت بارست
چو من بوصل رسم دوستان بیاسایند چو خواب خسته که آسایش پرستارست

اگر سرشك پی شستن غبار غمست بجای هر مژه‌ام دیدهٔ هنوز کمست
شکسته بال ترازمن در آستان تو کیست دلم خوشست که نامم کبوتر حرمست

چون نالم که درین سینه دل زاری هست راحتی نیست در آن خانه که بیماری هست
دلم از سینه بدر شکست خدایا برهان هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست
عشق شد دشمن جان خواب حرامست ایدل حفته را که زپی دشمن بیداری هست

غمزه عاشق کش و مژگان خاك آلود بین
طرفه جلادی که صد شمشیر کین در خاك کرد

چوخوش باشد دو روزی یار اگر راه سفر گیرد
که تا باز آمدن هر بوالهوس راه دگر گیرد

کردم بدیگری پی دفع گمان غیر — اظهارعشق‌ویار بمن بدگمان بماند
زبیم هجرتو راضی بمرگ خودشده‌ام — که‌درمیان بلابودن از کنار بهست
پیچ‌وخم ازآن کاکل‌سرکش‌عجبی‌نیست — پیچیدن مو برسر آتش عجبی نیست
افتادگان‌چوتکیه بدست دعا کنند — صددردرا بقطره اشکی دوا کنند
عشق بجز مرگ ندارد علاج — بیخبران صبرو سفر گفته اند

خوشم‌هرچندخم‌کیردقدم‌ازبارهجرانش — که خواهم‌زودتردست‌تظلم زدبدامانش
ازمشك‌تر نگشته سیه غبغبش هنوز — خالیست جای بوسه‌بکنج لبش‌هنوز
گریبان چاکم‌ازدست دل‌وچون‌صبح‌خندانم — که‌ظاهرمیشودمهر توازچاك گریبانم
براه آرزویت آن چنان گرم نگاهویم — که‌میسوزدا گرخاری درآویزدبدامانم

به که‌درعشق کند خنده‌فراموش کسی — حرف‌عشق‌ازلب‌خندان‌نکند گوش کسی
دل تنگم بخیال تو تسلی نشود — نکشدصورت آیینه درآغوش کسی

ازباغ چوشاخ گل می‌آمدی‌وهرسو — چون برك بروی‌هم میریخت‌تماشائی
تا کی بخاك غلطم امشب ز بیقراری — پهلوی‌من‌سیه‌شدای‌صبح‌درچه‌کاری

همره من درودا ع‌یار می‌باید کسی — وقت مردن برسر بیمار می‌باید کسی
رفتی‌و گرم‌حدیثم باتو گویا ازشتاب — وقت‌رفتن‌خویشرا اینجافرامش‌میکنی
درهمه شهر یکی‌فتنه خوابیده‌نماند — که‌سرپازده مژکان تو بیدار نکرد
دست‌رنگینش‌زمن‌درآستین بنهفته ماند — غنچه‌امیدمن‌عیدی‌چنین‌نشکفته ماند

دل‌ازیار کهن برداشتن دشوار می‌باشد — کشیدن‌مشکلست‌اززخم‌چندین‌ساله‌پیکانرا
اگرچه برسر جرم نکرده‌ام افتی — زیك گناه نخواهی‌هزاربار گذشت

تا سحر دوشم خیال چشم او بیدار داشت — بود چشمم تا سحر بیدار چون بیمار داشت

یار را جز در دل افتادگان نبود قرار — آب دایم تربیت بخشد زمین پست را

عاشقی خود را خلاص از قید عالم کردنست — عشق غمهای جهان را جمله یک غم کردنست

گر عشق یک غمست بصد غم برابرست — ور دوست یک کسست بعالم برابرست

عاشق بسال پیر نگردد که در وصال — صد ساله روزگار بیکدم برابراست

هوس عشق اگر ای سیم بدن خواهی داشت
دل بهر کس که دهی رشک بمن خواهی داشت

صد دل زراه میبری از یک نگاه خود — میزیبدت بناز بچشم سیاه خود

یا کیزهٔ چو غنچه و دامان چاک تو — بگرفته شمع حسن ترا در پناه خود

مگذر از قتلم مرا چون نیم بسمل کرده — رحم بر من بعد ازین عین ستمگاری بود

خراب تلخی دشنام آن لبهای چون نوشم
که ذوق آن چو پند دوستان ماندست در گوشم

برای مهربانیهای سرو سر کشت یارم
که در عالم نمیگنجی و میگنجی در آغوشم

بهجران چون توانم دل نهادن من که میدانم
که تا رفتم ز پیش دیده از خاطر فراموشم

خوبروئی و خدارا بتو لطف دیگرست — دست بردار شبی بهر سبکباری من

آغاز عشق و دل طپد هر دم من ناشاد را — صید از طپیدن میکند آگه تر خود صیاد را

چون باد بگذشت انجوان فارغ ز سوز عاشقان — گر آتش افتد در جهان دامن نسوزد باد را

باپشت خم ای حالتی این طول امل چیست — عاقل بسر پل ننهد رخت اقامت

بقلم مرتضی مدرسی چهاردهی

تاثیر علمی وادبی ایران در تازی

(نثر تازی)

۳

ایرانیان پس از انکه آشنا باتازیان شدند وزبان عربی را نیکو آموختند دستی بسوی خامه دراز کرده و آغاز نویسندگی نموده و از نویسندگی بجائی رسیدند که تا کنون روزگار تازی مانند آنان را ندیده است و هر یك از نویسندگان زبر دست تازی از شاگردان دبستان نویسندگان نامور ایرانی بوده اند

نویسندگان ایرانی هر کدام در رشته نگارش خود راه ابتکار پیموده و هر کدام از خداوندان نثر نویس تازی بشمار میروند که دسته بسیاری از نویسندگان تازی پیروی از آنان نموده و به شیوه آنان قلم فرسائی نموده اند . نویسندگان ایرانی در نوشته های خود دارای یك رشته از احساسات و خواطری بودند که هرخوانندهٔ را فریفته نگارش خود ساخته وروان تازه بخواننده دست میدهد که برای همیشه اورا شیفته اینگونه نثر تازی میسازند . نویسندگان ایرانی درانتخاب کلمات وزیبائی آن ذوق مخصوص از خود بروز داده و معانی دقیق ولطیف را باکلمات زیبا آمیخته ساخته و تاثیر زیادی در خواننده ایجاد میسازند. ادبا ازنوشته های نویسندگان ایرانی بهره مند میشوند و کودك دبستانی از نگارش آنان بهترین درس های ادبی را آموخته و بهترین مونس تنهائی خود قرار میدهد بدین جهت است که آثار قلمی آنان در دانشکده های ادبی تدریس شده و همیشه ادبا و دانشمندان تازی گفتگو در شیوه نگارش نویسندگان ایرانی نموده و کتاب ها ورساله ها و مقاله های فراوانی درین زمینه نوشته وانتشار میدهند که هرکدام مفاخر و عظمت ایرانیان را نشان میدهد

هنگامیکه در نوشته های نویسندگان ایرانی دقیق شویم خواهیم دید که درشیوه‌نگارش ازخداوندان ادب بوده اند ودرجان دادن بمباحث ومطالب دارای احساسات و افکار عالی میباشند و بشهادت دانشمندان آن نوشته‌ها همیشه شاداب و تازه میباشد . ذوق سلیم ـ طبع سرشار ، حس راستگوئی شیوه نگارش بسیار رساوتوانا که ازقریحه بلند آنان تراوش نموده و بقالب تازی در جهان ادبی جلوه گری نموده همیشه برقرار و جاودانست .

نوشته های ایرانیان مستعرب مانند ندا های آسمانی در قلب وجان خواننده تاثیرات زیادی دارد از این جهت است که هر روز که از عمر جهان بگذرد بازآن‌نوشته‌ها تازه وشادابست‌پیش‌ازظهورنویسندگان‌ایرانی نثرتازی بسیار محدود و برای ادای معانی نارسا بود و بی اندازه خشك و بی جان بود تاانکه عبد الحمید وابن مقفع دستی بسوی خامه دراز نموده واحساسات بلند وافکار عالی را برشته تحریر در آورده و جان تازه به نثر عربی دادند و تاکنون نوشته های آنان از بهترین شاهکار های نثری بشمار میرود وقتی که انسان نوشته های این گونه نویسندگان زبردست را می خواند گویا باروان و قلب خود سرو کار دارد و هنگامیکه نوشته را به پایان میرساند افسوس میخورد که چرا تمام شده و بیشتر نمی تواند از آن بهره‌مند گردد!! .

نویسندگان ایرانی دارای قریحه های بلند و سرشاری بودند که از زبان کوه ودریا و آسمان وزمین و حیوان و نبات گفتگو های نغز و دلکش نموده اند و در گنجینه های ادبی و خاطر ها ثبت شده است نویسندگی در تازی بسیار مشکل است چه هرکدام از کلمات‌را باآن همه فراوانی مترادفات موردخاصی لازم است که نویسنده آنان را بکاربرد .

یك کلمه تازی گاهی تا دویست معنی را در بر دارد و یا کنایات و مجازاتی را شامل است که درنوشتن باید تمام آن نکات را مراعات نمود

وهرگاه کسی مراعات ترکیب وانتخاب الفاظ را درنگارش ننماید کودکان دبستانی تازی براومیخندند که چرا نویسنده مراعات قواعد ادبی ولغوی را ننموده است.

ایرانیانی که درزبان بیگانه با آن همه فراوانی لغات ومترادفات میخواهند نویسنده باشند بسیاردشواراست که الفاظراطوری سرجای خود بکار برند که معانی حقیقی خودرا نشان داده و دارای بلاغت و فصاحت باشد. این گونه نویسندگی زحمت یك عمر درازی را لازم دارد.

صاحب بن عباد میگوید اگر من درزمان همدانی مؤلف کتاب مشهور (الالفاظ الکتابیة) بودم حکم میکردم دست اورا قطع کنند چه دراثر تالیف این کتاب بسیار نفیس خود کاررا برادبا آسان ساخته وآنانرا ازرنج جستجو ودقت در الفاظ رهائی داده است.

باوجود این زحمت هائی که در شیوه نگارش تازی مشاهده میشود ایرانیان شیوهٔ راکه آغازنمودند بسیاوشیرین ودلکش وهمبسو مشکل ودشوار بوده است وبااینهمه خوب ازعهده بیرون آمده وازخداوندان نثر نویس عرب بشمار رفته اند. باآن همه ایراداتی که تازیان براحساسات وعقاید تند ایرانیان نموده ومینمایند تاکنون نتوانسته اند خورده گیری بر نوشته های ایرانیان ننمایند بلکه ایمان به قریحه سرشار وهوش خدادادی ودانش آنان داشته و دارند وهمین ایمان تازیانرا خواه ناخواه ازشاگردان دبستان دانشوران ایرانی نموده است

هنگامیکه درگذارش زندگانی ایرانیان مستعرب دقت کنیم خواهیم دید که درایرانیان استعداد نبوغی موجوداست که کمتر در سایرین دیده میشود نوشته های آنان دارای اثرات زیادی میباشد وهرکدام ازنوشته های آنان بزرگی وعظمت راثابت مینماید. این گونه دانشمندان زندگانی خودرا نه برای شهرت و بزرگواری وجلال ونه ثروت وجاه بلکه تنها ازبرای حقیقت و دانش فدا کرده وازاین جهت بسی رنجها کشیدند وزحمتها دیدند وخون جگرها خوردند بازهم دست ازدامان هنر ودانائی برنداشته به کلك سحر انگیز خود

داعی فضیلت وناشر آدمیت بوده‌اند این گونه مردمان ستاره‌های تابناکی هستند که درجهان بروزمینمایند و گروها گروه مردم را بپیروی ازخوددعوت مینمایند برای هریك ازاین گونه مردمان سزاوار است که کتاب جدا گانهٔ نوشته شود ودانشمندان تازی این وظیفه‌را تا اندازهٔ نیکو بجا آورده‌اند و روز بروز کتابها ورساله‌های دلکش در وصف هر یك از دانشمندان ایرانی در عالم مطبوعات عرب جلوه گری مینماید .

تاریخ می گوید نخستین کسیکه نثر تازی‌را ازآن خشکی وبی‌جانی بیرون آورده وسبك نگارش‌نامه نگاری‌را برهمزده وکاخ‌نوین‌برای نامه نگاری ایجاد نمود عبدالحمید کاتب مشهور ایرانی است که جهان بلاغت و فصاحت‌را با احساسات و خواطر بی‌پایان انسانی آمیخته و بر شیوه نامه نگاری ابواب و فصولی جدا گانه ابتکار کرد و فن جدا گانهٔ ایجاد نمود ودر اثر این ابتکار که نمونهٔ ار هوش سرشار ایرانی است لقب کاتب‌را ازروی استحقاق به او دادند . آوازه هنر و نویسندگی عبد الحمید بجائی رسید که شعرا اشعار نغز ودلکش دروصف او گفته ونویسندگی او ازامثال سائره گشت و تاکنون هم در زبان شعرا و ادبا نویسندگی عبدالحمید بر سر زبان‌است بحتری شاعر معروف عرب درقصیدهٔ که درمدح محمدبن‌عبدالملك زیات گفته‌است میگوید :

قد تفننت فی الکتابة حتی عطل‌الناس فن‌عبد الحمید

از کلمات عبدالحمیداست القلم شجرة ثمرها الالفاظ ـ والفکر اولوع ـ الحکمة . وازامثال بسیار مشهور تازی‌است ـ فتحت‌الرسائل بعبدالحمید وختمت بابن حمید . عبد الله ابن مقفع نویسنده کتاب (کلیله ودمنه) درشیوه نگارش (صورت مستدیره) را خوب توانسته‌است ادا کند کلیله و دمنه عبارت از جمله‌های دراز ومسلسلی‌است که هر کدام بهیکدیگر پیوسته وجدا جدا نیستند و خواننده پس‌ازپایان جمله‌های‌درازمعانی آن‌را درك میکنند بطوریکه اگریك

جمله ویایك کلام ازاو بر داشته شود در معانی آن اختلال خواهد رسید و این رشته نگارش را عرب بدایرهٔ تشبیه کرده که اول آن به آخر آن وابسته‌است واین سبك نگارش شیوه مخصوصی‌است از نثر ادبی وادبا سزاوار دانسته‌اند که‌یك جمله‌دارای معانی زیبا وجمله دیگر دارای معانی زشت باشد واین گونه نوشته‌ها درنثر ادبی عرب بسیار فراوان‌است ، گذشتگان ومتاخرین این راهرا بسیارپیموده‌اند ولی به‌شهادت‌تمام دانشمندان‌تازی بزرگترین وبهترین نمونهٔ ازاین شیوه نگارش تنها کتاب کلیله ودمنه اثر خامه ابن مقفع نویسنده ایرانی‌است . جلال وبزرگی ابن مقفع بجائی رسیده‌است که گروهی ازتازیان تشکیك دراصل کتاب کلیله ودمنه هندی نموده‌اند ومی گویند چون ابن‌مقفع ایرانی‌بود ودید نمی‌تواند شاهکار ادبی خودرا بنام خویش انتشار دهد ناچار نام ترجمه برآن نهاده‌است درکیفیت‌مرك عبدالحمیدکاتب و ابن مقفع تاریخ مختلف‌است وما دراینجا تنها نوشته آقای عباس خلیلی‌را عیناً نقل می کنیم :

« هنگامیکه می خواستند عبدالحمید کاتب مشهور را بکشند عبدالله ابن مقفع حاضر بود تظاهر کرد که من عبدالحمید هستم میخواست خود را قربان دوست بنمایدونزدیك بود اورا بکشند که خود عبدالحمید اصرارنمود من هستم ودر من علامات و نشا نهائی است بهتر این است یك دسته از شما اینجا باشند ودسته دیگر بروند اطلاع دهند تامعلوم شود کدام یك از ما عبد الحمید است پس از کشاکش زیاد معلوم گردید که عبد الله بن مقفع بنام جوان مردی میخواست خود را قربان دوست نماید عبد الحمید را کشتند نوبت ابن مقفع هم رسید و به امر منصور بدست سفیان ابن معاویه که خصم او بود کشته شده آن شخص بزرك که قسمت عمده تمدن وآداب و اصول مملکت داری را به اعراب تعلیم نمود مزد خود را از پست ترین مردم گرفت »

وفات عبد الحمید کاتب در ۳۶۰ هجری و ۹۷۰ میلادی اتفاق افتاده

علی بن محمد بن عباس بن حیان توحیدی که از ادباء بزرك تازی است از کلیله‌ودمنه ابن مقفع پیروی نموده و کتابی بنام (المحاضرات والمناظرات) تالیف نموده وفات ابن حیان توحیدی سنه (۴۰۰ هجری ۱۰۰۹) میلادی میباشد ابن عمید از خداوندان نثرعربی و ادبی بشمار میرود واز اساتید سخن و از بزرگترین نویسندگانی است که چشم روزگار کمتر مانند ویرا دیده است . اعراب او را جاحظ اخیر نام نهاده و در فضل و بلاغت به نام او مثال میزنند چنانکه اشاره شد که گفته اند فتحت الرسائل بعبد الحمید و ختمت بابن عمید . مقداری از نمونه های نثر و نظم ابن عمید در جزو سوم کتاب بسیار نفیس (یتیمة الدهر) ثعالبی نیشابوری مندرج است متنبی شاعر بزرك عرب یکی از مداحان ابن عمید است که سه هزار دینار برای یك قصیده رائیه از ابن عمید در یافت نمود . ابن عمید سال ها وزارت رکن الدوله دیلمی را داشته و در فضل و بلاغت نادره روزگار بود . تاریخ ادبیات تازی هنوز کسی را در نامه نگاری همانند عبد الحمید کاتب وابن عمید نشان نداده است واین هم یکی ازمفاخر ایران است که یك شاهکار ادبی ازآغاز تاانجام آن بدست ایرانیان صورت بگیرد

گویند ملکه ابداع نظم ونثر کمتر درکسی باهم جمع میشود واین گفته تا اندازهٔ درست است زیرا شعر فرهنك خیال و عاطفه است و نثر لغت عقل و فکر مقصود از شعر تصویر جمال و تولید لذت است و مقصود از نثر بهره‌ایست که از گذارش حقیقت بدست می آید

اسلوب نظم دارای وزن وقافیه ورنك ونگارهای خیالی وترکیب بندی‌های زیباست ازانتخاب الفاظ بر عکس نثر . صاحب‌بن عباد از خداوندان شعر ونثر تازی بشمار میرود که باقریحه سرشار وخامه توانای خود آثار قلمی زیبائی ازخود به شعر ونثر بیادگار گذارده است مجلس صاحب‌بن عباد همیشه یك انجمن ادبی وعلمی بشمار می‌رفت که شعرا وادبا و دانشمندان در انجا گرد آمده وگفتگوی‌های دلکش وپسندیده داشته‌اند که درکتابهای ادبی و گنجینه های

ادبیات ثبت میباشد . دیوان صاحب بن عباد مشهوراست ونسخهٔ ازآن در کتابخانه ایاصوفیا اسلامبول می باشد ازقول صاحب بن عباد نقل می نمایند که گفته است صد هزار قصیده عربی وفارسی درمدح من سرائیده شده . وفات صاحب بگفته یاقوت مؤلف کتاب معجم الادبا در ۳۸۵ هجری در شهروی واقع و جنازه اش را باصفهان نقل کرده اند ودرآنجا مدفون است . دربخشش وبزرگواری ابن عمید وصاحب بن عباد داستان های شگفت و زیبائی در کتب ادبی دیده دیده میشود که آنان را مانند حاتم طائی و یابالاتر میدانند . گفته های صاحب بن عبادرا بزرگان ادبیات تازی ضرب المثل قرارداده ودرنوشته های ادبی از گفتار او برهان و دلیل می آورند

ابوبکر خوارزمی پسر خواهر محمدبن جریر طبری در لغت وادب وشعر و انشاء ازبزرگان نامور بشمار رفته ومنشأت اودر کتب ادبی ثبت است وفاتش در ۳۸۳ در نیشابور بود

بدیع الزمان ابوالفضل همدانی صاحب مقامات ومبتکر آن که حریری ودیگران پیروی ازاو نموده اند وفاتش در هرات ۳۹۸ اتفاق افتاد

در دوره کنونی که شیوه نثر ادبی تازی تغییرات زیادی کرده و هر کدام ازنویسندگان زبردست شیوه نوینی را برگزیده وگروهی را متوجم نگارش های خود نموده اند باز دیده میشود که همه آنان ازنگارش های نویسندگان ایرانی ستایش ها کرده وتاثیر آنرا درادبیات عرب اقراردارند درین دوره چند نفر ازنویسندگان مشهور وبزرگ عرب پیروی ازنویسندگان گذشته مینمایند ازقبیل سیدمصطفی لطفی منفلوطی مؤلف کتاب (النظرات) و(العبرات) ومصطفی رافعی ومحمد سباعی وشیخ محمد حسین کاشف الغطاء نجفی وعبیدی ومانند آنان که همه بی اندازه پابند به سبك ونگارش دوره های گذشته بوده وهمه ازآن سرچشمه های شایگان ادبی آب خورده و پرورش شده اند . منفلوطی کسیست که در قرن اخیر نظیر او را جامعه تازی بخود ندیده است . این نویسنده توانا باندازهٔ شیوا وشیرین بیانست که دلها وروان هارا بخامه توانای خود فریفته ساخته و

دانشمندان عرب او را از شاگردان دبستان نویسنده کلیله ودمنه میدانند ! !

اسحق ادیب ومنقی نویسنده مشهور که با خامه توانا و شیوای خود گفتگو های سیاسی واجتماعی را برشته تحریر در آورده است از شاگردان سید جمال‌الدین دانشمند بزرك اسدآبادی میباشد

آنانیکه می خواهند در جهان نویسندگی و ادبیات تازی دستی داشته باشند روزگاری را فراگرفتن کلیله ودمنه و کمال‌البلاغه قاموس وشمگیرزیاری بسرمیبرند تابتوانند درردیف نویسندگان قرار گرفته ونویسنده زبردست باشند . شرعربی ادبی شیوه‌ها واسلوب‌های رنگارنگی را دارد وهرکدام درمورد خود خوب و پسندیده است و برای دانستن آن مهارت و استادی زیادی لازم دارد که بهترین مدارك آن همانا نوشته های تازی اساتید سخن ایرانی میباشد که امروز دردانشکده‌های ادبی تازی تدریس می‌شود

محمد باقر صاحب و مدیر روز نامه روزنامه البلاغ و مجله ماهیانه « المنتقد » چاپ بیروت پدرش میرزا باقر یوانانی مشهور می باشد و امروزه ازنویسندگان و نامه نگاران مشهور بشمار و سالیان درازی است که عالم مطبوعات تازی‌را بوجود ونگارش خود زینت داده .

جعفر خلیلی برادر کوچك عباس خلیلی از نویسندگان عراق عرب بشمار می رود ومدیر روز نامه زیبائی بنام « الراعی » درنجف میباشد و در عالم سیاست ونامه نگاری مقام مهمی‌را حائز است

گاهگاهی درمطبوعات تازی نثرهای‌ادبی ازعباس خلیلی منتشرمیشود وبسیاری از تازیان را فریفته نثر ادبی خود مانند شعر نموده‌است

همان گونه که نوشته های ایرانیان در ادبیات تازی تاثیرات زیادی را از دیرترین زمان تاکنون داشته‌است قرآن آسمانی وگفتار خاندان نبوت بویژه گفتار وخطابه‌های امیرالمؤمنین علی (ع) نیز تاثیرات زیادی درشیوه قلم نویسندگان ایرانی داشته‌است وهمه آن اساتیدرا قدرت فصاحت و بلاغت داد تا توانستند که دارای خامه‌های زیبا بوده وادبیات تازی‌را روان تازه ببخشند .

قصاب کاشانی

نقل از تذکره کاشانه دانش (۱)

شاعری است شیرین زبان وعارفی است عذب البیان ازتاریخ زندگانی او اطلاعی بدست نیامد ارباب تذکره نیز ازاین شاعر توانا نامی نبرده اند- یك رباعی از او بر بالای مدخل آرامگاه مولانا محتشم کاشانی (واقعه در محله محتشم کاشان) برسنگی بدون تاریخ نقر شده است که زندگانی اورا درعصر مولانا یاقلیل مدتی بعدازاو مسلم میدارد وهی هذه :

(رباعی)

این منزل پرفیض که جای الم است بی فاتحه زین روضه گذشتن ستم است
باید بادب گذشت زین در قصاب این جای رفیع مدفن محتشم است

درفن غزل سرائی مرتبهٔ بلند ومقامی ارجمند دارد ازاشعار دلنشین وآبدار یاعبارات آتشین وشررباریش جزچند غزل بدست نیامد ودیوانی ازاو دیده وشنیده نشده است (۲) اما باداشتن چنین آثاری مسلماً بدون دیوان نبوده است تا کی این اثر نفیس از گنج فراموشی وبیغوله گمنامی بدرآمده مورد استفاده عارف و عامی قرار گیرد - ازاوست

زسنبل بند بردل میگذارد موی این صحرا
دماغ جان پریشان میشود ازبوی این صحرا
کدامین شکرین لب کرد بار انداز این وادی
که میبوی شد بجای آب شیر ازجوی این صحرا
بهرسو میکند تاچشم کار افتاده فرش گل

(۱) تذکره کاشانه دانش کتابیست درشرح حال شعرا و دانشمندان کاشان که بقلم شیوای دانشمند ادیب حسین پرتو بیضائی تالیف شده وشعرای کمنام بسیار درآنجا زنده نام شده اند این تذکره دارای فوائد بسیار و نکات تاریخی و ادبی بی‌شمار و امیداست بزودی وسیله طبع آن فراهم وبدسترس ارباب ذوق وادب قرار گیرد **وحید**

(۲) دیوان غزل قصاب درحدود هزارو پانصد بیت دریکی ازسفینه‌های کتابخانه ارمغان ضبطاست

چوشبنم میتوان مالیدرو برروی این صحرا
گلستان‌را به بلبل بخش و شیرین‌رابخسرو ده
برو دنبال مجنون گیرورو کن سوی‌این صحرا
زبس مانده‌است بازازهرطرف چشم تماشائی
بجای سبزه مژگان میچرد آهوی‌این صحرا
جنون‌را پیشه کن‌قصاب و غمرا تیشه برپا زن
که عشرت میتوانی کرد در پهلوی این صحرا

وله

ای‌نگه باظرت هم‌می‌و هم‌میخانه — گردش چشم توهم ساقی‌و هم‌پیمانه
هم مسلمان زتوحاجت طلبدهم‌کافر — طاق ابروی توهم کعبه‌و هم بتخانه
لب شیرین توهم‌قوت بودهم یاقوت — خان گیرای توهم دام بود هم دانه
هم بوصل تو بسر میبرد هم‌باهجر — هم دل‌آباد بود ازتو و هم ویرانه

گفت قصاب تودیوانه شدی یاعاشق؟
ای بقربان تو هم عاشق‌و هم دیوانه

یادداشتهای استاد ابونصر شیبانی کاشانی

شیخ‌ابوالفتح بستی

بقلم پرتو بیضائی

کتابی خطی در تصرف بنده است که اکثر آثار مندرجه در آن بخط دل پسند استاد **ابونصر شیبانی کاشانی** نوشته شده وآن مجموعه ایست ازمنتخبات آثار حکیم نظامی ـ سعدی ـ حافظ ـ حکیم سنائی ـ حکیم ازرقی لامعی عمعق بخاری ـ مسعود سعد سلمان ـ و چنانچه آثار و یادگارهائی که بتواریخ مختلف بخط استاد درآن درج شده شهادت میدهدکتاب مزبور درسفروحضر ودرامیری واسیری درآغوش استاد می غنوده‌است من جمله یادگاری در آن مرقوم شده که ثابت میکند حتی در وقت محاصره هرات (که استاد نیز از فرماندهان سپاه بوده این کتابرا همراه داشته وپس از ختم غائله هرات هم

که استاد بامر حسام‌السلطنه در ارض اقدس و منزل میرزا رضا قلی کلانتر محبوس بوده کتاب مذکور انیس گنج تنهائی او بوده است و تاریخ و عات حبس خودراهم دریکی ازصفحات آن یادگار فرموده

بعضی از یادداشت های مندرجه تتبعات وتحقیقاتی‌است که استاد در باب شرح حال وزمان حیات بعضی ازاساتید فرموده وبطور اختصار مرقوم داشته ازجمله شرح‌حال شیخ ابوالفتح بستی است که تقریباً مفصل نوشته است عین یادداشت بضمیمه یکی از غزلیات استاد که آنراهم بخط خود در کتاب مرقوم فرموده نقل میشود :

***

ابی‌شرف جربادقانی درترجمه یمینی آورده‌است که اول فتحی که امیر ناصرالدین سبکتکین‌را درعهد امارت وریاست بعد ازوفات الپتکین روی داد ناحیت بست بود وازجمله فوائد آن نواحی ابوالفتح بستی بود که در غزارت فضل‌وفضایل وکمال درایت، وبلاغت نظیر نداشت ودبیر (بایتور) والی بست‌بود که چون اورا ازآن ناحیت تاختند ابوالفتح ازاو بازماند ودرشهر متواری شد و ناصرالدین‌را کیفیت حال او معلوم کردند باحضار او مثال‌داد وچون بخدمت پیوست اورا باعزاز واکرام تلقی کرد وبه محل مرفوق و مکان معمور مخصوص گردانید ووعده های خوب داد و فرمود که هم برآن موجب که در خدمت بایتور بود بسمت کتابت درآنحضرت موسوم باشد وآن منصب بدو تفویض فرمود و زمام آن شغل بدست کفایت او داد ــ و **شیخ ابوالفتح** حکایت کرد که چون امیر ناصرالدین مرا این سعادت ارزانی داشت وبقرابت واختصاص خویش مشرف گردانید ودیوان رسائل که خزانه اسراراست بمن سپرد اندیشه کردم که این پادشاهرا هنوز براحوال من وقوفی نیست وبمعرفت امانت واعتماد من قریب‌العهداست و مخدومی که مرا بوده‌است موسوم‌است بدشمنی و مخالفت او و اگر صاحب غرضی یاحاسدی

تمویه وتضریبی کنند تواند بود که تیر افساد او بهدف قبول رسد بخدمت او رفتم و گفتم منتهای نیت وغایت مرتبت من بیش ازاین منصب نتواندبود که خداوند درحق من اندیشید ومرا بدان درجت ورتبت مکرم گردانید اما بنده صواب چنان شناسد که یك چندی از حضرت اجازت یابد وهم در کنف رعایت پادشاه بموضعی که تعیین افتد مقیم باشد چندانکه خداوند از تدبیرکار بایتور بیکبارگی فارغ شود و این ملك از شوایب و نوایب بکلی مستخاص گردد ودر مرکز ثبات قرار گیرد آنگاه بنده شرف دستبوس یابد و مباشرت این منصب بروجهی کند که از وصمت تهمت وسمت ریبت معرا ومبرا باشد وبر منهاج رشاد و قاعده سواد مستدیم ومستقیم . امیرناصرالدین را این سخن موافق افتاد و اشارت فرمود که ترا بناحیت رخج باید رفت و اینجا منتظر مثال مابودن تاچون ازحضرت ما استدعائی رود بی‌توقف روی بخدمت نهی وبرین جمله توقیع فرمود وحکم من در اعمال آن ناحیت روان گردانید و من روی بدان ناحیت آوردم و در متنزهات آن بقعه با فراغی بفرح تمامتر روزگار گذرانیدم و بران رقعه چون فرزین در ساحت امن و راحت خرامیدم تامثالی موشح بتوقیع عالی باستدعای من برسید بخدمت شتافتم و از میامن آنحضرت یافتم آنچه یافتم و بعد ازآن دیوان رسائل تاآخر عهد ناصرالدین بدو مفوض بود ودر بدو سلطنت سلطان یمین‌الدوله محمود هم بران قاعده ملازمت آن شغل میکرد چنا نچه نسخت فتحنـامها از انشاء او شایع و مستفیض است و بطون رسایل کتب وسفاین بیان موشح و آراسته بزکر آنحضرت مقصور ودر محاسن ومفاخر آندولت محصوراست تاوقتی بسببی از اسباب ازان حضرت برمید وبدیار ترك افتاد ودرآن غربت فروشد تم کلامه واو بهر دوزبان تازی و پارسی اشعار نیکو گفتی وامروز اشعار تازی او در اغلبی از کتب فضحـا کـه بشهادت آورده یابرای زیب کتاب جمع کرده بسیاراست و منشأت عربی و رسایل او که هم به تازی پرداخته‌است در میان

خواص متداول اما از پارسی جزاین چند بیت ازاو یافت نشد :

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن
که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد
همه بصلح گرای و همه مدارا کن
که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
اگر چه قوت داری و عدت بسیار
بگرد صلح درای و بگرد جنگ مگرد
نه هر که دارد شمشیر کرد باید حرب
نه هر که دارد پازهر زهر باید خورد

شیبانی فرماید

ما چو اسمعیل جانرا تن‌فدائی‌یافتیم — از بلای نیستی در دم رهائی یافتیم
جان‌ما باجان باقی اتصالی تازه یافت — کز تن‌و از نقش‌های تن‌جدائی یافتیم
ملکت فانی اگر ازدست ماشد گو بشو — کاین زمان برملك باقی پادشائی یافتیم
بر نوای بی‌نوایان نی‌زن ای نائی که ما — این نواها جمله اندر بینوائی یافتیم
ما سرموئی ازاین اشکستگی نالان نئیم — کاندرین اشکستگی بس مومیائی یافتیم
خلق‌اگرناپارسا خوانند مارا باك نیست — زانکه ماابن رتبه در ناپارسائی یافتیم
خود پرستانرابگواز من که ای بیدولتان — ما زخود بیخود شدیم‌آنگه خدائی یافتیم
روگدائی کن‌اگر می پادشاهی بایدت — زانکه ماابن پادشاهی در گدائی یافتیم
چند باید برد از این پس منت بیگانگان — چونکه باخاصان حضرت آشنائی یافتیم
کار مارو بربهی‌داردازاین پس‌زانکه ما — این بها از تربت پاك بهائی یافتیم

خیز شیبانی سنائی‌را سنا میگوی ازانك
این سنا دردین خود ازروح سنائی یافتیم

از آثار قهرمان آورزمانی ملایری

(کار)

خوی ار کنی ای پسر بهیکاری — کارت آخر کشد بناچاری
با نشگر کار میتوان کردن — در کشور آرزو جهانداری
قومی که ز مردمی خبر دارند — از کار نجسته اند بیزاری
عادت مده ای عزیز من خود را — در کار جهان بسهل انگاری
افکندن کار خویش بر فردا — سودی ندهد ترا بجز خواری
آن را که اراده نیست در دنیا — جسمی است بروح زندگی عاری
بر مردم بیهنر شرف دارند — بی دغدغه گاو های عصاری
سعی و عمل است زینت انسان — نه جامه ارغوان و زرتاری
ایمن شوی از بلای روی زرد — گر چهره کنی ز کار گلناری
کن دور زخویش خود پسندیرا — بگریز ز فتنه زشت کرداری
رو پرده بعیب دیگران درپوش — تا عیب ترا کنند ستاری
پیوسته عزیزو محترم باشی — گر شهره شوی براست گفتاری
در کار بکوش قهرمان آسا — وآنگاه بخواه از خدا یاری

نظامی گنجوی

درمدارج ترقی معنوی

اولیاء کامل که واجد مراحل حال وقال انبیای عظامند در طریق سیر الی الله که (الطرق الی الله بعدد انفاس الخلق) بهرراهی که رفته اند درهر لحظه وهرگام فیضی یافته ودرهرمنزلی منزلتی گرفته اند اگر گاهی برای تسکین خاطر پریش یااطمینان دل ریش یا سرد ساختن غلوای عشق خویش حرکاتی ازایشان بروز یافته یاسخنانی گفته اند که دربادی نظر مخالف همدیگراست (۱)

(۱) مثلا حافظ گوید (که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها) مولوی گوید (عشق ازاول سرکش و خونی بود

ولی در کلیات این سیر و سلوك نتیجه قطعی این حرکت که کمال مطلوب و هدف طریقت ایشانست یکچیز بوده زیرا همه ازعلم بعین رفته و حاصل‌را دربین دیده و برده‌اند.

یك مراجعه بکتب عرفای کامل این نظریه را تامین میکند چنانچه منطق‌الطیر شیخ عطار. فتوحات شیخ محیی‌الدین، مثنوی مولینا، (درحکایت صدر جهان و حکایت دقوقی) هفت پیکر نظامی در افسانه گنبد سیاه، اشعار شبستری درذیل سؤال راجع بخرابات وبت از گلشن راز ابن فارض در قصیده نظم‌الدر (تائیه کبری) اسیری درمفاتیح‌الاعجاز هاتف، درترجیع بند مشهور خود، یك‌مطلب‌را بعبارات مختلف بیان کرده‌اندوبااندگی تامل‌روشن میشود که این بزرگواران‌را در رسیدن بمقصد اقصی خویش اگر راههای مختلف درپیش بوده ولی مقصود بجز یکی بیش نبوده است و اگر عبارات گوناگون برای بیان مشهودات خود دارند مطلب همه یکی است آری

عباراتنا شتی وحسنك واحد وکل الی ذاك الجمال یشیر

بنظر من دلکشترین قسمتهای مؤلفات عرفا همان دیدنیهای ایشانست که چاشنی بخش روح و مایه صد فتوح است ولی همچنانکه یکنفر استاد درزی و خیاط ممکن‌است پارچه ولباس‌را چنان دوخت وبرش کند و آرایش نماید که خیاطهای دیگر از اتیان بمثل آن عاجز آیند حکیم نظامی در مخزن‌الاسرار (صفحه ۶۱ ـ ۴۰ چاپ وحید) آرایش وپیرایشی براین موضوع بسته که فقط آن‌را معجزه میتوان نامید ورنه مقام شاعری مادون این طرز بیان وشعر معمولی کوتاهتر ازشرح نکات این داستانست گرچه چندتن از شعرای باستانی در پروردن مطالب خویش بیانی سحرانگیز وبنانی معجزه خیز داشته‌اند ولی حقا قدر جامعی بانظامی نداشته‌اند راستی گوئی همین طور که قدرت ونظم هر کشور بانظامی‌است قدرت کشور نظم هم بانظامی‌است

نظامی برای روشن کردن سیر معنوی خود و گزارش بار یافتن

بپارگاه وصال و وصف آن حال که بقول خواجه لیلة‌الاسرای اهل کمال و شب قدر ارباب حال است بدین نوع سخن پردازی یا تابلو سازی مینماید و میفرماید : چون سپر انداختن آفتاب ـ گفت زمین را سپر افکن بآب

آفتاب تابان رهسپار مغرب گشته ودر نبرد روزو شب سپر انداخته و تسلیم شده است سپر خورشید همچون اسپرك زرد رنك و جهان بر خورشید زردچهره تنك ، لشگر کواکب که این زردی وسپر انداختن را دیدند برسرش دویدند باتیغ شعاع خویش براوتاخته چون گاو قصابیش ازپای انداختند طفل شب که ماهست در دایه خویش که تاریکی است دست آمیخت وزنگله روشنی خودرا برپایش آویخت دفع سودا وسوادرا معجون مفرحی ازخاك داد وماه روی زیبا بر گشاد شربت تابش ماه دردیجور و رنجور شب سیاه با همساختند و خانه سیاهی وسودارا پرداختند خون شفق در این بین ریخته شد و تا یکی انقاس گون بجایش آمد تاریکی که همیشه سایه زمین وزیر آنست بیرون نشین وحکم محکم قضا اورا سیاه چون قلب کافرین خواند گاهی قصب ارغوانی اشعه ماه شفق را گل آمیزی مینمود ودمی ستاره زهره که سرمایه و منبع طرب است دربزم فلك درم ریزی میکرد درچنین شب که چراغی نداشت گوینده ما بخود مشغول و گوئی بلبلی بود که باغی نداشت ازدل خونین وخون جگر پاسخن می آمیخت وشور وغوغای آتش سان اشعار نغز خویش را بااشك چشم برمی انگیخت چون چند شعری انشاد وبازحمت وخون جگر چندبیت وسرواد گفت بدون مشورت با کسی تصمیم قطعی گرفت که این خونخوردن و جگر خواری را ازدست ندهد و کتاب نغز وزیبای مخزن الاسرار را تمام سازد

هاتف غیبی که مژده رسان الطاف لاریبی است اورا پند داده وآواز داد و گفت (وام چنان کن که توان باز داد) این کار باری گران و کشیدن آنرا توانی بی پایان میباید دراینجا خواهش نفسانی وهواجس عالم انسانی ویرا براهی میخواند وهاتف روح وعقل اورا بسمتی میکشاند ، خردش دستور میداد

که غافل منشین وبردردل جای گزین درخم افلاك کبود فام که‌مسکن‌داری قصه‌دل گوی واز خیالات بیهوده که‌راه زنان حواسند دوری‌جوی، نبینی کسانیکه سیر روحانی تاعرش (که اواخر عوالم خلق‌است) نموده‌اند از تن رسته وبرای این مسافرت شهپرهمت بدن‌بسته‌اند ؟ ومردمانیکه قوت روحانی از گدائی دردل یافته‌اند ازدو جهان عنان تافته‌اند ؟ این دل‌را مهره وقطعه‌ای ازآب‌و گل مخوان که خزان دارای چنان داند مقام روح انسانی‌را ازاین بالاتر شناس چرا که‌حیوانات‌را نیز جانی ناقابل هست غرض ومقصود ازخلقت انسان دیده و گوش نیست زیرا این هردو بیرونی‌است بلکه آفرینش برای دل است که لطیفه سبحانی‌است خاصه تو که بنیه غفلت در گوش وچشمت بنظاره هر چیز مدهوش‌است نرگس ارکوان و گل الوان‌را چه‌پرستی‌ترك‌این ظواهر کن که‌رستی ، آتش جوانی که تاچهل سالگی مایه اقتدار و آبروی طبع سرکش است دلال عقل وخرد تست که آنرا برایگان فروشد تو دیك طبیعت‌حیوانی‌را مگذار که‌زیاد بجوشد ، تاجوانی بچاره‌کار پرداز ودل‌غمخواره پیری راهدان ویاری‌کاراگاهرا باخویش انباز ساز یاری‌جو که غم ازدل زداید و غم دل‌را چاره سازد زیرا هربی‌نفس و سست عنصری که زبون ناشادی و غم است از یاری یاران ویرا مددی قوی ومحکم‌است بنگر نفسی که ازسر دوستی و گرمی دو تن باهمزنند صد غمرا کمزنند چنانچه تباشیر صبح نخست چون باصبح صادق بحکم والصبح اذا تنفس نفسی برآرند دمار ازشب و اختر برآرند ولی اگر صبح پسین بیاری نرسد صبح پیشین‌بخواری رسد ، ازتو به تنهائی کاری نیاید وهرکاری بیاری برآید هرکس از داشتن یاری ناگزیراست خاصه یاری که دستگیر است

بیاران مجازی خویش که نورسیده و ترند مناز اینان‌را بشناس که‌همچون حلقه در دربیرون در وباخشکی وجمادی وبیسودی همسرند

توباید بفتراك‌دل دست آویزی‌وآبروی‌مردمی ازخاك دردل‌برانگیزی

زیرا چون طنطنه خلقت آدم از ساحت اقدس ملك العرش در عالم افتاد درسملکت صورت ومعنی که جسم وجان‌مظاهر آنند آمیزش وامتزاجی رخ داد ازاین دو هم آغوش جان وتن دل که خلفی لایق خلافت‌است پدیدار گشت واکدش ودور گه‌جسمانی وروحانی قلب انسانی شد خطبه سلطانی در عالم بنام او خوانده شد و صورت ومعنی برای پیدایش او پدیدار گشت زیرا علت غائی این بود وحرف حسابی همین

نظامی که بانك این هاتف‌را آهنك روح‌القدس میدانست ازاین‌دستور چیزها فهمید که شمه‌ای ازآن‌راچنین شرح می‌دهد واندکی از آن لذات‌را که چشیده نصیب خوانندگان میکند

چون هاتف غیب این اسرار ملکوتی بگوش جانم خواند وسخن و وصف دل بدماغم رسید چراغ معرفتم روشن و مغزم ازفهم این اسرار گلشن گشت جان‌را هدف و نشانه برای دریافت رموز هاتف جانی و اسرار مبشر روحانی ساختم و گوش را حلقه فهم این حقایق نمودم اشك شوقم بدامان ریخت و آتشی درجانم این هاتف ریخت عزم رحیل کرده ودر راه آنمنزل که دو منزل صورت ومعنی بیش نبود رهسپار وبه‌یك تك که افشاندن غبار امکان ازدامن همت‌است بسر منزل مقصود رسیدم من سوی دل رفته و جان سوی لب ودراین کشمکش نیمه عمرم تانیمشب بشد

بردر مقصوره روحانی دل که قامت چوگانی من گوی گشته و گریبانم‌دراثر مراقبه دامنم‌بود قدم ازسر ساختم وهرچه غیر ازیادآن‌محفل‌انس بود درانداختم کار من ازدست رفته ومن ازخود بیخود شده بودم گرچه از آن اسرار وانوار اندکی ازبسیار دیدم ولی این دید ودیداراست که سرمایه معرفت مرا صد بار افزون ساخت بلکه این صد اشاره به بیهماراست

دراین راه بی‌پایان که همسفران حواس و رفیقان احساسم جاهل و من تازه مسافر بودم ازتلخی بیکسی وتنهائی بجان آمده واز غربت و ندانستن

طریق ناتوان گشتم نه درپیش چشم مرا راهی روشن، نه سرباز گشت نه پای بیرون رفتن، دراین نقب تاریك و راه باریك دقائق سخت وطاقت فرسای بی‌نظیری که پرخطر ویاس آور بود مرا تهدید میکرد و هر قسم خیالی و خاطره غم انگیزی راه میزد ناگاه بارقه فیض مرا بخودآورد وعشق پاك که مایه خلقت عناصر وافلاك‌است همچون نقیبی که اشخاص را بپادگاه سلطنت راهبری کند عنانم گرفت

مردردل که مقصد اقصی وعروة الوثقی است حلقه ارادت کوفتم ونام خود را که آدمم گفتم

پرده ترکیب موجودات‌را درآن نور بسیط که (بسیط الحقیقة کل الاشیاء) درانداختندوکارهرپرده وحجاب‌راساختند چون ازرنگهای گوناگون بیرون شدم از خاصترین سرا که سراچه‌دل و مهبط فیض کامل‌است ندای **ادخل ولاتخف** بگوش جانم رسید (ونظامی ازمقام گفت وشنید بمقام شهود ودید رسید ودید آنچه باید دید)

بارگهی یافتم که بنور جمال ازلی افروخته وچشم بدبینان وخفاش صفتان ازآن آفتاب لایزال کورو دوخته اعضاء رئیسه که درعالم صغیر بدن مقام‌خلافت‌دارند همچون‌افسانه وخیالی بیش نبودند وتعینات نیز بجزفیئی وظلالی بیش نبودند

زیرا آنان درقبال دل که مرکز نور بسیط وبر عالم محیط است همچون پروانه بدور شمع ودل درمقام جمع‌الجمع بود من که ازسر قدم ساخته بودم جانرادرحضرت سلطنت‌پناه عشق پیشکش‌آورده وبجز دل که کانون عشق‌است همه چیزرا ازیاد برده بدن‌را آشیان مرغ یافتم و با تمام قوا بطلب لقای سیمرغ بقا در آن آشیانه شتافتم در اینجا که بجز نیستی چیزی نداشتم واگر داشتم دربیرون گذاشتم لطیفه روحانی دل بزرگی وخواجگی فرمود وبامن ببزرگواری رفتار نمود عهد دیرین الست‌را که فراموش شده بود

بامن تازه ونامم‌را ازاین موهبت وبخشش چون فلك عالی قدر و بلند آوازه ساخت این عطا که‌مرا رسید (بحکم (وبالاخلاص یکون الخلاص) ازآینه‌صورت اخلاص بود ومن بشهپر ایمان وقوه یقین که (اوزاد یقینه لمشی علی الهواء) وصف آنست این راه‌را طی کرده‌ام زیرا این سفر ازراه یقین رفته‌ام

اگر تو که خوانندهٔ این سطوری ازاین مقام ومعرفت آن برکنار ودوری و محرم این راه نه‌ای زینهار برگفتار من ایراد میار و کار نظامی بنظامی گذار

دزفول ظهیرالاسلام زاده

(چای)

بوته چای ازحیث خواص گیاه شناسی درختی‌است دائمی . کوچك وهمیشه سبز وشباهت بامورد معمولی دارد . بوته چای‌را بعضی از دسته (**هسپریده**) و برخی دیگر اورا جزو دسته (**تئاسه**) دانسته اند ودر این دسته اخیر دو قسم چای تشخیص داده‌اند یکی چای سبز (**تی‌وریدیس**) و دیگری چای سیاه (**تی‌بوهیا**) گروهی هم درخت مذکور را بدسته (**ترنسترومیاسه**) نسبت میدهند لیکن در واقع چای دارای یك نژاد وشامل انواع متعدده است برك چای نوك دار ونیزهٔ دندانه دندانه ودارای رنگ سبز صاف تیره گلهای آن خنثی (**هرمفرودیت**) رنك گل چای سفید معطر و دارای ۳ــ ٤ بن برك است کاس برگهای آن ٥ ــ٦ وطاس برگهایش ٥ ــ ۹ عدد تارهای انافهٔ (اتامین) آن متعدد تخمدان چای غوزهٔ ودارای سه حجره که هر کدام از این حجرات دارای یك دانه مدور شبیه بفندق‌است ولی بعضی اوقات درمیوه چای یك بذر مشاهده میشود ودو دانه دوحجره دیگر عقیم میگردد . طول درخت چای ۱ــ۲ متر و اگر بحال خود گذارند به ارتفاع ده متر میرسد وحتی تاپانزده متر هم دیده شده‌است طول درخت چای بسته بنواحی مختلف

متفاوت‌است چنانکه درسیلان ارتفاع‌آن از سه متر تجاوز نمیکند. ازمحسنات این درخت زیادی عمر آن‌است ومزارع چایکاری که‌کاملا مراقبت شده باشد ممکن است تا ۵۰ سال یابیشتر محصول از آن برداشت نمود و نقاطی که بایندرخت توجه ورسیدگی کامل کنند چون این درخت‌را مانند سایر درختان آفتی نیست از صد سال بیشتر عمر میکند. راجع باصل وقدمت ایندرخت گفتگوهای زیادی‌است و کتبی چند بزبانهای مختلف دراین باب تدوین شده وهر کس‌را اظهار عقیده است ولی آنچه مسلم است درختی است بومی آسیا وزراعت‌چای قرنهای متمادی‌است در چین عملی گردیده وحتی بعضی‌را عقیده برآن‌است که پنج هزارسال پیش چینی‌ها بشناسائی آن فایق و بعدها بزراعت آن‌اقدام نموده‌اند سپس بتدریج ازآنجا بژاپن. آسام. ژاوا. هند وبالاخره بسیلان برده‌شده‌است‌ولی زارعین انگلیسی درهندوسیلان مدعی‌اند که‌منشاء واصل چای از چین نبوده و مختص سرزمین آسام‌است و از آنجاست که چای وارد ممالك جنوبی چین گردیده‌است. چای در اواخر قرن ۱۳ بوسیله وهمراهی **مارکوپولو** مسافر ونیزی به اروپا برده شد و در قرن ۱۶ برای اولین دفعه باشامیدنش که باعث تعجب بود عده‌معدودی مبادرت کردند. درسال۱۳۱۸ قمری-مرحوم حاجی محمد میرزای چایکار(کاشف‌السلطنه) در موقع مراجعت از هندوستان مقداری تخم ونهال‌چای باخود بایران آورد ودر لاهیجان کاشت ولی متاسفانه در توسعه و کشت آن در آنزمان بجهاتی چند آنطوریکه باید و شاید جد وجهدی ننمودند ولی خوشبختانه در سالهای اخیر مخصوصاً از هشت سال قبل باین طرف زراعت چای درنتیجه توجه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی ارواحنافداه نظیر سایر قسمتها صورت عمل بخود گرفت و کشت آن توسعه زیاد پیدا کرد بطوریکه امروز در بعضی ازنقاط گیلان و مازندران از قبیل: لاهیجان. رشت. لاکان. لنگرود. فومنات. گسکرات. سنگر. رحمت‌آباد. شهسوار ومقدار خیلی جزئی‌هم درخمسه طوالش (طالشدولاب.

شاندرمان . ماسال . اسالم . کرگانرود) باغهای چایکاری زیاد احداث گردیده .

چای که جزو نباتات صنعتی است اصولا طالب آب وهوای مناسب و اراضی آهن دار قرمز . رسی هوموسی . مرغوب و بانشیب است بوته چای در مقابل گرمای مرطوب مقاوم وپر محصول وبر خلاف درنواحی که زمستانش طولانی و سرداست اززراعت چای استفادهٔ چندان نمیکنند زیرا درمقدار برگ ومحصول آن نقیصهٔ حاصل شود بنابر این نواحیی که ارتفاعشان از سطح دریا زیادتر است مساعد و مناسب‌تر ازامکنهٔ میباشد که ارتفاعشان کمتر است . وجود مه . باران . شبنم درنواحی چای خیز ضروری‌است چه در زمستان از سرما جلوگیری نموده ودر تابستان از گرما . قاعدهٔ بهترین نقاط جهت زراعت‌چای نواحی است که گرم ومرطوب وحداقل بارانش ۱٫۷۰ـ۱٫۲ متر و درجهٔ حرارت آن بین صفر و سی درجه باشد و هیچوقت درجه حرارت آن ازصفر بپائین نرود . بادهای ملایم و مرطوب جهت زراعت چای نافع و برخلاف بادهای گرم خشك و یاسرد که شدیدند غیر مفید و مضر است زیرا که ریشه های نباترا سست مینماید ولازمست که بوسیله پرچین و اشجاریکه باد شکن واقع شوند آنهارا ازباد محافظت نمود. بطوریکه مشاهده شده‌است درخت چای طالب سایه اشجاراست چونکه در جنگلهائیکه قسمتی از اشجاررا کنده ودرآن جا چای زراعت نموده‌اند وبین‌خطوط مترادفه بعضی از اشجار بزرك وکوچك کاشته شده ازاینعمل نتیجه مطلوبه حاصل گردیده ودر نتیجه تجارب و امتحاناتیکه شده‌است وملاحظه کرده‌اند بهتر این است که در عوض غرس اشجار متفرقه درختان طایفهٔ کل پروانهٔ را نظیر اقاقیا و غیره که از ریشه وبرك آنها مواد ازتی در زمین داخل میشوند ونیز ازسایه آنها درختان چای استفاده مینمایند بین خطوط مترادفه و اطراف مزرعه و باغهای چایکاری غرس کنند . زمینی برای چایکاری مساعد و مناسب است که عاری از آهك . قلیا . سنگ ریزه و علف هرزه سرخس (فوژر) خود رو

و محتوی مقدار زیادی منگانز وآهن و سیلیکات وآلبومین و مقدار کمی اسید فسفریك وپطاس باشد چه آهن و منگانز باعث پررنگی وپطاس موجب عطر وملایمت چای‌است . درخت چای طالب اراضی عمیق نرم سیاه خاك و غیر باتلاقی است

چای را معمولا بوسیله بذر وباپاجوش هم ممکن‌است آنرا زیادکرد رنك بذر چای ابتداسبز وبعد متدرجاً قهوهٔ میگردد .

چای سالی دودفعه گل میکند یکمرتبه دربهار و یکمرتبه پائیز ومیوه گلهای بهاره درپائیز رسیده تخم چای تولید میکند و گلهای پائیزه بدون میوه میریزد . اشجاریرا که مخصوص بذورند وجهت تکثیر بذرشانرا اخذمینمایند باید هرس نمود واز برای این منظور باغهای مخصوصی در بهترین اراضی باید احداث نمود وبذرکاشتنی باید از اشجاری اخذگردد که اقلا ۸ ـ ۹ سال داشته باشند بذر چای‌را لازم است قبل ازکاشتن یك چندی در مکانی ذخیره نمود تاخوب برسد ونیز قوه‌نامیه‌بذور خیلی کم وبیش ازچند ماه نیست واگر مدت مدیدی بحال خود بماند از بین خواهد رفت و بنابراین جهت محافظت بذور جعبهای مخصوصی تهیه نموده یك ورقه ماسه یا خاکستر و یا خاکه ذغال گسترانیده سپس بذوررا روی آن طبقه قرار میدهند مجدداً یك طبقه دیگر از مواد مذکور در روی آن باید ریخت و بهمین رویه ادامه میدهیم تا جعبها پر گردند درصورتیکه مواد مزبور مرطوب باشند ۵ ـ ٦ ماهی میتوان آنها را ذخیره نمود تادر ضمن اگرهم نارسند خوب برسند بذر باید ابتدا در خزانه کاشته شود وکمتر مشاهده میشود که مستقیماً در محل اصلی بکارند و موقعی باید کاشت که کاملا رسیده باشند نکتهٔ که فوق‌العاده قابل اهمیت است وباید طرف توجه قرار داد انتخاب بذراست چه تخمهای انتخابی باید سالم . قوی و عاری ازهر گونه معایب و امراض باشد زمین خزانه باید بکلی عاری از علف هرزه باشد و پس از آنکه زمین از هرحیث آماده شد

مقداری کود پوسیده مخلوط باخاك برك ویااستخوان مسحوق مخلوط با نفاله کرچك را بقطر ۷ ـ ۸ سانتیمر در سطح زمین خزانه گسترانیده وسپس در بهار یا پائیز بذررا بعمق ۳ ـ ٤ سانتیمتر و بفواصل ۵ سانتیمتر از همدیگر کاشت و پس از کاشتن بذر یك ورقه خاك برك روی بذر برای تقویت آن پاشید . مقدار بذریکه در یك هکتار زمین باید کاشت ۱۰ کیلوگرم ویك هکتار زمین خزانه برای صد هکتار باغ چای نهال تهیه مینماید . زمانی نهالها را ازخزانه بمحل اصلی انتقال میدهند که بطول سی سانتیمتر شده باشند و تقریباً ده ماهه باشند و موقع اجرای اینعمل، اواسط پائیز وابتدای شروع بارندگی‌است . درخت چای ازجمله اشجاری‌است که زیاد ریشه دواننده و دوقسم ریشه عمودی و افشان در او دیده شود بنا براین قبل از کاشت باید زمینش را بعمق ۵۰ سانتیمتر نرم وزیرورو کرد وسپس بطریق (کن کنس) هرده هزار نهال‌را دریك هکتار زمین کاشت .

در زراعت چای قسمت عمدهٔ که اهمیت مخصوصی را حائز میباشد هرس و بشکل بوته در آوردن آنست ومقصود از اینعمل تکثیر نهالهای جوان و محدود نمودن ارتفاع درخت برای تسهیل چیدن برك است وهرس اول را موقعی انجام میدهند که ارتفاع درخت ۱۳۰ سانتیمتر باشد و زمان اجرای آن هنگامی‌است که ازاین درخت ۱۵ ماه ودر بعضی نواحی دو سال گذشته باشد در اینصورت ازسی سانتیمتری فوق سطح زمین درخت‌را قطع میکنند و هرس دوم را که از شصت سانتیمتر فوق سطح زمین میکنند موقعی‌است که سن درخت ۳٫۵ سال‌و نیم باشد وهرس سوم‌را دوسال بعد و از شصت و هشت سانتیمتر فوق سطح زمین قطع میکنند و بهمین طریق هر دو سال یکمرتبه مانند قسمت اخیر عمل میکنند بطوریکه ارتفاع درخت هیچوقت نباید از ۱٫۵ ـ ۲ متر تجاوز کند . موقع برداشت‌محصول از اول سال چهارم کشت وایام چیدن برك ازاول اردیبهشت تاآخرآبان‌است . ازدرخت

چای سه جور محصول میتوان برداشت : ۱ ـ برگهای ریز جوان که بهترین چای را میدهد لیکن مقدارش کم است ۲ ـ برگهای متوسط که چای آن هم متوسط خواهد بود ۳ ـ برگهای بزرگ که چای آن پست ولی محصولش زیادتر خواهد بود . یك هکتار زمین چایکاری در سالهای وفور بالصد کیلوگرم چای میدهد که در سه چین بهاره تابستانه و پائیزه بدست میاید واز همه بهتر چای بهاره است که اعلا و معطر میباشد و بعد از آن پائیزه است که بدرجه چین بهاره نمی رسد لیکن از چین تابستان ممتاز تر و خوش طعم تر میشود و از همه پست تر چای تابستانه است که رنگش بیشتر و عطرش کمتر است هر چین تاچین دیگر باید یك هفته الی ۲۰ روز فاصله داشته باشد مثلا در بهار هر ۱۰ ـ ۱۵ روز و در پائیز هر ۱۵ ـ ۲۰ روز ودرتابستان هر ۲۰ ـ ۲۵ روز یکمرتبه برگهای چای را باید چید و هیچوقت نباید درخت را یکمرتبه از برگهای جوان عریان کرد زیرا که بهنشو ونمای طبیعی درخت صدمه وارد و درخت ضعیف و کم محصول خواهد شد . قاعدة دربهار ۵ ودر پائیز ٤ ودر تابستان ۳ چین معمول است

هر چای فرد اکمل خوب و معطر باید این سه علامت در او موجود باشد ۱ ـ آنکه برگ باشد ۲ ـ نوك برگها سفید باشد ۳ ـ کرك داشته باشد هرگاه برگی از درخت چای بچینند وآنرا بو کنند یازیر دهان بخایند بهیچوجه بو یاطعمی ازچای مشروب محسوس نخواهد شد حتی اگر برگهای مزبوررا دم کنند و بیاشامند باز هم مزه چای خوردنی‌را نمیدهد بنا بر این برای اینکه برگ چای را که در نظر اول غیر قابل استفاده است عمل آورده و معطر و خوش طعم سازیم ناچار باید در برگ تازه چای یك سلسله عملیات متوالی اجرا کنیم ۱ ـ پژمرده و تخمیر نمودن برگها ۲ ـ مالش دادن ونرم کردن برگها ۳ ـ بودادن برگها ٤ ـ لوله نمودن برگها باکف دست ۵ ـ خشك نمودن بوسیله‌آتش و یا گستراندن در روی سبد

۶ ـ انتخاب و دست چین نمودن برگها . مهمترین رشته عملیات مذکوره در فوق پژمرده و تخمیر نمودن برگهاست چه برگیکه خوب پژمرده شده باشد بسهولت لوله وتخمیر میگردد وبرای این منظور برگهارا درتلمبار هواداری مدت ۶ ـ ۲۴ ساعت بحال خود میگذارند تاپلاسد و بهترین چای مرغوب و خوش طعم و معطر موقعی بدست میاید که مدت پلاسیدن آن ۱۸ ـ ۲۰ ساعت بطول انجامد . موقع تخمیر در برگ چای و ترکیباتش تغیرات شیمیائی پیدا میشود چه در نتیجهٔ یك قسم فرمان (تخمیر) محلولیکه آنزیم نامیده میشود در مقدار تانن محتوی در چای تغییراتی دست میدهد ومراد از اینعمل از بین بردن مقدار زیادی مواد تلخ و تند برگ چای تازه و معطر کردن آن است . طرز تهیه و عمل آوردن چای سیاه و سبز متفاوت و جهت بدست آوردن چای سبز برگها را جهت پژمرده نمودن در هوای آزاد نمیگذارند لذا تخمیر و سیاه نمیکردد وفوراً ببودادن آن اقدام کنند بنا براین در نتیجه اینعمل آنزیم برطرف گردد سپس این برگهارا درآفتاب خشکانیده مالش میدهند تاخورد ولوله شود بنا براین رنگ سبز گل فیل (خضرةالورق) در برگها باقیمانده و چای سبزیکه طعم و مزه مخصوص دارد و بیشتر از چای سیاه محرك است بدست خواهد آمد . قاعدة برگ چای که درآفتاب بماند ازرنکش کاسته‌شده وبرعطرش افزوده میشود بهمین لحاظ هم‌چای لاهیجان وچای چین خوش‌بو وکم رنك‌است

ازهر چهار کیلو گرم برگ تازه چای معمولا یك کیلو گرم چای خشك‌حاصل میشود ویك هکتار چای ازاول سن ۵ سالگی بطور متوسط ۱۳۰ کیلو گرم وبسته به محیط ونقاط مختلفه تا ۳۰۰ کیلو گرم چای خشك عاید میکند ودر سیلان عایدی ومنافع نقدینه اش پس ازعوارض وتمام مخارج ۵۵ درصد است بنا براین چنانکه ملاحظه میکنیم محصولی‌است‌پربها وبامرتفع ساختن‌موانعی که درپیش دارد درتوسعه وکشتش اهالی نقاط چای خیز باید تشریك مساعی

کنند . تنها مسئله مهمی که درموضوع چایکاری اهمیت زیادی دارد و یکی از اشکالات عمده را تشکیل میدهد موضوع کار گر است برای عملیات مقدماتی . وچین . هرس ومخصوصا چیدن برگ زیرا درنقاطی که چایکاری توسعه پیدا میکند کار گر باندازه کافی برای چیدن محصول نیست وباین‌مناسبت طبعا از توسعه آن در بعضی نقاط خود داری خواهد شد . چای نوشابه ایست صحی ومعطر وامروز اغلب ازدول و ممالکیکه منع مسکرات کرده و یا کمتر نوشابه‌های مخمر مصرف میکنند مانند ممالک‌متحده . کانادا . استرالیا . ایران مصرف چایشان نسبت سایر اقوامیکه تولیدکنندهانگور ومصرف کنندهشرابندبمراتب زیادتراست فعلا ممالک عمدهٔ که بزراعت آن سالهای متمادیاست برای‌مصرف داخلی خود وبرای صادرات بخارج ازمملکت اقدام و جزو ممالک اکبار ومحصول کننده این متاعند عبارتند از :

۱ ـ چین که محصول خشك سالیانه‌اش بالغ بر ۳۷۰ ملیون کیلو گرم است
۲ ـ ژاپن ۳۳ ملیون کیلو گرم ۳ ـ هند انگلیس ۶۰ ملیون کیلو گرم
٤ ـ بیرمانی وجزایر آندامان یکملیون کیلو گرم ۵ ـ سیلان ٤۰ ملیون کیلو گرم
٦ ـ ژاوا ٦ ملیون کیلو گرم ممالك دیگر مانند ناتال وساحل شرقی افریقا) وجزایر فی‌جی وژامانیك و آمریکا (برزیل . کالیفرنی) و پانتاگوفی وشبه جزیره مالاکا و کشمشین . قفقاز ۰ ایران مجموع مقدار کلی محصولشان ۱۰ ملیون کیلو گرم‌است بطوریکه محصول کل‌چای فعلی دنیا درحدود ۵۲۰ ملیون کیلو گرم میباشد

چای که ۲ـ۳ درصد ئئسین‌دارد بنا بگفته (پاین) شیمی‌دان‌معروف پس ازآشامیدنش یك‌تهییج ونهضتی که برحسب امزجه‌اشخاص مختلف متفاوت است و تأثیرش روی سلسله اعصاب و معده کاملا محسوس است در انسان تولیدمیکند . بنابراین نوشابه بسیار مفید ومؤثری برای اشخاص خسته .ضعیف سرما خورده . محزون وغیره میباشد .

ترکیب شیمیائی چای و خواص طبیعی تئین با کافئین تا حدی متشابه است ولی اثرات صحی چای با قهوه متفاوت است چه چای سریع الهضم و گواراتر از قهوه وبنا براین مورد استعمالش زیاد بطوریکه انگلیس‌ها روسها . چینی‌ها . ایرانیها مقدار مصرفشان زیاد ولی باید دانست که مقدار زیادش هم مضر و شخص‌را عصبانی و کم خواب کند . تابستان چای سرد بسیار کم رنك جهت رفع عطش و بعنوان مشروب مدر بسیار مطلوب است درچای علاوه برتئین که ماده‌ایست قوی ومانند (تئو برومین) و کافئین است مواد دیگری مانند تانن که مقدارش ۰ر٤ ـ ۱۲ درصداست و مقداری هم دارای روغن معطر است یافت میشود . غیر از دم کردن چای که در اغلب از ممالك معمول است در روسیه . چین و مخصوصاً هانکئو چای را بشکل (بریکت) در آورده و مصرف کنند باینطرز که خاکه چایهای سبز و سیاه که از سوراخهای زیر غربال خارج شده واز هر نمره چای مخلوط دارد بشکل ورق و قرصهای بخصوصی در تحت فشار در آورده و استعمال کنند در کشتن برگهای تازه چای را شبیه سبزیجات تازه پس از چیدن از وته میخورند . چای باآنکه معطراست بوسیله بعضی ازنباتات معطره مانند یاس . بهار نارنج . گل سرخ . یاسمن و غیره معطر میکنند ـ انتهی :

مصطفی شاه علائی

التوسل الی الترسل

که عبارتست ازمجموعه منشئات **بهاءالدین محمدبن مؤیدالبغدادی** و بهترین نمودار یست ازمنشئات باستان ودرباستان هم بین افاضل بخوبی داستان بوده‌است منتشر شد .

ازاین کتاب درتمام عالم فقط دونسخه یکی درکتابخانه لیدن ودیگری درکتابخانه ملی پاریس موجوداست که بمساعی وزارت جلیله معارف بتوسط فاضل کامل آقای محمدقزوینی ازهردو نسخه عکس برداشته شده واینك فاضل مقدام آقای احمد بهمنیاردرتصحیح ومقابله سعی بلیغ وجهدوافی فرموده وچنانچه درخور ایشانست این کتاب مستطاب را باتصحیح وحواشی طبع وبدسترس افاضل ودانشمندان گذاشته اند

طالبان بکتابخانه‌و (مؤسسه دانش) خیابان صنیع الدوله رجوع فرمایند

شخصیت مولوی

روح مولوی سرچشمه الهام‌است

تألیف فاضل اریب آقای شجره باتحقیقات عمیق معنوی که‌شایسته اهل‌معنی وتحقیق است بتازگی ازطبع‌خارج وزینت‌بخش انجمن تحقیق وعرفان گردیده است

زحمات بی‌پایان فاضل مؤلف گفتنی نیست وباید بامطالعه کتاب‌بدان پی‌برد و دانست که‌هر کسی ازعهده اینگونه تحقیق وموشکافیها برنمی‌آید و عارف کاملی باید تاترجمان آیات عرفان بتواندشد

نسخ این کتاب درکتابخانه‌های معتبر موجود است

شماره چهارم — مجلهٔ ارمغان — تیر ماه ۱۳۱۶

سال هیجدهم — تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی — مطابق ژوئیه ۱۹۳۶

مدیر ونگارنده وحید دستگردی

تاریخ آداب زبان عربی

علمی‌است بسیار مهم وسودمند وپژوهش ومطالعه آن بر اهل ادب وذوق خاصه ادبای فارسی زبان واجب ولازم زیرا قسمت مهم آداب زبان عربی نتیجه تحقیق و تتبعات دانشمندان نوادبای بزرگ باستانی ایرانست وتتبع وتدوین وتالیف‌های بیحد وحصر وسودمند ایرانیان در حقیقت قسمت‌مهم آداب زبان عربی‌را بوجود آورده ومدون ساخته وارتباط کامل نیز بازبان فارسی دارد .

ادای حق تحقیق دراین مبحث سودمند وحل مشکلات ومعضلات آن البته درخور همه‌کس نیست وکمتر کسی ازعهده چنین کار برمیآید

اینك دانشمندانرا بشارت میدهم که فاضل نحریر **احمد بهمنیار** استاد دانشگاه عالی که الحق تحقیق دراین مبحث اورا شایانست راه افتاده واستفاده عموم دانشمندانرا باز و در این مبحث مقالات سودمندی پیاپی درمجله ارمغان انتشار خواهد داد .

ما اززحمات بی‌پایان وخدمات علمی‌فاضل محترم ونشر چنین مقالات سودمندسپاسگذار بوده وعموم دانشمندان دور ونزدیك‌را از شاگرد واستاد بخواندن واستفاده توصیه میکنیم

وحید

تاریخ آداب زبان عربی

[۲۲]

مقدمه

دراصل کلمه تاریخ که آیا عربی‌است یامعرب ودرصورت عربی بودن آیا ماخوذ ازارخ ویامقلوب تاخیر میباشد اختلاف . وبهر تقدیر این کلمه در لغت بمعنی تعیین وقت‌است . وبعضی گفته‌اند تاریخ هرامر زمانی‌است که آن امربدان منتهی میشود . وبدین مناسبت‌است که گویند فلان تاریخ قوم خویش‌است یعنی بزرگی‌وشرافت قوم او باو منتهی می‌شود . تاریخ درعرف اهل نجوم وتقویم

روزی معین است که ازمنه بعدرا بدان نسبت میدهند مانند تاریخ هجری ومیلادی وجلالی و رومی وباستانی وغیره ، و درعرف عام شناساندن وقتی است بوسیله نسبت دادن بوقت دیگر .

واما دراصطلاح مورخین ، تاریخ فنی است که درآن ازاخبار گذشتگان و کلیه اوضاع واحوال اجتماعی ایشان ازسیاست واقتصاد ومذهب و رسوم و عادات ولغت وعلوم وآداب وغیره بحث می شود .

تاریخ دراین عصر بفروع وشعب عدیده منقسم شده ویکی ازفروع وشعب آن تاریخ ادبیات است که اهمیتی روز افزون یافته و کمتر ملتی ازملل متمدن را سراغ داریم که دانشمندان آن درتاریخ زبان وادبیات خود کتب ورسائل متعدد تالیف نکرده باشند .

درتاریخ ادبیات هرملت ازحیات علمی وادبی آن ملت بحث می شود که درزندگانی اجتماعی خود درعلوم وآداب چگونه وتاچه حد ترقی یاتنزل کرده و گویندگان ونویسندگان آن ملت نتیجه افکار واحساسات خودرا بچه طرز واسلوب ادا کرده اند وسبب ترقی یاانحطاط علمی وادبی آن ملت درهرعصر وزمان چه بوده و کسانی که دراین ترقی یاانحطاط مؤثر بوده اند چه آثار فکری ازخود بیادگار گذارده اند وهریك درطی مدارج علم وادب چه راهی اختیار کرده ودارای چگونه ذوق وقریحهٔ بوده اند .

واضع و بتعبیر مناسب تر مدون این علم دانشمندان مغرب زمینند که درتحقیقات تاریخی خود باهمیت ادبیات وتاثیری که درسایر شئون اجتماعی بشردارد متوجه شدند ورفته رفته آنرا موضوع فنی خاص قراردادند وبرشعب تاریخ شعبهٔ بنام تاریخ ادبیات افزودند .

تاریخ ادبیات درحقیقت مفسروشارح ومبین غوامض ومشکلات سایرشعب تاریخ است . چه کلیه اعمال وافعال بشرآثار ومظاهر خارجی قوی و ملکات روحیه اوست وآنچه ملکات وقوای روحیه ملل واقوام گذشته ومعاصررا بما

می‌شناساند آثار ادبی و بعبارت دیگر سخنان منظوم و منثور آنهاست که نماینده افکار وعقول ومعرف احساسات وعواطف اوست . ونظر بدین خاصیت وامتیاز است که علمای این عصر بدین رشته ازتاریخ توجه کامل دارند وبرخی ازآنها نه تنها بتاریخ ادبیات خود بلکه بتاریخ ادبیات ملل واقوام دیگر نیز اهمیت می‌دهند ، چنانکه دانشمندان اروپا درتاریخ السنه وآداب ملل شرقی وعلمای مشرق درتاریخ السنه وآداب غربی بحث وتحقیق می کنند وفضلا وادبای ایران باکوششی که درتوسیع وتکمیل تاریخ ادبیات فارسی دارند تحقیق وتتبع درتاریخ آداب لغت عربی ولغات دیگررا که‌مورد استفاده آنهاست لازم می‌شمرند ، وخصوصاً بتاریخ ادبیات عربی که قسمت اعظم آن نتیجه افکار ونماینده احساسات ایرانی‌است اهمیت خاص می‌دهند وتحصیل آنرا پس‌ازتاریخ ادبیات فارسی برسایر تواریخ مقدم می‌دارند .

«**تعریف وفایده وموضوع**» تاریخ ادبیات عرب فنی‌است که درآن از چگونگی وعلل تغیرات وتطوراتی که درعصرهای مختلف درنظم ونثر عربی روی داده‌است بحث می‌شود . فواید تحصیل این‌علم بسیار وآنچه بهترین‌منظور محصلین ایرانی تواند بود پی‌بردن بتاثیر عظیمی‌است که افکار واحساسات ایرانیان درطرز واسلوب نظم ونثر و دروضع وتکمیل علوم عربی داشته‌است .

موضوع این علم ـ آداب‌لغت ویاسخنان منظوم ومنثور عربی‌است که دراین علم از تغیر وتطوری که در عصر های مختلف برآن وارد شده‌است بحث می کنند ودر اینجا نکته‌ایست که باید بدان متوجه بود، وآن نکته اینست که درتاریخ ادبیات هرقوم ازآن جهت بحث میشود که نماینده طرز وسبك افکار وعواطف وتمایلات وتاثرات نفسانی آن قوم‌است وتاریخ ادبیات درواقع وحقیقت تاریخ افکار وعقول‌است نه تاریخ الفاظ وعبارات . پس اگر فردی ازافراد یك ملت افکار خودرا بزبان ملتی دیگر ادا کند اثری که ازاین ادای فکر بوجود می‌آید ازآثار ادبی ملتی‌است که آن شخص یکی ازافراد آنست ونباید آنرا

بملتی که فکر بزبان اوادا شده‌است منسوب داشت ، مثلا اگر دانشمندی ایرانی بزبان فرانسه اشعاری بگوید آن اشعار از آثار ادب ایران محسوب می شود نه از آثار ادب فرانسه . وبهمین نظراست که ارباب تحقیق که درهر بحث نظری عمیق دارند اشعاری‌را که شعرای هندوستان بزبان فارسی یا عربی یاانگلیسی سروده‌اند نماینده فکرهندی وازآثار ادبی ملت هند می‌شمرند .

بنابراین نکته که بطور اختصار بیان شد آثارنظم ونثری که دانشمندان غیرعرب بزبان عرب نظم وتالیف کرده‌اند ازادبیات عرب محسوب نمی‌شود ، وکسی که میخواهد ازتاریخ ادبیات وبعبارت صحیح‌تر ازتاریخ افکار وعقول عرب بحث کند باید اینگونه آثاررا که اتفاقاً قسمت اعظم آداب لغت عربی‌را تشکیل داده‌است بکنار بگذارد . لیکن منظورما ازبحث درآداب عربی چیز دیگراست ونتیجهٔ که مخصوصاً ماایرانیان ازاین بحث درنظرداریم اینست که از آنچه دانشمندان ما برای تحسین و تکمیل وترویج آداب لغت عربی کرده‌اند آگاه شویم وبدانیم که افکار واحساسات آنها درتحویل وتغییر افکار و احساسات عرب چه تاثیرداشته وچگونه وچه ترتیب زبان عرب‌را دربسیاری مؤلفات علمی وآثارادبی ثروتمندترین زبانهای‌شرقی ساخته‌اند ، وبهمین منظوراست که موضوع علمی‌راکه‌مورد بحث است بنام « آداب لغت عربی » می‌نامیم نه بنام « ادبیات عرب » واتفاقاً برخی ازمؤلفین عرب هم بدین نکته متوجه شده‌اند که اگرآثار فکری دیگران‌را ازآداب لغت خود خارج سازند بیشترمفاخر ومزایا ومحسنات‌را که مایه آبرو وثروتمندی لغت آنهاست از کف داده‌اند وبهمین جهت‌است که‌آنها نیز ازاختیار لفظ « ادبیات عرب » صرف نظرولفظ « آداب لغت عربی » را اختیار کرده وحتی برای فنی که مورد بحث‌است نام وعنوان « تاریخ آداب اللغةالعربیه » را مناسبتر یافته‌اند . واین برای آنست که میتوانند از کلیه آثاری که افراد هرقوم و ملت بزبان عربی نظم وتالیف کرده‌اند بحث نمایند.

(ماخذ ومنابع آداب لغت عرب)

علوم وفنون عصرحاضر دوقسمند ، (اول) علومی که مسائل ومطالب

آن ازمکتشفات دانشمندان عصر جدیداست ومتقدمین ازآنها اطلاعی نداشته و اگرهم داشته‌اند بسیار مختصر وناقابل بوده‌است ، مانند فن الکتریسته وفروع وشعب آن «دوم» علومی که مطالب و مسائل آن در عصرهای سابق معلوم و معروف بوده وعلمای عصرجدید آنهارا تصحیح وتکمیل وبترتیبی خاص جمع وتدوین کرده وبنامی که درسابق داشته‌است یابنامی‌تازه موسوم ساخته‌اند، مانند علم حساب‌یاجبر ومقابله که‌بنام قدیم‌خود باطرزی‌کاملتر وبسط ووسعتی افزونتر وترتیبی مناسب‌تر باقی‌است لیکن مسائل ومطالب آن‌کاملتر ووسیعتر شده وترتیب مباحث آن بصورتی بهتر ومناسبتر درآمده‌است ، ومانند بعضی از شعب تاریخ عام که مواد مسائل آنها درنزد متقدمین معلوم ومعروف بوده و علمای عصر اخیر همان‌موادرا بترتیبی‌خاص جمع وتدوین وبنامی مخصوص موسوم کرده‌اند وازان جمله است تاریخ ادبیات که‌رشتهٔ ازتاریخ عمومی‌است وخود نیز بفروع عدیده تقسیم‌شده ویکی ازآن فروع‌تاریخ آداب لغت عربی‌است که اینك از ان بحث میکنیم ، مطالب ومباحث این‌تاریخ‌را علما وفضلای متقدم درمؤلفات علمی وادبی وتاریخی خود درذیل عنوانهای مختلف یاد کرده اند ، وکتب ورسائلی که درشرح حال علما وادبا وشعرا و خطبا وفقها ومحدثین وحکما و عرفا یا درتاریخ علوم وانشعاب آنها ازیکدیگر یادراسامی کتب ومؤلفین آنها یادرامثال وحکم یادرنقد شعر وادب وشرح آثار شعرا وادبا نوشته اند ، هر یك مبحثی ازمباحث این فن‌را دربر دارد ، وازاین گونه مؤلفات‌است که علمای این‌عصر مواد تاریخ ادبیات عرب یاادب لغت عربی‌را استخراج وبطرزی خاص مرتب ومنظم وبنام تاریخ آداب لغت عربی مدون کرده‌اند مهمترین‌ماخذ ومنبعی که موادتاریخی آداب‌لغت‌عربی ازآن گرفته‌می‌شود همین کتب ورسائل‌وامثال‌ونظائر آنهاست‌منبع ومأخذدیگر نقوش‌وخطوط‌وآلات وادوات‌علمی وابنیه‌وآثاری‌است که ازعصرهای گذشته باقی مانده وبعض آنها نه تنها ازهنر وصنعت پدید آرندگان خود بلکه ازمهارت واستادی آنها درفنون‌هندسه ونجوم وطب وهمچنین ازذوق

وسلیقه وطرز افکار وتمایلات آنها وآنچه بدین ماند حکایت میکند

ازاین دومنبع که یاد شد وازبعض منابع دیگراست که دانشمندان عصر حاضر مسائل ومواد تاریخ آداب لغت عربی‌را اززمان جاهلیت تابدین زمان اتخاذ وجمع وتدوین کرده وتاریخ مذکوررا که ازفنون جدیده بشمار می‌رود بوجود آورده‌اند .

ادوار تاریخی آداب لغت عرب

اوضاع واحوال اجتماعی ملل واقوام که هریك آنها دراین عصر موضوع تاریخی خاص شده‌است پیوسته درحال تغیر وتبدل بوده وخواهد بود وشرح وتوصیف این تغییر وتبدل‌است که مسائل ومواد تاریخ هریك ازآنهارا تشکیل می‌دهد .

تطور وتغییری که دراحوال واوضاع زندگانی‌طوایف واقوام بشری‌روی میدهد دو گونه‌است یکی‌تطوروتغیرتدریجی‌است که ازتاثیراوضاع‌واحوال شئون‌اجتماعی دریکدیگرصورت میگیرد وچون‌تدریجی‌است باوجود کمال‌اهمیتی که‌دارد‌محسوس نمی‌شود . دیگرتطور وتغیرهای ناگهانی وشدید است که درنتیجه وقایع وحوادث مهم ازقبیل ظهور پیغمبران بزرك وقیام مصلحین نامی ووقوع جنگهای عظیم وهجوم واستیلای اقوام وتشکیل یافتن دولتهای تازه وبروز بلاها وآفتهای عام وحدوث اختلافات و نزاعهای مهم و امثال این امور روی می‌دهد ، و معمول تاریخ نویسان اینست که تاریخ هرقوم‌وملت‌را برحسب اینگونه تغیرات ناگهانی ومهم که درحیات اجتماعی آنهاروی داده‌است بدوره‌ها وعصرها تقسیم می کنند و این‌تقسیم را درتواریخ خاص که هریك از موضوع مخصوص ومعین بحث می کنند معمول می‌دارند .

یکی ازشئون اجتماعی که موضوع تاریخی خاص شده، زبان‌وآداب زبان است که مانندیگر امور اجتماعی عرضه هردوقسم تغیروتطور میباشد . بااین تفاوت که تغیروتبدیل آن‌سریعتر و مهم‌تر است وآثار آن‌برای اطلاع واعتبار آیندگان باقی‌میماند وچنانکه سابقاً اشاره کردیم برای کسانی که می‌خواهند

ازاوضاع اجتماعی اقوام وملل در عصرهای مختلف آگاه گردند بهترین وسیله و مهمترین منبع اخبار واطلاعات است . مؤلفین تاریخ این موضوع اجتماعی راهم‌مانند دیگر موضوعات برحسب تغیرات ناگهانی و عظیم که عارض آن شده است بدوره‌ها و عصرها تقسیم می کنند ، و بهمین قاعده است که تاریخ ادبیات عرب رانیز بدودوره مهم تقسیم کرده‌اند ، وفاصل این دودوره بعثت حضرت خاتم الانبیاء و ظهور دین مبین اسلام‌است که نخست اوضاع اجتماعی عرب وپس‌ازآن اوضاع جهان‌را درمدتی اندك‌متغیر ومتبدل ساخت

دوره‌اول -- تاریخ قبل‌ازاسلام‌است که‌دوره‌جاهلیت نامیده میشود‌وبدوعصرجاهلیت اولی وجاهلیت ثانیه منقسم می گردد . ۲ **دوم**) تاریخ بعدازاسلام‌است که دوره تمدن اسلامی نامیده می‌شود وبچهارعصر راشدین وامویان ، عباسی ، مغول‌وترك ، وعصر جدید انقسام می‌یابد . وبعضی از مؤلفین عصر راشدین وامویان‌را دوعصر شمرده و دوره اسلامی رابشش عصر تقسیم و ازهریك جداگانه بحث کرده‌اند. مانیز تقسیم نخستین‌را اختیار وبنیاد مطالب‌را که مورد بحث‌است برآن استوار می‌کنیم وضمناً تقسیماتی را هم که دیگران کرده‌اند ازنظر دور نمی‌داریم وبهر کدام که سبب ووجهی معتبر داشته‌باشد درموقع خوداشاره می کنیم

نقل از یك‌سفینه کهن‌سال

پند نامه بوزرجمهر

بدان‌ای‌جوینده دانش که‌درروزگار گذشته انوشیروان عادل ابوزرجمهررا که‌وزیراو بود گفت میخواهم که کتابی درحکمت ازبهر من بسازی که‌درو منفعت‌دنیا وآخرت باشد وبغایت مختصر بود ابوزرجمهر قبول کرد واین‌کتاب‌را بساخت ونامش ظفرنامه کرد وبحضرتش‌برد نوشیروان‌را بغایت‌خوش آمد اورا بنواخت ودلداری بسیاری کرد و جمله حکماء را تشریف داد وزادی که ایشان داشتند مضاعف گردانید و این کتاب‌را بطریق سئوال و جواب نهاد بدین روش انوشیروان : گفت ازخدای تعالی چه درخواهم که همه چیز

خواسته باشم گفت تن درستی وتوانگری وایمنی . کارهای خویش بکه سپارم گفت برآنکس که خشنود باشد وحسود نباشد . برخواص مردم چه‌واجب‌تر گفت حکمت آموختن. برجوانان چه‌واجب‌تر گفت هنرآموختن. برپیران چه‌واجب‌تر گفت‌طاعت کردن گفت از مردان چه زشتتر گفت هنر خویش پیش مردمان گفتن گفت ازدوستی اگرچیزی دروجود آمد که‌مستوجب‌ملامت باشد برتوچه واجب گفت عفو کردن گفت کارها بکوشش‌است یابقضا گفت کوشش قضارا سبب‌است . جوانانرا چه‌نکوتر گفت شرم ودلاوری وراست گفتن برپیران چه نکوتر گفت ازبدی دورشدن و بصحبت نیکان پیوستن سروری کراشاید گفت ازآنکه رعیت‌را بعدل نگاه‌دارد . از که‌پرهیز باید کردن گفت ازمردم منافق گفت سخن‌ترین‌مردم که‌باشد گفت آنکس که بخشد ومنت ننهد . چه‌خیرشاید که از خداخواهند گفت تسلیم‌شدن برضای خدای‌تعالی سبب‌سعادت مردمان ازچه‌خیزد گفت ازبدی دوربودن وبه‌نیکی نزدیك شدن . برحاکم چه‌لازم‌تر گفت‌آنچه برخود پسندد بغیر پسندد گفت محکومرا چه‌واجب‌تر گفت بردباری کردن ودرخدمت افزودن . درعالم که‌خوارتر گفت جاهل . که‌عزیزتر گفت داناگفت نشان دلیری چیست گفت عفو کردن بعدازظفر . ازخردمندان چه‌نکوتر گفت لغزندگانرا معذور داشتن گفت از عیبهای مردم کدام بدتر گفت آنکه عمر درصحبت نادان گذراند . وفا ازچه‌خیزد گفت‌ازحق‌شناسی ذوق‌مردمان ازچیست گفت دریافتن‌کام . چه‌چیزاست که مردمانرا بی‌مروت‌کند گفت منعمانرا بخیلی ودانایانرا تکبر وپیرانرا طمع وزنانرا بی‌شرمی ومردانرا دروغ گفت درصحبت داناچه کند که همه‌جاعظیم باشد گفت مردانرا عزیز دارد و ازتهمت دورباشد . نشان دوست بد چیست گفت آنکه خطاهای نیك‌ترا برتو ظاهر سازد ونصیحت ازتو دریغ‌دارد ودربدی دوستان توشادی کند . چه‌چیز اندوه ازدل ببرد گفت یادمرگ کردن وغم ماضی ومستقبل نخوردن . آفت علم ازچیست گفت ناسزارا علم‌آموختن . ازعلما چه‌زشت‌تر گفت ستایش ستمکاران کردن. دین بچه‌حاصل‌شود

گفت بامر خدای تعالی قیام نمودن و شرایط آن بجای آوردن و از آزار دلها دور بودن . ازمردم دانا کدام عزیزتر گفت آنکه گفتارش راست تر گفت ازحاکمان کدام بهتر گفت آنکه عادل بود . بامردم چه واجب تر گفت آنکه دست ازدامن نیکان بازندارد گفت درویشی ازچه خیزد گفت ازفساد وکاهلی کردن گفت توانگری ازچه خیزد گفت ازقناعت وازسعی وصبر کردن عشق ازچه خیزد گفت ازدوری کردن ازاهل عقل وباهل هوا نشستن . قدرت بچه ثابت گردد گفت بعدل . ندامت خردمندان ازچه خیزد گفت ازایمان بیقین نداشتن . درجهان چه بهتر گفت نیکی کردن باخلق خدای . تدبیر کارها از که پرسیم گفت ازمردم دانا گفت پادشاهانرا بچه حاجت باشد گفت بخردمندان بی طمع . بدبختی از که خیزد گفت از نااهلان نگریختن . برچه ایمن نتوان بودن گفت برمال وجمال وتندرستی . آبادانی عالم ازچیست گفت ازغفلت غافلان خرابی عالم ازچیست گفت ازشعور عاقلان . ازچه پرهیز کنیم گفت ازمزاح وازفحش دور باش وبا مردم سبکبار منشین وازچاپلوسی پرهیز کن گفت چه کنیم تامردمان مارا دوست دارند گفت تو مردمانرا دوست دار وازدروغ دور باش تاندامت حاصل نگردد گفت مال راچون صرف باید نمود گفت مال رانباید نهاد وبهوا نیز نباید صرف کرد گفت چه چیز باشد که تن رانزار کند گفت غم بیهوده خوردن . چه چیز تن رافربه کند گفت روی دوستان دیدن وسخن خوب شنیدن وبکار مابدرفتن وبوی خوش شنیدن وبکار داشتن

انتهی

چکامه (۱)

چگونه رد اجتماع شویم — وبچه وسیله خوشبخت باشیم

رفیقان منا چون بار بر گیرید ازاین ملجا شمارا منزلی پیش است پر آشوب وپر غوغا

(۱) خطاب من دراین چکامه برفقا ودوستانی است که تحصیلات عالی خویش را بانجام رسانیده ومیخواهند ازحوضه ساکت وآرام دانشکده درپهنه پرازهیاهو وکشمکش اجتماع قدم بگذارند وبا فروغ دانش وپشتیبانی معارف واسناد تحصیلی خوش که بمنزله انجمنی فروزان است . دشت هولناك وآشوب خیز گیتی را بپیمایند

مهدی - حمیدی

ازاین پیش آب ساکن بود وعیش آب آسوده وزین پس جنبش موج است وبیم سهمگین دریا
یکی میدان پیکاراست اسمش پهنه گیتی یکی دریای بواراست نامش خطه دنیا
دراین توفنده اقیانوس کورا بیکران بینی بهرطوفان که پیدا گشت صد کشتی است نابیدا
بلرزد پیکر مردان دراین نیزار آشفته که ازپیلان بی زنجیر در گوش آید شرها
سادیوان که جادارند زیر این گران خر گه بسا غولان که نالانند روی این کهن بیدا
هشیواریت میباید که غولانت نپیچد سر گران عزمیت میباید که سگهایت نگیرد پا
مبادا کز نهیب موج پیچانت شود ارکان مبادا کز غریو بحر بیجانت شود اعضا
ترا خود بهمنی بایست بااین چرخ روئین تن ترا خود رستمی بایست بااین زال بد سیما
دراین پیکار حاشا کز نهیب خصم بگریزی نمائی پشت بردشمن زبیم سهمگین آوا
نترسد جنگجوی پیر ازآوای روز کین ندارد شرزه شیر نیو ازغوغای سگ پروا
بسا کس بینوایانند روی خطه گیتی بسا کس ناامیدانند زیر خرگه مینا
برایشان تنگ تر یابی زمین ازچشمه سوزن برایشان تیره تر بینی جهان ازطره عذرا
بود نومیدلیك آنرا که باشد گوش معنی کر شود نومیدلیك آنرا که باشد دیده نابینا
اگر دانی که بستانی است دراین دشت پژمرده اگر دانی که گلزاری است دراین بحر بیپهنا
اگر دانی که صبحی هست پیش این شب تاری اگر دانی که مهری هست پشت پرده ظلما
اگر دانی خدائی هست کامروزآنکه میسوزد اگر دانی که شخصی هست کز پیران کند برنا
نماید گیتی تنگ یکی میدان پهناور زملك جاودان بخشد هزاران گلشنش فردا
ترا ایمان به مبدأ باید وهنگامه هستی شود دنیای تاریکت فروزان چشمه بیضا
دریغا رخش پویائی که اورا زندگی نامی کرا ایمان به مبدأ نیست باید سوخت تامبدا
زتاریکی پدید آید یکی چنگال زور آور بماند روز ازجنبش میان قیر گون صحرا
درافتد رخش ودرغلطد زپشت رخش تازنده بگیرد ساز وبرك عیش زان جنبنده پویا
کسی کش تاختنها بود روزی چند در دنیا کسی کش تاختنها بود روزی چند در دنیا

ولی خرم کسی کز رخش هستی چون بخاک افتد تنش از خاک بر گیرد براق آسمان پیما
کجا بیغمبران گفتند یك چند آشیان گیرد بداند مرگ و هستی چیست زیبنداست و نازیبا

***

مخور ارخوان کس طعمه اگر مردی و دانائی که بر خوان کسان هرگز نبیند مرد مردانا
اگرچه ماهی خردی و در دریائی افتاده ولیکن جنبشی بایست چون مردان نهنك آسا
ترا ملك بقا دادند یعنی کشور دانش خدیو شهر جان کردند یعنی ملك استغنا
چو بر این هر دو کشور داد گر دونت خداوندی چه جوئی خطه قیصر چه خواهی افسر دارا
دوده سال اندر این میدان دانش رنجها بردی که چشم از آز بر گیری و دل از رنج استسقا
کسی کاین هفتخوان پیمود اینك سیریش باید زبخششهای نه گردون و جوششهای هفت آسا
گرت مرغ هوس پرزد چه نفعی زین کهن خرمن ورت سیری نشد حاصل چه سودی زینگر انسودا
دریغا گر بریزی آب رخ تازر بچنك آری شگفتا گر بدل سازی به پروین خوشه خرما
تفو بر ناجوانمردیت گر از خلق نان خواهی چو دو بازوی زور آور سپردت ایزد یکتا
اگر مردی نترسی از نهیب زنگیان لیکن ببخشائی بدان چشمی که پیشت گشت گوهر زا
خدیو کشور دل باش یعنی دستگیری کن ضعیفانرا نگهبان باش یعنی ملك جان آرا
ترا چنك قوی دادند از دانائی و دانش تنت را بارور کردند از عقل جهان پیرا
از آن تاراهبر گردی به تنها ماندهٔ بیکس ازاین تاروشنی بخشی بره گم کردهٔ شیدا
شگفتا گر شود نور خدائی آفت دیده دریغا گر شود بازوی مردی چنك خون پالا
نگفتندت سبك پر باش تاهرسو بری غارت نگفتندت گران تن باش تاهرجا کنی یغما
ترا این روشنی دادند تا گیتی بیارائی سپهر ملك هستی را شوی چون زهره زهرا
نه بهر آنکه چشم خیرگان را خیره ترسازی بهرجا خرمنی بینی زنی آتش بخرمنها
بهش میباش تانورت نگردد رهبر ظلمت عصای موسیت در کف نگردد خنجر برا
مکن کاری که زیر خاك مردغزنوی گوید «چودزدی باچراغ آید گزیده تر برد کالا»

مهدی – حمیدی شیرازی

استاد محترما

درشماره سوم سال هیجدهم مجله ارمغان چند بیتی درذم حمام مندرج ومرقوم بود گوینده معلوم نیست وشاید ازمحمد قلی سلیم باشد

ابیات مزبور که ماقبل ومابعد هم دارد ازیکنفر شاعر متخلص بهاثر میباشد که تبریزی ومعاصر شاه سلیمان صفوی بوده وچندیهم درهند مانده‌است چون معانی بکر ودلکش داشت آنقسمت از اشعار که درمجله درج نشده بود نوشته وتقدیم نمودم (۱)

و درصفحه ۲۱۶ همان شماره یك اشتباهی درتاریخ وفات عبدالحمید کاتب روی داده که اگرسال میلادی برای تصریح نوشته نشده بود حمل برسهو مرتب میکردم . وفات عبدالحمید در سال ۳۶۰ هجری و ۹۷۰ میلادی معین شده و حال آنکه عبدالحمید کاتب یکی از نویسندگان آخرین خلیفه بنی‌امیه بود و درزمان انتقال خلافت ازبنی‌امیه به‌بنی‌عباس درسال ۱۳۲ یا ۱۳۳ هجری بقتل رسیده وخلافت منصور عباسی هم که‌ابن مقفع درزمان او مقتول شد درسال ۱۳۶ تا ۱۵۹ هجری ـ محمد نخجوانی ازتبریز

ذم حمام

شبی چون بخت عاشق درسیاهی — بمعنی صورت قهر الهی
کواکب جلوه گر ازظلمت او — بروی آسمان چون خال هندو
نمودی گرم شبتاب از کدورت — طلوع مهر اگرمی بست صورت
چنان بودآنشب احوالم پریشان — که سوداگر بکشتی روزطوفان
زبس دود دلم بالا نشین بود — فلك‌را کهکشان نیل جبین بود
دلم را از وطن شوق جدائی — ملول ازشهر همچون روستائی
درآن بیتابی از تکلیف سودا — مقامی هرنفس کردم تمنا
جنونم عاقبت گرد ازغم آزاد — نوید عشرتم ازسیر ده داد
بگوشم ازسلیم این تازه درسفت — که‌آن روشن روان درمدح ده گفت

(۱) دیوان غزل اثر تبریزی درکتابخانه ارمغان موجوداست ولی مثنوی های اودردست ما نیست

(ز کنج ده فضای شهر به نیست — برای عیش جائی به زده نیست)
برفتن چون مهیا گشت کارم — شد ازخیل اجل اسبی دچارم
زمین گیر ازهجوم ناتوانی — بشکل اسب شطرنج استخوانی
نمی جنبد بصد دشواری ازجا — که ازآماس دارد کنده برپا
زفکر رنك او اندیشه ناکام — ندارد همچو دف یکمو براندام
ندردد چون براوخوابیده بیدار — باینمعنی توانش خواند رهوار
چوسنك ساعت وقت آن سبك پی — بروزی میکند ده گام ره طی
بهرساعت دوگامی طی نماید — بتابد رو زراه و واپس آید
غرض کزصبح تاشام این معطل — تردد میکند در گام اول
بیفشاری چو محکم ریسمانش — زهم ریزد چوسبحه استخوانش
نمد زینش بطوفان رفته ازخون — کفل ازداغهای تازه گلگون
زبس کاهیده جسم ناتوانش — زهم چون شانه دوراست استخوانش
چومرغی کزقفس جسمش هویداست — دلش ازرخنه پهلوش پیداست
بباد او ازنسیمی داده بنیاد — دمش دردست من چون کاغذ باد
بدست وپا زدن مانند جولاه — باین مرکب بریدم رشته راه
رسیدم دردهی کزخوش هوائی — کند دردیده خاکش توتیائی
بهشتی کز طراوت سبز وخرم — همه چیزش فراوان غیر آدم
چو بزم درد نوشان باصفا بود — حباب آسا همین آب وهوا بود
کند چون وصف آبش خامه‌ام سر — نماید سطرها چون عقد گوهر
زموج و کف بعذرش تازند دم — بود تیغ و کفن همراه زمزم
حباب ازصفحه‌اش نبود نمایان — سپرانداخت پیشش آب حیوان
بدان سردی برآید ازدل سنك — که گرید زاهدی ازخاطر تنك
شود زاینده رود ازتندی او — برنك آب خنجرخشك درجو
درآن ده‌داشتم چون پیر کنعان — زیاد آشنایان دل پریشان

بسی کردم سراغ نکته دانی ندیدم جز خموشی همزبانی
زتنهائی دریدم جامه برتن نهادم همچو آتش رو بگلخن
که خاکستر نشینی شاید ازدل کند رنج و غم واندوه زایل
باین نیت چو بستم دردل احرام غلط کردم ز گلخن تا بحمام
بنائی دیدم ازهم رفته کارش زپستی گنج قارون درحصارش
ره اندیشه بود ازپستیش گم درش ازسقف میشد باز چون خم
لحد سان طاق او باخاك یکسان دراو بازمین چون قبرهم سان
درآن ظلمت سرانتوان بپا تاخت ره گوراست باید سرقدم ساخت
ندارد بینه آن تنك مأوا بسان کفش بیش ازیکقدم جا
نباشد احتیاج ستر عورت که دارد جامه داری همچو ظلمت
برآرد هرکه آنجا جامه ازتن نبیند بستنی جز دل بمردن
نه فوطه بلکه ابری پاره پاره نمایان خایه ازوی چون ستاره
چو دهلیز تفنك از راه بینه رهی باریك تابای خزینه
در وبامش سرایارخنه چون دام ندیده همچو مجمر روزنش جام
زروزن بسکه میریزد بدان گرد باب آن نیمم میتوان کرد
پی غسل هر که روآرد بدان در کند بعد ازجنابت خاك برسر
بقاخن طاس آبی از ته گرد چوآب دستکن باید برآورد
زبس باشد بچرك آلوده دامن نمیگردد روان چون آب آهن
نشسته صحن آن گرمابه سرد برنك کاسه ممسك پرازگرد
درآن میل نشستن هر که فرمود نشیند تا کمر چون دیك دردود
بسقفش آنقدر هـا دود بسته که نتوان راه رفتن جز نشسته
زبس فرشست درصحنش کثافت بهنکام عبادت بی ظرافت
بآداب نماز میت آنجا کسی بیرون نیارد کفش ازپا
بوصف ظلمتش نتوان سخن گفت دراوشب ازشفق پا درحنا خفت

زبانرا شد سخن گفتن فراموش — سخن گم کرد از ظلمت ره گوش
در آن نتوان ز تاریکی نشستن — شود گر مشعل خورشید روشن
بود زان کهنه بنیاد زمانه — دری باز از شمال نوره خانه
بر آن در کرده نقش استاد این فن — که باید کندن و برباد دادن
زقحط سنك پا باید در آن طاق — چو وقت نزع سودن ساق بر ساق
چو گوش آنکس که دلاك آیدش پیش — بهر دو دست چسبد بر سر خویش
هر آنکس سر تراشی کرد خواهش — اجل گرد سرش آمد بگردش
نیاید از کف او قبضه بیرون — بهم چسبیده دست و تیغش از خون
شکافد پوست را با تیغ گلگون — که مورا آورد از ریشه بیرون
حذر از تیغ این جلاد ناشی — که سر بازیست آنجا سر تراشی
بزخمش پنبه میباید فراوان — در این سودا نه سرماند نه سامان
ز خارج بود نهر با صفائی — چه نهر آئینه گیتی نمائی
که هر کس جان بر د بیرون ز حمام — بغسل توبه آنجا شوید اندام
جزم ده نگردد گردنیت — نیارد رو بده چون آدمیت
اثر با آنکه از اقبال دشمن — چو مجنون شهر زندانست بر من
ندارم سوی ده من بعد خواهش — (خوانده نشد)

ایضاً از آثار اثر تبریزی

عمر دوباره باشد در گلشن آرمیدن — با دوست می کشیدن صبح از افق دمیدن
آماده فنارا پروای نیك و بد نیست — ساعت کسی نپرسد بهر کفن بریدن
جانرا بجمع درهم آزاد کردن از غم — در کیش عقل باشد دشمن بزر خریدن
ساغر بکف شب عید باید بام آمد — کاین ماه را شکون است بر روی آب دیدن
چون آفتاب دارد هر کس هوای رفعت — اورا اثر بفرمان باید بسر دویدن

بقلم سهیلی خوانساری

نامه صور تگران

این رساله‌را که حاوی تاریخ نقاشی ومتضمن شرح حال یکصد نفر کم و بیش از معاریف نقاشان ایران میباشد در چند سال قبل بامر دانشمند محترم آقای حاجی حسین آقای ملك دامت افاضاته شروع بتالیف نمود لیکن بمناسبت عدم فراغت اتمام نیافته و ازسواد به بیاض نیامد دانشمندان دانند که نگارنده را درجمع وتألیف این کتاب چه رنجی رسیده وپوشیده نیست که تاکنون تألیف چنین کتابی بدین تفصیل و تتبع دراحوال نقاشان سابقه نداشته است

سال گذشته شرح حال علیرضای عباسی خوشنویس وآقارضای محصور از کتاب مذکور درشماره ۳ مجله ارمغان نگارش یافت اکنون نیز شرح حال چندتن دیگر ازمشاهیر این طبقه بامر استادی آقای وحید برای درج درمجله تقدیم میشود

استاد بهزاد

آن بهنر نادره روزگار وانکه چواونامده صورت نگار

کنیتش کمال‌الدین تاریخ تولدش را صاحب کتاب سرآمدان هنر بدون دلیل درسال ۱٤٤۰ میلادی (۸٤۰ هجری) دانسته و بطور تحقیق آنچه صاحب کتاب مذکور درباره بهزاد نوشته بدون ماخذ و عاری ازصحت میباشد ولی چنانکه ازقرائن معلوم است دراواسط نیمه‌دوم قرن‌نهم درهرات متولدشده و درهمانجا نشوونما یافته‌است

این‌زمان بتقریب مقارن باظهور وجلوس سلطان حسین میرزا ابن سلطان غیاث‌الدین منصوربن امیر زاده بایقرابن میرزا عمرشیخ‌بن امیرتیمور میباشد

درعهد این‌پادشاه علم‌وادب وصنعت را آنگونه پیشرفت وترقی حاصل‌شد که‌تاریخ ایران نظیرآنرا کمتر بیادارد و بتشویق این پادشاه هنردوست ووزیر دانشمند

اوامیر علیشیر نوائی اهل هنر ازهرطرف ظاهر گشته وشهر هرات مجمع افاضل وهنرمندان گردید

گزارش اوائل زندگانی این نقاش معروف که صیت شهرتش عالم را فراگرفته واگر صفحهٔ از آثار گرانبهای او در جائی یافت شود بقیمت بسیار خرید و فروش مینمایند مجهولست لیکن بنابقول خواند میرجناب استادی بیمن تربیت وحسن رعایت امیرنظام‌الدین علیشیر باین‌مرتبه ترقی نمود وسلطان‌حسین میرزا رابانجناب التفات وعنایت بسیاربوده و پیوسته درظل عواطف این پادشاه مرفه‌الحال وفارغ‌البال روزگار گذرانیده وبوفور قابلیت بمراتب عالی‌صعودنمود

شهرت بهزاد ازهمان اوان جوانی که آغاز رشدوی بوده شروع شده است چنانکه مولانا هاتفی که معاصر وازیاران وی‌بوده درتمرنامه ضمن‌داستانی او را چنین ستوده است

نگارنده نقاش بهزاد دست صریر سخن‌را چنین‌نقش بست

وخواند میر اورا مظهر بدایع صور و مظهر انوار هنر و قلم مانی رقمش‌را ناسخ آثار مصوران عالم دانسته‌وگوید

موی قلمش زاوستادی جان‌داده بصورت جمادی

چون سلطان‌حسین میرزا درسال ۹۱۲ وفات نمود و دوپسرش بدیع‌الزمان میرزا و مظفرحسین میرزا درهر ولایت‌که بودند دم‌ازخود سری زده و خطبه بنام‌خود خواندند بدینواسطه مملکت خراسانرا نظمی مترتب نشد تا آنکه شیبک‌خان اوزبك ظهورنمود و شاه‌اسمعیل صفوی بخیال تسخیر آنجا درسال ۹۱۶ باوی جنك نمود واو را شکست داده و مقتول ساخت و مملکت خراسان بستد و بسرخی از هنرمندان را که در هرات میزیستند باخود باذربایجان برد

استادبهزاد باشاه‌اسمعیل باذربایجان روانه وپیوسته درخدمت این‌پادشاه معزز ومحترم بسربرده وهرروز برقدرومرتبه وی‌بیفزود وقدر و منزلتش نزد

آنحضرت بکمال رسید وبریاست کتب‌خانه شاهی تعیین گردید

پس‌ازفوت شاه‌اسمعیل (۹۳۰) شاه‌طهماسب که بنا‌قول اسکندر بیك منشی نقاش نادره کارومصور نازك قلم سحرنگار بود وازآغاز جوانی ذوق وشعف بسیار باین‌کار داشته نزداین استاد مشق نقاشی کرده وپیش ازپیش برجاه و رفعتش بیفزود مولانا قطب‌الدین محمدقصه خوان که درعهد شاه‌طهماسب میزیسته در مرقعی چنین نوشته‌است : بااستاد بهزاد ملاقات صورت بسته الحق استاد مذکور بقوت بنان وقدرت بررقم علی‌الاکفاء والاقران فایق‌بود و برکات اقلام وحرکات ارقامش بصدهزارآفرین لایق .

شعر

نگار زغالش بچابك روی	بهست ازقلم گیری مانوی
اگرمانی ازوی خبرداشتی	ازوطرح واندازه برداشتی
بودصورت مرغ اودلپذیر	چومرغ‌مسیحاشده‌اوج گیر
نه‌مرغست کزخامه‌اش‌سرزده	که‌پروانه برشمع اوپرزده

غرض استادرا همچنان روزگار میگذشته تاآنکه درسال ۹٤۲ درتبریز وفات نموده است تاریخ وفات ویرا مرحوم اعتمادالسلطنه در منتظم ناصری ۹٤۰ ثبت نموده لیکن این تاریخ محققاً سقیم وتاریخ صحیح همانا ۹٤۲ میباشد چنانکه ازقطعه ذیل هم که برسنك مزاروی نقش‌است این‌سال مستفاد میشود

وحید عصر بهزاد آنکه چون‌او	زبطن مادر ایام کم زاد
اجل‌چون صورت‌عمرش بپرداخت	قضا خاك وجودش داد برباد
زمن صورتگری تاریخ پرسید	بدو گفتم جواب از جان ناشاد
اگر خواهی که تاریخش بدانی	نظر افکن به (خاك قبر بهزاد)

۹٤۲

قبروی درباغ شیخ‌کمال درتبریز جنب مزار شیخ واقعشده است

مولانا مظفرعلی و خواجه عبدالعزیز ازجمله شاگردان وی بوده‌اند و استاد مظفرعلی که بر اقران فایق بوده باوی نسبت خویشی داشته و مولانا

رستمعلی خطاط معروف همشیره زاده او بوده است از آثار بهزاد آنچه تاکنون دیده‌شده و درموزهای اروپا موجود میباشد تصاویر ظفرنامه تیموری از تألیفات شرف‌الدین علی یزدی تصاویر خمسه امیر خسرو دهلوی تصاویر بوستان سعدی تصویر سلطان حسین میرزا بایقرا و تصویر مولانا هاتفی جامی که متعلق بکتب‌خانه حضرت رضاعلیه‌التحیة والثناء میباشد

میرزا یوسف مستوفی لاهیجی درتذکرةالخطاطین ضمن شرح حال عبدی نیشابوری بذکرشاه محمود نیشابوری پرداخته گوید (خمسه شیخ نظامی را بخط غبارجهة کتابخانه شاه طهماسب انارالله برهانه نوشته که جمیع استادان عصر انصاف داده‌اند که هیچ خوشنویسی بدان قاعده و پاکیزگی ویکدستی کتابت نکرده وآن‌خمسه رااستاد بهزاد مصور کرده) بنابراین دور نیست که آن‌نسخه همین نسخه موجود بریتیش‌لندن باشد که تصاویر آن رنگین گراورشده و دردسترس همه میباشد و بنام سلطان محمد ومیرك و دیگران معروف شده است

مانی شیرازی

ازاهل شیراز بوده‌است ودرآغاز جوانی بناقول سام میرزای صفوی به‌بزرگی اوقات میگذرانیده واواخر پای دردائره سپاهی گری نهاد و اوائل سلطنت شاه‌اسمعیل صفوی بملازمت آن پادشاه افتاد وچون در شاعری ونقاشی مستعدبود درین‌فنون ترقیات عظیم‌نمود وشهرت بسیاریافت ونقاش بی‌بدل‌ومصور بی‌نظیر شد اما بمناسبت شاعری بدانکار کمتر می‌پرداخت وچنانکه تقی‌الدین اوحدی نوشته است بسعایت مفسدان وحسودان‌بی‌سبب وجهت نشان خدنك‌التفات پادشاه گردید ودرجوانی بناوك بیدادرخته درهدف حیات وی افتاددرحال احتضار اینغزل بگفت وفی‌الحال تسلیم شد

(غزل)

مرا بظلم بکشتی طریق داد این بود — زیاد شاهی حسن تونم مراد این بود
چودر بسینه من چاکها فراوانست — دری که برزخم‌ازعاشقی گشاداین بود

سرجدا شده ازتن بخاك راه افتاد سمند نازتو هرجا که پانهاد این بود
بروز حشر کنم داد ودامنت گیرم که آنکه دادغمش خاك من بباداین بود
شنیدهٔ سخن غیر درحق مانی مرا کجابتو ایدوست اعتماد این بود

شاه ازاین پیش آمد بغایت پشیمان وآزرده خاطر شد پس بدگویان را آزار ها داد ولی معالجه مداوای وی مفید نیفتاد. سام میرزا گوید بسعایت امیرنجم ثانی زرگر که درآن ولاسهم السعادتش بکمانخانه سعادت رسیده بود هدف تیر غضب گشته. تاریخ کشته شدن مانی را رهی درجنگی بسال ۹۲۷ یافت حشری تبریزی گوید قبرش درمقبرةالشعراء سرخاب تبریزاست وچون شاعری عاشق پیشه بوده اشعارش حزن انگیزاست و ابیات عاشقانه بسیار دارد دیوان اشعارش دیده شده واکنون یك نسخه در کتب خانه مجلس شورای ملی موجود میباشد واین غزل ازاوست

غزل

حدیث دردمن گرکس نگفت افسانهٔ کمتر وگرمنهم نباشم درجهان دیوانهٔ کمتر
وگربی نامو ناموسم فراغم بیشتر باشد وگر بیخان ومانم گوشه ویرانهٔ کمتر
ازآن سیمرغ رادرقاف غربت آشیان دادند که شدزین دامگه مشغول آب ودانهٔ کمتر
نکوبزمی است عالم لیك ساقی جام غم دارد خوش آنمهمانکه خوردازدست اوپیمانهٔ کمتر
کسی عاشق بود کزآتش سوزان نپرهیزد براه عشق نتوان بود از پروانهٔ کمتر
مکن مانی عمارت درسرای دهرو بیرونشو برای این دوروز عمر محنت خانهٔ کمتر

استاد میرسیدعلی مصور

وی ولد میرمصور نقاش مشهوراست اصلش ازترمذ ودرشعر جدائی تخلص مینمود جامع جمیع فنون بوده خاصه درنقاشی وتذهیب که بمراتب عالی صعودنمود وعلم شهرت برافراشت و درتصویر بسیار چابك دست و موشکاف شد درعهد شاه طهماسب از اصحاب کتب خانه بود بنابقول صادقی بیك افشار بواسطه مختصر رنجشی ازعراق بهندرفت و بملازمت همایون پادشاه اختصاص یافت چنانکه درتاریخ اکبری و شاهدصادق مذکور است درسال ۹۰۸ مولانا

میرسیدعلی وملاعبدالصمد شیرین‌قلم وملافخر صحاف صنعتی که درآن‌ایام کرده بودند بنظر کیمیا اثردرآوردند وآنحضرت (همایون پادشاه) چون غایبانه بنواب رشیدخان پادشاه کاشغر خصوصیت داشتند لایق دیدند که آنچه آنجماعت بنظر اشرف در آورده بودند برای رشیدخان مذکور فرستند و کتابتی که بخان مذکور نوشتند مع اسباب از کابل فرستاده بودند که بعضی از عبارات آن بدین موجبست

جمعی ازین بدلان هنرمندان دوران که درعراق وخراسان بخدمت رسیده بودند وبالطاف بیکران سرافرازی یافته اکنون بانواع نوازشها سرافرازشده‌اند و دایم‌الاوقات بعز مجالست ازاقران وامثال امتیاز تمام‌دارند از آنجمله سیادت مآب فضیلت آیات نادرالعصری میرسیدعلی مصور است که درتصویر نظیرندارد ودریك برنج میدان چوگان بازی ساخته وبرهرسربرنج دومیل‌چوگان ودوسوار روبرو ایستاده وبرگوشه برنج این‌بیت نوشته

درون دانهٔ صدخرمن آمد جهانی دردل یك ارزن‌آمد

ودرپایان آن‌نوشته العبدسیدعلی فی‌شهر رجب سنه ۹۵۸

غرض مولانا نزدآن پادشاه بغایت محترم ومعزز بوده و بخطاب نادرالملکی‌ملقب گردیدوچون (همایون پادشاه ازبام‌افتاد) وبمرد ۹۶۲ پسرارشدش جلال‌الدین اکبر بتخت سلطنت بنشست مولانا همچنان مقرب‌بود واین پادشاه برعایت وعزتش افزود و اوراترقیات کلی دست‌داد چنانکه پیوسته بامولانا قاسم مذهب وعبدالصمد مذکور ودوست مصور در مسافرتها ملتزم رکاب بوده‌اند و پادشاه نزد آنجناب مشق تصویر میفرمود واونیز روش این‌کار بدیع مذکور میساخت و درخدمت آن پادشاه بین او وغزالی مشهدی مهازلات رکیك میشد

بنابقول تقی‌الدین‌اوحدی پس ازپنجسال رخصت‌سفر مکه گرفته ودرآنجا وفات یافته‌است صاحب شمع انجمن گوید اشگی قمی که درشعر خیالات خوش داشته درمرض موت دیوان خودرا که از دوازده هزار بیت متجاوز بود بمیر

مذکور سپرده که مربوط سازد میرآنچه بکارآمده بنام‌خود وباقی را درآب انداخته بهرحال این دوبیت بنام‌او درتذاکر ثبت‌است

صبحدم خاردم ازهمدمی گل میزد ناخنی بردل صدپاره بلبل میزد

حسن بتان کعبه است عشق بیابان‌او سرزنش ناکسان خار مغیلان او

(شهاب‌الدین احمد نقاش)

وی‌درعهد شاه‌عباس از مصوران معروف و درین‌فن استادی مسلم بوده ودرشاعری هم خودرا کمتر از دیگران نمیدانسته وقتی برخی از افاضل یکی از الغاز مولانا کمال‌الدین اسمعیل را فرموده بودند تساوی، معلوم سازد که درتعریف چیست مولانارا طبع‌یاری نکرده ودرتحلیل لغز جواب کافی نتوانست دادلذا فتوحی شیرازی که از منشیان دفترخانه شاهی وازشعرای آنزمان بوده تذکرهٔ دراین باب نگاشته وچون خالی ازلطف نبودعیناً نقل شد

تذکرهٔ که در باب مولانا شهاب‌الدین احمد نقاش که تعریف کشتی را مخصوص قلم گردانیده بمبالغه بعضی که‌متابعت امرایشان لازم‌بود نوشته‌شد .

بعد ازحمد صانع جبارکه در کشتی زرنگار چرخ دوار تیرراست قلم درست کردار گماشته و ملاحان سرخ و سفیدفام شمس وقمرنام رابرآن داشته که دربحر زخار لیالی وانهار روان و سیارباشد وپس از صلوات بسیار برسید ابرار که مریخ‌وار دست وپای کفره زحل سیمارا بتیغ اسلام قلم کرد تااهل عالم‌علم علم شریعت افراخته وطرز ضلالت برانداخته چنك زهره جبینان عبقری بقانون شرع پیغمبری در چنك مشتری اندازند بر کشتی نشینان بحار فکر واندیشه وارباب قلم ورقم و شاعران سحر پرداز و ناطقان بفصاحت سرافراز پوشیده نیست که‌این ابیات‌جمیل فرموده خلاق‌المعانی مولانا کمال اسمعیل اصفهانی‌است .

کیست آن سیاح کورا هست بردریا گذر مسرعی کوسال ومه بی‌پای باشد درسفر

رهبرخلقست‌واوراخودنه‌چشمست‌ونه گوش نام اوطیار واورا خود نه بالست ونه پر

منقذالغرقی لقب دادند اورا زانکه او چون خضر درمجمع البحرین دارد مستقر
هر که جای خویشتن اندر دل او باز کرد گر رود دربحر قلزم باشد ایمن از خطر
مالداری کرده همچون غافلان تکیه بر آب فارغست از باز گشت و ایمنست از خیر و شر
اعتماد اهل دنیا بر وی و او بی ثبات آب دریا تا کمرگاه وی ووی مختصر
درمیان بحر همچون بحر باشد خشك لب باشدش بیم هلاك آنگه که شد لبهاش تر
گه چو شطارست افکنده سیر برروی آب گه چو ابدالست اورا برسر دریا عبر
حاش لله گر درآید پای او روزی بسنك پشت خاقی نشکند از بیم بال و بیم سر
هست اورا جاریه اسم علم وین جاریه هرزمانی گردد آبستن بچندین جانور
میخزد برسینه همچون مار نه دست ونه پا وانگهی مانند کژدم نیش آورده سر
عاقبت باشد هلاك او چو مستسقی درآب زانکه چون مستسقیان باشد زآبش ناگزیر
شکل اوهمچون کمانی تیردروی ساخته میرود باتیر همبر نگسلد از یکدیگر
خانهٔ بنیاد او برآب و آبادان زباد وانگهی همواره اوازخاك وآتش برحذر
باشکونه خانه دیوار و درمانند هم سقف او درزیر آبست وستونش برزبر
ساکنان او نیندیشند از طوفان نوح از همه بنیادها دیوار او کوتاه تر
بارگیری پایش اندرسینه پشت اندرشکم میکشد بار گران وفارغست ازخواب وخور
مرکبی کوراعلف برآب کردست اختصار چون بآب آید شماری برنگیرد ازشمر
طرفه ترآنست کورا زندگی چندان بود کاب را در اندرون او پدید آید ممر
باد اورا تازیانه خاك اورا ناخنه آتش اورا خصم جان وآب اورا پی سپر
درهمه بحری بود جایش مگر کاندر دو بحر بحر شعر وبحر جود پادشاه دادگر

قصد مشارالیه دراین ابیات روشن است وبرخی مخفی است که آیا تعریف قلم یاوصف کشتی است و بعضی بهردو اشارت میکنند وچگونه تواند بود که صاحب این قصیده قصد دومقصد که مناسبتی بایکدیگر نداشته باشند کرده باشد. سوگند بمعبود که مقصود یکیست آنچه برخاطر حقیقت مناسبت ایشان میرسد نگاشته صفحه اعلام و اقلام بدایع ارقام فرمایند تا صورت حال براهل جدال

روشن و مبین شود

شهادت خسروبیك امیراخور باشی

غلام شاه‌خسرو امیر آخور باشی‌را غواص فکرت دربحر معانی این ابیات بکرات ومرات بغوطه در آمد وآخر بکشتی رجوع نمود بساحل مراد برآمد وهر کس که به‌آئین مولانا شهاب‌الدین احمد تعیین نمود ازقلمروارباب درك خارج‌است وآنکس که بهرد واشارت کرد بشهادت تعرض لایق والسلام

***

چون‌عمده ارباب فهم وذکا مولاناالعالمی درین قطعهٔفرموده وبشارالیه‌را ضعف چشمی درعین ظهور بنابرمقدمه مزبور تصدیق اومنظور شده بنده که بعالمی درعالمی علم‌است میگوید که عجب بی‌بصیرتیست که آنچه‌برارباب بینش‌ظاهر است که کشتی‌است ازغایت کور فهمی گوید که قلم است یانسبت بهردو نماید وماشهدنا الا بما علمنا .

قطعه

سر جهـال شهـاب نقـاش — آنکه نه دین ونه مذهب دارد
میکنـد نسبت کشتی بقـلم — چکند جهل مرکب دارد

تصدیق میر شاهنامه خوان

بنده که میرشاهنامه خوانست میگوید که اگر درنظر حضرت شهابا احمدا نقاشا معنی این ابیات که جز صورت کشتی نیست بقلم نقش بسته باشد بحکم ارباب صورت ومعنی قلم دوزبان‌که حکم دوسنان جان ستان دارد برمردمان کشتی چشمش باید زد که این نوع دیده باینها نکند و اگر چنانچه بقلم و کشتی هردو تشبیه کرده باشد تیرقلم پیکررا برصندوق سینه سفینه نمایش از کمان تعرض باید زد تاصورت کشتی پیدا کند .

تصدیق مولانا انیسی

بنده انیسی که انیس وجلیسی دربحر خاطر بهتر ازبکر فکر خوش طبعان‌سخن گذار وسخنان آبدار دررثار نمیداند بپایمردی کشتی‌اخلاص‌خودرا

بساحل خدمت اهل ادراك و کرم میرساند و بدست آویز منظومات خاص خودرا درزمره ارباب فهم وذکاء مندرج میگرداند .

قطعه

گرشهاب گودن اندر پیش ارباب خرد — لاف دانش زد برو پیوسته لعنت میکنم
هر که کشتی را مناسب باقلم سازد زجهل — مطلق اورا بنده بابوجهل نسبت میکنم
نیست او آگه زشعر واز خری میگوید این — درحضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم

تصدیق مولانا کمتری

کمتری که کمترین شعرا و کمتر خوشه چین خرمن فضل ایشان است ازسفینه بحرسینه این قطعه زیبارادرخری ونادانی شهابا بیرون آورده .

ازخری نسبت کشتی بقلم کرد شهاب — گفت مشهورتر ازمن سخندانی نیست
هیچ دانا نشنید این که بخندید ونگفت — کادمی را بتر از علت نادانی نیست

بقلم مرتضی مدرس چهاردهی

تاثیر علمی وادبی ایران درتازی

(دستور زبان عرب)

(٤)

زحمت هائیکه ایرانیان در باره علوم عرب کشیدند کاررا بجائی رسانید که هر کدام از دانشمندان ایرانی نژاد ازنوابغ وژنی های زبان تازی بشمار رفته وتمام تازیان دانشور از کوچك و بزرك بر گفته های آنان ارج گذاشته وایمان دارند وهوش سرشار و قریحه توانای ایرانی درادبیات تازی براندازهٔ کار کرد که بیشتر رنك آمیزی ها وشیرین کاری های ادبی را در علوم ادبی حتی دردستورزبان عرب بکار برده وتوانسته اند بهترین شاهکارهای ادب را ایجادسازند

هنگامیکه یکی از کتاب های صرف و نحو عرب را که ایرانی تالیف نموده نگاه کنیم خواهیم دید یك رشته ازتحقیقات فراوان ومنطقی دستور زبان تازی رانوشته ومانند علم منطق گفتگو نموده است . بسیار ازاین گونه نوشته های

ایرانیان دیده میشود که به سبك برهان‌های ریاضی و هندسی نوشته شده و هر دانشمند هوشیاری بر آن قلمها و هوشهای سرشار آفرین می گوید نکتهٔ که نباید فراموش شود اینست که کتابها ورساله‌هائی که تازیان درصرف ونحو نوشته‌اند خیلی بسیط و خالی از دقت و برهان های منطقی و ریاضی میباشد و هر گاه برخورد باین سبك تحقیق کنیم واندکی دقت درشرح زندگانی ادبای عرب بنمائیم خواهیم دانست که چون ازشاگردان دانشمندان ایرانی بوده و به کتاب‌های صرف ونحوی که ایرانیان نوشته اند سروکار داشته اند این مقدار تحقیق را ازهمان ایرانیان دانشور گرفته‌اند واینها یك نمونه کوچکی هستند که میتوان باآنها قایسه هوش واستعداد ایرانی را باعرب نمود . چنانکه سابقاً گفتم که ایرانیان مستعرب باوجودیکه بی‌اندازه در ملیت خود متعصب بوده و تازیان هم ازآنان درآزار بودند باز دیده میشود که از گفته های ایرانیان دردستور زبان عرب بکار برده وریشه ادبیات عربی را از ایرانیان تازی زبان فرا میگیرند . اینها نمونه های پاکدامنی ایرانیان میباشد که دردانش خیانت ننموده و ازروی دلسوزی برای زنده کردن علوم ادبی کوشش نموده‌اند

صرف ونحو عرب به اندازهٔ پیچ درپیچ و گنگ بوده که اندازه نداشت باآنهمه انقلاب لهجه ها وآنهمه عقاید گوناگون درصرف ونحو ایرانیان دانشور دامن همت را به کمر زده تا توانستند گفتگوها را حلاجی کرده وزشت وزیبارا ازیکدیگر جدا سازند

ایرانیان دانش دوست دربیابان ها وچادرها وقبیله های تازی گردش ها می کردند وزحمتها می کشیدند تاتازیان باآنها سروکار پیدا کرده ومأنوس شوند و از گفته های تازیان بدوی دستور زبان عرب بنویسند و برای آنکه دستور زبان تازی استوار باشد ایرانیان دانشور ناچار بودند از بیابانی به بیابان دیگر شتافته وازقبیلهٔ به قبیله دیگر روند وسردی و گرمی روزگاررا دیده و بارسوم صحرا نشینان آشنا شوند تا کم کم بتوانند از گفته های آنان که از دستبرد کلمات وقواعد بیگانه محفوظ مانده دستور زبان تازی را تدوین واصلاح نمایند

گروهی از دانشمندان ادبی عمر گرانبهای خودرا صرف ، صرف و نحو تازی کرده و با یك عمر زحمت ومرارت وتجربه واندیشه توانستند کتابهای زیبا واستواری‌را درخصوص دستور زبان‌عرب بنویسند که‌از کتب‌معتبره بشمار رود. راستی نوشتن این گونه کتاب‌ها چکیده یکعمر زحمت دانشمندانی‌است که شبانه روز خودرابرای زنده کردن دستور زبان بسر برده وبایك‌خون جگرهائی کتاب خودرا مورد پسند دانشمندان قرار داده‌اند .

این گونه دانشمندان کوشش‌های فراوانی نموده تاتوانستند که صرف ونحورا جزوعلوم ادبی بشمار آورده وازدایره گفتگوهای بازاری بیرون‌آورند به‌اندازهٔ که تشریحات وفصول وابواب مفصلی ازبرای دستور زبان عرب قرار داده ویك‌رشته ازمباحث شیرین علمی وادبی‌درصرف ونحوآمیخته صرف‌ونحورا درردیف علوم معانی وبیان و منطق قرار داده‌اند .

ایرانیان چون دوستدار دانش بودند آن اندازه‌ها پایند به جاه وشکوه نبوده و زندگانی خود را صرف دانش نموده و هر علمی را از بنیاد نخستین بالابرده وبه‌مرتبه‌عالی رسانیده‌اند. گروهی ازدانشمندان ایرانی‌باآنکه آن‌اندازه‌ها پایند به علوم ادبی نبوده ودرعنفوان‌جوانی آن‌را فراگرفته و در یکی ازعلوم دیگر تخصص داشته‌اند باز دیده میشود که‌یك سلسله از تحقیقات گرانبها بنام حواشی بر علوم ادبی و ادبیات تازی نوشته اند مانند سید شریف‌جرجانی . دستور زبان تازی‌را ایرانیان به‌اندازهٔ محکم واستوار ساخته‌اندکه کمتر زبانی درجهان به استواری صرف ونحو زبان عرب میباشد وباآن همه قواعد و مراعاتی که درباره زبان تازی شده بازدیده میشود یك جان تازهٔ به زبان تازی داده واورا ازپیکره خشك جدا ساخته ودرردیف شیرین ترین زبانها قرارداده‌اند

نویسندگان دستور زبان تازی تنها آشنا به ادبیات عرب نبوده بلکه وقتی که درنوشته‌های آنان دقیق شویم خواهیم‌دید بابسیاری ازعلوم‌ادبی وعلمی آشنا بوده ومانند یك ریاضی دان و یا فیلسوف ویا تاریخ نگار رشته

سخن را با مهارت مخصوصی که تنها سابقه وهوش ایرانی است مبرهن نموده‌اند ویا آنکه گاهی داستانهای تاریخی وافسانه‌ها وامثال ونوادر عربی را مانند یاك عرب بیابانی در نوشته های خود شاهد میاورند که گوئی دررك وپوست تازیان سروکار داشته‌اند . عرب باآنهمه احساسات درسند ملی خودرا مجبور می بیند که چشم پوشی ازاحساسات ملی ایرانیان ننموده وازشاگردان دبستان دانشوران ایرانی خودرا بشمار آورد !!

هنگامیکه دانشمندان ایرانی درنگارش های ادبی و دستور زبان عرب یك رشته ازتحقیقات وتدقیقات علمی وادبی مینمایند که در جهان ادبیات تازی تازگی دارد برای آنکه گفتگوهای خودرا روشن ترسازندخودراناچار می بینند که از کلمات آسمانی قرآن وخطابه های مشهور عرب دلیل بیاورند . این گونه دلیل ها به اندازهٔ نوشته هارا شیرین واستوار میسازد که هرتازی زبانرا فریفته خود می‌سازد.

مادراین بخش ازمشهورترین وبزرگترین دانشمندانی که تاثیرات زیادی در دستور زبان عرب داشته‌اند برای نمونه چند تن را نام میبریم .

سیبویه عمروبن عثمان ابن قنبر فارسی بیضاوی . او را استاد عربیت میدانند ودراستادی اومثل میزنند و کسانی راکه میخواهند مبالغه درداناثی او در نحو کنند می گویند (**هذا اجودبالنحومن سیبویه**) سیبویه جوانی پاك و خوش اندام بود . در وجه تسمیه (سیبویه) اختلاف کرده اند دستهٔ می گویند چون گونه‌های او به سرخی سیب شبیه بود اورا سیبویه نام نهاده اند ودستهٔ دیگر می گویند چون به بوی سیب علاقه داشته وهمیشه سیب را بو مینمود اورا سیبویه گویند و گروهی می گویند سیبویه ازدهات شیراز میباشد و خیلی خنك وبی‌مزه این‌است که دریکی از مطبوعات ادبی عرب دیده که سیبویه را مصری دانسته ومی گفتند سیبویه از دهات مصر میباشد روی هم رفته کتاب بسیار نفیس اوبنام (الکتاب) ازشاهکارهای ادبی است که باشیوه و سلیقه خوبی درنحو تالیف نموده وتازیان هم باچاپ زیبا آنرا نشر داده‌اند . (الکتاب) سیبویه

ازهمان زمان تالیف تا کنون مورد توجه ارباب دانش بوده ودرتمام گفتگوهای نحوی ازآن شاهد می آورند و شرح ها وحاشیه های بسیاری بزرگان ادب بر الکتاب نوشته‌اند که بیشتر آن نگارش‌ها بچاپ رسیده ودر دسترس دانشوران میباشد . دانشمند مشهور ابن ندیم در کتاب الفهرست می گوید : مازنی ادیب مشهور می گفت اگر کسی خواسته‌باشد کتاب بزرگی درنحو بنویسد بعداز کتاب سیبویه خجالت می کشد ! ! وفات سیبویه در شیراز سنه (۱۸۰) هجری (۷۹۲) میلادی اتفاق افتاده .

احمدبن محمدبن رستم طبری -- از دانشمندان بصره‌است ازمؤلفات او کتاب التصریف و کتاب‌النحو میباشد .

سیرافی - ابوسعید قاضی حسن‌بن‌عبدالله‌مرزبان نحوی پدرش مجوسی بوده ونام‌او بهزاد چون اسلام آورد پسرش اورا عبدالله نام‌نهاد گویند سیرافی درعلم قرآن ، لغت ، نحو، دربغداد درس می گفت واورا شیخ‌الشیوخ واستاد نحاة میدانند ودر بغداد قضاوت مینمود وخطش مانند اسمش حسن بود اصلش از فارس و زادبوم او سیراف بود بدین سبب اورا سیرافی می نامند وفاتش در ۳۶۸ هجری اتفاق افتاده ازکتاب‌های اوشرح الکتاب سیبویه و کتاب صنعة‌الشعر والبلاغة و کتاب های دیگر میباشد .

ابوعلی‌حسن‌بن احمد فسائی‌نحوی - مصاحب عضد الدوله دیلمی بود ومقام بزرگی نزد اوداشت و کتاب الایضاح را برای او نوشت و کتابی بنام (المسائل الشیرازیات) گفته که مشتمل برسیزده جزء میباشد و کتاب‌های دیگر درنحو وفاتش دربغداد ۳۸۸ میباشد .

سیدعلی‌بن‌محمدبن حسینی‌جرجانی معروف بمیر سید شریف دارای مؤلفات نفیس مانند شرح مواقف عضدی در کلام و حواشی برمطول درعلوم ادبی و کتاب صرف وفاتش در ۸۱۶ هجری اتفاق افتاده .

این دانشمند بزرك درعلوم الهی تالیفات وتحقیقات فراوانی دارد واز برای زنده کردن علوم ادبی عربی باآن جلالت شأن به نگارش کتابی درصرف

وحواشی بر (مطول) پرداخت وآثار علمی او ازنفایس ادبی بشمار میرود گویند چون خواست بدرود زندگانی نماید پسرش بوی گفت بابا مرا وصیتی کن گفت (بابا به حال خود باش) پسر مضمون کلام پدررا به شعر فارسی درآورده و گفت .

مرا میر سیدشریف آن بحرزخار — که رحمت بر روان پاك او باد
وصیت کرد و گفت ار زانکه خواهی — که باشد درقیامت جان تو شاد
چنان مستغرق احوال خود باش — که ناید از کس دیگر تورا یاد

احمدبن فارس قزوینی رازی ـ اورا فارس میدان‌علوم نحووالغت و ادب گفته‌اند صاحب کتاب جمهرة وجمل ومقدمه درنحو میباشد وصاحب‌بن‌عباد وشیخ صدوق وخطیب تبریزی ازاو روایت میکنند .

فراء ـ ابوذکریا یحی‌بن زیاد دیلمی نحوی لغوی اعلم‌کوفیین بوده وازخواص کسائی‌وشاگرد او بوده ومأمون خلیفه‌عباسی اورا احترام مینمود واورا استاد پسران خود نموده گفته‌های اودر کتابهای نحو فراوان دیده میشود واز مؤلفات او (کتاب‌الحدود) وکتاب (اللغات) و (کتاب‌المصادر فی‌القران) و کتاب (الجمع والتثنیه فی‌القران) و کتاب (الوقف والابتداء) و کتاب (الواو) و کتاب(النوادر)و کتاب(المقصوروالممدود) است . درراه حج‌سنه(۲۰۷) هجری برابر سنه (۸۲۲) م وفاتش اتفاق افتاده .

عبدالقاهربن عبد الرحمن جرجانی صاحب معانی وبیان مؤلف دلائل الاعجاز واسرارالبلاغه و شرح‌الایضاح ومقصد اعجازالقران و کتاب العوامل وکتاب العهدة درتصریف که گذارش او دربخش معانی وبیان گفته خواهد شد وفاتش در ٤۷۸ هجری برابر (۱۰۷۸) م بوده .

ابوالحسن‌بن علی‌بن محمدبن علی استرابادی ـ شیخ فاضل و ادیب نحوی بود و ازشاگردان عبدالقاهر جرجانی واستاد ملك النحاة بود وبعد از خطیب تبریزی در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بود وچون اورا شیعه دانستند ازاستادی معزولش نمودند وفاتش در ٥۱٦ هجری اتفاق افتاده .

نظام الدین حسن بن محمد بن حسین نیشابوری قمی ـ صاحب تفسیر کبیر معروف به تفسیر نیشابوری و کتاب شرح تذکره خواجه نصیر و کتاب بسیار نفیس شرح شافیه در نحو است که اکنون مشهور به شرح نظام میباشد . گروهی اورا شیعه دانسته‌اند وازعلماء اوائل قرن مأته تاسعة میباشد .

سعدالدین مسعود بن عمر بن عبدالله هروی — خراسانی از شاگردان قطب الدین رازی مؤلف کتاب مطول درعلوم ادبی و کتاب شرح برتعریف عبدالوهاب بن ابراهیم زنجانی است وفاتش در ۷۹۲ هجری وقبرش درسرخس است.

نجم الائمه محمد بن حسن ـ استرابادی از دانشمندان محقق ومدقق بشمار میرود وازمؤلفات او کتاب شرح کافیه وشرح شافیه در نحو و کتاب شرح قصائد السبع لابن ابی الحدید میباشد کتاب شرح کافیه او بهترین کتابی است که تا کنون درنحو نوشته شده سیوطی ادیب دانشمند مشهور عرب در باره این کتاب می گوید (**لم یؤلف علیها (ای علی الکافیه) بل ولافی غالب کتب النحو مثله جمعا وتحقیقا**) ودرسنه ٦٨٣ هجری تالیف شرح کافیه بپایان رسید گویند سعد الدین افتازانی کتاب مطول خود را از تدقیقات و تحقیقات ادبی وعلمی که درشرح کافیه بود اقتباس نموده وداستان او مشهور است !

دردوره های اخیر کتاب های فراوانی درصرف ونحو ازخامه ایرانیان دانشور تراوش نموده که مورد پسند ارباب دانش وادب شده و یك دو کتاب را ویسلده این سطور نشان دارم که شایان تقدیر است کتابی بنام حاشیه برشرح سیوطی در نحو بقلم ابوطالب نامی نوشته شده و در ایران چاپ شده دارای تحقیقات وتدقیقات فراوانی میباشد و گروهی از دانشمندان عرب را دیدم که براین کتاب توجه داشتند ازابوطالب آگاهی درستی دردست نداریم ومی گویند از علماء اصفهان بوده و معاصر بامرحوم سید محمد باقر حجة الاسلام اصفهانی بوده است ،

یکی ازشاهکار های ادبی دردوره های اخیر کتابی است بنام حاشیه برشرح سیوطی تالیف مرحوم سید محمد باقر اصفهانی رشتی مشهور به حجة الاسلام که درمقدمه کتاب می نویسد که درایام تحصیل آنرا نوشته ام این کتاب نفیس تا کنون چاپ نشده دارای تحقیقات علمی وادبی فراوانی است که بنام نحو تالیف شده دستهٔ ازبزرگان ادب تازی این کتاب پربهارا در دروسی که بنام دروس نهائی عالی در نحو ایراد مینمایند از این کتاب استفاده مینمایند

تألیفات صرف ونحو ایرانیان بسیار دقیق و فاضلانه و مخصوص کسانی است که دورهٔ ازعلوم ادبی را فرا گرفته وآنگاه بخواهند استادانه تحقیق کنند بدین سبب است که همان کتاب های ایرانیان را در دانشکده ها ودانشگاه های ادبی عرب جزو مطالعه قرار داده و هرادیب تازی خود را ناگزیر میداند که یك رشته مطالعاتی درآنها بنماید تابتواند بهره ازعلوم صرف ونحو برده ودرست نوشتن ودرست خواندن را بیاموزد

دستهٔ ازادبای ایرانی در اشعار وقصاید خود مباحث صرف ونحو را برای لطیفه ادبی بکار می بردند تا انکه دبستانیان از آن بهره مند شده ودانشمندان هم یاد آور شوند این گونه اشعار در میان ادبیات تازی فراوان دیده میشود وما تنها بیك توجیه ادبی که ابی الفتح بستی درقواعد نحو سروده این بخش را به پایان میرسانیم

عزلت ولم اذنب ولم اك خائنا	وهذا لانصاف الوزیر خلاف
خدمت وغیری مثبت فی مکانه	کانی نون الجمع حین یضاف

افدی الغزال الذی فی النحو کلمنی مناظراً فاجتنبت الشهد من شفته
واورد الحجج المقبول شاهدها محققا لیریني فضل معرفته
ثم افترقنا علی رای رضیت به والرفع من صفتی والنصب من صفته

بقلم آقای سعادت نوری

گلشن ایرانپور

تامتاع عشق را ازجان خریدار آمدیم جنس هستی را بملك نیستی بفروختیم
سوختیم ازعشق وخاموشی نمودیم اختیار تاکه گلشن سوختن را ماز شمع آموختیم

***

گلشن ایرانپور که جمعه چهاردهم مرداد ماه ۱۳۱٦ در اصفهان درگذشت ودرتکیه میرزا محمدباقر درتخت فولاد بدفن رسید ازشعرای معروف واساتید نثر ونظم فارسی و آزادیخواهان اخیر ایران است که بامرك خود عده کثیری از دوستان دور ونزدیك و علاقمندان فضل وادب را قرین الم واندوه وبرای همیشه مهموم ومغموم ساخته است. بامرك گلشن حقاً باید اعتراف کرد که شمع انجمن ادبیات اصفهان خاموش ویکی ازریاحین شاداب و باطراوت گلزار کمال الدین خلاق المعانی پژمرده شده است وباغبان طبعت نیز مع الاسف باین زودیها دیگر نظیر آنرا ایجاد نخواهد کرد. جای تاسف است که درسالهای اخیر دانشمندان و فضلای اصفهان یکی بعد ازدیگری شربت مرك چشیده و گوهر فضل و معرفت درآن شهر کمیاب میشود. میرزایحیی مدرس و سیدجناب وشیخ محمدحکیم خراسانی ومحاسب الدوله وگلشن که هریك درفن خود استاد ومایه مباهات اصفهان وده‌اند از جمله اشخاصی هستند که متاسفانه نظیر آنها باین سهولت وآسانی بدست نخواهد آمد.

عبدالوهاب گلشن بموجب نامه ایکه دردوسال قبل به نگارنده نوشته در ماه رجب هزار و دویست و نود و شش (۱۲۹٦) قمری هجری در قصبه اردکان قدم بعرصه وجود نهاده و پدرش حاج محمد حسین پسر حاج محمد علی اردکانی واز متمولین اردکان ونوه دختری نظر علیخان مروندی تبریزی ومادرش اهل یزد وازنواده‌های مرحوم میرزامهدی مستوفی اشتری بوده است. نکته قابل تذکر این است که ازابیات ذیل

هزار وسیصد وده بود باهشت که براین نظم مایل طبع من گشت

مرا بربیست سال افزود چون پنج بخود دادم پی این قصه صدرنج
زدم بر خویشتن زین نظم آتش نهادم نام آن دلکش پریوش
دراین گنج دریك هفته سفتم نه همچون دیگران یکسال گفتم

مستخرجه ازمنظومه دلکش وپریوش اینطور استنباط میشود که تولد شاعر در ۱۲۹۳ قمری بوده ولی شاعر بعدا بخطای تاریخ مندرجه درآن منظومه پی برده و درنگارشات بعدی خوداین موضوع را متذکر شده است. پدر گلشن در زمان حکومت مرحوم ابراهیم خلیل‌خان ناظر و حاکم رستاق یزدبوده وبعد از انفصال وی ازحکمرانی یزد یعنی زمانیکه گلشن هشت ساله بوده باوی باصفهان رفته ودر ۱۲۹۲ شمسی درآنجا وفات کرده است. مادر گلشن نیز که درسال ۱۳۰۷ شمسی در اصفهان بدرود حیات گفته گاهی بنظم اشعار مرثیه مبادرت مینجسته و در خانواده های محترمین و بزرگان اصفهان مقام ارجمندی داشته و اکثر خواتین بمنادمت او اشتیاق پیدا کرده واز اوبمنازل خود دعوت مینموده‌اند.

گلشن درهزار ودویست وهشتاد وسه شمسی در اصفهان تاهل اختیار کرده و چندین فرزند از اوبوجود میاید که هیچکدام را روزگار برای اوباقی نگذارده وعاقبت بلاعقب ازدنیا میرود وفعلا از یازده برادر وخواهر فقط یك برادر ویك خواهر از اوبیادگار مانده‌اند که اولی حبیب‌الله نام‌دارد وازلحاظ حسن‌صوت درمحافل اصفهان معروف وپانزده‌سال‌است که‌بشیراز رفته ودرآنجا بتجارت مشغول‌است ودومی درقریه مارنان ازتوابع اصفهان بسرمیبرد.

گلشن ازطفولیت نزدپدر ومادر و استادان خانگی تلمذ نموده‌و علاوه مقدمات عربی را درمدرسه سرخی اصفهان نزد سید آقا جان و فارسی هیئت و حساب رانزد آقاسیدیحی اردکانی در مدرسه چهارباغ و مطول را باشرح شمسیه‌درمدرسه‌صدر پیش آقاسیدعلی‌مهریزی یزدی تحصیل‌نموده ودرخلال این ایام طبع‌روان وقریحه و استعداد ذاتی خودرا بازمایش واداشته وبنظم اشعار

دلنشین وغزلیات نمکین مبادرت میجسته است. مشق ورسم‌الخطرا نیز ازمرحوم میرزا عبدالرحیم افسر که از خطاطان وشعرای معروف اصفهان بوده استفاده مینموده است.

افسر شعر کم میگفت ولی آنچه میگفت چون‌در گزیده‌بود وتلمیذ باارادت خودرا تحت مراقبت وتوجه خاص قرارداده واشعار اورا اصلاح مینمود وضمناً او را بانجمن شعراء که درآن اوان در اصفهان تشکیل میشد راهنمائی کرده وبادهقان وعمان سامانی که هردو از شعرای زبردست و بزرك اصفهان بودند آشنا ساخت.

دهقان سامانی که ازهوش وقریحه گلشن آگاهی حاصل میکند اورا بادامه نظم شعرترغیب وتشویق مینماید وشاگرد واستاد بایکدیگرشروع بمناظره ومشاعره نموده و یك سلسله قصاید و غزلیات آبدار باقتفای یکدیگر بقالب نظم میریزند چنانچه درمسافرت به سامان دهقان غزل ذیل را ساخته و گلشن را باستقبال آن دعوت میکند:

مازدشمن غم جان بهر هنرها داریم — هرچه داریم چوطاوس زپرها داریم
آه از انقوم که در سایه ما بنشینند — کاتشین نخل فراقیم و شررها داریم
زیر خالت بلبت کرد نظرخط وبگفت — طوطیانیم که در هند شکرها داریم
عالمیرا که ازوعقل وملك بیخبراست — ما گدایان خرابات خبرها داریم
توشه آخرت ازخون دل‌وآب سرشك — کرده آماده و در پیش سفرها داریم

گلشن نیز دعوت استادرا اجابت کرده وغزل پائین‌را برشته نظم درمیاورد:

وادی عشق به پیش است‌وسفرها داریم — گرچه درهرسفری پیش خطرهاداریم
میتوانیم که در کوی تو پرواز کنیم — برتن از بسکه زپیکان توپرها داریم
بهره شادی وطرب بیهنران راست‌زچرخ — قسمت ماست ازآن‌غم که‌هنرهاداریم
تا که ره جست کمرها بمیان خوبان — همچو مولاغری ازرشك کمرهاداریم
وصف ازبسکه نوشتیم زشیرین دهنان — در نی خانه نهان تنك شکرها داریم

همه راچون در غلطان به رهت افشانیم تا که اندرصدف چشم گهرها داریم
گرمی از شعله ماآتش دوزخ گیرد بسکه درسینه زهجر توشررها داریم
منع مابادهٔ کشان را مکن ای شیخ و بترس زان اثرها که دراین آه سحرها داریم
زلف مشکین توازدست باسان ندهیم در کف این سلسله ازخون جگرها داریم
هر که شد بیخبرازرازجهان باخبراست گرچه ما بیخبرانیم خبرها داریم
باغبانرا چوصبا بنیش از گلشن گوی مشکن شاخه مارا که ثمرها داریم

گویا درهمین سفر یامسافرت بعد سامان بوده که دهقان قصیده ای درتوصیف وتعریف مولد ومسقط الراس خود بنظم درمیاورد که مطلع ان این است .

ایدل ار مبطلبی مملکت جانی را رو به سامان و ببین جنت روحانی را

گلشن نیز قصیده ای در تعریف زاد گاه استاد منتهی به بحرو قافیه دیگر تلفیق وبه مدح عمان ودهقان ختم میکند که چند بیت از آن برای نمونه نقل میشود .

ندیده ای اگر ایدل بهشت رضوانرا بیاچشم حقیقت نگر توسامان را
مهان حور سرشت و بتان غلمان وش ببین ندیدی اگر روی حوروغلمانرا
زلعل خنده زده عیسی بن مریم را زروی طعنه زده موسی بن عمرانرا
همه چویوسف کنعان بمصرحسن عزیز خراب ساخته ازغمزه مصرو کنعان را

اولین خدمتی که گلشن قبول کرده دردستگاه مسعود میرزا بوده ومرحوم حاج عبد الله خان آغا باشی ازاوهمه گونه طرفداری وتشویق مینموده وپس از طلوع کوکب مشروطیت هشت سال دراداره اوقاف معاون ورئیس دفتر بوده و بعداً مستعفی شده ودر ۱۳۳۸ قمری روز نامه اختر مسعود را دایر نمود . اختر مسعود تا ۱۳٤۰ یعنی زمانی که گلشن از طرف اداره طرق عازم یزد و کرمان شد انتشارمییافت ودرآن تاریخ اداره امورآن باشاره آقای فتح الله وزیر زاده بدیگری واگذار گردید . در ۱۳٤۸ گلشن از کرمان مراجعت کرده وروز نامه را تحت نظر خود گرفته وتا اواسط ۱۳٤۹ هجری ادامه داد

دراین اوان بدستیاری آقای حسام‌الدین دولت‌آبادی وارد اداره اوقاف اصفهان شده وپس از چندی کناره گیری نمود .

گلشن درسه شنبه چهارم شهریور ماه ۱۲۰۹ شمسی دچار سکته ناقص شده و بمداوای آقای دکترفیروزمند که از پزشکان آزموده ودرعین حال نیك سیرت وحمیده‌خصال اصفهان وفعلا مقام نمایندگی نجف آباد را درمجلس شورای ملی حائزند بهبودی حاصل نموده واواسط دی ۱۳۱۰ برای تغییرآب وهوا وملاقات برادر خود بشیراز رفته ولی برودت هوای بین راه ومخصوصاً سرمای شدید ده بید مرض سینه اورا که از مدتها باینطرف عارض وی شده بود شدت داده ومدتی شاعر بیچاره را در شیراز بستری کرد . سال بعد در مراجعت باصفهان درادارهٔ ثبت وارد شده وتاآخر عمر در آنجا مشغول ادای وظیفه بود . گلشن علاوه بر مسافرتهائیکه فوقاً بانها اشاره شد در سنوات مختلفه دوره زندگانی خود چندین مرتبه بطهران ویك بار بخراسان و همدان وعراق نیز سفر کرده است .

گلشن در ۱۳٤٤ قمری دیوان اشعار خود را بخواهش نگارنده برای اینجانب استنساخ کرده والان مورد استفاده ومونس ایام تنهائی است .

دیوان گلشن مشتمل‌است برغزل وقطعه ورباعی‌وقصیده‌وترکیب‌بند ومسمط وترجیع بند و انواع دیگر شعر که شاعر فقید درانها تسلط کامل داشت . گلشن علاوه بردیوان شعر ، کلیله ودمنه‌را نیز بنظم درآورده وچند مثنوی دیگر بنام دلکش وپریوش ـ عقل وجنون ـ سفر پنج روزه ـ بهرام نامه ـ مناظره مرك وزندگی ـ داستان مشروطیت ـ مناظره الکل وتریاك ـ جنك بین المللی بقالب نظم ریخته که هریك اززبردستی وتسلط شاعر حکایت میکند ودرقسمت نثر نیز گذشته از مقالات اجتماعی که در اختر مسعود وسایر جراید محلی اصفهان درج کرده چندین کتاب که حاوی یادداشتهای حوادث بیست سال اخیر است تالیف نموده است . ازآثار گلشن آنهائیکه بچاپ رسیده مثنوی (دلکش

وپریوش) و (عقل وجنون) است که چندین سال قبل دراصفهان بطبع رسیده ودیگر منتخبات غزلیات اوست که بوسیله دوست فاضل و باهمت نگارنده آقای سپنتا درسال ۱۳۱٤ درهندوستان باشرح حال مختصری ازوی بحلیه طبع آراسته شده و علاوه جسته جسته آثار او درجراید اصفهان مخصوصا در روز نامه سودمند عرفان که مدیر محترم و دانشمندش درسالهای اخیر حیات گلشن مساعدتهای ذیقیمتی نسبت به شاعر بعمل میاورد وازاین حیث علاقمندان به فضل ومعرفت را رهین منت خود میساخت بچاپ رسیده وهمچنین یك‌قسمت ازاشعار اوباز بوسیله دوست ارجمند، آقای سپنتا درتذکره سخنوران دوره پهلوی‌تالیف آقای دینشاه ایرانی گنجانیده شده است .

روز نامه های عرفان و باختر اصفهان که دردسترس نگارنده‌است بعد ازمرگ گلشن مقالات موثری منتشر نموده وانطوریکه شایسته بوده است از مقام ادبی شاعر تجلیل و تبجیل نموده اند . ذیلا برای استفاده قارئین عظام ارمغان بدرج قسمتی ازاشعار مرحوم گلشن بطور نمونه مبادرت میشود

طهران . شهریور ۱۳۱٦

غزل

ازچه ای ترك جفا پیشه وفا دار نه — هیچ در فکر من عاشق غمخوار نه
زین پس‌ای‌شیخ زمن مسئله عشق‌مپرس — باش خاموش که تومحرم اسرار نه
رحمی ایقافله سالار که ازقافله‌ام دور افتاده‌ام و هیچ خبر دار نه
ماه من گرچه تمامی به نکو رخساری — لیك عیبی که ترا هست وفا دار نه
چند ایدل ارنی گوشدهٔ چون موسی — لب فروبند که تو قابل دیدار نه
گلشنا گرچه اناالحق‌زنی ازشعر ولی — همچو منصور سزاوار سر دار نه

مسمط

خزای آفت چین شور ختن ماه حصار — فتنه خلخ و آشوب ختا ترك تتار
عید نوروز فراز آمد و هنگام بهار — بنشین‌زیر گل‌وباده گلگون بکف‌آر

خاصه‌کاواز خوش فاخته وقمری وسار
بجمادات دراین فصل تصرف کندا

باد نوروز بشیر است و بشارت آرد بوی پیراهن و پیغام عزیزان دارد
جور اخوان بریعقوب چمن بشمارد ژاله شب تابدم گرگ ثریا بارد

بلبل سوخته دل همچو زلیخا زارد
گل سوری ببرش جلوه یوسف کندا

پرچم سرخ شقایق زده برطرف چمن قامت نامیه پوشیده زسنبل جوشن
گشته ازمشعلهٔ لاله گلستان روشن مرغ اشعار سراید ز کتاب گلشن

نسترن خم شده ازباد صبا پیش سمن
گوئیا سجده و تعظیم و تعارف کندا

گشته برنافه چین باد بهاری فایق روشنی داده شب لاله چوصبح صادق
شده دراج بصد دل بشقایق شایق از چنین بزمگه و کوکبه جل الخالق

درچنین فصل که یاراست به صحرا عاشق
هست بیعقل که در خانه توقف کندا

خوشتر ازچهره ترسا بچگان شد گلزار همچو ناقوس کشد ناله زدل موسیقار
کرده ازنامیه برخویش چلیپا گلنار گشته همچون دم عیسی نفس باد بهار

صرف عمرش بکلیسای چمن بلبل زار
ازپی خواندن انجیل چو اسقف کندا

ازقصیده‌ایکه درموقع جنك بین‌الملل گفته

دوش چواین آسمان نیلی ایوان گشت درخشان بماه وزهره وکیوان
اختر گان جلوه گر شدند زگردون همچو بتان سفید جامه ز بالان
نسر فلك همچو زپلن طیران کرد بال بهم برزد و شد آتش افشان
مخزن گوهر فروشی است تو گفتی چرخ که پر کرده ازجواهر دکان
کاهکشان شد میان چرخ هویدا همچو خط آهن ازممالك آلمان
همچو چراغ الکتریك عیان گشت ازدوسوی کهکشان ستاره رخشان
نی غلطم دار دانل است تو گفتی کاهکشان در میان چرخ نمایان

گرنه بغازاست کهکشان زچه ماند فاصله اندر دوبحر ژرف چوعمان
خوانم اگر داردانلش نه گزاف است زانکه براین گفته سخت دارم برهان
لجهٔ خضرای چرخ راست مجره همچو بغازاست ونیست کم زبغاز آن
وز دو سوی او ستارگان مترادف صف زده بافرم تازه چون صف مژگان
جستی تیر شهاب چونکه زاطراف سوی مه یکشبه زگنبد گردان
گفتی از ساحل بغاز دمادم لشگر ترکان بسوی کشتی عدوان
برفکند ازغضب گلوله دمادم یا که زمترالیوز مهره چو ثعبان
نی غلطم ... و ..... که هستند دربرانسان زمکر وحیله چوشیطان
لشگر ترکان بسان خیل ملایك دور نمایندشان به تیر زتن جان
سرخ شفق از کنار چرخ عیان شد چون زبیابان دور آتش سوزان
از پس ابر لطیف ماه هلالی تحت البحری است زیرآب شتابان

غزل

خسرو حسنی وشکرلب وشیرین دهنی لاله رخسار وسمن بیکر وگلگون بدنی
نیست پیدا دهنت هیچ ودراین حیرانم که توباهیچ سخن گوئی وشیرین سخنی
گر برخسار توشیرین نگرد جادارد همچوفرهاد کند پیشه خود کوهکنی
قصه زلف تو کوته نکنم دربر جمع تابدانند پریشان کن هر انجمنی
راستی ازقد دلجوی وجمال نیکو زیب بستانی و زینت ده باغ و چمنی
درچمن باقد چون سرو چوبرلاله چمی راستی رهزن دین آفت چین وختنی
درجهان مردوزنی نیست که پابستت نیست چه بلائی توکه غارتگرهرمرد وزنی

ازنی کلك تو گلشن همه شکر ریزد
تا اسیر غم آن خسرو شیرین دهنی

بقیه درصفحه ۳۱۹

ازیك سفینه کهن سال

آثار باستان

عزالدین شیروانی

تو عدل اوست در خانهای مظلومان — نهاده پشت قراغت ترامن بر دیوار

دوشم چو فلك دید بکوی توفتاده — گفتا که بدین روز نگوئی که فکندت؟
گفتم که دوچشم سیهت گفت که مستان — مستان خرابند برو تا نکشندت

خیز وسیاره می درافق جام انداز — دانه لعل در ان حقه در فام انداز
خنجر برق نمای می‌روشن بر کش — سر اندیشه زتن دور بصدگام انداز

کشید ازسایه زلف عنبرینش — خط سنبل بگرد یاسمینش
مهش راخط چنان آمد که درحسن — نمی بایست گوئی جز همینش
نگویم مه غلام اوست اما — چه داغست آن ندانم بر جبینش

ندانم هیچ در گنجد که باما آشنا باشی — دمی پیمان ماحوئی شبی مهمان ماباشی
عتاب ازپیش برداری غبار ازراه بنشانی — من ازعالم ترا باشم تو ازخوبان مرا باشی

لواحد

گرقصد ربودن دل مات نبود — روی چو مهت بما نبایست نمود
واکنون که نمودی وربودی دل ما — ناچار بکام مات می باید بود

ابوالمعالی

صفت اسب

به پشت او بر نخجیر بد توان زد از آنك — همیشه درتك ازو باز پس بود نخجیر

لواحد

سوارا گر بگشاید به پشت او برتیر — زتیر بگذرد و تیر را نشانه شود

ستاره چشم وفلك سینه ومجره شکم — هلال گردن وشب رنك وماه پیشانی

نیز هم

چشم دل اندر او نکو نرسد — سایه او هم اندرو نرسد

اسدی

سبك تکی که نگردد زسم او بیدار اگرش باشد ازچشم خفته راهگذار

له

شتابنده ازپیش ورهبر زپس جهنده رهان و گریزنده رس

کمال اسمعیل

هر کرا لقمه در گلو گیرد شربت آبش ازتو باید خواست

شاه صفی نور بخش

هر گز دل هیچکس میازار صفی تابتوانی دلی بدست آر صفی
سررشته همین است نگهدار صفی زنهار صفی هزار زنهار صفی

بامن دوبرادری که بودند قرین آن رفت بمهر و آن یکی ماند بکین
روزی صد بار ای صفی میکشدم نا دیدن آن برادر و دیدن این

می نوش صفی زدل برون کن غم را زنهار بهرزه مگذران عالم را
درعالم خاك خویش را خوش میدار انگار که آب برده این عالم را

حکیم قطران

عشق من ازسرین تو دزدید قریبی صبر من ازمیان تو آموخت لاغری

ببانك سایل خرم شود روانش چنانك ببانك لیلی خرم شود دل مجنون

اگر بیادیه ابر سخاش بر گذرد ازوتری نتواند گذشت جز بشتاب

چو دربیرون بود باشد زرویش رنك درخانه
چودرخانه بود باشد زبویش روی در بیرون

اثیراخسیکتی

چون بخت برسریر کند روی دولتست چون رزوی درمصاف کند پشت لشگرست

عبیدزاکانی

سعادت رو ببالین تو دارد سلامت گوشه زین تو دارد
بیا یارب چه نیکی کرده باشد که در برسروسیمین تو دارد

لواحد

عاقل زمی ناب چرا پرهیزد دیوانه بود هر که زمی بگریزد
بادیست که خاك فتنه را بنشاند آبیست که آتش نشاط انگیزد

لواحد

حرام چون بود آن گوهر لطیف که او حلال زاده پدید آرد از نژاد حرام

شیخ آذری

ریك در کفش و کیك در شلوار بهتر از همنشین ناهموار

اولیا را علامت انکار شهر بند و لایتست و حصار

خواجه افضل

گیل چو ماه رمضان جلوه کند نتوان خورد می اندر شوال

لواحد

راحت روح وقوت قالب مایه لهو و آفت تیمار

خوشتر از عمر و جز بدو نبود عاقل از عمر خویش برخوردار

افتخار شیرازی

ز نور عارض رخشنده همچو مردم چشم بکله در زبس هفت پرده پیدائی

عتیقی

سرو در جویبار باید دید بلبل اندر بهار باید دید

در سخن بین مرا اگر خواهی تیغ زن را سوار باید دید

دانه گوهرم جمال مرا در بنا گوش یار باید دید

از افادات استاد ادیب الممالك فراهانی

فائدة فی لغة الارك

(فی المراصد)

(**خبوشان**) بالفتح ثم الضم و بعده الواو الساکنة و شین معجمة و آخره نون بلیدة بناحیة (**نیسابور**) وهی قصبه (**گوداسوار**)

(**ارك**) بالفتح ثم السکون و کاف اسم لابنیه العظیمة فی (**زرنج**) مدینه سیستان هی دائرة الا ماره والقلعة بها

(**زرنج**) بفتح اوله و ثانیه ونون ساکنة و جیم مدینة هی قصبة سجستان

***

از اینجا دانسته شود که لغت ارك که اززمان غلبه افغان تا کنون بر عمارت دولتی اطلاق میشود ازنام قلعه زرنج ما خوذشده است **ادیب الممالك**

حفظ الصحه

تالیف ژول کورمن ترجمه دکتر علی مستشفی

مقام حفظ الصحه درطب

(۳)

تربیت بدنی و ورزش

ورزش از قدیم الایام در تمام ملل خاصه یونانیان و ایرانیان رواج داشته امروزه نیز آنگلوساکسون‌ها و اسکاندیناوها اهمیت بسزائی بان داده‌اند فرانسویان نیز در قرن های اخیر بیشتر بان اهمیت میدهند ـ و چون برای نظام وصنایع وفلاحت مردان ورزیده لازم‌است بنابراین از کودکستان تادانشگاه ورزش راجزء برنامه باید قرارداد ملل راقیه ازلحاظ دفاع برضدالکلی وسل جوانان را درمواقع بیکاری بورزش وبازیهای درهوای آزاد تشویق میکنند . تربیت بدنی شایسته‌است جزء عادات روزانه شود واعمالش منطبق باقواعد وظایف الاعضائی باشد .

۱ — کارعضلانی

ازانقباض عضلات فعالیتشان ظاهر میشود که بالنتیجه تولید قوة شده که درپیدایش آن آثار کیمیاوی مستقراست .

۱ ـ آثار کیمیاوی کار عضلانی ـ درحالت راحت عضلات برای تغذیه خود جذب اکسیژن وتولید اسید کربنیك وذخیره چربی وگلی کوژن وتبدیل مواد ازته می‌نمایند .

درحالت فعالیت تعادل کیمیاوی تغذیه عضلانی تغییر میابد چه اکسیژن زیادتری مصرف واسید کربنیك بیشتری حاصل ومواد ذخیرهٔ مخصوصاً گلیکوژن نقصان می‌یابد و نیز عضلات در هنگام فعالیت حرارتشان زیاد و عکس العمل حامضیرا نشان میدهند وبالنتیجه تبدیل مواد حیوانی بمواد کیمیاوی ساده ازقبیل اسید لاکطیك و زانطین و هیپوگرانطین و اسیداوریك میشود . عضله‌است که حرارت منتجه ازاین احتراقات را بقوه تبدیل میکند .

۲ — **تحریکات عصبانی** ـ درنتیجه تحریك عصبی که انتقال بعضله پیدا میکند بواسطه اعصاب و قسمتهای محرکه محور دماغی نخاعی انقباض عضله بعمل میاید . تحریك مولد حرکات ارادی ازدماغ ناشی است و تحریکاتیکه مستقیماً درروی سلولهای محرکه شاخهای قدامی مغزحرام مجری میشوند مولد حرکات خود بخودوتاثرات وحس عضلاتی میباشند .

۲ — آثار کار عضلاتی

کلیه اعمال بدن وابسته بکارهای عضلاتی است .

۱ — **تغذیه عمومی** — تغذیه عمومی ازدو قسمت تشکیل یافته : تغذیه عضوی وتغذیه قوهٔ . تغذیه عضوی ـ بوسیله تبادل کیمیاوی تحلیل و بدل مایتحلل عناصر سلولیرا جبران میکند .

تغذیه قوهٔ ـ کار وظایف الاعضائی سلولهای بدن را بواسطه مواد مولدالقوه که بمصرف میرساند ترمیم می نماید .

کارعضلاتی تغذیه عضوی عضله را سریع کرده وبرای تغذیه قوه اش مواد ضروری لازمه را میرساند وتغییر طبیعت تبادل تغذیه نیز بعهده آن می باشد .

مواد هیدروکربنه که مصرف شده اند قسمت عمده چشمه اصلیه قند سازی عضلاتی را ظاهر کرده انساج چربی نیز کم بلکه معدوم گشته ومواد ازته بفراوانی هرچه زیادتر مصرف میشوند : آلبومین انساج خیلی فعالانه بمواد کیمیاوی سادهتری مبدل میشوند که پارهٔ از آن مواد کیمیاوی ـ ساده سمی هستند ازقبیل بازهای زانطیك وغیره . کارمتعادل عضلاتی باتبادلات تغذیه مساعداست وکار مفرط عضلاتی برعکس بااعمال وظائف الاعضائی بدن مخالف میباشد . در تعاقب این تغییرات تبادل تغذیه زیاد شدن حرارت که مسبب احتراقات داخل عضلاتی است پیش میاید وبدن از خود دفاع میکند بواسطه تبخیریکه در ریه وجلد ازعمل مذکور بعمل میاید . فعالیت اعمال جلدی نیز منجر بدفع محصولات سمی میشود ،

ورزش کارهای میانه رو پس ازچندی استعداد مفرطی جهة کارهای عضلاتی پیدا کرده و بر وزنشان افزوده میشود

۲ — **تنفس** — شرائط وظائف الاعضائی کار عضلاتی ـ دستگاه تنفس است که اکسیژن زیاد مصرف کرده واسید کربنیك زیادی دفع میکند بنا بر این هر کار عضلاتی یك نتیجه مستقیم کثرت فعالیت عملی تنفس را مستلزم است که اگر ریه در چنین موقعی موفق نشود که هوای کافی درخود نفوذ دهد و اکسیژن کافی بخون برساند شخص نفس تنگی پیدا میکند ـ اسید کربنیکیکه درخون متراکم میشود مراکز تنفسی بصل النخاعی را تحریك کرده وعکس العملی را نشان میدهد که عبارت است ازسرعت حرکات تنفسی .

ورزش عضلاتی تغییرات دائمی ذیل ارقبیل افزایش محیط و اقطار صدری وظرفیت حیاتی را مورث است ،

۳ — **دوران دم** — عضله درهنگام کارچهارمرتبه بیشتر ازحالت استراحت خون را درداخل خود دوران میدهد بنابراین ورزش عضلانی درروی دوران محیطی بدن عمل مساعدی را دارد که بالنتیجه فشار شریانی را کم کرده وعمل قلب را آسان میکند ولی اگرکار عضله قوی و مکرر باشد برعکس فشار شریانی را زیاد وقلب را مجبورمیکند که برقوت وحجم خودبیفزاید واگرشخص در ورزش باین شکل مصر باشد بالنتیجه قلبش بزرك خواهد شد که مرض بدی است چنانچه ورزشکاران مفرط و اسبها بچنین بیماری دچار میگردند جهة تحمل خستگی های فوق العاده .

٤ — **سلسله عصبانی** — ورزشهای بدنی درسلسله عصبانی تغییراتی را تولید میکنند که مخصوصاً مساعد بافعالیت وظائف الاعضائی آن میباشد تغییرات مذکور مستقیماً وبالاخص در روی اعمال محرك الروحی است از قبیل افزایش شدت تحریك عصبی وتکمیل حسن عضلاتی وانتظام حرکت ونموعمل خود بخودی مغز حرام .

اگرچه ورزش بدنی بتمام معنی یکعمل بلاتردیدی مخصوصاً درروی اراده وعموماً درروی نمو قوای شعوری دارد ولی اگر همین ورزش ازحد اعتدال بگذرد سلسله عصبانی‌را بضعف سوق میدهد.

۵ — **دستگاه محرکه** — در تعاقب ورزش بدن ابتداء برحجم عضلات افزوده شده که نشانه ظاهریش تغییر الیاف عضلاتی‌است کماً یا کیفاً ویادرعین حال هردو همین تغییرات صوری‌است که تغییرات معنوی وقوائی عضله را که رو بفزونی‌است میرساند ازاین جهت قوای انقباضی شایانی در عضلات ورزیده نمایش داده میشود.

ونیز کاملا شخص ورزیده دارای‌اوصاف خاص میباشد که بطورهندسی آنهارا نمیتوان تعیین کرد و آن قوا وابستگی دارند بقوه جاذبه و الصاق و انحناء وارتجاعیه که عضلات مذکور درسایه تمرین درعمل واجدمیشوند لذا این قبیل عضلات مقاوم تر میباشند و درقبال آلام و اسقام کم حس ترند چنانچه اوتارشان درمقابل ضربه های شدید وسقطه وضغطه ها بخوبی مقاومت میکنند، تغییرات مذکور فقط در دسته عضلاتی متمرکزند که فعالیتشان بواسطه ورزش تحریك میشود مسئلهٔ شایان اهمیتی که دراین موقع باید یادآوری شود همانا بتعیضی‌ست که درتنمیه بعضی‌ازعضلات درمعرض ورزش پیدا میشود یعنی‌عضلاتی که درمعرض ورزش واقع نمیشود از مزایای ورزش بکلی بی بهره مانده و این قضیه سبب تزلزل زیبائی وتوازن اندام میباشد ازطرف دیگر پارهٔ ازعضلات ممکن‌است کسب یك قوه‌انبساطیه دائمی‌رابطورفوق‌العاده بنمایند که بالنتیجه بد قیافگی خاصی دربعضی ازقسمتهای بدن بیادگار ماند.

خستگی وفرسودگی واختلالاتیکه دراثر تکرر آن پیدا میشود.

عضله همینکه دائماً درمعرض تحریك قرارگرفت بمرور قوه قابلیت تحریکش‌را ازدست می‌دهد در آنوقت خستگی پیدا میشود ـ این حالت فرسودگی قوا پیوستگی دارد بااحتباس وتراکم محصولات سمیه منتجه از تبدلات موادحیوانی درعضله. تقیصه مذکور نه‌فقط‌بالیاف عضلاتی خلل وارد میکند بلکه‌الیاف عصبی

نیز درمعرض دست برد قرار میگیرد .

اگر انقباضات عضلاتی فوق العاده و یادریك مدت طولانی صورت گیرد زودتر مورث خستگی میباشد تااینکه انقباضات در مدت کمی ویادرفاصله زمان طولانی انجام پذیرد ازاین جهة است که برای تعدیل قوای عضلاتی در حمل بار های سنگین وزنه و تقسیم کار را برای تمام عضلات نتیجه گرفته اند ـ

همینکه قابلیت تحریك عضله رو بهبوط رود لازم است که عضله را دوساعت درحالت راحت بگذارند که ازعمل دست کشد قبل ازآنکه عکس العمل جدیدی درمقابل تحریك بتواند نشان دهد ـ پس هرکار عضلاتی که استعداد ایجاد خستگی دارد بایستی بیك وحله استراحت تعقیب شود تا درآن مدت بدن بتکمیل دفع فضولات خود بکوشد (فضولاتی که از کار تولید شده) و نیز بتواند مواد ازته تازهٔ باقوه قابلیت احتراقات جهة ترمیم هنگام کار تهیه کند .

اگر خستگی بمنتهی درجه رسد ازلحاظ شدت حالتی پیش میآید که بزبان علمی سورمناژ حاد نامیده اند که عبارت است از اختلالات بدن بواسطه خستگی پی دربی که اگر این حالت نیز مقاومت کند بموزمن شدن عارضه منجر میشود

سورمناژ حاد ـ درنتیجه یك کار جسمی شدید وطولانی پیدامیشود کسانیکه زیاد پیاده روی کرده اند و یازیاد دوچرخه سواری نموده اند در معرض ابتلاء باین حادثه هستند علت پیدا شدن عوارض مذکور مسمومیتی است که بخودی خود دربدن پیدا میشود دراثر تراکم مواد سمی منتجه از محصولات تبدلات مواد حیوانی در بدن که چون خیلی فراوان بوده از کلیتین بوسیله ادرار دفع نشده اند وعلائم آن مسمومیت عبارت است از : اختلالات تنفسی ازقبیل سرعت وعدم نظم حرکات تنفسی و اختلالات قلبی از قبیل طپش قلب وعدم انتظام آن پس ازپارهٔ ازآثار عمومی ازقبیل تب ۳۹ و ٤۰ وچهل ویك درجه وحالت خستگی و کوفتگی وضعف مفرط وپیدا شدن سیمای حصبهٔ وبی اشتهائی و درد های

عضلاتی واختلالات عصبی ازقبیل غلق و اضطراب وهذیان که پس ازه یا ٦ روز بیك بحران ادراری منجر شده که بیماریرا خاتمه میدهد .

سورمناژ مزمن ـ متعاقب میشود بخستگی مکرر که بواسطه وحله های استراحت کافی تلافی نشده باشد این حالت نیز بمسمومیت خود بخودی منجر میشود که ابداً اصلاح نشده عمال مختلف وسربازان غیر مجرب در معرض این عارضه‌اند حالت مذکور قوه حیاتی و مقاومت بدن را کم کرده وبدن را مستعد قبول امراض عفونی ازقبیل سل (سل سواره جوانان تازه مبتلی شده) وتب حصبه وغیره مینماید امراض مزمنه قلبی (قلبیکه مجبور باشد برقوه خود بیفزاید وخرابیهای وریدی) نیز ازنتایج آن‌است

۳ ـ تربیت بدنی

همینکه نمو کامل درسایه انتظام اعمال وظائف الاعضائی بدن پیدا شد تربیت بدنی مصداق خارجی پیدا میکند .

۱ ـ **ورزش‌های طبیعی** ـ عبارتند ازاقسام مختلفه بازی وپارهٔ از حرفه ها . اصول ابتدائی بازیها عبارتند ازراه رفتن و دویدن وجهش وپرش و همشیر بازی (**اسکریم**) ودوچرخه سواری و راندن کشتیهای کوچك وغیره

حرفه‌ها ـ عبارتند ازنجاری وآهنگری وکارهای کارخانه‌جات فلزسازی و باغبانی وغیره که اشخاص را تردست و چابك بار میاورند ومعمولا جزء برنامه های شاگردان مدارس‌است طریقه تربیت بدنی که یکی ازصاحب منصبان موسوم به هبر وضع کرده اساسش منحصر بحرکات طبیعی‌است که شخص اولا برهنه شود وفقط تمرین ازحرکات طبیعی‌را درعرض مدت مختصری مجری دارد درظرف چند ماه بااین دستور بدن دارای یك نمو قابل ملاحظهٔ میشود

۲ ـ **ورزش مصنوعی** ـ عبارت‌است از **ژیمناسطیك** .

الف ـ ورزش وظائف‌الاعضائی یاسوئدی ازشاهکارهای یکی ازدانشمندان‌است بنام لنك و در کشور فرانسه درسایه عملیات جدیده لاگرانژ و تیسیه ارزش حفظ الصحهٔ آن واضح شد

این ورزش مسلسل بهتمام دستجات عضلات که کار اجتماعی وانفرادی دارند مرتبط میباشد وبرحسب اهمیت شغلی وظائف الاعضائی عضلات مهم است این قسم ازورزش دارای دو نتیجه است ازطرفی مربی حرکات طبیعی است و مصلح بدقیافگی های عضلاتی است ـ عضلات تنفسی و عضلات بطن بایستی در معرض تربیت خاص قرار گیرند که مقصد آن نمو وسعت صدری و افزایش مقاومت جدار شکم است ونیز دراین ورزش عضلات باسطه ستون فقرات شرکت جسته وازانبساط آنها وضعیت طبیعی بدن بخوبی تامین میشود .

ورزشهای مذکور سهل وساده و ایجاب فشار و زورپرا نمی نماید و چون شرائط مخصوصی ندارد همه کس بخوبی میتواند ازآن استفاده نماید و تنمیهٔ که ازآن بدست می آید درتمام بدن بیك نسبت است « این قسم ورزش یکقسم ورزش منطقی منظمی است که ازحرکات مخصوصه اعضاء تشکیل وتمام عضلات را مرتباً نمو میدهد و ازلحاظ حفظ الصحه واصول تداوی وتربیت بدنی وزیبائی اندام بکار میرود »

ژیمناسطیك سوئدی ازیك قسم حرکات یکنواختی تشکیل یافته که بعمل شاقه بیشتر میتوان آنرا تشبیه کرد تابیازی .

ب ـ ژیمناسطیك زورخانه ـ دانشمند معروف موسوم به ... در ۱۸۱۱ آنرادر آلمان افتتاح نمود ودانشمند فرانسوی موسوم به ... در ۱۸۱۰ درفرانسه ودر ایران ازقدیم الایام متداول بوده وآن عبارت است از ورزشهای باآلات وافزار (دوذنقه وحلقه‌ها و کباده ومیل و آلت وغیره) که اصولش روی زورآزمائی وفشاراست یکقسم ازاین ورزشها عبارت است از وسائطیکه با بازوها اشخاص بان آویخته میشوند این قسم ورزش برفعالیت عضلات میافزاید خاصه دراطراف عالیه ولی ازاین ورزش اطراف سافله استفاده نمیکند این قسم ورزش ایجاب یارهٔ حرکات و وضعیات غیر طبیعی دربدن میکند که منتج باختلالات عمیق تعادلی بدن میشود چنانچه درزفیر وشهیق هم خللی تولید میکند . دو دانشمند فوق افراط ژیمناسطیك زور خانه‌ئی را طرفدارند .

این قسم ورزش قامت را متوسط نموده و عضلات صدری ودالی و دسته‌های فوقانی ذوذنقه را بی‌اندازه نمو داده وتولید مختصر برآمدگی در ستون فقرات نموده وشانه ها را بلند ایستاده نشان میدهد .

بالجمله چون ورزشهای زورخانه نمو طبیعی ومتعادل سلسه عضلاتی را کاملا نمیتواند عهده دار شود وازطرفی شامل ورزشهای شدید ومشکل میباشد اینست که عمومیت پیدا نکرده و مختص طبقه مخصوصی است ـ ازطرف دیگر چنین ورزش از لحاظ وظائف الاعضائی شایسته نمو بدن بطور طبیعی نیست و اصلاح بدقیافگی های بدن را نیز نمی نماید .

طبقه‌بندی وظائف الاعضائی ورزشهای بدنی - برحسب ارزش وظائف الاعضائی ورزشهارا میتوان بسه طبقه تقسیم کرد .

۱ ـ **ورزشهای قوی** ـ که عامل این ورزش فشار وقوت انقباضات عضلاتی می‌باشد این دوقسم ورزش عده زیادی ازعضلات را بفعالیت می‌اندازد کار عضلاتی حاصله ازاین ورزش قابل ملاحظه است وآثار وظائف الاعضائی آن در منتها درجه شدت میرسد تغذیه را فعال و بر حجم قوای عضلاتی میافزاید نقیصه‌اش آنست که قدری نفس تنگی میاورد .

این قسم ازورزشها عبارتند از: کشتی وجنك وبکس انگلیسی و بلند کردن وزنهای سنگین وبارهای سنگین وژیمناستیك زورخانه .

خطرات اصلیه که دراین قسم از ورزش متصوراست عبارتند از : فشار وضربه ولی اگر بطور متعادل اشخاص بالغ متوسط البنیه مجری دارند مورث قوت وشجاعت وتوازن اندام میشود .

۲ - **ورزشهای سرعتی** ـ که متصفند بافراط انقباضات عضلاتی کار عضلاتی درآن وقت باسرعت حرکات وعده عضلاتیکه بفعالیت میافتند متناسب تراست تابدرجه قوه عضلاتی نمو یافته وباکار جرانقالی حاصله این قسم ورزشها درهرانقباض اقتضای یك فعالیت متعادلی را مینمایند

ورزشهای سرعتی قابلیت تحریك عضلاتی را کم کرده درحالتیکه تکرار

انقباضات عضلاتی برعکس یك محرومیت سریع قابلیت تحریك عصبی را تولید میکنند برخی ازاین قسم ورزشها ازقبیل شمشیربازی و بکس موردخستگی سلسله عصبانی میباشند بعضی دیگرازقبیل دویدن و کشتی راندن ودوچرخه سواری بواسطه حرکات متناوبی که مجری میدارند ممکن است مدتی آنها را ادامه داد بدون اینکه سبب خستگی شوند .

ورزشهای سرعتی بالنسبه بورزشهای باقشار وقوت برتری دارند وبر فعالیت تنفسی و تغذیه افزوده عضلات را بزرك نمیکنند ولی بحرکات مفاصل مساعدت میکنند .

۳ — **ورزشهای عمیق** - در ورزشهای عمیق شدت کار عضلاتی متناسب است بامدتش - انقباضات عضلاتی باقوت وسرعت متعادلی مقادیر کوچك کار عضلاتی را تولید وتشکیل ورزشهای عمیق مینماید .

فائده ورزشهای عمقی آنست که هرگز نمیگذارند بدن متحمل یکفعالیت وظائف الاعضائی فوق العادهٔ بشود برعمل اکسیژن گیری افزوده و تبادل غذائی بسهولت انجام میابد . حرکت نظام و ژیمناسطیك سوئدی از ورزشهای عالی عمیق بشمار است .

٤ - بعضی ازاقسام اسپر مانند آلپینیسم مختلط میباشد که لازمه آن فشار وقوت وچرخ وچابکی وشجاعت میباشد وازبهترین ورزشها محسوب است

٤ — **عوامل شخصی تربیت بدنی** - بدن انسانی دروحله های مختلف زندگی استعدادهای مختلفی نسبت بکارهای عضلاتی نشان میدهد .

۱ — **طفولیت** - انسان دراوان کودکی استعداد هیچ قسم ورزش را ندارد عضلات درطریق نمو صوری بوده واستعداد سریع وخیلی متعادل را دارند ولی بهیچ وجه استعداد جهة انقباضات تحمیلی وخیلی قوی ندارند فقط تمرین راه رفتن بایستی موضوع تربیت جسمی خاص این وحله باشد .

ب - بلوغ - دراین وحله زندگی که از ۱۳ تا ۱٤ سالگی در دختران واز ۱٤ تا ۱۷ سالگی در پسران است نمو قامت سریع وبالنسبه بنمو

صدر خیلی بیشتر است بالنتیجه قلب وریه واجد نمو کافی نمیتوند بنا براین ورزشی باید انتخاب گردد که بالنسبه باعضاء مذکور متناسب و بالنسبه بنمو استخوانی نیز رعایت احتیاط شده باشد چون دراین وحله زندگی است که ملاست دیررس استخوانی وورم استخوان ومغز استخوان بالقان ممکن است پیش آید . پس تا ۱۸ سال یعنی تا زمانیکه نمو کامل بشود باید ورزشهای عمیق را کنار گذاشت وبالنسبه بورزشهای قوی متعادل بود و ورزشهای سرعتی را که بااعمال ریوی مساعداست باید پیروی نمود .

ج — **هنگام جوانی** — این سن وحلهٔ است که درآن بدن انسان پس از آنکه نمو صوریش تکمیل شد بحال وقفه میماند وتقریباً در ۲۰ سالگی است که انسان دربرابر تمام استعدادات عملی جسمی میباشد ومالکیت استعدادات وظائف الاعضائیش بمنتهی درجه است واین مسئله اجازه میدهد باجراء کامل تمام اقسام اسپر که عبارت باشد ازورزشهای قوی وسریع وعمیق — هرقدر شخص سنش بیشتر میشود بایستی ورزشهای سریع وقوی را کم کند وبرای پیری فقط ورزشهای عمیق بدون خطر است .

د — **جنس** — استعداد زنان بکار عضلاتی طبیعة نسبت بمردان کمتر است وتربیت بدنی بالنسبه باید سبك تر باشد درطبقه زنان که استعدادشان کمتر است مقصود ازتربیت جسمی عیناً همان است که درمردان منظور میباشد یعنی نموعمومی بدن ولی تربیت بدنی زنان نیز پارهٔ موارد خاص را واجد میشود : ازقبیل توازن وتعادل کامل اندام ودلربائی حرکات وتقویت و استحکام دسته عضلاتی که ذی مدخل در آثار وظائف الاعضائی حمل وزایمان میباشد وبایستی بالسویه افزایش ظرفیت صدری طبیعی را که متوسطاً درزنان به ۲۵۵۰ سانتیمتر میرسد (درمردان ۳۶۶۵ سانتیمتر) درنظر داشت . ورزشهائی که بامنظورات فوق تطبیق میشوند ازقبیل بازیها ودویدن وجهش وتنیس ورقص درهوای آزاد ورزش منتخبه زنان است

۱ — **شرائط مختلف شخصی** — بسهولت میتوان فهمید که عدهٔ از عوامل از قبیل قوام بدن واستعداد بامراض و مشاغل مختلفه در انتخاب ورزشهای بدنی مداخله دارند

بقلم ظهیرالاسلام زاده دزفولی

لیلی و مجنون نظامی

بقیه از صفحه ۵۱۰ شماره ۷ سال ۱۷ ارمغان

دراشعاری که نظامی برای اوضاع آسمان سروده ابیات ذیل دروصف ستاره های مشهور ثوابت است که میفرماید .

برشه ره منزل کواکب — اجرام بروج گشته راکب
عیوق بدست زور مندی — برده زهم افسران بلندی
وانکوکب دیگپایه کردار — در دیك فلك نشانده افزار
نسرین پرنده پرکشاده — طایر شده واقع ایستاده
شعری بسیاقت یمانی — بی شعر بآستین فشانی
مبسوطه بیك چراغ زنده — مقبوضه دوچشم زاغ کنده
سیاف مجره رنك شمشیر — انداخته بر قلاده شیر
چون فرد روان ستاره فرد — برفرق جنوب جلوه میکرد
بنشسته سریر بر توابع — ثالث چه عجب بزیر رابع
توقیع سماکها مسلسل — گه رامح بود وگاه اعزل

آسمان شناسان باستان برای ثوابت مقیاسی فرض کرده وآنرا قدر نامیده‌اند وکواکب مرصوده را دارای قدر های مختلف که ازیك شروع شده وبشش ختم میگردد دانسته‌اند ازآنجمه پانزده اختر را ازقدر یکم گفته واسامی برای آنها گذارده بلکه مدتها بپرستش برخی ازآنها صرف عمر کرده‌اند.

حکیم نظامی ـ دراین اشعار اغلب آنهارا نام برده وبخوانندگان کتابش معرفی کرده که اینك بطور خلاصه مقصود ویرا دراینجا مینگارم .

۱ عیوق یکی ازثوابت مشهور ودر شکل ممسك الاعنه ازصور شمالی است عیوق را درانگلیسی کپلا گویند این شکل راقدمامردی پیاده که بدستی عنان و بدستی تازیانه گرفته‌است توهم کرده‌اند یونانیان آنرا گاریچی آفتاب گویند واز این حیث مقامش را عالی دانند نظامی اورا دارای دست زورمند وازهم سران

وهم افسران اعلی وبلندتر دانسته‌است .

۲ **نسر واقع** اختر تابانیست درشکل دیگرپایه که آنرا شلیاق ولورا نامیده‌اند چنك رومی و کشف و سلحفاة نامهای دیگر این شکل‌است نظامی فلك را دیکی که براین دیگرپایه‌است گفته ودرلطافت سفته‌است این ستاره‌را در انگلیسی ولیگا گویند که محرف واقع‌است .

۳ **نسر طایر** که درشکل عقاب وازصور شمالی‌است ودرتابستان اغلب بالای سردیده میشوداین‌ستاره‌را درانگلیسی الطیر(۳)نامند که‌همان نام‌عربی‌است وعقاب را مرغی بال افشان فرض کرده‌اند .

٤ **شعری یمانی** که روشنترین ثوابت و معبود دنیای قدیم بوده در شکل کلب اکبر ازصور جنوبی‌است این کوکب‌را درانگلیسی سیریوس (٤) نامند شعرای‌نامی‌عرب درموقع‌شعر خوانی باتکبروهیمنه شعرخوانده‌وآستین می افشانده‌اند

٥ **سماك رامح** این ستاره که در انگلیسی ارکتوروس نامدارد بخوبی‌درحاشیه صفحه ۱۷۷ لیلی مجنون معرفی شده

٦ **سماك اعزل** ـ این ستاره‌را درانگلیسی سپیکا که محرف‌سماك‌است گویند و درحاشیه لیلی مجنون معرفی شده

۷ **الفرد** که درانگلیسی هم همین نام‌را دارد نیز بخوبی‌معرفی شده

درخاتمه این‌مقال ازآن استاد فرید وحید تشکرمیکنیم که‌اصطلاحات بسیاری را که مدتها متروك شده واززبان وبنان افتاده‌است بازحمت بسیار جمع کرده ودر دسترس نسل امروزه کشور گذارده‌اند نظربااینکه اینجانب‌را نیز شبی بااختران راز گوئی و راز جوئی بوده و قصیده‌ای درآن باب گفته که تناسب بسیاری باموضوع این مقاله دارد خدمتتان ارسال میدارم ومقدمه‌ایراکه برای نواموزان مفید دانسته ونوشته‌ام نیز برآن می‌افزایم.

یك صفحه ازآسمان

یکی از چیزهائی که انسان ازقدیم الایام برای فهمیدن اسرارش در تکاپو بوده صفحه آسمان است که روزها دراثر تابش خورشید جهانتاب در

پیش روی بشر وشبها ازتاثیر نورپاشی ستارگان ومهتاب درجلوه نظربوده‌است

بشر هروقت باسمان مینگریست آنرا بزرك دیده وخودرا درقبال‌عظمت آن کوچك می دید ظلمت زمین را باآسمان تابناك قابل مقایسه نمیدانست ودر نظر خودش آسمان بزمین نمی‌مانست باخود میگفت چه‌نسبت خاکرا باعالم پاك

همیشه فلك رفیع‌را باعلو مرتبت وخاك پست را در حضیض مذلت می‌دید ازاین نقطه نظر میتوان گفت پرازمنطق دور نبوده اگر یکی ازرجال برجسته ادوار پیشین خواسته بوسیله صرح ممرد بر فلك تازد و نرد رفاقت یارقابت باشعرای آسمان بازد شاید تفکر وتحیر سقراط دراوضاع آسمانی ایجاب نمود که ارستفون درتآتر مسخره آمیزخود اورا بابال بمردم نشان داد که بسمت آسمان درپرواز وبرای شناسائی اوضاع فلك‌درتك وتازاست

بالاخره بشر برای فهم اوضاع آسمانی مجبور شد دست دردامن قوای خداداد خویش زند وبوسیله نور بینش وفروغ دانش نردبان برفلك نهد بانقاط درخشان رازگوید ودر راه معرفت ستارگان پوید اینك مختصری از نتیجه چند هزار سال زحمت اوست که دردسترس خوانندگان‌محترم می گذارم

آسمان را علمای هیئت سه قسمت کرده‌اند ۱ سمت‌شمال ۲ منطقه‌البروج ۳ سمت جنوب

قسمت اول ـ برای آشنائی صورآسمانی‌دوچراغ درخشان دست قدرت درآسمان آفریده‌که بزرگترین راهنمای اهل‌فن بشمار می‌روند وآن‌دوچراغ عبارتند ازواقع (در مرداد و شهریور درسرشب در بالای سردیده می‌شود) وعیوق (درمرداد وشهریور در بامدادان بالای سردیده می‌شود) این دوستاره مدار خودرا دردورقطب شمال بسر برده وطی می کنند وغالب شبهای سال‌دیده میشوند بطوریکه میتوان‌آنهارا بدون غروب وافول دانسته ودو اخترسالیانه نامید

عموماً بنظر می‌آید که آسمان باستارگانش درهرشبانه روزی یکمرتبه ازمشرق‌حرکت کرده بمغرب فرومی‌رود وازخطی که ازبالای سرما عبورمی کند

می گذرد یعنی آسمان گوئی دورزمین می گردد (حرکت آفتاب بطور بدیهی این مطلب را نشان میدهد) ولی اگر ما ستاره قطب شمالی را بنگریم واز روی دقت نقطه نورانی شمال حقیقی را درنظر بگیریم می بینیم ستاره هائی در اطراف او گردش کرده وبدور کعبهٔ قطب طواف می کنند ودایره وسیعی را که محیط آن متصل بزرگتر میشود گرداگرد آن قطع مینمایند .

کلیه ستارگان در هرشبانه روزی یکبار واندکی بدور آسمان گردش میکنند (این اضافه عبارت است ازیك جزء ازسیصدوشصت وپنج جزء ازیك دوره) بنابراین پس از ۳٦٥ روز کلیه اختران درجای یکسال قبل خود دیده میشوند که سیصدو شصت وشش گردش کرده یعنی ۳٦٦ بار دوره آسمان را طی کرده اند برای توضیح درمثال ذیل توجه شود .

اگر ساعت نه ازشب جای ستاره ایرا نشان کنیم درشب دیگر درساعت هشت وپنجاه شش دقیقه عیناً مانند شب قبل آن ستاره دیده میشود بنا براین چون چهار دقیقه را در ۳٦٥ روز ضرب کنیم اندکی ازبیست وچهار ساعت که یکشبانه روزاست حاصل ضرب خواهد بود

بعبارت خیلی ساده شبانه روز حقیقی باشندگان زمین بیست وسه ساعت وپنجاه و شش دقیقه است دانستن موضوع فوق برای آشنا شدن بموضع ستارگان فوق العاده مفید میباشد وبوسیله آن فهمیده میشود که ستارگانی که نصف شب بالای سر ما هستند پس از سه ماه دیگر درساعت شش بعد از ظهر در بالای سرما دیده خواهند شد یعنی روزی چهار دقیقه ازساعتهای ما تندتر رفته اند چنانچه گفته شد واقع وعیوق همیشه بدور قطب شمالی گردش کرده وبرگاری بدور مرکز قطب بشمار میروند حال اگر قطب را مرکز دائره ای فرض کنیم اغلب چهار صورت ازصور شمالی درچهار طرف آنست که سه تای آن پیدا ویکی ازآنها درشرف غروب یاطلوع است صور چهار گانه عبارتند از ۱ دب اکبر ۲ الجاثی ۳ اورا ٤ ممسك الاعنه وهمیشه باخطی که ازقطب عبور کند میتوان اول ودوم یاسوم

وچهارم‌را بهم وصل نمائیم . این قصیده اثر طبع نگارنده مارا بشناختن دسته مهمی ازصور آسمانی راهنمائی میکند خاصه اگر با توضیحات مربوطه باشعار نظامی درلیلی‌مجنون‌وارمغان توام گردد .

آسمان امشب صفای بیحدی دارا ستی روشن ورخشان بسان لؤلؤ لالاستی
گرد وابر ومه ندارد پاك چون آیینه‌است عکس موجودات گوئی اندرآن پیداستی
درشمالش قطب پابرجا وثابت همچوکوه دب اکبر گرد او گردنده و پویاستی
هست الجائی بسمت دیگرش اندر رکوع غرب وشرقش واقع وعیوق را ماواستی
کهکشان بالای سر درجلوه ودر دلبریست مرغ(۱) اندروی‌چوسیمرغ‌است‌یاعنقاستی
هم عقاب تیز پر هم نسر طایر اندروست درشمالش شکل‌قیقاووس(۲)واژدرهاستی(۳)
کرده‌ازمشرق‌برون‌گاوفلك‌سرهمچوشیر صورت پروین براو بس‌خوشکل وزیباستی
قوس دردنبال عقرب سوی مغرب رهسپار جدی و دلو وحوت پویا نیز بر بالاستی
اسب باشکل غریبش میکند جولان بسی شکل دلفینش شده پامال زیر پاستی
فکه واکلیل وذات‌الکرسی اندر نازوغمز زیر پای این سه شکل حیةالحواستی
نصف‌شب‌آیدبرون‌جبار(٤)ازسمت‌جنوب کلب اکبرهمرهش با کوکب شعراستی
کلب اصغر نیز دردنبال آنان رهسپار گوئیا صیدی برای خویشتن جویاستی
هست برساوش چوغولی باتکبر درشمال چون ژوپیتر این جوانرا مهربان باباستی
(اندرومیدا) که‌باشدچون زنی درسلسله دخت کاووس است وبس‌خوش‌منظرو وعناستی

---

(۱) مرغ‌که درعربی دجاجه‌گویند همیشه درخط‌کهکشان ونزدیك شکل لورا واقع‌است

(۲) قیقاوس معرب کیکاوس فارسی پادشاه افسانه‌ای ایرانست گویا این شکل‌را منجمین ایرانی توهم‌کرده وبنام پادشاه خود نامیده‌اند

(۳) اژدرها درعربی تنین‌است وبین دب‌اکبر ودب‌اصغر واقع‌است

(٤) جبار خوشکلترین صور آسمانی و دارای ستاره‌های درخشان‌است درافسانه‌های یونانست که جبار بادوسك‌خویش (کلب اکبر وکلب اصغر) میخواهد دب‌اکبر را شکارکند این‌شکل‌رابرصورت مردی‌که شمشیر بسته وعصائی برد‌ست‌گرفته روی بمغرب نهاده وپایهای خودرا برای جستن‌کج کرده توهم کرده‌اند این شکل همیشه درنزدیکی برج ثور وشکل زیبای پروین جای دارد درایران دریانیز بخوبی دیده‌میشود .

نهر اندر نیمروز است وروان در باختر — لیك کشتی دور ازاین نهراست و بی دریاستی
اندرین کشتی که گفتم ناخداباشد سهیل — پنج مه زیر زمین ماه ششم بالاستی
در کنار نهرزاغی گرم پروازاندراست — راستی این مرغ بی پروا چرا پرواستی
اختران اندر چنین شب چون عروسان قشنك — خانه دامادشان در گنبد میناستی
من که ذوق شاعری اندر نهادم کامن است — شاعری سوداست وشعرم مایه کالاستی
شاعران آسمان بر من ندیمان درشبند — روز پیش شاعران خاکیم ملواستی
خانه‌ام مهد علوم است وفنون بیشمار — جلوه‌گاه حق برای پیروهم برناستی
باب من پیرطریقت بود وقطب روزگار — کاملان دهررا او مرشد و مولاستی
مادرم‌را شیرحکمت داده مامش ازقدیم — زین سبب درعلم وحکمت عالم وداناستی
از ریاضی خوانده‌ام علم حساب وهندسه — طبع من دراین دوفن دریای گوهرزاستی
شیمی وفیزیك را باهیئت وعلم فلك — ذهن وقادم بخوبی واقف وبیناستی
وفق اعداد وعلوم رمل وتکسیر حروف — امتحان یارم دهم گر کس در ان استاستی
از علوم اولیا صد شکر دارم بهره‌ای — نقد وقتم فیض خاص علم الاسماستی

شهریور ۱۳۱۶ دزفول — **سید صدرالدین ظهیرالاسلام زاده**

نگارش عبدالمجید بدیع

گردشی در افلاك

دیدن وضع آسمان در پنجهزار سال گذشته ودوازده هزار سال آینده

درامریکا چهار آلت ستاره نما درشهرهای نیویورك وشیکاگو وفیلادلفیا ولوس انجلس در رصد خانه‌های مخصوص هست که بعضی ازانها برای مردم بازاست ازجمله رصدخانه نیویورك که بنام (هیدن پلانیتیریوم) شناخته میشود. یك نفر که باجمعی بدیدن این رصدخانه و تماشای اجرام علوی رفته بودند مشاهدات خودرا در یکی از مجلات هفتگی نیویورك چنین مینویسد: ـ وقتیکه داخل شدیم یك اوطاق خیلی بزرك و گودی را دیدیم که محیط آن مهیب وخارق العاده بود. روی سرما یك قبه سفید بی روحی بود که ازدیدن آن روحا

افسرده میشدیم. کاملا دروسط این اوطاق ماشین (تلسکوب) قرار گرفته بود. عظمت این ماشین بی‌صدا ورنك سیاهش در دلهای ما تولید هیبت میکرد. چند نفر متخصص پاهای فلزی آنرا بحرکت میاوردند گوئی این ماشین با دوسر کروی خود ازبالا بنظر خشمناکی بانها مینگریست. درموقعی که متخصصین ستاره شناس مشغول توضیحات لازمه بودند ما سر جای خودمان قرار گرفته بودیم. دفعتاً روشنی نور آن اوطاق بظلمت مبدل شد وتأثیر هول انگیز آن قبه نیز ازبین رفت ودران تاریکی ساکت وآرام نشسته بودیم. صدای ماشین را نمیشنیدیم تاچندی هیچ چیز دست نمیداد. رفته رفته نقطه‌های ضعیفی ازنور در فضای سیاه بالای سرما پیداشد. هرقدر بتاریکی آنجا بیشتر عادت میکردیم آن نقطه های نوررا بهتر میدیدیم. در ابتدا نقطهٔ که درخشندگی آن بیشتر بود دیده شد سپس نقاطی که نسبتا کم نور بودند بنظر آمدند. بالاخره آنچه‌را که دیدیم یك دورنمای خیلی قشنگی بود که ازحیث دقت صنع اعجاز بنظر میامد. زیرا منظره آسمان در شبی تاریك بنظرمان آمد. ظاهراً انجائی که نشسته بودیم موقع قطب جنوب بود وازاینجهت همان قسمتی‌را از آسمان میدیدیم که درقطب جنوب نمایان است واین ازحیث قشنگی و زیبائی معرکه میکرد . . .

نمیتوانم جمال این تاثیر نظری‌را وصف کنم. زیرا اولا جائی که بودیم طوری بنظر میاید که گوئی اوطاقی نبود ودیوار نداشت و یلکانی از آجر وگچ درآن نبود مثل اینکه همهمه عبور ومرور و صدا های ترنهای معلق اصلا درحوالی انجا نبود. درجائی دوروآرام بودیم. فضای ابدی بالای سرما بود. آنچه را میدیدیم منظره تقلیدی بنظر نمیامد بلکه گوئی خود ستارگان عینا بودند. اوطاقی که قطر آن ۷۰ پا بود بعالم کون وفساد مبدل شد.

ماه درحال بدر دیده‌شد که راه بطیئی خودرا سرتاسر آسمان میپیمود. سیارهٔ مریخ باچشمان سرخ‌رنك خود ازافق بسوی مانگاه میکرد. همیشه همه این

دور نما بسوی مشرق ودور ازمحور زمین بسمت آفتاب روان بود. دیدیم در مدت ۲۰ دقیقه شب بپایان رسید. بامداد شد آفتاب بیرون آمد ستارگان ناپدید وشب سپری شد. خیلی تعجب کردم وقتیکه آفتاب طلوع کرد و دیدم رفقا هرکدام برصندلی خود نشسته وماشین بزرك دروسط وقبه سفید رنك بالای سرما بوه.

سپس ماشین تکانی خورد وچرخید و کرهٔ که ازآن قسمت جنوبی آسمان که‌دیده بودیم سرازیرشد وکره نو دیگری بالا رفت. اوطاق تاریك شد. ستارهای دب اکبر وقطب وستاره جبار و کهکشان سرتاسر آسمان دیده میشدند. دکتور (کلاید فیشر) یکی از متخصصین که حاضر بود مرا بسوی ماشین برد وتوضیحات لازمرا بمن داد. ماشین دارای دوسر مدور بود که بایك ساختمانی قفس مانند بیکدیگر متصل میشدند. وسط آن مداری بود که باچرخ بریك قالب فلزی قرار گرفته وارتفاع همه باندازه ۱۲ پا بود.

دکتور فیشر اظهار داشت که آن دو گوی که هرکدام نیمکره زمین را مجسم میکرد ستارهای ثابتی‌را که‌چشم مجرد آنرا میتواند برآن قبه ببیند نشان میدهد. هریك ازآن دو کره دارای ۱٦ چشم با دوربین‌است تقریباً همانطور که درماشینهای سینمای متحرك یافت میشود. هردوربین ازآن درآن واحد شکل صدها ستاره را برآن قبه منعکس مینماید. باین ترتیب وسط کره یك چراغ الکتریکی قوی هست که نور آن برصفحه‌های نازکی از فلز که ازروی دقت واستادی کامل سوراخ سوراخ شده است، میتابد. این‌سوراخها که بعضی از فرط کوچکی با چشم مجرد دیده نمیشد ـ سبب تابش پرتوهای دقیقی ازلای دوربین‌ها میگردد. و این دوربینها آنرا برقبهٔ منعکس و واضح میسازد که عینا مانند ستاره بنظر میاید. هر ستاره معروفی‌را بهمان اندازه طبیعی ظاهری آن نشان میدهد.

دیدن سیاره‌ها ترتیب دیگری داشت. زیرا هر سیارهٔ باید در مدار مختلف

خود صحنه آسمان را بپیماید. سیارات، آفتاب تیره رنگی وماه درخشندهٔ رابوسیله تلسکوپهای کوچك که درهمان ساختمان قفس مانند میان آن‌دوکره بزرك قرار گرفته بود، نشان میدادند. حرکت هرسیاره مربوط بیك مصدر حرکت مرکزی در آن دستگاه‌است که گردش هر سیاره را با دیگری وفق میدهد. این دستگاه آسمان نما ازطرف (کارل‌زیس) درآلمان ساخته شده وقیمت‌آن ۱۲۰ هزار دولار ویك نفرصراف (چارلس‌هیدن) نام‌قیمت‌آنرا پرداخته. قیمت ساختمان عمارت این رصد خانه، که بایك عمارت سه طبقه در نیویورك برابری میکنند، به ٦٥٠ هزار دولار بالغ گردیده که متدرجاً از اجرت دخولی مردم تسدید میشود. این اجرت‌را نیز فعلا از هر کس میگیرند باستثنای اطفال دبستان. ولی همینکه این‌بدهی‌پرداخته‌شود تماشای این مرصد برای هر کس مجانی خواهد بود.

هرروزساعت ٤٥ـ٦ بعدازظهر دراین‌مرصد برای‌مردم یك‌نمایش میدهند وبرای دانش‌آموزان دونمایش. چهار یاپنج استاد هرکدام بنوبت خطابه مناسبی ایرادمیکنند بایك آلت دستی که بچراغهای‌برقی جیبی‌بی‌شباهت نیست که‌یك قوس کوچکی را درآسمان مرصد ظاهر میکند استاد ستاره هائی راکه از آن نام میبرد بحضار نشان میدهد کارانداز ماشین نیز بوسیله روشنائی ودر کمال پاکیزگی اسم هرکدام ازمجمع ستارگان را برجای درست آن برصفحه‌آسمان آنمکان نشان میدهد.

درصندوق ضبط حرکات آن دستگاه آنکسی مینشیند که ستارگان راحرکت میدهد و با انگشت خود افلاکی را بحرکت میاورد این ستارگان عیناً مانند ستارگان طبیعی درشب حرکت میکنند فقط سریعتر وهمین کار انداز میتواند کره ها را دور محور خود طوری بچرخاند که شب وروز ٢٤ ساعت کره زمین درظرف ۱۳ دقیقه یاچهار دقیقه وبلکه یکدقیقه طی شود.

مدار کامل یك سیاره، فصول چهارگانه سالیانه زمین‌را تابستان وزمستان

و پائیز و بهار نشان میدهد . واین مدار فلکی ممکن‌است در ظرف ٤ دقیقه یایکدقیقه وبلکه هفت ثانیه برحسب رغبت کارانداز طی شود .

ترتیب این ماشین طوری‌است که وضع آسمان برحسب موقعیت آن از کره زمین دیده میشود ودر هرزمان چه در گذشته ویادرآینده بوسیله تکان دادن یك آلت کوچکی این دو کره مجسم دورنمای آسمان را درهر دوره از تاریخ زمین نشان میدهد .

اکنون در دورهٔ هستیم که ستاره‌های قطب درسمت شمال ماست نمایش معمولی این‌رصد برهمین اصل‌است ولی بوسیله فشار یك تکمه کارانداز وضع پنجهزار سال گذشته کره زمین‌را نشان میدهدیااینکه میتواندوازده هزار سال آینده را مجسم کند .

دونورافکن مخصوصی‌را بمن نشان دادند که ستارگان معینی را درآسمان مجسم‌میکرد نورافکن دیگری درفلك ستاره دنبالداری‌را نشان میدادکه چگونه درطی گردش خود بنظر کره زمین میرسید همچنین نورافکنی بود که‌سیلی از تیرهای شهاب را درآسمان مجسم میکرد .

آلمانیها درفکر اختراع آلتی هستند که انوار شمالی را بارنگهای کامل وکسوف آفتاب را نشان دهد (وهیچ بعید نیست تاکنون این اختراع عملی شده باشد) .

یك چیز خیلی اسباب تعجب من شد این‌آسمان مصنوعی را پرازستاره دیدم وقتیکه ازمن پرسیدند چند ستاره گمان میکنم دیده‌ام متحیر ماندم ولی‌فورا بمن حالی کردند که شماره ستارگان آسمانی که باچشم مجرد دیده میشود نه هزاراست

این رصدخانه فقط آن ستارگان رانشان میدهد یعنی نه‌هزار ولی آنچه‌را دیدم یك میلیون بنظر میامد همانطور که در یکشب تابستان در قسمت شمالی آسمان ٤۰۰۰ ستاره باچشم مجرد دیده میشود .

(ترجمه واقتباس) عبدالمجید بدیع

نگارش مصطفی شاه‌علائی

قهوه

قهوه که جزو نباتات صنعتی ودانه اش پس ازبودادن ودم کردن بهترین مشروب معطر مقوی محرك واز اغذیه مولد القوه ومانع التحلیل است درخت کوچکی است ازنواحی مقناطق حاره بارتفاع ۵ ـ ٦ متر و در بعضی امکنه تاده مترهم دیده شده است درختی است همیشه سبز وازانواع نباتات طایفه روناس (روبیاسه) واصلا بومی افریقا وحبشه‌است .

خواص قهوه بیشتر مربوط به کافئین موجوده در اوست و مقدارش مابین هشت دهم درصد تا دو در صد تغییر پذیر است این ماده شبه قلیائی که دارای طعم و مزه تلخی است شباهت زیادی باطئسین محتوی در چای وتئوبرومینی که درچربی کاکائو موجود است دارد . کافئین یا ماده عامله قهوه ماده ایست محرك مدر ودر درد های عصبانی وتنك نفسی معمول و منتظم نماینده اعمال طباست و آنرا در تزریق تحت جلدی برای بیحس نمودن موضعی که‌منتها درجه اثر میکند درطب بکار میبرند برك درخت قهوه طویل ، کشیده ، متقابل ودارای رنك سبز صاف تیره ، گلهای آن معطر سفید درخشنده وبطور دسته وفشرده بهم در بالای غلاف برك قراردارند . میوه قهوه گوشتدار (به) تخم مرغی شکل‌وبزرگی آن باندازه یك میوه گیلاس ورنکش پس از رسیدگی کامل قرمز تیره ومحتوی دو دانه‌است که توسط شیار طولی از هم دیگر مجزایند . هر یك ازآن دودانه دربوست سفید نقرهٔ بسیار نازکی مستور که خود شان هر کدام در یك لفافه پوستی سفید مایل بزرد (شبیه برنك پوست آهو) قرار گرفته وپوست گوشتی آبدار شیرین ثالثی دور هردو دانه را می پوشاند و باالاخره پوست قرمز تیره رنك نازکی برپوستهای سه گانه محیط است . قهوه اقسام زیاد دارد ومهمترین رقمهای آن سه قسم است :

۱ـ قهوه عربی (کافی عربیکا) که بومی عربستان است و سالی

۲ـ۳ مرتبه گل میدهد وقهوه که رقمی ازآنست دارای صفات وخواص ممتاز است و کشتن آن ازانواع دیگر زیادتراست ودر تعریفش همین بس که قهوه عرب مانند اسمش معروف خاص وعام است ۲ـ قهوه کناره (کافی لبریکا) که بومی مغرب افریقاست و گلش بزرگتر از گل قهوه عربی و صفات و خواص دانهایش ازقهوه مکه پستتراست ولی درمقابل طفیلی که بقهوه عربی صدمه و زیان میرساند مقاومت دارد ۳ ـ قهوه روستائی (کافی ربوستا) که درخت ومحصولش ازهرحیث واسطه مابین دوقهوه مذکوراست مهمترین عملیات قهوه هرس آنست چه اگر هرس ننمایند بتدریج کم بارشده و میوه‌هایش ریز خواهند شد . هرس فواید بسیار دارد ازآنجمله ازدیاد قهوه ویکنواخت ساختن شیره و جریان آن در درخت وقوت گرفتن شاخ های مثمره‌است علاوه براینها منظور اصلی از هرس ایندرخت سهولت برداشت محصول است وقهوه عربی‌را به ارتفاع یك مترونیم وبوته قهوه کناره‌را به ارتفاع ۲ر۰ ـ ۳ متر نگاه میدارند عمر درخت قهوه خیلی کمتر ازبوته چای بوده وقاعدة ازپنجاه سال تجاوزنمیکند پیدایش خواص محرك قهوه‌را به چوپانی نسبت میدهند که درموقع چرانیدن ماده بزهایش درمزارع قهوه زار پس ازخوردن بزها دانها وبرگهای درخت قهوه‌را متوجه‌شده‌وتشخیص‌داد درحیوانات یك‌چالاکی فوق‌العادهٔ ظهور و بروز کرد وازآن‌موقع ببعداست که بخواص آن‌پی‌بردند ودرصدد کشت‌قهوه برآمدند انتشار قهوه درتمام مشرق زمین ازاول قرن پانزدهم‌است قهوه درهرآب وهوائی بعمل نمیاید بهترین نقاط جهت زراعت قهوه‌نواحی‌است که گرم و مرطوب و درجهٔ حرارت آن بین ۱۲ ـ ۳۲ درجه باشد وبارندگیش زیاد بطوریکه ارتفاع باران سالیانه‌اش ازدومتر متجاوز باشد .

نقاط مجاور خط استوا ونقاط خیلی گرمسیر (ژاوا) جهت حفاظت درختهای قهوه ازآفتاب وباد درختهای سایه افکن وباد شکن میکارند ولی در برزیل بعکس ژاوا بوته های قهوه‌را درهوای آزاد وبدون هیچ غرس درختی

میکارند ودرناحیه مذکورهم کمتر تا کنون خطری بدرختان وارد آمده . در برزیل خصوصاً درسن پل اشخاص صاحب باغ مزارع وباغهای قهوه زارشانرا تاسن ۵ ـ سالگی واگذار بکارگران میکنند وبرای دست مزد درمقابل هر اصله درختی بانها یك فرانك باضافه مقدار زوت یاباقالائیکه بین فواصل ردیفی قهوه میکارند بانها میدهند ودراثر تجربیات و مشاهدات چنین معلوم شده‌است قهوه درارضی جنگلی وزمینهای بکری که تبدیل به اراضی قابل زراعت شده‌اند محصولش از لحاظ کیفیت و کمیت بهتر و مکفی تر است تا سایر اراضی وبهترین طریق جلوگیری از ناملایمات آسمانی وجوی مانند جریان باد وغیره که مانع نمو نباتاتند همانا احداث و ایجاد جنگل بوسیله غرس اشجار جنگلی وغیره میباشد . احداث این قبیل جنگلهای مصنوعی وباغها نه فقط از ناملایمات آب وهوا جلوگیری مینماید بلکه ازچوب وبرك آنان نیز استفاده خواهد شد و اشجار را باید در یك طرف ملك که بیشتر تحت تأثیر باد واقع‌است غرس نمود ویادرحواشی ویادرنقاط مختلفه ملك درقسمت های معینه کاشت . قهوه درزمینهای عمیق رسی آهن دار قرمز خیلی تیره که دارای پطاس ومواد سیاه خاك وعاری ازآهکند بعمل میاید واز علائم شناسائی زمینهای قهوه‌زار روئیدن گیاه آسترابی یاژونگادا است درآن زمین ازدیاد قهوه بوسیله بذراست وبرای تهیه آن میوه قهوهٔ (بن) عربی را فشار داده وتخمهایش‌را بیرون میاورند ومانند تخم پنبه آنرا خاکستر مال کرده ومیکارند .

ولی سایر قهوه های دیگررا چون تخم بمیوه چسبیده‌است عموماًمیوه‌را میکارند . بذررا قبلا درخزانه میکارند وپس ازهفت ماه ازموقع کاشت آنرا در محل اصلی که البته برحسب رقمهای بذرکاشتنی وخاصیت زمینها وآب وهوای اقلیم متفاوتند وتأثیرات اختلاف پذیری دارند بفواصل (یکمتروتیم الی‌پنج متر) متر ازهمدیگر میکارند . زمینهای خزانه ونشاکاریرا درمواقع لزوم باید سالی ۳ ـ ٤ دفعه وحین وسیخك کرد تاسختی زمین‌راشکست وپاهای بوته را پوك کرد

نقاطی که ارتفاع بارانشان از یکمتر و نیم کمتر است حتماً باید آب تکمیلی داد وسالی چند مرتبه آبیاری نمود بوته قهوه ازسن سه سالگی ببعد شروع بباردادن میکند وتاپنج سالگی بار کافی نمیدهد ولی ازاین سن ببعد تاسن ۱۲ ـ ۱۵ سالگی حد اکثر محصول را میدهد بنحویکه بطور متوسط یك هکتار زمین قهوه زار درحدود ۸۰۰ کیلو گرم میوه (بن) میدهد .

دانه تازه قهوه کم عطر ولی همین که ازطراوت وتروتازگی افتاد وباصطلاح پژمرده شد معطر میشود

برداشت قهوه برحسب آب‌وهوای امکنه مختلف ومتفاوت‌است مثلا در برزیل که دوثلث قهوه دنیارا تامین میکند از اواخر تیر تا اوایل آذراست . طرز چیدن میوه های قهوه بدو طریق ممکن‌است انجام گیرد : ۱ ـ درعربستان وانتیل‌میوه هـارا بدرخت میگذارند تاخشکد سپس دانهارا ازمیوه توسط ماشین جدا میسازند ۲ ـ در ژاوا پس ازچیدن میوه های قهوه آنهارا رویهم تل میکنند ومدتی میگذارند تاتخمیر شود بنابراین هم ازراه خشك وهم ازطریق مرطوب سه لفافه نازکیکه بر دانهـای میوه محیط اند میتوان از قهوه جدا کرد مدت ۵ ـ ٦ روزهم دانهارا درایوانهای ساروجی مخصوصی میگذارند تاخشکد وبرای اینکه قهوه‌خوراکی بدست آید بدواً دانهارا برشته کردو وداده وسپس‌سحوق وبشکل گرد میسازند . فعلا درممالکی که مستعد به‌این نبات بوده وزراعت آن اهمیت کاملی یافته وپیوسته‌هم رو بافزایش‌است در وهله اول برزیل‌است که محصول قهوه سالیانه‌اش متجاوز ازیك ملیون تن‌است ودر مرحله بعد سایرممالك مانند : ژاوا وانتیلها . امریکای مرکـزی و شمـالی هایتی امریکای جنوبی . هند انگلیس - هند هلند . عربستان . افریقا . هندوچین . مارتلنیك . جزیره بورین ومستعمرات فرانسه وغیره‌است ولی قهوه جزیره‌بورین . مکه ومارتلنیك ازسایر قهوه های دیگر بهتر و قیمتی‌تراست . قهوه خوب چون قیمتش خیـلی گران‌است قهوه فروشان اغلب تقلب نموده وقهوه مصنوعی میسازند باینطرزکه

ریشه بوداده و کوبیده کاسنی‌را باکمی قهوه مخلوط میسازند ویگانه راه‌تشخیص قهوه قلب از قهوه اصلی باین شکل‌است که اگر گرد قهوه تقلبی‌را دریك لیوان پرازآب بریزیم‌کاسنی زودتر ته‌نشین‌شده وقهوه بطیئی ومدت‌مدیدی روی سطح آب میماند . نوشیدن قهوه بااعتدال بهترین مشروب مقوی و محرك قلب وسلسله اعصاب و قوای ادراکی‌است ترکیب متوسط قهوه عبارت‌است از ۳٤ قسمت سلوفر ودوقسمت آب ودو قسمت چربی و ۱۰ گلیکز و ۱۰ لگومین وکافئین ۱۱ ـ کافئین ومقدار کمی روغن تشویه . قهوه خام بدون عطروتوسط بودادن روغن تشویه که درآن موجوداست اسباب عطر آن‌میشود . ماده مؤثر قهوه که عبارت از کافئین‌است مانند سایر اسکالیدها (شبه قلیائی) تبلوربذیر وازاغذیه مرمت کننده وازته میباشد . قهوه ازحیثیات سه‌گانه که تغذیه و تقویت قلب ودماغ باشد دربدن اثرمیکند بنابراین غذای بسیار مقوی مطبوعی میباشد ومصرفش دردنیا بدو شکل معمول‌است چنانکه درایران واغلب ممالك آسیا جوشانیده آنرا صرف کنند درصورتیکه دراروپا بیشتر دم کرده‌آن معمول‌است استعمال بطرز اول گرچه مغذی و مقوی‌است ولی خاصیت تحریك ازآن سلب وبعلاوه دراثر جوشیدن روغن معطر فرازش خیلی زودتر عطرش‌را از دست میدهد . قهوه رقیق مبرد وخصوصاً درتابستان حکم مشروبات رافع عطش‌رادارد و درممالك اروپا به معدنچیان ونظامیان شربت قهوه یاقهوه رقیق درایام گرمی هوا میدهند . افراط فوق‌العاده قهوه چنانکه در عربستان واغلب ممالك اروپا اتفاق میافتد باعث طپش قلب و دواروتب وبیخوابی‌است وبنابراین درشربش باید میانه روی نمود ومخصوصاً اشخاص عصبانی مزاج و مبتلایان بسوء هاضمه وبیخواب ازنوشیدن آن باید احتراز وخود داری کنند .

مصطفی شاه‌علائی فارغ‌التحصیل دانشکده فلاحت

بدیهه گفتن شعرا درخدمت سلاطین

نقل ازیك سفینه کهن سال

مهستی

شبی درمرو برف عظیم میبارید مهستی که بسیار جمیله وخوش طبع ومعشوقه سلطان سنجر بود در خدمت بوده سلطان که عزم شکار داشت چون ازخواب بیدارشد از مهستی پرسید که هوا چه‌حال دارد او دربدیهه این رباعی گفت

رباعی

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد — وز جمله خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت — بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

سلطان اورا بدین رباعی تحسین کرد وچهار درج گوهر بخشید.

نقل است که نواب بدیع الزمان میرزا سلطان ولد حسین میرزا قاضی زاده سیستانرا بتکلیف صحبت میفرمود چون درمجلس نواب معظم الیه اکثراوقات بساط می گسترده بوده قاضی‌زاده درمعذرت این قطعه‌را بدیهه انشاکرده

قطعه

شهنشها ز کرم عذر بنده‌را بپذیر — زخدمتت دوسه‌روزی اگر کناره کنم
ز مجلس تومرا مانعست امر قضا — توخودبگو که‌بامر قضاچه‌چاره کنم
زباده منع تونتوانم ونکو هم نیست — که‌می‌خورندحریفان‌و من‌نظاره کنم

نقلست که وقتی همایون پادشاه از هندوستان بدرگاه شاه طهماسب پناه آورده‌بود بندگان اشرف صابرقاق‌را که یکی ازمطربان مشهور بود بخدمت همایون پادشاه بهرات فرستاد که درملازمت باشد چون‌مطرب مذکور بخدمت همایون میرسد در مجلس اول که شروع بنغمه میکنند این دوبیت را مناسب حال میخواند

نظم

همایون کشوری کان عرصه راشاهی چنین باشد
مبارك منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد

زرنج وراحت گیتی مرنجان دل مشو خرم
که آیین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد

فرخی

ازجمله فحول شعرا ومشاهیر استادان نظم پارسی است وقتی عزم تماشای سمرقند کرد چون بدرشهر سمرقند رسید جمعی ازقطاع الطریق بروی زده و مالش جمله ببردند واو تهی دست بسمرقند درآمد واختلال حال خود ظاهر نکرد وبا کسی اختلاط ننمود وبزودی بازگشت وبغزنین رفت سلطان ازاو پرسید که کجا رفته بودی گفت بنظاره سمرقند رفته بودم و در راه دزدان مال مرا ببردند سلطان گفت سمرقندرا چگونه یافتی فرخی این قطعه‌را بربدیهه انشا کرد

همه نعیم سمرقند بر بسر دیدم — نظاره کردم درباغ وراغ ووادی ودشت
چوبود کیسه وجیب من ازدرم خالی — دلم ز بیدرمی فرش خرمی بنوشت
بسی ززاهد رهبر همی بهر شهری — شنیده بودم کوثر یکی وجنت هشت
هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش — ولی چه‌سود که‌من تشنه بازخواهم گشت
چو دیده نعمتها بیند و درم نبود — سر بریده بود در میان زرین طشت

سلطان این قطعه را تحسین فرمود و گفت تا از خزانه عوض مال او بدهند .
نقلست که ملا پلنك شاعر مولانا عبد الرزاق علامه گیلانی را مدحی نموده جهت او میخواند ودرعوض صله نمی یابد پس ازآن چند بیت دیگر در هجو علامه مذکور گفته جهت مشارالیه میبرد و مولانا عبدالرزاق بدیهة در ظهر کاغذی که ملاپلنك شاعر درهجو او گفته این قطعه‌را نوشته بمومی‌الیه میدهد

قطعه

بمدحی که افزودیم در کمال — بهجوی که کردی همان کم شود
ز دم لابه سك چه شادی رسد — که خود عفعفش موجب غم شود

خواجه ابوالبرکه فراتی تخلص میکند طبع سلیم وذهن مستقیم داشته وشعرا ازروی

حسد این بیت درهجو او گفته‌اند

دیو شیطان صفت ابوالبرکه باد دایم به‌هفتمین درکه

غزلی گفته وبشهر هرات فرستاده دریك بیت برحرف تا نقطه ننهاد اهل‌هرات‌حرف‌تارا با خوانده واعتراض کرده وخاطربرآن قراردادند که‌این بیت معنی ندارد

بیت اینست

خشك شد کشت امیدماو شدقحطوفا زآتش دل‌تادرون‌برچشم‌ما باران نهاد

چون این‌ماجرا بسمع خواجه رسید این قطعه گفت وبهرات نزدایشان فرستاد

هرچه‌آیدبنزد اهل صواب بگمان خطاش خط نکنند

گرفتد نقطها بزیرو زبر عقل را پیرو نقط نکنند

هرچه خوانند نیك فکر کنند یا نخوانند یا غلط نکنند

نقلست که، خواجه کریه منظری روزی در کوچهٔ میگذشت ناگاه چشمش برفرزدق شاعر افتاد که ازبیماری خلاص و بغایت زرد وضعیف شده بودازاوپرسید که‌چرا چنین زرد وضعیف شدهٔ وخودرا باختهٔ گفت‌ازدیدن روی شما ، خواجه گفت از دیدن روی‌ما زرد و ضعیف چرا بایدشد فرزوق گفت جهت آنکه مرا افعال ذمیمه خود و عذاب روز قیامت بخاطر رسید ترسیدم که باریتعالی ملکی بصورت تو برمن موکل سازد که مرابابد هرلحظه بکراهت بروی‌او نگاه کرد وبعدازاین عذاب ونکال نعمت‌بهشت ورضوانرا بجوی قبول نخواهم نمود وضعیفی والم من ازهمین جهت‌بود

مولاناسعدالدین تفتازانی از قریهٔ نسای تفتازانست یکی بر سبیل مزاح بانجناب گفت ماشما را ازرجال گمان بردیم شما خود ازنسا بوده‌اید مولانا فرمودند که ای‌جاهل نشنیدهٔ که الرجال من النساء

نقل از سفینه صائب

آثار متوسطان

ابوطالب کلیم

عزتی دیگر بود دردامن صحرا مرا — میگذاردهر کجا خاریست سر دریامرا
شادست بخت بد که بهفتم زدست داد — گوئی مرا فروخته یوسف خریده است
افتاد پیش در سخن انکس که ایستاد — عیب کمیت خامه درین ره دو یدنست
رخصت سیر جهان میخواستم ازعقل گفت — اهل عزلت را سفر ازیادمردم رفتن است
در کنار نامه اغیار یادم کردهٔ — تا بدانم بعد ازاین قدر فرامشکاریت
کام بخشیهای گردون نیست جزدادوستد — تا لب نانی عطا فرمود دندانرا گرفت
سربسر دلهای آگه دانه یك سبحه اند — انچه مارادردلست ازیکدگر مستور نیست
درجهان بی بهره را نبود تمنا عمرخضر — روز کوتاه ازبرای روزه داران بهترست
رشته گوهر شدست جاده ها سربسر — دررهٔ سودای او بسکه سرافتاده است
همتم هست رسا بختم اگر کوتاهست — پشت پایم رسد اردست بدنیا نرسد
تا کشیم از شعر فهمان انتقام دخلها — کاشکی هرجاسخن فهمی بودموزون بود
دل ازاین عمرسیه روزبتنك آمده است — شمع کوتاهی شب را ز خدا میخواهد
فقرو روشندلی آیینه رخسار همند — هیچ ویرانه ندیدیم که پرنور بود
هر کرا توفیق عیب خویش بینی داده اند — بعد مردن در مزارش کوربینا میشود
خالش میان ابرو الحق بجا فتاده — بیت الغزل نشانی از انتخاب دارد
مار درپیرهنت به که رك اندر گردن — که بافسون نتوان چاره ایندشمن کرد
پرپیچ و تاب و تیره و بی امتداد بود — این زندگی که نسخهٔ از گردبادبود
درجام لاله و گل این باغ کرده اند — خونابه غمی که ز دلها زیاد بود

سالك راه فنارا میگدازد رشك شمع — کو بیك شب راه هستی را بپایان میبرد
فرزند ماست شعر و بان فخر میکنیم — زان ابلهان نه ایم که فخر از پدر کنند
حسن و عشق از اتحاد آئینه روی همند — غنچه تا نگشود لب منقار بلبل وانشد
آخر از اشکم حنا شد سبز در راه طلب — دستبوسی گر زبخت ما نصیب ما نشد
سرمهای تیره روزی حیف تاثیری نداشت — دیده بختم بعیب خویشتن بینا نشد
چو سیل خود خبر خود برم بهر وادی — خبر ز گرم روان بیشتر نمی آید
علاج ناز طبیبان نمیتوان کردن — وگرنه هر مرض مهلکی دوا دارد
ماطفل بوده ایم و شب جمعه دیده ایم — هرگز بصبح شنبه مستان نمیرسد
برروی شاهد سخن ابروی دلکشی است — آرایشی که ناخن دخل بجا کند
بوقتی دهر کم فرصت کشید از کام دندانرا — که انگشت ندامت داخل رزق مقدر شد
در انتخاب وادی سرگشتگیست بخت — زان درد سر زخاك درت دیر میبرم
گر نظام کارم از ایام عاجز شد چه عیب — رشته گوته بود من صد بحر گوهر داشتم
خود متاع خانه خویشیم چون مرغ قفس — گرنه ایم ازاد ازقید جهان آزاده ایم
ز کلك سرحمت دوست تیره ایامم — طفیل احمد و محمود میبرد نامم
اگر سحاب کرم سنك خاص می بارد — بسی بهست زباران رحمت عالم
اگر ز گوشه خاطر نرانده است مرا — چرا بگوشه مکتوب میبرد نامم
گرفته آینه مهر زنك از صبحم — سنان شمع سیه تاب گشته از شامم
موری از تاب کمر مارا تواند صید کرد — چشم همت گرچه از ملك سلیمان بسته ایم
چگونه معنی غیری برم که معنی خویش — دو باره بستن کفرست در شریعت من
باری زدستبوس مکن منع ما اگر — تنگست جای بوسه بکنج دهان تو
دارم دلی که هرگز نشکسته خاطری را — بیمار گشته ازغم پرهیز اگر شکسته
فقر وارستگیست ازغم هر نیك و بدی — نه که سرباز شود فکر کلاه نمدی

خلق مرغان اسیرند که دریك قفسند زان میان از که توان داشت امیدمددی
مگشای زبان به زخودی را چو بهبینی زنهار که شمع شب مهتاب نباشی
کارفردا را زما امروزمیخواهندو ما هرچهرا امروزباید کرد فردا می کنیم
از دم تیغست سرمرغ بسمل تابخاك دل گرازدست توبیرون شد کجاخواهدشدن
صاف میخانه ایام بود درته خم غمی ازدن نفس بازپسین خواهدبرد
که دل برجاتواندداشت پیش چشم شهلایش کشدزائینه بیرون عکس رامژگان گیرایش
بروی ساغر می ماه عید را دیدم همین بس است درین عید دیدو وادیدم
بغیر دیده که پوشیدم ازمراد دوکون بقد همت خود جامه نپوشیدم
مقبول روزگار نگشتیم و ایمنیم مارا که برنداشته چون برزمین زند
خودنمائی شیوهٔمن نیست چون دیوار باغ گل بدامن دارم اما خار برسرمیزنم
نیست نفس دون امانت داریکجواعتبار حق بدست ماست گرچیزی بخودنسپردهایم
سکندرسدنمی بستی که ماند درجهان نامش توانستی دومصرع را گر بریگد گر بستن
توبیزبانی و مارا حریف حرف نهٔ بداد ما برس ای شوخ تازبانی هست
گرچهمحتاجیم چشم اغنیابردست ماست هر کجا دیدیم آب ازجوبدریا میرود
بسکه ازمستی بهرسوسروقدش مایلست حیرتی دارم که می آید برم یامیرود
بامن آمیزش او الفت موجست و کنار روزوشب بامن وپیوسته گریزان ازمن
این همسفران پشت بمقصود روانند شاید که بمانم قدمی پیشتر افتم
از باده چون صدف گره دل نمیرود من بارها بمیکده دریا کشیده ام
از پیچ و تاب فکرتنم صد شکن گرفت آسان نمیتوان سرزلف سخن گرفت
جنت ازرضوان که من زان روضه خرم نیستم سیر چشمم درپی میراث آدم نیستم
طالع پیراهن فانوس دارد بستنم درحریم وصل بااین قرب محرم نیستم
لاف اهلیت که باور میکند ازمن کلیم اهل چون باشم مگر من زاهل عالم نیستم

باغ دینی از کجاو میوه راحت کجا گر نهالش خشك گردد چوب درمان میشود

آمیزش ابنای زمان عین نفاقست هرجا قدم صلح رسیدست صفا نیست

کمر از تار جان باید بران نازك میان بستن کی از هر رشته این دسته گل میتوان بستن
جرس این ناله‌را از پهلوی دلبستگی دارد نبایستی از اول خویش را بر کاروان بستن

در آتشم چه پنبه داغ از ملایمت از طبع سازگار خود آزار میکشم

زماه عید بی ابروی ساقی کار نگشاید بیك ناخن گره نتوان ز کار عیش وا کردن

گاهی که سنك حادثه از آسمان رسد اول بلا بمرغ بلند آشیان رسد
حرف شب وصال که عمرش دراز باد کوته تر است ازانکه زدل بر زبان رسد
بی بال و پر چو رنك ز رخسار میپریم روزی که وقت رفتن از این آشیان رسد

چون خنده گلست زبس ضعف ناله ام کز لب چو بگذرد بشنیدن نمیرسد

گر چنین شاداب از خون شهیدان میشود آب پیکان سبز خواهد کرد چوب تیر را

بیا که دل ز تو غیر از جفا نمی‌خواهد سپند از آتش مهرو وفا نمیخواهد
عجب که جوهر من رنك عجز بر تابد زبان تیغ امان از بلا نمیخواهد
گرم ز بخل به اما بخیل به ز کریم بخیل هرگز کس را گدا نمیخواهد

فلك خرابه مارا از آن کند تعمیر که آشیانه صد جغد را خراب کند

نمك ز گریه وتاثیر از فغان رفته دعا اثر نکند گر باسمان رفته
دل شگفته نماندست درجهان ورهست گلیست چیدنش از یاد باغبان رفته
زبسکه پیروی خلق گمرهی آورد نمیرویم براهی که کاروان رفته
دهان تنك تو گاهی بچشم من آید کمر کجاست که یك باره ازمیان رفته

این عیب بکیرائی مژگان تو ماند از رفتن اگر اشك مرا باز ندارد
مفلسانرا کس نمیخواهند زمینا کن قیاس تاتهی شد دیگرش کس دست در گردن نکرد

بارناموسی نداریم از پی دل میرویم ازتهی پائی چه بی‌اندیشه در گل میرویم

جزحرف عشق نیست سراسر بیان‌ما چون شمع یك سخن گذرد برزبان ما
ازبارعشق اگرچه دو تائیم یکدلیم ازراستی دو خانه ندارد کمان ما
اگرتودست دهی باغ میکند سودا بهار را بخزانی که از حنا داری
باغبان بیمهرو مادراصل نخل بی بریم عاقبت در گلخن‌هستی کف خاکستریم
فرع یك اصلیم عیب‌ما بود عیب همه ازچه‌همچون موج‌دایم دربی یگدیگریم
دومصرح‌درسبکروحی کلیم‌ان‌طورمیباید که‌درپروازشهرت بال‌باشد مرغ‌معنی‌را
پیچیده تر زطره او دود آه ماست برگشته تر ازآن مژه بخت سیاه ماست
درراه ما بخون خود ازبسکه تشنه‌ایم هر کس که‌چاه‌میکندا‌وخضرراه ماست
موی بموی تامیان حلقه بحلقه تا کمر دست بدست میدهد زلف‌توپیچ‌وتاب‌را
دردیارما مصیبت دوستی عـامست عام گرچراغی مرد دریك شهرماتم میشود
دل ازآمیزش بیگانه‌وخویشان بتنك آمد بیابان‌و جنونی کو که صحبتهامکررشد
ای مست ناز اگرهمه باید بخاك ریخت یکبار ساغر از کف ما میتوان گرفت
باسر نوشت بدچکنم آه چاره چیست این آن نوشته نیست که‌خطش بسر کشم
خار شکسته در قـدمم سبز میشود گر من کلیم پای بدامان تر کشم
هردم مشو سوار بعزم شکارمن آتش مزن بخانه زین شهسوار مـن
گرمست بسکه تربتم ازسوزدل کلیم شمع از دوسر گداخته شد برمزارمن
ندانم‌ازخدابرگشته‌مژگانت‌چه‌میخواهد کـه‌از سرسجده محراب‌ابروبرنمیدارد
خواهم ازپای‌خود این‌بند گران بردارم چون‌نگین‌چندتوان بردریك‌خانه نشست
زمژگان تولوح سینها ازخون رقم‌دارد رقم‌سرخیست‌باچندین‌سیاهی کان‌قلم‌دارد
به‌ازدل‌خلوتی‌خواهم که‌پنهان‌سازمش‌انجا که‌ازمژگان‌اوچون‌سبحه‌رده‌دلها‌بهم‌دارد
دل ازهجوم درد تو شرمندگی کشید ویرانه حیف درخور سیلاب جانداشت
رشك برسنك فلاخن برده سر گردانیم کوپس ازسر گشتگی آخربجائی‌میرسد

بسکه نادیدنی از مردم عالم دیدم — روشنم گشت که آسایش تابینا چیست

درجهان طالع خاکستر صیقل دارم — خود سیه روی وهزار آینه روشن دارم

زان چشم ندیدم که نگاهی بمن افتد — بیمار عجب نیست اگر کم سخن افتد

حاشا که دل از توبه پشیمان بود اما — هر کس دم آبی خورد آتش بمن افتد

ای جنب کنار دگرانرا گل و بامن — ناسازتر ازخار که در پیرهن افتد

سوراخ شود گردلش ازجور غریبی — به زانکه گهر باز بحبس وطن افتد

گامی بغلط هم سوی مقصود نرفتیم — گوئی که ره آوار گیم راهبری داشت

آنچه من دیدم زدشمن هم جدائی مشکلست — میخلد در دل گر ازپاخار بیرون میکنم

ازدرمحرومی استمداد همت کرده‌ایم — آرزوهارا تمام ازسینه رخصت کرده‌ایم

گرهمه رخصت بودستان که تنك همتست — بارها این پندرا درکار فطرت کرده‌ایم

پیش پادیدن دگرازما نمی آید چوشمع — بسکه برسرو قداو مشق حیرت کرده‌ایم

سخن فروشی فرزند خود فروختنست — کسیکه لاف سخن زدزاهل غیرت نیست

یکنقد دغل همت من خرج نکردست — تا پاك نشد خرمن بر باد ندادم

خنده بدمستی است درایام ماهشیارباش — محتسب بومیکند اینجا دهان بسته را

تابکنج دل من جای نگیرد اول — نیست ممکن که غباری ززمین برخیزد

باین دماغ که بابوی گل بسر نبری — چه میکنی که دلت از جفا نمیگیرد

گرچه زتمکین حس کم سخن افتاده‌است — بوسه فغان میکند درلب خاموش او

سرخوش ازمی چونیم موج هواشمشیراست — ابررا خودچکنم قطره باران تیراست

زور بازوی توانائیم ازفیض میست — باده درطبع من آبیست که درشمشیرست

سربسر دلهای آگه دانه یك سبحه‌اند — آنچه مارا در دلست ازیکدیگر مستور نیست

نباشد نیك باطن درپی آرایش ظاهر — بنقاش احتیاجی نیست دیوار گلستانرا

آب آنقدر که دست بشوئیم ازسخن — درجویبار خامهٔ معنی طراز نیست

دخل کج این موی شکافان زمانه گر زلف شود لایق رخسار سخن نیست

جائی که من فتاده‌ام آنجا که میرسد از بیکسی مدان اگرم دستگیر نیست

دل آگاه می باید وگرنه کدا یك لحظه بی نام خدا نیست

فلك اسباب دولت را برای ناکسان دارد هما گر سایهٔ دارد برای استخوان دارد

کدام گنج که در گنج خاکساری نیست رو از زمین بطلب هرچه آسمان ندهد

کز شکافی سینه‌ام پیکان زدل نتوان شناخت رنك آخر گرد دارد آهن کز آتش تاب دید

از همان بزم که جز من دگری را نداشت بایدم رفت که بهر دگران جا باشد

ما که باشیم که کس جانب ما را گیرد اینقدر بس که شکست از طرف ما باشد

بار مجردان طریقت سبك خوشست از نالها گرانی تاثیر میبریم

بیدماغم دست رد بر وصل جانان می‌نهم پنبه در گوش از صدای آب حیوان می‌نهم

کس بجز شاعر تلاش ما نمی فهمد کلیم شعر فهمان جمله صیادند صید بسته را

ناله بی‌اثرم گر به نسیم آمیزد سر زلفش دگر از باد پریشان نشود

نیست تار و پود راحت در لباس روزگار یك بیك را آزمودیم از کفن تا پیرهن

کدام خرمن گل را کشیده در آغوش کز آب آینه بوی گلاب می‌آید

صقر گوارا کند هرچه بود ناگوار ساعتی بنه از کف آب گل آلود را

دامن از دنیا چه برچینم کی خواهد رسید آب این دریا به پشت پای استغنای ما

تا کی ای سر در هوا از آسمان جوئی خدا دوقی از بالا نشستن نیست صاحبخانه را

کوهکن تعلیم خارا سفتن از استاد داشت هرچه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت

کوه طاقت بودم اما تا فراقت رو نمود هر سر مو بر تن من تیشه فرهاد داشت

محتسب برحذر از مستی سرشار منست سنك بگریزد از آن شیشه که در بار منست

برای دیده بیچاره دگر میخواست اگر زپای کسی روزگار خار کشید

بقیه ازصفحه ۲۸۰

ازسفرنامه بهرامی

سفررا بار از پاریس بر بست — سوی اندن به بحرمانش نشست
چودر درزورق همچون صدف شد — غلط گفتم که گوهر درخزف شد
چو کشتی منزل ومأوای او شد — تو گفتی بحر عمان درسبو شد
چوشد منزلگهش کشتی و بنشست — زد ازافسوس گردون دست بردست
دریغا گفت مهر و ماه آشفت — چو زهره شد عطارد باالم جفت
فکند ازدست خود شمشیر مریخ — ز بیمهری فلك را گفت تو بیخ
بسرزد مشتری مانند بهرام — بنالید از جفا کاری ایام
کواکب جمله ازنحسی کیوان — بهم ازخشم کوبیدند دندان
عناصر خاك باد و آتش و آب — زغم آشفته دل گشتند و بیتاب
تمام خاکیان ازمرد واز زن — نموده تر ز آب چشم دامن
بسر چون باد خاك غم نمودند — زآه آتش بجان خود فزودند
که این شهباز اوج بخت واقبال — بدریای اجل زد از چه رو بال
گلی کش نادمیده سبزه خط — چرا باید فتد دربحر چون بط
ولی چون ازازل این بود تقدیر — که گردد غرق بیخود گشت تدبیر
نشد تدبیرهارا چاره حاصل — همه افسوس ها گردید باطل
مقدر بود چون گور آب شورش — اجل هم برد چون بهرام گورش
چه طی بنمود کشتی راه صد میل — قضارا خورد دشمن را به تریبل
بشد آتش فشان تریبل ناگاه — زبیرون جستش آتش دردرون راه

درجای دیگر همان منظومه چنین گوید

دلی از آتش اندوه تفته — زتن تاب وتوان وهوش رفته
سرا پا همچو نیلوفر سیه پوش — سوی پاریس برگشتند بیهوش
پرازدر زاشك کرده چون صدف چشم — چودریا هریکی درجوش ودرخشم

زداغ آن جوان چون لاله دلخون همه ازبهر آن لیلی چو مجنون
ز بهر ماتم آنماه چون شب بدامان ریختی ازدیده کوکب
بی ناکامی آن سرو قامت بپا کردند درهرجا قیامت
ز ناکامی بهرام جگر ریش نهادندی چو لاله داغ برخویش
زبهر گوهر گم گشته در آب بدامن بر فشاندی در نایاب
نکورویان سیمین بر ازاین غم زدندی رخت خود درنیل ماتم
چو نیلوفر نمودی جامه نیلی زده بر چهره چون ماه سیلی
همه گلچهرگان لاله رخسار چو گل کرده گریبان چاك از خار
بناخن سینه خودرا بخستند بنفشه وار در ماتم نشستند
چمن زین داغ خاك غم بسرریخت بفرق لاله و گل گرد غم بیخت
بسر زددست غم زین غصه شمشاد لب جو سرو درغلطید و افتاد
بشد باصد زبان سوسن عزا دار شقایق ریخت خون ازدیده بسیار
پریشان کرده سنبل زلف پرچین زسرافکند نرگس طشت زرین
گریبان تابدامن کرده گل چاك زتخت شاخ خویش افکنده برخاك
صبا ازهر طرف برفرق گلزار ازاین ماتم فشاندی خاره وخار
سمن چون یاسمن جامه سیه کرد بسر نسرین ازاین غم خاك ره کرد
زغم کبکان دهان ازخنده بستند تذروان ناله ها دردل شکستند

قطعه

صبا بگو زمن آنرا که زابلهی وحسد همیشه دربر شیطان نفس شرمنده است
که صد هزارمرا شعر گشت جمع وهنوز دو صد هزار دگر درجهان پراکنده است
مرا بشاعری و شعر افتخاری نیست که شعروشاعری این عصرموجب خنده است
بشعر گفتن ازآن دلخوشم که فردوسی بمرد و ازپس ده قرن نام اوزنده است
بمدح کس نزنم چون تودم که میدانی کسیکه نزد تومولاست نزد من بنده است
بود مدیحه سرائی گدائی و آری بهر کجا که نهد رو گداسر افکنده است

شماره پنجم

مجلهٔ ارمغان

راجع بمرداد ماه ۱۳۱۶

سال هیجدهم

تاریخ انتشار آخر آبانماه

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر ونگارنده وحید دستگردی

سومین سفر اصفهان

پس از بیست سال

پس از بیست سال توقف طهران سومین مسافرت باصفهان بحکم پیش آمد مرا پیش آمد و آنچه را از آثار و یادگارهای عصر همایون مهین **شاهنشاه ایران پناه پهلوی** در اصفهان بچشم دیده برای آنکه ایرانیان دور و نزدیک خوانده و بگوش بشنوند مجملی از مفصل و یکی از هزار را مینگارم .

***

روز یکشنبه دوم آبانماه پیش از آفتاب باصفهان وارد و از سمت خیابان شاپور بسوی دستگردجی رهسپار شدم . خیابان شاپور مانند تمام خیابانهای کنونی تازه ساز و از شمال غربی اصفهان تا جنوب غربی امتداد داشته از پس مارنان گذشته بچهارباغ و خیابان فرح آباد منتهی میشود . اهمیت این خیابان را کسی میداند که بیست سال پیش اوضاع اصفهان را مانند من دیده و سختی عبور ازین راهرا در تابستان و زمستان سنجیده باشد

چند روز برای دیدار دوستان و خویشاوندان در زادبوم دستگردجی متوقف و روز پنجشنبه ۱۳ آبان برحسب دعوت رئیس محترم معارف آقای تاج‌الدین امام‌زاده برای ادای خطابه شبانه در دبیرستان سعدی بشهر رهسپار و دو ساعت بعد از ظهر نیز در دبیرستان ادب برای دیدار جشن ورزش سالیانه بموجب دعوت مدیر محترم مدرسه بهمراهی رئیس دانشمند معارف و فاضل نبیل آقای احمد

عرفان مدیر محترم نامه عرفان اصفهان حاضر وازمشاهده ورزش نوآموزان ومسابقه های گوناگون وترقی فرزندان اصفهان وجدیت مدیر وسایر کارکنان دبیرستان بی نهایت خرسند وبهره مند وپس از ختم جشن حوالی غروب بسوی دبیرستان سعدی شتافتیم .

دبیرستان سعدی ـ دراصفهان یکی ازبناهای بسیار عالی نوین ونمونهٔ ازهزاران یادگار دورمشعشع **شاهنشاه ایران پناه پهلوی** است که بدستیاری مهندس حکمت آیین نقشه آن طرح وکاخ آن سربفریا کشیده وآغاز آبادی وعمران اصفهان را پس ازانجام خرابیهای عصرمنحوس قاجار بهربینندهٔ بشارت میدهد .

برحسب دعوت رئیس محترم معارف گروهی انبوه ازاعاظم ودانشمندان ودبیران ودانش آموزان اصفهان درتالاردبیرستان حاضر بودند ودرحقیقت این ساعت بهترین ساعات ایام اقامت من در اصفهان محسوب بود زیرا جمع کثیری از فرزندان خلف اصفهان ودانشمندان وسخن سنجان ایران را دراین ساعت برابر چشم دیده وازدیدار چنین منظره روان بخش که حاصل زحمت وفداکاریها وآزادی طلبی های دیرینه وآرزوهای پیشینه من وتمام فداکاران راه آزادی بود یزدان پاک را سپاسگذار وشاهنشاه ایران پناه پهلوی را ستایشگر وخدمات وزحمات معارفی جناب آقای حکمت وزیر معارف شایسته عصر پهلوی را زه واحسن گفته بامسرت ونشاطی بی پایان بایراد خطابهٔ که درپایان نگاشته میشود پرداختم . درحقیقت نشاط دیدار این منظره مرا برضعف وناتوانی و تنگی نفس استیلا بخشید و توانستم قریب یکساعت ندای خسته و گفتار شکسته بسته خود را بگوش هوش فرزندان اصفهان برسانم وگرنه شش سال بیشتراست که درنتیجه کسالت سخت وتنگ نفس مزمن ازایراد خطابه وادای گفتار بکلی باز مانده ام .

بزرگترین کارهائی که درعصر سعادت حضرشاهنشاه پهلوی دراصفهان انجام یافته همانا آبادی وعمران آثارقدیم وبناهای باستان ومساجدومدارس عصرصفوی است

مسجدجامع عباسی ـ معروف بمسجدشاه یکی ازبناهای بی نظیرعالم است

وبشهادت جهاندیدگان درتمام جهان عدیل ونظیر ندارد . موقوفات این مسجد عظیم در زمان قاجاریه میان غارتگران اوقاف براثر خیانت متولیان تقسیم شده ویکی دوقریه‌هم که باقی مانده بود پنج شش‌سال قبل پیش از آنکه تاج‌الدین امامزاده بریاست اوقاف ومعارف برقرارشود بغارت‌رفته‌والبته‌درچنین‌عصر فرخنده این دوسه قریه‌لااقل ازدست غارتگران اوقاف بیرون آمده وخائنان هم بسزای عمل خویش خواهند رسید .

مسجدشاه‌را با کلیسای بزرگ‌جلفای‌اصفهان‌شاه‌عباس‌ساخته وبرای هردو موقوفات‌بسیارقرارداده وموقوفات‌مسجد شاه‌مسلم‌ده بیست‌برابر کلیسا بوده اکنون موقوفات کلیسا همانگونه برقرار بلکه افزوده‌شده‌ولی‌موقوفات مسجدرا ملانمایان بکلی نیست ونابود کرده‌اند !!!

باری ازمقصود دور ماندیم . مسجد شاه نزدیك بانهدام وویرانی بود ایوان گنبد شکاف سخت داشت و کاشی‌های گنبد وکتیبه‌ها غالباً ریخته بود و اکنون بتوجهات شاهنشاهی و اقدامات وزارت معارف آبادی‌را ازسر گرفته شکاف ایوان بکلی ناپدید وطاق ایوان کاملااستوار وکاشی‌های ریخته بجای‌خود برقرارند

مدرسه چهارباغ شاه سلطان‌حسینی نیز که بقایای‌موقوفات آن‌درشکم متولیان میریخت وبکلی مدرسه روبخرابی میرفت بتوجه وزارت معارف واوقاف آباد و ازصورت خرابی خارج وچون بقیه موقوفات بتصرف‌اوقاف درآمده از بلای‌غارت وتقسیم مصون مانده ودرضلع جنوب غربی آن‌نیز **دانشکده معقول ومنقول** باهمان رونق وشکوه قدیم بنا ونزدیك بانجام‌است.

مسجد شیخ لطف‌الله که پس‌ازمسجد شاه بزرگترین بنای تاریخی عظیم اصفهان واز عظمت فکر مهندسان پیشینه ایران خبر میدهد نیز درشرف اضمحلال وخرابی بود واینك بتوجه و مرمت وزارت معارف بکلی آباد وازانهدام مصون ومحفوظ‌است .

بزرگترین وبهترین‌فکری که‌برای بقای‌این آثارقدیمه‌بکاررفته آنست که‌در مجاورت

گنبدهای عظیم مسجد شیخ لطف‌الله و مدرسه چهار باغ گنبدهای دائمی را موقوف داشته اند زیرا این گنبدها اساس خرابی بوده چنانکه راهرو مسجد شیخ لطف‌الله را گنداب درهم شکسته و بانهدام نزدیك کرده بودمانند مدرسه چهار باغ اکنون گنبدها از بین رفته ولی درحوالی مسجد شیخ لطف‌الله حمامی بتازگی تاسیس شده که دود آن برای مسجد و گنبد کاملا مضر وشاید گنداب آن هم بریشه گنبد ضرر وارد سازد . چنانکه شنیده شد مهندس ساختمان های معارف **موسیو گدار** که تمام مرمت و عمرانهای اصفهان بمهندسی اوانجام یافته بمقام مربوط نوشته‌است که این حمام باید ازاینجا موقوف وبرداشته شود والبته برداشته خواهد شد ومسجد عظیم شیخ لطف‌الله از خطر دود حمام نجات خواهد یافت .

آثار وکارهای معارف درشهر اصفهان ازقبیل ساختن دبیرستانها ومرمت و عمران کاخهای باستان بیش از آنست که بتوان درین مختصر جای داد والبته جرائد باشکوه اصفهان اخگر ـ عرفان ـ باختر شرح این آبادی وکارهای برجسته عصر پهلوی را زینت صفحات خویش قرار داده وخواهند داد .

از آثار باستانی اصفهان که هنوز عمران وآبادی در آنها راه نیافته یکی دخمه بزرگترین استاد سخن استاد کمال‌الدین ودیگری سردرخانقاه قریه نصرآباداست واین هردو نیز اکنون مورد توجه خاص وزارت معارف واقع وعنقریب بنای تاریخی قدیم نصرآباد آبادومحفوظ ودخمه استاد کمال‌الدین درمحل اصلی وتاریخی خود باشکوه تمام ساخته خواهد شد .

برای پیدا کردن قبر **میرزا طاهر نصرآبادی** صاحب **تذکره نصرآبادی** که یك بخش آن ضمیمه سال ۱۷ ارمغان شده و بخش دیگر تحت طبع است روزی بنصرآباد رفته وبدستاری یکی از نوادههای او **ملاعباس تاجمیر** قبر میرزاطاهررا نزدیك در خانقاه کهن سال نصرآباد پیدا کردم و چون چندقطعه سنگهای نفیس اورا بیست سی سال قبل مردم نادان برداشته درهمان نزدیکی بمصرف پل رسانیده بودند از عباس تاجمیر و سایر اهالی نصرآباد خواهش شد که

سنگ‌هارا بمحل اصلی خود برگردانیده و دخمه بهترین یادگار و افتخار نصر آبادرا بخوبی وبهتر ازین نگاهداری کنند.

خانهٔ که میرزا طاهر متخلص بطاهرا درآن ساکن بوده نیز درهمان حوالی پیدا کردیم این خانه بسیار عالی وباصفا وشاعرانه ساخته شده وتقریب بتوجهات مخصوصه وزارت معارف درنتیجه پیش نهادرئیس محترم معارف اصفهان دبستانی درنصرآباد بنام (طاهرا) که تخلص شاعری میرزاطاهراست درهمین خانه برقرار و شش هزار واندی جمعیت قریه نصر آباد از نعمت معارف و تعلیم و تربیت عصر پهلوی برخوردارخواهند گردید.

خانه استاد بزرك ادب وسخن اصفهان درقرن اخیر اعنی(میرزایحیای مدرس) اعلی‌الله مقامه‌را نیز شبی بزیارت رفته و برخلاف سفرهای پیشین که ازفیض محضر وی بهره‌مند میشدم درهمان اطاق مخصوص وی ازملاقات فرزند خلف وادیب وی (آقا حسین مدرس زاده) استفاضه دست داد آری

زنده‌است کسی که در دیارش ــ باشد خلفی بیادگارش

کارخانه‌های بزرك اصفهان

بهمراهی آقای محمد حسین دائی جواد که‌یکی ازتجار معتبر روشن فکر اصفهان ودرراه آزادی ومشروطیت همواره‌فداکاروازعشاق‌بپیشرفت‌عظمت‌وقدرت دولت پهلوی‌و (قولی‌است که جملگی برآنند) یك‌روز درکارخانه‌عظیم‌ریسباف از تماشای‌ماشین‌آلات وابزارهای جسیم وعظیم‌کارخانه خوشنود وهم ازملاقات مدیر محترم‌وفعال کارخانه آقای کسائی و یکی از افراد محترم هیئت مدیره آقای امامی که هردو ازتجار محترم روشن فکر و دانشمند اصفهان بشمار و در حقیقت تاسیس اینکارخانه نتیجه فعالیت ایشانست بی‌نهایت‌خرسند واز چنین کارخانه و مردمان کار بترقیات روز افزون و آینده روشن وطن خویش مطمئن وامیدوار شدیم.

روزی نیز بکارخانه پشم که درباغ زرشك تاسیس وماشین های وی

بتازگی وارد وفعلا مشغول سوار کردن هستند و عنقریب بکار میافتد رهسپار وبهدایت فاضل ادیب آقای سینتا تمام اسباب و ابزارهای شگفت انگیز و اطاق وتالارهای بزرگ را با کمال شوق بازدیده وچون مجال توقف دراصفهان نداشتم کارخانهای بزرگ دیگر را که هریك ازدور عظمت خودرا نشان میدادند موفق بدیدن نشده بسفر دیگر محول داشتم .

یك مؤسسه پرفایده (**پرورشگاه ایتام**) رانیز در روز آخر اقامت موفق بدیدن شدم . دراین مؤسسه تمام اطفال یتیم دختر و پسر که همیشه در کوچه‌ها بیسر و سامان و سرگردان بوده‌اند با کمال نظم و نظافت مشغول تحصیل وصنعت آموزی هستند وهمه چیز آنها حتی حمام و مطبخ درعمارات پرورشگاه مهیاست وشاید درتمام ایران کمتر نظیر این پرورشگاه پیدا شود .

مؤسس وموجد ونگاهبان پرورشگاه **آقای محمدقلی امینی** مدیر فاضل ونکارنده نامه شیوای اخکر اصفهانست .

آقای امینی را نیز پس از هفت سال چند دقیقه موفق بملاقات شده ودرحقیقت نمودار بهجدیت وکار وفضل وزحمت را بتصدیق دوست ودشمن دیدن کرده ایشان را درتاسیس چنین پرورشگاه وادامه مه کهن سال اخکر وسایر زحمات ادبی وخدمات علمی وتالیف و ترجمه‌های شیوا تهنیت و مبارکباد گفته پس از آن بفاصله چندساعت بطهران مراجعت کردیم

این بود مختصری از اوضاع کنونی وترقیات صوری و معنوی اصفهان درپایان بنگارش خطابه خویش میپردازیم

این خطابه راجع است بافتخار تاریخی اصفهان **استاد کمال الدین خلاق المعانی** بمناسبت ساختن کاخ ابدی وی درهمان محل اصلی وتاریخی خود که بدست سپاه مغول شهید ونعشش بچاه افتاده وهمان چاه سرپوشیده اکنون قبر اوست وپس ازنطق غرای رئیس محترم معارف خطابه ما دراوایل شب تقریباً آغاز ودو ساعت ازشب گذشته انجام یافت

نقل از جریده عرفان اصفهان

خطابه

این که می بینم بیداریست یارب یا بخواب
اصفهان را درچنین نعمت پس ازچندان عذاب

بیست و دوسال پیش ازاین که دراصفهان اقامت داشتم هرطرف میدیدم خرابی بود برسر خرابی و ویرانی بالای ویرانی ولی امروز در سایه عنایات الطاف بیکران آفتاب آسمان عدل وامان **شاهنشاه ایران پناه پهلوی ارواحنا فداه** هرچه مینگرم آبادی درآبادی وعمارت برعمارت ویکی ازآن آبادیهای بیحد وشمار همین دبیرستان سعدی است که الان مارا دربرابر نظر وچون شعرسعدی سرتا پای آرایش وزیب وزیور است

اینك پس ازحمد یزدان و ستایش مهین شاهنشاه پهلوی ودعای بقای حکمت و معرفت درمرز وبوم ایران نخست ازامام وپیشوای معارف اصفهان آقای امامزاده ودبیران دانش پژوه وبزرگان ارجمند اصفهان که دراین محضر خطابه تشریف قدوم ارزانی و مرا بدیدار و زیارت خود خرسند داشته‌اند سپاسگذاری کرده آنگاه عرضه میدارم

چون هر کسی باید در حدود وظایف ومختصات خود سخن براند وظیفه بنده اگر بهرهٔ ازشعروادب داشته باشم اینست که ازحدودشعروادب قدم فراتر نگذاشته وهرگاه ازعهده برایم درخصوص بزرگترین سخن سنج عراق **خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی** سخن رانده برخی ازمقامات وشمهٔ ازحالات این نابغه بزرك اصفهان را معروض دارم

سخن و شعر درکشور ایران سه مرکز عظمت وبزرگی داشته عراق فارس - خراسان - وهرمرکزی را باید گفت بسبب یك سخن سالار ونابغه عظیم در عظمت مشهور شده است.

بعقیده رهی سخن سالار خراسان **حکیم فردوسی طوسی و انوری وفرخی** وسخن سالار فارس **حضرت شیخ سعدی وخواجه‌حافظ** و سخن سالار عراق **حکیم نظامی واستاد جمال الدین واستاد کمال الدین میباشند**

حکیم نظامی ـ گنجه‌نشین ومسلم‌ازعراق‌عجم‌است ولی آیازادبوم‌ومسقط‌الرأس وی تفرش‌قم یا همدان و اصفهان وری‌است یا جای دیگر در این باب چیزی معلوم نیست ودلیل قاطعی دردست نداریم

تذکره نویسان بدلیل این دوبیت

چودر گرچه دربحر گنجه گمم ولی از قهستان شهر قمم

تفرش دهی هست تا نام او نظامی از آنجا شده نام جو

اورا اهل تفرش قم و مسقط الرأسش‌را قریه(تا) دانسته اند ولی ما این دو بیت را در نسخ متعدده کهن سال نیافتیم وظن قوی چنانست که این دوبیت درحدود هزار هجری بخرد نامه نظامی الحاق شده‌است

درعراقی بودن نظامی شکی نیست زیرا درچندین جا عراق‌را ستایش وبدان اظهار اشتیاق کرده و تقریباً خودرا عراقی میخواند در مخزن الاسرار فرماید

گنجه گره کرده گریبان من بی سببی گنج عراق آن من

درشرفنامه فرماید

عراق دل افروز باد ارجمند که آوازه فضل ازاوشد بلند

در خسرو وشیرین فرماید

عراقی وار بانك ازچرخ بگذاشت بآهنك عراق این بانك برداشت

بانك درمصراع اول بمعنی آوازه وشهرت در هنراست که عراقی‌را فقط بدین وصف متصف دانسته‌است

پس‌از حکیم نظامی جمال الدین وکمال الدین عراق‌را چشم‌وایرانرا چراغ‌وهیچ شاعری درعراق بدین پدر وپسر نمیرسد

این نکته هم ناگفته نماند که درمیان انواع سخن تاریخ روزگار هیچ پسری را نشان نمیدهد که بمقام پدر رسیده باشد جز کمال الدین که در نبوغ شاعری بمقام پدر رسید بلکه بعقیده اکثر نزدیك بتمام از پدر در گذشت. فرزند حکیم نظامی محمد طبع وزانی داشته و البته شعر هم میگفته ولی نظامی چون میدانسته که او شاعر نابغه نخواهد شد درطی نصایح خود بزبان ادب وبنوعی که دلتنك نشود اورا بترك شعر و شاعری اندرز داده و میفرماید :

گرچه سرسروریت بینم آیین سخنوریت بینم
درشعر مپیچ ودرفن او کزا کذب اوست احسن او
زین فن مطلب بلند نامی کان ختم شداست بر نظامی

شنیده‌ام شاه شجاع که خود یکی از انواع ادبست میگفته که من دردیوان استاد جمال الدین تتبع و تفحص بسیار کرده واورا ازپسرش قوی‌تر می‌بینم ولی نمیدانم چه سبب و کدام دلیل تمام بزرگان ادب پسررا بر پدر ترجیح داده ومقدم دانسته‌اند

استاد جمال الدین یکی ازافتخارهای ادبی وتاریخی اصفهان وهمواره در پهنه شعر وادب مدافع اصفهان بوده و با مجیر الدین بیلقانی که در آن زمان از طرف اتابکان آذربایجان در اصفهان حکومت داشته و اهل اصفهان‌را هجا گفته سخت در مقام معارضه برآمده بحمایت اصفهان اورا هجاهای بی‌نظیر گفت. مجیر الدین درهجو اصفهان گوید

گفتم زصفاهان مددجان خیزد لعلی است مروت که از ان کان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهان کورند باآنهمه سرمه کز صفاهان خیزد

نیز گوید :

صفاهان خرم و خوش مینماید بسان پرشهر آرای طاوس
ولی زین زاغ طبعان کاهل شهرند نجس شدبال خوش سیمای طاوس
یقین میدان که مجموع صفاهان چو طاوس است واینان پای طاوس

شعرای اصفهان همه درمقام جواب برآمده ومجیررا جوابهای سخت داده‌اند وبهتر ازهمه استاد جمال الدین فرماید

هجو میگوئی ای مجیرك هان تاترا زین هجا بجان چه رسد
درصفاهان زبان نهادی باش تاسرت‌را ازین زبان چه رسد
چند گوئی کنه در دقایق طبع خاطر اهل اصفهان چه رسد
.... گنجه و تفلیس تا بشروان و بیلقان چه رسد
.... خواجه خاقانی تا بتو خام غلتبان چه رسد

قزگوید

اول که نفس ناطقه‌را از شعاع فضل ایزدبفضل خویش وبرحمت بیافرید
پستان خویش دردهن شاعران نهاد تاهریکی بقدر فصاحت ازان مکید
وزبهر آنکه دیرتر آمد مجیردین شیری نمانده‌بود پس اندر دهانش ...

خاقانی‌را چون هجوها شعرای اصفهان بگوش رسید در مقام پوزش بر آمده و چون خود هم از مجیر الدین که شاگرد وی بوده خوشدل نبود قصیدهٔ غرا در ستایش اصفهان و نکوهش مجیر منظوم داشته باصفهان فرستاد واینك چند بیت ازآن قصیده‌را که درمحفظه خاطر باقی‌است معروض میدارم

مطلع اینست

نکهت حوراست یا هوای صفاهان جبهت جوزاست یا لقای صفاهان

تاآنجا که گوید

دیو رجیم آنکه هست دزد بیانسم گردم طغیان‌زد از هجای صفاهان
اهل صفاهان مرا بدی زچه گویند من چه بدی کرده‌ام بجای صفاهان
جرم‌زشاگردو پس عتاب بر استاد اینست براستاد اصدقای صفاهان
درسنه ثا، نون ، الف، بحضرت‌موصل خواندم ثانون الف ثنای صفاهان
کعبه مرا رشوه داد شقه سبزش تاننهم کعبه را و رای صفاهان

رجیم محرف‌مجیراست ومجیر پس ازتحریف‌رجیم‌میشود. سنه ثا نون الف پانصدوپنجاه ویك هجری‌است یعنی‌دراین سنه درحضرت پادشاه‌موصل که ازسلسله‌سلجوقی و درآنجا سلطنت‌داشته پانصدو پنجاه‌ویکبار ثنای اصفهان گفتم

دراین سال معلوم میشود خاقانی بسفر مکه رفته ودرموصل پادشاه سلجوقی را مدیح گفته وبمناسبتی از اصفهان ستایش کرده است ولی آن قصیده اکنون مرا بنظر نیست واهل ادب خود میتوانند دردیوان خاقانی پیدا کنند

خاقانی قصیده مداین را هم در همین سفر ساخته ولی معلوم نیست که هنگام رفتن ساخته یادرموقع باز گشتن ونیز مثنوی تحفة العراقین را درهمین سفرمنظوم داشته یك نسخه آنرا بعراق عجم که مرکزش اصفهانست گویادرنزد استاد جمال الدین فرستاده وچون خاقانی دراین مثنوی بلاف وغرور بی اندازه پرداخته وخودرا تنها شاعر دانسته وگفته .

کس را سخن بلند از این دست سوگند بمصطفی اگر هست
در نوبت من هر آنچه هستند دزدان سخن بریده دستند

استاد جمال الدین را بطبع ناگوار آمده وقصیده معروف دندان شکن خودرا بخاقانی پاسخ فرستاد اینك چند بیت ازآن قصیده معروض میشود .

کیست که پیغام من بشهرشروان برد یك سخن ازمن بدان مرد سخندان برد
گوید خاقانیا اینهمه ناموس چیست نه هرکه دوبیت گفت لقب زخاقان برد
تحفه فرستی زشعرسوی عراق اینت جهل هیچکس اززیرکی زیره بکرمان برد
مردنماند ازعراق فضل نماند ازجهان که دعوی چون توئی سرسوی کیوان برد
شعر فرستادنت دانی ماند بچه مور که ران ملخ نزد سلیمان برد
کسی برآفتاب نور چراغ آورد؟ کسی برماهتاب خلعت کتان برد؟ الخ

در عصر فرخنده مهین شاهنشاه پهلوی بسبب ظهور حکمت و توسعه دایره علوم ومعارف ازتمام بزرگان وسخن سالاران فارس وخراسان تجلیل و تکریم بجای آمد برای حکیم فردوسی جشن هزار ساله باشکوه گرفته شد و آرامگاه وی که نام ونشانی نداشت چون قصر فردوس سر بفلك کشید .

آرامگاه سعدی وحافظ نیز که مردم فارس را همیشه کعبه وار ستایشگاه وآباد بود بدستیاری فرزند خلف فارس جناب آقای حکمت وزیر معارف عد و

پهلوی زیب وزینت وآرایش نو یافت .

درهرشهروولایت دخمه شعراوادبا دارای کاخ عظمت وتجلیل وزیارتگاه اهل ذوق شدولی دربارهٔ سخن سالاران عراق هنوز اقدامی نشده ودراصفهان هنوز قبراستاد جمال الدین ناپدیدو بی نام ونشان ومن باجستجوی بسیارتا کنون نام ونشانی ازآن نیافته‌ام.

دخمه استاد کمال الدین نیز که بزرگترین سرمایه افتخار اصفهان است هنوز چنان ویران وبی سامان مانده که درنزد خودی وبیگانه باعث سرافکندگی وشرمساری است .

حکیم نظامی را نیز آرامگاه ومرقد پاك ازایران دور ونامعمور ودریك فرسنگی گنجه غریب ومهجوراست. درچند سال قبل اهل گنجه درصدد برآمدند که گنبد وبارگاهی عظیم درگنجه ساخته وجسد نظامی را ازمحل اصلی خود بشهر بیاورند ولی دولت روسیه مانع این عمل گردید و اینك شنیده میشود که درهمان محل اصلی دولت بعمارت وآبادی وبرافراشتن کاخی عظیم درخور عظمت حکیم نظامی مشغولست

من درطی بیست سال مسافرت اینك مرتبه سوم است که توفیق مراجعت باصفهان یافته ودرهربار آبادی دخمه استاد کمال الدین را نصب العین داشته دراین راه کوشش ومجاهدتها کرده‌ام .

نخستین بار تقریباً ده سال پیش قبر گمشده استادرا درمحله جوباره پیدا کرده و روزی باجمعی ازدانشمندان واکابر اصفهان بزیارت آن دخمه پاك رفته ازدوستان ادب و بزرگان اصفهان درخواست ساختن کاخ وگنبد نموده ولی تنها کاری که ازپیش رفت این بود که دستانی بنام (کمال اسمعیل) دردستگردجی تاسیس وهنوز برقرار وازفیض نام استاد دراین ده سال پنج قسمت ازاهالی دستگرد ازتعلیم وتربیت برخوردار شده‌اند . درسفراول قصیده ساخته‌ام که فقط مطلع آنرا بخاطر دارم .

زری شدم بصفاهان روانه باتعجیل پی زیارت قبر کمال اسمعیل

سفر دوم شش سال پیش ازاین بود ودراداره حکومتی بدستیاری وهمراهی حکمران وقت (آقای دبیراعظم) باحضور گروه انبوهی ازبزرگان اصفهان قصیدهٔ درهمین باب خوانده وبرای ساختن آرامگاه مبلغی اعانه فراهم گردید ولی دور ازمحل اصلی وقبرتاریخی استاد کمال الدین برای بنائی بیهوده بنام کمال الدین مصرف شد .

اینك که سفر سوم است میتوانم بتمام اهل ذوق وادب وفرزندان خلف اصفهان بشارت دهم که زحمات پیشینه بی نتیجه نمانده ودرنتیجه مسافرت وزیر بی نظیر معارف «جناب آقای حکمت» که خودبهترین سخن سنج ونکهبان و قدرشناس شعروادبست عنقریب دخمه استاد کمال الدین ازویرانی رسته وبدستیاری همت رئیس محترم معارف که الحق درساختن بناهای معارفی و مرمت کاخهای کهن وحفظ آثار قدیم بذل جهد وسعی جمیل بکار برده ومیبرد کاخی عظیم درخور عظمت استاد درهمان محل اصلی ساخته خواهد شد .

این نکته نیز نگفته ونهفته نماند که درعصر سعادت حصر مهین شاهنشاه پهلوی ووزارت جناب آقای حکمت کمینه خدمتگذار شعروادب راتوفیق ساختن بهترین کاخ زرك معنوی برای مهین استاد وسخن سالار عراق رفیق آمده ودخمه معنوی حکیم نظامی یعنی دیوان اورا که بدست کاتبان در طی دوره هفتصد وپنجاه سال از کثرت غلط وسقط وتحریف والحاق بکلی ازکارافتاده بود باسی نسخه کهن سال مقابله وتصحیح وتمام ابیات مشکل را شرح وتفسیر ولغات وکنایات را توضیح و تاکنون پنج نامه درپنج جلد ازطبع خارج ومنتشرودونامه دیگر هم که خرد نامه و دیوان قصیده وغزل باشد عنقریب طبع و نشر و خمسه نظامی بسبعه نظامی بدل خواهد شد .

دربیست وهشت هزاربیت خمسه نظامی تقریباً شصت هفتاد هزار غلط تصحیح گردید ازاین قبیل ! !

هیچ رنگی به ازسیاهی نیست داس ماهی چوپشت ماهی نیست

داس ماهی استخوان اوست و چون کاتبان معنی را نفهمیده یکی نوشته‌است ، سرماهی . دیگری نوشته . زیرماهی ، ودیگری نوشته . دم ماهی

درین بیت نیز

از سیاهی بصر جهان بیند چرگنی بر سیاه ننشیند

کاتب معنی چرگنی‌را نفهمیده ونوشته‌است (خرمگس برسیاه‌ننشیند !!!) چرگنی مخفف چرگینی است مانند غمگنی مخفف غمگینی دربیت رودکی

ای آنکه غمگنی‌وسزاواری وندر نهان‌سرشك همی باری

ومانند خشمگنی مخفف خشمگینی درشعر سعدی (اگر تو خشمگنی ای پسر وگر خشنود)

شنیدم یکی ازفضلای معاصر خشمگنی‌را خشم کنی خوانده وبرسعدی ایراد گرفته‌است که دراین مصرع کلمه (باشی) بدون قرینه حذف شده واین حذف مخل فصاحت‌است !!

دیوان جمال‌الدین وکمال‌الدین‌را هم از روی چند نسخه کهن سال تصحیح‌وتکمیل وبرای‌طبع‌ونشرحاضرساخته‌ام‌وعنقریب‌پس ازانجام‌دیوازحکیم‌ظامی نخست دیوان استاد جمال‌الدین درحدود ده هزاربیت سپس‌دیوان استادکمال‌الدین را درحدودبیست‌هزاربیت باتصحیح وترجمه وافی‌طبع‌ودخمه معنوی‌و کنیدحقیقی آنان‌نیز درانظار جهانیان ساخته وبرافراخته خواهد شد .

در زمان پیشینه القاب علمی بی سبب وجهت بکسی داده نمیشد واستاد کمال‌الدین بلقب خلاق‌المعانی درمیان آنهمه شعرا وادبا وافاضل بزرك باستان ازروی حقیقت و شایستگی ملقب شده‌است .

مضامین بکر وافکار باریك ومعانی دقیق دردیوان استادکمال‌الدین بسرحد کمال یافت میشود و اساتید بزرك معروف از مضامین دلکش وی اقتباس بسیارکرده‌اند. درسن نوزده یابیست سالگی پس ازرحلت جمال‌الدین قصاید غرای وی شعرا وفضلاء را بشك انداخته و بعضی ازراه حسد میگفته اند این اشعار ازپدر اوست که‌بنام خود میخواند پس برای دفع شك وبستن

دهن حسودان قصیده معروف خودرا بااین مطلع

روزی وطای کجلی شب درسر آورم بگریزم ازجهان که جهان نیست درخورم

منظوم ومنشورساخت . دراین قصیده ازان سبب پدر خودرا بخواب می بیند وباوی مکالمات منظوم میکند تثابت گردد که این قصیده از استاد جمال الدین پدرش نبوده است

چنانکه گوید

افسوس کافتاب هنر رفت و من زعجز افتاده همچو سایه براین صحن اغبرم

دی دیدمش بخواب ومرا گفت کای پسر خوش دارد دل که خوشدل ازانصاف داورم

یکوقت اشعار اساتید بزرك را درتوصیف ماه جمع آوری میکردم دو بیت ازمطلع یك قصیده کمال الدین را برتمام مضامین اساتید دیگر مقدم یافتم .

میرس کز تو چگونه شکسته دل برگشت مه چهارده چون بارخت برابر گشت

زشرم روی تو سردرجهان نهاد چنان که تا قیامت خواهد بعالم اندر گشت

پدید شد ز هلال استخوان پهلوی او ز بسکه ماه زرشك توزردو لاغر گشت

قصیده معروف بردیف برف وی را تاکنون احدی جرأت استقبال نکرده ودرحقیقت استقبال آن ممتنع و محال است . مطلع اینست

هرگز کسی ندادبدینسان نشان برف گوئی که لقمه ایست زمین در دهان برف

زینسان که سر بسینه گردون نهاد باز خورشید پا بدر ننهد ز استان برف

ازبس که سر بخانه هرکس فرو کند سردو گران و بیمزه شد میهمان برف

قصیده مردف بردیف دست وی را بسیاری ازاساتید بزرك ساخته اند ازجمله ظهیر فاریابی که ازاساتید زبردست قصیده است وپیش از کمال الدین این قصیده را ساخته ولی همه ازسلف تاخلف درپیش قصیده کمال الدین هیچند .

اینك چند بیت از آن قصیده را عرضه میدارم

برتافته است بخت مرا روزگار دست زانم نمیرسد بسر زلف یار دست

صبروجوانی ودل ودین بود درغمش شستم باب دیده ازین هرچهار دست

بر دم مار پای نهادست بیگمان هرکس که زددران سر زلف چومار دست

درآب جست باید ازین پس تن مرا کر باز گیرم از مژه سیل بار دست
لعل تو را شبی ببسودم من وهنوز می‌لیسم ازحلاوت آن گربه وار دست
پیکان تیر غمزه تو دردل منست گرنیست باورت زمن اکنون بیاردست

کلمه (می‌لیسم) را هیچکس غیر ازاستاد نمی‌تواند درشعر بیاورد بدون اینکه شعرش ازفصاحت خارج شود باری چون دردوسفر پیش دوقصیده درموضوع آرامگاه کمال‌الدین باصفهان ارمغان آوردم اینك هم قصیده سوم‌را درهمین موضوع عرضه داشته وسخن خویش پس ازتشکر وسپاس بی‌نهایت از رئیس محترم معارف‌ودبیران دانشمندوبزرگان‌محترم‌وافاضل اصفهان‌خاتمه میدهم.

قصیده درشماره بعد

نقل ازیك سفینه کهن سال

آثار اساتید

ضیاء الدین فارسی

صبحست‌خیزومیل بجام شراب کن تنگست‌وقت کار طرب‌را شتاب کن
زان‌پیش کافتاب زمشرق کند طلوع درمشرق پیاله زمی آفتاب کن
ازمی سوارخواه‌وزساقی پیاده جوی وانگاه زین دو کشور غم‌را خراب کن
می پادشاه مملکت لهو وخرمیست تخت‌ازپیاله سازش وتاج ازحباب کن

زهی زقد تو پست‌آسمان زنگاری بلند گشته زتو منصب جهانداری
همیشه گاو فلك زیر بار همت تو چوگاو زیرزمین‌است از گرانباری

سپهر فضل شمس‌الدین که قدرت قدم از اوج گردون بگذراند
نه لعلست آنکه بیرون آید ازسنك زسنك الفاظ تو خون میچکاند

فرو ماند از جواب نظم تو طبع که نظم تو بنظم کس نماند
تواند نظم کردن طبع لیکن جواب وحی کردن کی تواند

وقت صبوحست بیار ای نگار جام می آن دافع رنج خمار

هیچ شناسی تو که دیوانه کیست آنکه دراین فصل بود هوشیار

ظهیرالدین شفروه اصفهانی

هر یوسف کوست باخود اندرچاه اوست هر گرگ که بیخودست بر درگاه اوست
آنکو همه را دید یکی گمراه اوست آنکس که یکی را همه دید آگاه اوست

غره مشو از اینکه جهانت عزیز کرد ای بس عزیزرا که جهان کرد زودخوار
مارست اینجهان و جهانجوی مار گیر از مار گیر مار برآرد شبی دمار

عمعق بخاری

خدنك خصم توازرغبت زمین بوست چونیم راه رسد پیش روشود سوفار

کشید از سایه زلف عنبرینش خط سنبل بگرد یاسمینش
نگویم مه غلام اوست اما چه داغست آن ندانم بر جبینش

عسجدی

طمع مدار که باتو وفا کند گردون که با کسی بفسون مهربان نگردد مار

عمادی غزنوی

چون چهره کشود صبح کافور عذار شد نوش لبم زخواب نوشین بیدار
گفتم که بیار بوسه گفتا که بگیر گفتم که بگیر باده گفتا که بیار

تیغ بر گوهر گرفتن خشمت افزاید از آنك تنك میداری که در دستت گهر باید گرفت

عثمان بن احمد هروی

دی گفتمش ای گشته دل ازعشق توخون برسیب تو چیست قطه غالیه گون
گفتا زلطافتی که درسیب منست آن دانه بود که مینماید بیرون

غضائری

باده بمن داد کز لطافت گفتم جام بمن داده لیك باده نداد است
گفتم مهرست گفت مهرش پرورد گفتم ماهست گفت ماهش زاد است

فردوسی

بخردگی زدن مادر وپدر که بدان بکودکی زدن هرمعلمی که بخوان
بروزگار جوانی غم معیشت جفت گه ازجفا بجفا و گه از فغان بفغان

بکهلی اندر پیری به پیری اندرمرك سزای آنکه جهان خواهد و بقای جهان

ظهیر فاریابی

عالمی بر فراز منبر گفت که چوپیدا شودسرای نهفت
بخشد ایزد بریشهای سیاه ریشهای سپید را ز گناه
دست درریش زدچواین بشنود مرد کی ریش سرخ حاضر بود
دردو گیتی بهیچ کار نهایم گفت ما خوددرین شمار نهایم
کـه زانعام شاه محرومست بندهٔ آن سرخ ریش مظلومست

مطهری

چوعمرم ازحد پنجه بشست گشت ادا شدم بپنجه محنت اسیر شست بلا
تنی که روی درو مینمود آینه‌وار کنون دو آینه دیدن نمیتوان اصلا

ای برده‌ازبر تو جوانی جهان پیر وی کرده درفراق جوانی بجان نفیر
موبت چوشیرشدتوهنوزازهواوحرص طفلی که‌آید ازلب‌ودندانت بوی‌شیر

بامدادان که بیفکند هوا پرده قار شاهد صبح بیندود بسرخی رخسار
آسمان نامه اعمال زمین کرد سپید شب‌تو گوئی که گنه‌بودوسحر استغفار

صبحگاهان که کند باز سحر سینه‌دورنك مرغ رومی بفلك برکشد آواز کلنك
می‌چون خون کبوتر بگه‌بانك خروس از بط سیم فکن درقدح طوطی رنك

اگر بنزد خرد عاقلیم و هشیاریم نظر بصورت احوال خویش نگماریم
درین‌دوروزه‌حیاتی که‌همچو گل‌سپریست چنان‌زییم که کس‌را بگل نیازاریم

نه‌مستست انکه سررا ازدرمیخانه برداردد کـه‌مست‌انکس‌بود کانجا که‌می‌نوشند سردارد
گل‌اززیرزمین‌زردرد هن کردست‌ومیکوید که‌خاکش‌دردهن بادا که‌زیرخاك‌زردارد

صبح‌شد سرزخواب بر گیرید زود جام شراب بر گیرید
مجلس ازخلد خوبترسازید ساقی ازحور خوبتر گیرید
دوستان درعزیمت سفرند یکزمان لذت نظر گیرید
غم دنیا درازئی دارد هرچه گیرید مختصر گیرید

ای که یادی نیاری از یاران | یاد کن کاینطریق یاری نیست
درحق دوستان فراموشی | شرط یاری و دوستداری نیست

صبحگاهست سر از خواب گران بردارید | باده خواهید ودل از درد نهان بردارید
ای عزیزان ادب مجلس ما بی ادبیست | خوش نشینید وتکلف زمیان بردارید

ای دلبری که زلف تو دیوست ورخ پری | درزیب وزینت ازمهر خورشید بهتری
گر بایدت که زنده کنی کشتگان خویش | بر خاک ریز جرعه جامی که میخوری

سودست گرچه تارك ما از سبو کشی | از کبر سر بتاج کیان در نیاوریم
زمستانست وبادسرد از کهسار می آید | بگردان آتشین جامی که آتش کار می آید
سبو برسر گرفتن کار رندانست وقلاشان | مرا فرمان این خدمت ترا گر عار می آید

توای ماه پری پیکر که شکل دلربا داری | چنان جا کرده در دل که اندر دیده جا داری
منم چو نمی جگر پر خون توئی چو نشیشه ناز کدل | بیا باهم یکی گردیم اگر در دل صفا داری
چنان بستان جان پرور که روی تست ای دلبر | دریغا گر درو بودی نسیمی از وفا داری

سرم فرسود در فکرت بسودائی که من دارم | دلم خون گشت وبر نامد تمنائی که من دارم
کنون بر جای آب از چشم خواهم ریخت خاکستر که خونها سوخت از اندیشه در اعضائی که من دارم

صبح چون بنمود رخ شادی زسر باید گرفت | مجلس تو دیگرو بزم دگر باید گرفت
قطرهٔ کز جام می بر خاك مجلس میچکد | نه بدست و آستین کز دیده بر باید بر گرفت

گل چه حد بیوفاست می بینی | مرغ چون مبتلاست می بینی
در دل صبح وسینه ساغر | این چه صدق صفاست می بینی
زلف یار ودرازی شب من | از کجا تا کجاست می بینی
در سر او چه هاست مینگری | در دل من چهاست می بینی

دل زمهر زمانه برداريد | رخت ازین کارخانه برداريد
دل مردان خزانه گهرست | گنجها زین خزانه برداريد

ساقیا شبگیر شد شمع شبستانی بیار بزم روحانی بنا کن جام ریحانی بیار
از نبید نیم جوش و پخته و خام آنچه هست حکم حاجت نیست بر تو هر چه میدانی بیار
مجلس شاهد پرستانست و مستان این مقام زاهدان را معذرت گو کفش و بارانی بیار

درویش سهراب تبریزی

هر که او درد ترا در خاك برد راحت آسودگانرا پاك برد
هر که اورا عقل نبود پیشوا هست بی شبهه صوابش هم خطا
زان عصای عقلت اکنون داده اند تا که فردا عذر لنگت نشنوند
هر کجا تخمی بخاك آغشته اند برامید گریه من کشته اند
هستی ما بانك نامی بیش نیست ما نفسهائیم بود ما دمیست
قدر وقت خویش را نشناختیم خوش عزیزی را بخواری باختیم
گر توئی مقصود جان ای بیهمال صبر بعد از مرك هم باشد محال
جان ز بار محنت پیری فسرد قامتم چوگان شد و گوئی نبرد
از سنائی معنی این بیت را شاهد آوردم بوفق مدعا
در حقیقت زال دنیا ام تست جمع گشتن نیست با مادر درست
نیست از مادر حلال ای مستحق غیر شیری کان بود سد رمق
بیش ازینت گر تصرف داد دست مادر خود را بعقد آوردنست

رشیدالدین وطواط

اگر شدست جهان خسیس منشأ تو شگفت نیست که نی نیز منبع شکرست

ای زمانرا پادشاه وی زمین را شهریار پادشاه کامرانی شهریار کامکار
چرخ را مانی بکوشیدن چو برخیزی بجنك بحر را مانی ببخشیدن چو بنشینی ببار
چون تکبر در سر شاهان حسامت را مقام چون تفکر در دل گردون سنانت را قرار

زان زلف بیقرار دلم گشته بیقرار زان چشم پرخمار سرم هست پرخمار
سر پرخمار خوشتر و دل بیقرار به زان چشم پرخمار و ازان زلف بیقرار
بگذشت روز وصل و مرا زانهمه نعیم اندیشه خیال تو ماندست یادگار

آید زراه دور و زیارت کند مرا الحق ندیده‌ام چوخیال توغمگسار

سید رکن‌الدین صاین

ای برخط جمالت خورشید سرنهاده وی ازهوای لعلت خون گشته جام‌باده
زلف ترا زمانی خواهم بباد دادن تا درغـم تو باشم عمری ببـاد داده

درمدیح ندرخان سلطان اتسز

امروز شد صحیفه اقبـال پرنگار و امروز شد طلیعه اسلام آشکار
وقتی که برنهند سواران کلاه فخر جائی کـه بر کنند دلیران لباس عار
پشت زمین چوروی فلك گردداز سلاح روی فلك چوپشت زمین گرددازغبار
بادی شود خدنك توآنوقت عمربر ابری‌شود حسام توآن لحظه مرك‌بار

روزوروزی نیستی لیکن بشرق وغرب نیست همچنان کزروزوروزی خلق رااز تو گریز

جانا دلم بعشق گرفتار میکنی جان مرا نشانه تیمار میکنی
لشگر کشان بلشگرجرار کی کنند آنها که توبطره طرار میکنی

اگر آید زدوستی گنهی بـگناهی نبـاید آزردن
زانکه نزدیك بخردان بترست عفو نا کردن از گـنه کردن

اثر طبع مهدی حمیدی‌شیرازی

(قابل توجه جناب آقای حکمت وزیر معارف)

بخرد دانشور ای همتای پیران ای وزیر ای‌فلاطون‌رای حکمت بخش‌لقمان‌ای‌وزیر
دربرت امروز خواهم کرد رازی آشکار گرچه دانم‌نیست‌رازی‌ازتوپنهان ای‌وزیر
مشکلی درپیشگاهت عرضه‌دارم‌زانکه هست مشکل ما دربر رای توآسان ای وزیر
اززبان دانش‌است ارباتو میگویم سخن چون بملك دانشت‌بینم نـگهبان ای‌وزیر
این عروس بکرراترسم که گرعریان کنم بند بندم‌را بسوزد تف نیران ای‌وزیر
گر بگویم بیمناکم ور نگویم شرمسار پیش‌طعن مردمان وقهر وجدان ای‌وزیر

نظم ونثرما کنون فرسوده گشت وناتوان — بایدش آرایشی درخورد امکان ای‌وزیر
میرود تا باز گیرد از گلستان ادب — آن فروغ وتازگی راباد خذلان ای‌وزیر
خودنکو بنگر که دراین‌چندصدسال اخیر — چند اختر شد بهر ملکی نمایان ای‌وزیر
هردیاری‌درادب صدشمع تابان برفروخت — دردیار ما نشد شمعی فروزان ای‌وزیر
سرنپیچد هیچکس از گفته‌های باستان — داندآن احکام‌را همتای قرآن ای‌وزیر
هریك‌از گویندگان‌غرب‌راچون‌بردخواب — ماندازوی درجهان‌صد تیره‌بختان ای‌وزیر
هر کتابی از کتابی نوتر و شاداب‌تر — رهنمای‌ترك نفس‌وعشق وعرفان ای‌وزیر
ماهمه سرگرم نظم ونثر عهد باستان — خیره‌در **تاریخ‌وصاف‌وسجستان** ای‌وزیر
درقبال اینهمه گویندگان زیبنده نیست — مافلان بودیم ومابودیم بهمان ای‌وزیر
خود **قفانبك** کهن شد چامه‌ای بایست‌نو — کش‌توان آویختن درپیش‌ایوان‌ای‌وزیر
هرزمانی‌راسلاحی هرصباحی‌را دمیست — طرح‌ستان‌را چنین‌زد بوستانبان ای‌وزیر
زندگانی مرك بودی گونبودی اندرآن — فرودین وبهمن ومرداد وآبان ای‌وزیر
ادبواالولادکم خود دعوی نظم من‌است — هرزمانی‌را دگر بایست سامان ای‌وزیر
بیهقی زیبنده بود اما بعهد خویشتن — **رودکی** گوینده لیکن‌گاه سامان‌ای‌وزیر
سبك **گردیزی**‌دان زیبندگی ودلبری — طفل قرن بیستم‌را نیست شایان ای‌وزیر
زین فزون گیریم گردست تکدی پیش گیل — عاقبت خائیم روزی اب‌بدندان ای‌وزیر
تابکی بر گفته **شیروشتر** داریم گوش — تابکی برجنك **بوم‌وزاغ** حیران‌ای‌وزیر
چند از بوزینه اسرار نهان باید شنید — یاز کبکنجیر نادان راز گیهان ای‌وزیر
دمنه راازخستگی ده‌قرن تن فرسوده گشت — رحم‌باید کرد براین خسته حیوان‌ای‌وزیر
خود **کلیله** پیر شد بایست زآثارنوین — خیره‌اش داریم تاناگفته هذیان ای‌وزیر
در **گلستان** بلبلی گر جاودان گیرد مقام — خستگی آردبراو روزی گلستان ای‌وزیر

(۱)

***

تانپنداری بنظم ونثر دیرین دشمنم — حاش‌لله هرچه دارم هست زیشان ای‌وزیر

---

(۱) شعر وسخن خاصه ایران وعرب‌ست وهزاران‌کتاب اروپائی مانند تیره بختان درپیش کلیله ودمنه جزغلام حبشی تیره روئی نیست آقای حمیدی هم چنانچه درپایان چکامه دیده میشود باین عقیده همراهند (وحید)

شاید از دیگر گمانم بیشتر باشد بیاد چامه **خاقانی و مسعود سلمان** ای وزیر
ای بسا شاما که مستم کرده تاهنگام صبح **حافظ و فردوسی و سعدی و قطران** ای وزیر
وی بسا روزا که برطرف چمن دردامنم خفته تاشب **رازگویان خراسان** ای وزیر
هریکی را تافرا سنجم طریق گفتگو نرم کرده پنجه ها با اوستادان ای وزیر
گفته از کلك نظامی خودندانم چندبار نکته ها باشاهدان ارمنستان ای وزیر
برمزار **لیلی و مجنون** گهرها ریخته بارها **درهفت گنبد** گشته مهمان ای وزیر
وی بسا روزا که با آن **دلربای دامغان** پسته‌ها بشکسته‌ام درصحن بستان ای وزیر
این گهرهای ثمین را داشت بایدزیب فضل وز گهرهای جوان پر کرد دامان ای وزیر
چاره این خستگیهای کهن را اینزمان خودتواند بود ازحکم توعمران ای وزیر
نظم ونثرماست گیرم درجهان کامل عیار هر کمالی را کمالی نیست نقصان ای وزیر
دانی از آنم که حافظ خفت دیگر کس نخاست تا کند پیرایش این طاق وایوان ای وزیر
اندراین دریا که ششصد سال آرام ایستاد جنبشی باد ز طوفانی غریوان ای وزیر
گرچه طوفان سخت بی پرواو نیکو جانکزاست هست خود زیبنده گی دریا بطوفان ای وزیر
جنبش دریا پدید آید اگر آید پدید ازشهنشه حکم وازدستور فرمان ای وزیر
چیست جنبش؟ آنکه بفرستی بسوی باختر چندگاهی نکته سنجان را زایران ای وزیر
تابس ازچندی چوباز آیند باز آرند نیز دروگوهرهای مغرب را بدامان ای وزیر
کوس دانائی زند آنگاه برنام جهان کلکهای نغز وطبع گوهرافشان ای وزیر
خودعروس پیررا بخشند زیب دختری آنچنان کزغمزه‌اش گردندحیران ای وزیر
فکرشرق وعرب چون گردد بهم آمیخته زآن سپس آیندصداعشی وحسان ای وزیر
باردیگر دختر نازا شود فرزند زای کشورازمردقلم گردد دیگرسان ای وزیر
نام نیکت ماند اندر دفتر گیتی مدام تابماند گردش بهرام وکیوان ای وزیر
ارجمندی ملك را رفتن بسوی باختر نیست کس شایان تر ازمردسخندان ای وزیر
وین سخن را خود ندانم از کجا دارم بیاد ازحکیمی واقف اسرار پنهان ای وزیر

گرطبیعی دان نباشد کشوری را ننك نیست
ورقلمزن نیست برآن مملکت باید گریست

مهدی — حمیدی — شیرازی

تاریخ ادبیات عربی

(۲)

عهد جاهلیت

مقصود ازعهد جاهلیت زمانهای پیش از اسلام است که بیشتر ساکنان جزیرةالعرب چادرنشین و صحراگرد و ازعلوم وفنون وآداب ورسوم وعقاید وافکاری که مقتضای تمدن است بی بهره بوده‌اند وپرستش اصنام که روشن‌ترین برهان تیرگی فکروخرد بشمار میرود درمیان آنها رواج وشیوع تمام داشته‌است .

اخباروحکایاتی که مؤلفین عصراسلامی ازاین عهد نوشته وضبط کرده‌اند ، اغلب مربوط باواخر عهد یعنی حدود صدوپنجاه سال پیش ازظهور اسلام است ، وازسایر قسمتهای این عهد بجز خبرهای پریشان ومتناقض و حکایتهای اغراق آمیز افسانه مانند درکتب عربی دیده نمی‌شود . وبدین نظراست که این عهدرا بدو عصر تقسیم کرده عصر اول‌را عصر جاهلیت اولی و دوم‌را عصر جاهلیت ثانیه نامیده‌اند ، واین نام بااصطلاح ازقرآن مجید مخصوصاً آیهٔ (وقرن فی بیوتکن ولاتبرجن تبرج الجاهلیة الاولی) اخذو اقتباس شده‌است .

عصرجاهلیت اولی

(لزوم بحث ازتاریخ این عصر ، آغاز عصرجاهلیت اولی ومقدارمدت باامتداد آن معلوم نیست ، ولی انتهای آنرا بطور تقریب معین کرده‌اند ، وآن حدود یك قرن ونیم پیش‌ازظهور اسلام یعنی موقعی‌است که تاریخ عرب ازپرده ابهام بیرون‌آمده وروز بروز روشن‌تر واخبار وحکایاتی که مؤلفین عصراسلامی ازآن ضبط کرده‌اند بحقیقت نزدیکتر وازتناقض واختلاف دورتر می‌شود .

تاریخ عصر جاهلیت اولی تاریك وبحث ازآن بسیار دشواراست ، و باوجود این ناچاریم که ازاوضاع اجتماعی عرب درآن عصراطلاعی (اگرچه مختصر باشد) داشته‌باشیم ، چه‌درتاریخ آداب زبان عربی ازتحولاتی که‌نثرونظم عربی درهرعصر یافته‌است بحث می‌شود واین بحث هنگامی کامل و سودمند

خواهد بود که بحث کننده بداند که لغت عرب از شعب کدام یك ازالسنه اصلی است واشتقاق آن ازاصل خود بچه کیفیت بوده و تارسیدن باغاز عصر جاهلیت ثانیه که نمونه آثار ادبی آنرا دردست داریم چه تحولات یافته است ، و پی بردن بدین موضوع درصورتی میسر خواهد بود که تکلم کنندگان بعربی را نیز تاحدی بشناسیم که چه قوم وازکدام نژاد بوده وازاصل خود چگونه منشعب شده وتارسیدن بحدود یکقرن ونیم پیش ازاسلام بچند قبیله وطایفه انقسام یافته وزندگانی اجتماعی آنها تازمان مذکور بچه منوال بوده است .

(منابع تاریخی این عصر) منابعی که برای بحث ازتاریخ قدیم عرب دردست داریم سه نوع است .

(نوع اول نوشته ها ومؤلفات عربی وآن عبارت است از (۱) قرآن مجید که ازوجود بعض قبایل وطوایف عرب بائده ازقبیل عاد وثمود خبرمیدهد وبعضی ازوقایع وحوادث مهم که پیش ازجاهلیت ثانیه اتفاق افتاده است ازقبیل سیل عرم ومتفرق شدن طایفه سبا اشاره می کند ، واین قسمت (باصرف نظر ازحکایات اغراق آمیز که برخی ازمفسران درشرح وتفسیر آن ذکر کرده اند) ازمبالغه واغراق خالی واکتشافات عصرحاضرهم مؤید آنست . (۲) اخبار وقصص وامثال و اشعاری که ازآن عصر باقی یابدان عصر منسوب بوده و دانشمندان قرن اول ودوم اسلامی آنهارا جمع و تدوین کرده اند . (۳) معلوماتی که دانشمندان ازنوشته های حمیری وخط مسند که دراوایل عصر اسلامی خوانده میشده است بدست آورده ودرمؤلفات خود یاد کرده اند . (۴) اخبار وحکایاتی که عرب ازعلمای ایرانی ساکن یمن یاازیهود ساکن حجاز یاازنصرانیان ساکن عراق فراگرفته و در کتب ادب تاریخ وتفسیر ثبت نموده اند .

(نوع دوم) نوشته ها و روایات غیرعربی وآن عبارت است از (۱) توریة که درمعض اسفارآن ازقبیل سفر تکوین وتواریخ ایام بقبایل عرب یاوقایع مربوط بتاریخ قدیم عرب اشاره شده است . (۲) مؤلفاتی که دانشمندان قدیم

یونان ازقبیل هرودت وسترابون وبطلمیوس درتاریخ یاجغرافیا تالیف کرده‌اند. شماره این مؤلفات ازبیست متجاوز وزمان تالیف ونشرآنها بطور تقریب ازچهار قرن پیش‌ازمیلاد تاپنج قرن ونیم بعد ازمیلاداست. ودربیشتر آنها نام عرب و عربستان برده شده و دروصف این هردو مطالبی گفته شده‌است که درمؤلفات عربی یاتوریة دیده نمی‌شود.

(نوع سوم) نقوش وآثار تاریخی که دانشمندان اروپا درحفرزمینهای یمن و حضرموت وحجاز ودرحدود شام بدست آورده وازمطالعه و مقایسه آنها معلومات تازه کسب کرده وازجمله اسامی ملوك وقبایلی یافته‌اند که در کتب عربی وعبری ویونانی نام ونشانی ازآنها دیده نمی‌شود.

ازاین منبع که باختصار یاد کردیم، نوع اول «باستثنای قرآن مجید ونوشته های حمیری» درصورتی قابل اعتماد و تصدیق تواند بود که دلائل و آثار دیگر صحت آنرا تایید کند، ونوع دوم مخصوصاً آنچه یونانیها نوشته‌اند ازمبالغه واغراق خالی وبصحت نزدیکتراست. وبااین همه بیش ازروایتی که همه نوع احتمال درآن میرود نیست وقطع بصحت وثبوت آن بسته بتایید دلائل دیگراست. واما نوع سوم بارعایت شروطی که علماء آثار مقرر داشته‌اند قابل اعتماد وبلکه میزان صحت وسقم اخبار وروایات منقولاست. ولی این نوع هم بواسطه کافی نبودن آثار ونقوشی که بدست آورده‌اند معلومات کافی و مرتبی بدست نمی‌دهد. وبدین جهت دربحث ازاصل ومنشأ عرب وزبان عربی ودیگر اوضاع واحوالی که بعهد جاهلیت مربوطاست باید تمام مآخذ ومنابعی‌راکه یادشد درنظربگیریم. وازمجموع آنها مطالبی که بصحت نزدیکتر باشد استنباط کنیم.

(اصل عرب و طبقات مختلف آن)

ازمسائلی که درهر عصر مورد توجه دانشمندان بوده و دراین عصر اهمیت مخصوصی بدان میدهند، بحث در سابقه تاریخی ملل واقوامی‌است که درجهان منشأ اثری بزرك شده وفی‌المثل تشکیل دولت و سلطنتی داده ویاعقیده وآیین تازه‌ایرا مؤسس ومروج گشته‌اند. یکی ازاین اقوام که اتفاقاً این هردو

اثررا « که بطور مثل یاد کردیم » ازخود باقی گذارده . قوم عرب است که تاسیزده قرن پیش قومی بی‌اهمیت و گم نام بوده ومردم جهان ازاحوال واخبار او اطلاع مهمی نداشتند ، این قوم بشرحی که اغلب خوانده ودانسته‌ایم برقسمتی ازمعموره عالم استیلا یافت ودرزمانی اندك دولتی وسیع تشکیل وآیین اسلام‌را در ممالکی مانند ایران وروم رواج داد . بحکم کلیهٔ که گفته شد علماء ونویسندگان‌اسلام نخستین موضوعی‌را که مورد بحث وتحقیق قرار دادند آثار واخبار گذشته عرب بود که نخستین پدر آنها که بوده و بکدام لغت سخن می گفته ودر کدام سرزمین مسکن داشته‌است ، اولاد واخلاف او بچند قبیله وطایفه تقسیم شده وهریك چگونه عادات و اختلافی داشته وبچه لهجه تکلم میکرده‌اند ، این دانشمندان تمام لغات واصلاحات و امثال واشعار وقصه ها و حکایاتی‌را که منسوب بزمان جاهلیت بوده ازافواه چادر نشینان عرب و ازمنابع ومآخذ دیگر گرفتند وازجمع وتدوین آن کتابها ورساله ها پرداختند ، وبحث درسوابق تاریخی واجتماعی عرب‌را تاحدی اهمیت دادند که منشأ عقاید وآراء مختلف گردید وموضوع تسویه وتفصیل‌را که تاپایان خلافت‌عباسی برسر آن نزاع و کشمکش داشته‌اند بوجود آورد .

بحث درسابقه تاریخی‌عرب دراین عصرهم مورد توجه دانشمندان‌است و کسانی که برتوسیع دائره علوم همت گماشته‌اند برای تکمیل فن تاریخ درصدد معلوم ساختن مجهولات وحل غوامض ومشکلات این موضوع برآمده ودراین خصوص کتب و رسائل سودمند نوشته ومی‌نویسند ، وتفاوت بحث این گروه بابحث قدما اینست که قدما ازوسائل تحقیق جزاخبار و روایاتی که بچگونگی آن اشاره کردیم دردست نداشتند ولی این گروه وسائل دیگری هم از قبیل آثارونقوش ونوشته های قدیم دردست دارند وبدین جهت نتیجه مباحث وتحقیقات آنها بحقیقت نزدیکتراست ، ولی این برتری ومزیت تاآن حد نیست که مارا ازگفته های مؤلفین عصر اسلامی مستغنی سازد ، و کسی که میخواهد ازاصل

ومنشأ عرب معلومات کافی ومفید بدست آورد ناگزیراست که بدین گفته‌ها نیزرجوع وازآنها استفاده کنند . چه نویسندگان اسلام هم دراین موضوع خاص بذل جهدکامل کرده وبعلل وجهاتی که ازشرح آن مستغنی هستیم داد تحقیق‌را داده‌اند . ونظر بدین نکته‌است که دراین مبحث نخست عقیده مورخین عصر اسلامی‌را یاد می کنیم وانگاه بذکرآنچه متاخرین ازاکتشافات جدید وروایات قدیم استنباط کرده‌اند می‌پردازیم .

عقیده نویسندگان عصر اسلامی

ادباومورخین عصراسلامی درمؤلفات ادبی وتاریخی خودازاصل ومبدأ عرب واقسام آن بقبایل وطوایف وسرگذشت هرقبیله وطایفه وعادات ورسوم اجتماعی آنها و روابط جنك وآشتی که بایکدیگر داشته‌اند حکایات واخبار بسیار نقل کرده‌اند ومرجع بیشتر این حکایات ، محفوظات اعراب نجد وحجاز ومنقولات ساکنه یمن وروایات نصاری ویهود ساکن عربستان بوده‌است . وازمجموع این اخبار وروایات چنین مستفاد می‌شود که عرب امتی‌است ازاولاد سام‌بن نوح که از قدیم‌الایام درجزیرة‌العرب که درمغرب آسیاست مسکن داشته وپس‌ازظهور اسلام دراطراف بلاد و ممالك دیگر متفرق و باسایر ملل واقوام مختلط شده‌اند . عرب بدوگروه قدما و محدثین تقسیم می‌شوند . قدمای عرب ساکنه اصلی عربستانندکه نژاد خالص عربی‌داشته وزبان اصلی ومادری آنها عربی بوده‌است ومحدثین طوایف وقبایل عربندکه درظهور اسلام و فتوح اسلامی بااقوام غیر عرب مخلوط ودربلاد آسیا وافریقا پراکنده شده‌اند . واهالی مصر والجزیره وشام و فلسطین ازاین گروهند.

اما قدمای عرب که درعهد جاهلیت (اولی وثانیه) میزیسته‌اند بسه طبقه بائده‌وعاربه ومستعربه تقسیم می‌شوند . (طبقهٔ بائده) طوایف وقبایلی بوده‌اند . که درروزگاران قدیم زندگی میکرده ودرحوادث ایام ازبین رفته‌اند وازآنها جزافسانه ونامی نمانده است . وازآن جمله اند عاد و ثمود وطسم وجدیس و عمالقه وجرهم و عبدضخم وضجاعمة . ازاین قبایل که یاد شد عمالقه ازاولاد

لاوزبن سام بن نوح وماقی ازنسل ارم بن سام بن نوح بوده اند ، عمالقه درفلسطین واراضی مقدسه شام مسکن داشتند وبنی اسرائیل باآنها جنگیدند وسرزمین آنهارا تسخیروتصرف کردند . وهمین طایفه بوده اند که بنابگفته بعض مورخین مدتی هم در مصر پادشاهی کرده اند .

طایفه عاد که درقرآن مجید نام آنها برده شده است ، دراحقاف که مابین عمان و حضرموت بوده مسکن داشته اند . ودر روایات عربی از بزرگی جثه ودرازی قامت وطول عمر این طایفه حکایات مبالغه آمیز می خوانیم .

طایفه ثمود درحجر که محلی مابین مکه و شام بوده و اکنون مدائن صالح خوانده می شود ، ساکن بوده اند .

طسم وجدیس دریمامه که در مشرق نجد است زندگی می کردند ، قبیله طسم برجدیس حکومت داشت ، اتفاقاً یکی ازفرمانروایان طسم نسبت باتباع خود که ازجدیس بودند ظلم وتعدی بسیارمی کرد وبناموس آنان دست اندازی مینمود ، وقتی که طایفه جدیس ازستم او بتنگ آمدند واورا کشتند ، واین واقعه سبب شد که حسان بن اسعد تبع یمن لشکر بیمامه کشید وهردو قبیله راقلع وقمع کرد داستان زرقاء یمامه را که نامش معروف وضرب المثل است درضمن این حکایت میشنویم .

عبد ضخم درطائف مسکن داشتند وگویند نخستین کسی که بخط عربی کتابت کرده ازاین طایفه بوده است .

قبیله جرهم از عرب یمن بوده وبحجاز مهاجرت کرده و همین قبیله است که حضرت اسمعیل باآنها وصلت کرد وعرب مستعربه از نسل او بروجود آمدند ضجاعمة اولاد ضجعم بن سعد ملقب بسلیح ودرحدود شام فرمانروا بوده اند وملك ازآنها بغسانه انتقال یافت .

(و اما طبقه عاربه یابنی قحطان) طوایفی بوده که در ایام بسیار قدیم درحوزه فرات مسکن داشتند وپس ازچندی بریمن استیلا یافتند ودر آنجا حکومتی تشکیل دادند ، ودارای تمدن و ثروت و تجارت معتبر شدند مؤسس دولت یمن یعرب بن قحطان ، وسبا که بیش ازچهارصد و هشتاد سال پادشاهی

کرده ازنوه‌های اوست . سد مأرب که ویرانی آن سبب پراکندگی بنی قحطان گردید ازبناهای سبا بوده است ؛ سبا فرزندان متعدد داشت ، واز همه مهمتر کهلان وحمیر بوده اند که هر یك پدرقبیلهٔ بزرگند ، فرمانروایان یمن دوسلسله بوده اند ، اول ملوك ، دوم تبابعه ، در اسامی وعده . این فرمانروایان ومدت حکمرانی آنها اختلاف بسیار کرده اند ؛ وآنچه عموماً اتفاق دارند اینست که مؤسس طبقه ملوك ، حمیر و آخرین آنها که نخستین تبع تبز بوده است حارث رائش نام داشته وآخرین تبع ذوجدن بوده است که حبشی ها یمن را ازاو انتزاع کردند و مدت هفتاد سال یمن در تصرف حبشی ها بود تایکی از امیر زادگان یمن که سیف بن ذی‌یزن نام داشت بشاهنشاه ایران انوشیروان پناهنده شد وانوشیروان اورا بلشکری مدد کرد واو بمدد ایرانیان حبشی هارا ازیمن خارج ساخت وخود بفرمانروائی نشست ، لیکن چندی نگذشت که بردست ملازمان حبشی خود کشته شد و پس از هلاك او یمن ضمیمه ولایات ایران گردید تازمان اسلام که بتصرف مسلمانان درآمد .

دربعض اخبار وآثار عربی ، ملوك یمن بنام اذواء واقیال خوانده شده‌اند وسبب این تسمیه آنست که یمن در زمان قدیم بقلعه های بسیار که هریك‌را محفد می گفتند تقسیم میشده وهرمحفد امیری مستقل داشته‌است که اورا صاحب آن محفد وفی‌المثل ذوغمدان وذوجدن و ذونواس می گفتند ، و ذودرعربی بمعنی صاحب واذواء ؛ وذوین جمع آنست ، واما اقیال (جمع قیل بفتح اول) امرای بزرگتر بوده‌اند که هر کدام برچند تن از اذوا . ریاست و حکومت داشتند وحوزه حکمرانی اینگونه امرا که معمولا مشتمل برچندین محفد بود ، مخلاف نامیده می‌شد ، رجمع آن مخالیف است .

از اخبار معروف یمن واقعه سیل عرم و شکستن سد مأرب‌است که در قرآن مجید بدان اشاره شده ومفسرین درچگونگی این واقعه سخنان مختلف گفته‌اند ، وازهمه صحیح تر تحقیقات ابن الحائل همدانی « متوفی در سال ۳۳۴ » است که چنانکه جرجی زیدان در تاریخ العرب قبل الاسلام گوید ، خطا مسند

یا حمیری‌را میدانسته و میخوانده است، ابن الحائل در وصف یمن کتابی بنام « الاکلیل » تالیف کرده و درآن کتاب شرحی راجع باثار وبقایای سد مأرب از قبیل دیوار عرم و محل جنتین که خود مشاهده کرده‌است نوشته و مطابق بودن مشهودات خودرا بانص ظاهر قرآن بیان نموده است، و اکتشافات مستشرقین اروپا صحت گفتار اورا تایید می کنند.

بالجمله بنابر آنچه مورخین اسلامی نوشته‌اند واقعه سیل عرم درتغییر اوضاع عربستان تاثیری مهم کرده وآن تفرق قحطان واختلاط اعراب عدنانی و قحطانی‌است که باید مبدا نهضتی تازه محسوب گردد. دراین واقعه گروهی ازبنی قحطان یمن‌را ترک گفتند وچند طایفه آنها بقسمتهای شمالی جزیرة العرب رفتند وهر کدام درمحلی اقامت جستند. ازجمله دوطایفه اوس وخزرج بیثرب « مدینه » رفتند وسکنه سابق آن شهررا که ازبنی اسرائیل بودند مقهور ومطیع خود ساخته، وطایفه خزاعه درمکه نزول کرد وباقریش در خدمت کعبه رقابت و همسری نمود. بعضی هم در هجرتگاه خود تشکیل حکومتی مستقل دادند ومشهورترآنها غسانیه ومناذره وآل کنده‌اند که ازهریك مختصری گفته می‌شود

غسانیه منسوب بمازن بن‌ازدند که غسان لقب داشته، واین طایفه بعد ازضجاعمه درحدود شام دولتی کوچك تاسیس وچندین قرن فرمانروائی کردند، ملوك این سلسله تابع و تحت الحمایه دولت روم بودند، وآخرین آنها جبلة بن الایهم‌است که در هنگام استیلای مسلمانان بردیار شام، اسلام آورد وبعد مرتد شد و بقیصر روم پیوست.

مناذره یالخمیون درعراق حکومت داشتند ومرکز حکمرانی آنها حیره بود، این سلسله هم دست نشانده و مطیع دولت ایران بودند و قریب سه‌قرن ونیم حکمرانی کرده و درسال ۶۳۲ میلادی منقرض شده‌اند، از اخبار ملوك که درتواریخ عربی وفارسی یاد شده، حکایت بهرام گور است که پدرش یزد جردابشم اورا باشاره اختر شناسان نزد نعمان بن امرؤ القیس یاپسرش منذر فرستاد تادرآب و هوای عراق که بلطافت و صفا معروف بود پرورش یابد

ونعمان قصر خورنق‌را برای بهرام بنا کرد، و داستان این قصر و پاداشی که نعمان بمهندس و معمار آن« سنمار » داد درنزد اهل ادب معروف‌است.

واما بنی کنده اصلا دربحرین ومشقر مسکن داشتند، بعد بحضرموت رفتند. یکی از رؤسای این طایفه از طرف تبع یمن بحکومت برقبایل معد تعیین شد. واو و اولادش بیش ازیك قرن حکمرانی کردند. لیکن غالباً بااتباع خود درزد وخورد بودند و بامناذره هم می‌جنگیدند. و بالاخره حکومت آنها بمرگ امرؤ القیس شاعر معروف جاهلی در سال ۵۶۰ میلادی خاتمه یافت.

« واماطبقه مستعربه » فرزندان اسمعیل بن ابراهیم‌اند که باطایفه جرهم ازبنی قحطان مختلط شدند و بعدها ببنی عدنان موسوم گردیدند، عدنانی‌ها درحجاز وتهامه ونجدمسکن داشتند و عموماً چادر نشین بودند جز قریش که درشهر مکه میزیستند. بنی‌عدنان بچندین قبیله که مهمترین آنها ربیعه ومضر بود منقسم شدند وازهر قبیله طوایف وعشایر بسیار بوجود آمد. واین طوایف پیوسته درطلب آب وگیاه یابرای جنگ و غارت از زمینی بزمین دیگر منتقل می‌شدند. و بعضی در مهاجرتهای خود حکومتی تشکیل داده‌اند. و مهمتر آنها قبیله تنوخ‌است که حکومتی در حدود عراق و حکومت دیگر در حدود شام تاسیس کرد. ویکی از فرمانروایان آنها در عراق جذیمة الابرش‌است که داستان او وزباء از اخبار شگفت آور عهد جاهلیت محسوب میشود. پس‌از جذیمه خواهر زاده او عمرو بن عدی فرمانروائی یافت واوجد ملوك حیره « مناذره » است که سابقایاد کردیم. واما تنوخی‌های حدود شام مغلوب ومقهور ضجاعمه‌شدند. وضجاعمه‌را نیز غسانیه‌مقهورساختند وخود جای آنهارا گرفتند.

اینست خلاصه آنچه مورخین اسلام در خصوص عرب جاهلیت گفته و نوشته‌اند. و نتیجهٔ که از مجموع این اخبار گرفته می‌شود. آنست که عرب جاهلیت اولی از دودسته شهر نشین و چادر نشین مرکب بوده وشهر نشینان آنها تمدنی معتنابه داشته وحکومتهای مختلف تاسیس کرده‌اند. ومهمترین مراکز تمدن آنها یمن وبعد ازآن عراق و حدود شام و دردرجه سوم دوشهر مکه ویثرب « مدینه » بوده‌است.

فرهنگستان ایران

خطابه جناب آقای وثوق (الدوله) رئیس فرهنگستان در تالار دانشکده معقول و منقول

(مدرسه عالی سپهسالار)

قبل از آنکه در اصل موضوع که راجع بفرهنگستان ایران است وارد بشویم بنظر مناسب آمد اشاره بسیار مختصری راجع باصلاح زبان (بمعنی وسیله تفهیم وتفهم) که درتازی از آن بلغت **کلام** یا **بیان** ودرزبانهای لاتینی بیشتر به کلمه « **لانگاژ** » تعبیر میکنند وشاید مناسب باشد ما هم آن معنی عام را بکلمه **زبان** **سخن** یا **گفتار** تعبیر نمائیم ـ بعرض برسانم

این قسمت ازمبحث های مهم علم روانشناسی است وازعلم زبانشناسی که میدان آن شناختن زبانهای مختلف وادبیات وتطورات آنهااست متمایز است

دراین فصل علم روانشناسی ازکیفیت تشکیل زبان بطور کلی وعلائم واشارات بسیطه که مواد نخستین ترکیب زبانها بوده‌اند واز کیفیت تتابع وترتیب آن علائم واشارات برای تشکیل مراحل اولیه بنانهاد اواقسام دلالات علائم واشارات برمعانی مقصوده وتفکیك علائم واشارات طبیعی ازعلائم واشارات عهدی وچگونگی تبدیل گفتار طبیعی اولی بگفتار ثانوی ومصنوعی وبالجمله ازعقاید مختلفه دانشمندان در کیفیت تکوین زبان وتحولات بعدی آن بحث میشود .

بحث دراین موضوع بهر کوتاهی باشد ازحوصله خطابه‌ای که باید درین مجلس ایراد شود بیرون است وآنچه درذیل عرض میشود فقط اشارات مختصری است بکلیاتی که شاید اذهان را برای شنیدن عرایض بعدی مستعدتر سازد .

زبان بمعنی که عرض شد عبارتست ازمجموع علائم ونشان هائی که حالات نفسانی آدمی را ازقبیل احساسات و ارادات وفکر وخیال وی آشکار میسازدوموجودات ذیشعوررا قادربرداشتن روابط اجتماعی ومدنی بایکدیگر مینماید .

این علائم ونشانها حکایت میکند ازاشیاء محسوس وازامور دیگری که

یابالذات محسوس بحواس ظاهری نیستند مانند ناله وفریاد که درد وتالمی‌است که ذاتاً دیدنی وشنیدنی یابوشیدنی یاسائیدنی یاچشیدنی نیست یاقابل احساس هستند ولی بواسطه عائق ومانع اتفاقی احساس آنها ممکن نیست مانند دود که حکایت میکند از آتش پشت دیوار علائم معروضه اعم هستند ازعلائم صوتی و حرفی و اشارتی ولمسی وغیرآنها که دربعضی آنها حیوانات نیزشرکت دارند اماآنچه موضوع سخن ماست علائم صوتی وحرفی‌است که منشاء آن ترکیب حروف و کلمات برای گفتن ونوشتن واقع شده‌اند وترکیبات گوناگون و روز افزون آنها بترتیبی که درنزد علماء فن (قطع نظرازاختلاف اقوال آنها) مقررات‌زبانهای مختلف‌دنیارا درطول‌مدت‌نشو ونماء نوع‌آدمی ظهوررسانیده‌است

اینموضوع نیزمسلم‌است که زبان هرقدرازحیث علائم واشارات وترکیبات آنها که منشاء ایجاد الفاظ ولغات واقع شده‌اند توانگر ورسا باشد نمی‌تواند بطورکامل خیالات آدمی واحوال روحیه وی وحتی گاهی احساس اورا نسبت بمحسوسات ظاهری تعبیر کند زیرا اختلاف میان حالات نفسانی‌افراد وکیفیات خصوصی احساسات آنها بی پایان‌است شیخ شبستری اینمعنی‌را درشعر خود میپروراند که :

معانی هرگراندر حرف ناید که‌بحربیکران درظرف ناید

پس گفته‌اند توانگرترین زبانها زبانی‌است که حد متوسط نزدیکتر بحقیقتی ازخیالات مشترك بین افرادراآشکار سازد وزبانی که به تمام معنی وازهر جهت کامل باشد دردنیا پیدا نمیشود .

اینکه میگوئیم فلان زبان رساتر وتوانگرتراست حکم نسبی‌است و مقصود همین است که آن زبان میتواند حد مشترکی را ما بین اندیشه های درونی افراد تعبیر کند که بحقیقت نزدیکترباشد چنانکه گوینده ویانویسنده بزرك هم درهرزبان کسی‌است که درمیان احساسات گوناگون بتواند حد جامعتر و تعبیر رساتری پیدا کند واین فرقهارا که مانند تفاوت درپیکرها وقیافه ها بی‌شماراست بحداقل ممکن تنزل دهد .

کلام نثری، ازحیث توانائی بربیان حقایق بر کلام شعری مقدم‌است زیرا دامنه تعبیرش وسیعتر وقیود والتزاماتش کمتراست باز از اشعار گلشن راز شیخ شبستری‌است که میگوید :

عروض‌و قافیه معنی نسنجد — که هرحرفی درآن معنی‌نگنجد
چومااز‌حرف خود درتنگنائیم — چرا چیز دیگر بروی فزائیم

وهمچنین مولا جلال الدین میفرماید .

قافیه اندیشم ودلدار من — گویدم مندیش‌جزدیدار من
حرف‌چبودتاتواندیشی‌ازآن — حرف چیودخاردیواری‌رزان
لفظوحرف‌وصوت‌رابرهم‌زنیم — تا کهٔبی‌این‌هرسه باهم دم‌زنیم

چیزیکه نظم‌را برنثر نزدعامه مطلوبتر میکند زیبائی صورت وآرایش ظاهری آنست که ازجامه وزیور وزن وقافیه حاصل میشود وملالت وسنگینی که‌ازاشکال دریافت حقایق برطبع‌خواننده یاشنونده عارض میشود ـ بوسیله رنك آمیزی‌ها شاعرانه تخفیف میپابد چنانکه وقتی همان شعر هم بانواهای موسیقی آمیخته میشود ملایمت بیشتری باروح آدمی پیدا میکند ورغبت شنونده‌را بیشتر جلب میکند . درقرآن کریم اشارات بزبان باین معنی که عرض‌شد بسیاراست وهریك ازآنها باحکمت های بزرك آمیخته ازآن جمله برای مثال دوآیه از آیات قرآنی را بعرض میرسانم که میفرماید « انسان را آفرید و بهاو بیان آموخت» که مقام زبان وبیان‌را بلا فاصله پس‌ازمقام آفرینش جای میدهد وازاین روی بسربندگان منت می‌نهد بلکه تمامیت انسان‌را که اهل دانش نیز وی‌را حیوان ناطق خوانده‌اند بفرا گرفتن زبان وبیان مقید میفرماید که اگر گوینده نباشد آدمی نیست و دربسیاری ازآیات کلمه لسان و کلام‌را بوصف مبین توصیف میفرماید که زبان اگر بیان آنچه دردل یادرسراست نکند زبان نیست ودرآیه‌ای که میفرماید « ازجمله آیات خداوندآفریدن آسمان ها وزمین واختلاف زبان ها ورنك هااست » دیگرگونی زبانها بادیگرگونی رنگها میان

آدمیان از بخش‌های نخستین صنوف بشر قرار میدهد واین هردورا نشان بزرگی وتوانائی خدای قرار میدهد. والبته این امتیاز چنانکه عرضا بمناسبت نژادها و ساکنین کشورهای جهان معتبراست نظر بشدت وضعف ونقص وکمال افراد آدمیان وحسن تعبیر اندیشه ها نیز باعث اختلاف دردرجات طولانی آنها میشود.

غرض ازتمهید مقدمه بیان اهمیت زبان بود که این اهمیت تادرجه‌ایست که آنرا شاخص ومقوم نوع انسان ازسایر انواع آفریده های جاندار قرار داده‌اند وهمین طور زبان هرقومی‌را مشخص وممیز آن قوم ازملل واقوام دیگر شمرده‌اند چنانکه آدمی اگر زبان نداشت آدمی نبود قوم ایرانی و ژاپونی وآلمانی یاانگلیسی هم اگرهریك زبان خاص خودرا حفظ نکرده ومحترم نمیشمردند ایرانی وژاپونی وآلمانی‌وانگلیسی نبودند ظاهراً هنوز طبیعت بشری و کیفیت اجتماعات وی این تمایز و اختلاف‌را لازم دارد عقیده‌ای‌که درقرن گذشته برای جماعتی پیدا شد که یك زبان بین‌المللی بنام اسپرانتو ایجاد و وسیله تفهیم وتفهم عموم نوع انسان قرار دهند باوجود مساعی طرفداران آن ووضع الف بای تازه و دستور صرف ونحو هنوز ازدائره وهم وخیال تجاوز نکرده بلکه تدریجاً امری برخلاف طبیعت تلقی شده وامیدواری به پیشرفت آن روز بروز کمتر میشود.

پس‌باید دانست که چنین امری که مقوم ملیت و قومیت ودارای این درجه از اهمیت‌است هرقدر مورد عنایت اقوام وملل واقع شود سزاواراست وباید زبان‌را محترم شمرد هم درنگاهداری وهم دراصلاح معایب ونواقص آن چه ازحیث دفاع ازهجوم واستیلای لغات زبانهای بیگانه وچه از حیث تصحیح غلطها وناروائی هائی که بواسطه بی‌اطلاعی وبی‌سوادی گویندگان ونویسندگان درآن راه یافته باید کوشش کرد و تدابیری بکار برد که زبان درعین آنکه خصوصیات ذاتی وملی خودرا نگاهبانی کند تاآخرین درجه امکان وافی بتعبیر مقاصد علمی وفنی واجتماعی که درعصرما هرروز روبه ترقی‌است نیز باشد و

ازاین غافل نباید بود که درمعجزات عام وصنعت وشناختن حقایق امروز زبانها مدخلیت تام دارند وزبان یکی ازافرادهای ناگزیر مترقی وآلت تعبیر حقایق ومعانی‌است بهترین زبانها آنست که معانی‌را بهترآشکار سازد وبرای هیچ معنی معطل وعاجز نماند مانند تیغ که هرچه برنده‌تر باشد بهتراست ضمناً این نکته‌را نیز ازنظر نباید دور کرد که درکار زبان بخصوص راه افراط وعجله وشتاب نباید پیمود وباصلاح باید طوری اقدام کرد که‌کار گفتن ونوشتن حتی اندیشیدن‌وفکر کردن‌درکارهامشکل‌نشود واصلاحاتی که میشود تدریجی باشد.

دور انداختن لغات بیگانه کار خیلی خوب وبجای‌است ولی تااندازه‌ای که مانع اندیشیدن یاآشکار کردن اندیشه نباشد.

آقایان بهتر ازمن میدانند که آمیزش اقوام وملل بایکدیگر ازاول تاریخ موجب‌آمیزش بزبانها شده چنانکه هیچ زبانی نیست که به‌بساطت وسادگی اولیه خود مانده باشد مخصوصاً دراین عهد که ماهستیم ترقیات علمی وصنعتی واختراعاتی که مسافت هارا ازمیان برداشته ودل ذره هارا شکافته و بنابراین دائره الفاظرا تنگ‌واستعانت مللرا ازیکدیگر مخصوصاً درامور فنی واصطلاحات راجع بانها ناگزیر ساخته وموجب آمیزش روز افزون زبانها بایکدیگرمیشود پس‌باید اهتمام هرقومی برآن باشد که این‌آمیزش ازحد ضرورت وصلاح تجاوز نکند ودرحدی متوقف شود که امتیازات اصلی زبان ملی‌را ازمیان نبرد.

امااینکه دراین‌عقیده افراط‌کنیم‌که هیچ اختلاط وامتزاجی واقع نشود علاوه براینکه کاری ناشدنی‌است برخلاف صلاح وصواب نیز هست زیرا مانع ترقی‌است پس‌باید سعی‌کرد که آمیزش زیان‌آور نباشد.

برای مثال عرض میکنم که اگر مردم کشور بیگانه درکشور دیگر مقام‌کنند ولی ازحیث شمار یاازحیث زبردستی ومهارت درامور برمردم کشور غالب نشوند وازهرحیث فرمانبر نظامها وآئین‌های کشور باشند ودرصورت خود سری ونافرمانی وسایل راندن و کیفردادن آنها فراهم باشد نه تنهاازوجود آنها بکشوری که درآن مقام کرده‌اند زیان نمیرسد بلکه ممکن‌است درنتیجه

فکر وتدبیر وسعی وعمل آنها سودهای بسیار نیزعاید گردد . موضوع لغات زبان نیز همین حال‌را دارا است اگرلغات بیگانه بحد کم یامعتدلی درزبان وارد شده باشد وتابع دستور نحو وصرف وآئین های دانش ومعارفی کشورباشند وجامه قواعد زبان کشوررا دربر کنند نه تنها وجود این لغات زبان بخش نیست بلکه موجب دارائی مادی وآسانی گفتن وشنیدن واندیشه کردن ودرنتیجه فراهم کننده ترقیات مادی ومعنوی کشور میشوند .

درزبانهای بیگانه مخصوصاً اروپائی زبانی نیست که مقدارهای بسیار اززبانهای اقوام دیگر درآن داخل نشده باشد مثلا درزبان انگلیسی که شماره تکلم کنندکان به آن بزرگترین بخش کره را تشکیل میدهد عده لغات خالص انگلیسی که‌ازریشه‌انگلوساکسن‌است ازلغات غیرانگلیسی که‌یاعیناًیاباتغییراتی ازحیث‌تلفظ ونحو وصرف جزء زبان آنهاشده بمراتب کمتراست ودرعین اینکه انگلیسی زبان ها ازاین پیش آمد دارای ثروت معنوی بی نظیر شده‌اند استقلال زبان خودرا نیز ازدست نداده‌اند .

علاوه برآنچه گفتم که درکار زبان نباید باعجله و شتاب اقدام کرد به عقیده بنده‌باید سعی شود موضوع زبان مانند بعضی مسائل حزبی و دینی یاامثال آنهاهیچ وقت مورد اختلاف ودسته بندیها واقع نشود چنانکه درهیچ جای دنیا چنین امری سابقه نداردکه مردم یك کشور درباب اصل زبان خود باهم اختلاف داشته باشند البته درطرز ادبیات و سبك داشتن و شعر گفتن مانند اختلاف درشیوه‌های مخصوص درصنایع ظریفه ممکن‌است عقیده وسلیقه مردم کشورمختلف باشد اما تاکنون دیده نشده‌است عقاید مردم دراصل زبان مختلف شود حتی راجع بخط هم که نوعی اززبان بمعنی اعم‌است جز دریك کشور دوست وهمسایه ما که تازه چنین اقدامی شده سابقه دیگری درنظر نیست وممکن‌است چنانکه ما آرزو میکنیم نتیجه این تغییر خوب باشد ولی درهرحال این‌نتیجه بزودی معلوم نمیشود شاید باید یك‌قرن یابیشتر بگذرد تامعلوم شود این تغییر لازم و بصرفه

بوده‌است یانه.

ملاحظه مینمائید بعضی اقوام آسیائی که دارای مشکلترین زبانها و خطها هستند بدون تغییر خط و زبان بپایه بلند ازترقی و سعادت رسیده‌اند ازاینجا معلوم میشود صورت خط وزبان به تنهائی عامل ترقی نیست البته در کشور ما کسی نیست که طرفدار تغییر زبان باشد بلکه اگر اختلافی هست ازحیث افراط یا تفریط درچگونگی اصلاحات است که اصل آنرا همگی قبول دارند

بعقیده بنده هر اصلاحی میشود باید طوری باشد که ماانصال خودمانرا باتاریخ ادبی وملی خود قطع نکنیم وطوری نشود که اولادما ازکتابها وآثار پدران‌ما چیزی نفهمند واگر بخواهند بفهمند نیازمند باشخاصی بنام مستشرقین شوند که زبان گذشته مارا بآنها بیاموزد وماهم اگرحشر و معادی درکار باشد زبان فرزندان فردای خودرا فهم نکنیم

بنده ازحالا حس میکنم درك و فهم بعضی ازنوشته‌های جدید برای خودماهم مشکل میشود.

پس باید چنانکه عرض شد اختلاف و لجاج ودسته بندی را که درهیچ کاری مطلوب نیست و درکار زبان زیان آوراست واگر درمیان باشد کنار بگذاریم.

همه دراین اتفاق داریم که لغات عربی غیر لازم‌را نباید استعمال کنیم وهرچه ممکن‌است ازلغات فارسی زنده کنیم ومردم‌را باستعمال آنها عادت دهیم ولغات تازه که مورد احتیاج‌است تاآنجا که میتوانیم وبغلط نمی‌افتیم از ریشه‌های فارسی صحیح بسازیم.

اما باید این‌را هم بدانیم که هرچند لغت یونانی قدیم ولاتینی و پهلوی واوستائی وسانسکریت همه زبانهای مرده هستند که در اصل هند اروپائی بودن باهم شریکنید.

اما فرقی که میان‌زبانهائی مرده‌یونانی ولاتینی بازبانهای پهلوی و اوستااست

اینست که از یونانی و لاتینی کتابها و آثارها و فرهنگهائی که درصحت آنها شبهه نیست هنوز برجای مانده ودردست مردم‌است که ازمراجعه‌به آنها ریشه‌های صحیح لغات ودستور زبان‌را مثل‌یك زبان زنده ازروی تحقیق میتوان شناخت وبنابر این‌لغت ساختن یك فرانسوی یایك ایطالیائی ازریشه یونانی ولاتینی اشکال زیاد ندارد و کمتر غلط درآن واقع میشود اما جای افسوس‌است که اززبانهای قدیم‌ما آثار زیادی که صحت انتساب آنها بقدیم مسلم باشد دردست نیست

برمستشرقین اروپائی که درآن آثار مطالعه و تحقیق کرده‌اند وحالا ما ازآنها استفاده میکنیم خیلی از ریشه‌های و قواعد معلوم شده ولی قسمت زیادی ازدقایق ونکات این زبانهای قدیم‌برآنها نیزنا معلوم‌است که نسبت بانهاحدس‌ها زده و احتمالاتی داده‌اند و باعلامت استفهام ضبط کرده‌اند واین حدسها برای راه‌نمائی بعنی احتمالی یك جمله یایك واقعه تاریخی شایدکافی باشد اما درست نیست که عین‌آن حدس هارا ماخذ ساختن لغات نیزقرار بدهیم البته هرچه ازآنها معلوم مسلم باشد خوب‌است برای ساختن لغات جدید مامورد استفاده باشد بشرط اینکه در پوشانیدن جامه قطع ویقین برحدس‌های سایرین اصرار نکنیم چه‌اگر رعایت این احتیاط‌را ننمائیم ممکن‌است مورد اعتراض خود این مستشرقین نیزواقع شویم عیبی که درزبان ما پیداشده نه‌تنها اینست که مقداری ازلغات تازی بااینکه معادل‌های خوش آهنگ پارسی برای آنها داشته‌ایم بی‌ضرورت و برای اظهار فضیلت درزبان خود داخل کرده‌ایم عیب بزرگتر اینست که بلغات مفرده قناعت نکرده ترکیبات و جملات بیگانه‌را بسیار مانند **لهذا ولذا ولوفرض وکیف‌کان وان کان ولابد** و امثال آنها را نیز در نوشتن وگفتن بکار میبریم

کلمات عربی‌را با جمع‌های عربی وگاهی با جمع‌های غلط و خلاف قیاس عربی استعمال میکنیم دراعلانات وآگهی‌ها جمع‌هائی مانند فارغ‌التحصلین وداوطلبین دیده میشود ترکیبات عربی وفارسی غلط مانند متاسفانه ومحترمانه

و امثال آنها در گفت و شنید ما بسیاراست بعکس گاهی لغات فارسی‌را محکوم قواعد دستور عربی میکنیم مثلا لغت کمینه را که فارسی است وهاء آخر آن هاء تانیث عربی‌نیست بدلیل جمع‌آن برکمینگان بدل کاف فارسی‌است ومردوزن برای بیان تواضع و فروتنی میتوانند استعمال کنند مخصوص بخانم ها میدانیم واگر مردی خودرا کمینه بگوید راو غلط میگیریم برای تفریح خاطر آقایان مثال مضحکی که درخاطر دارم بعرض میرسانم : درگذشته رسم بود مردم درنوشتن فرزندان خودرا نورچشم خطاب می کردند در فرمانهای پادشاهان گذشته نیزفرزند یافرزند زاده پادشاه‌را بنورچشم کامکار ونامدار و امثال آن تعبیر میکردند

وقتی خود بنده فرمانی دیدم که بنام زنی از خوانواده سلطنت صادر وازامضاء مقام سلطنت وتمام تشریفات دفاتر و ادارات دولتی وقت گذشته بود وعنوان آن‌خانم بیچاره‌را نورچشمه نوشته بودند وهنوز این‌سند بی‌سوادی آن عصر درخاندان آن‌شخص باقی‌است

باری ازاین قبیل معایب و اغلاط بسیار پیداشده بسیاری ازآنها هنوز هم رایج است وحالا کم‌کم لغاتی که از تصویب فرهنگستان گذشته بواسطه سوء استعمال نویسندگان دچار همین صورتها می شود پس‌ما درعین اینکه برعهده گرفته‌ایم لغات خارجی‌را تاآنجا که بتوانیم و بفصاحت زیان نرساند تبدیل بلغات فارسی بنمائیم باید تدابیری نیز بیاندیشیم که ازاین ناروائی ها نیز جلوگیری شود

اعلیحضرت همایون شاهنشاه بزرگ وراهنمای سعادت ما ازآن روز که زنده ساختن وبزرگ کردن نام ایران را منظور همت بلند و شاهانه خود قرار دادند باهمان نظر دور بین و فکر روشن که مخصوص ذات شاهانه است تشخیص دادند که یکی از شئون و مظاهر ملیت زبان کشور است وزبان هم بایددرسیر بطرف کمال با سائر حیثیات اجتماعی کشور ترقی کند رفع معایب

ونقائص ورسیدن بکمال مطلوب همچنانکه درسایر قسمتها متحقق شده دراین قسمت نیز ظاهر وآشکار شود

زبان ما ازدوجهت تشنه این توجه وسرپرستی شاهنشاه بزرك ما بود **اول** ازحیث اینکه ترقیات وکامیابی ها درتمام شعب زندگی کشور باگرمی وتندی درکار پیشرفت بود و چنانکه در تمام بخشهای اصلاحات بمقیاسهای بزرگتر وآلتهای نافذتر نیازمند بودیم برای بیان مقاصد ومفاهیمی که درایجاد و بقای آثار ترقی لازم بود رسا بودن وتوانا بودن زبان مدخلیت داشت اگر توجه وراهنمائی خاصی بکار نمیرفت زبان ازآنچه امروز هست تباه تر میشد چه برای اصطلاحات ومعانی تازه یالغات بیگانگان بی واسطه یاباواسطه تحریفات وتصرفات نابجا بکار میرفت باهرگوینده و آموزنده برای رفع حاجت خود راهی پیش میگرفت وناموس گفتن ونوشتن دستخوش هرج ومرج میشد وبدان مانند میشد که‌درکار خانه ای که برای برآوردن کالاهای یك نواخت کار میکند هرکار گری باآلتی که خود ساخته یا ازکارخانه دیگر بوام ستانده کار کند بدیهی است زاده کار وبرآورده چنین کار خانه مرغوب ودلپسند نمی شد پس جلو گیری از این بی ترتیبی ناگزیر بود **دوم** آنکه ازآن زمان که شاهنشاهی باستانی کشور ما برافتاد قطع نظر ازآنکه درآنزمان کشور خود دچارانحطاط بود واگر این انحطاط نبود شکست وانقراض واقع نمیشد قوم غالب هرچند باسایر ار باب ادیان ساکنین کشور ما بامدارا رفتار کردند با بومیان کشور ما برای درهم شکستن پروبال وازمیان بردن نیروی ایستادگی و ستیز آنها راه دیگر پیمودند که ازآن جمله رواکردن زبان خویش و برانداختن زبان ملی ما بود پس درسه قرن کم یابیش زبان ماجز درگوشه و کنار وبیغوله های درونی آلت تکلم نبود اما همیشه اخگرکشور دوستی درزیر خاکستر بدبختی پنهان ودلبستگان بزبان ملی درگوشه وکنار نگران وچشم براه فرصت بودند که ازراه بازگشت زبان آب رفته را بجوی بازآرند درنتیجه افزایش این

افکار و کاسته شدن نیروی خلافت دربغداد دراواخر سدهٔ سوم هجری رسیدن نوبر های نثر ونظم پارسی بزبانی که هم امروز زبان ادبی پارسی باید باشد آغاز شد و پیش آهنگان این جنبش که در گوشه و کنار بودند مجالی یافته ودرمقام زنده ـ کردن زبان نیم مرده ما برآمدند وزمینه برای ظهور بزرگترین استاد سخن ما حکیم ابوالقاسم فردوسی آماده گردید این حکیم بزرك هم نـام بزرگان وياد شاهان باستانی وهم زبان ملی مارا زنده کرد و ـ بیفکند ازنظم کاخی بلند که ازباد وباران نیابد گزند ـ اگر آثاروزحمات قبل ازفردوسی را مقدمات و مژده های جان گرفتن زبان فرض کنیم .

ظهور فردوسی و پیدایش کتاب شاهنامه را رستاخیز حقیقی زبان باید دانست . جایگاه فردوسی نه فقط ازراه زنده کردن نام وزبان ایران ومتانت وبلندی نظم وتمامی معنی شایسته احترام است بلکه چنانست که آنچه فردوسی درشاهنامه از لغات و کلمات میاورد تمدن آنروز ایران را ازبکار بردن لغت های بیگانه بی نیاز میکرد و این که گفت عجم زندم کردم بدین پارسی راه مبالغه و گزاف نپیمود اما چنان افتادکه پیش ازجنبش زبان پارسی درعهدخلفای عباسی واواخر سده دوم هجری ترجمه کتب علمی و فلسفه مغرب از زبانهای یونانی ولاتینی آغازشده بود واین درزمانی بودکه قرن ها بود علوم ومعارف ازآن مدینة الحکما به اسکندریه مصر انتقال یافته و بواسطه مسیحیان ویهودان تازی زبان درکشور های آسیای صغیر کم بابیش رواج یافته بود چون جنبش سیاسی وجنبش زبان در ایران شروع شد علماء پارسی زبان ما نیز که هنوز زبان تازی را مانند زبان خود یابهتر میدانستند مانند فارابی وابوعلی ودیگران تصنیفات خود را بیشتر بزبان تازی نوشتند والبته وسعت زبان عرب درآن عصر بااستفاده هائی که اززبان فارسی کرده بودند وخاصیت ذاتی آن زبان از حیث قبول تحولات اشتقاقی وتجوز قیاسات واز طرفی هم عادت علمای ایران به تعلیمات اسلامی وجاذبه توحید که در اسلام صریحتر از سایر مذاهب بیان

شده بود محققین ونویسندگان مارا بنوشتن و تصنیف درزبان تازی تشویق کرد واین زبان تادیر گاهی مانند زبان لاتینی دراروپا زبان علمی ودینی بلکه ادبی ایرانیان شمرده می شد و از این‌رو زبان پارسی رفته رفته برای بیان مطالب علمی نارسا گشت بلکه محققین ونویسندگان ما را مجبور کرد که در آثار نادری که بزبان پارسی برجای میگذاشتند نیز اززبان تازی یاری بخواهند چه اگر نمیکردند بایستی این یاری را ازلغات بیگانه مانند زبانهای یونانی وعبری یاسریانی طلب کنند والبته ایرانیها اگرازراه وطن دوستی ازسعد وقاص دلخوش نبودند ازاسکندر مقدونیه نیز یادگار دلپذیری نداشتند وآمیزش آنها بایهود و ونصاری نیز بواسطه دیانت اسلامی محدود بود .

پس زبان عربی را که به آن عادت کرده ودر آن درس خوانده بودند ازحیث زبان علمی برزبانهای دیگر ترجیح دادند . اما بحکم آنکه همیشه ضرورتی را که طبیعت ایجاد میکند نادانی اشخاص بحد مبالغه و گزاف میرساند جماعتی ازپارسی زبانان بعد بعاریت خواستن اززبان تازی باندازه نیازمندیهای علمی بس نکرده وبکار بردن لغات تازی را نوعی از مسابقه ادبی دانسته ودر آن راه مبالغه پیمودند تاآنجا که دربعضی نوشته های اعصار نزدیکتر بماعنصر عربی زبان برعنصر پارسی غالب شد ونوآموزان ایرانی ناچار بودند برای فهم کتابهای فارسی عمر خودرا درفراگرفتن قواعد نحو وصرف ولغت‌واشتقاق عربی صرف کنند وبیشتر وقتی ازاین مراحل که پله های مقدماتی علوم بود فراغت مییافتند که نشاط جوانی به پایان رسیده وسستی پیری مانع ازفراگرفتن اصل مقصود بود پس اگر در این روزگار دراز کشور ما نتوانست باستثناء معدودی که در اوایل نهضت زبان واقع بودند وهنوز تحقیقات خودرا بتازی مینوشتند نابغه های علمی بزرگی مانند سایر کشورها بپروراند ازاین راه بود ونتیجه این احوال این شد که رفته رفته کتابهای ما ازتاریخ وادبیات وجزانها چنان بلغات تازی آکنده و آمیخته شده بود که فهم کتابهای مانند تاریخ

صاف وآنچه ازاین قبیل است برای اشخاص دانشمند نیز خالی ازاشکال نبود

این احوال ازقرنی باین طرف اندکی تغییر کرده واستعمال لغات عربی سبك تر شده وسعی درپیروی شیوه قدما مخصوصا درشعر بیشتر گردیده بعضی نویسندگان صفحاتی بفارسی سره برای امتحان نوشته اند که باید آنها را تشویق کرد .

دراواخر سده ۱۸ میلادی مقارن باواوایل سده ۱۹ هجری تاریخ تغییرات فکری وادبی قاره اروپا شروع شد قرون وسطی بپایان رسیده وعصر جدید طلوع کرد شیوع افکارتازه درعلوم نظری وعملی واختراعات واندیشه‌های نوین درعلم وصنعت وهنر صفحات گذشته‌را برچیده وورق های تازه‌ای بگشود .

نابغه های علم وصنعت مانند ستاره های درخشان آفاق جهانرا بنور علم ودانش روشن ساختند وآفتاب دانش ومعرفت ازمغرب دمیدن گرفت رازهای نهفته آشکار گردید وبسیاری ازآنچه درنهاد آدمی بالقوه بود صورت فعلیت یافت حقایق علوم وصنعت‌را ازدانشگاه‌های جهان دامن دامن برجویندگان حقیقت نثار کرد واین حال تاامروز همچنان بردوام‌است وهرروز بردانش اولی چیزی افزوده میشود وپرده های تاریك نادانی یکسومیرود .

درآغاز این تغییرما ازکانون های اصلی افکار جدید ازحیث موقع جغرافیائی دور بودیم ووسایل وروابط مابین افراد بشر نیز مانند امروز آماده نبود که مسافت مانع انتشار سریع وتقسیم مساوی علوم نباشد ،

مللی که ازمابمهد ترقیات نزدیکتر بودند مانند مصروآسیای نزدیك زودتر ازما باصلاحات تازه آشنا شدند وچون زبان اصلی آنها زبان تازی یاآمیخته بزبان تازی بود واصلاحات جدیدرا بدان لباس درآورده بودند این بار نیز بسیاری ازاصلاحات جدید علمی حتی اداری‌را ازآنها فراگرفتیم وچون برخی ازآنهارا در کتابهای دانشمندان پیشین خود بدان زبان میدانستیم تکمیل آنرانیزازآن زبان رواداشتیم هرچند زیاد دشوار نبود که‌بسیاری ازاصطلاحات

ناگزیررا ازترکیب لغات پارسی بسازیم اما دراین روزگار این اندیشه‌ها درکار نبود پس برای آسانی کار باردیگر صفحات کتابهای خودرا برای مهمانهای تازه وارد بازگذاشتیم حتی غلط های آنانرا نیز پذیرفتیم وازین راه بازمقداری لغات مستحدث تازی درست یانادرست ضمیمهٔ فرهنك زبان ساختیم .

اماکار تااینجاهم بپایان نرسید وچون قافله تمدن وترقی چندین‌هزار اسبه بانیروی برق وبخار میتازد امروز همچنان بلغات تازه نیازمند هستیم اکنون نظر باسانی مراودات وآشنا شدن هموطنهای مازبازنهای علمی اروپا چیدف میوه‌های تازه دانش ازشاخهای اصلی آنها ممکن ومارا ازدلال وواسطه بی‌نیاز کرده اماهمین نکته راه زبان مارا برای ورود لغات اروپائی بازگذاشته و ازهجوم روز افزون آنها زحمتی تازه آغاز شده پس‌ازاینرو چند وظیفه مهم برای پارسی زبانان وفرزندان عصرحاضر پیش‌آمده **اول** آنکه زبان خودرا ازخوش نشینی لغات تازی که قبل ازرسیدن عصرجدید ترقی بواسطه افراط بعضی نویسندگان دراستعمال لغات تازی بکار رفته‌است بپردازیم و تاآنجا که ممکن باشد وکار اندیشه وگفتاررا دشوار نکند زبانرا بسادگی قرن چهارم تاقرن هفتم هجری که دوره های درخشان نظم ونثر پارسی بعد ازاسلام‌است برگردانیم و ازافراط ومبالغه که دراستعمال لغت های تازی ازسده ششم وهفتم آغازشده‌احتراز کنیم .

دوم لغات واصطلاحات مستحدث وتازه که بیشتر آنها اصطلاحات علمی هستند وپس‌ازطلوع عصرجدید تاریخ اروپا وارد زبان شده وبیشترآنها عربی‌جدیداست هرجا وبرای هرکدام معادل فارسی یافتیم یاازریشه های فارسی ترکیب مناسبی ممکن بود اصطلاح بیگانه‌را ترك کنیم وهرجاازقبول‌لغت واصطلاح بیگانه‌ناگزیر ماندیم اصطلاح فعلی‌را مخصوصاً اگر رواج‌کامل یافته وپیشینیان ما استعمال کرده باشند بجای خود نگاهداریم وهرگاه چنین اصطلاحی نداشته باشیم سعی کنیم ازریشه های پارسی اصطلاحی جدید بادستوریکه قبلا مورد دقت ومطالعه

واقع شده باشد بسازیم و اگر درمواردی این تدبیر نیزمیسر نگشت ازهمان مبادی که کشورهای ابداع کننده لغت اصطلاح جدیدی‌را گرفته‌اند ما نیز باتغییری که‌مناسب زبان‌ماست ازآن‌ماخوذ کنیم اما **سوم** برای لغات واصطلاحاتی که امروز درنتیجه ترقیات روزافزون علوم وصنایع پیداشده ومیشود وهرروز شماره آنها رو بفزونی‌است تدبیرچه خواهد بود ؟

بدیهی‌است توانگرترین زبانها امروزی به تنهائی سرمایه وذخیره نام گذاری اصطلاحاتی‌را که به نظر بینهایت می‌آیند ندارند . زیرا آنچه دیروز برای ادای مقصودکافی بودامروزکافی نیست دانشمندان کشورهائی که‌خود مبدع ومخترع‌علوم وصنایع تازه هستند اینها نیز سرمایه نام‌گذاری آنهارا ندارند ولی چون آنها نزدیکتر بعلوم قدیم یونان وترجمه وتفسیرهای لاتینی آنها هستند ازآن زبانها که امروز درتکلم منسوخ ومهجورهستند استفاده میکنند وازریشه‌های لغت آنان نوشته برمیدارند اما ما که امروز این دانشهارا فرامی گیریم ازکدام سرچشمه باید سیراب شویم جای تردیداست که ازریشه های پارسی حتی پهلوی واوستا نیز برای ساختن تمام لغات علمی بتوان استفاده‌کامل‌کرد چه ازآنها آثارصحیح ومعتبر بقدر کفایت ،وجودنیست واگر باشد معلوم نیست لباس الفاظ بیست قرن پیش بتواند برقامت معانی که زاده های علم وتمدن امروز هستند زیبا ورسا باشد .

زبان فارسی جدید که زنده کرده مکتب فردوسی واخلاف واسلاف اواست نیزمشکل‌است به تنهائی بتواند موادی برای رفع احتیاجات لغات علمی جدیدتهیه کندالبته‌بهتر ومناسب‌تراست که تاجائیکه‌ممکن باشدازلغات‌زبانهای کهنه که یاما مناسبات بیشتردارند استفاده کنیم وهرجا که استفاده ازآن سرچشمه‌ها ممکن نشد بقبول اصطلاحات خارجی‌باشرایط مخصوص وتغییرات مناسب که‌باید قبلا معلوم باشد متوسل شویم والبته ارباب علم ودانش وآموزگاران پارسی زبان که‌علوم جدیده‌را تعلیم میکنند هریك درردشته خویش وظیفه دارهستند

لغات واصطلاحات دانشی را بوسایلی که دربالا عرض شد بیابند وبفرهنگستان پیشنهاد کنند چنان که ازطرف فرهنگستان اخیراً ازبعضی ازآن آقایان استمداد شده وآنها نیز باکمال گرمی وجدیت مشغول کارند وامیداست این وظیفه ملی و علمی خودرا باتوفیق وباکامیابی تمام انجام دهند .

این عرایض بیش از آنچه منظور بود وقت آقایان را اشغال کرد و بسط مقال بیش از این موجب تصدیع و ملال حاضرین خواهد شد امید وارم آقایان واساتیدیکه ازاعضاء فرهنگستان هستند یاغیر ایشان در آینده دراین موضوع ایراد خطابه خواهند فرمود نقائص عرایض مرا رفع فرمایند ولی لازم دانستم برای رفع خستگی آقایان وهم برای نیك انجامی عرایض خود چند مثالی ازآثار اساتید که درضمن آن کیفیت اجمالی تحول نثر ونظم پس ازظهور فردوسی درایران تاحدی معلوم گردد بعرض برسانم وباید عرض کنم که وقت مطالعه کافی نداشتم وازقوه حافظه هم در این ایام محرومتر ازگذشته شده ام ناچار از چند کتاب که دسترس بان داشتم صفحاتی کشوده قطعاتی که برسبیل اتفاق به نظر رسید اینجا نقل میکنم . اول در نثر یك صفحه از سفر نامه حکیم بزرك ناصر خسرو علوی که تقریبا یکقرن بعد از زمان فردوسی میزیسته سپس حکایتی از کتاب چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی که زمان وی نیز همینقدر ها باحکیم ناصر خسرو فاصله داشته وبعد ازآن چند حکایت کوچك از گلستان شیخ سعدی که وی نیز در همان حدود از زمان صاحب چهار مقال دور بوده بعرض میرسانم

ازمجموع این سه تطور نثر پارسی درقرب سیصد سال کم یا بیش برآقایان معلوم میگردد پس از زمان شیخ سعدی آمیختگی نثر پارسی بکلمات تازی ودورهٔ سجع بندیهای باتکلف وعبارت پردازیهای نامطبوع که احتراز از آنها واجب است رواج یافته وازذکر وتفصیل آنها خاطر آقایان را آزرده نمی کنم .

حکیم ناصر خسرو در آنجا که از سفر مکه بشهر اصفهان میرسد می گوید . هشتم صفر اربع واربعین واربع مائه بود که به شهر اصفهان رسیدیم ازبصره تااصفهان ۱۸۰ فرسنك باشد شهری است بر هامون نهاده آب و هوای خوش دارد وهرجا که ده کز چاه فرو برند آبی سرد و خوش بیرون آید دیواری حصین وبلند دارد ودروازه‌ها وجنك کاهها ساخته وبرهمه باروکنگره ساخته ودرشهر جویهای آب روان وبناهای نیکو وبلند و در میان شهر مسجد آدینه بزرك نیکو وباروی شهررا گفته‌اند سه فرسنك ونیم است واندرون شهر همه آبادان که هیچ ازوی خراب ندیدم وبازارها بسیار وبازاری دیدم ازآن صرافان که اندرو دویست مرد صراف بود هر بازاری را دربندی ودروازهٔ وهمه محله‌ها وکوچه‌هارا همچنین دربندها ودروازه‌های محکم وکاروانسراهای پاکیزه بود وکوچهٔ بود که آنرا کوطرار میگفتند و در آن کوچه پنجاه کاروانسرای نیکو ودرهریك بیاعان وحجره داران بسیار نشسته واین کاروان که ما با ایشان همراه بودیم یکهزارو سیصد خروار بار داشتند که در آن شهر رفتیم هیچ باردید نیامد که چکونه فرود آمدند که هیچ جا تنکی موضعی نبود ونه تعذر مقام وعلوفه و چون سلطان طغرل بیك ابوطالب محمد میکائیل بن سلجوق رحمةالله علیه آن شهر گرفته بود مردی جوان آنجا گماشته بود یشابوری دبیری نیك باخط نیکو مردی آهسته نیکو لقا و اورا خواجه عمید میگفتند فضل دوست بود وخوش سخن و کریم وسلطان فرموده بود که سه‌سال هیچ چیز ازمردم نخواهید ، داد برآن میرفت وبرا کندکان همه‌روی به‌وطن نهاده بودند واین مرد ازدبیران سوری بوده وپیش از رسیدن ما قحطی عظیم افتاده بود اما چون‌ما بانجا رسیدیم جو میدرویدند ویکمن نیم‌نان گندم بیك درم عدل و سه‌من نان جوین هم‌ومردم آنجا میگفتند هرگز بدین شهر هشت من نان کمتر بیك درم کسی ندیده‌است ومن درهمه پارس گویان شهری نیکوتر و جامعتر وآبادان‌تر از اصفهان ندیدم و گفتند واگر گندم وجو ودیگر حبوب بیست سال

نهندتباه نشود وبعضی گفتند پیش‌ازاینکه بارو نبود هوای شهر خوش تر ازاین بود وچون بارو ساختند متغیر شد چنانکه بعضی چیزها بزیان می‌آید اما روستا همچنان‌است که‌بود بسبب آنکه کاروان دیرتر براه می افتاد دو روز دراصفهان بماندیم وبیست وهشتم صفر بیرون آمدیم .

حکایت ذیل از چهار مقاله عروضی سمرقندی است که برای نمونه نقل می‌شود ولی‌قبلا عرض میکنم که نسخه من ازاین کتاب مغلوط‌است واگر غلطی واقع شده‌باشد برمن نیست زیرا دسترسی‌به نسخه صحیح تری که‌استاد ارجمند آقای محمد قزوینی طبع وتصحیح کرده‌اند نداشتم حکایت این‌است :

درسنه‌ستةوخمسمائه بشهربلخ درکوی برده فروشان درسرای‌امیر بوسعد جره خواجه‌امام عمرخیامی وخواجه امام مظفر اسفزاری نزول کرده بودند ومن بدان خدمت پیوسته بودم درمیان مجلس عشرت ازحجة الحق عمرشنیدم که او گفت گورمن درموضعی باشد که هربهاری شمال برمن گل‌افشانی‌میکند مرا این مستحیل نمود ودانستم که چنوئی گزاف نگوید چون درسنه ثلثین بنشابور رسیدم چهارسال بود تاآن بزرك روی درنقاب خاك کشیده بود وعالم سفلی ازو یتیم مانده واورا برمن حق استادی بود آدینه بزیارت او رفتم ویکی‌را باخود ببردم که خاك اوبمن نماید مرابه گورستان حیره بیرون آورد وبردست چپ گشتم درپائین دیوار باغی‌خاك اودیدم نهاده ودرختان امرود وزردالو سرازآن بیرون کرده وچندان برك شکوفه برخاك اوریخته بود که او درزیر گل پنهان شده بود ومرا یادآمد آن حکایت که بشهربلخ ازاو شنیده بودم گریه برمن افتاد که دربسیط عالم و اقطار ربع مسکون اورا هیچ جای نظیری نمیدیدم ایزد تبارك وتعالی جای او درجنان کناد بمنه وکرمه .

این سه حکایت کوچك‌را ازگلستان شیخ بزرگوار سعدی شیرازی ازنسخهٔ که استاد دانشمندآقای عبدالعظیم قریب طبع وتصحیح کرده‌اند نقل میکنیم .

حکایت جوان زخمدار جوانمردی‌را درجنك تاتارجراحتی‌هول رسید

کسی گفت فلان بازرگان نوشدارو دارد اگر بخواهی باشد که دریغ ندارد و چنین گویند که آن بازرگان به بخل معروف بوده .

گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب تاقیامت روز روشن کس ندیدی در جهان

جوانمرد گفت اگر نوشدارو خواهیم دهد یاندهد واگر دهد منفعت کند یانکند باری خواستن ازاو بنقد زهر کشنده‌است .

هرچه از دونان بمنت خواستی درتن افزودی و ازجان کاستی

وحکیمان گفته‌اند مردن بعلت به که زندگانی بمذلت .

حکایت صیاد وماهی صیادی ضعیف‌را ماهی قوی بدام اندر افتاد و طاقت حفظ‌او نیاورد ماهی براوغالب آمد دام ازدستش دربود وبرفت

شد غلامی که آب جو آرد آب جو آمد و غلام ببرد

دام هر ماه ماهی آوردی ماهی این بارفت ودام ببرد

دیگر جماعت صیادان دریغ خوردندکه چنین صیدی بدامت افتاد و ندانستی نگاهداشتن گفت ای برادران چتوان کرد مرا روزی نبود وماهی‌را همچنان روزی مانده بود . صیادبی‌روزی دردجله نگیرد وماهی بی‌اجل برخشك نمیرد

حکایت بازرگان آزمند بازرگانی‌را شنیدم که صد وپنجاه شتر بار داشت وچهل بنده خدمتکار شبی درجزیره کیش مرا خدمت خویش ببرد همه شب نیارامید ازسخن های ناخوشونت گفتن که فلان انبارم بتر کستان‌است وفلان بضاعت بهندوستان این قباله فلان زمین‌است وفلان چیزرا فلان کس ضمین کاهی گفتی که خاطر اسکندریه دارم که هوائی خوش‌است وباز گشتی دریای مغرب مشوش‌است سعدیا سفر دیگر مانده‌است اگرآن کرده شود بقیت عمر بگوشهٔ بنشینم گفتم آن کدام سفر است گفت گوگرد پارسی خواهم بچین بردن که شنیدم قیمتی عظیم دارد و ازآنجا کاسه چینی بروم ودیبای رومی بهند وفولاد هندی بحلب وآبگینه حلبی بیمن وبرد یمانی به پارس وازآن پس ترك تجارت کنم و بدکانی بنشینم انصاف ازاین ماخولیا چندان فرو گفت که باش طاقت گفتن

نماند گفت ای سعدی توهم سخنی بگوی از آنها که دیده وشنیده‌ای گفتم .

آن شنیدستی که وقتی تاجری در بیابانی درافتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیا دار را یاقناعت پر کند یاخاک گور

پایان

آثار متوسطان

ولی دشت بیاضی

ازسفینه صاحب

خوش آنکه شرح دهم باتو مشکل خودرا بگریه افتم و خاکی کنم دل خودرا
بدوری تو که یارب نصیب دشمن باد بان رسیده که عادت دهم دل خودرا

دل براه طلبت گرم عنان می بایست دیده شوقم ازاین به نگران می بایست
زود گفتم غم دل پیش توزان خوارشدم بیخودی کردم آخرنه چنان می بایست
شوق نگذاشت که دستی بنهم بردل ریش دراین راز هنوز ازتو نهان می بایست
بتمنای تو ترک دوجهان کرد ولی مهربانی توهم درخور آن می بایست

من بیخبرو دربی دل عشوه گری هست دل بی‌طپشی نیست حریفان خبری هست
اوشاد که جان دادنم ازغم شده نزدیك من خوش که زحال دل اورا خبری هست
یکچند دل ازبخت فریب عجبی خورد پنداشت ترا باین مسکین نظری هست
چون دید ولی قاعده مرحمت ازدوست دانست که صدیار زدشمن بتری هست

کی چشاند مرهمش راحت دل زار مرا آنکه راحت بخش دشمن کرده آزار مرا
ضعف غالب درد مستولی وافغان بی‌اثر کیست کزحالی چنین آگه کندیار مرا

عمریست که جز کوی بلامسکن من نیست دست ستمی نیست که بر گردن من نیست
ازدوستیت بهره‌ام اینست که درشهر یکدوست ندارم که بجان دشمن من نیست

بیتوصد جادام ازداغ شکایت ریش است اینقدر هست که شکرم زشکایت بیشست
حسرتی شب همه شب گرد دلم میگردد آه تا باز چه روز سیهم در پیشست

کاری نساخت ناله کزو خوش کنم دلی هان ای دعای نیمشبی دست دست تست

بیخودی پیش تو شرمنده اظهارم کرد ورنه رازدل من حاجت اظهار نداشت

آنقدر حسرت دلی دارد که مسکین را بست این تغافلهای بیباکانه‌اش در کار نیست

بقدر طاقت خود هردلی غمی دارد دل منست که اندوه عالمی دارد

چون بدونیك من سوخته خرمن پرسند آه اگر آنچه بدل کرده‌ام ازمن پرسند

قاصد ازسوز بیانم زده در بزم آتش آه اگر گرم سخن باشم وازمن پرسند

سبب ناله چه پرسی زولی قاعده نیست که زماتمزدگان باعث شیون پرسند

نه تاب شکوه بی‌اختیار من دارد نه رحم بردل امیدوار من دارد

من وتحمل دوری که بار اگراینست فراغت ازمن و ازانتظار من دارد

تاب ستمت جز دل آواره که دارد وین صبر بجز عاشق بیچاره که دارد

درمانده احوال خودم این چه حجابست فارغ بنشین فرصت نظاره که دارد

مرانادیده میانگارد و گر بینشی دارد که نقش پای محنت دیده ازآسوده بشناسد

ذوق وصال میطلبی صبر کن ولی اسباب شکوه نیست که هرجا بهم رسد

شب که زفرقت دلم خون نشود نمیشود یکدل وصدهزار غم چون نشودنمیشود

جزاین چه شکوه توانم ازآن ستمگر کرد که هرکه درحق من هرچه گفت کرد

نهانی از تو بدل خواستم کنم گله هنوزلب نگشودم که خون زدل سر کرد

خواری نگرکه بادل چاکم برابرست حبیبی که مدعی بهوس پاره میکند

اولب ازننك سئوالم نگشاید بسخن من باین شادکه درفکرجوابست مگر

دوش دردحسرتم راوعده درمان کرده بود جلوه مستانه رخ حیرت ارزان کرده بود

آرزو صدکارمشکل بازپیش دل نهاد ورنه برمن ناامیدی کارآسان کرده بود

کی میرسد بدامن اودست شکوه‌ام دستست اینکه جز بگریبان نمیرسد

ای سوی غیر هر نفست دیدن دگر وی هرنگاه باعث رنجیدن دگر

هرگز دلم زدیدنت آسودگی ندید از بسکه میطپد زپی دیدن دگر

گر دیگریست باعث صلحم چه میکنم صلحی که هست باعث رنجیدن دگر
شب ناله که کرد ولی بی اثر نبود میداشت کاش قوت نالیدن دگر
شرمنده‌ام زیار که جذب محبتم نگذاردش دمی که نشیند بجای خویش
هرگز جمع نشد دل که پریشان نشدم هرگز آسوده نگشتم که پشیمان نشدم
زبسکه درد دل من محبت آمیزست بطرز شکر ادا میشود شکایت تو
رقیب مانع قتلم چه میشوی بگذار که مرگ پیش ولی بهتر ازحمایت تو
شب جانداد نست ایشمع بکدم خانه‌روشن کن بشکر اینکه بیش ازمن امید زیستن داری
خوش آنکه بی‌صلح شتابان شده باشی وز رنجش بیهوده پشیمان شده باشی
نومیدی من بی‌سبب افزون شده ترسم کز وعده ناکرده پشیمان شده باشی
گرخواهشی کند دل شیدامراچه‌جرم عشقست وصد هزار تمنا مرا چه‌جرم
تاچند زمن رمیده باشی باغیر من آرمیده باشی
بهر تو شنیده‌ام سخنها شاید که توهم شنیده باشی
دلت‌را امتحان ناکردن‌اولی مبادا مهربان من نباشی

حفظ الصحه

تالیف ژول کورمن ترجمه دکتر علی مستشفی

لباس ازلحاظ حفظ‌الصحه

لباس باید اعمال بدن ونظم حرارت‌را کمك و در برابر آثار خارجی سخره تن را حفظ کند .

۱ــ شکل خارجی وعمومی وچسبندگی لباس نبایستی منافی تنمیه وعملیات وظائف الاعضائی مختلفه از قبیل سلسله اعصاب و دستجات عضلات و دستگاه تنفس وجریان دوران و اوله هاضمه بوده باشد . نبایستی لباس بی اندازه تنك

وفوق العاده گشاد باشد . ۲ــ لباس نبایستی بعملیات جلدی ضرر رساند : تنفسات غیر محسوسه جلدی و تعریق ذاتی آن نبایستی بوسیله لباس مختل گردد .۳ــ لباس باید تمیز باشد پیرهن وزیرپیرهنی که دائما درمعرض ملوث شدن ازسلولهای تلف شده جلدی و مواد مرتسبه از بخار عرق است که تحریك جلدی را ممکن است سبب شوند وپارهٔ ازموجودات ذره بینی را که بعضاً مولد امراض هم واقع میشوند نمو دهند بایستی نه‌تنها بوسیله شستشو آنهارا تمیز بلکه بعضی اوقات باید آنهارا ضد عفونی وتعقیم نمود.مقاصد سه‌گانه فوق درسایه انتخاب پارچه لباس وشکل وقواره وطریق تنظیم وتعقیم وبالاخره مضر نبودن رنگهای پارچه تامین میشوند

۱ — کیفیت نسجهای البسه

بین گیاههائی که بکار لباس بافتن میخورند شاهدانه‌وکتان وپنبه مستعملند شاهدانه بافتهٔ محکم و با دوام ولی ضخیم تر از کتان بدست میدهد . کتان بمرور ایام قائم مقام پارچه های پنبه شده ولی کیفیات صحی و کمی قیمت پنبه بر کتان ترجیح دارد

بین نسجه محصولهٔ حیوانی پشم ردیف اول را اشغال میکند که از آن پارچه سنگین شیك ومتنوع بدست می‌آید . پارچه های ابریشمی نیز امروزه خیلی متداول است بالاخره پوستهای مزینه از کرك پشم وپوستهای دباغی شده نیز معمول است . کارلیه وروبنه و آر نولد موادمذکور را غور و وارسی کرده اند .

(۱) **قابلیت نفوذ هوا درلباس** تاروپود مواد مذکوره فوق بطرق مختلفه ممکن است پهلوی هم قرار گیرند : چنانچه فلانل و حریر بااقسام مختلفه چیت از لحاظ تقاطع تاروپود وانعطاف الیاف متفاوت‌است وعلی ای حال کسلسله فضاهای آزاد پرازهوا در بین افضیه تاروپود وجود دارد که فضاها

مذکور باهوای خارجی مرتطبند و بالنتیجه یك دوران حقیقی هوائی رادراثر حرکات بدن و جریان هوائی مستقره درتحت اثر تغییر حرارت وغیره مورث میشوند اسید کربنیکی کهدائما ازسطح جلد متصاعداست البسه مذکور بخارج سوق میدهند وعرق نیز براحتی تبخیر میشود .

تمام انسجه بیك نسبت قابلیت نفوذ هوائی ندارند واین مسئله متناسباست باحجم خلل وفرج پارچه ها در ضخامت مفروضه بنا براین متناسب بااوزان مخصوصی میباشد ومیشود بنابراین انساج پارچه هارا از روی درجه تزاید قابلیت نفوذ هوائی طبقه بندی نموده پارچه کتانی وپنبه کش باف کتانی و ابریشمی و پشمی **و فلانل پنبه و پشمی** ـ ونیز ضخامت البسه را نیز باید در نظر داشت هرقدر پارچه ضخیم تر باشد بیشتر وقت برای نفوذ و خارج شدن ازآن لازم دارد .

(۲) **قابلیت نفوذ آب** ـ ظرفیت جذب وحفاظت آب با بافته نسجی متناسب است پشم مخصوصاً فلانل نسجی است که آبرا بیشتر جذب ولی وقت بیشتر لازم دارد جهة خیس شدن (نیم ساعت) در حالتیکه برای پارچه کتانی یکدقیقه کافی است ونیز پارچه پشمی خیس خورده وقت زیادی برای خشك شدن لازم دارد .

(۳) **کیفیات حرارتی** ـ انسجه بایستی هادی حرارت خوبی نباشند .

ضخامت البسه از لحاظ حرارت اهمیت زیادی دارد ـ: اگرحرارت جوی محیطی را متوسط فرض کنیم حرارت سطحی البسه مختلفه بالنسبه بحرارت جلد برهنه از لباس که ضخامت زیادی دارد بهمان اندازه حرارت محیطی کمتر است .

پوشیدن لباس در عمل حرارتی طبقه هوائی که در خلال البسه قرار گرفته و یا از شبکه ها و خلل و فرج تارو پود پارچه های لباس دوران دارد تاثیر دارد : هرقدر انسجه لباسی هوا گیرتر باشند همان قدر کمترحرارت

حرارت را تلف میکنند فلانل و پارچه های ماهوتی هادی بدی برای حرارت هستند وآن بواسطه هوا گیری زیاداست (۹۵ درصد حجم آنها) ونیز پارچه‌های پوستینه قدرت مولدالحراره دارند کیفیات کمی یازیادی رطوبت هوائی قابلیت هدایت حرارت انساج‌را تغییر میدهند . آب ۲۷ مرتبه بیشتر ازهوا هادی حرارت است یك پارچه که خیس شود کیفیات عائق حرارتی خود را از دست میدهد پارچه ها برحسب بافت مختلف انساجشان در خاصیت فوق متفاوتند : درصورتیکه پارچه های کتانی یاپنبهٔ خیس شوند نسبت بهواغیر قابل نفوذند و ممانعت از تبخیرات جلدی که در زیر آنها است مینمایند پشم برعکس بیش ازسایر انساج جذب آب مینماید ودرشبکه های خود هوارا حفظ کرده و قابلیت نفوذش نیز محفوظ و قدرت حفظ حرارتش نیز برقراراست . پارچه پشمی خیس شده چون دیرآب خود را ازدست میدهد بدن‌را درمقابل سرما خوردگی دفعی‌حفظ میکند درحالتیکه سایر پارچه های مرطوب به پوست می چسبند وبواسطه‌تبخیری که درآنهابسرعت حاصل میشود یك سرما خوردگی فوق العاده خطر ناکی احداث می نمایند خاصه اگر محیطی زیاد سرد باشد ویااینکه بدن درمعرض جریان باد شدیدی بوده باشد .

(٤) **رنك لباس** ـ رنك میتواند تاثیر درعمل حرارت البسه داشته باشد مواد مختلف اللون دراثر اشعه آفتاب کم یازیاد گرم وسرد میشوند یکی ازعلماء حفظ‌الصحه ترمومطری معین کرده که ازده درجه تا ۷۰ درجه حرارت پارچه هائی‌را که احاطه کنند چنین ترموتری تعیین می‌نماید :

پارچه پشمی سیاه نشان میدهد « ۱۵ ر ٤
پارچه پشمی تیره « ر ۵
« « ارغوانی « ۳۰ ر ۵
« « سفید « ۸

ونیز دراقالیم سرد سیر بایستی البسهٔ که رنك تیره دارد پوشید زیرا

چنین پارچهٔ منتهی درجه حرارت‌را بخود جذب میکند ونیز رنك البسه تاثیر مهم قابل ملاحظه دیگری دارد :

چه بسیاری ازمواد شیمیائی است که دررنك های پارچه داخل میباشند ودرحقیقت سمی هستند ومیتوانند دراثرمجاورت مستقیم با بدن عوارض مسمومیت موضعی ویاعمومی تولید کنند . ارسنیك یکی از آنهاست کرمات دوبطاس وآنیلین نیز مسمومیتهای موضعی عمومی باجودت ویا ردائت تولید می کنند .

۲ – اشکال عمومی البسه

اول رختهای زیرین بدن ازقبیل پیرهن وزیر شلواری درممالك حاره کرباس یامتقال کتانی یابنیهٔ‌را بطور لاقیدانه میپوشند ودرسایه افزایش قابلیت هدایتی که این انساج دارند همینکه عرق جلدی ازآنها نفوذ نمود تبخیری حادث شده که حفظ میکند سطح بدن‌را درمقابل زیادی حرارت محیطی ولی دراقالیم معتدله قضیه فوق خطرناك است وبایستی دربین پیرهن وبدن یك پارچه کش باف پنبهٔ ویاپشمی ویازیر پیراهن فلانل پوشید .

ونیزالبسه زیرین‌را باید ازپارچه های قابل شستشو انتخاب کرد که حتی‌الامکان هوارا نیزدرخود نفوذ دهد وخیلی بسهولت نیز از آب سیر نشود

دوم – البسه خارجی – شرائط سابق‌را باید دارا باشند بعلاوه سن وشغل وزنی ومردی وپاره چیزهای دیگرخصوصیاتی بالنسبه بچنین لباس دارند . برای پسران کوچك و دختران کوچك لباس چسبان و پیراهن پنبهٔ که ازپارچه پشمی رخوی مستور شود بایدتهیه کردتادرموقع بازی آنهارا چابك کند و درموقع استراحت بایستی دربالای لباسشان یك لباس پشمی متموجی مثل شنل بپوشند .

عملجات وکارگران که نمیتوانند پارچه های کتانی استعمال کنند باید درروی پارچه کش باف پنبهٔشان (که شبکه‌های آن بهم نزدیکند برحسب شغل و درجه حرارت) یك پیراهن فلانل پنبهٔ بپوشند که بسهولت شستشوشود باستثنای

کارهائی که یك قوای زیادی‌را مصرف می‌نماید (ازقبیل آهنگری وعملیات زمین کنی) وبایستی یك آزادی تامی درموقع حرکات مختلفه داشته باشند وباید دربالای‌لباس یك‌پیراهن کار مخصوصی (ازقبیل نیم‌تنه ضخیم کارو بلوزوغیره) بپوشند

سوم — کلاه — کلاه برای آنست که سروحمجمه ازتغییرات حرارت خارجی و حرارتهای زیاد حفظ شود . یکی ازعلماء حفظ‌الصحه موفق شده که اندازه بگیرد حرارتیکه درزیر یك کلاه ابریشمی سیاه پس ازیك ساعت گردش درآفتاب تهیه‌میشود وآنرا ۴۲ تا ۴۶ درجه‌معین فرموده . کلاه‌های‌مختلف باید هوارا درخود نفوذ دهند .

برحسب فصول مختلفه کلاه های مختلف باید سر گذاشت درتابستان کلاه ازجنس حصیر روشن که حواشی وسیع داشته باشد وصورت‌را ازتابیدن اشعه آفتاب حفظ کند . در ممالك حاره کلاه نظامی سبك که رنك روشن دارد باید استعمال شود درزمستان کلاه های نمدی که رنك تیره دارد معمول‌است که بین آن کلاه‌ها : کلاهیکه ازهمه سبکتراست وراحت‌تر وهوارا بهتر درخود نفوذ میدهد خوبتراست .

چهارم کمربند (کرست) ـ کرست درزنان تازل منزله لباس میباشد که شکل‌کمر وتوازن اندام‌را تعدیل میکند وبرحسب مد تغییر پذیرفته‌است ولی مقصد دیگریرا ازآن باید طلبید باید کمر بند طوری آزادانه بسته شده باشد که اعمال هضمی وتنفسی‌را درزحمت نیندازد . نباید زنان کمر بندرا طوری به بندند که تنها ظرافت منظرشان‌را نگاهدارد بلکه بایدنظر داشته‌باشند که اختلالات رده بدنرا مورث نشود .

نباید کمربند پائین سینه‌را طوری بفشرد که اعمال اعضاء صدری وبطنی خاصه ریه وقلب درمضیقه واقع شود . کبد ممکن‌است دراثر بدبستن کمربند عمودی و مستطیل شود گاهی‌پارهٔ بدقیافگی‌ها دراین عضو ازبدبستن کمربند پیدا میشود که بسیاری ازامراض‌را درموقع پیدا شدن درمعرض خطای تشخیص میاندازد

گاهی شده‌است که بدبستن کمربند معایب فوق‌العاده مهمی‌را درمعده مورث گشته که زندگی مریض‌را هدف قرار داده اکثر بیماریهای لوله هاضمه درزنان وابسته بدبستن کمربند ویاانتخاب کمربندهای معیوب بوده‌است .

سقوط پارهٔ ازاحشاء نیز وابسته بدبستن کمربنداست ازقبیل سقوط کلیه راست وسقوط امعاء وفرود آمدن رحم ونتایج میشومه آن .

برای پیش‌بینی معایب فوق‌الذکر یکی‌ازعلماء حفظ‌الصحه کمربند بطنی‌خاصی‌را پیشنهاد کرده‌که مقصود ازآن دوآغوش کشیدن کلیه لگن خاصره‌است بدون اینکه بان فشاری وارد آورد برحسب عقیده این دانشمند فشار بایستی بعمل آید در زیر تمام احشاء مهمه نه اینکه احشاء درمعرض فشار وبدقیافگی واقع شوند و درحقیقت کمربند مذکور نازل منزله‌کمربند بطنی‌میباشد ونیزیك پستان بند پستان هارا درتحت حفاظت قرار میدهد مستقلا .

گفته شده که‌کرست برای حفظ ستون فقرات‌است در دختر جوان درهنگام نمو و درزنان درهنگام حمل بااصول صحیح . بلی کرست بدقیافگی ستون فقرات‌رابواسطه راحت نگاه داشتن عضلات‌آن جلوگیری میکند . بالجمله کرست‌را بان طور که باید عموماً نمی‌بندند .

پنجم باابزار ـ باابزار خیلی‌مهم حاجت نیست . درقدیم‌الایام انسانهای بدوی باابزار نداشته وهنوزهم دربعضی ازنقاط باابزار معروف نیست . اگر شخصی یا برهنه راه رود جلدپا ضخیم میشود بطور فوق‌العاده ومستعد میشود که درمقابل آفات ارضی و تغییرات هوای محیطی دفاع کند . عادت انسان متمدن چنین عملی را موافقت نمیکند . باابزار بایستی تطبیق بادو شرط اصلیه لباس بطور عموم بکند (۱) حرکات پارا در زحمت نیندازد وحتی مساعدت باحرکات مختلفه پابکند (۲) ساختمان روی کفش وکف‌آن طوری باشد که اعمال جلدی این ناحیه‌را حمایت نماید .

الف ـ باابزار ازچند قسمت ساخته شده یکی کف کفش که درزیر

پامیباشد یکی جلوی کفش که ازدهانه تاپنجه کفش میباشد و کف را میپوشاند ویکی نوارچرمی که دور پاشنه کفش است وپاشنه را میپوشاند وتمام این قسمتهارا از جلد گاو و گاهی ازبزغاله تهیه میکنند .

کفش بایستی طوری تهیه شود که پا بچسبد وبهیچ وجه مزاحم حرکات پا نباشد اگر برخلاف خوب پا نچسبد ویابد شکل باشد وپارا بزحمت اندازد سبب پینه‌های دردناك در نقاطیکه کفش پا میاید شده ویااینکه ازوضعیات معیوبه پا دراوقات راه رفتن مورث بدقیافگی پا میشود .

درکودکان در هنگام نمو ممکن است بواسطه استعمال کفش بد دراوضاع تشریحی ووظائف الاعضائی پا خللی رخ‌دهد که بدقیافگی پا درتمام عمر کمك کند .

ساختمان پا بطریق ذیل است : اگر پارا درخط وسط ازقدام بخلف قطع کنیم ستون‌های استخوانی که اززیر ساق میایند بااین طور تقسیم میشوند یعنی در محاذات قوزکها دو دسته شده یکی دسته خلفی که بسمت استخوان پاشنه متوجه شده ویکی دسته قدامی که دوشعبه میشود ودو دسته‌ثانوی‌را تشکیل میدهد یکی داخلی که بانتهای قدامی اولین استخوان مشط‌پائی منتهی ودیگری خارجی که بانتهای خلفی پنجمین استخوان مشط پائی خاتمه می یابد بنا براین جهة نگاهداشتن سقف کف‌پائی سه ستون محکم وجود دارد که ازاتکاء بیکدیگر یك‌مثلثی‌را بنام‌مثلث حافظ‌پا تشکیل میدهند وهنگامی که‌سنگینی بدن در روی پا در موقع ایستادن میافتد مثلث مزبور محو میشود بنا بر این کف کفش بایستی جفت بشود بابرآمدگی کف پائی یعنی فرو رفتگی‌هائی برای هریك ازستونهای فوق‌الذکر داشته باشد .

دوره کف کفشرا سابقاً بشکل متقارن درست میکردند که خط قدام بخلفی درست ازوسط آن عبور میکردو کف کفش‌را بدو قسمت مشابه تقسیم مینمود وچون‌درقسمت جلوی کف کفش‌متکای‌منظمی‌و وجود داشت‌نتیجه‌اش منجر

شدن بیدقیافگی یا در محل اصطکاك انگشتان با بیکدیگر میشد ولی میدانیم که پا دوطرفش متقارن نیست : وکنار داخلی تقریباً خط مستقیمی‌را نمایش میدهد وتحدیبی که پشت یا بمنتهی درجه تشکیل میدهد نزدیك بمحور ابهام پا است بنابراین کفش هم‌باید بطور غیر متقارن درست شود .

و قسمت جلوی کفش که از دهانه تاپنجه کفش میباید بایستی در قدام قدری عریض باشد تا بندهای انگشت درآزادی تام قرار گیرند . قسمت مذکور خلفاً نیزباید باسطح ظهری قوزك بطور چسبان تطبیق شود . و قسمت دو پاشنه کفش باید طوری درست شود که بطور چسبان پاشنه‌را دربغل گیرد .

پاشنه ها نبایستی خیلی بلندتر از زمین باشند (۲ یا ۳ برابر ضخامت کف کفش) چه کفش های زنانه که پاشنه‌اش خیلی بلنداست پارا بجلو میلغزاند وتعادل بدنرا جابجا کرده وسبب پیچیدگی مفصل وحتی انحناء ستون فقراترا نیز زیاد میکند .

از نقطه نظر قابلیت نفوذ کفش‌هم چرمها مساوی نیستند اگر بگوئیم که کفش‌نباید رطوبت‌را درخود نفوذدهد ازطرفی پارهٔ ازرطوبت خارجی‌را حفظ کرده‌ولی ازطرف دیگر رطوبت‌پا که‌بتخیرمیشود ازچنین کفش‌خارج‌نشده وسبب زحمت پامیشود . قابلیت نفوذ هوائی کفش نیزباید متوسط باشد حجم خلل وفرج کفش درحقیقت بین‌سی تا چهل درصد باید باشد .

الوان کفش نیز ازلحاظ صحی حائز اهمیت‌است وبعضی‌سبب مسمومیت نیز ممکن‌است بشوند ـ همینکه حرارت پا به ۳۵ درجه برسد جلد بواسطه تبخیر جذب مواد ملونه کفش‌را میتواند بنماید .

ب ـ جوراب ـ جوراب عموماً دربین پاو کفش قرار میگیرد و معمولا پنبهٔ یاپشمی‌است پشمی از لحاظ صحی نسبت به جوراب پنبهٔ ترجیح دارد .

تقریظ و انتقاد

بقلم آقای سعادت نوری

تاریخ ادبیات ایران و تاریخ ادبیات معاصر

سالهای متمادی بود که علاقمندان بادبیات فارسی حتی آنهائی هم که بزبان انگلیسی آشنائی داشتند آرزومند بودند مجلدات چهارگانه تاریخ ادبیات ایران که پس از سالها تتبع وپی‌جوئی ازطرف خاورشناس ایران دوست، پرفسور برون مأسوف علیه تدوین وتنظیم گردیده لباس فارسی پوشیده وعامه ایرانیان ازنتیجه تحقیقات مستشرق مزبور بهره‌مند وبرخوردار بشوند.

وزارت معارف ازچندی باینطرف بامر **شاهنشاه معظم** که نظر کیمیااثروتوجه مبارك ایشان آفتاب مانند بی‌مضایقه بهمه شئون ومظاهراجتماعی این کشور معطوف میباشد تحت سرپرستی **جناب آقای حکمت** که خود بهترین نمونه ونماینده فضل وکمال کشورند به بسط وتعمیم حکمت ومعرفت درسرتاسر مملکت همت گماشته وضمناً بطبع ونشر کتب سودمندکه یکی ازعوامل مهمه پیشرفت معارف بشمار میرود جهد بلیغ بعمل آورده و درتشویق وترغیب نویسندگان ومترجمین ازبذل هیچگونه مساعدت‌فروگذار ننموده واین‌است که در نتیجه نهضت وجنبش شایانی درمطبوعات کشور بوجودآمده ویك سلسله کتب تاریخی وعلمی وادبی یکی بعدازدیگری قدم بعرصه انتشار میگذارد.

یکی از کتابهای مفیدی که سابقاً ترجمه آن اتمام یافته ومتأسفانه طبع وانتشار آن دربوته اجمال مانده بود **جلد چهارم** تاریخ ادبیات ایران بود که دربالا بان اشاره شد و ازآنجائی که انجام هرکاری مرهون باوقات خاصی‌است ترجمه کتاب مزبور نیز دراین ایام که بهترین وشایسته‌ترین موقع انتشارآن بود طبع ونشر گردیده ودردسترس علاقمندان قرار گرفته‌است.

دانشمند فاضل وشاعر معروف **آقای رشید یاسمی** بین فضلای ایران اولین کسی هستند که بسبك واسلوب علمای مغرب زمین درحالات بزرگان

وشعرای گذشته این کشور بحث وانتقاد نموده و گذشته از کتب نفیسی که دراین زمینه ازقبیل شرح حال ابن یمین وسلمان ساوجی تالیف کرده‌اند مقالات سودمندی نیز سابقاً درروزنامه شفق سرخ بموقع انتشار گذارده‌اند و برای ترجمه کتاب برون کسی شایسته‌تر ازایشان نبود تا آن تالیف نفیس‌را باعباراتی سلیس و روان بفارسی درآورد . آشنایان بزبان انگلیسی خوب میدانند که آقای یاسمی درترجمه کتاب مورد بحث چه رنج بی‌پایانی‌را متحمل شده وچگونه حق ترجمه‌را ازهرجهة بخوبی ادا نموده‌اند .

ازمزایای ترجمه مزبور ذیل سودمندیست که آقای یاسمی بنام تاریخ ادبیات معاصر براین کتاب اضافه کرده وشرح حال معدودی ازشعرای معاصررا بضمیمه نمونه آثار ایشان باکمال بیطرفی جمع آوری نموده‌اند . تنها نقصی که برای این کتاب میتوان تصور کرد بنابگفته شاعر توانا آقای صورتگر نداشتن شرح حال مؤلف دانشمند ونمونه‌آثار معزی‌الیه میباشد که‌تصورمیرود ازلحاظ اینکه آثار ادبی‌ایشان بحدکافی معروف خاص وعام میباشد ازدرج آن خود داری کرده‌اند ونقصان دیگر متابعت ایشان ازبعضی ازتذکره نویسان اخیر خارجی وتخصیص قسمت مهم کتاب باحوال‌معدودی از شعرای معاصراست که درمرکز اقامت دارند والا تصدیق خواهند فرمود که درگوشه وکنار مملکت مخصوصاً درولایات شعرای زبردستی هستند که حجب‌آنها مانع ازمعروفیت‌آنهاست ولی‌آثارایشان درحقیقت‌غذای روح وقابل‌استفاده‌است . ازشعرای زبردست مرکز نیزبااینکه ازبعضی ازمتشاعرین نام‌برده‌شده نام چند نفرشاعرزبردست امثال‌آقای امیرخیزی‌وآقای ناصح‌گویا بواسطه عجله‌ایکه درطبع کتاب داشته‌اند ازقلم افتاده وفراموش شده‌اند .

قسمت فوق نه فقط راجع بکسانیکه تاکنون درقید حیات میباشند مصداق‌دارد بلکه نسبت بشعرای متاخرین نیز تبعیض بعمل آمده‌است مثلا شرح حال صفی علیشاه متوفی درسال ۱۳۱۶ قمری‌را بانمونه آثاروی درج کرده‌اند ولی ازدهقان

سامانی که بدون شك ازبزرگترین شعرای غزل سرای دوره اخیر بوده و همچنین ازعمان سامانی که ازمبرزترین قصیده‌سرایان متأخرین است ذکری نموده‌اند. دوستداران ادبیات را خوشبختانه از گزارش زندگانی واشعار مرحوم خسروی برخوردار کرده ولی ازچگونگی احوالات وقصاید و غزلیات فرصت شیرازی متاسفانه محروم ساخته اند.

آقای یاسمی خود نیز باهمیت این امرمتوجه بوده‌ودرآغاز کتاب باذکر این‌جمله که« تالیف تاریخ ادبیات معاصر ناخرسندیهائی که جلب میکندبمراتب بیشتر ازخرسندیهای آنست » تلویحابااینموضوع اشاره کرده‌اند.

بعضی اشتباهات جزئی چاپی نیز ازقبیل تحریف کلمهٔ « ماربین » به « آستین » (صفحه دوم تاریخ ادبیات معاصر در اشعار مرحوم ادیب پیشاوری که ذیلا اصل آنها ازصفحه ۸۹ دیوان وی چاپ آقای عبدالرسولی نقل میشود.

که چون فرانك کند مادر گیتی شکم ویین پدر گوژ پشت پشت کند آبتین
چون ستم ماردوش گشت زاندازه بیش لاجرم آرد برون کاوه‌سر ازماربین

بطور حتم در نتیجه عدم مراقبت حروفچین وسهل انگاری مصحح طبع کتاب میباشد و الا بدیهی است تغییر ماربین به‌آستین دراینمورد گذشته ازاینکه مفهومی ندارد بلا شبهه نیزنظرشاعرعلاوه برمراعات نظیر که ازصنایع بدیعی است (ماردوش درمصرع اول‌وماربین درمصرع دوم) اشاره به‌ماربین ازبلوکات اصفهان و زادبوم کاوه بوده‌است.

درپایان ازطول کلام پوزش طلبیده وآقای یاسمی را باحراز این موفقیت صمیمانه تبریك گفته وامیدواریم سایر مجلدات کتاب برون نیز بوسیله دانشمند معظم‌الیه که بزرگترین شخص برای ترجمه اینگونه کتب میباشند هرچه زودتر ترجمه وطبع گردیده و تشنگان وادی علم وادب را از زلال چشمه معرفت سیراب نماید.

بقلم مرتضی مدرسی چهاردهی

(تاثیر علمی وادبی ایران در تازی)

(فصاحت و بلاغت)

(۴)

ادبا میگویند الفاظ بتنهائی بیکدیگر برتری ندارند وهنگامی برتری دارند که در ترکیب آن کاملا دقت شود که بهترین معانی در زیباترین الفاظ گنجانیده شده ویك روشنی وشکوهی داشته ودرخواننده تاثیر بخشد و کسانیکه میتوانند مقاصد خودرا در خوب‌ترین کلمات ادا کنند که درخواننده ویا شنونده دارای اثراتی باشد آنان‌را ادیب میتوان گفت ودرردیف بلغاء قرار داد و تدوین تمام کتاب‌ها وعلوم ادبی برای‌همین مقصوداست .

هرنوشتهٔ که دارای فصاحت وبلاغت باشد آن نگارش‌را ادبی می‌نامند وهرنوشتهٔ که خالی اززیبائی باشد خواه نثر ویانظم ادبا آن‌را ادبی‌نمی‌خوانند فصاحت وبلاغت آرایش سخن‌است که عروس الفاظ با معانی شیرین و ونگارنك زینت یابد

ادبیات عرب ذاتاً دارای یك قوت طبع واستعداد سرشاری است وچه پیش‌از بروز روشنائی اسلام وچه بعداز اسلام ادبیات عرب از حیث فصاحت وبلاغت درجهان در درجه نخستین بشمار میرود

دانشمندان ایرانی دامن همت به‌کمر زده وشب‌ها وروزها در کلمات نثر ونظم و آیات آسمانی قرآن دقت‌های فراوانی کرده و ازروی آنان علوم معانی وبیان‌را ایجاد نموده‌اند . نخستین کسیکه بنیاد علم معانی وبیان‌را درعرب نهاده واورا مؤسس این علوم میدانند عبدالقاهر جرجانیست که‌وفاتش (۴۸۷ـ ۱۰۷۸) میباشد. جرجانی دو کتاب بسیار نفیس و گرانبهائی بنام دلائل الاعجاز واسرارالبلاغة تصنیف نمود پس ازبروز این‌دوکتاب همهمهٔ درانجمن‌های ادبی عرب راه افتاد شعرا وادبا و دانشمندان بدو توجه کرده واز کتب تدریسی

بشمار آوردند. دراثر تألیفات جرجانی است که ادبا توانستند چاشنی برنوشته‌های خود داده و بازار ادبیات را توسعه دهند. جرجانی نخستین کسیست که مؤسس علم فصاحت و بلاغت میباشد وتاکنون که ۸۶۰ سال ازوفات او میگذرد بسیاری از دانشمندان تازی و ترك ودیلم درین معرکه ادبی قریحه‌های خودرا به آزمایش انداخته تابتوانند کتابی درین رشته تألیف کنند که درردیف کتابهای جرجانی باشد !!

هزاران هزار کتاب درین زمینه نوشته و بسیاری ازآنها چاپ شده ودردسترس همگان میباشد ولی این مؤلفین نتوانسته‌اند کتابهائی مانند تألیفات جرجانی تصنیف کنند که مورد پسند همگان شود. بسیاری از علوم از آغاز تاانجام آن بدست ایرانیان صورت گرفته اما کمتر پیدا میشود که تاریخ نشان دهد علمی سرآغاز آن بدست یك ایرانی ایجاد گردد وانجام آن هم بدست همان ایرانی به‌پایان برسد وتنها عبدالقاهر جرجانی یکی ازآن نمونه‌ها میباشد ومیتوان آثار قلمی اورا معجزه ادبی نامید

جرجانی با کتاب‌های خود توانست روح معانی و بیان را در ادبیات عرب تجلی داده و باشیوه نگارش وتحقیقات علمی و ادبی جهان ادب را زنده سازد تاکنون تالیفات جرجانی مانند گلهای همیشه بهار تازه وشاداب است که در دانشکده های ادبی جهان تدریس میشود

ملاسعد تفتازانی کتابی بنام مطول درمعانی وبیان وبدیع تألیف کرده ویك رشته ازتحقیقات علمی و ادبی دقیقی نموده وگروهی از دانشمندان بر کتاب مطول حاشیه‌های فراوانی نوشته که بسیاری از آنان بر چاپ رسیده مانند حاشیه‌های چلبی وسید شریف جرجانی وملکوتی.

سکاکی کتاب مفتاح العلوم را تألیف نمود این کتاب در بسیاری ازعلوم ادبی وعلمی گفتگو مینماید ویك دائرةالمعارف کوچکی بشمار میرود این کتاب نفیس را خطیب قزوینی مختصر کرده وتلخیص مفتاح نام نهاد وملاسعد تفتازانی اساس کتاب بسیار نفیس خودرا

برروی تلخیص مفتاح قرار داد ـ کتاب مطول دقیق‌ترین کتاب ادبی است که تا کنون درین رشته تألیف شده و مخصوص آنانی است که سرمایه ادبی داشته تابتوانند ازآن بهره‌مند شوند این کتاب تا امروز هم درعالم ادبیات عرب جلب نظر ارباب دانش را نموده و گویند گروهی ازدانش پژوهان تازی زبان شکوه به علامه تفتازانی دراز کردند که کتاب مطول بسیار مشکل و از کتب نهائی میباشد تفتازانی به اصرار و خواهش آنان کتاب خودرا مختصر کرده وچکیده آن‌را بنام مختصر مطول نام نهاد. کتاب مختصر مطول بارها دردیار عرب بچاپ رسیده وهر کدام از تازیان ادب پرور این کتاب‌را مونس تنهائی خود قرار میدهند

هنگامیکه کتاب مطول‌را نگاه کنیم خواهیم‌دید تفتازانی مانند یکی ازعلوم بسیار دقیقه عالی درادبیات عرب گفتگو مینماید وبهترین و مفصل‌ترین کتابی است که تا کنون درین زمینه نوشته شده‌است

اگرچه تمام ادبا ازجرجانی معانی و بیان‌را اقتباس کرده ونقل قول مینمایند اما صاحب مطول مانند یک استاد بزرگی که آشنا به علوم میباشد گفتار جرجانی‌را خوب روشن ساخته وبرزرگواری وعظمت او می‌افزاید. امروز کسانیکه‌سروکاربا کتاب‌های‌ادبی این‌دانشمندان‌ایرانی‌دارند مردمانی میشوند ادیب‌وبلیغ که‌بخوبی حقایق ادبی‌رادانسته‌زشت‌وزیبارا ازهم‌جدا می‌سازند امروزه آنانیکه می‌خواهند از علوم ادبی بهره‌مند شوند باوجودیکه کتاب‌های فراوانی ازاساتید سخنور تازی بتازگی بااسلوب شیوا و دلکش تألیف وچاپ شده است بازدیده میشود که هیچ ادیب تازی به‌آن کتاب‌ها اکتفانکرده فوراً مدارك واساس این نوشتهارا که درنزد آشنا بادبیات معلوم‌است وآن عبارت ازمؤلفات ایرانیان میباشد گرد آورده وروی همان نوشته‌ها تحقیق ومطالعه‌مینمایند.

راه ابتکار ایرانیان از کجا بوده و از کدام سرچشمه توانسته‌اند این همه علوم ادبی را تراوش داده و ادبیات عرب را بزرك گردانند؟! قریحه

سرشار و هوش توانا و استعداد ایرانیان بود که از آیات قرانی و خطابه های بزرك ومستحکم عرب بهره‌ها برده واین همه شاهکارهای ادبی‌را ایجاد ساخت

زمخشری ابوالقاسم محمودبن عمربن محمد خوارزمی ملقب به (جارالله) تفسیری برقرآن نوشته که آیات آسمانی‌را ازراه فصاحت و بلاغت مورد گفتگو قرار داده ویك رشته از علوم ادبی‌را با آیات یزدانی سنجیده و استخراج مینماید که درعالم ادب خیلی مورد دقت میباشد . تفسیر زمخشری نیز آوازهٔ درادبیات تازی انداخته وازشاهکارهای ادبی وعلمی بشمار میرود وآنانیکه سروکاری باادبیات عرب دارند فریفته کتاب تفسیر زمخشری (الکشاف) می‌باشند . قدرت قلم وقریحه سرشار ادبی زمخشری بهترین نمونه‌های استعداد ایرانی‌را نشان میدهد . بسیاری از مفسرین و دانشمندانی که می‌خواهند ازراه ادبی و لغوی قرآن‌را تفسیر کنند ناچارند که گفته‌های زمخشری‌را دلیل نوشته‌های خود قرار دهند . کتاب کشاف گذشته از جنبه ادبی مباحث علمی دینی را با لطایف ادبی آمیخته ساخته و تمام ادبا و دانشمندان و علما پیروی از گفته‌های اومینمایند ودر کتاب‌ها ورساله‌های خوداز (الکشاف) نقل واقتباس می کنند . زمخشری چون چندی در مکه مجاورت کرده کلمه جارالله‌را اختیار کرده‌بود واورا تألیفات بسیاراست که مشهورترین آنهاکتاب الکشاف‌است که درحق او گفته‌اند :

ان التفاسیر فی الدنیا بلاعدد ولیس فیها لعمری مثل کشاف
ان کنت تبغی الهدی فالزم قرائته فالجهل کالداء والکشاف کالشافی

گویند وصیت کرده بودکه برلوح قبرش بنویسند

یامن یری مد البعوض جناحها فی ظلمة اللیل البهیم الالیل
ویری مناط عروقها فی نحرها والمخ فی تلك العظام النحل
اغفر لعبد تاب عن فرطاته ماکان منه فی الزمان الاول

زمخشری‌را امام درلغت و ادبیات عرب میدانند وکتابهای شیوا و

دلکشی که تالیف نموده هر کدام از آنان مورد پسند ارباب دانش میباشد مانند کتاب اسماء الادویه والجبال و کتاب المفصل در نحو و گویند تمام مسائلی که در الکتاب سیبویه میباشد دراین کتاب میباشد ودیگراز کتاب های زمخشری اساس البلاغة میباشد این کتاب نفیس ازمفیدترین کتاب هائی است که متضمن معانی کلام مجازی میباشد . هنگامیکه زمخشری واردبغداد گردید برای مسافرت به مکه شریف بن شجری درباره او سرود .

واستکبر الاخبار قبل لقائه فلما التقینا صغر الخبر الخبر

تولدش در ٤٦٧ ه (١٠٧٥ م) درزمخشروووفاتش درشب عرفه ٥٣٨ ه (١١٤٤ م) در عصبة از خوارزم اتفاق افتاد .

عرب بی اندازه پابند به فصاحت وبلاغت میباشد ودرنثر ونظم وخطابه نیاز شدیدی به شیرین سخنی دارد وهر کودك تازی میداند که هرگاه سخن را آرایش دهد اثرات زیادی درشنونده ایجادمیسازد بدین سبب کوشش می کنند که گفتار وقلم خودرا دارای فصاحت وبلاغت نمایند . تازیان زحمت ها و مرارت ها کشیده وکتابهارا زیرورو کرده ودر گفتار بلغاء وفصحاء دقت مینمایند تاملکه فصاحت وبلاغت را پیدا نمایند . راستی فصاحت وبلاغت تازی رازبان های بیگانه ندارد و کتابها ورساله هائی که درعلوم ادبی بهتازی نوشته شده کمتر مانند آنهارا درزبانهای دیگر پیدا میشود. علوم ادبی درزبان تازی خیلی استوار میباشد یك رشته ازتحقیقات علمی وادبی دقیقی که بیشتر آنها ازخامه های ایرانیان تراوش نموده وایجاد گشته و تاریخ مانند آنهارا درادبیات زبان های دیگر نشان نمیدهد جان تازهٔ به ادبیات تازی داده است .

کنایات واستعارات و تشبیهات ـ تمثیل‌ها ـ مجازها ـ تجنیس های شیرین و نمکین تازه ونوبنو جای گزین کنایه ها واستعاره‌ها و مجازهای خشك وبیجان عرب شده نثر و نظم چهره تازهٔ بخود گرفت و ازقالب های سست و خسته کننده ودور از ذوق سلیم بیرون آمده و زینت های عالی یافت . نویسندگان

وچکامه سرایان تازی قریحه سرشار خودرا بکار برده وپیروی ازقواعد ومراعات ادبی نمودند تاآنجائیکه درنوشته های خود تمام آرایش‌ها وخوبی‌های ادبی ر گنجانیده وپابند زیبائی الفاظ شده وغالباًازمعانی غفلت نمودند. علوم‌ادبی مانندسایر علوم مدت زمانی اوقات مردم‌را بخود متوجه ساخته ودرانجمن ها ومحفل های ادبی سروکار ادبا ودانشمندان بااصطلاحات ادبی بود . شعرا وادبا کوشش می کردند که در نوشته های خود قواعد ادبی را مراعات کرده و در آرایش سخن به یکدیگر برتری پیدا کنند . دراثر کوشش و زحمت‌های فکری ادبای ایرانی نثر وادب تازی‌را باندازهٔ دامنه بزرك گردید که تند باد حوادث روزگار اورا ازبین‌نخواهدبرد ومیتوان بجرئت گفت که‌بسیاری ازعلوم‌وقواعد ادبی زبان های بیگانه ترجمه و اقتباس از ادبیات عرب میباشد . کتابهای ادبی که بدستیاری ایرانیان درجهان عرب ایجاد شدکار ادبیات‌را آسان نموده وحتی آنانکه جزیره وقریحه‌تواناداشتند درمکتب‌هاجرجانی وسکاکی‌وتفتازانی درس فصاحت وبلاغت آموخته وازادبا وبزرگان ادب تازی گشتند این گونه ادبا مانند ستارگانی بودند که ازروشنائی آفتاب ایرانی دریافت نور کرده وآسمان ادب عرب‌را روشن ساخته و در ردیف افصح الشعراء وابلغ‌البلغاء قرار گرفته و گوی سبقت درمیدان سخنوری ازهمکنان دربودند . این کتابها اثرات دیگری نیز در برداشت و بترك و دیلم و هندو و آنانیکه آشنا به زبان و ادبیات‌تازی نبودندکمك بزرگی نمود وتوانستند دراثرآموختن‌دروس فصاحت وبلاغت نگارش‌های خودرا اصلاح کرده وزشت و زیبارا ازهم جدا سازند . نگارش ایرانیان بازار ادبیات عرب‌را رنك دیگری داد وبساط نوین سخنوری درصحنه ادب تازی گسترده شد و گروه گروه ازشعراوادبا بروز نمودند وبنیاد ادب‌را مستحکم گردانیدند . نیز تااندازهٔ که‌ذوق ادبی اجازه میداد نویسندگان ایرانی قلم فرسائی نموده و در انتخاب اشعار و کلمات بزرگان وامثال سائره که‌دارای فصاحت وبلاغت بودرنجهابرده‌درتالیفات خود گنجانیده وتوانستندرا‌ورا

آسان ساخته وبه‌آسانی درس فصاحت وبلاغت‌را نشان داده و خوانندگان آثار خودرا دارای ملکه فصاحت وبلاغت بنمایند . جرجانی و تفتازانی وسکاکی کوشش کرده‌اند که فصاحت وبلاغت‌را از دایره بی‌آرایشی بیرون آورده ودر ردیف علوم زنده وبزرك قرار دهند این ادبا باتالیفات نفیس خود گنج های شایگان ادبی برای عرب فراهم ساخته‌وآن گنجهاهمیشه‌مورد بهره ارباب دانش وادب میباشد .

باوجودیکه سالیان درازی است که از تالیف کتاب‌های نویسندگان ایرانی نژاد میگذرد هنوز مکتب جرجانی وتفتازانی شاگردان برجسته‌رادارد که هر کدام ازآنان ازادبا و دانشمندان مشهور عرب میباشند .

شیخ محمد عبده دانشمند ومفتی مشهور وادی نیل کتاب های دلائل الاعجاز واسرارالبلاغه جرجانی‌را بازحمت های فراوان از گوشه وکنار عالم عربی بدست آورده ودرجامع الازهر مصر که ازدانشگاههای‌قدیم عالم اسلامی وشرق بشمار میرود این کتابهارا تدریس مینمود وشاگردان‌وپیروان‌محمد عبده هم باو اقتداء کرده و در تصحیح و حواشی وانتشار این کتابها زحمت های زیاد کشیده برای باردیگر تالیفات جرجانی‌را دردسترس ارباب دانش‌قراردادند.

یکی ازادبای عرب می‌نویسد که مدتها بود که من معانی فصاحت وبلاغت را درك نمی‌کردم واین دوعلم را از معماهای ادبی میدانستم تااینکه استاد عبده کتابهای جرجانی‌را درازهر درس گفت وپس ازشنیدن یك دو درس اوارزش فصاحت وبلاغت‌را دانسته وازحقایق این علم بهره‌مند گردیدم.

ادبا ودانشمندان ایرانی کوشش کردند که معانی بکروعروس خیال‌را بابهترین روش درجهان ادب تازی به جلوه درآورند و زیبائی خوبی به پیکر ادب بدهند . ادبای کنونی تازی که آرزو دارند ادبیات تازی‌را تازه کرده وازسبك باستانی آن بیرون آورده ولباس نوین‌را به‌پیکر او به پوشانند بسیاری زآنان خودرا بزحمت های فکری انداخته و کتابها ورساله های نوین ودلکش

درعلوم ادبی بویژه درفصاحت وبلاغت انتشار میدهند ودرتمام دبستان ها و دانشکده‌هااین کتابهارا جزو دروس قرار میدهند . جبرضومط استاد ادبیات تازی دردانشگاه بیروت که ازدانشمندان ونویسندگان دوره اخیر بشمارمیرفت وچندی‌است بدرود زندگانی گفته وعالم ادب‌را ازمرك خود متاثرساخته یك رشته کتاب هائی درفصاحت وبلاغت نوشته وبا بهترین اسلوبی چاپ نموده است ولی با آن همه سوابق طولانی در استادی و سرو کار او باادبیات تازی کتابهای اورا درردیف کتابهای جرجانی وتفتازانی قرار نداده اند .

هر کتابی که درعلوم فصاحت وبلاغت ازدیرترین زمان ها تا کنون بشیوه ها وسلیقه های رنگارنك نوشته شده نگاه کنیم خواهیم دانست که همه آنان از اسانید ومؤسسین این علوم مانند جرجانی‌ها وتفتازانی‌ها وسکاکی‌ها اقتباس کرده ونام آن دانشمندان بزرك ایرانی‌را بااحترام برده و از گفته های آنان دلیل برای نوشته ها خود می‌آورند .

ابی یعقوب یوسف‌بن ابی‌بکربن محمد خوارزمی مشهور به سکاکی متوفی ۶۳۹ ه کتاب مفتاح‌العلوم‌را تالیف نمود این کتاب بسیار نفیس دربسیاری ازعلوم ادبی گفتگو مینماید مفتاح‌العلوم چکیده علوم ادبی‌است که سکاکی بابیانی‌استادانه‌آمیخته وباتحقیق وتدقیق علوم ادبی‌رابرشته تحریر در آورده‌است سکاکی ازبزرگان ادب بشمار میرود و دربسیاری از علوم استاد بود نوشته ها وآراء گرانبهائی دارد بیشتر ادبا ودانشمندان عرب بدوتوجه داشته واز گفته‌ها وآراء ادبی‌اودر کتاب‌ها دلیل می‌آوردند مفتاح العلوم مانند سایر تالیفات ایرانی مورد پسند ارباب دانش شده وهریك ازاساتید بزرك بابی‌ازآن‌را موضوع تالیف و تصنیف کتابی قرار داده اند . کتابی را اساتید شرح مینویسند و نوشته هائی را متن قرار میدهند که دارای جملات و عبارات کوتاه و موجز بوده ومعانی بسیاری‌را در بر داشته باشد . این گونه تالیفات درزبان عرب بسیار دیده میشود ولی بیشتر آنها از خامه ایرانیان تراوش نموده. تالیف

این گونه کتاب‌ها خیلی مهارت لازم دارد که به‌اندازهٔ دقیق وشیرین باشد که مورد پسند ادباشده واشکالات نداشته باشد اینگونه‌تالیف‌البته مورد پسندمی گردد واساتیدوسخنوران بزرك برای یادبود باآن کتاب سروکار پیدا کرده شاگردان مدارس هم ازبرای آنکه گفتگوهای آن علم ر بخوبی درخاطر بسپارند حفظ می‌نمایند و مداومت در خواندن آن مینمایند

مفتاح العلوم‌را جلال‌الدین خطیب قزوینی تلخیص نمود وابن خلدون درمقدمه‌می گوید (توجه به کتاب تلخیص درین زمان درنزد اهل مشرق درشرح وتعلیم آن بیشتر ازسایر کتب‌است)

گویند سکاکی دربسیاری از علوم غریبه استاد بوده وداستانهائی ازکارهای غریب اودرسر زبان‌هاست

دستهٔ از ادبا ودانشمندان‌ایرانی زحمت‌ها کشیده و در مطالعه کتاب‌ها و رساله‌ها و گرد آوردن گفتار و کلمات بلغا کوشش نموده و کتابی تدوین وتالیف نموده که شاگردان مکتب فصاحت وبلاغت بتوانند ازروی آنان ملکه فصاحت وبلاغت‌را درخود ایجاد سازند وخداوندان‌فصاحت و بلاغت‌هم ازمطالعه آنان تذکری پیدا کرده و درسردی و گرمی روزگار باآن انس داشته باشند تالیف و تدوین این گونه کتاب‌ها کار بسیار مشکلی‌است چه‌باید تمام کتاب‌های ادبی‌را نگاه کرده و در شعرها ونثرها وخطابه‌ها جستجونمود وبهترین کلمات‌را گلچینی کرده‌در کتابی‌مانند گنجینه پرازدرشاهوار بذوق‌وسلیقه قرارداد تامورد پسند همگان‌شود. این کتاب‌ها اثرات زیادی درتولید ملکه فصاحت و بلاغت داردوبسا میشود که پس‌ازمطالعه دیوان چندهزار بیتی یك یادوبیت انتخاب می گردد ویا از کتاب بزرگی چند سطری برگزیده می گردد ومابرای نمونه نام‌چند تن ازآنان‌را می‌نگاریم

ابومنصور ثعالبی (۳۵۰ ـ ۴۲۹ ه) (۹۶۱ ـ ۱۰۳۸ م) ابومنصور عبدالملك بن محمدبن اسماعیل ثعالبی نیشابوری از بزرگترین فصحاء و بلغاء عرب بشمار

می‌رود و اورا سردسته مؤلفین زمانش میدانند از تالیفات او کتاب نفیس «یتیمة‌الدهر» است که بهترین کتاب‌های ادبی و کامل‌ترین فصاحت‌ها و بلاغت ها در بردارد ثعالبی این کتاب‌را درمحاسن معاصرین تالیف نموده و آنرا چهار قسمت نموده اول در محاسن اشعار آل حمدان و شعرای آنان و غیر آنان ازاهل مصر وشام دوم درمحاسن اشعار اهل عراق وتأسیس دولت دیالمه سوم درمحاسن اشعارجبال وفارس و گرگان وطبرستان چهارم درمحاسن اشعاراهل خراسان و ماوراءالنهر و درباره این کتاب نفیس ابو الفتوح نصرالله شاعر مشهور اسکندری گفته :

ابیات اشعار الیتیمة ابکار افکار قدیمة
ماتواوعاشت بعدهم فلذاك سمیت الیتیمه

و از کتاب‌های ثعالبی (سحرالبلاغة) محتوی شاهکارهای فصاحت وبلاغت شعری ونثری میباشد که در اسلامبول یك مرتبه به چاپ رسیده ودیگر (مونس الوحید) درمحاضرات که درآلمان چاپ شده

ابوعلی احمدبن نصربن‌حسین بازیار خراسانی از تالیفات او کتاب تهذیب‌البلاغ میباشد وفاتش بقول ابن ندیم در۳۰۲ هجری اتفاق افتاده .

ابوعبدالله محمدبن عمران اصلا خراسانی و ازمعاصرین ابن ندیم و کتاب‌های زیادی درعلوم ادبی تالیف نموده مانند کتاب‌المفصل در فصاحت و بلاغت و کتاب الشعر محتوی زشتی وزیبائی وسودها وضررها ووزنها وعیوب شعری و قریب به‌پنجاه تالیف دارد که در تمام علوم ادبی و لطایف گفتگو مینماید و ازبزرگان ادب بشمار میرود بقول ابن ندیم تولدش در ۲۹۷ وفاتش در۳۷۸ میباشد .

ابن عمید ـ ازتالیفات او کتاب المذهب فی‌البلاغات وفاتش در۳٦۰هجری (۹۷۱ م)

احمدبن محمد جرجانی ـ ازعلماء بصره وازدانشمندان معروف آن‌سامان‌است وازتالیفات‌او کنایات الادبا واشارات‌البلغاء وفاتش در ٤۸۲ه (۱۰۹۰م) میباشد

در جستجوی کمال

اثر طبع آقای ناظر زاده کرمانی

بدان سبزهٔ رسته در رهگذر — یکی نیك باچشم عبرت نگر
گیاهی ضعیف است وناچیز وخار — گرفتار بیمهری روزگار
پراز گرد رویش چو روی یتیم — بزردی رخش چون رخ پرزبیم
ز تابیدن مهر در نیمروز — تن ناتوانش پر ازرنج وسوز
دل آزرده ازرنج سرمای شب — گه افسرده وگاه درتاب وتب
رخ شادمانی نبیند دمی — بغیر از بلا نیستش همدمی
لگدها خورد ازخر وگاو وگوی — شود هردمش آفتی رو بروی
بدینحال در جستجوی کمال — فزون گرددش هرزمان ذوق حال
کند تکیه بر همت خویشتن — سرانجام گردد درختی کهن

***

تو برخویشتن نام انسان نهی — که هم دانشت هست وهم آگهی
عجب نایدت باری ازضعف خویش — که عزم گیاهی بود ازتو بیش
باندوهی اندك شوی مستمند — بخاطر رسانی فراوان گزند
گرت آگهی باشد ازیستن — چو کودك نبایدت بگریستن
کسی نیست بیهوده اینجا عزیز — **همه رندگی جنك دان وگریز**
اگرعزتی هست در کوشش است — جهانرا بعزت سپردن خوش است

***

زبان در کش ای شاعر بند گوی — که بسیار گوئی برد آبروی
مگر نکته‌ای گویدت نکته دان — همه گوش باش ای جوان نی زبان
باندرز اگر گه برآرم نفس — مراقصداندرز خویش است وبس

طهران — مرداد ۱۳۱۶

کودک

کتاب (کودک) تالیف دکتر **ویکتور پوشه** جراح مشهور ونویسنده معروف یکی از کتب مفید بحال جامعه و گرانبهای این عصر بشماراست .

کسی نیست که سعادت وخوشبختی آینده فرزندان خویش‌را دوست نداشته باشد وهرپدری البته درراه تعلیم وتربیت فرزند خود ازهیچ فداکاری مضایقه ندارد .

تعلیم و تربیت بهترین میراثاست برای فرزند زیرا فرزند دور ازتربیت وتعلیم میراث وثروت پدررا هرقدر هنگفت وزیاد باشد چنانکه فراوان دیده‌ایم بفاصله یك سال یا دوسال بلکه یکشب دریك مجلس قمار بباد فنا میدهد وبرعکس فرزند باتربیت وتعلیم گرچه هیچگونه میراثی از پدر نداشته باشد درزندگانی خود همیشه خوشبخت وآسوده حال و چندی نمیگذرد که دارای هرگونه ثروت وجاه ومنزلت خواهد شد .

کتاب **کودك** روش تعلیم و تربیت کودك‌را از حیث جسم و روح مطابق بهترین اصول علمی وقواعد فنی عصر تازه شرح داده و بپدران میاموزد وبوسیله این کتاب پدران میتوانند فرزندان خویش‌را ازتعلیم وتربیت وسعادت آتیه بهره‌مند سازند .

مسئله تعلیم وتربیت کودکان شاید درنظر بسیاری از اشخاص کارسهل و آسانی بنظر بیاید ولی چنین نبوده وهیچ کاری مشکل ترازین کار نیست وبدون مراعات اصول و قواعد علمی نتیجه برعکس خواهد شد پس هرکس علاقه‌مند بتربیت و تعلیم فرزنداست باید بااصول و قواعد علمی بدین کار بپردازد وناگزیراست که ازمطالعه وتدقیق درکتاب **کودك** بااصول وقواعد علمی‌تعلیم‌وتربیت عصرجدیدآشنا گردد .

کتبی که دراین اواخر اززبانهای دیگر بفارسی ترجمه شده‌کمتر دیده میشودکه حق ترجمه ادا ومطالب اصلی برقرار مانده باشد وبسا دیده‌ایم

که ترجمه هیچ‌شباهت باصل ندارد واگر نمی گفتند این ترجمه‌فلان کتابست بترجمه بودن آن بوسیله هیچ رمل واسطرلاب پی نمیبردیم .

جای بسی مسرت‌وسپاس است که‌این کتاب‌سودمند بقلم فاضل محترم‌آقای **امیر قلی امینی** اصفهانی مدیر نامه ملی اخکر اصفهان ترجمه شده وازهر گونه عیب ونقص مبرا وتمام مطالب اصلی درترجمه بخوبی بیان وآشکاراست .

آقای‌امینی یکی ازدانشمندان‌جدی وفعال وسرمشق‌کار برای‌همه کس بوده و آثار گرانبهای‌ایشان ازقبیل‌تالیف‌ها وترجمه‌ها وانتشار نامه ملی کهن‌سال اخگر و تاسیس پرورشگاه ایتام اصفهان که در ایران کمتر نظیر دارد ابدی نام ایشانرا زنده خواهد داشت

نام نیکو گر بماند زآدمی به کزو ماند سرای زرنگار

آقای امینی چندی‌است از طرف وزارت معارف مامور جمع آوری افسانه‌ها ومثل‌های متداوله اصفهان واطراف میباشد واینك دوجلد ازاین‌کتاب گرانبهارا باتمام رسانیده بقیه‌را هم مشغول جمع‌آوری هستند

ما باقای امینی‌درانجام اینگونه خدمات وزحمات ملی تهنیت ومبارکباد گفته و انتظار داریم که‌مجلدات مثل وافسانه زودترطبع ونشرواهل ذوق وادب ازمطالعه آن بهره‌مند گردند **وحید**

آثار معاصران

پیرانه سرا گرمی‌چون ارغوان خوری هشدارکان زساغریاری جوان خوری
همت بلند دار که از سفره خسان نتوان‌امید داشت که‌یك لقمه‌نان خوری
باری همای اوج شرف باش وغم مخور گرچون‌همازخوان‌جهان‌استخوان خوری
حاجت بدوست‌بردن صدره گرانتراست در پیش من‌زتیغی کز دشمنان خوری
ایدل زکوی عشق‌حذر کن که تیرها آنجا بدل ز دلبر ابرو کمان خوری

دیوانه باش تاغم تودیگران خورند عاقل مباش تاتو غم دیگران خوری
جز رنج چیست حاصل ازاین عقل بوالفضول هان تابکی فریبش چون قهرمان خوری

قهرمان آورزمانی ملایری

غزل

صدطعنه ودشنام زاغیار شنیدیم تایك سخن ازلعل لب یارشنیدیم
بسیار جفاوستم وطعن وملامت ازیار بدیدیم و زاغیار شنیدیم
کردیم زمرغ دل پربسته خودیاد چون ناله مرغان گرفتار شنیدیم
جانسوزتر ازناله مرغان چمن بود آن آه وفغان کز دل افکار شنیدیم
دیدار تو یکبار میسر نشد آخر هرچند بسی وعده دیدار شنیدیم
گفتی که بمیریم زهجران تو ایدوست باما سخنی گفتی وناچار شنیدیم
درمیکده عمری نشنیدیم ززاهد آن نکته که درخانه خمار شنیدیم

گس چون تو نگوید غزل نغز سهیلی
بسیار غـزل خوانده و بسیار شنیدیم

سهیلی خونساری

غزل

می گرطرب فزایدو گلبرك اگرطری است لعل ترا بخاصیت ازهردو برتری است
رخسار دلفروز تو نازم که در زمین بامـاه آسمـانش لاف برابری است
چشم توآب نرگس شهلا بخاك ریخت نرگس بطرف باغ ازاین غصه بستری است
تاکی بریـم منت عنبر فروش چین باآنکه چین زلف تو بازار عنبری است
یك عقده بر گشاو دو صد نافه ده بباد زانزلف مشـکفام که درنافه پروری است
باچون تو ساده روی جفاجوی چاره چیست خوی تودلشکستن و کیش تو کافری است
ترك ستم مکن که بجان میکشم ستم حالی که پیشه تو جفاوستمگری است
آزر فکنده است صفـائـی بهستیم عشق بتی که غیرت بتهای آذری است

ابراهیم صفائی ملایری

کتاب کودک

که از مفیدترین آثار قلمی نویسنده معروف فرانسوی **دکتر پوشه** است و با شیوا ترین صورتی بزبان فارسی ترجمه گردیده در کتابخانه **مؤسسه دانش** برای فروش حاضراست . البته آموزگاران ودانش آموزان واولیای اطفال ازخریدن وخواندن این کتاب سودمند غفلت نخواهند کرد

۱ـ۵

چند کتاب خواندنی

ابطال الباطل	بقلم آقای مستوفی مدیر کل ثبت
تداوی روحی طبع دوم	» » کاظم زاده ایرانشهر
عبدالرحمن ناصر	» » جرجی زیدان
بانوان واژون بخت	یکداستان ایرانی
داستانهای کوچك	چند داستان شیرین

۱ـ۵ محل فروش کتابخانه **مؤسسه دانش** (خیابان صنیع الدوله)

هفتصد و یك مسئله حساب و هندسه و جبر آقای هجیری

که بابهترین اصول با مقیاسات جدید مخصوص سال ۵ـ۶ دبستانها و اول دبیرستانها که تماما مطابق بر نامه اخیر وزارت معارف بطور سهل و ساده تالیف وتنظیم و جهة استفاده محصلین و محصلات زیاده لزوم دارد جدیدا ازطبع خارج ودر کتابخانه سروش تبریز بفروش میرسد

مدیر کتابخانه سروش

شماره ششم هفتم

راجع شهریور و مهرماه ۱۳۱۶

مجلهٔ ارمغان

سال هیجدهم

تاریخ انتشار آخر دیماه

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر ونگارنده وحید دستگردی

سومین چکامه

(بقیه ازخطابه دبیرستان سعدی دراصفهان)

بنام استاد کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی

قضای چرخ پس از بیست سال بار دیگر — مرا بشهر صفاهان گشود رخت سفر

بزاد بوم جی اندر شتافتم از ری — چنان بشوق که کودک بجانب مادر

سواد شهر صفاهان چو گشت سرمه چشم — بهر چه دید دگر گونه آمدش بنظر

شکسته باره ازین پیش بود و تنك فضای — کنون درست وقوی باره است و پهناور

بناف خاك فرو برده پایگاهش پای — ز قفعرش برآورده بارگاهش سر

بجای زاغ همه بلبلان خنیاگر — بجای راغ همه باغهای مینو فام

شده مبدل ویرانهای جغد نشین — بکاخهای دل افروز آسمان منظر

کشیده هریك سر برفراز هفت سپهر — گشوده هریك ازهفت باغ مینو در

* * *

نه زادبوم بتنها شد است دیگر گون — که بوم زاد شده زگونه دیگر

نشاطمند و تواناو گرم بود وجوان — کنون توان وفسرده است و خسته ولاغر

پریده رنك زصورت بریده دل زنشاط — زبان فتاده زگفتار وتیغ از جوهر

اسیر پیری از ان گشته روز برنائی — که شاخ فرقت احباب پیری آرد بر

درافتداز شور افتد چو بلبل از گل دور — هلال گردد چون دور شد زشمس قمر

* * *

زمن میرس بری در فراق جی چونی — چومرغ درقفس ازآشیان گرفته مقر
نه‌احتمال صبوری نه پر و بال صعود — نه نای نغمه‌سرای و نه پای واهسپر
فرو گشایم از دیده رشته پروین — چو شب بر آید پروین بچرخ نیلوفر
کنم بپنجه‌غم صبح وش گریبان چاك — چوصبح چاك زند شام‌را سیه چادر
بباغ و راغ بگریم بسان ابر بهار — چو گل‌بخندد درباغ وراغ وپشته‌ودر

* * *

بخویشتن نزدم‌من براصفهان بدرود — که‌راند دشمن بیگانه‌ام زخانه بدر
کسی چگونه گزیند فراقرا بوصال — کسی چگونه رود ازبهشت سوی‌سقر
بپای خود نرود هیچکس زراه‌بچاه — بمیل دل نکند هیچ دد بدام گذر
خراب بادا بیگانه کشوری که مرا — کشید جانب بیگانه ز اشنا کشور
شرر در افتد بردودهٔ که فتنه وی — بچشم گیتی دودو بخر منست شرر
همیشه جایگه بوم باد آن برو بوم — که نه‌درایران بومی بجای‌هشت‌ونه‌بر
بدورجنك جهانگیراز شمال وجنوب — بمرز بهمن گردید اژدهای خطر
نماند‌خانه‌دراین‌مرز‌جزخراب‌ویباب — نهشت مال دراین ملك جز هباد هدر
فساد وی شد دریاد موج ویرانی — گذشت ازسر هرخانمان چو نیلوفر
چگونه خانه بپاید چوپاسبان‌شدسیل — چرا هلاك نخیزد چو غول شد رهبر
شکسته بادا پای سپهر کج رفتار — سیاه بادا رخسار تا بساز اختر
که‌بیست‌سالم افکند زنده درزندان — بپای کند گران و بگردنم چنبر
وگربگلشن جی‌خواستم گشودن‌بال — شکستم از قفس آهنین وی شهپر
وحید مانا مسعود سعدسلمان بود — بر او حصار وی از تنگنای نای بتر

* * *

خرش آنزمان‌وخوشا‌اصفهانکه‌برتنشاند — مرا غبار کدورت بدامن خاطر
چومن‌نبودم هیچ‌انجمن‌نداشت‌شکوه — شکوه داشت چومن بودم انجمن‌پرور
همیشه بودم دمساز خرمی و صفا — هماره یار سخن همدم سخن گستر

بهر گلستان دستان‌سرای چون بلبل بهر شبستان نکهت‌فزای چون مجمر
بقلب دشمن خنجر فشار از گفتار بزم دوست ترنم نواز از خنجر
زجزرومد سخن بحروار موج‌انگیز میان بحر فکنده سفینه‌ام لنگر
هزار دستان آسا بباغ آزادی شبانه روز نوا سنجو داستان پرور
هزار دستان زانروز یادگارمراست نام چامه و اسم چکامه در دفتر
همیشه‌هستند آن‌چامه‌های شورانگیز هوش خاطر دانادلان چوسکه بزر
پس ازستایش‌شایان زادبوم کهست بهینه خانه فخر و مهینه آبشخور
مرا زمطلع الانوار اصفهان گله‌ایست که گفتنش بنوین‌مطامع ود درخور

مطلع نوین

همیشه‌بوده هنر کودك اصفهان‌مادر اگر نبود صفاهان نبود فضل و هنر
صدف نبوده گهر زا مگر دراین‌دریا ادب نگشته جهانگیر جز ازین کشور
گر آفتابی بینی به نیمروز علوم چونیك بینی بودنش اصفهان خاور
سخن سرائی ورنگری بحد کمال چوخوب درنگری هستش‌اصفهان‌مادر
بگرزگاو سر ازماردوش سر کوبید درفش اگر ز صفاهان فراشت آهنگر
کس‌اربدعوت‌ازوخاست بودابومسلم که سرنهادش برحکم مسلم و کافر
ادیبی ازجی اگر زادبود بن‌عباد که ازستایش وی کوتهست فکربشر
بخرمنش همدانیست‌خوشه‌چین‌علوم زخوان فضلش خوارزمی است مائده‌بر
کمینه طفلی‌ازاین‌مادراست بن‌حمزه که کودکی زدبستان اوست بو معشر

* *

ولی نباید فرزند پروری زین‌مام که هر چه زاد بپرورد دایه دیگر
کدام مادر جز زاد بوم اصفاهان نزاده زاست ولیکن نژاد نا پرور
جمال دین‌راز وشکوه‌هاست‌در دیوان کمال دین‌را زو ناله هاست دردفتر
چرا صفاهان قدر جمال‌رانشناخت چرانساخت‌براو کاخ‌وگنبدی‌درخور
زکاخ درگذراورا کجاست‌دخمه‌پاك که باز جسته‌و ازوی نیافتیم اثر
چرا بستود آن شاعر سخنوررا که بود دایم براصفهان ستایشگر

زبان نهاد چو در اصفهان مجیرالدین — مگر زبان نبریدش جمال وسر برسو
شرار کیفر در بیلقان چنان افروخت — که چشم شروان از دود شد سرشك آور
جهان شناخت اگر قدرش اصفهان نشناخت — زهی سخنور گیتی شناس نام آور
زهی شهنشه ملك سخن که ازهمه سوی — زلفظ ومعنی صف بسته گرد اولشکر
چراغ کاخ عراقست وچشم اصفاهان — شکوه کشور ایران و افتخار بشر

***

کجاست کاخ جلال کمال دین که بدو — قوام یافت سخن چون عرض که از جوهر
جز او بخیل معانی نبود کس خلاق — جز او بشرع سخن برنخاست پیغمبر
درون حجله هر چامه اش هزار عروس — گزیده جای سراپای غرق درزیور
نبوده هرگز الفاظ فحل او مملوك — ندیده هرگز مضمون بکر او شوهر
بباغ بلبل از اشعار اوست دستانساز — بچرخ زهره از اقوال اوست رامشگر
زدیده دخمه وی گرچه ناپدید نماند — بود بدیدار اندوه خیز وحزن آور
مگر سپهرش از ابروی کاخ ویرانساخت — که گنج را نبود جای جز بویران در
برای دشمن بیگانه کاخ آهو پای — بسی صفاهان آراست باشکوه و خطر
ولیکن آهو بنگر که بهر زاده خویش — چهار خشت نهشت است روی یکدیگر
نشانده دشمن ناپاك را فراز دوچشم — فکنده مردمك چشم خویش را زنظر

***

زآب وخاك صفاهان مرا شکایت نیست — که خاك اوست بهشت آب غیرت کوثر
شکایت است مرا از اهل اصفهان که چرا — چنین فرامش کردند از نیا و پدر
نگفت کس زجمال است فخر ما بکمال — نگفت کس زجمال است ملك را زیور
گناه نیز هم ازدوده صفاهان نیست — نبوده هرگز این آب وخاك دون پرور
نژاد پاك صفاهان همیشه بودستند — بلند همت ودانش پژوه ونیك سیر
وگر ببینی دون همتی یهود خسی است — بسود خویش غباری فروفکنده زبر
بلی چو آلود این دوده را نژاد یهود — گرفت جای ادب سیم و جای همت زر

یهود باشد آخر یهود اگرچه کند — عوض هزار کتاب و هزار پیغمبر
سرشت تیره بزنگی نمیزند بدرود — نهاد بدرا نیکو نمیشود گوهر

***

کنون خدای جهاندارا هزارسپاس — که دور نکبت ایران زمین رسید بسر
رسید عصر شهنشاه پهلوی که بدوست — خدای چرخ نگهبان و چرخ فرمانبر
نژاده جم و فرزندگی که ازهوشنك — نشانه است دراو هوش و از فریدون فر
بزرگواری پیشش زسر گرفته کلاه — کلاهداری نزدش بطوع بسته کمر
نهال علم بدوران وی بباغ کیان — دواند ریشه وافراشت شاخ وداد ثمر
بحکم وی شد حکمت نگاهبان علوم — از آنکه علم وهنر پیکراست وحکمت سر
بروزگار وی آرامگاه فردوسی — زخاك پست بچرخ بلند شد همسر
رواق و گنبد سعدی چو گفته سعدی — بزیب و زینت گردید در زمانه سمر
بفال فرخ ومیمون رواق حافظ نیز — چوشعر حافظ ازفرش گشت عرش سپر

***

کمال دین رادراصفهان اگرچه هنوز — نکرده است عمارت بسوی دخمه گذر
بمان که فردا بینی شکوه گنبد وی — شکسته رونق نه سقف باژگون منظر
نهاده شمسه طاقش بفرق کیوان تاج — رواق وی بمیان بسته از مجره کمر
زعصر حکمت فرخنده یادگار بزرك — چو نام حکمت پاینده تاصف محشر
زجان بنالم بردخمه نظامی ازآنك — زمرزوبوم کیان مانده بر کران ایدر
بدور پهلوی آبادیش نگشته نصیب — مگر نصیبه دهد بروی ایزد داور
همیشه تا بود ایوان نه رواق سپهر — فروغمند ز نور چراغ هفت اختر

مهین شهنشه دانای پهلوی بادا
چراغ روشن ایران وخسرو کشور!

تاریخ ادبیات عربی

(۳)

استنباط متاخرین

برخی از متاخرین در تاریخ قدیم عرب جز آنچه را که نقوش و آثار تاریخی ؤید آن باشد محقق و مسلم نمی شمرند و حتی در وجود طوایفی که شهرت نام بهترین دلیل وجود آنهاست ازقبیل عاد و ثمود ونظائرآن تردید وتامل می‌نمایند ومعدودی ازاین دسته که درتتبع روی اصل (خالف تعرف) را پیروی می کنند کلیه حکایات واخبار ونظم و نثریرا که بزمان جاهلیت منسوب‌است بی‌اصل ومجعول میدانند. واما کسانیکه در بحث از حقایق علمی و ادبی بر راه اعتدال میروند با اعتماد بر آنچه از آثار و نقوش تاریخی استنباط می‌شود روایات قدمارا نیز مورد توجه قرارداده وازجمع میان آن دو عقیدهٔ نزدیك‌تر بصحت اختیار کرده اند ؛ و ازاین دسته‌است نویسندهٔ مشهور مصر جرجی زیدان که در نوشتن تاریخ عرب قبل از اسلام براین شیوه رفته و در توفیق میان اسناد ومدارك مختلف کوششی درخور تقدیر کرده‌است ، وما هم ازمیان عقاید و آراء مختلفی که درخصوص عرب گفته‌اند عقیده ورای اورا که جامعتراست اختیار و خلاصهٔ ازآن بیان می کنیم .

دانشمندان این عصر بنی‌نوع بشررا برحسب شباهتی که میان السنه و لغات آنها موجوداست بچند طبقه ونژاد اصلی تقسیم کرده‌اند وازجمله اقوامی‌را که دراین عصر بزبانهای عربی وعبری و سریانی وحبشی تکلم می‌کنند و واقوامی‌راکه در عصرهای گذشته بزبانهای نام برده یابزبانهای فینیقی وآشوری وآرامی سخن می گفته‌اند ازیك اصل ونژاد دانسته و آنها را بنی سام یااقوام سامی خوانده‌اند واین اصطلاح را از توریة که نژاد بشررا بسه پسر نوح (سام وحام ویافث) میرساند گرفته‌اند . دلیل یکی بودن اصل و نژاد این اقوام شباهت کاملی‌است که میان السنه ولغات آنها یافت میشود وبخوبی مدلل

میدارد که تمام این اقوام درزمانی که تحدید و تعیین آن ممکن نیست یك قوم ومتکلم بیك زبان وساکن یك سرزمین بوده‌اند وبعد بتدریج جمعیت آنها زیاد شده ودراطراف بلاد پراکنده وباقوام وطوایف عدیده منقسم شده‌اند و درزبان اصلی آنها نیز بواسطه جدا شدن ودور افتادن ازیکدیگر تغییراتی راه یافته و هرقوم بلهجهٔ خاص که بزبان اصلی شباهتی تام دارد سخن گفته‌اند ،

در خصوص مسکن اصلی بنی سام و چگونگی تفرق و انقسام

(اصل عرب وتحولات اجتماعی او تاعصر جاهلیت ثانیه مطابق اکتشافات)

عصر اخیر

دانشمندان اروپا دراواسط قرن هجدهم میلادی بکشف آثار تاریخی عربستان متوجه شدند . و قبل ازهمه دانشمندی آلمانی موسوم بمخاییل‌وبعد ازاوسیاحان انگلیسی وپس‌ازهمه علمای فرانسه برای این‌مقصود جدوجهد کردند وبشرحی که ایراد آن خارج ازموضوع بحث ماست تابامروز مقدار بسیاری نوشته‌ها وآثار مهم تاریخی درکاوش اراضی حجاز ویمن بدست آورده و ازروی آنها بسیاری از حقایق تاریخی‌را که مجهول بود معلوم ساخته وبوجود ملوك ودولتهای عربی که در تواریخ عرب ویونان نامی ازآنها دیده نمی‌شود پی برده‌اند . در حفر و کاوش اراضی مصر و بین‌النهرین وبعض نقاط دیگر نیز نوشته‌ها و اسنادی‌که بتاریخ عرب قدیم مربوطاست بدست آورده وازآنها نیز مطالب تازه کشف وقسمتی ازمشکلات تاریخی‌را حل کرده‌اند .

این آثار باوجود بسیاری وباهمه اهمیت وسودمندی که دارد هنوز بحدی که منظوراست نرسیده و تاریخ عرب قدیم‌را چنانکه باید وشاید روشن نمیسازد و ازآغاز پیدا شدن این قوم تاظهور اسلام یالااقل تاابتدای جاهلیت ثانیه معلومات مرتب ومنظمی بدست نمیدهد . وبنا براین اگر بخواهیم ازمفاد ومدلول این آثار استفاده کامل کنیم وتاریخچهٔ مرتب که مطالب آن گسیختگی نداشته باشد بدست آوریم ناچاریم که سایر منابع اطلاع را (یعنی تواریخ

و نوشته‌های عربی و یونانی و عبری را که در دست است) نیز منظور داریم واز مجموع آنها مطالبی که نسبة مرتب ومتصل ومرتبط بیکدیگر باشد استخراج کنیم ، و این کاری است که دانشمند و نویسنده شهیر مصر جرجی زیدان درنوشتن تاریخ عرب پیش ازاسلام برعهده گرفته وبخوبی ازعهده برآمده است جرجی زیدان برخلاف کسانی که تمام اخبار و حکایات ونظم ونثر منسوب بعصر جاهلیت را بی‌اصل ومجعول میشمرند طریق اعتدال را که نخستین شرط تحقیق وبحث از حقایق تاریخی است ازدست نداده و بااعتماد برآنچه ازآثار و نقوش تاریخی استنباط می‌شود روایات عربی و عبری و یونانی رانیز مورد توجه داشته و ازجمع میان گفته‌های متقدمین و اکتشافات متاخرین مطالبی نزدیك بصحت بیرون آورده و بتاریخ عرب قدیم تاحدی که ممکن بوده سر وصورتی داده‌است . ومانیز دراین بحث عقیده اورا پیروی وخلاصهٔ از گفته‌های اورا بامختصر تصرفی که لازم‌است بیان می کنیم .

دانشمندان این عصر درتعیین اصل ونژاد طوایف انسانی ، زبان را بهترین میزان یافته وملل قدیم وجدیدرا برحسب شباهتی که میان السنه ولغات آنها دیده میشود بچند طبقه و نژاد اصلی تقسیم کرده‌اند . و ازجمله اقوام وملل را که درقدیم بزبانهای فینیقی وآشوری وآرامی‌وعربی وعبری وسریانی تکلم میکرده‌اند یادراین عصر ببعض این السنه تکلم می کنند . ازیك اصل ونژاد شمرده وآنهارا نژاد سامی (بنی سام) خوانده‌اند . واین نام نیز ازتوریة گرفته شده‌است چه بنابروایت توریة تمام بشر ازنسل سه پسرنوح (سام وحام ویافث) بوجود آمده‌اند .

بنی‌سام بطوریکه لغاتشان شهادت میدهد دراتدا یك قوم و ساکن یك سرزمین بوده وبعدها درنتیجه فزونی جمعیت وتنگی محل دراطراف بلاد پراکنده وبطوایف واقوام عدیده منقسم شده‌اند . زبان اصلی آنها رفته رفته تغییرات یافته وبی‌آنکه خواص وصفات اصلی وجوهری خودرا ازدست بدهد

بچندین شعبه وفرع منشعب گردیده‌است .

درخصوص نخستین مسکن بنی‌سام وچگونگی تفرق واقسام آنها بطوایف واقوام متعدد وهمچنین درخصوص زبانهای سامی که کدام یك اصل و ریشه بوده وبچه ترتیب بفروع وشعب مختلف منشعب شده‌است . اختلاف بسیار کرده وهر کس سخنی گفته‌اند . لیکن بحثهائی که دراین زمینه کرده‌اند تاکنون بنتیجه مسلم وقطعی نرسیده وتنها چیزیکه تاحدی محقق شده اینست که تهاجم اقوام سامی تاآنجا که روایت وامارات تاریخی نشان می‌دهد ازجزیرةالعرب بوده و دیگر معلوم نیست که این اقوام پیش از قرار گرفتن در جزیرةالعرب درکدام سرزمین مسکن داشته وتاورود بدان شبه جزیره چه مراحلی راطی کرده‌اند .

بالجمله وارد این بحث که رشتهٔ درازدارد ومارا ازموضوع سخن خود خارج میسازد نمی‌شویم و برای ورود باصل مقصود ازمجموع آراء و عقاید مختلف این اصل مسلم راکه عرب یکی ازاقوام سامی‌است که فرنها پیش از میلاد مسیح درسرزمین عربستان می‌زیسته‌است . دردست میگیریم و آنگاه کلیه طوایفی‌را که نامشان دراخبار وحکایات قدیم وارد یاازآثار ونقوش تاریخی استنباط شده وقیام آنها ازعربستان مسلم یامحتمل‌است بنظر می‌آوریم و آنهارا ازدوقسم بیرون نمی یابیم . نخست طوایفی که درعرب بودن آنها اختلافی نیست ودیگر طوایفی که بقولی ازعرب وبقولی ازسایر اقوام سامی‌اند . درنتیجه این ملاحظه کلیه اقوام سامی را که عرب بودن آنها مسلم یامحتمل‌است بسه طبقه تقسیم می کنیم ،

(اول) قبایلی که بعض قرائن و امارات برعربیت آنها دلالت دارد ولی این امر محقق نشده ومورد اختلاف‌است (دوم) قبایلی که عربیت آنها اتفاقی‌است وساکن جنوب عربستان (یمن وحدود آن) بوده‌اند (سوم) قبایلی که درعربیت آنها اختلافی نیست ودرشمال عربستان مسکن داشته‌اند .

این تقسیم ماهم باآنچه قدما ازاصل ومنشأ عرب واقسام آن بقبایل

وطوایف گفته‌اند درست می‌آید وهم باآنچه متاخرین از کتب یونانیها یاازآثار تاریخی بدست آورده‌اند موافق‌است و ازاین جهت بهترین تقسیمات محسوب می‌شود ، واکنون هریك ازطبقات‌را باختصار بیان می کنیم .

(طبقه اول -- اقوام بائده)

مراد ازاین طبقه قبایلی‌ازبنی‌سام‌اند که عربیت آنها محل تردید و اختلاف‌است ولی قرائن واماراتی براین امر دلالت میکند ویکی ازقرائن اینکه مسکن اصلی آنها تاحدی‌که اطلاع داریم جزیرةالعرب بوده‌است . این قبایل مدتها درشمال جزیرةالعرب غلبه ونفوذ داشته وبعد از تحولات اجتماعی بسیار بالاخره بااقوام وملل دیگر مختلط شده و شخصیت اجتماعی خودرا از دست داده‌اند ، و بدین جهت آنهارا مطابق اصطلاح قدما طبقه یاطوایف بائده می‌خوا ، این طوایف درعصر خود ببلاد وممالك مجاور تاختن برده و در داخل وخارج عربستان تشکیل حکومتها داده‌اند ـ اما دولتهائی که درخارج جزیرةالعرب اعم ازنقاط‌دور یامجاور تشکیل داده‌اند ازاین قراراست .

(اول) دولت حمورابی دربابل (بین‌النهرین) که بعضی‌آنرا دولتی عربی دانسته‌اند ، این دولت از ۲۴۱۶ تا ۲۰۸۰ پیش‌ازمیلاد برقراربوده‌است ، پادشاهان این دولت یازده تن وششمین‌آنها حمورابی‌است که برای اتباع خود قوانین وضع کرده ونسخهٔ ازقانون اورا درسال ۱۹۰۱ میلادی درکاوش اراضی شوش بدست آورده‌اند وآن ستون سنگی مربعی است بطول هفت قدم که ۲۸۲ ماده قانون بخط میخی و زبان بابلی بر آن نقش شده و قدیمترین قانون مدونی است که تاریخ بشر یاد دارد . این اثر تاریخی که از تمدن عالی بابلی‌ها درچهار هزار سال قبل حکایت می کند اکنون درموزه لوور فرانسه است ، از قرائنی که برعربیت دولت حمورابی یاد کرده‌اند یکی اینست که اسامی فرمانروایان این دولت هم درلفظ وهم درمعنی باسامی عربی‌شباهت تمام دارد ازقبیل ساموابی بمعنی بنی‌سام وشمسوایلونا بمعنی‌الشمس‌الهنا ؛ ودیگر

اینکه زبان بابلی عصر حمورابی شباهتش بعربی بیش ازسایر زبانهای سامی است ویکی ازوجوه شباهت وجود رفع ونصب وجر ودیگر تنوین است که درعربی (ن) ودربابلی (م) تلفظ میشود ودیگرعلامت جمع (واو ونون) که ازبین السنه سامی اختصاص بدین دو زبان دارد .

(دوم) دولت هیکسوس که از ۲۲۱۴ تا ۱۷۰۳ پیش ازمیلاد برقسمتی ازمصر استیلا داشته است . ازاسامی ملوك این دولت جزهشت نه اسم معلوم نیست ومصریها این قوم منقاب را شاسو بمعنی بیابان گرد وبدوی نامیده اند وهیکسوس بمعنی راعی وشبان نامی است که یونانی ها بدانها داده اند ، این دولت را میتوان با دولتی که بعقیده مورخین عرب عمالقه درمصر تشکیل داده اند تطبیق کرد ، مورخین عرب درچگونگی تشکیل دولت عمالقه گویند که یکی ازملوك قبط بشام رفت وازعملیق شام استمداد کرد عملیق بعنوان مساعدت بااو بمصر رفت لیکن مصررا خود بتصرف درآورد ومدتی او واخلافش درآن کشور پادشاهی کردند . ازعمالقه مصر فرعون ابرهیم وفرعون یوسف وفرعون موسی بوده اند که اولین سنان بن الامثل و دومین ریان بن الولید وسومین ولیدبن مصعب نام داشته است . واین روایت مورخین عرب خود یکی ازقرائن عرب بودن دولت هیکسوس است وقرینه دیگراینکه درآثارمصری تصریح شده است که این قوم از بلاد عرب بوده اند .

(سوم) دولت انباط درجنوب شرقی فلسطین که ازقرن چهارم پیش ازمیلاد تااوایل قرن دوم بعدازمیلاد برقرار بوده است . ازاین دولت در کتب عربی اسمی نیست لیکن یونانی ها ازآن نام برده اند ودرتوریة هم ببعض ملوك آن اشاره شده ودرحفر اراضی عربستان هم آثاری ازآن بدست آمده است ، مرکز این دولت بگفته مورخین یونان شهری موسوم به (پطرا) بوده که خرابه های آن دریك فرسخی عمان باقی است ومسلمین آنرا رقیم مینامند ، ازآثاری که علمای اروپا درحفریات یافته اند اسامی هجده تن از ملوك نبطی کشف شده است ، قرائن عربی بودن این دولت واضح و ازجمله اینست که

اسامی بیشتر ملوك آن عربی‌است ازقبیل حارث وزید وعبادة وزیبال و مالك وجمیله ودیگر اینکه مورخین یونان که معاصر آنها بوده‌اند آنهارا از عرب دانسته‌اند کتابتهائی که ازاین قوم بدست آمده بلغت آرامی‌است وچنین‌حدس زده میشود که بدین لغت کتابت می کرده‌اند ولی زبان اصلی و عمومی آنها (زبان محاوره) عربی بوده‌است .

(چهارم) **دولت تدمر** که‌ازشش‌قرن‌پیش‌ازمیلاد تاسه قرن بعدازمیلاد دوام یافته‌است ، محل این دولت بادیهٔ میان شام وعراق ومرکز آن شهرتدمر واین شهریکی ازمراکز تجارت ومحل عبور ومرور کاروانهای شام و عراق بوده‌است ، رومیها این شهررا تحت نفوذ خود درآورده بودند و یکی‌ازملوك وامرای آن که (اذینة) نام داشت بدولت روم خدمات کرده ورتبه قنسولی و لقب ملك‌الملوك یافته بود ، در زمان این فرمانروا دولت تدمر قوی شده واز آسیای رومانی تاجزیرة العرب‌را بزیر فرمان داشته‌است ، اذینه زنی (زینوبیا) نام داشت که نام اصلیش (بنت زبای » بود ، وهروقت اذینه برای جنك و غارت‌سفرمی کرد این زن بنیابت او حکمرانی می‌نمود ، وپس‌ازمرك شوهر سپهسالاری فرزند خود وهب‌اللات‌را برعهده گرفت ومصروشام وعراق وآسیای صغیررا تاانقره بزیر فرمان درآورد ولی بالاخره مقهور رومیان گردید ودولت تدمر انقراض یافت . بعضی ازمستشرقین معتقدند که ملکه زباء که داستان او وجذیمةالابرش در کتب عربی بتفصیل یاد شده همین زینوبیاست ؛ و دراین خصوص بحثها کرده ورساله ومقاله ها نوشته‌اند مستشرقین درآثار تدمرنوشته‌های بسیار بدست‌آورده‌اند وازاین روی بخط تدمری اهمیت خاص داده ودراطراف آن بنام قلم تدمری بحث بسیار کرده‌اند ، خط تدمری ازفروع خط‌آرامی‌است واگرتدمری ها را عرب بدانیم باید معتقد شویم که آنهاهم مانند نبطی‌ها برای هریك از کتابت ومحاوره لغتی جداگانه وخاص داشته‌اند .

واما حکومتهائی که طبقه بائده درداخل‌عربستان تشکیل داده‌اند و

جرجی زیدان آنهارا ازبقایای عمالقه مصر وعراق می‌شمرد سه حکومت است ،

(اول) **حکومت عاد** که درچندین موضع ازقرآن مجید نام آن ذکر شده وبعضی آنرا بمناسبت این آیه (الم تر کیف فعل ربك بعاد ارم ذات العماد) عاد ارم خوانده‌اند ، و مفسرین ارم را شهری دانسته‌اند که در جای دمشق یااسکندریه بوده و بعضی گفته‌اند محل آن دریمن و ازبناهای شداد بن عاد بوده‌است ودروصف آن شهر وعظمت جثه و طول عمر سکنه آن مبالغه بسیار کرده وسخنان افسانه مانند گفته‌اند ، وآنچه صحیح ترمینماید اینست که ارم بنام قبیله‌است وعرب تمام بائده را ازنسل ارم میدانند و طایفه ثمودرا نیز ثمود ارم می‌خوانند ، ومؤید این فرض آنکه یونانی‌ها دربغداد ازقبایل‌عرب قبیله‌ایرا بنام ادرامیته ذکر کرده‌اند واین کلمه بعاد ارم شباهت بسیار دارد ، ادرامیته بحضرموت نیز نزدیك‌است لیکن یونانی‌ها برای حضرموت لفظ دیگردارند و ازاین جهت ادرامیته‌را جز باعاد ارم تطبیق نمیتوان کرد .

(**دوم**) **حکومت ثمود** که‌هم درقرآن‌مجید درمواضع بسیار ازآن یاد شده ومحل آن‌برویت نویسندگان عرب در « حجر» بوده است که اکنون معروف بمدائن صالح ودروادی القری درراه شام بمکه واقع‌است مؤلفین یونانی این‌طایفه‌رابنام ثمودینی ومکان‌آنهارا بنام ... که ظاهراً محرف« حجر »است ضبط کرده‌اند ؛ واما نوشته هائی که در حفر اراضی حجر بدست آمده عموماً بخط نبطی وچنین حدس زده می‌شود که‌آن زمین در حوالی میلاد مسیح تحت نفوذ وسلطه انباط بوده‌است ،

(**سوم**) **حکمت طسم‌وجدیس**، واین‌دواسم درتاریخ عرب همه جاباهم یاد شده ولی درحفریات اثری که حاکی از وجود این دو قبیله باشد بدست نیامده‌است . درمؤلفات یونانی نیز نامی ازاین دو طایفه برده نشده جزاینکه درضمن قبایل شرقی عربستان قبیلهٔ بنام جلیسیته دیده میشود که محتمل‌است محرف جدیسیته ومرادف بنی جدیس باشد . طسم وجدیس بعقیده مورخین عرب

دریمامه مشرق نجد مسکن داشته‌اند ، حکومت این دوقبیله خاص امرا و بزرگان طسم بود وهمین امر سبب انقراض هردوقبیله شد ، چه یکی ازحکام برعایای خود که ازجدیس بودند ظلم بسیار می کرد . طایفه جدیس عاقبت از ظلم اوبتنك آمدند واو وقبیله‌اش‌را نابود ساختند حسان بن اسعد تبع یمن بهانهٔ خونخواهی طسم لشگر بیمامه کشید وقبیله جدیس‌را نابود ساخت و بدین طریق هردو قبیله ازبین رفتند ، این داستان اگرصحیح باشد انقراض طسم وجدیس دراوایل قرن پنجم میلادی بوده‌است .

قطع نظر ازدولتها وحکومتهائی که یاد شد در تاریخ قدیم ایران وروم ومصر وآشور گاهی بنام عرب واخباری که ازوجود دولت عربی درزمان بسیار قدیم حکایت می کنند برمیخوریم ، مثلا درتاریخ آشور چندتن ازملوك آشوری‌را می‌خوانیم که باقبایل و ملوك عرب جنك کرده‌اند و ازآنجمله تیگلات پیلیسر دوم‌است که درقرن نهم پیش‌ازمیلاد درحدود مصر باقومی از عرب که ملکهٔ حیبه نام داشتند جنگید و ملکه آنهارا خلع ویکی از خواص خودرا بجای او نصب کرد . درآثاری که ازسارا کن دوم «۷۲۲ ـ ۷۰۵ ق» بدست آورده‌اند کتیبه‌ایست که فتوح خودرا درآن شرح میدهد ودرضمن میگوید : برفرعون پادشاه مصر وشمسیه ملکه عرب ویثعمر سبأی جزیه نهادم واسبان وشتران و طلاهای آنها را گرفتم . درکتیبه دیگر بمقهور ساختن بادیه نشینان عرب که دنیای متمدن از آنها بی‌خبربوده‌است اشاره می کند ونبیله ثمودرا نیز نام میبرد

درتاریخ قدیم ایران درجنك کورس پادشاه هخامنشی باپادشاه آشوری نام اعراب‌را می‌بینم که مورخ می گوید سپاه کورش تلفات بسیار به‌آشوریها و اعراب وارد آوردند ، درلشگر کشی کبوجیه بمصرمی‌خوانیم که کبوجیه سفیری نزد پادشاه عرب فرستاد وبااو عهد بست که بلشگر ایران مدد کند وآنهارا ازراهی سالم و بی‌خطر بمصربرساند . هرودوت درتاریخ خود مینویسد که اعراب مجاور سوریه ازمتحدین ایران بودند وهرسال ۲۰۰ تالان کندر

بدربار ایران می‌فرستادند . درلشگر کشی خشایارشا بیونان وصف لشگر کشی عرب‌را می‌خوانیم که می گوید همه عبا داشتند وروی عبا کمر بند بسته و کمانهای دراز خودرا ازشانه راست آویخته وبطرف چپ کشیده بودند .

درتاریخ یونان وروم هم ازاین گونه اخبار و اشارات بسیاراست ، از جمله درمحاصره وفتح شهر (غزه) بردست اسکندر تصریح کرده‌اند که‌ساخلو آن شهر عرب بود ودرروز فتح شهر دو هزار ایرانی و عرب کشته شدند . ودرحمله گراسوس بایران نوشته‌اند که‌شیخی ازعرب (اریام‌نس) نام که گفتاری فصیح داشت راهنمایی لشکر گراسوس‌را برعهده گرفت وآنهارا بیابانی بی‌آب وعلف کشانید وخود فرار کرد .

بالجمله این قبیل اشارات و اخبار همه دلیل قدمت طبقه بائده و مهم و مفصل بودن تاریخ واقعی و حقیقی آنهاست که جز حکایات پراکنده و مختصر وآمیخته بافسانه ازآن باقی نمانده‌است .

طبقه دوم — عرب عاربه

مراد ازاین طبقه قبایلی‌است که در جنوب عربستان (یمن وحدود آن) مسکن داشته وتشکیل حکومت‌ها ورياستها داده‌اند ودرعرب بودن آنها نیز تردید واختلافی نیست . ازاخبار این طبقه تشکیل سه حکومت یادولت معتبر است دریمن که آخرین آنها تانزدیکی ظهور اسلام باقی بوده‌است .

(اول) دولت معینی که مؤسس آن ظاهرا قیل یا امیری بوده که در ناحیه یامحفدی موسوم بمعین یامعینه حکومت داشته‌است سرزمین یمن دد قدیم بقلعه‌های بسیار که هریك‌را محفد مینا میدند تقسیم می‌شد و هرمحفد امیری داشت که(ذو) یعنی صاحب آن محفد خوانده میشد وگاهی‌چند تن از(اذواء) برحکومت امیری اتفاق می کردند و ازمحفدهای خود یك ایالت بزرك که مخلاف نامیده‌میشد تشکیل‌میدادند درمؤلفات عربی‌ویونانی نامی‌ازدولت‌معینی برده نشده و نخستین کسی که بوجود این دولت در قدیم پی برده دانشمندان مغرب

زمین‌اند که در کاویدن اراضی صنعا سکه‌ها وخطوط ونقوشی بدست آورده وازروی آن اسامی بیست وشش تن ازملوك معینی‌را معلوم ساخته‌اند ، و اما در آثار عربی تنها نام و نشانی که از این دولت دیده میشود وجود لفظ معین است که دراخبار واشعار عرب آمده ولغت نویسان آنرا نام موضعی از یمن نوشته‌اند ، ازجمله علقمةالفحل گوید

وقداسوا براقش‌حین اسوا بلقعة و منبسط انیق
وحلوا من‌معین حیث حلوا لعز هم لدی الفج العمیق

در توریة هم در کتاب دوم تواریخ ایام باب ٢٦آیه ٧ نامی‌ازمعینی‌ها برده شده‌است بدین عبارت : وخدا اورا(عزیارا) برفلسطینیان وعربانی که درجور بعل ساکن بودند وبرمعونیان نصرت داد .

بالجمله محققین اروپائی از اسامی ملوك معینی که بدست آمده چنین استنباط کرده‌اند که هرچند تن اسمی مشترك شبیه باسم خانوادگی داشته‌اند وامتیاز آنها بلقب و وصفی بوده‌که بدان اسم اضافه میشده‌است ، مثلا پنج تن ازآنها موسوم به (الیفع) بوده‌اند بااین تفاوت که یکی بقیس (نام‌آور) ودیگری باسر(کامگار) ودیگری یشیع (رهاننده)ودیگری ریام (والا) لقب‌داشته ویکی هم بی لقب بوده‌است . از اخبار و وقایع این دولت چیزی کشف نشده و چنین مینماید که مانند فینیقی ها دولتی تجارت پیشه بوده با وجود این وقتی حکومت آنها بسط و وسعت داشته و تمام جزیرة العرب درزیر فرمان آنها بوده است .

دوم دولت‌سبأی‌که نام آن درکتب عربی بطور مبهم یاد شده وهمین قدر گفته‌اند که سبا از اولاد یعرب بن قحطان بود و ٤٨٤ سال پادشاهی کرد و پس ازاو پادشاهی بپسرش حمیر رسید درمؤلفات یونانی هم نام سبأیون ونام مرکز حکمرانی آنها مأرب یاد شده و سترابون اوضاع اجتماعی آنهارا هم شرح داده لیکن ازملوك آنها نامی نبرده‌است ، اما مستشرقین در حفر وکاوش

اراضی مأرب و صرواح نام بیست وهفت تـن از ملوك ایـن سلسله‌را بدست آورده‌اند . درلوحهٔ کـه دراراضی‌مصر از (سارا گن) دوم بادشاه آشوری کشف کرده اند نام یثعمر سبأی دیده می‌شودکه باج گذار سارا گن بوده و ازاینجا معلوم می‌شود کـه دولت سبأی در حـدود هفتصد سال پیش از میلاد وجـود داشته‌است ونظر بدین اکتشاف زمان ایـن دولت‌را بطور تقریب از(۸۵۰ تا ۱۱۵۰قم) دانسته‌اند .

از اسامـی فرمانروایـان سبا چنین استنباط مـی‌شود کـه ایـن سلسله درابتدا امرای کوچك بوده‌اند وقلمرو نفوذ و اقتدار آنها محدود بصرواح بـوده و آنهارا ذوصرواح می‌خوانده‌اند . لیکن پس ازچندی مأرب‌را تسخیر کرده ودولت واقعی سبا راتشکیل داده‌اند ، وبعد ازاین فتح لقب آنها تامدتی مکرب‌سبا) وپس ازآن (ملك‌سبا) بوده‌است .وازبیست‌وهفت فرمانروا کـه‌اسامی آنها بدست آمده پانزده تـن مکرب سبا و دوازده تن ملك سبا لقب دارند . از اخبار این ملوك وعلل اقراض آنهـا چیزی معلوم نشده و آنچه بقرائن حدس زده می‌شود اینست کـه آنها نیز مانند معینی‌ها تجارت پیشه وصاحب طلب بوده اند .

(سوم) دولت حمیری کـه آنرا چنانکه‌خواهیم دید دولت سبأی‌فرعی نیز میتوان نامید .حمیری ها طایفهٔ از سبأ بوده‌اند کـه برسباهای اصلی غلبه یافته وجای آنهارا گرفته‌اند ، مرکز اصلی‌حمیریها محلی موسوم به (ریدان) بوده وفرمانروای آنها (ذوریدان)لقب داشته‌است ، حمیریهادرحدود (۱۱۵ قم) جای سبأی‌هارا گرفتند و خودرا (ملك سباوریدان) خواندند ، ایـن سلسله رفته رفته قویتر شده حضرموت‌را نیز بزیر فرمان خود درآوردند وپس‌ازآن لقب ملك (سباوریدان وحضرموت)اختیار کردند . و بدین جهت مستشرقین آنهارابدوطبقه تقسیم می کنند ، نخست ملوك سباوریدان کـه اسامی چهارده‌تن ازآنها کشف شده وپس‌ازآن ملوك سباوریدان وحضرموت کـه ازآنها نیز چهارده اسم بدست

آمده‌است . این سلسله در سال ۵۳۳ میلادی منقرض گردید و آخرین آنها زوجدن پسر ذونواس‌است که بواسطه استیلای حبشی‌ها بریمن بسلطنت نرسید وخودرا مانند پدر در دریا غرق کرد . فرمانروایان حمیری برخلاف معینی‌ها و سبأی‌ها جنگجو بودند وبااقوام مجاوره روابط دوستی ودشمنی داشتند . رقابت ونزاع این سلسله باحبشیهاازاوایل تاریخ میلادی شروع شد وازاین تاریخ تاسال ۵۲۰ میلادی چندین بار نجاشی‌های حبشه بیمن حمله بردند وبعضی نقاط آنرا متصرف شدند تادرسال مذکور باستقلال آن خاتمه قطعی دادند . یمن بنابگفته مورخین عرب مدت هفتاد واند سال درتصرف حبشیها بود تایکی‌ازامیرزادگان حمیر که نامش سیف بن ذی یزن بود بکسری شاهنشاه ایران پناهنده گردید و کسری اورا بلشکری مدد کرد ، سباهیان ایران که سردار آنها وهرز(بهروز) نام داشت حبشی‌هارا ازیمن خارج کردند وسیف‌را بپادشاهی نشاندند . چندی نگذشت که سیف بردست غلامان حبشی خود کشته شد وپس‌ازقتل اویمن ضمیمه کشور ایران گردید تازمان اسلام که بتصرف مسلمین درآمد .

تطبیقـمورخین عرب‌ملوک‌یمن را پس ازسبا که‌بزعم آنها ۴۸۴ سال پادشاهی یافته‌است بدو دسته حمیریون وتبابعه تقسیم کرده‌اند . برای تطبیق عقیده آنها بامکتشفات عصر اخیر میتوانیم ملوک سبأی را بنام سبأی اصلی در برابرسباقرعی‌قراردهیم وسلطنت طولانی‌اورا همان دوره سلطنت مکارب وملوک سبا بدانیم چه بسیار اتفاق افتاده‌است که مورخین قدیم سلسله‌را شخصی پنداشته وتمام مدت زندگانی واحوال واعمال‌آن سلسله‌را بدان شخص منسوب داشته‌اند وملوک حمیری سبأی فرعی‌را باحمیریون وتبابعه که قدما یاد کرده‌اند تطبیق کنیم . چه حمیریها بطوریکه اکتشافات مستشرقین‌نشان می‌دهد دوسلسله بوده‌اند

اول ملوک سباوریدان که‌در برابر حمیریون قدما واقع میشوند .

دوم ملوک سبأوریدان‌وحضرموت که دربرابرتبابعه قدما قرارمی گیرند

وبرای جمع میان عقیده قدما ومتاخرین نسبت بسیار حمیر وتبابعه طریقهٔ بهتر و

مناسب‌تر ازاین نیست . درخاتمه این نکته‌را باید دانست که درروزگارسه دولت معینی‌وسبأی وحمیری گروهی‌اذواء واقیال بوده‌اندکه درمحفدی بزرك یامخلافی کوچك ریاست داشته وباوجود استقلال درریاست نسبت بملوك بزرك طاعتداری مینموده‌اند . وبدین جهت‌است که دراشعار واخبار عربی نامهای اذواء واقیال بسیار می‌بینم که نمی‌توان همه‌را ازفرمانروایان مطلق یمن محسوب داشت ، درآثار مکتشفه نیز از اینگونه نامها دیده شده و شاید مهمترین آنها حضرموت باشد که یونانی‌ها نیزآنرا بنام حکومتی‌عربی یاد کرده‌اند ومورخین عرب آنرا امت حضرموت نامیده وازعرب بائده شمرده‌اند .

(طبقه سوم — عرب مستعربه)

مقصود ازاین طبقه طوایف وقبایلی‌است که درشمال عربستان واراضی مجاورآن غلبه واستیلا داشته ودرعربیت آنها اختلافی نیست و آنهارا بمناسبت مورخین اسلامی‌عرب اسماعیلی‌وعرب عدنانی یاعرب مستعربه مینامیم (ولامشاحة فی‌الاصطلاح) .

درنوشته‌ها ونقوش تاریخی که درحفریات بدست‌آورده‌اند نام واثری ازاین قبایل دیده نشده وبدین جهت چنین حدس زده‌اند که همان بقایای اعراب بائده یاطبقه اولند که پس‌ازضعیف شدن وازدست دادن ملك و ریاست درتهامه ونجد وحجاز پراکنده شده وقرنها بحال نیمه تمدن و گمنامی بسربرده و زندگی خودرا بتربیت مواشی، وانعام گذرانیده‌اند وچون عموما چادرنشین وازخواندن‌ونوشتن خط بی‌اطلاع بوده‌اند اثر کتبی ازخود باقی نگذارده‌اند .

از حالات این‌طوایف تاقبل‌ازمیلاد مسیح اطلاع مبسوط ومفیدی نداریم و حکایاتی که از اوضاع اجتماعی آنها تا زمان مذکور در کتب عربی دیده می‌شود عموماً ازتوریة یادانشمندان یهود که مفسر توریة بوده‌اند گرفته شده‌ومهمترین آنها حکایت امتزاج واختلاط بنی جرهم بضم اول وسوم بروزن عنصر بابنی ابراهیم‌است که درحدود ۱۹۰۰ سال پیش ازمیلاد مسیح . حضرت

اسمعیل بمکه نزول و باقبیله جرهم وصلت کرد واورا اولاد واحفاد بوجود آمدند وذریه او در ظرف قرنهای متمادی بسیار شدند تاوقتی که عدنان که نسب بقیداربن اسمعیل میرساند بوجودآمد واوپدر ومؤسس طوایف عدنانی است که دربرابر قحطانی‌ها یاعرب یمن امتی عظیم تشکیل دادند وآخرین خبرآنها که درتوریة بدان اشاره شده خبر حمله بختنصر پادشاه آشوری است برقیدار که درحدود ۶۰۰ سال پیش ازمیلاد بوده واین واقعه را مورخین عرب بدینگونه نوشته‌اند که بختنصر نخست بمعد رفت وباجموع عرب جنگید وانهارا شکستی سخت داد پس بحجاز رفت و باعدنان جنك کرد و اورا نیز مقهور ومنقلب ساخت . واما اخباری که ازاین طوایف از حدود میلاد مسیح تاآغاز جاهلیت ثانیه داریم بیشتر وباهمه نقص و آمیختگی بافسانه وعدم ترتیب نسبة مهمتر و تاحدی مفیداست . وازجمله چگونگی انقسام و انشعاب فرزندان عدنان و تفرق قبایل وطوایف عدنانی دراطراف جزیرةالعرب است که ذکرآن بطوراختصار بی‌فایده وبطور تفصیل خارج ازموضوع بحث ماست وآنچه بطورکلی باید بدانیم اینست که عدنانی‌ها بدو شعبه عل ومعد تقسیم می‌شوندومعد که مهمتراست بدوتیره نزار وقنص « بدوضمه برورن عنق » منقسم می گردد ونزار که بیشتر عدنانی‌ها ازنسل او بوجود آمده‌اند پدر چهار قبیله مهم ربیعه ومضر وانمار و ایاداست وبرخی ازمحققین قضاعه‌را نیز ازاولاد اوشمرده‌اند. هریك ازاین چهار یاپنج قبیله بزرك بطوایف وعشایر بسیار منشعب و هرطایفه وعشیرة درسر زمینی ساکن شدند این طوایف هرکدام خودرا مستقل می خواستند و بدین سبب پیوسته بایکدیگر درنزاع و زد وخورد بودند ونه تنها درجاهلیت اولی‌بلکه درجاهلیت ثانیه نیز مهمترین کارآنها قتل وغارت یکدیگر وانتقال ازسرزمینی بسرزمینی دیگر بود تاوقتی که اسلام ظاهرشد و درزیر لوای کلمه توحید بایکدیگر دوست ومتحد گشتند (والف بین‌قلوبکم فاصبحتم بنعمة اخوانا.)

(حکومتهای شمال عربستان درد وره عدنانی) درزمان غلبه واستیلای

طبقه سوم حکومتهای مستقلی درشمال عربستان وبتعبیر دقیق‌تر درخارج یمن تشکیل یافته که بعض آنها تااواخر عصر جاهلیت ثانیه وبلکه تاچندین سال پس‌ازظهور اسلام باقی وبرقرار بوده‌است. مورخین عرب معتقدند که مؤسسین این حکومتها از اعراب یمن (یابنی قحطان) بوده‌اند که پس ازسیل عرم و ویرانی یمن بشمال عربستان مهاجرت کرده و باطوایف عدنانی مختلط شده‌اند ولی عقیده جرجی زیدان اینست که همه این حکومتها ازاعراب عدنانی بوده‌اند وروشنترین دلیل این امر یکی بودن زبان‌است که عموماً بعربی عدنانی تکلم می‌کرده‌اند واسامی امرا و ملوك آنهاهم اسامی عدنانی بوده‌است نه‌قحطانی (اختلاف زبان عدنانی و یمنی‌را بعدها شرح خواهیم داد» وبهر تقدیر چون این حکومتها درزمان غلبه واستیلای اعراب عدنانی برنجد وحجاز وتهامه‌تشکیل یافته‌است اسامی آنهارا بامختصر توضیحی ازهریك ذکرمی کنیم.

«**اول**» حکومت تنوخ است که یونانی‌ها آنرا (تانوبت) نوشته‌اند.تنوخ طایفهٔ ازقضاعه بوده که درحدود شام وعراق حکومتی مستقل تشکیل داده اند وازفرمانروایان‌تنوخ جذیمةالابرش‌است که درحیره «محل نجف حالیه» اقامت داشته وداستان او وزباء ملکه تدمر درکتب عربی معروف‌است.

«**دوم**» حکومت ضجاعمه‌است که‌آنهانیز طایفهٔ ازقضاعه بوده ودر حدود شام جانشین تنوخی‌ها شدند. ودرتاریخ روم نام امیری از عرب‌را میخوانیم که درقرن چهارم میلادی ازعمال دولت روم و نامش زکوموس بوده و این کلمه ظاهراً محرف ضجعم‌است.

«**سوم**» حکومت «حضر» یا «الحضر» که مؤسس آن نیزضجاعمه بودند بدینگونه که چون غسانی‌ها بحکومت ضجاعمه خاتمه دادند امیری ضجعمی که نامش «ضیزن» بود برشهر حضر که یونانی ها آرا نوشته‌اند تیلا یافت واین شهر بطوریکه مینویسند درحدود تکریت وموصل بوده‌است. ضیزن یکچندباستقلال حکمرانی کرد تاوقتی که شاپور اول پادشاه ساسانی «الحضر» را

بگشود و بحکومت ضجاعمه درآن سرزمین خاتمه داد .

« چهارم » حکومت غسانی یاغساسنه‌است که پس‌ازضجاعمه در حدود شام تشکیل یافت . درعده ملوك غسانی ومدت حکمرانی هریك نه تنها میان مورخین قدیم بلکه میان مورخین این عصرهم اختلاف‌است وهرکس چیزی گفته‌اند و آنچه ازمجموع آراء و عقاید مختلف بادرنظرگرفتن امارات و قرائن استنباط میشود اینست که شماره ملوك غسانی تقریباً بیست تن و مدت حکمرانی آنها از ۲۳۰ تا ۶۳۳ میلادی قریب چهارصد سال بوده‌است . مرکز حکمرانی غساسنه شهر بصری بوده وخود آنها تحت‌الحمایة و طرفدار دولت روم بوده‌اند . حکومت این طایفه درسال یازدهم هجری بدست مسلمین انقراض یافت وآخرین فرمانروای‌آنها جبلة بن الایهم بوده‌است که نخست اسلام آورد وبعد مرتد شد درتاریخ روم نام دوتن از امرای این سلسله‌را « جبله وپسرش حارث » می‌خوانیم که بدولت دوم خدمتهای نمایان کرده‌اند :

« پنجم » حکومت لخمیین یا مناذره که بنام بنی لخم و آل نصر وآل عدی و ملوك حیره نیز خوانده شده اند . این حکومت تحت الحمایه و دست نشانده دولت ایران ومرکزآن حیره بوده‌است ، شماره ملوك آنرا بیست ودوتن ومدت حکمرانی آنهارا از ۲۶۸ تا ۶۲۸ میلادی متجاوز ازسه قرن ونیم نوشته‌اند ، از دومین امیر این سلسله که امرؤلقیس بن عدی نام داشته سنك قبری یافته‌اند که برآن عباراتی بعربی عدنانی وخط نبطی نوشته شده و این خود یکی ازادله عدنانی بودن این ملوك‌است . وعبارت سنك قبر نیز بهترین اثری‌است که چگونگی ومقدار تحول زبان عربی عدنانی‌را در مدت چهار پنج قرن نشان میدهد . هفتمین امیراین خانواده منذربن نعمان‌است که یزدجرد پادشاه ایران پسرخود بهرام گوررا نزد اوفرستاد تادرآب وهوای عراق تربیت یابد

« ششم » حکومت بنی کنده‌است که تابع حمیریها وبرقبایل معد حکمفرما بودند . این حکومت دراواخر عصر جاهلیت (اولی ۴۰۰م) تاسیس شده وبمرك امرؤالقیس شاعر معروف عرب که پنجمین امیرآن خانواده‌بود (۵۶۰ م) خاتمه یافته ومدت امارت آنها قریب صدوده سال بوده‌است .

بقلم سهیلی خوانساری

ملك الشعراء حکیم شفائی اصفهانی

سرشته ایم شفائی بخاك پای هنر
سزد که سرمه کشد چشم اصفهان مارا

بین سخنوران عصر صفویه تنی چند بیش نیستند که در سخنوری شیوه متقدمین را پیروی کرده واززمره اساتید محسوب وبحد نبوغ رسیده‌اند از آنجمله ملك الشعراء حکیم شفائی است که بیشتر از سایر معاصرین خود در پیرامون اسلوب متقدمین گشته وطرز آنانرا اقتفا نموده وبالنتیجه دراشعار وی مضامین دلپذیر ومعانی بلند بسیار یافت میشود

***

نام حکیم شرف الدین حسن والدش حکیم ملا در طبابت و حکمت بغایت حاذق وازتلامذه میر غیاث الدین منصور شیرازی وبنابقول برخی ازتذکره نویسان اباعن جد حکیم وطبیب علیم وادیب دانا وتوانا بوده‌اند

تولد حکیم بنابقول تقی الدین اوحدی که گوید «درسنه ۱۰۲۳» پنجاه وهفت سال ازحیات وی گذشته» درسال ۹۶۶ بوده‌است

درآغاز تمیز و عنفوان شباب نزد پدر وبرادر ارشدش حکیم نصیرا بتحصیل علوم متداوله پرداخته تاآنکه انواع کمالات وفضائل خاصه علم طب را دارا شده وازهمان جوانی بسیار ظریف مشرب وشوخ طبع‌وخوش‌محاوره بوده‌است چنانکه درسالیکه مولانا ضمیری اصفهانی رفات یافته دراصفهان مجلس تعزیهٔ جهت وی فراهم ساختند که مولانا محتشم کاشانی هم برای حضور در مجلس باصفهان آمده بود پدر حکیم مولانارا بضیافت طلب داشته ودرآنموقع حکیم‌را سنین عمر درحدود چهارده بوده‌است مولانا محتشم ازحکیم شعر طلب نموده وحکیم یکدو غزل خوانده محتشم گفته خوب ساخته اما بخربزه گرمك اصفهان می‌ماند که‌بحسب ندرت شیرین واقع میشود حکیم در جواب گفته

لله الحمد که به گرمك کاشان نمی‌ماند که هیچ شیرینی ندارد غرض حکیم ازجوانی خوش کلام وشعرش شیرین بوده است .

خلاصه درطب بحدی وقوف می‌یابد که پس ازوالد بزرگوارش خود برجای پدر بردر مسجد جامع اصفهان درمطب نشسته ووجه معیشت هم از همین راه فراهم میساخته تاآنکه کم کم دانش و کمال مرتبه حکیم را بجائی رسانیده که مورد توجه شاه عباس واقع شده و ازشاه منصب ملك الشعرائی و ممتاز ایران لقب گرفته اما باآنکه درخدمت شاه قرب و منزلتش بسیار بوده معذلك استغنای طبع حکیم‌را از مجالست شاه مهجور میداشته لذا کمتر بملازمت میپرداخته است .

درمجموعهٔ که میرعماد درسنه ۱۰۱۸ جهت صفی میرزا نوشته مرقوم داشته است .

حکیم شفائی ندیم مجلس نواب شاهنشاهی خلدالله ملکه

ای آنکه بحسن در لطافت ماهی هر چند که کوتاه قدی دلخواهی
شاخ گلی ازبستی خود عارمدار چون عمر منی بهرهمین کوتاهی

مجملا اعتبارش بحدی بوده که همه رعایت عزتش مینمودند و پیوسته معزز ومحترم میزیسته چنانکه وقتی از محله نیماورد اصفهان میگذشته بشاه عباس برخورده شاه اراده نموده که ازمرکب فرود آید حکیم شاه‌را مانع شده شاه ویرا شفقت بسیار نموده اما جمیع امراء واعیان وملتزمین رکاب بجهت رعایت حکیم پیاده شده‌اند تاحکیم گذشته است .

با این همه اعتبار بغایت لاابالی وبی‌تکلف بوده و بین شعرا باین استغنای طبع کمتر دیده شد اما بیشتر بنظم اهاجی مایل واز تنك حوصلگی بنا بقول اسکندر بیك اندك ناملایمی برطبعش گران مینمود و از ستم ظریفی وشوخی طبیعت زبان بهجو ستیزه کاران می گشاد تقی‌الدین اوحدی نوشته است « هیچکس نیست که ازتیغ زبان او زخمی نداشته باشد قایل این‌مقال

در بدایت حال باقتضای سن ازشوخی طبیعت اهاجی رکیکه بجهت وی گفته اما او باهمه آتش فطرتی بزرگی نموده بروی عظمت خویش نیاورده و در

برابر هجوی نگفته‌اند وبدین سبب بنده را از خود شرمسار کرده و آنچه در این مدت بجهت مخلص گفته اند قطعه سه بیتی است که این بیت از آن قطعه می باشد

هجو شهر آشوب من مشهور در افاق شد عالم آشوب تو در کهنه دهی مشهور نیست

و بمناسبت نظم اهاجی بسیار شاه عباس از حکیم گله مند بوده است صاحب عرفات گوید از تاب شمشیر مهاجات او اکثر شعراء عراق و غیره بر خود میلرزند و بی تکلف اشعر شعرای زمان واز همکنان ممتاز است .

ازجمله اهاجی معروف حکیم قصیده ایست که در هجای عرفی ساخته ودیگر مهاجات بامیرزا فصیحی هروی که بعدها شاه عباس اورا ازهرات باصفهان برد میباشد که درخدمت حسن خان شاملو امیرالامراء هرات واقع شده وبطوری که ازابیات ذیل مستفادمیشود حکیم ازسفر خراسان چندان راضی نبوده چنانکه درآن خراسانیانرا بنیکنامی یاد نمیکند

رخصت ازبخت بگیرم باصفاهان بروم بروم همچو مروت زخراسان بروم

آمد از خلد نسیمی که بدوشم ببرد بعراق آنچمن روضه رضوان بروم

جگر تشنه بکف سینه سوزان درجیب شعله سان تابلب چشمه حیوان بروم

مهبط علم بود سینه چه می دانستم که ازآن خر کده جهل پشیمان بروم

چشم یعقوب محبت سررا هم دارد بوی پیراهنم از مصر بکنعان بروم

(الخ)

و دور نیست که بغیر از سفر خراسان سفری نیز بشیراز رفته باشد چنانکه گوید .

مرغ دل شفائی ز گلزار اصفهان پرواز سوی گلشن شیراز میگرفت

میرمحمد باقر داماد گفته شاعری فضیلت حکیم‌را پوشیده و شعرش‌را هجا پنهان ساخته است .

چنانکه ازتذاکر بخوبی برمی‌آید بسیاری ازشعرای آنعصر ازتربیت یافتگان حکیم بوده‌اند وحکیمرا نسبت بانان شفقت بسیار بوده است .

بنا بقول میرزا طاهر نصرابادی حکیم باقر شفائی که از معاصرین وی بوده روزی بحکیم گفته شما تمام مضامین اشعار مرا دزدیده اید ودیوان

خودرا پیش حکیم افکنده و گفته اگر چنین نیست پس مضامین این حاصب مرده چه‌شده است .

چنانکه علی قلی خان واله نوشته (مولانا صائب‌را صحبت حکیم‌زیور جمال شاهد کمالش گردیده) بدیهی‌است قبل‌ازعزیمت مولانا بهندبوده‌یعنی‌اوان جوانی زیرا پس‌ازمراجعت حکیم وفات یافته بود واین بیت معروف راکه‌مقطع غزلی است درتاثر ازفقدان وی درآنموقع سروده .

در اصفهان که‌بدرد سخن‌رسدصائب کنون که‌نبض‌شناس‌سخن شفائی‌نیست

خلاصه آنکه دراواخر عمرآن طغیان وسرکشی که بسبب ایام صبی وغرورجوانی بوده فرونشسته وازهجا توبه کرده وقطعهٔ درمعذرت آن در سلك نظم کشیده قطعه اینست .

سوگند میخورم بخدائی که‌عقل‌را در کبریای حضرت او نیست اشتباه
گر ناخن تلافی خاطر نخسته ام تازخمها نخورده‌ام ازخصم کینه‌خواه
ازغیر صدهزار خدنك جگر شگاف و زمن بانتقام یکی خشمگین نگاه
پروای انتقام اعادی نمیکنم برروی‌هم نهند گرافزون زصد گناه
اما چورفت بی‌ادبیها زحد فزون قادیب خصم واجب شرعیست گاه‌گاه
تا کی قفازشیشه خوردسنك دلشکن تا کی بشعله طعن زبونی زند گیاه
باید نواخت فرق‌خرانرابچوبدست بیرون نهند چون قدم‌کجروی زراه
هر کس زخصم کینه بنوع دگر کشد مژگان گریه لب بدعاخسروازسپاه
دستش بانتقام دگر چون نعیرسد شاعر بتیغ تیز زبان میبرد پناه
خودرا بیکدوبیت تسلی‌کند کزان روی عدو چوصفحه دیوان شود سیاه
رسم هجا چو لازم ماهیت منست چون کهربا کزو نتوان شست جذب کاه
اما پسند صاحب ایران نمیشوم تا بامنست این هنر اعتبار کاه
بارد گرنه‌ازلب وبس کزصمیم قلب تجدید توبه میکنم اما بدست شاه
شاهی که چرخ‌راچونوازد بیك نگاه گردون چوآفتاب باوج افکند کلاه

جز این قطعه ابیاتی دیگر هم درمعذرت وتوبه نظم هجا ازحکیم دردست میباشد وچنانکه خود اوهم گفته توبه وی مکرر واقع شده‌است .

وفات حکیم درسال ۱۰۳۷ اتفاق افتاده وبنا بقول اوطالب خان تبریزی دررمضان سنه مزبوره‌است وتاریخ فوت ویرا ملا عرشی دراین مصراع یافته « بشاه دین شفائی داد جانرا » بنا براین هنگام وفات هفتاد ویکسال داشته‌است

طرز سخن و آثار حکیم

باآنکه درعهد صفویه براثر توجه وتشویق سلاطین صفویه بازار شعر وشاعری‌را رونقی بسزا دست‌داد معذلك غالب شعرا متوجه‌طرزسخن‌متقدمین نبوده وبیشتر باسلوب معمول آنزمان که ازحیث الفاظ ومعانی چندان پسندیده و مطبوع نیست شعر میگفته‌اند ولی چنانکه مرقوم گشت برخی چون حکیم شفائی طرز متقدمین‌را پیروی مینموده‌اند که اشعار آنانرا حلاوتی مالا کلام‌است .

حکیم درقصاید طرزخاقانی‌را بیشتر اقتفا مینموده چنانکه خود درابیات ذیل صریحاً اینمعنی‌را متذکر شده‌است .

برهم از پیش شفائی روش خاقانی — که چوشروان نمك آلا کنم اصفاهانرا

نیست خاقانی شفائی تا کند خاقانیم — ورنه میدانی که پای کم زخاقانیم نیست

اماآنچه ازغزلیاتش برمی‌آید طرز حکیم همانا شیوه بابافغانی شیرازی باانده کی تغییر بوده و مخصوصاً غالب غزلیات وی جواب اشعار باباست ولیکن خود این طرزرا روش تازهٔ دانسته‌است وگفته .

طرز عشقست شفائی سخن تازه ما — روش دلکش خاقانی ازو مینازد

کان شیرین نمکی طرزنوآورده ماست — نیست چندان مزه بامائده شروانی

همه خمیازه حسرت چکدازغیرت ما — گر بیفشاری خاك لحد خاقانی

ولی بزعم رهی مثنویات حکیم بشیوه تازهٔ که بسبك متقدمین بیشتر نزدیکست گفته شده قصایدش بطرز خاقانی‌وغزلیات عاشقانه‌اش بشیوه بابا فغانی

واهاجی وی باسلوب خاصی است که کمتر نظیر آنها یافت میشود. چنانکه این قصیده صدق مدعای مارا کافی خواهد بود.

این خشك بیدچند که هیچست بارشان — رنجیده فیض از چمن بی‌بهارشان
از خار خار رشك بهار طبیعتم — گل گل شکفته خون جگر در کنارشان
یکقطره ازصراحی طرز سخن بساخت — آسوده از شکنجه رنج خمارشان
بینم همان ظلوم چودی و پریرشان — بینم همان جهول چوامسال وپارشان
موران پایمال ره کینه منند — آیینه مرا چه غمست ازغبارشان
دارند زحمتی که بود مرگشان حیات — ننك وجود دارد ازآن روزگارشان
دایم پیاده ره طبعند و روزگار — چون تارچنك می‌نکند خرسوارشان
صراف امتیاز بهیچش نمیخرد — چون صفر رو کشست زربدعیارشان
دم بسته‌اند گر نکنمشان نوازشی — بی‌زخمه‌ام سرود نخیزد ز تارشان
آنم چو نیك بینی کز شعله منست — گاهی گر آتشی بجهد از چنارشان
نارد نسیم فکرتم ارپای در میان — هرگز گلی شکفته نگردد زخارشان
درصیدگاه معنی چون جبن و بددلند — هرگز نگشت پشه لنگی شکارشان
رحم آیدم بطبع که بازشیبی چنان — آرم درون خاطر نزهت شعارشان
ورنه بمبرز عدم از مسهل هجا — بتوان فکند ازشکم این دیارشان
ریشی که هست مایه تعظیمشان همان — پیوند کرده‌اند بموی زهارشان
این مردگان طبع بهودی سلیقه‌اند — تکبیر هم تلف نکنم بر مزارشان
اشعار پا شکسته درخانه مانده‌شان — گم نام ومبهمست چوخویش وتبارشان
از کجدلی بششدر سرگشتگی درند — نقش مراد رو ندهد برقمارشان
اشعارشان که‌هست چوبیمانشان نحیف — ور محکمست همسر بنداز ارشان
برروی هم زخنجر رشکم فتاده‌است — صد تیزه زخم در جگر داغدارشان
مستغنیانه میگذرد مرك ازاین گروه — هرگز اجل بیاد نیارد ز عارشان
سرسبزازآن نیند که باد بهار فیض — هرگز بسهو نگذرد از رهگذارشان

بانك كلاغ بد خبرند و على‌الدوام — امید همسریست بلحن هزارشان
مشكست گفته تو شفائی و این گروه — از جهل خسته اند و نیاید بكارشان
هنگام امتیاز بمنت نوشته است — مستوفی زمانه فلاكت دثارشان
صدفن بیك فنند ودرآن نیز ناقصند — چیزی بغیر شعر نباشد شعارشان
در زیر بار منت دیرینه سال من — آزرمگین نیند و منم شرمسار شان
از شعلهای آتش من در امان نیند — مشتی خسند وپنبه نفطین حصارشان

حكیم دروادی شعر خصوصاً طرز غزل بحظ كامل ونصیب شامل رسیده ورویهم رفته اشعارش‌را بهم تفاوت بسیاراست والحق اقسام سخن‌را چنانچه باید وشاید گفته وبتمام اسالیب سخن آشنا واستاد بوده بنا بقول صاحب عرفات در شعرش پختگی ودرستی كه قبل‌ازاین نبوده پیدا گردیده لطفعلی بیك آذر وهدایت باآنكه غالباً معاصرین ویرا انتقاد كرده ازحكیم تمجید نموده‌اند و بعقیده رهی انصاف آنست كه حكیم‌را اشعرشعرای عهد صفویه بدانیم .

اشعار حكیم‌را پانزده تابیست هزار بیت نوشته‌اند اماآنچه مدون شده بیش ازهشت‌هزار بیت نمیباشد مثنویاتش آنچه معروف ودردست‌است .

۱ ـ نمكدان حقیقت كه بروزن حدیقه حكیم سنائی و بدان سیاقت رفته‌است وازغایت شهرت محتاج بتوصیف نیست رضاقلی‌خان هدایت نوشته بعضی آنرا بحكیم سنائی‌غزنوی نسبت كرده‌اند ولی‌ازاونیست این‌ابیات ازآن مثنوی‌است

ای‌حجاب رخت نقاب ظهور — پرده هستیت تجلی نور
ما و من را بحضرتت ره نه — هیچكس ازتوجزتوآگه نه
قدم‌ازخویش‌چون‌نهادی پیش — جلوه كردی به‌پیش‌دیده‌خویش
ای تو در جلوه‌گاه یكتائی — هم تماشا و هم تماشائی
عقل‌اول‌چوطفل چوب‌بمشت — برسر حرف اولش انگشت
هر كرا سربجیب عرفانست — ازتو برتو هزار برهانست
معرفت كی زقال میزاید — رهبر كور كور كی شاید

برك اینراه را ز اهل کمال — دیده بستان نه پای استدلال
بجنابش رسید نتوانی — قدم دل مگر بجنبانی
ای بمغز خرد زده اورنك — خویش را کنج داده در دل تنك
در دو عالمت نیست گنجائی — جز دل عاشقان شیدائی
مغز را عقل و دیده را نوری — در نقاب ظهور مستوری
نیستی را بجز تو هست که کرد — شب و روز و بلند و پست که کرد
هر کسی در خیال داور خویش — صورتی راست کرده در خور خویش
چون شود مغز معرفت بی پوست — همه دانند کان قفاست نه روست
هرچه گفتند و هرچه میگویند — همه راه خیال می پویند
ای درون و برون ز تو لبریز — عشقت از خاك شوره وجد انگیز
در نقاب ظهور مستوری — بسکه نزدیك گشتهٔ دوری
شوق تو چون فزون کند دردم — گرد هر موی خویشتن گردم
هر که داند بجز خدا موجود — هست مشرك بکیش اهل شهود
وحدت خاصه شهود اینست — معنی وحدت وجود اینست
گر بچشم شهود بنشینی — هرچه بینی نخست او بینی
آنزمان بر رخ طلب خندی — کش به بینی و چشم بر بندی
نه که نا دیده دیده بگشائی — که بنامحرمانش بنمائی

۲ مثنوی دیده بیدار که بنام شاه عباس با این ابیات شروع شده

بسم الله الرحمن الرحیم — تیغ الهیست بدست حکیم
آمده از کان سخن پیکرش — آیت توحید بود جوهرش
چون بکف این تیغ سخندان گرفت — ملك سخن گستری آسان گرفت

وبا این اشعار اتمام پذیرفته است

چون گل این دو حه سراپا شگفت — عقده غم در رك سودا شکفت
از پی تاریخ شتابان شدم — بر در دل سلسله جنبان شدم

مژده رسان شد بزبان ادا دیده بیدار سخنگوی ما
از نظرش نقص سبل دور باد دردو جهان ناظرو منظور باد

این چند بیت درتوصیف سخن از آن مثنوی میباشد

نکته پرستان که سخن راسرند نام شفائی بادب میبرند
خاطر او چون در معنی زند مهر ادب بر لب دعوی زند
خاکش ازآن روز که زرساختی عیبی اگر داشت هنر ساختی
چون کندش نام بلب کارنوش میدود انگشت ادب سوی گوش
شهد کلامش چوشود نکته پاش رو بزبان گوید هان گوش باش
این همه ازدولت تدبیر تست لاف طلائیش ز اکسیر تست
بر همه اقرانش تو بگزیدهٔ رد مکنش چون تو پسندیدهٔ
گرخزفش لعل شد از کان تست خارو گلش زاده بستان تست

۳ ـ مثنوی مجمع البحرین که دربرابر تحفة العراقین حکیم خاقانی بااین ابیات آغاز شده

آنیم که چار عنصر ما عشقست وجنون خیال وسودا
ازصلب شکستگی چکیده در بطن نیاز پروریده
عشقم نظری باب و گل کرد چون غنچه مرا تمام دل کرد
چون مستعد حیات گشتم مستوجب این زکوة گشتم

ظاهراً این مثنوی ناتمام مانده یانسخهٔ که دردست دهی میباشد تمام نیست واین چند بیت درتعریف کتاب ازان مثنوی است

ای راز نگاهدار عاشق وی مونس شام تار عاشق
بی غیبت و کم نفاق یاری خوش صحبت و گرم غمگساری
زان دست بدست میدهندت وز پنجه یکدگر کشندت
چون جان ببغل بود مقامت گیرند بکف باحترامت
از صلب سفیدی و سیاهی از نیمشبی و صبحگاهی

تـو بوقلمون نـهٔ و لیکن ازبوقلمون توراست باطن
هرنکته که برتو گشت معلوم بر صفحه دل کنیش مرقوم
ازبس که دلت نکات راجاست سر تاقدم دلت سویدا است
جز صبح معانیت بدل نیست تاباعث این سیه دلی چیست
لبریز کلامی و خموشی یعنی که گهر نمیفروشی
ازنقد سخن تهی دهـانی صد لب داری و بیزبـانی
در سینـه کتابخانـه داری امـا سخنـی بلب نیـاری
انـگشت زننـد بردهـانت تـا حرف کشند از زبانت
تو دیده نـهٔ ولی چو دیده صد پرده بروی هم کشیده
ای زلف تو برختن نهاده آمـیزش روم وهنـد داده
خال تـو برآتشت سپندست از چشم بدت کجا گزندست
از خط یابـد صفا تمامی وزخط حسن تـرا تمامی
شبهای تـورا سحر گریبان زیـر ظلماتت آن حیـوان
پـوشیده سیـه نقاب بررو سر تـابقدم تمـام آبـرو
لولی وش تـاب داده موئی خاموشی و گرم گفتگوئی

در کتابخانه ابوالفضائل آقای حاج حسین آقـا ملك نسخهٔ از دیوان حکیم بنظر رهی رسیده بدبختانه این نسخه ناقص و بسیاری از غزلهای معروف حکیم را فاقداست ابیات ذیل منتخبی از آن نسخه میباشد

هرشب بکوی یار صبا میبرد مرا ما هر دو عاشقیم چـرا میبرد مرا
بردوش خود گرفته وچون برق میدود در حیرتم که آه کجا میبـرد مرا
ذوقی کـه باجراحت لذت شراراوست از یاد درد و فکر دوا میبرد مرا
صدصید سرفرازاسیر کمنداوست من بلبل ضعیف کجا میبرد مرا

من وشکنج خم طره‌ات که جااینجاست شبست و مجمع مرغان مبتلا اینجاست
بکرد چاك دلم عافیت چه میگردی شنیدهٔ که سر کوچه بلا اینجاست

گزیده‌ام زدوعالم حریم کوی تورا — کجا روم چکنم کعبه وفا اینجاست
بدیر عشق شفائی دلم فرود آمد — نمیرویم ازینجا که جای ما اینجاست

سخن بگرد زبان تو ازحیا نگذشت — میان ماو تو یکحرف آشنا نگذشت
هزارشب بخدای تو دردل گفتم — که‌حرف شکوه تو برزبان مانگذشت
زبسکه وقت دعا خاطرم بسوی تو بود — اثر نیامد و پیرامن دعا نگذشت
شوم‌هلاك‌غیوری که‌از کمال‌حجاب — بهیچکس ننشست وبهیچ جا نگذشت

پیوسته سوی غیر نوید وفا فرست — ما را که عاشقیم پیام جفا فرست
ما انتخاب لطف نمایان نمیکنیم — لطفی که کار غیر نیاید بما فرست
آن‌دل که‌بس گران‌بنگاهی خریدهٔ — مقبول طبع نازك اگر نیست وافرست
پیغام ما بقاصد صاحب غرض‌مکوی — در سینه خیال نه و سوی ما فرست
روزی اگرسراغ غم آباد ما کنی — پیك صبا بگوچه مهر و وفا فرست
بی‌سوز گریه نیست شفائی دعاقبول — سیل سرشك از پی خیل دعافرست

آن‌آتشی که دردل این مبتلا گرفت — زد شعلهٔ که دامن روز جزا گرفت
بیگانه وار چند گذشتن ز بیدلی — کزبهر تو کناره زهر آشنا گرفت
عاشق که مهر پیشه بامید مهر کرد — دیدآنقدر ستم که دلش ازجفا گرفت
کارش زرشك شکر زمان فراق بود — امشب که دل به بزم وصال توجا گرفت

تو گرحالم‌نپرسی‌مهربان‌من که‌خواهدشد — شکیب‌آموز جان ناتوان‌من که‌خواهدشد
بشهر بیغمان آورده‌ام جنس وفا داری — نمیدانم خریدار دکان من که خواهد شد

ترا از شیره جان آفریدند — مراازداغ حرمان آفریدند
غم عالم پریشانم نمیکرد — سر زلف پریشان آفریدند
نمیترسیدم از دوزخ شفائی — ازآن‌رفتندوهجران‌آفریدند

تشنگان بی‌تو آب نستانند — می‌پرستان شراب نستانند
باتو آنها که‌کاسها زده‌اند — ساغر از آفتاب نستانند

عاشقان کز لبت سؤال کنند — جز تغافل جواب نستانند
وای بر جان ما اگر زین پس — میفروشان کتاب نستانند

ساقی آهنك چمن کن که خزان میگذرد — برزمان تکیه‌چه داری که‌زمان میگذرد
هرنفس آینه درپیش نظردار وبه بین — چه تعجیل جهان گذران میگذرد
بر در گوش توهر لحظه باواز بلند — میکند دهر منادی که جهان میگذرد
تونه‌آن ریك ته‌جوی جهانی که بجای — باز ماند چو براو آب روان میگذرد

اگرغمش نبود جان‌چه کار می‌آید — جدازجان غم‌جانان چه کار می‌آید
باین خوشست که مست نظارهٔ باشد — وگرنه دیده حیران چه‌کار می‌آید
اگر زچاك نمایان نیاید آرایش — بحیرتم که گریبان چه کار می‌آید
بهم اگر نزند خانمان طاقت‌را — زدست زلف پریشان چه کار می‌آید

خونابهٔ که راه بمژگان تر برد — مشکل بکنج سینه محزون بسر برد
پای صبا به‌بند و درشیشه باز کن — گربزم ما مباد بجائی خبر برد
از دل متاع مهرو وفا گرنمیخری — باری اجازتی که بجای دگر برد
عشقم امیدوار بصد زخم تازه کرد — کونالهٔ که مژده برای جگر برد
دیدی که خون‌ناحق پروانه‌شمع‌را — چندان‌امان نداد که‌شب‌را بسر برد

اگر نسیم گیاهی ازین چمن ببرد — عجب که‌جان بسلامت زدست من‌ببرد
چنان‌رمیده گل‌ازمن که‌غنچه‌خواهدشد — اگر کسی قفسم را به‌آن چمن ببرد
قمار عشق که اهل هوس نمیدانند — گمان که‌داشت که‌خسروز کوهکن‌برد
بغل گشاده سر راه بر صبا گیرد — اگر غبار درش‌را سوی ختن ببرد
وظیفه تو شفائی ازآن لب نمکین — تبسمست که زنك ازدل سخن ببرد

بزم عشق حریفان که باده مینوشند — شراب وجام ندارند ومست ومدهوشند
خریده‌اند بجان بیدلان متاع غمت — گران برآمده زودش بهیچ نفروشند
گرفته رشك مرا تنك دربغل‌امشب — مگرباد تواهل هوس هم آغوشند

بنامه یاد عجب گر کنی زمهجوران — که درحضورهم ازخاطرت فراموشند
خوش آنگروه که بایارخویش بنشستند — سر خمی بگشادند و درفرو بستند
درست کردم ودادم بدست دلتنگی — سفال خاطرما هرقدر که بشکستند
زهر دلی که غم او گریز پائی شد — برشته رك جان محکمش بما بستند
زچشم مست نگاهی مگرتلف کردی — که منکران می ازپافتاده سرمستند
کسی بغیر صبا گل نمیزند برسر — ز گلبن تو که نظاره گانش بیدستند

رفتیم وحرف یاری ما درجهان بماند — رفتیم بر کنار وسخن در میان بماند
گستاخ برخیال تو کردم نگاه گرم — برصفحه گلت ز لطافت نشان بماند
جنس هوس بنرخ محبت فروختند — کاسد متاع عشق بکنج دکان بماند
رفتم که سر کنم گله امشب که فرصتست — صد شکوه ناامید بزیر زبان بماند
گفتم کنم بحیله وارستکیش رام — سودی چنان نکردم واوبد گمان بماند

کلیله ودمنه بهرامشاهی

بقلم آقای سید محمد فرزان

بقیه ازشماره‌های سال هفدهم ارمغان (۱)

۱۷ـ ترجمه شعر :

« الصعو یصفر آمنا فی‌سربه — حبس الهزار لانه یترنم »

واقع درصفحه ۹۰ هم که بعبارت ذیل بر قلم آقای گرگانی جاری شده است « گنجشك آسوده دل ومطمئن صدامیکندهزاردستان حبس شده‌است برای آنکه خوانندگی میکند» بنظر من درست نمیاید زیرا اگرچه (سرب) درلغت بمعنی «قلب» و « نفس » هم آمده و عبارت « فلان آمن فی‌سربه » « آمن فی‌نفسه » نیز تفسیر شده‌است ولی دراین مقام و امثال این مقام معنی «گله ودسته» انسب بنظر

(۱) درسال هفدهم گذشته ارمغان یك سلسله مقالات نتیجه تحقیقات عمیقه فاضل محترم آقای سید محمد فرزان درچند شماره درج و نظر دقت افضلا و دانشمندان‌را بمطالعه و استفاده معطوف‌داشت وآنگاه بسبب پیش آمدهائی چند دنباله مقالات قطع وخوانندگان منتظر ماندند واینك پس ازهشت نه ماه بقیه آن مقالات مورد استفاده اهل فضل میشود

وحید

میرسد و بعبارة آخری نگارنده شعر مورد بحث را اینطور معنی میکنم : «گنجشك آسوده درمیان دسته همجنس خویش جیرجیر میکند وهزاردستان‌را آوازه خوانی گرفتار حبس نموده است »

۱۸ـ راجع بعبارت : « و کیست که برقضاء آسمانی مقاومت یارد پیوست » ص ۹۲ سطر ۱۱ تاجمله « و بسلامت بجهد » واقع درسطر ۱۵ کلیله وتشویش که‌درعبارت مزبور موجوداست واشتباهی که‌فاضل محشی درفهم آن نموده ضمن مقدمه بخش سوم این یادداشتها مستوفی سخن رانده شده‌است والبته خوانندگان کلیله ازآن سخنان فراموش نخواهند داشت .

۱۹ـ درترجمه مصرع اول ازشعر ذیل :

تعد ذنوبی عند قوم کثیرة ولاذنب‌لی الا العلی‌والفواضل

ضمن حاشیه ۳ ص۹۶ نیز اندك تسامحی شده ومعنارا بسی تغییر داده‌است زیرا بجای اینکه گفته شود : « گناهان من نزد قومی (یعنی درنظر پارهٔ ازمردم) زیاد شمرده میشود » گفته شده است : « گناهان من نزد قوم بسیار شمرده می شود » .

۲۰ ـ در ترجمهٔ هم که آقای گرگانی ضمن حاشیه ص ۱۱۵ ازشعر : « **فتی کان فیه مایسر صدیقه علی ان فیه مایسوء الاعادیا** » . کرده‌است مرا نظری‌است بدین‌بیان که شعر مزبور چنانکه درفصل مربوط از این یاد داشتها تذکر خواهم داد گفته نابغه جعدی است که درمرثیه دوستی سروده‌است وابوالمعالی نیز دریك چنین موردی بدان تمثل میجوید بنا براین مقدمات وبحکم سیاق وترکیب سخن باید چنین ترجمه‌شود : « افسوس میخورم بر جوانمردی که موجبات مسرت دوستان در وی فراهم بود علاوه بر اینکه اسباب افسردگی دشمنان‌را نیز داشت » و بعبارة دیگر اولا لفظ (فتی) منصوب بر اختصاص‌است نه‌خبر مبتدای محذوف بطوری که از ترجمه آقای گرگانی مستفاد میشود وثانیا جوان (یاجوانمرد) مذکور واقع در خبر کان و جزو

رفتگان‌است نه اینکه حی و حاضر بوده باشد چنانکه فاضل محشی فرض کرده و گفته‌است : « جوانیست که دروی چیزی‌است که دوستش را شادمان میکند باآنکه دروی چیزی‌است که دشمنان را غمگین میسازد . »

تذکر ـ یك نکته دیگر هم که باید بران انگشت گذاشت این است که آقای گرگانی درترجمه اشعار کلیله همه جا کلمه « فتی » را (جوان) معنی میکند وحال آنکه باید (جوانمرد) معنی‌شود چه بسا بر پیران رادمرد وبزرك منش نیز عرب لفظ (فتی) را اطلاق مینماید و اصلا در متن لغت نیز (فتی) دومعنی دارد یکی (جوان) ودیگری (جوانمرد) و در اکثر مواردی‌که بعنوان مدح وثناء این کلمه را استعمال میکنند همان معنی دوم یعنی جوانمردرا ازان اراده مینمایند کمالا یخفی

۲۱ ـ **ازکلمه ، ریع ،** درهرجا صاحب کلیله بهرامشاهی استعمال کرده است معنی غله ومحصول وعبارة اخرای ثمره اراده شده وآقای گرگانی هرجا بدان برمیخورد (فزونی) ترجمه و تفسیر مینماید ، (مراجعه شود بسطر ۱۰ وحاشیه ۳ ازص ۱۱۰ کلیله گرگانی طبع دوم)

۲۲ـ درترجمه شعر :

فلما رایت اننی قد قتلته ندمت علیه‌ای ساعة مندم

ضمن حاشیه ۲ ص ۱۱۶ نیز فاضل محشی‌را اشتباهی روی داده وآن این‌است که ضمیر مجرور در علیه‌را که بازگشت بمقتول میکند راجع به عمل قتل گرفته وگفته‌است : چون دیدم اورا کشته‌ام برآن کار نادم وپشیمان شدم وچه ساعت پشیمانی وندامت. گوئی آقای استادی نتوانسته است باورفرماید که ندامت (یعنی تأسف و تحسر) برمقتول هم دارای مفهوم صحیح وفصیحی‌است و تصور فرموده‌است که ناچار باید متعلقی غیر از مقتول برایش تراشید لهذا عمل قتل‌را متعلق لفظ (ندامت) گرفته‌است ؟

۲۳ـ **فعل (لم‌تبل)** در بیت معری واقع درص ۱۱۸ کلیله :

اذا انت اعطیت السعادة لم‌تبل وان نظرت شزراً الیك القبائل

که‌آقای گرگانی (باکی نیست) ترجمه کرده‌است چون برای محصلین تازه‌کار غلط اندازاست اگر باك مدارکه ترجمه صحیح و تحت‌اللفظی آنست تفسیرمیشد نزدیکتر باحتیاط بود

۲۴ـ درتحقیقی هم که آقای گرگانی ضمن حاشیه ۲ ص ۱۲۰ راجع بدو کلمه (ریبت) و (رتبت) نموده‌است اینجانیزرا نظری است و میخواهم بگویم، برخلاف نظر محشی فاضل، نه فقط لفظ «رتبت» در عبارت معهود کلیله صحیح وفصیح و در نتیجه تبدیل آن‌به (ریبت) ناروا و بی‌جهت‌است بلکه بحکم سیاق عبارت ورعایت قواعد اصح وافصح از (ریبت) میباشد وعبارت کلیله رابهمان نهج که در نسخه امیر نظامی است براین تقریب معنی میکنم که شیر میخواهد بمادرش بگوید چرارازیرا که‌مربوط بیکی ازمهمات‌مملکتی‌است ازمن میپوشی مگر نمیدانی که پوشیدن راز از صاحبان رتبت و اولی الامر امت شرکت درزلتی است که بربی‌اطلاعی آنان ازحقایق امورمترتب میشود؟ (مراجعه شود باصل عبارت کلیله ص ۱۲۰ سطور۶ـ۱۰ و حاشیه ۲ آقای گرگانی درهمان صفحه)

۲۵ـ درترجمه شعر

والا فانی بالذی‌جئت قانع وراض بمااولیت غیر مغاضب
وعبد علی‌العلات یلزم‌نهجه اذاختلفت‌باالقوم سبل‌المطالب

واقع درص ۱۲۴ نیز اشتباهی رخ داده‌است بدینصورت: «وگر نه‌من بدانچه تو بیاوردی خرسندم وخشنودم بانچه درحق من روا داری بدون آنکه خشمگین باشم. آنکه بهمه حال بنده‌است راه خویش پیش میگیرد در جائیکه بمردم راههای مقاصد مختلف باشد.

زیرا ترجمه صحیح شعر این‌است: «وگرنه من‌بانچه کردی خرسند وبانچه دادی خوشنودم نه‌خشمگین ودرهمه حال بندهٔ هستم که چون دیگران هریك بی مقصودی از ان خود میروند من راه بندگیم را ملازم میباشم.

و بعبارة دیگر آقای محشی با دو اشتباهی که کرده شعر را ازمعنی واقعی و صحیحش دور ساخته‌است :

(١) اشتباه درمعنی وزمان فعل (اولیت)

٢ در ترکیب نحوی(جمله وعبد علی العلات)

٢٦ درترجمه بیت :

اذا بات فی‌امر یفکروحده غدا وهومن‌آرائه فی‌کتائب

واقع درص ١٢٠ نیز فاضل محشی خبط کرده که گفته‌است : چون درکاری شب بروز آورد تنها فکر میکند صبح میکند در صورتیکه لشکر های رای دارد و باید میفرمود : هر گاه شب را در حال تنهائی وبیکسی بفکر حل مشکلی سربرد بامداد بلشکرهای ناشی ازاندیشه های خویش محاط خواهد بود

وبعبارة اخری اینجا نیز مانند شعر « فتی لم‌یضیع وجه‌حزم ولم یبت الخ » واقع درص ٨٣ مترجم فعل ناقص « بات » را ازجمله متمم (یفکروحده) فصل نموده وتام فرض کرده وجمله « غدا وهومن آرائه فی کتائب » را که جواب شرط « اذابات » بوده‌است مستانفه گرفته ودرنتیجه صورت غلط ونامربوطی‌را که درترجمه فوق دیدیم بشعر داده‌است !

٢٧ ـ ترجمهٔ که بعبارت ذیل ازشعر

لکل امرء شعب من القلب فارغ و موضع نجوی لایرام اطلاعها
یظلون شتی فی البلاد و سرهم الی صخرة اعیالرجان انصداعها

واقع در ص ١٣٠ برقلم آقای گرکانی جاری شده‌است گنگ و نادرست میباشد : « برای هرمرد شکافی خالی دردل‌است آن جای نجوی ورازاست که اطلاع برآن قصد نمیشود ، درشهرها پراکنده میشوند ورازشان برتخته سنگ سختی‌است که شکافتن آن مردان‌را عاجز کند »

وجه گنگی ونادرستی‌را دربیت اول این سؤال جواب میدهد : (چگونه برای هرمرد شکافی خالی دردل‌است که محل راز قرارگرفته و کسی‌رابرآن وقوف حاصل نمیشود ؟ وکجاست شکاف فارغ دلهائی که نمیگذارند رازحتی

بدهلیز چرکین آنها ورود نماید !)

ودرنامربوطی وابهام ترجمه شعردوم نیز کافی‌است گفته شود : (کدام اشخاص درشهرها پراکنده میشوند و کدام تخته سنك‌است که ازرازحضرات گمنام منقور میباشد !!)

حال به بینیم ترجمه صحیح وفصیح دوشعر مزبور چیست !

چنانکه در فصل مربوط ضمن این یادداشتها گفته خواهدشد دو شعر فوق بانضمام این شعر که مقدم برآن دواست :

(وفتیان صدق لست مطلع بعضهم علی سربعض غیرانی جماعها)

قطعه بسیارمعروف وبلیغی‌را تشکیل میدهد که ازشاعرشهیر وشریف دوره‌اموی (مسکین دارمی) در کتب ادب روایت شده‌است ونگارنده را عقیده براین‌است که درادبیات عرب وعجم راجع براز داری قطعهٔ بلیغ تر ورشیق‌تر ازآن نمیتوان سراغ گرفت . واینك ترجمه هرسه شعر مذکور بترتیب درذیل ایراد میگردد :

ترجمه شعر اول :ـ چه بساراد مردان راستین که مرا مجموعه اسرار گوناگون خویش گرفته‌اند ومن هیچیك ازآنهارا برازدیگری مطلع نساخته ونمیسازم .

ترجمه شعردوم : ـ برای هریك ازان رادمردان ناحیه خاصی‌ازقلب من پرداخته شده وجایگاه مخصوصی برای اسرار ایشان‌مقرر گردیده‌است که احدی حتی قصد وقوف برآن هم نمیکند .

معنی بیت سوم : ـ دوستان جوانمرد من خود درشهرها پراکنده وبی کار خویشند واسرارشان سپرده بدخمهٔ سنگی (۱) است که شکافتن وبی‌بردن بدان مردان توانا وکوهکن‌را ازپادرآورده وناتوان میسازد .

۲۸ ـ درترجمه آیه شریفه ان‌الظن لایغنی من الحق‌شیا ضمن حاشیه

(۱) کنایه ازقلب راز دار شاعراست وپوشیده نیست که ازکلمه «صخره» تعبیر بدخمه سنگی کردن نه بنام ترجمه تحت‌اللفظی‌است بلکه بمناسبت روانی‌است که درترجمه فارسی شعرحاصل میشود وبعلاوه خود شاعرهم درشعر قبل محل رازرا شعبی ازدل نشان داده‌است .

۲ صفحه ۱۳۷ نیز تسامحی احساس میشود « پس همانا گمان چیزیرا از حق بینیاز نکند » یعنی چه ؟ مگر « یقین » که حد اعلای « گمان » است چیزیرا ازحق بینیاز تواند کرد تا این خاصیت از گمان که چند مرتبه دون اوست سلب گردد ؟!

حاشا ؛ بلکه معنی ساده وصحیح آیه شریفه این است : همانا گمان دراحراز حق ذرهٔ دخیل نیست » ویا « همانا گمان ذرهٔ ازحق بینیاز نمیکند » وعبارت دیگر آقای گرکانی کلمه « شیئاً » را مفعول به فرض کرده وحال آنکه مفعول مطلق است و مفسرین بدین تعبیر تفسیرش مینمایند ان الظن لایغنی شیئاً من الغنی .

۲۹ـ کلمه مسوغ درعبارت ذیل : دشواراست برمن اظهارسر کسیکه برمن اعتماد کرده باشد ومرا بکشتن دمنه شادی مسوغ نگردد چون ارتکاب کنم ...) واقع درص ۱۴۱ سطر ۱ بمعنی (گوارا) است نه (جائزوروا) که برقلم آقای گرکانی جاری شده است وهرچند بارعایت معنی حقیقی دو کلمه (جائز وروا) ترجمه ایشان هم درست وقابل قبول میباشد ولی چون بذهن خوانندهٔ عادی معنی مخالف (حرام) ومرادف (حلال) که از احکام خمسه تکلیفیه است تبادر میکند بهتر آن بود که (گوارا) ترجمه فرمایند .

تذکار ـ دردنباله این عبارت از کلیله هم بنظر من ازطرف نساخ تحریف و تغییری روی داده که ضمن یادداشتهای مربوط تذکار آن ازقلم نگارنده افتاده است (مراجعه شود باصل عبارت کلیله بهر امشاهی)

۳۰ـ ونیز فاضل محشی درترجمه وتفسیر آیه شریفه (فلایسرف فی القتل انه کان منصورا) واقع درص ۱۴۲ سطر ۱۴ اشتباهی کرده که گفته است : (ولی دم نباید درقتل زیاده روی کند چه او منصوراست ، یعنی برای خونخواهی یکنفر نباید جمعی را بقتل رسانید چنانکه درقبایل عرب معمول بوده) چه تفسیر فوق هرچند نزدیکتر بتحقیق منطبق ومنطبق براشهر القولین درتفسیر آیه است ولی باسیاق

سخن ومنظور ابوالمعالی ازاستشهاد آیه شریفه وفق نمیدهد وبدون تردید نظر نویسنده کلیله دراستشهاد آیه برقول مشهور دیگری‌است که درتفسیر آن گفته شده ومفادش این‌است که ضمیردر (فلا یسرف) عائد بقاتل مبتدی ومتعدی‌است (نه بولی دم) ومؤید این قول اولا قرائت ابی بن کعب‌را گرفته‌اند که (فلا تسرفوا) خوانده وثانیاً قرائت حمزه و کسائی‌را که (فلا تسرف) بصیغه خطاب قرائت کرده‌اند و خلاصه تفسیرآیه براین وجه چنین‌است : (قاتل متعدی مباد باآلایش بخون ناحق اسراف درقتل کند زیرا مقتول مظلوم منصوراست (یعنی خدا وقانون وارثش را تسلط داده‌است که ازقاتل قصاص کنند) . مراجعه شود بتفسیر بیضاوی ویادیگری ازتفاسیر قابل اعتنا .

واما اینکه ابوالمعالی‌را دراستشهادآیه نظربراین قول درتفسیر بوده‌است ازمراجعه بمورد تمثل آیه بخوبی آشکار میگردد زیرا مشارالیه درمقام تحذیر ازقتل بناحق واستدلال براین‌است که (هدم بنای باری عزاسمه مبارك نباشد وخون ناحق پوشیده نماند وعواقب آن ازنکال ووبال خالی نباشد قوله تعالی : فلا یسرف فی‌القتل انه کان منصورا)ص ۱۴۲ سطور۱۲ـ ۱۴ کلیله بهرامشاهی طبع دوم گرکانی .

۳۱ـ شعر معروف حماسه :

(لایسئلون اخاهم حین یندبهم فی‌النائبات علی ماقال برهانا)

درحاشیه ۱ ص ۱۴۳ کلیله گرکانی چنین ترجمه شده است : (از برادر خود برهان نپرسند وقتی آنان را درحوادث بطلبند) و معلوم نیست باچه خیال ضمیر متصل بفعل (بطلبند) جمع آورده شده‌است !

تبصره ـ اگرنه این بود که نگارنده همین غلط گیریهای اجمالی‌را هم قبل‌ازطبع دوم کلیله گرکانی مشروحاً توسط یکی از افاضل دوستانم بنظر محشی محترم رسانده ورسیدش راهم کتباً دریافت داشته‌ام البته یقین میکردم که لااقل این قبیل اغلاط فاحش جزئی ناشی ازبی‌التفاتی حروف چین های مطابع

بوده وتصادفاً ازنظر غلط گیر کتاب نیز دور مانده و درغلطنامه تنبیهی برآن نشده‌است (۱) ولی درصورتیکه قبلا محشی و مصحح فاضل را باغلاط مزبوره (وازآنجمله بهمین غلط مخصوص) متوجه ساخته‌ام وایشانهم بالطفأر لطف و امتنان وعده داده بودند که آنچه را از یادداشتهای معهود درست و بجا تشخیص داده‌اند درطبع دوم مراعات نمایند و قسمتی‌را هم حسب‌الوعد مراعات کرده‌اند چگونه میتوانم بگویم درطبع دوم نیز سهواً و بواسطه بی‌التفاتی حروف چین چنین غلطی طبع شده وغلط گیرنیز درغلطنامه آخر کتاب بدان التفات نکرده‌است

وازآنطرف چگونه میتوان فرض کرد که حتی غلط فاحش فوق هم ازجمله مواردی بوده‌است که فاضل محشی بانکارنده درغلط بودنش موافق نبوده ودیده ودانسته برحال سابق باقیش گذارده‌است ؟!

۳۲ـ ازتسامحی هم که درترجمه شعر :

شقائق یحملن الندی فتانها دموع‌التصابی فی‌خدودالخرائد

ضمن حاشیه ۲ ازص ۱۴۳ بکار رفته وجمله (یحملن‌الندی) که صفت شقائق‌است بعنوان (خبر) گرفته شده وشعر اینطور معنی شده‌است شقائق) ژاله را حمل میکرد گوئی‌اشکهای عشق بررخساره‌های دختران شرمگین وباحیا میباشد) نشاید غفلت نمود .

۳۳ـ ترجمه جمله (فان للبقاع دولا) که آقای گرکانی ضمن حاشیه ۱۵۳ بدین عبارت آورده‌است :

« پس همانا مکانهارا بختها و اقبالهاست » خالی ازتسامح نیست زیرا معنی جمله اینست که (همانا اماکن را (نیز) اقبالها وادبارهااست چه (دولت) دراصل لغت ومخصوصاً درمواردی مانند مورد بحث (تقلب وتحول) و دست بدست شدن را معنی میدهد وازاین نمونه استعمال برای کلمه مزبور درزبان عرب بسیاراست مانند (والدهر ذودول) یا « الدهردول) (۲) ناتمام

(۱) مانند اغلاط دیگرکه درمتن کتاب کلیله طبع‌دوم گرکانی‌مشهوداست ودرغلطنامه بدان اشاره‌نرفته است

(۲) اینکه ازثروت ومکنت وقدرت هم بکلمه «دولة» تعبیر مینمایند ظاهراً بمناسبت همان معنی تحولی‌است که درضمن این مفاهیم خوابیده‌است .

اثر طبع آقای ناصرالدین سالار جنگ شیرازی

فردوسی نامه

درستایش شهریار

شهنشاه ایران زمین پهلوی — که اورا بود فر کیخسروی
مهین پادشاه کیانی نژاد — بهین یادگار جم و کیقباد
کیومرس آئین وهوشنگ هنگ — پسنده چه در آشتی وچه جنگ
فریدون بفراست وکاوس جاه — زجمشید اورا فزون دستگاه
نبرده شهنشاه کوروش توش (۱) — خردمند چون تاموردار یوش
به پیکار غژمان ودر ارد شیر (۲) — گذشته زشاپور وازاردشیر
چو بهرام درجنگ پرخاشخر — بداد است نوشیروان دگر
فروزنده گاه شاهنشهی — فرازنده پرچم فرهی
همواره بما ناد باخسروی — کهن گشته هازو پذیرد نوی
ازاو گشت ایران چوخرم بهشت — بسی شادی آورد وانده بهشت
چو ویرانی مرز آباد کرد — زکردار بگذشتگان یاد کرد
که پاداش کردار نیکان دهد — وزان نام نیکو بگیتی نهد
بدانست فردوسی استاد توس — زگیتی نبد بهره‌اش جز فسوس
ندیده زسرواد سی ساله مزد (۳) — مگر مزداو باشد ازاورمزد
نیامد درست این بر پهلوی — که بشکست پیمان شه غزنوی
سخنها ازاو یافت به از گهر — بپاداش اورا نبخشید زر
رسیده کنون سالیان برهزار — که پاداش بخشد باوشهریار

جشن هزارمین سال فردوسی

بفرمان شه شارسانهای گشن (۴) — گرفتند برپاد استاد جشن

---

(۱) نبرده ـ بفتحتین بمعنی دلاوراست
(۲) ارد ـ بفتح خشم وقهر
(۳) سرواد ـ کلام منظوم
(۴) گشن ـ بفتح اول وسکون ثانی بسیار وانبوه

ز کاتوزیان وزاهنو خوشی ۱ نسودی و نیساریان باخوشی
چه جشنی که روشن کند چشم کور اگر بر توی بروی افتد زدور
ز تابندگی دیده آفتاب گر افتد بر آن ریزد از چشم آب
بدین بزم شاید که از ماه و مهر دور وشن چراغ آورند از سپهر
نهاداست بهرام کند آوری کند همچو ناهید خنیاگری
پری چهر گانند باروی خوب ۲ یکی دست افشان یکی پای کوب
یکی تار گیسو گرفته بچنك یك از چنك آهنك خواهد زچنك
یکی گوش دارد باواز رود سراید یکی پهلوانی سرود
یکی جام باده گرفته بدست همه هوشیاران زمی گشته مست
از آن می که گر کودك شیرخوار بنوشد بچنگش شود شیرخار
من از چشمشان مست افتاده ام تو دیگر چه پیمائی از باده ام
بزرگان دانشور روزگار بدین جشن آیند از هر کنار

جشن اروپا

اروپائیان خردمند راد ۳ بدانند چون ارج این اوستاد
گرفتند این جشن را باشکوه ٤ بهر شارسانی گروها گروه
اروپا بهشتی است آراسته ٥ ز آهو بهشت است پیراسته
اروپا چو خاکش خردپرور است دراو فیلسوفان دانشور است
خنك شارسان و خوشا کشوری که خیزد از او مرد دانشوری
اروپا ز آگفت میباد دور ٦ که انبازما گشت در بزم و سور

---

(۱) کاتوزیان ـ اهنوخرشی ـ نسودی ـ ونیساری ـ روحانیان واهل کسب وحرفه وزارع وسپاهی
(۲) پای کوب ـ کنایه ازرقاص
(۳) ارج ـ قدروقیمت
(٤) شارسان ـ شهر
(٥) آهو ـ عیب
(٦) آگفت ـ رنج وغم

جشن امریکا

زانده مگر گاه آزادی است — که امریك در جشن و در شادی است
ابر یاد استاد توسی بسور — نشستند مردم ز نزدیك و دور
سراید بهر جای خنیاگری — زهر گوشه پیدا پری پیکری
پی پای کوبی بهم داده دست — ز چشمانشان مردم افتاده مست
خوشا خرما اینچنین روزگار — که مردم زهر گوشه و هر کنار
بشادی هم شادمانی کنند — خوشا گر چنین زندگانی کنند
چو مردم زیك تخم و گوهر بوند — همان به که باهم برادر بوند
ز ایران ستایش بامریك باد — بر آن کشور خرم نیك باد

پیدایش فردوسی وسبب گفتن شاهنامه وحفظ زبان کنونی

چو فردوسی آمد بگیتی پدید — خموشی بیگاه ناخوب دید
میان را ببست و زبانرا گشاد — ز کار نیاکان خود کرد یاد
زبانیکه اکنون تو گوئی سخن — از اویست یکسر ز سر تا به بن
وگرنه چو مصری زبانمان و کار — بیفتادی از دفتر روزگار
فراموش گشتی زبان دری — نبد پهلوی را سخن گستری
نبینی که خود گفته در سال سی — « عجم زنده کردم بدین پارسی »
گر او نام شاهان پیشین نگفت — که اندر جهان نام آنان شنفت
که دانست کاوس را جاه و آب — که دانست کردار افراسیاب
که دانست کیخسرو نامدار — بدی در جهان خوبتر شهریار
که دانست کودرز و گشواد کیست — ویا بیژن و گیو و فرهاد چیست
که دانست ایران جهانبان بدی — جهانش همه زیر فرمان بدی
که دانست لشگر ز ایران زمین — گهی شد بیونان و گاهی بچین
ز تیر و کمانشان بلرزد سپهر — سپر گیر داز ابر بر روی چهر
کمند از سر کوه بگذاشتند — زمینرا ز گشتن نگه داشتند

نگفت ار که فردوسی پاکزاد برفتی همه نام ایران زیاد
اگرچند تازی و یونان وروم بگفتند چیزی ازاین مرزوبوم
زخاور نگفته است زانان کسی (١) بداز باختر آگهیشان بسی
سخنگوی توسی بگفته است به ازآن نغز گویان که بودند مه

درراستی وصحت شاهنامه

گرافسانه خوانیش ازداد نیست دل آگه از گفت تو شاد نیست
چوخود گفته درنامه خویشتن که میخوانم اورا کنون برتو من
(ازاوهرچه اندرخورد باخرد دگرره برمز وبمعنی برد
تواینرا دروغ وفسانه مدان بیکسان روش درزمانه مدان)
نگه کن که ازکار اشکانیان چوآگه نبد بسته داردزبان
وگرنه توانست ازآن روزگار بگوید سخن تابود یادگار
بگفتارش ار اندکی بگروی گواهم ز سرواد او بشنوی
(پس ازروزگار سکندر جهان چگوید کرا بود تخت مهان
چنین گفت گوینده دهقان چاج کزان پس کسی را نبد تخت عاج
بزرگان که ازتخم آرش بدند همارهٔ سپکبار وسرکش بدند
از ایشان جز ازنام نشنیده ام نه در نامه خسروان دیده ام
چو کوتاه شد شاخ وهم بیخشان نگوید جهاندیده تاریخشان)

علت ومعنی ذکردیو

تو گوئی چرا گفته ازدیو ودد که افسانه پندارد آنرا خرد
باندیشه گفتار اورا بسنج چنین گفته بیهوده ازوی مرنج
(تومردیورا مردم بدشناس هرانکو ندارد بیزدان سپاس)

دفاع ازفردوسی درذکراسم رستم وپهلوانان ایران

تو گوئی که درنامه باستان زرستم نشد یاد در داستان

---

(١) خاور ـ شرق. باختر ـ مغرب

دقیقی که بودست زان پیشتر — برد نام آن مردم نامور
دگر رود کی نام رستم برد — اگر چند نام ورا کم برد
همان نیز درنامه هندوان — بسی خوانده‌ام نام آن پهلوان
کنون ازدقیقی بگویم سخن — اگر گوش داری بگفتار من
شه نیمروز آنکه رستم نام — سوار جهاندیده همتای سام
ابا پیر دستان که بودش پدر — ابا مهتران و گزینان در
باورد گه رفت چون پیل مست — تو گفتی مگر توس اسپهبد است!

درخو و اخلاق فردوسی

ره راد مردی چو پوید همی — باندرز نیکی بگوید همی
(میازار موری که دانه کش است — که جاندار دو جان شیرین خوشست
سیاه اندرون باشد و سنگدل — که خواهد که موری شود تنگدل)

دروطن پرستی فردوسی

بسی میهن خویش را داشت دوست [۱] — که میهن پرستی زهر کس نکوست
تو میهن پرستی ازاو یاد گیر [۲] — در آنجا که گفت اززبان هجیر
(نباشد چو ایران تن من مباد — چنین دارم از مؤید پاك یاد

در سخنگوئی و مراتب شعری فردوسی

چگویم منش درسخن گستری — خداوند خواند ورا انوری
نظامی بگوید که استاد توس — بیاراست روی سخن چون عروس
دگر توسی نامی نغز گوی [۳] — بگفتن ز گویندگان برد گوی
ز خاقانیش هم ستایش بود — زسعدی هم اورا نیایش بود
امامی و جامی وابن یمین — نمایند هریك بر او آفرین
بجائی که این اوستادان پیش — ستایند اورا بگفتار خویش

---

(۱) میهن- وطن
(۲) هجیر- پهلوانی ایرانی
(۳) مقصود اسدی توسی است

مرا شرم باشد ازاین داوری خموشی است به‌زین زبان آوری
اگر چند گویند گویندگان کهن همه نغز گفتند ونیکو سخن
نگر در گلستان فراوان گل است گل سوری وسوسن و سنبل است
اگر سرخ گل رخ فروزد بباغ ز گلبن فزاید بگلشن چراغ
مکر زلف سنبل نباشد بتاب مکر چشم نرگس نخیزد زخواب
مکر لاله را جام پر باده نیست سوسن زبانهای آزاده نیست
بنفشه اگرچند بنهفته روی ازاویست بستان پرازرنگ وبوی
شود پرنیان پوش اگر نسترن بود یاسمن نیز سیمینه تن
زخیری مکر چشمها خیره نیست شکوفه بخوبی مکر چیره نیست
بسا گل که روید زهر سوی کشت فروزنده چون آتش زردهشت
بود درچمن هریکی دلربای ستد سرودر پیش هریك بپای
ابا این زگفتن مرا چاره نیست (۱) به بیچارگان جای بیغاره نیست
ستاره بسی باشد اندر سپهر فروزنده هریك نه مانند مهر
ازاین روشنان درشبان سیاه سپهر است روشن زتابنده ماه

در ستایش خراسان

بمینو بود شادمان جان او بماناد خرم خراسان او
خراسان کزاو ناز ایرانیست همان جای شاهان اشکانیست
بسی شهریار وبسی نامدار که پرورد اینجا کشان در کنار
تو مشمار این مرز را سرسری کزو خواست سرواد کند آوری
بویژه که فردوسی نامور چو خورشید از آنجا بدر کرد سر
ستایش سزای است اینجا کرا که پرود فردوسی پاکرا
نموده است او گرم هنکامه را که در پارسی گفت شهنامه را
سرد خمه اش میسزد گر جهان نهد برزمین گنبد آسمان

(۱) بیغاره ملامت ونکوهش

جهان تا بود باد شهنامه‌اش | سر تیر ساید همی خامه‌اش
زسالار این پارسی سره (۱) | بما ناد تا فرهی و فره
اگراند کی هست تازی در آن | بود نام یاگفته دیگران

بماناد جاوید برگاه شاه
اباسور درهفته وسال وماه

چون درابیات فوق اشاره بمدایح اساتید بزرگوارازفردوسی شده‌است قبلا شعر هریك‌را که درمدح اواست نوشته ام که خواننده بداند که هریك چگونه اورا ستوده‌اند ومجال انتقاد باقی نباشد .

خاقانی فرماید

شمع جمع هوشمندان است در دیجور غم | نکتهٔ کز خاطر فردوسی توسی بود
زادگان خاطر پاکش همه حور اوشند | زاده حوراوش چون مرد فردوسی بو

انوری راست

آفرین برروان فردوسی | آن همایون نژاد فرخنده
اونه استاد بودو ما شاگرد | او خداوند بودو ما بنده

جامی

در شعر سه تن پیمبرانند | قوالی است که جملگی برانند
هرچند که لانبی بعدی | فردوسی و انوری و سعدی

ابن یمین

سکهٔ کاندر سخن فردوسی توسی نشاند | کافرم گرهیچکس اززمره فرسی نشاند
اول ازبالای کرسی برزمین آمد سخن | اودیگردستش گرفت وبرسر کرسی نشاند

امامی گوید

درخواب شب دوشین من باشعرا گفتم | کای یکسره معنیتان بالفظ بهمدرسی
شاعرزشما بهترشعرآن که نیکوتر | از طایفه تازی وز انجمن فرسی
آوازه برآوردندیکرویه همی گفتند | فردوسی و شهنامه شهنامه وفردوسی

(۱) سره ـ خالص وبرگزیده . فره ـ غلبه وظفر وجلال

اسدی توسی

بشهنامه فردوسی نغز گوی که‌ازپیش گویندگان‌برد گوی

سعدی

چه خوش گفت فردوسی پاك زاد که رحمت برآن تربت پاك باد

نظامی

سخنگوی پیشینه دانای توس که‌آراست‌روی‌سخن‌چون‌عروس

مکتوب

در شماره اخیر مجله که دومین مقاله ارادتمند راجع بتاریخ ادبیات درج شده دردو موضع بعد از کلمه اذواء علامت استفهام گذارده اند ' بدیهی‌است که این تصرف از طرف مصحح مجله و بدون اطلاع آن فاضل محترم بوده‌است زیرا هنگام طبع مجله درشهر تشریف نداشتید ،

خواهشمندم بمصحح محترم تذکر دهید که این نوع تصرف در مقالات دیگران بهیچ تاویل جایز نیست وتا کنون هم معمول‌نبوده‌است . اگر برمندرجات مقاله اعتراض یا اشکالی داشته باشند باید جداگانه بنویسند و با اجازه واطلاع مدیر ورئیس مجله ذیل عنوان جدا کنند .

کلمهٔ اذواء هم صحیح‌است. **بهمنیار**

اعتراض فاضل محترم بجاست ودرغیبت اینجانب هنگام مسافرت اصفهان این اتفاق رخ داده **وحید**

خاور وباختر (۱)

ترجمه عبدالحسین آزرمند

فربانیهای اقیانوس ازاشعار ویکتور هوگو

آه ! چه بسا دریا نوردان و ناخدایان که باسرور و شادی بسفرهای دور دست دریا رفتند وعاقبت‌دراین افق تاریك وحزن آمیز ناپدید گشتند !

درذیل این هزار تازه همواره شعرای بزرك شرق و غرب در موضوعات مشترك مورد مقایسه قرار خواهندگرفت ودرشماره بعد ذیل همین عنوان در همین موضوع قطعهٔ از شعرای بزرك ایران نگاشته واهل ذوق وادب‌را بخواندن دعوت میکنیم **وحید**

چه بسیار بینوایان که درشبان تیره اسیرامواج دیوآسا شده دراقیانوس بی‌پایان غریونده جان تسلیم کردند !

چه بسا ناخدایان باکار گران کشتی‌طعمه دریا شدند وآرزوهای درازرا باخود بگردابهای هراس انگیز فرو بردند !

طوفان ازدفتر حیات غرق شدگان تمام صفحات را بر کند وباوزش بادی برروی موجهای کف آلود پراکنده کرد !

گوئی دریای خروشنده براین بیچارگان شبیخون سختی زده سپس اسرا وغنائم‌را فیروزمندانه بدست امواج سپرده است .

هرموجی عبورکنان غنیمتی باخود همراه دارد : یك موج کشتی‌را بغارت میرباید وموج دیگر کشتیبانان‌را باسارت میبرد .

ای‌تیره بختان کمراه ! کسی سرانجام شمارا دراعماق گردابها نمیداند !

شمادرصحنه تاریك دریا و درمیانه امواج کوه پیکر غلط میخورید و پیشانیهای بیحس وربك رفته شما بتخته سنگهای نامعلومی مصادف میشود !

آه ! چه بسیار پدران ومادران فرتوت که هرروز درساحل دریابانتظار جگر گوشگان خود نشستند ودیدگان بیفروغرا بدور نمای وحشت انگیز دریا دوختند که شاید فرزندان سفر کرده خودرا بار دیگر ببینند :

دریغا ! که چشم منتظران دراین آرزو سپید شد وآخر حسرت دیدار آنانرا باخود بگور بردند :

این سالخورده های چشم براه ازهرتازه واردی سؤال میکردند :

« فرزندان ما کجا هستند ؟ در کدام قطه رحل اقامت افکنده‌اند ؟آیا نوردیدگان ما فرمانروایان جزایری شده‌اند و یااینکه برای خاطر ساحل پر نعمت تری مارا دراینجا ترك گفته‌اند ؟ »

بعدازچندی آثار ونشانه های شماهم ازبین میرود . کالبد بیجان شما درآب ونام شما ازخاطرها محو میشود .

زمانه که تاریکی حوادثرا باظلمت نسیان تاریکتر میکند . این اقیانوس مظلمرا با بایك پرده تیره فراموشی مستور مینماید ،

بزودی این هیکل خیالی شما از انظار خویشاوندان دور وناپدید میشود . هریك خودرا بکاری مشغول میسازدودیگرنامی ازشما برزبان نمیاورد : یکی قایقرانی میکند ودیگری باگاو آهن خود زمینرا شخم میزند .

کجایند آن دوستان عزیز ؟

کجایند آنهائی که همیشه لاف مردانگی میزدند و سینهرا سپر بلای شما قرار میدادند ؟ چرا همه شمارا فراموش کردند ؟ چرا بیاد شما قطره اشکی هم ازدیده نثار نمیکنند ؟آری تمام این شبهای دیجور که طوفان سهمگین صفحه اقیانوس‌را فراگرفته وامواج عظیم هنگامه غریبی برپا کردهاست . فقط زنهای بیوه شماهستند که با رخسار پریده رنك ودلی پرازاندوه بانتظارشمانشستهاند .

این بخت برگشتگان اززیادی انتظارخسته شده بازهم باآههای جانسوز شما را بخاطر میاورند وخاکستر احاق قلب خودرا زیرورو میکنند .

چیزی نمیگذرد که این زنهای باوفا نیز بعد ازاینهمه رنج وحزن بادلی سوزان و چشمی نگران بدرود زندگانی میگویند !

اکنون مادران وپدران داغدیده وزنهای باعاطفه شما همه ازاین کهنه خاکدان رخت بربسته درگورستان تنگی مدفون شدهاند !

هیهات ! این وجودهای گرانبها که بخواب ابدی فرو رفتهاند چگونه میتوانند سرازگور تیره بدر کرده سرگذشت شمارا برای ما حکایت کنند ؟

دراینگورستان غمناك دیگرکسی نیست که نام شمارا بداند وسخنی برزبان راند . هرچه ازشمابرسش میکنیم جزانعکاس صدای خودمان چیزدیگری نمیشنویم

از سنگریزه ناچیز گرفته تابید مجنون سبزهٔ که موسم خزان روی قبر ها برك افشانی میکند و آوازه ساده و یکنواخت فقیری که ازگوشه پل کهنهٔ بلنداست ، کوچکترین نشانهٔ ازشما دیده نمیشود .

هان ای امواج عظیم : این دریا نوردانی که درشبهای تاریك نابدید شده‌اند . اکنون کجائید ؟

ای موجهای دریا ! شما شاهد چه سرگذشتهای شوم و حزن انگیزی هستید ! چه بسیار فرزندان را درلجه دریا غرق وازلذت حیات محروم کرده اید ! مادران بیچاره آنها بزانو درآمده برای استرحام از ستیزه کاری شما دستهای لرزان را باسمان بلند میکنند وبسوی یزدان بخشنده نیازهای سوزان میفرستند !

هان ای امواجی که ازمادران داغدیده وحشت دارید ! شما درموقع جزر ومد وهنگام غروب آفتاب که باآوازه‌های یأس آمیز بطرف ما میائید این واقعات شوم را حکایت میکنید .

آثار انجمن نظامی

غزل

میروم از کویت اما تاب مهجوریم نیست ناز پرورد وصالم طاقت دوریم نیست
ازچنین جسمی که هر عضوش بدردی مبتلا است باکدامین سخت جانی چشم رنجوریم نیست
در کنار اواست آرامم ولی ازیاس شرم حاصل قریم کم ازمحرومی دوریم نیست
چون سرانجامش زیادمرك غافل گشتن است ازمی دولت همان خوشتر که مخموریم نیست
میروم زاین سبز چادر رخت بیرون میبرم آفتابم زیر دامان جای مستوریم نیست
آه ازاین بیطالعی یارب که چون ملك خراب گنج دردل دارم اما بخت معموریم نیست

جا بدوزخ کرده ام از آتش پیری امیر
زان سبب هرگز نصیبی زاینهمه حوریم نیست

امیر فیروز کوهی

غزل

کیست آن پرده‌نشین کاین همه افسانه ازاوست خویش ازو دوست ا[illegible] بیگانه ازاوست
بیکی داده جنون بردگری داده خرد دانش عاقل ازاو غفلت دیوانه ازاوست
صبر بردرد نه از همت مردانه ماست درد ازو صبر ازو همت مردانه ازاوست

دگری را بجز او راه بویرانه دل نتوان داد که این گوشه ویرانه ازوست
شمع وپروانه ازو سوختن آموخته اند شعله شمع ازو سوزش پروانه ازوست
غارت خانه دل کرد گران ترك پسر پسر ترك ازو غارت ازو خانه ازوست
دانه خال بتان گیر شده دام ره ما بت ازو راه ازو دام ازو دانه ازوست
برده جانانه پی کشتن من دست بتیغ دست ازو تیغ ازو کشتن جانانه ازوست
گرزمسجد سوی میخانه شدم خرده مگیر ساحت مسجد ازو گوشه میخانه ازوست
بیش ما سبحه صددانه و زنار یکی است زانکه زنار ازوسبحه صد دانه ازوست
شیشه و خم مشکن سنك پیمانه مزن که خم وشیشه ازو ساغرو پیمانه ازوست
عبرت از خورد می ونعره مستانه کشید می ازو عبرت ازو نعره مستانه ازوست

عبرت مصاحبی

غزل

غیر دلتنگی مرا چون غنچه ازدنیا چه سود خوش گلستانی است باغ زندگی اما چه سود
لاله را ازسرخ روئی بهره غیر از داغ نیست طالع مسعود باید طلعت زیبا چه سود
توبه کردم فصل گل از باده گلرنك لیك جز پشیمانی مرازین توبه بیجا چه سود
خنده زن بر گردش این چرخ مینائی چو جام ورنه جز خونین دلی از گریه چون مینا چه سود
کم بسوی لاله و گل خوان مرا کز سیر باغ غیر آن کز لاله گردد تازه داغ ما چه سود
جز وفاداری چه عصیان دیدی ازمن یا چه جرم جز دلازاری چه حاصل ازتو بردم یا چه سود
شمع را جز اشك گرم از بزم الفت بهره نیست غیر خون خوردن زقرب گلرخان ما را چه سود
دامن صحرا گرفتم تا گشاید دل ولیك باجنون خانه سوز ازدامن صحرا چه سود
چند زاهد وعده فردای جنت میدهی راحت امروز باید نعمت فردا چه سود
عقل را تا پیروی کردم ندیدم جز زیان عشق می ورزم کنون زین شیوه بینم تا چه سود

بحر گوهرزاست طبعم لیك دربازار شعر
چون نباشد گوهری ازطبع گوهرزا چه سود

ب معیری

بقیه آثار انجمن درصفحه ٥٢٥

سفینه صائب

دیوان سعدی همه منتخبات‌است ولی صائب ابیات ذیل‌را انتخاب ودر سفینه خود ثبت کرده **وحید**

شیخ سعدی

قادری برهرچه میخواهی بجز آزارمن — زانکه گر شمشیر برفرقم زنی آزارنیست
هیچکس بیدامن‌تر نیست اما دیگران — باز می پوشند وما برآفتاب افکنده‌ایم
دو عالم را بیکبار از دل تنك — برون کردیم تا جای تو باشد
گفته بودم چو بیائی غم دل‌باتو بگویم — چه بگویم که غم‌ازدل برود چون‌تو بیائی
آنکه بر گشت‌جفا کرد و بهیچم فروخت — بهمه عالمش از من نتوانند خرید
چشم کوته نظران برورق روی نکارین — خط مو بیند وعارف قلم صنع خدارا
گرش به بینی ودست ازترنج بشناسی — روا بود که ملامت کنی زلیخارا
چشم مسافر چو برجمال تو افتد — عزم رحیلش بدل شود باقامت
خبر ما برسانید بمرغان چمن — که هم آوازشما درقفسی افتادست
بجهان خرم‌ازآنم که جهان‌خرم‌ازوست — عاشقم برهمه عالم که همه عالم ازوست
زمن مپرس که دردست اودلت چونست — ازو بپرس که انگشتهاش پرخونست
زضعف قوت آهم نماند و میترسم — گمان برند که سعدی‌زدوست خرسندست
دوست گربامابسازد دولتی باشد عظیم — ورنسازد هم بباید ساختن باخوی دوست
هرگزاندیشه نکردم که تویارم باشی — چون بدست آمدی ای لقمه‌ازحوصله‌بیش
من ازدست تو درعالم نهم روی — ولیکن چون تو در عالم نباشد
تو در عالم نمی گنجی ز خوبی — مرا هرگز کجا گنجی درآغوش
رها نمیکند ایام در کنار منش — که دادخود بستانم ببوسه ازدهنش

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند تراچه شد که همه قلب دوستان شکنی

تاچه خواهد کرد بامن دور گیتی زین دو کار دست او در گردنم یا خون من در گردنش

بکسی نمیتوانم که شکایت تو گویم همه جانب تو گیرند و تو آن کنی که خواهی

برمن منگر تاد گران چشم ندارند کز دست گدایان نتوان کرد ثوابی

بزیورها بیارایند مردم خوبرویان را تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی

بهرسلاح که خون مرا بخواهی ریخت حلال کردمت الا بتیغ بیزاری

من آن نیم که حلال از حرام نشناسم شراب با تو حلالست و آب بیتو حرام

هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

جمال در نظر و شوق همچنان باقی گدا اگر همه عالم باو دهند گداست

بلطف دلبر من در جهان نبینی دوست که دشمنی کند و دوستی بیفزاید

بخواب دوش چنان دیدمی که زلفینش گرفته بودم و دستم هنوز غالیه بوست

حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق چنان شدست که فرمان حاکم معزول

هرگز وجود حاضر و غایب شنیدهٔ من درمیان جمع و دلم جای دیگراست

غیرت نگذارد که بگویم که مرا کشت تا خلق ندانند که معشوق کدامست

ملامت من مسکین کسی کند که نداند که عشق تا بچه حدست و حسن تا بچه غایت

تا دستها کمر نکنی درمیان دوست بوسی بکام دل ندهی بر دهان دوست

چون جان سپردنیست بهر صورتی که هست در کوی عشق خوشتر و بر آستان دوست

فریاد مردمان همه از دست دشمنست فریاد سعدی از دل نامهربان دوست

دلی که عاشق صابر بود مگر سنگست زعشق تا بصبوری هزار فرسنگست

بخشم رفته مارا که میبرد پیغام بیا که ما سپر انداختیم اگر جنگست

دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست با غمزه بگو تا دل مردم نرباید
نه طریق دوستانست و نه شرط مهربانی که ز دوستی بمیریم و ترا خبر نباشد

طالب عشقی دلی چو موم بدست آر سنگ سیه صورت نگین نپذیرد
شب عاشقان ببدل چو شب دراز باشد تو بیا کز اول شب درصبح باز باشد

گفتمش سیر نه بینم مگر از دل برود آنچنان جای گرفته است که مشکل برود
دلی از سنگ بباید بسر راه فراق که تحمل کند آن لحظه که محمل برود
ره ندیدم چو برفت از نظرم صورت دوست همچو چشمی که چراغش ز مقابل برود

تو آن نه که دل از صحبت تو بر گیرند و گر ملول شوی صاحب دگر گیرند
بچند سال نشاید گرفت ملکی را که خسروان ملاحت بیک نظر گیرند

درحسرت آنم که سرومال بیکبار در دامنش افشانم و دامن بفشانند
آن بر سر گنجی است که چون نقطه بگنجی بنشیند و سر گشته چو پرگار نباشد
هر پای که در خانه فرو رفت بگنجی دیگر همه عمرش سر بازار نباشد

زن و فرزند و یار و خویش و پیوند برادر خواندگان کاروانند
بستان و بده بگوی و بشنو شبهای چنین نه وقت خوابست

باهر که بنشینم دمی کز یاد او غافل شوم چون صبح بیخورشیدم از دل برنمیاید نفس
دشمن بدشمن آن نپسندد که بی خرد با نفس خود کند بمراد هوای خویش
گر تو خواهی که بجوئی دلم امروز بجوی ورنه بسیار بجوئی و نیابی بازم

گفتم ببینمش مگرم درد اشتیاق کمتر شود بدیدم و مشتاقتر شدم
از دشمنان برند شکایت بدوستان چون دوست دشمنست شکایت کجا برم
هر غمی را فرحی هست ولی میترسم پیش از آنم بکشد زهر که تریاق آید
بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است پیر نگردد که در بهشت برین است

گوشه گرفتم ز خلق و فایدهٔ نیست گوشه چشمت بلای گوشه نشین است

تا مست نباشی نبری بار غم دل آری شتر مست کشد بار گرانرا

درقیامت که سر ازخاك لحد بردارم گرد سودای تو بردامن جانم باشد

شب فراق که داند که تاسحر چنداست مگر کسی که بزندان عشق دربنداست

فراق یار که پیش تو برك کاهی نیست بیا وبردل من بین که کوه الوندست

رفتی و نمیشوی فراموش می آئی ومیروم من ازهوش

ای خواجه برو بهرچه داری یاری بخرو بهیچ مفروش

سعدی همه روزه پند مردم میگوئی وخود نمیکنی گوش

برك درختان سبز درنظر هوشیار هرورقی دفتریست معرفت کردگار

زنزدیکی شمع آتش فتد برجان پروانه مراشمعیست کزدوری اوشب تاسحر سوزم

بگذار تابگریم چون ابر دربهاران کزسنك گریه خیزد روزوداع یاران

سعدی بروزگاران مهرش نشسته دردل بیرون نمیتوان کرد الا بروزگاران

بروزگارعزیزان که روزگارعزیز دریغ باشد بی دوستان بسر بردن

توبااین مردم کوته نظردرچاه کنعانی برون آ تابدیدآیندیوسف راخریداران

ای ازبهشت جزوی وازرحمت آیتی حق را بروزگار تو بامـا عنـایتی

آنجا که عشق خیمه زندجای عقل نیست غوغـا بود دو پادشه اندر ولایتی

هم تازه رویم هم خجل هم شادمان هم تنگدل کز عهده بیرون آمدن نتوانم این انعام را

اگر لـذت ترك لـذت بـدانی دگر لـذت نفس لـذت نخوانی

تواین صورت حودچنان می پرستی که تا زنـدهٔ ره بمعنی ندانی

دریـغ آیدت هر دوعالم خریدن اگر قدر نقدی که داری بدانی

صدف وار باید خموشی گزیدن که وقتی که حاجت بود درچکانی

همه عمر تلخی کشیدست سعدی — که نامش برآید بشیرین زبانی

یکروز بشیدائی در زلف تو آویزم — وزآن دولب شیرین صد شور برانگیزم
گفتی برهم منشین یاازسرجان برخیز — برگرد سرت گردم بنشینم وبرخیزم

توهیچ عهد نبستی که عاقبت نشکستی — مرابرآتش سوزان نشاندی وبنشستی
دلم شکستی ورفتی خلاف شرط محبت — باحتیاط روا کنون که آبگینه شکستی

همراه من مباش که غیرت برند خلق — در دست مفلسی چو ببینند گوهری

بکس مگوی که پایم بسنك عشق آمد — که عیب گیردو گوید چرابفرق نرفتی

طمع مدار که ازدامنت بدارم دست — باستین ملالی که برمن افشانی

نه خلاف عهد کردم که حدیث جز تو گفتم — همه برسر زبانند وتو در میان جانی

خواب درعهدتو درچشم من آید هیهات — عاشقی کارسری نیست که بربالین است
من دگرشعر نخواهم بنویسم که مگس — زحمتم میدهداز بسکه سخن شیرین است

عجب ازآن سرزلف معنبر مفتون — که در کنار توافتاده وپریشانست

دردهجران بسویت تر ازین قسمت کن — کاینهمه درد بجان من تنها نرسد

این نه عشقست که ازدل بزبان میاید — وان نه عاشق که زمعشوق بجان میاید

گوبرو درپس زانوی سلامت بنشین — آنکه از دست ملامت بفغان میامد

سعدیا اینهمه فریادتو بی چیزی نیست — آتشی هست که دود ازسرآن میاید

سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح — نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم

من از دست کمانداران ابرو — همی نارم گذر کردن بهرسو
همه جان خواهدازعشاق مشتاق — ندارد سنك کوچك در ترازو

چوروزگار نسازد ستیزه نتوان کرد — ضرور تست که باروزگار درسازی

ای دریغا گرشبی مست وخرابت دیدمی — سرگران ازخواب وسرمست ازشرابت دیدمی

این تمنایم به بیداری میسر کی شود کاشکی خوابم ببردی تابخوابت دیدمی

بخت آیینه ندارم که درو مینگری خاك بازار نیرزم که برو میگذری

یارب ندانم ازسرپیمان تراکه برد بازازنگین عهد توتقش وفا که برد

گفتم لبت گزم که دل من توبردهٔ گفتاچه‌لب‌چه‌دل چه‌نشان کی کجاکه برد

بشادمانی دشمن کسی سزاواراست که نشنود سخن دوستان نیك‌اندیش

فراق دوستانش باد ویاران که مارا دور کرد از دوستاران

دلم دربند تنهائی بفرسود چو بلبل درقفس فصل بهاران

دیدار مینمائی و پرهیز میکنی بازارخویش وآتش ما تیز میکنی

درتوحیرانم واوصاف معانی که تراست وندرآنکس که نظرداردوحیران‌تونیست

خیال روی کسی‌درسرست، هر کس‌را مرا خیال کسی کز خیال بیرونست

توبه کنند از گناه خلق بشعبان دررمضان نیز چشمهای تو مستست

دی زمانی بتکلف برسعدی بنشست فتنه‌بنشست‌وچو برخاست قیامت برخاست

مگوی آنچه طاقت نداری شنود که جو کشته گندم نخواهد درود

بحسن دلبر ما هیچ در نمی‌باید جزاین دقیقه که بادوستان همی‌باید

حلاوتیست لب لعل آبدارش را که درحدیث نیاید چودرحدیث آید

گنج آزادگی‌و گنج قناعت ملکیست که بشمشیر میسر نشود سلطان را

ازخنده گل چنان بقفا اوفتاد باز کورا خبر زمشغله عندلیب نیست

نیخواب گرد دیده سعدی دگرمگرد دردیده جای خواب بود یاخیال دوست

سعدیا گنگره وصل بلنداست اگر پای برسر نتهی دست توآنجانرسد

ازروی دوست گربکنی رو بافتاب از آفتاب روی بدیوار میکنی

تو برسمندی و بیچارگان اسیر کمند — کنار خانه زین بهره‌مند و ما مهجور

آن نه روئیست که من وصف جمالش دانم — این حدیث از دگری پرس که من حیرانم

قضا بتلخی و شیرینی ای پسر رفته است — تو گر ترش بنشینی قضا چه غم دارد

هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی — الا بانکه دارد با دلبری وصالی

عشقبازی نه من آخر بجهان آوردم — یا گناهیست که اول من مسکین کردم

میروم وز سر حسرت بقفا مینگرم — خبر از پای ندارم که زمین می‌سپرم

پای می‌پیچم و چون پای سرم می‌پیچد — بار می‌بندم و از بار فرو بسته ترم

تو مپندار که حرفی بزبان آرم اگر — تا بسینه چو قلم باز شکافند سرم

از دل برون شوای غم دنیا و آخرت — در خانه جای رخت بود یا مجال دوست

همه عالم نگران تا نظر بخت بلند — بر که افتد که تو یکدم نگرانش باشی

سرو قدی میان انجمنی — به که هفتاد سرو در چمنی

بدنت در میان پیرهنت — همچو روحیست رفته در بدنی

فردا بداغ دوزخ ناپختهٔ بسوزد — کامروز آتش عشق ازوی نبرد خامی

یا کبا ز انر زروی خوب دیدن منع نیست — سجده کا یزد را بود کو سجده گه بتخانه باش

چونست حال بستان ای باد نوبهاری — کز بلبلان برآمد فریاد بیقراری

یا خلوتی براور یا برقعی فرو هل — ورنه بشکل شیرین شور از جهان برآری

گل نسبتی ندارد باروی دلفریبت — تو درمیان گلها چون گل میان خاری

همیشه در دل من هر کس آمدی و شدی — تو بر گذشتی و نگذشت بعد از آن دیار

خواستم تا نظری بنگرم و باز آیم — گفت ازین کوچه ما راه بدر می‌نرود

چشم برهم نزنم گر تو به تیرم بزنی — لیک ترسم که بدوزد نظر از روی توام

رباعیات

سودی نکند فراخنای برو دوش گر آدمیی عقل وهنر بایدو هوش
گاو ازمن وتو فراختر دارد چشم پیل ازمن وتو بزرگتر دارد گوش

آن ماه که گفتی ملك رحمانست امروز نگه کنش که چون شیطانست
روئی که چو آتش زمستان خوش بود امروز چو بوستین تابستانست

آن دوست که عهددوستاری بشکست میرفت ومنش گرفته دردامن دست
میگفت که بعد ازین بخوابم بینی پنداشت که بعدازاومرا خوابی هست

ای کاش که مردم آن صنم دیدندی یا گفته دلستانش بشنیدندی
تا بیدل و بیقرار گردیدندی بر گریه عاشقان نخندیدندی

هرسرو قدی که بگذرد درنظرم درهیات او خیره بماند بصرم
چون می‌نتوانم که جوان گردم باز آخر کم ازآنکه درجوانان نگرم

من بنده آنم که دلی برباید یادل بکسی دهد که جان آساید
آنکس که نه عاشق ونه معشوق کسیست در ملك خدا اگر نباشد شاید

هر ساعتم اندرون بجوشد خونرا واگاهی نیست مردم بیرون را
بالا مگر انکه روی لیلی دیدست داند که درد میکشد مجنون را

حرص فرزند آدم نادان مثل مورچه است در میدان
آن یکی کشته زیر پای دواب وان دگر دانه میبرد بشتاب
بیخ بی‌مشورت که بنشانی بر نیارد بجز پشیمانی

*

محتشم کاشی

سخنی چند در لزوم تجدید چاپ دیوان مولانا محتشم و شمهٔ از تاریخ زندگانی او

ملك سخن که تیز ز نن گذاشتند
بر دگر به تیغ زبان محتشم گرفت

دیوانی ازمولانا محتشم کاشانی درحدود ۵۸۰۰ بیت درسال ۱۳۰۴ ه بهمت حاج حیدر علی صاحب شیرازی در بمبئی بچاپ سنگی بچاپ رسیده (که بپاس این خدمت بایستی ازین شخص متشکر بودکه تااین اندازه وتاحدی که درحیز قوه اوبوده بجمع آوری آثار این شاعر بزرگوار صرف مال وهمت نموده‌است) گذشته ازاینکه دیوان مزبور که مدتی ازچاپ آن گذشته کمیاب‌است نواقصی درآن مشاهده میشود که نواقص مزبور بنده‌را برآن داشت که دراین مورد مقالهٔ پرداخته ووکالتاً ازطرف محتشم دست بدامان استاد معظم آقای وحید دستگردی که استاد وخدایگان من‌است انداخته وچاره جوئی کنم (تاچکند همت والای او) اینك نواقص مذکور:

اولا در شخصیت و هویت شاعر هیچگونه تحقیقاتی نشده و گذشته از اینکه مثل اغلب از دواوین مختصر شرح حالی ازاو در اول کتاب نوشته نشده است اوهم فراموش مانده وبذکر تخلص او اکتفا نموده‌اند

ثانیاً درطبع آن بطوری که شایسته‌است دقت نشده ومثل آن‌است که ناشر آثار شاعررا ازدستی گرفته و بدستی برای چاپ داده وخود هیچ تصرف ونظری درآن نکرده‌است ونویسنده هم (میرزا محمد علی کشکول) که ذوق ادبی نداشته فقط پای بند زیبائی خط و طرز صفحه بندی کتاب بوده توجهی شایان دراین منظور بخرج داده وباطرز خوشی نوشته‌است واین عدم توجه سبب شده‌است که آثار شاعر غیر مرتب وبدون تفکیك وتجزیه هرقسمتی طبع گردد

مثلا قصیده ومرثیه در قسمتی وتاریخ و قطعات یاهجویات در قسمتی ضبط گردد وچون نویسنده‌را توجهی به‌مطالب اشعار نبوده غالباً در عنوانها وسرلوحه‌های آثار اشتباه کرده کمااینکه درمورد هفت بند منقبت معروف‌محتشم متوجه نوع شعر نبوده و هربندی‌را جداگانه فرض کرده و باعنوانی خاص نوشته‌است یکی‌را مینویسد (درمدح ...) ویکی‌را (وله ایضاً) ویااینکه دربالای قصیدهٔ که درمدح شاه اسمعیل ثانی است مینویسد (درمدح شاه طهماسب) و درمورد فلان قصیده یاقطعه که تمام تاریخ است هیچ تذکری نداده و اطلاع بوضعیت آن اثر موکول بخواندن تمام اشعاراست تا درآخر اشعار خواننده از زبان خود شاعر بشنود که این قطعه یاقصیده تمام مصارعش تاریخ‌است :

ازهمه مضحک‌تر درصفحه ۱۰۲ دربالای یك قطعه شکوائیه نوشته است رباعی و دربالای قطعه دیگری که بهمین مضمون بعد ازآن قطع درج شده نوشته‌است ایضاً فی مدحه (درصورتیکه هردو جنبه هجوی دارد)

و باز از همه تأسف آورتر موضوع رباعیات سته اوست که حاوی ۱۱۲۸ ماده تاریخ بسال ۹۸٤ درجلوس شاه اسمعیل ثانی‌است) که اولا نویسنده یاناشر بکلی متوجه اهمیت وچگونگی این شش‌رباعی نگشته وآنرا هم مثل سایر آثار شمرده و باعنوان رباعی در خاتمه همه در صفحه ۱۱۳ ثبت نموده و قطعهٔ که شاعر درشرح و دستور کشف تواریخ رباعیات فرموده و بایستی درمتمم رباعیات نوشته شده باشد درچند صفحه جلوتر یعنی در حاشیه صفحه ۱۰٦ نوشته‌وهیچ‌فکر نکرده که این‌شش‌رباعی که گوینده بدان اشارت کرده کجاست ؟! وازاین قبیل اشتباهات مضحك وتاسف آور دراین دیوان زیاد دیده میشود که ذکر همه موجب تطویل است . ونیز کلیه آثار مولانا جمع آوری نشده زیرا آثار محتشم آنچه درتذکره‌ها ودرکتب خطی مشاهده شده بقرار ذیل است :

رساله جلالیه منثور و منظوم ـ رساله نقل عشاق منثور و منظوم که

نگارنده هنوز ندیده است دیوان غزل موسوم به صبائیه ـ دیوان غزل موسوم به شبانیه ـ دیوان قصاید ـ وبعد مراثی ـ تواریخ ـ قطعات ـ مختصری هجویات ودرحدود هفتاد رباعی ومعما .

لیکن دیوانی که ازاو باآن وضع چاپ شده حاوی این آثار میباشد !

رساله جلالیه از صفحه ۱ الی ۳۳ ـ دیوان قصاید از ۳۳ الی ۸۵ ـ دیوان مراثی و قصاید و تواریخ و اهاجی بطور مخلوط از ۸۶ الی ۱۱۳ ـ دیوان غزلیات از ۱۱۴ ـ الی ۲۲۴ که خاتمه کتاب است

دیوانی خطی درتصرف نگارنده است وباینکه مقداری ازاول وصفحاتی ازوسط آن افتاده ورساله جلالیه ونقل عشاق راهم ندارد بازهم درحدود هزار بیت ازدیوان چاپی زیادتر است و باآثار و قرائنی که درآن بنظر میرسد ظن قوی میرود **بخط رکن الدین مسیح شاعر معروف کاشانی** نوشته شده باشد وازسر تاپای آن یك غلط واشتباه مشاهده نمیشود و بعلاوه هرقسمت را تجزیه نموده و کتابی باتمام معنی شاعرانه نوشته شده است. وقتی این کتاب بادیوان چاپی مذکور مقایسه میشود گذشته از اختلافات مزبور مشاهده میشود از یك قصیده ۳۰۰ بیتی او که درسنه ۹۷۰ دربندوموعظه فرموده صد بیت افتاده وغالباً قطعات وبطور کلی رباعیات ومعمیات اوهم ضبط نشده .

بااذعان باینکه دروقت چاپ این دیوان بیشتر ازاین برای ناشر میسر نبوده و تاهمین اندازه همت او موجب تقدیراست حال که مطبوعات کشور شاهنشاهی روز بروز درترقی وهمه نوع اقدامی میسراست سزاوار نیست دیوان این شاعر نامی بدین حال بماند و بلکه وجود چنین دیوانی (ناقص) دون شان محتشم و هرشاعر بااحتشامی است و چنانچه کسی برای تجدید چاپ آن قدمردی علم نماید بنده حاضراست دیوان خطی خودرا دردسترس استفاده اوگذارده وشخصاً نیز بانچه لیاقت انجام آنرا داشته باشد مساعدت نماید .

چنانچه قبلا عرض شد علاوه بر نواقص دیوان شرح حال محتشم

نیز در اول کتاب نوشته نشده وبعد ازطبع هم کسی بفکر تحقیقاتی د باب شخصیت محتشم نیفتاده ومقام ادبی اوچنانچه باید بجامعه معرفی نگردیده‌وشاید قسمت اعظم جامعه ایرانی وسایر ممالك اسلامی‌که باادبیات فارسی سروکاری دارد محتشم‌را صرفاً شاعری مرثیه سرا میدانند

اینك نگارنده که بواسطه تالیف تذکره شعرای کاشان ناگزیر ازتحقیقات عمیقه نسبت بشعرای اینجا بوده وارادت مخصوصی به مولانا محتشم داشته نتیجه تحقیقات خودرا نسبت بتاریخ زندگانی اومینگارد

هویت محتشم: اسمش کمال الدین ولد خواجه میراحمد کاشانی (۱) و درحدود سنه ۹۰۵ ه درکاشان متولد و ازشعرای دوره سلطنت شاه طهماسب اول صفوی علیه الرحمه است و بادلایلی که بعداً ذکر خواهد شد در حدود ۹۱ سال زندگانی نموده. چنانچه در قسمت اول این مقاله ذکر شد این شاعر بزرگوار و سخن سنج کامل عیار درسرودن انواع شعر ماهر وخصوصاً در فن قصیده وغزل وتاریخ یگانه عصر خود بوده‌است واین مدعارا قصاید غراو هم قطعات شیوای تمام تاریخ و غزلیات دلنشین وتواریخ مختلف اوخاصه رباعیات سته‌اش که عجیب ترین آثار اوست و کمتر کسی را قدرت بگذاردن چنین اثری ازخود است مدلل میسازد

مقام اولی و روحیات او نمیتوانیم بگوئیم مقام ادبی محتشم بر اثر سرودن ۱۲ بند مرثیه معروف او مخفی‌مانده وحتی‌اورا ازشعرای‌هم‌ردیف‌وبلکه کوچك تر از خود که بعد ازو یا بعرصه وجود گذارده‌اند عقب گذارده وچنانچه جامعه آنهارا می‌شناسد محتشم‌را نمی شناسد ولی‌باید گفت که عصر زندگانی محتشم که بحبوحه روحانیت وآخرین حد تعصبات مذهبی ایران بوده اقتضا کرده است که سایر آثار گرانبهای اورا تحت الشعاع ۱۲ بند مرثیه اوقرار داده واورا شاعری صرفا مرثیه‌سرامعرفی کند درحالتیکه دردیوان او جز این

(۱) سال وفات پدرش بنا برماده تاریخی که خود فرموده ۹۶۲ هجری‌است

۱۲ بند مرثیه مراثی دیگری یافت نمیشود وبایستی باور کرد که آن مقتضیات زحمات ادبی یك‌عمر طولانی اورا خنثی گذارده وباکمال تعجب می‌بینم‌هرجا اسمی ازاو برده میشود میپرسند مگر محتشم غیر ازمرثیه اشعار دیگری هم داشته‌است ؟ ! وازطرفی می‌بینیم که همین مرثیه اسم‌اورا در تمام بلاد وممالك اسلامی باعلا درجه شهرت رسانیده بطوریکه درتمام تکایا وحسینیه‌ها ۱۲ بند او برپارچه‌های کتیبه‌که مخصوص تکایاست وحتی بر کتیبه‌های حرم مطهرحضرت سید الشهدا علیه آلاف‌التحیه والثنا هم نوشته‌شده وبرای هیچ‌شاعر مرثیه سرائی که تمام عمر خودرا صرف مرثیه سرائی کرده چنین شهرت وچنین توفیقی‌دست نداده ـ واینکه عرض شد محتشم طبعا شاعری مرثیه سرا ومتعصب نبوده و جز این ۱۲ بند رثای دیگری نپرداخته بایستی تاحدی درروحیات او بحث شود :

محتشم شاعری بتمام معنی عاشق پیشه وبقول مؤلف آتشکده که‌میفرماید مرض محبت داشته ـ بحدی مبتلای این مرض بوده که دررساله جلالیه خود (۱) ازهیچ بی‌پروائی خودداری نکرده و باید معتقد بود که اگر این شاعر عالیقدر جزئی ازهزارجزء اشتهار روحانی ومذهبی‌خودرا بعد ازمرك پیش‌بینی میفرمود برای نوشتن رساله مزبور خامه بدست نمیگرفت و بدین پایه در عشق معشوق خود بی پروائی نمیکرد .

علت سرودن ۱۲بند

بنا برآنچه معروف و (خصوصاً در کاشان) مذکوراست هنگامی که برادر جوانش عبد الغنی درسفر هند که بعدشرح‌آن داده خواهد شد رحلت نمود ـ از فرط علاقه و محبتی که محتشم بااو داشت ۱۱ بند

---

(۱) رساله جلالیه او در اول دیوان چاپ لعبتی که ذکر شد چاپ شده ومعشوق اوشاطر جلال نامی بوده که یکی از اعضای هیئت مطربی بوده که درسنه ۹۷۰ ازاصفهان بکاشان آمده‌اند و مولانا تعلق خاطری فوق‌العاده شدید بجلال مزبور پیداکرده و بتعداد عدد اسم‌او ۶۴ غزل درعشق اوفرموده وبعداً شان نزول هرغزلی‌را نثراً مرقوم وبدان اضافه و تشکیل رساله مفصل نموده‌است

مرثیه جانگدازی در رثای او میپردازد (۱) واین مرثیه که خیلی چسبنده‌است شهرتی بسزا یافته ورفته رفته ازهرسوی نسخه ازاو میخواسته‌اند روزی محتشم اظهار میکند که شب گذشته حضرت فاطمه علیها سلام‌را در خواب دیدم که بمن فرمود تو که بدین خوبی مرثیه میسرائی چرا درماتم فرزند من ساکت نشسته بنابر این این مرثیه‌را ساخته‌ام والبته تکلیف حال ومآل چنین مرثیهٔ که بااین شأن نزول ساخته شده درآن ایام که مراسم تعزیه داری درنهایت ترقی وافکار عامه مستعد استماع این قبیل آثار بود معلوم ومسلم‌است ـ حقاً هم‌این مرثیه‌را اثری‌است که درسایر مراثی دیده نمیشود

شغل ووضعیت محلی محتشم چنانچه درچند جای دیوان درضمن قصاید خودبدان اشاره‌فرموده شغل محتشم شعربافی بوده ولی خود شخصاً کارگر نبوده‌و معلو میشود دارای دستگاه‌های متعدد وکارخانه شعربافی بوده (مقصود از شعر بافی ابریشم بافی است که اکنونهم در کاشان مصطلح است) وخود باداشتن‌حجرهٔ فروش محصول کارخانه اشتغال داشته چنانچه حالیه هم درکاشان ازین طبقه اشخاص هستند و دیوان تاجر شعرباف داشته و معتبرند و بعلاو درموردی اشاره به ورشکستن خود میکند وبداهتاً ورشکست از ان تاجراست نه کارگر ونیز صاحب تذکره تحفه سامی درباره او چنین فرماید (مولانا محتشم ـ از کاشان است وبه بزازی مشغول است و درشعر طبعش بد نیست این مطلع ازاوست

تاحسن یار ازخط مشکین نشانگرفت منشورخوبی ازهمه مشکین خطانگرفت

وازین شرح معلوم‌است که شغل او فروش منسوجات مزبور بوده‌که اطلاق‌بزازی بار نموده‌است ونیز درکاشان بانهایت‌احترام میزیسته چنانکه‌دردیوان خطی که نزد بنده‌است چند قطعه موجوداست که در مدت کسالت ورنجوری طولانی او عیادت اشخاص بزرك وحکام آنروزی‌را از اونشان میدهد

(۱) این ۱۱ بند مرثیه دردیوان چاپی موجود ولی آنراهم کاتب بلاعنوان ثبت کرده‌است

مسافرت غالباشعرائی که مسافرتهائی نموده‌اند آثاری ازمسافرت در ضمن منظومات خود بیادگار گذارده‌اند که از آن آثار علت ومقصد مسافرت شاعر معلوم میشود ولی آنچه تحقیق شد مولانا جز یك‌مرتبه سفراصفهان بجائی‌مسافرت نفرموده و علت خانه نشینی اوهم بواسطه‌علت مزاج طولانی بوده که‌اورا همواره پای در گل‌داشته چنانچه درضمن‌چند قصیده ومن جمله ابیات ذیل بدان اشاره کرده‌است.

قطعه

همچو نرگس‌روزوشب بردیده‌دارم‌آستین بسکه‌میرانم سرشك ازدوری آن‌آستان
وجه دوری اینکه ازبیماری ده‌ساله‌هست رخش عزمم ناروا پای تردد ناروان
گربدل این‌داغ بی‌مرهم بماند وای دل دربجای این دردیدرمان بماندوای‌جان

ایضا

فغان که ای رسیدن بانجناب ندارد تردست رفته ضعیفی بگل فروشده پائی
دوپاا گرچه‌یك‌موزه کرد نقض توجه کجا رود چکند ره‌پر بپای عصائی

تاریخ مسافرت اصفهان اومعلو نیست ولی ابیات ذیل که آنهم دردیوان‌خطی مزبوراست چنین میرساند که‌برای‌شرفیابی آستان پادشاه وملاقات شاهزادگان که باو علاقه‌مند بوده‌اند باصفهان رفته وکاملا هم بمنظور خود موفق شده:

قطعه

محتشم رابود اسمی بی‌مسمی درجهان ناقضازد احتشامش نوبت اندر اصفهان
ساکنم جائی که اینجا ازدوام عشرتش فقربی وقرو فنابی نام‌و عسرت بی‌نشان
سمان‌بگشوده برویم‌دررزقی که‌من روزی‌اهل زمین‌را می‌توانم شدضمان
بسکه طفل آرزویم‌را بنوبت میدهند پرورش درمهدلطف این بنده‌پرورخسروان

روابط‌باادبا وشاهزادگان بااینکه شاه طهماسب‌ازمدیحه‌سرائی نسبت بخودمتنفر بوده‌فرزندانش برخلاف علاقه‌مند به‌مدیحه‌وشعر بوده‌اندو گذشته ازقصاید متعددی که درمدح حیدر ـ حمزه ـ محمد میرزا و پریجان خانم (فرزندان

شاه طهماسب) که گاه هم واسطه رسانیدن مدایح او بشاه طهماسب بوده اندسروده .
دو فقره آثار ذیل مؤید این حدس میباشد اول شاهزاده حیدر میرزا دیوان شعر
او را خواسته است و محتشم درضمن ارسال قسمتی از دیوان که بقیه را هم
موکول ببعد نموده قصیدهٔ فرموده وبعد ازمقدمه چنین گوید

ایا گل چمن حیدری که درچمن تو سخن رسانده بمعجز کمینه نغمه سرائی
دمیکه درطلب نظم بنده حکم معلی بمن رساند در ابلاغ اهتمام مائی
دوچیز باعث تاخیر شد که هریك از آنها چو درد بنده نبودش بهیچ چیز دوائی
یکی تهیه ترتیب رطب و یابس دیوان که فکر می طلبد آن مهم و فکر رسائی
یکی دگر عدم کاتبان که آنچه زنظمم تمام بود نبودش ز خط لباس صفائی
غرض که مختصرش شد نوشته تارسدا کنون ز پر تو نظر تربیت بقدر و بهائی
تتمه سخنان نیز بعد ازین متعاقب بعرض میرسد البته بی قضاو بلائی

دوم قصیده است که خطاب بشاهزاده حمزه میرزا ست که ابیات منتخبه ذیل
میرساند که دودیوان غزل ازمحتشم در کتابخانه او بوده است :

دیوان ثانی غزل من که حال هست زیب کتابخانه نواب کامیاب
آرند اگر بمجلس عالی ویك غزل خوانند حاضران سخن سنج از آن کتاب
ظاهر شود که لاف و گزافی نبوده است اینحرف شاعرانه که شد گفته بی حجاب
حال ازبرای شاهد آندعوی این غزل شدضم باین قصیده نه بروجه انتخاب

غزل

ای زیر مشق سرخط حسن تو آفتاب درمشق مد کشیدن زلف تو مشکناب
بس نقش خامه زیروزبر گشت تاازان نقشی چنین زدقت صانع شد انتخاب

روابط او با دربار سلاطین هند چنانچه واضح است شعرای زمان صفویه غالباً متمایل بدربار هند بوده اند
واغلب آنان سالها درآنجا بسر برده وحتی مال سلاطین هندرا
موروث خود می پنداشته اند چنانچه مولانا در موردی خطاب به امیر قاسم بیك
هندی فرماید

ای چو خورشید باشراق مثل چند بود روز ارباب سخن تیره مثال شب داج
آنکه طبعش بمثل موی شکافد در شعر شعر بافی کند ازواسطه مایحتاج ؟
زر موروث من سوخته کوکب درهند بیش ازفلس سبك بنده بفلسی محتاج

اما محتشم بعللی که ایراد شد شخصاً مسافرتی بهند نکرده قصاید ومدایح خودرا همه ساله بوسیله برادرش عبدالغنی بدربار آنجا ارسال و باخذ صلات موفق میگردیده چنانچه دریکی ازقصاید خود درمدح پادشاه دکن گوید

بحال جمعی اگر بردازسخای تو رشك ولی بنعمت هر ساله رشك ایشان داد

وبالاخره همان برادر قربانی این راه گردیده ودریکی ازاسفار هند (۹۷۰ ه) دنیارا بدرود میکند و بطوریکه معلوم است تکرار مسافرت عبدالغنی ایجاب تهیه خانمانی در دکن برای او نموده وعالی درانجا اختیار میکندوپس ازمرك او طفلی ازعیالش متولد شده زیرا پس از مرك او محتشم درضمن دو قصیده از محمد نظامشاه هجری شاه دکن تقاضا میکند که طفل برادرش را بایران بفرستد وچون اسمی ازاعاده مادر طفل نبرده قطعا عیال عبدالغنی هندی بوده است ـ واز اینکه مثل سایر شعرا بهند نرفته درضمن قصیده منتی تحویل ممدوح خود شاه طهماسب کرده ومیگوید

برون نرفته برای طمع زکشور شاه اگر بملك خودش خوانده فی المثل حاتم

عمر ووفات نسبت بتاریخ تولداو تاریخ صحیحی بدست نیست که روز وماه وسال تولد او بطور قطع تعیین شده باشد ولی با محقق بودن سال وفات وآثار او که ذیلا ذکر میشود میتوان تولد اورا در سال ۹۰۵ و سنش را درحدود ۹۱ سال فرض ویا حتم کرد وآن اینست

سال وفاتش بنا بر تحقیقات پروفسور ادوارد برون مستشرق معروف ۹۹۶ هجری است (۱)

وماده تاریخهای موجوده او که ازسنوات ۹۳۵ و ۹۳۶ که در وفات دو نفر ازاکابر گفته شروع و به ۹۹۴ که درتاریخ عزیمت سلمان حمزه میرزا

(۱) بتاریخ ادبیات مشارالیه مراجعه شود

برای مقابله باروميان به تبریز پرداخته ختم میشود محقق میدارد که از ۹۲۰ الی ۹۹٦ درقید حیات بوده وچون درزمان سرودن تاریخهای اولیه شاعری قادر بوده و شاعری چنین نبایستی کمتر از سی سال داشته باشد پس جمع سنوات عمر او در حدود ۹۱ سال‌است و مولف آتشکده نیز نسبت باو میفرماید عمر معقولی کرده‌است

مدفن ومحتشم و وضعیت کنونی آن

مدفن شریفش در یکی از محلات شهر کاشان که باسم محتشم موسوم‌است میباشد ودارای گنبد وبارگاه ومرقد و دستگاه است و معتقد الیه عموم اهالی و مثل سایر اماکن متبرکه طرف توجه واحترام وتوسل عامه‌است وبازارچه وحسینیهٔ هم درجلو آن ساخته شده و موقوفاتی نیز داشته است اما متاسفانه با این درجه اعتقاد مردم هیچ توجهی به آباد نگاهداشتن آن نشده (خرابه نیست و خادمی هم دارد) ولی اگر غریبی باین شهر وارد وازدرب آرامگاه او عبور کند وآن رباعی قصاب شاعر کاشی‌را بربالای مدخل آرامگاه که برسنگی نقر شده مشاهده نکند هیچ نخواهد دانست این بقعه از کیست زیرا در تمام این محوطه اثری که معرف مدفون باشد یافت نمیشود وحتی یک سنگ تاریخ معمولی هم‌روی قبر اونیست (شاید دارای همه چیز بوده براثر مرور ایام ازبین رفته ودرآخرین تعمیری که ازآن شده تجدید آن آثاررانکرده‌اند) اینک رباعی قصاب که برسنگ مذکور منقوراست

این‌منزل پرفیض که جای الم‌است — بی‌فاتحه از درش گذشتن ستم‌است
باید بادب گذشت زین در قصاب — این جای رفیع مدفن محتشم است

بازماندگان او

ابیات ذیل که منتخب ازقصیده‌ایست که در مدح امیر قاسم بیک هندی پرداخته میرساند که ازمحتشم اولادی بوجود نیامده‌و بهمین علت ازازدواج اظهار ندامت میکند وچون اولادی نداشته میگوید « برادر زاده من هم نیامد که دل بدو خوش داشته باشم » واین همان طفلی‌است که قبلا

شرح آن داده شد

متاهل شدن من چوقیاسی است عقیم — که از آن عقم بود در تتق غیب نتاج
غیر بی حاصلی و بوالهوسی هیچ نبود — از دواج من دیوانه و ترتیب دواج
قرة العین من آن اختر برج اخوی — هم نیامد که مرا دل شود ازوی وهاج

چند نفر از سادات در کاشان هستند که دعوی اولادی او را دارند ولی با دلیل فوق این ادعا باطل بنظر می رسد وصرف نظر ازاینکه محتشم از سلسله سادات نبوده فرزندی هم نداشته تا اینان بدو پیوندند والله اعلم

درخاتمه بعدازجلب توجه استاد محترم آقای وحید دستگردی مدظله باین موضوع توجه عامه طرفداران وخریداران ادبیات را به مقام شامخ این شاعر بزرگوار معطوف داشته وامیدواراست حال که بارامگاه او توجهی نشده برای تجدید طبع دیوان او که باادلایل معروضه اشد لزوم را دارد مردی قد برافراخته وروان پاك محتشم را ازچنین خدمتی شاد نماید. **پرتو بیضائی**

بقلم نگارش آقای ظهیرالاسلام زاده درفولی

مخزن الاسرار نظامی

حضرت استاد ـ مخزن الاسرار که منبع انوار ومرشد افکارات سراسر خواندم قول حکیم که می گوید.

ولیکن در جهان امروز کس نیست — که اورا برهوسنامه هوس نیست

نخست بقرائت شیرین وخسرو وسپس بخواندن لیلی ومجنون وهفت پیکر پرداختم اخیراً نیز مخزن را ازنظر گذرانیدم وباستمداد از روحانیت شیخ بفیوض کاملی رسیدم حقاً اقرار مینمایم که درمعنی برخی ازاشعار مخزن داد نکته سنجی داده و کمال فهم معانی را دراشعار مشکله ظهور رسانیده اید والبته

صرف عمر دراینگونه کارها استفاده مادی ندارد ولی قیمت معنوی آن بی‌پایان ورویهمرفته اینکار تمام سود وبدون زیان‌است بنابراین بسرکار تبریك میگویم .

اینك آنچه بنظرم رسیده خدمتتان مینویسم تامن هم از این نمدکلاهی واز این خرمن دانه یا کاهی داشته باشم .

ص ۲ شعر ۱ بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم هست کلید در گنج حکیم

گنج‌حکیم قرآنست وبسمله کلید آنست

ص ۲ شعر ٤ مرسله پیوند گلوی قلم ـ مرسله‌پیوند بمعنی زینت بخش‌است

ص ٤ شعر ٤ روضه ترکیب ترا حور ازاواست ـ حور مقلوب روح‌است که‌برای لزوم روضه استعمال شده .

ص ٦ شعر ٦ پای سخن را که دراز است دست ـ الخ ـ اشاره به‌لااحصی ثناء علیك میباشد وپای سخن بمعنی قدرت سخن‌است.

ص ۷ شعر ۸ توبکس وکس بتومانند نی ـ اشاره است به‌لیس کمثله شیئی

ص ۸ شعر ۱ رفتی اگرنامدی‌آرام تو ـ طاقت عشق از کشش نام تو

یعنی‌اگرآرام وسکینه وطمانینه‌تو نبود که‌الا بذکرالله تطمئن‌القلوب‌از کشمکش وجذبه نام توطاقت عشق طاق شده ازمیان‌میرفت دراین شعرعشق بمعنی‌عاشق‌است که گفته‌اند (عشق‌است که عاشق‌است ومعشوق) .

ص ۹ شعر ٦ جبهه هفت اخبیه گوبرمخیز ـ جبهه‌واخبیه نام‌دومنزل ازمنازل قمراست جبهه نام چهارستاره‌است ازبرج اسدواخبیه نام چارستاره است ازصورت دلو

ص ۹ شعر ۹ آب بریزآتش بیدادرا زیرترازخاك نشان بادرا

یعنی عناصراربعه‌را زیروزبرکن وخراب‌ساز .

ص ۱۱ شعر ۱۲ قافله شد ـ شدن بمعنی رفتن‌است .

ص ۱۲ شعر ۱ تخته اول که الف نقش بست بردرمحجوعه احمدنشست

این‌شعر اشاره‌است بحدیث‌اول ماخلق‌الله نوری .

ص ۱٤ شعر ۱۰ مرغ الهیش قفس‌برشده ـ مرغ الهی مرادبراق وقفس جسم

حضرت که براق اورا برد بر بمعنی حامل و برنده‌است بین مرغ و قفس مراعاة النظیر است .

ص ۱۴ شعر ۱۱ گام بگام او چوتحرك نمود میل بمیلش به تبرك ربود

او کنایه‌ازبراق‌وشین ضمیرراجع‌به‌پیغمبراست یعنی‌هرگامی که‌براق حرکت‌مینمود یك میل اورا روباقبال وسعادت حقیقی پیش میبرد « تبرك بمعنی سعادت‌است »

ص ۱۵ شعر ۰ گوهر شب را بشب عنبرین گاو فلك برده ز گاو زمین

یعنی درشب‌تاریك‌وعنبرفام‌گاوفلك گوهر شبچراغ وجود پیغمبر را ازگاوزمین‌دررربود

ص ۱۸ شعر ۰ حیرت ازآنکوشه عنانش گرفت ـ عنان گرفتن‌بمعنی‌بازداشتن ونگداشتن‌است یعنی درعالم حیرت وفناء صرف رسیده ایستاد .

ص ۱۹ شعر ۲ دیدنش‌ازدیده نباید نهفت کوری آنکس که ندیده بگفت

یعنی‌کوری چشم کسی که ندیده میگوید « کلمه اشهد درشهادتین بمعنی دیدن واشهد یعنی می بینم » ولی ازدیدار محروم‌است دیدنش‌را ازاشخاص دیده که بمقام رؤیت رسیده‌اند نباید نهفت جوازرؤیت‌را یکدسته عرفا عقیده دارند وآنرا تجلی ذاتی نامند .

ص ۱۹ شعر ۸ خورد شرابی که‌حق آمیخته جرعه آن دردل ما ریخته

یعنی‌ازشرابی که‌ان لله شرابالاولیائه اشاره بان‌است نوشید واین‌همان‌شرابست که جرعه‌اش درگل ما که اولاد آدمیم ریخته حافظ گوید .

دوش دیدم که ملایك درمیخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

ص ۲۰ شعر ۷ کرد جدا سنك ملامت گرش گوهری ازهنگذر گوهرش

گوهراول بمعنی‌دندان و گوهر ثانی بمعنی‌سخن‌است یعنی سنك ملامتگر گوهر دندانی ازرهگذر وطریق گوهر الفاظ دربار پیغمبر جدا کرد زیرا راهگذر کلمات وحروف دندانست چنانچه درعلم تجوید بتفصیل ذکرشده‌است .

ص ۲۳ شعر ۱ ناف زمین نافه‌مشك ازتویافت ـ نافه مشك کنایه‌ازحجرالاسود است که درناف زمین که کعبه‌است جای دارد وجه شبه دراین‌شعر رنك حجر

ومشك‌است .

ص ۲۶ شعر ۲ بوی کزان عنبرلرزان دهی ـ عنبرمراد گیسوی پیغمبراست

ص ۳۰ شعر ۸ پست شکرگشت غباردرت ـ پست بمعنی قاووت‌است که‌درعربی سفوف گویند تناسب غبار باقاووت بیشترازتناسب غبار باناناست .

ص ۳۲ شعر ۹ باکفش این‌چشمه‌سیماب‌ریز خوانده چوسیماب گریزا گریز چشمه سیماب ریز ابراست نه‌خورشید و گریزان بودن‌آن نیزمؤید این معنی‌است

ص ۳۶ شعر ۱۰ کیاین سخن رسته‌تر ازنقش‌باغ ـ رسته مخفف آراسته‌است الف‌آراسته و آزادرا نظامی بارها حذف کرده شاید درقدیم این حرف زائده بوده یابرای تزئین .

ص ۳۸ شعر ۷ این سریت باد به‌نیك اختری بهترباد‌آن سریت زین سری این سر مرادف این‌دست‌وبمعنی ابتدا وزندگی دنیا وآن سر بمعنی مرك وآخرت دراصطلاح دزفول هنوزاین سروآن‌سربمعنی‌فوق‌استعمال میشود و کلمه‌فارسی‌است

ص ۳۹ شعر ۸ اوست الخ این‌شعردرص ۳۶ ثبت‌است ودراینجا تکرارشده .

ص ۴۰ شعر ۷ زهره این منطقه میزانی‌است لاجرمش منطق روحانی‌است میزان خانه زهره‌است نیزعلم منطق‌را میزان صحت فکر گفته‌اند ونکته صناعتی وبدیعی درشعر پیداست .

ص ۴۶ شعر ۴ طفل شب آهیخت چودردایه دست زنگله روز فرایش‌بست ازبی‌سودای شب‌اندیشه ناك ساخته معجون مفرح زخاك ـ یعنی چون طفل شب که ماه‌است طالع شد وزنگله روشنی برپایش بسته مانند روزش ساخت وازبرای دفع سودا وسیاهی شب معجون مفرح ماه از زمین طالع گردید.آهیختن بمعنی برکشیدن وطلوع‌است .

ص ۴۹ شعر ۲ این دوسه‌یاری که توداری ترند خشك‌تر ازحلقه دربردرند تر بمعنی تازه ونورسیده وبی‌تجربه یعنی یاران نورسیده بواسطه جمودوخشکی خود ازظاهر وبیرون خانه معنی نمیتوانند بدرون آیند

ص ۵۰ شعر ۱۴ هفت حکایت یك افسانه در ـ هفت حکایت کنایه از خواص هفت اندام است که در اشعار بعد گفته شده .

ص ۵۱ شعر ۱ دولتیا خاك که آن خاك راست ـ یعنی خوشا و دولتیا کسی و خاکی که خاك در آن کوی گشته یا آنکه خاك که آدم از آن ساخته شده دولتیاراست زیرا خاك این درگاه وخاص این بارگاهست .

ص ۵۱ شعر ۲ درنفس آباد دم نیم سوز صدرنشین گشته شه نیمروز ـ نفس آباد مراد سینه است بقرینه شه نیمروز دل که در آن صدر نشین است دم نیم سوز نفس است که در بالا آمدن وزفیر نیم سوزاست .

ص ۵۱ شعر ۳ سرخ سواری بادب پیش او لعل قبائی ظفر اندیش او سرخ سوار مراد جگر است ولعل قبا مرادشش است .

ص ۵۱ حاشیه شعر ۴ زهره صفرارا بمعده می فشاند نه سودارا .

ص ۵۶ شعر ۱ شاخ ز نور فلك انگیخته درقدم سایه درم ریخته

یعنی شاخهای درخت از نور آفتاب یامهتاب که ازفلك انگیخته وتابیده بود بر روی زمین و در پای وقدم سایه درختان درم ریخته بود سایه زیر درخت بواسطه تابش نور گلهای مدور وسفید برزمین نشان میدهد شاعری دروصف باغات ماربین اصفهان گفته

ماربینش که نسخه ارم است آفتاب اندرو درم درم است

ص ۵۷ شعر ۸ بوم گران بوم شده پیکرش ـ یعنی بوم که ازآن مرز وبوم غائب شده وپیکرش پیدا نبود . شدن بمعنی رفتن است .

ص ۵۷ حاشیه شعر ۹ باد یمانی بسهیل نسیم ساخته گیمخت زمین را ادیم

بادیمانی بادشمال است واینجا مراد بادی است که ازسمت یمن آید ونسیم آن خاصیت سهیل دهد که طلوع آن ادیم وبلغاررا پرورش میداده .

ص ۵۹ شعر ۲ برگل وشکرنفس افکندهٔ ـ یعنی برگل وشکرنفس افکنده وآنهارا بیرونق وپژمرده ساخته .

ص ۶۱ شعر ۱۲ آه بخورا زنفس روزنش شرح ده یوسف وپیراهنش

یعنی همانطوری که بوی پیراهن یوسف دیده کوررا روشن ساخت بخور آن مجلس که ازروزن بیرون میرفت دیده کوران فراق‌را روشن میساخت .

ص ۷۰ شعر ۳ آن بخلافت علم آراسته ـ اشاره‌است بایه انی جاعل فی الارض خلیفه

ص ۸۱ شعر ۱۱ من که مسم‌را بزر اندوده‌اند ـ یعنی من که مس جسم‌را زر جان وقوای نامحدودان زینت داده‌اند .

ص ۸۲ شعر ٤ با منست آنچه مرا بارگیست ـ بارگی بمعنی مرکوب است یعنی مرکب آرزو وهواجس که من امروز برآن سوارم درقیامت راکب وبارمن خواهد بود

ص ۸۲ شعر ۱۲ یافته درخطه صاحبدلی سکه نامش رقم عادلی

خطه صاحبدلی کنایه ازفرمایش پیغمبراست که فرمودولدت فی زمن الملك العادل

ص ۸۲ حاشیه شعر ۱۰ سایه خورشید سواران طلب ـ معنی دوم که ایرادشده بهتراست زیرا انوشیروان درسایه مرحمت پیغمبر درآمد ومشمول مدح او گشت که تا کنون عادلش میخوانند .

ص ۹۲ شعر ۲ برپله پیرزنان دم مزن ـ پله مخفف پیله که پیره زنازریسند

ص ۹۷ شعر ۲ نانخورش ازسینه‌خود کن‌چوآب وزدل خود سازچوآتش کباب

یعنی همچنانکه آب بخودی خود روان وبسینه خویش غلطان است ونانخورش ازجریان خویش دارد وآتش بخودی خود وازدل خود سوخته وکباب‌است و احتیاج بغیرندارد تونیزازسوز سینه ودل سوخته زاد راه وراحله سازو سرمیتاز .

ص ۹۸ شعر ۱۵ گوهر چشم ازادب افروخته بر کمر خدمت دل دوخته

یعنی بنوزادب که دوام‌حضوراست‌چشم‌راروشن‌ساخته وافروخته‌اند و کمرخدمت‌را دل دوخته وازصمیم قلب خدمتگذارند خدمت‌را باید بتاء ساکن ومقطوع‌الاضافه خواند دل دوختن ازقبیل چشم دوختن .

ص ۱۰۰ شعر ۱۶ راه دوعالم که دومنزل‌شده‌است نیمره یك نفس دل‌شده‌است

دومنزل‌راعرفای کامل‌یکی گذشتن ازهستی‌ویکی پابرروی دوئی گذاشتن گفته‌اند شبستری گوید دوخطوه بیش نبود راه سالك اگرچه دارد آن چندین مهالك

یك ازهای هویت در گذشتن دوم صحرای هستی درنوشتن ـ نظامی هم این دومنزل‌را بسیار یادکرده درمخزن گوید درتك آن راه دومنزل شدم .

ص ۱۰۶ شعر ۱ به که‌ضعیفی که‌دراین‌مرغزار ـ اشاره‌است بایه‌خلق‌الانسان‌ضعیفا

ص ۱۰۹ شعر ٤ پشت کمان چون‌شکمش نرم کرد ـ کمان‌را باید سخت کشید تاتیر کار گرآید چون فریدون آنرا بنرمی کشید به آهو کارگر نیامد . .

ص ۱۱۸ شعر ۹ بگذرازاین مادر فرزند کش آنچه‌پدر گفت بدان دارهش گفت پدراشاره بایه ربنا ظلمنا انفسنا میباشد یعنی از کردار ورفتارخویش عذر میخواه وتضرع وانابت‌را بکاربند مولوی گوید ازپدرآموزای روشن جبین ربنا گفت وظلمنا پیش‌ازاین .

ص ۱۲۲ شعر ۱۳ـ۱٤ دامن ازین خشره دود ك پاك‌شوئید بهفت‌آب وخاك خرقه انجم بفلك بر کشید خط خرابی بجهان درکشید ـ درین دوشعردستور رسیدن بتمام مقامات سالکین‌را میدهد یعنی از اکوان والوان مجرد شوید و مقامات سبعه‌را که ازتبتل تافناست طی گردد تادرمقام فناء کلی که نفی‌صورانجم ازافلاك وتجرد جهان ازتعینات آبادی وعمران‌است برسید درشعرنخستن ایمائی بتشیع نظامی‌است زیرا شستن ظرفی که آن‌را سك لیسیده باآب وخاك درهفت مرتبه خاص مذهب شیعه‌است .

ص ۱۲٤ شعر ٤ از فلك وراه مجره‌اش مرنج کاهکشی‌رایکی جو مسنج مجره‌را درفارسی کاهکشان گویند .

ص ۱۲۹ شعر ۳ شوره‌اوبی‌نمکان‌راشراب(سراب) شورنمك دیده دراوچون‌کباب سراب صحیح‌است یعنی شوره زاردنیا برای مردم حریص و بی‌نمك سرابیست که دراوآب نیست نیزاشخاص وارسته وبی‌آز که نمك دیده وبمقصد رسیده‌اند دراو کباب وسوخته‌اند این شعراشاره به(کسراب بقیعةوالدنیا سجن‌المؤمن)است

ص ۱۳۸ شعر ۸ پای گرم برسر زرنه‌دست تات نخوانند چوگل زرپرست دست برچیزی نهادن کنایه ازنگهداری وحمایت کردن آنچیزاست وپای برسر

چیزی نهادن کنایه ازپامال کردن ونابود ساختن و ازآن در گذشتن است .

ص ۱۲۹ شعر۳ بار تو شد تاش سرتست جای بار گیت شد چونهی زیر پای یعنی تا زمانیکه بنده دیناری بار ظلامت ومظلمه میکشی وچون محبت آنرا که حب الدنیا راس کل خطیئه نقد وقت آن است ازدل بیرون کنی مرکب وبارگی ازترك علائق ساخته بمقصد اقصی که قرب مولاست میرسی .

ص۱۴۰ شعر ۱۷ صید چنان خورد که داغش نماند ـ دارایان گوسفند گوسفندان خویش را برای نشانه داغ نمایند .

ص ۱۴۱ شعر۱ کرد برآن هندوی خودتر کتاز ـ ترکان بغارتگری وهندوان بخیانت وعدم امانت اشتهار دارند شعر(۱)نیزموید این معنی است .

ص ۱۴۲ شعر۱ میم مطوق الف کوفی است ـ میم مطوق بمعنی میان خالی والف نیز بی نقطه و بی چیز است ومراد تهی دستی صوفی است .

ص ۱۹۲ شعر۵ گر دغلی باش برآتش حلال ـ دغل بمعنی گیاه ودردزغول هنوز مصطلح است .

ص ۱۴۵ شعر ۹ کاربدولت نه بتدبیرماست ـ یعنی کارها بسته بدولت واقبال است وبتدبیرما نیست .

ص ۱۴۵ شعر۱۲ ملك بدولت نه مجازی دهند دولت کس را نه بیازی دهند یعنی دولت واقبال را بیازی بکسی ندهند همچنین ملك و پادشاهی را سرسری و مجازی به اهل اقبال ودولتیاران نمیدهند دراین شعر عظمت مقام سلطنت خاصه پادشاهی مکسوبی وصف شده .

ص ۱۵۶ شعر۱۰ این من ومن گو که دراین قالب است ـ من ومن گو مراد نفس ناطقه است .

ص۱۵۷ شعر۱۰ دست بشیرینه برویش کشند ـ شیرینه مرضی است که درنباتات خاصه فالیز کاری وبنبه اغلب ظاهر شده آنرا خراب سازد برنبات آفت زده گوئی شیره شکرریخته اند معنی بیت آنکه بجای نیکی بدی کنند وبجای شربت

سیرین که بایشان دهی شیرینه بررخ منعم مالند وضایعش سازند .

ص ۱۷۶ شعر ۱۰ وی نفس نوح دعائی بکن ـ اشارتست بایه رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا .

ص ۱۷۸ شعر ۳ـ۴ زین همه الماس که بگداختم گزلکی از بهر ملك ساختم ـ الخ دراین دوشعر تمهید عذرمیکند وتحفه خودرا کوچك میشمارد وسختی راهی را که درنظم مخزن تحمل کرده نشان میدهد .

ص ۱۷۹ شعر ۱۲ باد مبارك گهرافشان او هرملکی کاین گهراست آن او درمصراع اول بقرینه شعر پیش مراد نظامی ودر مصراع ثانی بقرینه ملکی مراد پادشاه است .

دنباله ـ **ظهیرالدین اسلام زاده**

بقلم امیری فیروزکوهی

شیخ الاسلام احمد جام

بقیه ازشماره های قبل

چنانکه در بعض از کتب محققین مسطوراست ظاهراً پس ازشیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری قدس سره هرجا شیخ الاسلام مطلق نامبرده شده مراد شیخ مزبور بوده و دیگری‌را بغیر ازوی بمطلق لقب مرقوم اراده نمیکرده‌اند وعظم مقام شیخ در خراسان و هرات بحدی بود که جمله اهل بلدوی وبلکه کلیه خراسانیان بوجود او افتخار میکرده واغلب آنان بسبب قرابت وبستگی خویش بدیشان ازصدمه تاخت وتاز اشخاص وتحمل عوارض دیوانخانها برکنار بوده‌اند چنانکه مولوی نورالدین یا عمادالدین (علی اختلاف القولین) عبدالرحمن جامی تجاوز الله عنه آنجا که اظهار مولد خویش کرده وجهت اختیار کلمه جامی‌را برای تخلص بیان فرموده‌است بمناسبت اتحاد بلد وی باشیخ بزرگوار ابراز مباهات نموده وشعر خودرا رشحهٔ از رشحات جام فیض شیخ الاسلام دانسته‌است

کما قال

مولد جام ورشحه سخنم جرعه‌جام شیخ‌الاسلامی است
لاجرم درمیان اهل سخن بدومعنی تخلصم جامی است

وفات شیخ رحمه‌الله چنانکه در مقالات پیشین نیز مذکور شد درسنه ٥٣٦ هجریه بروزگار خلفای عباسی اتفاق افتاده وعدد وجمله (احمد جامی قدس‌سره) موافق باعدد سال‌مزبوراست چنانکه یکی ازافاضل آنعصر نیز جمله مزبوره‌را در دوبیت مرقوم درذیل گنجانیده وشاید هم اول کسی باشد که این جمله‌را جهت تاریخ وفات شیخ یافته باشد

مرشد نامی شیخ گرامی احمد جامی عمم بره
گرزتو پرسند سال وفاتش احمد جامی قدس سره

دراشتهار شیخ به ژنده پیل اگرچه شرحی مناسب درکتبی که دردسترس داشتم بنظر نرسید ولی بنابشرحی که صاحب برهان مینویسد « ژنده پیل بکسر اول یعنی پیل بزرك چه‌ژنده بمعنی عظیم وبزرك باشد ولقب شیخ احمد جامی هم هست » دور نیست که بجهة بزرگی مقام شیخ واینکه درارشاد ارباب سلوك بسیار باجلادت و دراعلان اسرار تصوف و ظهور خوارق عادات همچنانکه درحکایت منقوله از نفحات ملاحظه شد بیباك وازطرفی هم صاحب هیمنه ووقار ومردی مهیب ومتصرف درارواح بوده‌است اورا بدین لقب ملقب کرده‌اندورفته رفته بدان مشهور شده باشد :

مرقد شیخ اینك درقریه جام مشهور و مزار نزدیك و دوراست بخصوص که درسالهای قبل همه ساله عده کثیری ازاطراف وبالاخص ازجماعت افاغنه بزیارت ایشان مستعد گشته و با اتیان قربانیها و نذور مخصوصه خویش بروح پاك وی تقرب میجستند وبطوریکه مرحوم نایب الصدر شیرازی رحمه‌الله درکتاب طرائق مرقوم داشته‌است مردم بخارا قبری‌را که در قبرستان شهر مزبور و مشار الیه نیز بزیارت آن نائل گردیده بنام مضجع احمد ژنده پیل

جامی خوانده و همه وقت جماعت زیادی بزیارت آن اشتغال دارند وازآنجا که اکثر احفاد شیخ ازبزرگان صوفیه وصاحب سلسله وخانقاه وبیشتر آنان هم در هرات وبخارا بسر میبرده‌اند محققاً مرقد مزبور متعلق بیکی ازاولاد وی وبعلت اضافه کلمه جامی به کلیه ایشان این اشتباه واضح دست داده‌است والا مزار شیخ احمد بدون تردید واقع درقریه جام وتاآنجا که رهی دیده وشنیده است صحت این مدعا متفق علیه ارباب اطلاع است

درمجلد نهم از مجلدات نامه دانشوران ناصری که تا کنون بطبع نرسیده وبسیار کمیاب است چنین مسطوراست که « یکی ازبزرگان علمای هرات شیخ را بخواب دیده ازاوپرسید یاشیخ بعداز رفتن ازاین نشئه چه دیدی وحال تو چون شد گفت **ازآنکه در دنیا قدمی ازظاهر طریق شرع منحرف نگشتم و اوامر و نواهی پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم‌را بجای آورده وآنی ازانجام حوائج خلق آسوده نبودم ازسوء افعال من گذشته ودرجات عالیه بمن دادند ودیگری ازعرفاء پس از وفاتش بخواب دید پرسید یاشیخ راه صواب کداست گفت اجتناب ازفحشاء ومنکر ومحشور بودن باخلائق وانصاف و عدالت** » وهم مؤلفین کتاب مزبور برسبیل اعتراض بقاضی محقق شوشتری رحمه‌الله اشعاری‌را که در مقالات سابقه درذکر تشیع شیخ الاسلام وتفال شاه اسمعیل بدان ازکتاب مجالس قاضی نقل شده بود بجهة سستی ترکیب وعدم جزالت الفاظ مردود شمرده و صحت انتساب آنرا بشیخ بنا بر علت مزبوره تکذیب نموده‌اند ولی این مدعانه بسبب طرفداری از قاضی بلکه بصرف حق وراستی غیر صادق وفقط نتیجه فکر وتسویه یکی ازنویسندگان کتاب است که ازذکر نام وی بپارهٔ ازجهات معذورم زیرا اولا معقول نیست که قاضی بیچاره بااینکه در مراتب نظم راجل بوده است خودرا بزحمت انداخته وبرای اثبات تشیع شخصی که دلایل قویتر ومحکم تری بجهة آن دردست است مرتکب چنین عملی قبیح شود آنهم بانسبتی که درتفال بدان بچنان پادشاه عظیم الشانی داده شده‌است وثانیاً چنانچه همه‌کس میداندکلمه شعرا را بنسبت سنین عمر تحولات

و تطوراتی براثر تغییرات طبع وقلت و کثرت مطالعه شعر وحفظ آن وغیرها درشعر هست که هیچیك ازفحول آنان‌را ازاین تغیرات طبع خط امان نبوده ونظم هریك ازایشان به‌نسبت سنین وشهور عمر درمرحله ایست که البته بامرحله دیگر تفاوتی کلی دارد وثالثاً چنانکه معهوداست میدانیم که همیه وقت شطحیات عرفا وحتی فحول شعراء عارف بطور تعمد ازسایر اقسام شعر مستثنی و ازحیث پختگی کلام و استحکام مبانی شعریه و جزالت الفاظ و غیرها عظمتی نداشته وبلکه غالباً چنانکه در اشعار مولوی معنوی قدس سره العزیز وسائر عرفاء مشهوداست ازجهة اصول ادبیه وترتیب قوافی وغیر آنها نیز درمرتبهٔ واقع‌است که اغلب مبتدی درآنرا گمان عدم اطلاع قائل بموازین شعریه دست میدهد وازهمه اینها مهمتر اینکه شیخ احمد جام‌را ازحیث مقامات ادبیه و فصول سخن بنوغ وعظمتی درکار نبوده وهیچکس اورا در طراز بزرگان وفحول اساتید شعرو کسانیکه تنها به‌شعر وشاعری اشتغال‌داشته‌باشند بشمارنیاورده‌است تانسبت چند شعر بالنسبه دور ازفصاحت وبلاغت را بتوان از اومسلوب داشت ولازمه عرفان ومقامات معنویه نیز انشادادبیات استادانه واطلاع کامل ازفصاحت وبلاغت شعریه نیست تاهمه عرفارا بحسب الزام ازآن بخش هم نصیبی‌وافر وحظی کامل بوده باشد و چنانکه دیوان مختصر شیخ ناظراست اغلب این طایفه شعررا برحسب تفنن میسروده وگاهی که بعض ازمطالب عارفانه بخاطرشان خطور میکرد جهة تأثیر معنی مستمسك بشعر وشاعری میشده‌اند بنابراین بغیر ازکسانی که‌مفطور بشاعری بوده ودرضمن عارف وياصوفی هم بوده‌اند ، وازهمین لحاظ هم معدودی بیش نیستند) سائر عرفارا می‌بینیم که فقط پارهٔ ازاوقات مبادرت بسرودن شعر نموده وازهمین جهة هم نظر دقیقی بموارد فصاحت وبلاغت ودیگر نکت دقیقه شعر نداشته‌اند

بقیه دارد

بقلم آقای سعادت نوری

طوماس دکوانسی

دکوانسی کیست طوماس دکوانسی نویسنده معروف انگلستان که دست طبیعت یك دنیا قریحه و استعداد در اندام ضعیف وجثه کوچك او بودیعت گذارده بود پسر یکی از تجار انگلیسی است که دارای هشت فرزند بوده.

دکوانسی در پانزدهم اگست ۱۷۸۵ میلادی در منچستر قدم بعرصه ظهور گذارده وپدر او ازحیث امور مالی و اعتبارات تجارتی شهرت شایانی داشته و همواره عشق و علاقه خاصی به کتب ادبی نشان میدادهاست. مادر شاعر چنانچه از منظومه های وی استنباط میشود هوش و استعداد کافی داشته و به ادبیات، فوق‌العاده شایان ومایل بودهاست.

دکوانسی درمدرسه دکوانسی درسال ۱۷۹۶ بمدرسه پاث که در اواخر پدر و مادر وی بان محل انتقال یافته بودند واردشده ودر آنجا پس‌از کسب مقدمات انگلیسی به تحصیل لاتین اشتغال جست وبوسیله مطالعه کتب متفرقه سطح فکر خودرا بالا برده ودرمدت کمی بقسمی درادبیات انگلیسی ولاتین پیشرفت کرد که محسود اماثل و همگنان خود شده وهمه نسبت بوی حسد میورزیدند.

آغاز مرحله عشق سال ۱۸۰۰ میلادی آغاز دوره ایستکه شاعر به اجتماع داخل شده و دراین تاریخ بدعوت لارد و ستفورث که یکی از دوستان و آشنایان همسن وسال وی بود بعزم ایرلند حرکت کرد. دکوانسی دراینمسافرت که تازه درحدود پانزده سال ازسنین عمروی میگذشت بنابگفته خود تجربیات زیادی آموخته وعلاوه وارد زندگانی جدیدی شد باین معنی که درین راه درکشتی دختر زیبا چهره وخوش سیمائی‌را دیده باو نرد عشق باخت. دکوانسی چنانچه خود درطی منظومه های مختلفه اشاره میکند

مسافرت ایرلند وملاقات آن فرشته جمال ، فصل جدیدی در زندگانی وی باز کرده و قسمی شیفته و فریفته حرکات و سکنات آن شاهد سیمین میشود که برای همیشه نسبت به جنس لطیف بااحترام وتجلیل خاصی نظر میکند .

دکواینسی دردانشگاه دکواینسی در دسامبر ۱۸۰۳ در دانشکده ورستر که ازدانشکده های دانشگاه اکسفورد بودوارد شده وتاپنج سال تحصیلات خودرا ادامه داد و بالاخره هم مثل اکثر شعرای انگلستان بدون اخذ دانش نامه مدرسه را ترك کرد .

دکواینسی دردانشکده باکسی معاشرت نکرده واکثر اوقات خودرا بمطالعه میگذرانید وبنا بگفته خود وی درظرف دوسال اول ، بندرت صد کلمه ازدهان اوخارج شد ولی برخلاف بخواندن ونوشتن عشق وعلاقه مفرطی داشت وتامیتوانست ازهزینه های دیگر حتی ازپول ولباس صرفه جوئی نموده وبه‌تعداد کتب کتابخانه خود میفزود . دکواینسی ازدانشجویان واستادان دانشکده زیادتر وقت‌خودرا صرف‌ادبیات لاتین ویونان کرده‌واز کسانیکه‌بادبیات‌انگلیسی پشت پازده بودند متأثر شده ومیگفت منظومه های چاسر « ۱ » ازحیث لطف کلام وعذوبت بیان ووفق باطبیعت بمراتب برایلیاد وادیسی « ۲ » امتیاز ورجحان دارد .

اعتیاد بافیون درسال ۱۸۰۸ دکواینسی بدون اینکه ازدریای بی پایان دانشگاه اکفسرد مروارید گرانبهائی بدست بیاورد خارج شده ودرهمان اوان بواسطه ابتلای بدرد اعصاب ناگزیر به افیون ملتجی گردیده وعاقبت مثل کلریج به آن سم مهلك معتاد شد وبااینکه تریاك هیچگاه آنطوریکه

(۱) چاسر - اولین شاعر معروف انگلستان است که در ۱۳۴۰ میلادی متولد و ۱۴۰۰ وفات یافته‌است . ازمنظومه های مشهور وی « افسانه های کنتر بری » است . برای اطلاع ازشرح حالات ومطالعه آثار وی رجوع کنید به تاریخ ادبیات انگلیس تألیف شاعر توانا آقای صورتگر .

۲) ایلیاد ازمنظومه‌های منسوب به‌همر شاعر معروف حماسی یونان‌است ویك قسمت ازاین منظومه چند سال قبل بوسیله دوست فاضل آقای محمود عرفان ترجمه وطبع ونشر شده‌است . ادیس نیز ازآثار همین شاعراست که درحدود ۸۵۰ قبل ازمیلاد میزیسته‌است .

بشاعر برجسته معاصروی مسلط بود به مشارالیه مستولی نگردیده ولی متجاوز از پنجاه سال دکواینسی این زهر کشنده راحتی گاهی بمقدار زیادی استعمال مینمود وبحدی طرفدار و مدافع جدی تریاك شد که در بعضی از منظومه های خود بایك تسلط و زبردستی تامی که درعین حال نفرت انگیزاست ازاین بلای خانمانسوز تعریف وتوصیف کرده است .

دکواینسی درگراسمر در نوامبر ۱۸۰۹ دکواینسی درگراسمر رحل اقامت افکنده و در همان محلی که وروزورث « ۱» منزل داشت سکونت نموده و مدتی را تنها وچند سالی را نیز باهمسر خود در آنجا بسر برده تااینکه درسال ۱۸۳۰ بالاخره به ادنبورع کوچ نمود . درزمان اقامت درگراسمر لاینقطع به مطالعه مشغول بود و از شعرمن ادبیات انگلیسی خوشه چینی میکرد وضمناً به تحصیل زبان آلمانی ومجتصر تا قیق درکتب حکمای آن سرزمین اشتغال جست . دکواینسی باشعرای بزرك معاصر خودامثال وروزورث و کلریج و سودی (۲) طرح آشنائی ریخته و در بادی امر بقدری نسبت به وروزورث ابراز علاقه مینمود که میتوان گفت مثل ت اورا پرستش میکرده ولی متأسفانه دراواخر رشته محبت را گسیخته ومهر ووفاق تبدیل بهجور ونفاق شد .

دکواینسی ـ درگراسمر قسمی مقهور تریاك شد که خود او میگوید وجود یك صراحی معجون یاقوت رنك افیون ویکی دوجلد کتاب از حکمای آلمان دریك نقطه بهترین وسیله است که دوستان وآشنایان بودن مرا درآنجا قیاس کنند .

---

(۱) وروزورث کی ازبهترین و بزرگترین شعرای انگلیس است که در ۱۷۷۰ میلادی متولد ودر ۱۸۵۰ درگذشت شرح حال وقسمت زیادی ازآثار این شاعررا نویسنده این سطور چند سال قبل بفارسی ترجمه نموده و درروزنامه اختر که بهمت فاضل دانشمند آقای امینی دراصفهان طبع میشود نشر و توزیع گردیده ویك قسمت نیز مستقلا درپایان کتاب گلهای ادب بچاپ رسیده است .

(۲) سودی از شعراء و نویسندگان انگلیس است که در ۱۷۷۴ متولد ودر ۱۸۴۳ وفات کرد واز ۱۸۱۳ ببعد سمت ملك الشعرائی دربار انگلستان داشته است ازآثار معروف سودی شرح حال نلسن له نیز میباشد .

دکوانسی ـ اکثر ازشاهکارهای جالب توجه وبرجسته خودرادراین ناحیه برشته نظم کشیده و در منظومه « یاد داشتهای ادبی » به بیشتر خاطرات ایام زندگی این حدود اشاره کرده است .

اعترافات یکنفر تریاکی تریاك بقسمی دررگ و ریشه این شاعر نویسند نفوذ وتأثیر کرد که تدریجا تمام نیروی اورا گرفته وبشت کار وعلاقه ویرا سلب نموده وازهمه بدتر آتش عشق و قریحه اورا خاموش ساخت وبااینحال در ۱۸۲۱ داستان « اعترافات یك نفر تریاکی » را شروع نمود و تدریجاً بامضای مستعار « درلندن مگزیره » طبع ونشر کرد . دکوانسی دراین منظومه شرح زندگانی خودرا باچگونی ابتلای بافیون و اثرات این بلای خانمان برافکن وکابوسهائی که درخواب و بیداری درمواقع خماری باوحمله میکند بایك تسلط بی‌نظیر تعریف وتوصیف کرده است . این مقالات مسلسل هم ازلحاظ سبك واسلوب نگارش وهم بملاحظه ابتکار وابداع مضامین توجه عامه‌را جلب نمود ونظر اکثر مدیران جراید ومجلات مهم‌را بنویسنده آن معطوف ساخت . دکوانسی دراین موقع یکصدو پنجاه مقاله برشته نگارش کشید که باستثنای یکی دوسه قسمت بقیه ازنفایس ادبی بشمار میرود .

درسال ۱۸۲۴ مقاله‌ای راجع به گوته (۱) شاعر آلمانی نوشته ومندرجات کتاب « ویلهلم میستر » اورا که کارلایل (۲) ترجمه کرده بود انتقاد نمود وعلاوه‌مترجم‌را نیز بواسطه اشتباهات واصطلاحات اسکاتلندی موردتوبیخ قرارداد

---

(۱) گوته (۱۸۳۲ - ۱۷۴۹) ازشعراء ونویسندگان آلمان وازآثار معروف او « فاوست » و « ورتر » است که این‌دومی بوسیله دوست دانشمند آقای نصرالله فلسفی بایك مقدمه مفصل درشرح حال وی بزبان فارسی ترجمه شده‌است .

(۲) کارلایل از بهتر نویسندگان انگلیس متولد در ۱۷۹۵ ومتوفی درسال ۱۸۸۱ ازآثار وی « قهرمانان » و « شورش فرانسه » و « زندگانی ونامه‌های کرمول » شهرت زیادی دارد . برای آگهی از شرح حال وی رجوع کنید بخطابه سودمند جناب آقای حکمت وزیر معارف مندرجه درسال هفدهم ارمغان .

رنج ومرارت دکوانسی در سال ۱۸۳ بـه ادنبورغ رفته و درآنجا متوطن گردیده ودرمحل مزبور متأسفانه بایك سلسله بلایای گوناگون مواجه ودست بگریبان شد وپنج سال بعد همسر مهربان او مرواریدکه فوق‌العاده طرف مهر ومحبت اوبود دارفانی‌را وداع گفته وبسرای جاودانی شتافت. بعد ازاین حادثه المناك دکوانسی نیزکه دراثر اعتیاد به افیون قوایش روبه تحلیل گذارده بود دچار ناخوشی و نقاهت شده و ضعف پیری وعلت مـزاج هریك ازطرفی اورا در فشار گذاشت ولی معذلك داستانهای « استیلای تاتار » وژاندارك و « وگاری چاپاری » و رساله‌های « بدیع و معانی بیان و « شیوه نگارش» درهمین ایام بذخایر ادبی انگلیس افزوده شد.

دکوانسی وسبك نگارش او دکوانسی درتألیف عبارات قدرت خاصی نشان داده افکار و احساسات خودرا قوالب بهترین کلمات و الفاظ ریخته و درنگارشات خود سعی کرده‌است جملاتی که تنظیم شده در موقع خواندن از تنافر اصوات عاری بوده ومثل یك نوای دلکش موسیقی سامعه‌را التذاذ بخشد و ازهمین جهت‌است که دکوانسی در ردیف نویسندگان بزرك انگلیس قرار گرفته وبعضی از علاقمندان بادبیات سبك تنوع نگارش ویرا بهاسلوب کیبن وماکولی ترجیح داده و داستان « گاری چاپاری» اورا بمنزله شعر منثور میدانند.

دکوانسی ـ از تاریخ ادبیات انگلیس ولاتین و یونان وحکمت آلمان اطلاعات جامعی داشت و قبل از تبحر در قسمتهای فوق و مطالعه کتب مختلفه بیشمار رسمابجرگه نویسندگی داخل نشد عشق و علاقه این نویسنده مطالعه کتاب ازحد وصف خارج‌است و کتابخانه شخصی او متجاوز از پنجهزار جلد کتاب داشت وازهمین لحاظ است که آثار او مشحون ازیك شعبه دانستنیها وحاکی ازاطلاعات بسیط نویسنده میباشد.

پایان‌زندگی دکوانسی در هشتم دسامبر ۱۸۵۹ ازآلام ومصائب ایام اخیر

زندگی خود خلاصی وآزادی جسته و شاهد مرگ را باشوق درآغوش گرفت و گویند دردم مرگ سه مرتبه فریاد کرد « خواهر » وبه آرامی درگذشت واحتمال میدهند که درآن ساعت هولناك خواهر خود الیزابت را صدا میزد که هفتاد سال قبل فوت کرده بود و اینك برای راهنمائی برادر خود بدیار بقاء ببالین مرگ وی حاضر شده بود

بقلم : مرتضی مدرسی چهاردهی

(تأثیر علمی وادبی ایران درتازی)

(خطابه)

(۱)

عرب باخطابه سروکار دارد و درروزهای شادمانی و سوگواری و جنگها وپیشرفت ها وتشکیل زندگانی های تازه خطابه های شیوا ودلکش ازآنان ایراد میشود . عرب دوستارخطابه است وخطابه در او جبلی میباشد . هرعربی را میتوان گفت درهنگام ضرورت خطابه های شیوا انشاء میکند . عرب باخطابه بدنیا آمده وباآن پرورش میشود . شبها وروزها نیاز به آن دارد ودراثرخطابه تشکیل خانواده ها و جمعیت های تازه داده وهرتازی دوست دارد که ناطق شده وبتواند گروه گروه مردم را از گفته های خود دگرگون سازد !!

تاآنجائیکه تاریخ گواهی میدهد خطابه درعرب تاثیرات زیادی داشته و دارد وخطبای عرب هرکدام درجهان خطابه دست وزبان (دمستن ناطق) مشهور یونان را بسته وبهترین شاهکارهای خطابه ازآنان تراوش کرده که در صفحات تار وادب عرب ثبت میباشد .

تازیان باخطابه بیشتر ازشعر وشاعری سروکاردارند وباکه این نعمت خدادادی ازروز نخست درآنان بوده ودربهترین زمانها آن را بکاراندا ختهاند ازهزاران نفر تازی یکنفر پیدا میشود که گوی سبقت را درمیدان خطابه برده

وعرب اورا ناطق بداند !!

این گونه خطبا باید خداوند نطق وفصاحت باشند تابتوانند دردوره‌های زندگانی امتحانات خوبی ازشیوائی سخنوری داده ودرجمعیت ها اثراتی از گفتارهای خود ایجاد سازند دراین صورت چگونه ایرانیان میتوانند درین معرکه ادبی واجتماعی بنوعی داخل شوند که‌عرب آنان‌را ناطق بشمار آورد . کاربس دشواری است مردمی که بیگانه اززبان و گفتار قومی باشند پس‌ازآشنا شدن بزبان آنان بتوانند دربرابر گروه بسیاری سخنوری نمایند وتازه این گونه مردمان درردیف مردم معمولی آن قوم بشمار میروند چنانکه گفتیم همه تازیان خطیب هستند وباخطابه سروکاردارند یك قریحه واستعداد توانائی لازم‌است که دراین میدان گوی افتخاررا بربایند !! قریحه توانای ایرانی هراندازه بلند و سرشار باشد فصاحت گفتار وشیرینی سخنوری که آمیخته بااحساسات باشد کمتر پیدا میشود . ایرانی هراندازه توانا درنویسندگی بتازی باشد وخوب شعر گوید وخوب بنویسد ناطق کجا ونویسنده کجا ؟ ! اگر گاهگاهی یکی از ایرانیان بتواند خطابهٔ ایراد کرده وگروهی ازتازیان بدور او گردآمده وپیروی از گفتارهای او کنند باز نمیتوان اورا ناطق عرب دانست چه آنکه ایرانی تازه مانند خطیب عرب شده وبرتری بردیگران ندارد تاتاریخ نام اورا یادآوری کند!!

آن‌ایرانیانیکه تاریخ بمانشان میدهد که عرب آنانرا ازخطبا بشمارآورده باید دانست که ناطق عادی نبوده بلکه مانند آنانی هستند که تاریخ وادب عرب آنان‌را خطیب دانسته وسزاوار نوشتن نام آنان‌را میداند !! ایرانیانیکه درصفحات تاریخ تازی ناطق وخطیب شناسائی شده سرآمد دیگران بوده‌ودرردیف خطبای بزرك بشمار میروند چه‌آنکه کودکان دبستانی عرب هم گاهگاهی درانجمن ها و جمعیت‌ها ایستاده وخطابه های شیرین ودلکشی ازآنان بروز مینماید که همه شنوندگان‌را محو گفتار وسخنوری خود مینمایند . آنانیکه خطابه های مهیج و پرحرارت عرب‌را دیده وشنیده‌اند که جهان بلاغت وفصاحت‌را بایکدسته ازپند

واندرزهای حکیمانه آمیخته ساخته بازبانی شیرین ومؤثر ادا میکنند میدانند که انشاد خطابه درعرب تاچه اندازه کار دشوار وطاقت فرسائی است وکمتر کسی ازغیرعرب توانسته است که این گوی افتخاررا ربوده وتازیان اورا خطیب دانند خوش بختانه بشهادت تاریخ ایرانیان دراین معرکه مانند بخش‌های دیگر بهرهای وافی داشته‌وازبرادران تازی عقب نمانده‌اند وگاهگاهی گوی پیش‌دستی‌راهم ازآنان ربوده‌اند. ایرانیان درخطابه‌ازاحساسات وخیال‌هاوسلیقه‌های آریائی دست برنداشته وجان تازهٔ به پیکره خطابه تازی داده‌اند.

هر کدام ازایرانیان به‌اندازه خود تاثیراتی درخطابه عرب نموده و تااندازهٔ که تاریخ گواهی میدهد این دسته ازمردم آریائی موافق روحیات و واحساسات‌ملی خودرنك آمیزی‌های فراوانی درخطابه عرب نموده‌وتاثیرات زیادی داشته‌است که‌بسیاری از تازیان ازآنان پیروی کرده‌وشیفته گفتار وتوانائی خطابه آنان‌شده‌اند. یك‌نگاه به کتابهای تاریخ وادب‌نشان میدهد که ایرانیان خطابه‌را ازعرب آموخته ومدتی ازآن اقتباس کرده‌اند ومادراینجا نام‌چندتن ازایرانیانی که درخطابه درعرب مشهور بوده و ازبزرگان این رشته بشمار میروند ثبت می کنیم:

ابامسلم‌خراسانی ـ(۱۰۰ ـ ۱۳۷ ه) (۷۱۹ ـ ۷۵۵میلادی) مؤسس سلطنت بنی العباس ازخداوندان شمشیر وخطابه؛ قلم بشمار میرود ودرهریك ازآنان ازبزرگان بوده وآثاری ازخود بیادگار گذارده‌است که نمونهٔ ازآن درصفحات تاریخ بهترین تجلیات روح ایرانی‌را نشان میدهد. همه میدانند که هریك از ملکه‌های خطابه وشمشیر وقلم بایکدیگر گرد نمی‌آیند. نویسنده شاعر توانا نیست وشمشیرزن خطیب ماهری نمی تواندبشود وناطق نویسنده مقتدری نمی گردد کمتر تاریخ نشان میدهد که آدمی بتواند دردوتای آنان ازخداوندان بشمار آمده و در هر دو تخصص داشته باشد. ابومسلم خراسانی بشهادت دوست و دشمن خطیب شمشیر زن و صاحب قلم است و می گویند همان

اندازهٔ که شمشیراو درتاسیس بنی‌العباس کارگر بود خطابه‌ها ونوشته‌های اوهم همان تاثیرات غریب‌را دارا بود وصفحات تاریخ‌قطعه‌قطعه خطابه‌های اورا نقل می کند. تاریخ ابومسلم را خطیب بلیغ معرفی میکند وهرگاه خدا خواست شرح زندگانی مفصل اورا به پیشگاه خوانندگان ارمغان ارمغان مینمایم ،

ابن‌مقفع ـ(۱۰۷ ـ۱۴۳) (۷۲۶ ـ ۷۶۱ م) نویسنده کتاب کلیله و دمنه‌را عرب خطیب بلیغ وفصیح میداند .

ابوحنیفه ـ (۸۰ ـ ۱۵۰ ه) (۷۰۰ـ۷۷۸ م) نعمان بن ثابت از بزرگان اسلامی ویکی ازپیشوایان چهارگانه‌ایست که اهل سنت از اوپیروی می نمایند گویند سخنور شیرین زبانی بود که مردم را براه اسلام دعوت مینمود .

جعفر برمکی ـ ازخداوندان‌فصاحت و بلاغت‌بود واز مشاهیری‌است که درخطابه بابلاغت وفصاحت زبان داشت و درروی جسر بغداد در۱۸۷ ه ۷۰۴ میلادی اورا بدار کشیدند .

بشار ـ (۷۵ ـ۱۶۷ ه) (۶۹۵ ـ ۷۸۴ م) ازشعرای شیرین‌سخن ایرانیست که درخطابه‌هم توانا بود وتازیان‌اورا خطیب‌میدانند.

اخطب خوارزم ـ موفق بن‌احمد خوارزمی‌صاحب فقه وحدیث‌وخطب واشعار وکتاب (فضائل اهل‌البیت ص) اورا اخطب خوارزم نام‌نهاده‌اند وفاتش در ۴۸۶ ه اتفاق افتاده .

شهرستانی ـ ابوالفتح شهرستانی (۴۶۷ـ۵۴۸ ه)(۱۰۷۴ـ۱۱۵۳ م) ازدانشمندان بزرك اسلامی‌است وازتالیفات او کتاب نهایةالاقدام فی‌علم‌الکلام و کتاب‌الملل والنحل وتلخیص‌الاقسام لمذاهب‌الانام‌است حافظه خوبی‌داشت ودر ۵۱۰ بربغداد رفت ومدت سه سال درآنجا اقامت نمود و خطیب ذواللسانین (فارسی وعربی) بود وگفته های او مورد پسند گروه بسیاری ازمردم گردید وگاهگاهی شعر میسرود مانند .

لقد طفت فی‌تلك المعاهد کلها وسیرت طرفی بین تلك‌المعالم

قلم ارالا واضعاً کف حائر علی ذقن اوقارعا سن نادم

غزالی ـ (۴۵۱ ـ ۵۰۵ هـ = ۱۰۵۸ ـ ۱۱۱۱ م) حجة‌الاسلام ابوحامد غزالی می گویند که چشم روزگار مانند اورا تا کنون ندیده‌است ودرخطابه و قلم ازنوادر روزگار بشمار میرود محاضرات علمی اومشهوراست وبخشی ازآنها در کتابهای علمی ثبت شده .

ابوالفضل ـ عبدالله بن احمدطوسی ازدانشمندان مشهور موصل وخداوند نعمت حدیث وخطابه‌را بهاوارزانی داشت،درطوس تولد پیدا کرده وبه‌شهرموصل مهاجرت کردومقام استادی‌را دارا بود وفاتش در ۵۹۴ هـ ـ ۱۱۹۸ میلادی .

فخرالدین رازی ـ ۵۴۴ ـ ۶۰۶ هـ = ۱۱۵۰ ـ ۱۲۱۰ م ازدانشمندان بزرك وحکمای بزرك شرق بشمار میرود وازتالیفات اوشرح اسماء الله الحسنی وشرح‌الاشارات وشرح الکلیات للقانون درطب‌است ودرخطابه ذوالنسانین ود ودر مجلس او درهرات ارباب مذاهب ومقالات حاضرمی‌شدند . ابن خلکان مینویسد هریك ازصاحبان مذاهب از فخر رازی پرسشها مینمودند و باشیرین‌ترین بیانی به آنها جواب گفته وحل مشکلات می‌نمود ودرهرات بهشیخ‌الاسلام لقب داشت .

پیش‌ازبروز سید جمال‌الدین افغانی خطابه دردیار عرب بسیار محدود بود وتازیان مانند گذشتگان درمباحث باستانی گفتگو می کردند و ازشیوه کنفرانس که تازیان آنرا «محاضره» می گویند با این شیوه مخصوص که ازاروپا بروز نموده‌است آگاهی درستی نداشتند تاآنکه سید جمال‌الدین درمصر جلوه نمود و درمباحث سیاسی واجتماعی وعلمی به سبك نوین کنفرانس داد وگروه گروه مردم تازی بدور او گردآمده وازسخنانش پیروی کرده وتاثیرات شگفتی درمدت اقامت کوتاه او درمصرنمود سید شاگردانی‌را درخطابه پرورش داد که هرکدام ازآنان ازناطق‌های زبردست ومشهور شرق شده وخدمتهای شایانی ازراه خطابه به عالم اسلام وشرق نموده‌اند که تاریخ دوره اخیر مفصلا تاثیر خطابه‌های آنانرا یاد آور می‌شود ـ امروزه درمصر کسانیکه میخواهند

درخطابه به بزرگی شناسائی دهند اورا پرورش شده تاثیر گفته های افغانی دانسته ومی گویند از کسانی است که پرورش شده آن مکتب بشمار میرود وازخطابه‌های سیددرس خطابه‌را آموخته‌مانند سعدزغلول پاشا که‌ازبزرگان سیاسی ودانشمندان عالم اسلامی بشمار میرود و بزرگترین خطیب زیر دست دوره اخیر میباشد که دردیار تازی‌پس‌ازافغانی مانند اوبروز ننموده‌است . سعد زغلول ازسیراب شدگان وپرورش شده های خطابه های دانشمند بزرك ایرانی‌است . تاریخ عرب او واستادش محمد عبده را از شاگردان افغانی بشمار می‌آرد . براثر تاثیر خطابه های افغانی و پیروانش مانند محمد عبده وسعد زغلول تازیان ترقیات سریعی کردند .

سید هبة الدین شهرستانی وزیرمعارف سابق بین‌النهرین که ازدانشمندان ونویسندگان مشهورایرانی دردیارعرب‌است دردوره استقلال عراق عرب خطابه‌های پرحرارت وغرا ایراد کرده وررزنامه های آن زمان آنهارا چاپ کرده‌اند و درچند سال پیش یکرشته ازمباحث خدا شناسی واسلامی‌را دودانش سرای بغداد کنفرانس داده و بنام کتاب (المعارف‌العالیه) دربغداد چاپ شده‌است .

مرحوم سید محمدبن سید محمدکاظم یزدی مقی مشهور عالم اسلامی وحجةالعلم والدین سیدابوالقاسم کاشانی که ازپیشوایان ومؤسسین استقلال بین‌النهرین میباشند دردوره جنك خطابه‌های مهم ونفیسی ازآنان تراوش نموده وتاثیرات زیادی درعالم عربی داشته وتاریخ سیاسی‌عراق‌نام‌آنان‌راثبت نموده ودرخاطرهای برادران عرب هم نقش بسته‌است سید محمد درشب شنبه درجمادی‌الاول ۱۳۲۴ برحمت پیوست

شیخ محمد علی یعقوبی تبریزی ـ از شعرای درجه اول عراق عرب بشمار وگاهگاهی اشعار اودرمطبوعات مصروسوریه چاپ ومیشودازخطبای درجه اول دوره کنونی بشمار میرود . گفتگوهای تاریخی‌را بامباحث اجتماعی آمیخته ساخته وتاثیرات زیادی درجامعه عربی تولید می کند یعقوبی ازمدت هشت سال

به این طرف بروز نموده وروز بروز برعظمت وبزرگواری اودرخطابه وادب افزوده میگردد ـ گذشته ازایرانیانیکه بزبان تازی ایراد خطابه کرده‌اند چندنفر ازایرانیان باوجودیکه‌دردیار عرب بزبان فارسی برفراز منبر رفته وخطابه های دلکش وشیرین ایرادمینموده‌اند بسیاری ازخطبای عرب شیفته گفتارآنان شده وچنان تاثیراتی درآنان نمود که پیروی از خطبای ایرانی نموده و سرمشق خطابه را تااندازهٔ که ذوق واستعداد تازیان اجازه میداد اقتباس کرده‌اند وهنوز داستان تاثیر گفتار و خطابه های آنان در دیار تازی در سر زبان هاست مانند شیخ جعفر شوشتری که درصفر ۱۳۰۳ هجری وفات کرد واگر چه بزبان فارسی خطابه ایراد مینمود از تازیان وترکان دیار عرب شنیدم که گروه بسیاری درزیرمنبر او گردآمده وازسخنان اوبهره‌مندمی گردیدند ودرتاثیر سخنان او داستانهای فراوانی گفتگو مینمایند این دانشمند بزرگ باآن همه مقامات علمی وروحانی راه ارشاد وهدایت را درموعظه وخطابه تشخیص داده بود وآوازه تاثیر خطابه های اودرتمام عالم اسلامی پیچیده شده گویند روزی والی بغداد که ازترکان عثمانی بود با وجودیکه آشنا بزبان فارسی نبود آوازه شهرت تاثیر خطابه شوشتری‌را شنیده ازبغداد به قصد دیدار خطابه وتاثیرآن به نجف اشرف آمد ودر مجلس اول شیفته گفتارهای آسمانی علامه شوشتری گردید ودست ارادت‌را به اودراز کرده وهمه‌جا ازتاثیرخطابه های او گفتگومینمود.

شیخ‌غلامرضای طبسی‌واعظ مشهور ایرانی را دردیار عرب دیدار کردم این جوان‌ناکام هنگامیکه آغاز سخنوری می‌نمود تاانجام آن بابیانی شیوا و شیرین وفصیح باتندی کلمات‌را ادا مینمود تازیان می گفتند تا کنون چنین ناطق زبردستی‌را ندیده‌ایم و گروه گروه بدور او گردآمده از شیوه خطابه‌های اوپیروی مینمودند بارها نویسنده این سطور دیده که خطبای عرب طرز گفتار وشیوه خطابه‌های اورا یاد داشت نموده وپس ازآن درخطابه‌های خود ازطبسی پیروی مینمودندوفاتش در دوشنبه ۳۰ مهر ۱۳۱۵ شمسی ۵ شعبان ۱۳۵۵ قمری درسبزوار اتفاق افتاد

آثار متوسطان

سفینه صائب

حاجی بیك قزوینی

ما با تو خورده‌ایم می و بیتو کی خوریم خون جگر خوریم اگر بیتو می خوریم

ملا شرفی قزوینی

دروصلم و میمیرم ازاین رشك که آیا دست هوس کیست درآغوش خیالش

آزردگی اهل وفا پیش تو سهلست باید که دل بوالهوس آزرده نباشد

خط خواست تاطلسم جمال تو بشکند غافل که چشم شوخ تراساحری بجاست

حیرتی قزوینی

عارضت خوب و خطت پهلوی او میگیرد هر که بینی طرف روی نکو میگیرد

طبعی قزوینی

تنها بدیدهٔ تو ان داد گریه داد چون ابر باید ازهمه اعضا گریستن

شکفته باش که دایم دلش پرازخونست چوغنچه هر که بخودکار تنك میگیرد

شیخ محمد امین قزوینی

مرا نخل قدت ازجادرآورد خرام قامتت از پا درآورد

چه شد کزدیدنت رفتم من ازجا تجلی کوه را ازجا درآورد

همین تاثیر تنها ماندگی بس که اورا ازدرم تنهادرآورد

زمانای اردستانی نقاش

یکخنده چو گل نامزدم ساخته بودند چیدند مرا غنچه وآنهم زمیان رفت

گر وحشیانه ازروش خلق میرمم عذرم بسی بجاست که آدم ندیده‌ام

رباعی

امشب که رخش خانه فروز من و تست خوشباش ایدل که وقت سوزمن و تست

نشسته وجز شمع کسی پیش نیست پروانه بما که روز روز من و تست

در عرصه دهر آدمی پیدا نیست ورهست درآن بجز کمی پیدانیست

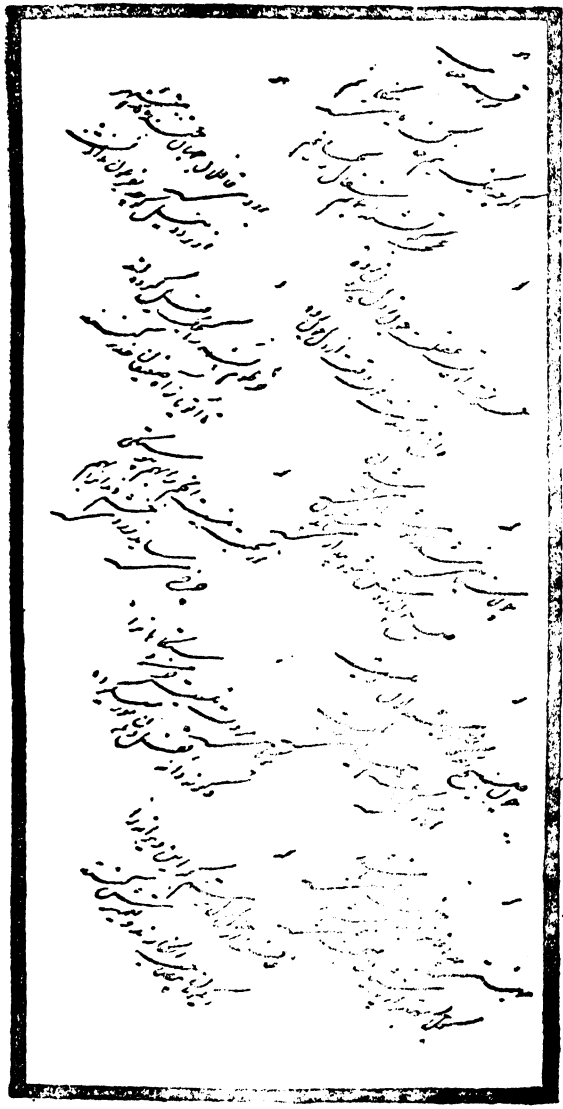

خط صائب تبریزی

نمودار خط بزرگترین شاعر عصر صفوی صائب تبریزی

عالم بسواد چشم خوبان ماند کش مردم هست و مردمی پیدانیست

بی لعل لبت که شکر ناب خورم گوئی بجگر خنجر قصاب خورم
بی روی تو هرمی که بجامم ریزند آبیست که در تشنگی خواب خورم

امینای نجفی

ترسم که بناکامی من رشك برد چرخ این هم بمن سوخته خرمن نگذارد

فریب نگهت گل خوردم وندانستم که هرنفس بمشامی کند هم‌آغوشی

فرصتم کی باشد آرم دامن وصلش بکف از گریبان دست اگر برداشتم برسرزدم

سیاه بختی من کار خویش خواهد کرد بمن بحیله وافسونش سر گران مکنید

ملامروزی کاشانی

رویش چو بزیر زلف دیدم گفتم صبحی نهفته درشام
یا صیادان چشم مستش خورشید فکنده‌اند در دام

دل داده‌ایم وزلف نگاری گرفته‌ایم از مشرق صفا شب تاری گرفته‌ایم

نقش حصیر برتن ما دام وحدتست زین دام بین چگونه شکاری گرفته‌ایم

رباعی

از گردش واژگون این چرخ دوتا زانگونه کساد شرع گردیده روا
کانقوم که بیریا بطاعت بودند اکنون همه میکنند فسق بریا

ملاحیدر علی دهلوی

ایدوست زدشمنی دل آزاری چیست خوی تو نه دهراست ستمکاری چیست
چشم تو نه بخت ماست درخواب چراست بخت تو نه چشم ماست بیداری چیست

شیدای هندی

چوحرف درشکن نامه ازسیه بختی سپهر زنده به پیچید در کفن مارا

ازدودست خویشتن یکدست خواهم‌ساختن تامگرچون شانه دست من بزلف اورسد

بگذری برمن ازآنگونه که‌نادان بغرور بگذرد برسخن خوب و تامل نکند

ملاسیری چرپادقانی

بلبل بفغان گو مکن اظهار محبت خوارست متاعی که بفریاد فروشند

اگرچه فاش بگرد سرت نمیگردم ولی ببین که بگردد دلم چه میگردد

محبتی که اثر دردل کسی نکند هزار بار بگرد سرهوس گردد

باخیالش آنچنان درخواب راحت رفته‌ام کافتابم گر کند بیدار میگویم شبست

ازخدا میخواستم بزمی ویاری وشبی بزم آن بزمست ویار آن یاروامشب آنشبست

خوشحالی رقیب ببزمت زقرب من ماند بگریهٔ که من ازمرك او کنم

خرم دل آنکه همچوخورشید صبح آمد وشام ازجهان رفت

از استخوان سفره پهنای روزگار چیزی که‌میخورد سك نفسم همین دمست

درگردن او دست دلیرانه درآویز لرزیدن ونزدیك شدن کار نسیمست

لب برلب معشوقه نه و سینه بسینه کز کام گذشتن روش عشق قدیمست

زلالی درنعت

منتظرت‌را نتوان گفت کیست درخور محرومی دیدار نیست

ملا مرشد چرپادقانی

آخر فتاد سوی مغیلان گذار من پای برهنه عاقبت آمد بکار من

بسیار زحد میگذرد گرمی مجلس دلسوختهٔ در پس دیوار نباشد

درشیشه جرعهٔ زشراب شبانه ماند اسباب فتنه باز بدست زمانه ماند

ازدل بدلت راهی میخواهم ودیگرهیچ مکتوب نمی‌فهمم پیغام نمیدانم

چرخ ازدریا نداد آبم ولی بخت مرا خواب اگرآید زچشم پاسبان میاورد

چنان زخویش تهی گشته‌ام که‌همچوحباب برآب خیمه توانم زد از سبکباری

چنان فتاده‌ام ازپا که بعد مردن‌هم گمان مبر که زخاکم غبار برخیزد

میر یونس ابهری

غنچهٔ نگذاشت کارام دل بلبل شود باغبان امروز گل راسخت بیرحمانه‌چید

نیستم گلچین برویم درمبند ای باغبان می‌نشینم گوشهٔ کاواز بلبل بشنوم
غنچه بیدار نگردید ودم صبح گذشت بالشی ازپر بلبل مگرش زیرسرست

قلیمان بیك مجرم

ایکه داغی زوطن مرهمش ازغربت کن کومشو پاره بمرك تو گریبانی چند

ظفرخان

شکسته چند توان دید رنك صهبارا پیاله گیر و سرافراز ساز میناررا
بهر کجاکه روم وصف دوستان گویم برای بار فروشی دکان نمی‌باید
ازسبزه تیغ بر کمر گل بهار بست گرتوبه خضروقت شود جان نمیبرد
زهد خشکم چنك ونی رادرخروش آورده‌است توبه‌من‌خون مینارا بجوش آورده‌است
چه‌ذوق‌ازصحبت گل‌عندلیبی‌را که‌نتواند بزور نسبت خود در بروی باغبان بستن
چودیدم نخل بالای تودر گلزاردانستم که موزون‌میکنداین‌سروآخرباغبانش‌را
سخت بیتابانه میاید بگلزارش نسیم پیش برك لاله‌اش نعل صبادر آتشست
میرود عمرش بباد وهمچنان درخنده‌است ناله بلبل ز دست بیغمی‌های گلست
چون تبسم میکند برطبع داغم میخورد بیدماغم خنده گل بر دماغم میخورد
من زپاافتاده‌عشقم که‌چرخش عاجزست کی‌تواند عقل ناقص خانه‌ام تعمیر کرد
بعهد قامت اوسرو باردل ازآن آرد که هرساعت بتقریبی دلی‌سازد گرفتارش
زمعشوقی‌تو کاری‌جزجفا کاری‌نمیدانی رسوم دلبری آیین دلداری نمیدانی
عزیزم داشتی پیش‌رقیبان‌وغلط کردی بکشتن میدهی زودم هواداری نمیدانی
گرقاصد من دیر رسد زود نرنجی چون نامه نویسم بتومضمون رودازدل

عنایت خان آشنا پسر ظفرخان

کی کسی‌را میفریبد شیخ یا گفتاراو بر سر گورش بماند گنبد دستار او
درنمازش هرکه‌بیند میکند ترك نماز عالمی‌را کرده تارك طاعت بسیار او

نذرستارش سه‌بم‌دارم بیکبارا زدودست هر کجا گردد دچارم میکنم‌در کار او

گرتو کردی‌دشمنی بامن‌بجای‌دوستی من همانم زابتدا تا انتهای دوستی

بسکه دررا‌هفنا باخاك شد یکسان تنم میتوان‌همچون غبارافشانداز پیراهنم

بازآسمان بکینه وری راه‌نو گرفت دردست تیغ معزبی ازماه نو گرفت

چون دانه‌های سبحه‌نیا سودم ازسفر پیوسته راه طی‌شده آمد مرا به‌پیش

همچو نرگس درگلستان ازحیا چشم‌را بر پشت پـا کردم سفیـد

گرپوستم چونافه کشد آسمان کجاست موشدسفید وتیرگی‌دل همان بجاست

ازگمرهی خویش بباو پـی نمیبریم گرتیر هرزه‌گرد نباشد نشان بجاست

ازما شکایت سك کوی توعیب نیست آری ز دوستان گله دوستان بجاست

یکبار آستان تـورا بوسه داده‌ایـم بـا مـا هنوز دشمنی آسمان بجاست

حفظ الصحه

تألیف ژول گبورمن ترجمه دکتر علی مستشفی

تغذیه

تغذیه واغذیه — انسان مانند کلیه موجودات حیه برای تأمین اعمال وحفظ تن قسمتی ازبدنرا تحلیل وقدری ازقوای خودرا تحت شکل حرارت و حفظ وکار جر اثقالی تلف میکند. مقصود از تغذیه ترمیم تلفات بدنی وبدل مایتحلل‌است بعبارة آخری اغذیه عبارتند ازموادیکه ببدن وارد میشوند برای: ۱ ـ تهیه لوازم بدن ازلحاظ قوای فعاله ۲ ـ تهیه مواد لازمه جهة ترمیم وتنمیه بدن درموقع احتیاج.

اغذیه بایستی متفاوت باشند چه برای ترمیم تلفات و خسارات انسجه بـدن محصولات مشابه بانسجه وترکیبات مختلفی لازم‌است وبطور کلی انسان بسه ردیف غذا محتاج‌است.

موادغذائی بایستی قابل جذب باشد — اگر اغذیه‌را مستقیماً باعناصر شیمیائی انساج تماس دهیم بدن نمیتواند ازآنها استفاده کند و بایستی اغذیه درطول لوله هاضمه در معرض تغییرات و تبدلاتی واقع شده تاقابل جذب انساج شوند **کلود برنارد** فرموده‌است «سلول حیاتی بلاواسطه ملزم به‌تحلیل و تبدیل مواد غذائی که ازخارج میرسد نیست بلکه بوسیله اصول عنصری و مقدماتی باید این‌عمل‌را انجام دهد.»

اغذیه اصلیه

(۱) — **اغذیه غیر آلی و عضوی** (که درتشکیل گربنی ندارند).

الف — آب — ۶۳ درصد بدن شخص بالغ ازآب تشکیل یافته و درانسجه مختلفه به‌نسبت های متفاوت وجود دارد: استخوان ۲۲ درصد چربی ۳۰ درصد اعصاب ۵۸ درصد عضله ۷۰ درصد کلیه ۸۲ درصد خون ۸۳ درصد وآن دراثر تبخیر ریوی وعرق و ادرار و براز دفع میشود و دوباره تهیه شدنش قسمتی بوسیله آب مشروب (۱۶۰۰ گرم) و قدری بواسطه اغذیه (۱۰۰۰) گرم و ۴۰۰ گرم‌هم‌درنتیجه احتراق ایدرژن اغذیه میباشد ـ بنابراین‌مقدار آبیکه روزانه ببدن میرسد بسه لیطر بالغ و شخص بالغ در هر کیلوگرام وزن خود به۳۵ تا ۴۰ گرم آب نیازمنداست

ب — اغذیه معدنی ازبدن انسان روزی ۳۰ گرم‌مواد معدنی‌دفع میکنند که بایستی بجایش مواد غذائی مشابه وارد کنند. محرومیت بدن از اغذیه معدنی موجب سوءالقینه ومرگست.

اغذیه معدنی بنسبت نصف بیشتر مرکب است از نمك طعام وفسفاتها و سولفات دوپطاس وسولفات دوسود وشو و منیزی ومنگنز ومقدار کمی‌آهن وخیلی کمتر سیلیس وارسنیك‌ویدوغیره.

مقدار نمك طعام اغذیه پانزده گرم است که چهار پنج گرمش‌جزء عناصر اغذیه و بقیه دستی افزوده می‌شود اگر اغذیه فاقد نمك باشد ازمقدار

نمك مرفوعه بواسطه ادرار کاسته میشود (تابیك گرم میرسد) و بالنتیجه انسجه از آب محروم می‌شوند « چون نمك جذب آب میکند » واگر نمك را دوباره بوسیله اغذیه ببدن برسانند در خون متراکم شده تاحدیکه‌احتیاجات نمکی بدن مرتفع شود در آن وقت است که بدن بنسبت نمکی که واجد میشود جذب آب کرده و باین طریق توازن غلظت پلاسماها « ۱ » بر قرار می گردد . نمك دربدن مشاغل متعددی دارد : اولا قائم مقام نمك های تلف شده انساج میشود . ثانیاً مواد غیر قابل جذب رابسهولت دفع کرده ثالثا طعم اغذیه را تصحیح رابعا بدن را تقویت می نماید اگر نمك هم کم ببدن نرسد بعضابمقدار کمی کلرور دوپطاس اغذیه بجای‌آن بکاربرده میشود . اگرنمك درانسجه محبوس شد دلیل‌آنست که کلیه متورم شده ونمی گذارد نمك خارج شود وچون‌روزی ۲۲ و ۳ گرم و۷۰صدم‌سانتیگرم آهك‌ازبدن‌دفع میشودپنج گرم پطاس‌و۳۰ و۱ گرم‌آهك بجای‌آن ازاغذیه ببدن میرسد .

منیزی وآهن نیز ٦٦ صدم سانتی گرم و ۱٤۳ صدم میلی گرم‌بواسطه اغذیه باید ببدن برسد . اسیدفسفریك ماده معدنی رایج المعامله بدن است که بنسبت سه گرم و نیم برای رفع احتیاجات بدن از اغذیه گرفته میشود چنانچه اغذیه شبانه روزی چهار گرم از آنرا بدن می رسانند ـ گوگرد نیز بشکل سولفاتها از اغذیه شبه بیاض البیضی برای تلافی مصرف روزانه جوهر گوگرد که ٤۳ وپنج گرم است برای بدن گرفته میشود .

بنا بر این مواد معدنی در اغذیه شغل مهمی را دارند و نیز تصور میرود که مواد معدنی‌ممانعت ازحموضت اخلاط ومایعات بدن بکنند ـ چنانچه تکمیل تخمیرات معرفةالحیاتی بدن را نیز مواد معدنی عهده دار است و نیز آهن اغذیه مایه اکسیژن گیری هموگلوبین را مرتب کرده ووسیله می شود که هموگلوبین اکسیژن هوارا جذب وبانسجه برساند منیزی و مواد آهکی وسودوغیره مواد مخمره هضمی‌را فعال میکنند و مقدار خیلی جزئیشان برای

بدن کافی است .

۲ **اغذیه آلی وعضوی** اغذیه آلی اغذیهٔ هستند که از اغذیه بسیطی چند ازقبیل : کربن و هیدرژن و اکسیژن وازت ساخته شده و منقسم بمواد شبه بیاض البیضی ازت‌دار ومواد هیدرکربونه که بی‌ازت است میشوند .

«الف» مواد هیدرکربنه یا به عنصری « کربن : هیدرژن اکسیژن نیز منقسم میشوند به :

۱ — **هیدراتهای کربن** که اکسیژن وهیدرژن در آنها به نسبت ۲ ذره هیدرژن درمقابل یك ذره اکسیژن است یعنی درهمان نسبتی که مواد مذکوره آبرا تشکیل داده اند بقسمیکه این اجسام بنظر میرسد از ترکیب کربن وآب ساخته شده باشند وازاین جهة آنهارا هیدرکربنه که معنی تحت اللفظیش آب و کربن است نامند . چنانکه گلیکز (قند نشاسته و انگور) ولولون ودکسترن (قند نشاسته » وگالاکطون (قند شیر) درساختمان خود ترکیب مشابه باب دارند و فرمول پارهٔ از مواد هیدرات دوکربنی دیگر نیز که ساکار «قند نیشکر » ولاکطون « قند شیر» ومالطون « قسمی قند» ازآن قبیل اند مواد نشاستهٔ وقندی دسته اصلیه این قبیل اغذیه‌راتشکیل میدهند که مخصوصاً نباتی بوده ودرتحت اثرمواد مخمره هضمی مبدل به گلوکز (قند انگور) گشته و باین شکل جذب بدن میشوند .

این اغذیه کلا بمصرف بدن رسیده ودرتحت شکل بخار ذغال وآب ازبدن دفع میشوند وبواسطه عمل اکسیژن گریشان چشمه حرارت بدنراساخته ومولد قوه جهة کار عضلاتی میباشند .

۲ — **چربیها** ـ دراغذیه نباتی ومخصوصاً حیوانی موجود وبطورطبیعی جذب وهمینکه دربدن اکسیژن گرفتند مثل هیدرات دوکربن ها به آب وبخار ذغال تجزیه شده ومانندمواد سابق الذکرچشمه حرارت وکار بدنرا ساخته و درتشکیل انساج بدن ذیمدخل و بعنوان مواد ذخیره دربدن متراکم میشوند

۳ — **مواد شبه بیاض‌البیضی یا پروتئیک‌ها** — که بواسطه ترکیب چهار عنصر اصلیه که کربن وایدروژن واکسیژن وازت‌است تشکیل وکمی گوگرد وفسفر نیزدرترکیبشان ذیمدخل وبس‌ازآب مواد مذکوره قسمت مهم ساختمان انساج واخلاط بدن انسانیرا میسازند .

شغل مهم این مواد ترمیم‌انسجه که پی‌درپی مواد شبه بیاض‌البیضی خودرا ازدست میدهند میباشد علاوه برخاصیت ترمیم انسجه که بمنتها درجه دراین مواد بودیعه گذارده شده امتیاز تولید قوه در تحت شکل حرارت وکار عضلانی‌را دارا میباشند وبرای اینکه مواد شبه بیاض‌البیضی قابل جذب شوند بایستی درتحت اثرعصیرهای هضمی یك سلسله تبدیلاتی‌را جهة انحلالشان تحمل کنند وهمینکه این‌مواد بواسطه‌انسجه بکار رفتنددرنتیجه اوره وبمقدارخیلی کمتر محصولات احتراقیه ناکاملی ازقبیل اسیداودیك وکره آبن و مواد ملونه وغیره تشکیل میشود . ازت اغذیه‌شبه بیاض‌البیضی‌را تقریباً بطور کامل از کلیه دفع واحتباس‌ازت دربدن مورث ورم کلیه منتجه ازازت متراکمه درخون شده که‌خیلی‌خطرناکست موادشبه‌بیاض‌البیضی‌مخصوصاًدرردیف‌مواد حیوانی‌مانندعضلات وبیضه وشیر وخون وغیره قرار گرفته‌اند عناصر نباتی نیزکم وبیش مواد شبه بیاض البیضی دارند مانند گلوتن [۱] درقصیل وجوهر سبزی درسبزیجات پارهٔ ازمواد شبه بیاض‌البیضی مانند کراطین والاستین وغیره غیرقابل جذب وبرخی بمقدارکم قابل جذبند مانند ژلاتین « ماده سریشمی » وغیره .

(۳) **اغذیه غیرمعروف لازمه جهه تغذیه یعنی ویطامین** — در سایه زحمات وفداکاریهای دانشمندان اخیر معلوم شده‌که توازن اندام ونمو بدن وابسته بمواد دیگری‌است علاوه برمواد سابق‌الذکر که آن مواد درتحت نام ویطامین قلم داد شده‌اند واگر حیواناترا درتحت تغذیه معیوب وفاسدی قرار

(۱) آردرا درمیان دست درزیر جریان باریك آب ورزش دهند نشاسته آرد شسته میشود وماده خاکستری رنك قابل ارتجاع بین انگشتان میماندکه همان گلوتن‌است

دهند دیده میشود که آنان درمعرض اختلالات عصبی درطیور وتوقف نمو در حیوانات جوان وپیدا شدن بیماری آویتامینوز « قـدان ویتامین دربدن » و بیماری بری بری وداء الحفر وتسمم خون وپارهٔ ازسوء تغذیه های کودکان که در اثر محرومیت ازویتامین می باشد، واقع میگردند

پستاندارها بایستی ازاغذیه نباتی وحیوانی تازه که دارای ویتامین است استفاده کنند اگرچه هنوز بخوبی نوع اغذیه ویتامین دار معلوم نشده ولی چیزیکه مسلم است اینست که حرارت ۱۲۰ درجه ویتامین را خراب و مواد حل کننده شیمیائی نیز بعضاً ویتامین را ازخاصیت اصلیه باز میدارند .

۲ — جیره غذائی لازمه شبانه روزی

تعادل خرج ودخل غـذائی شبانه روزی وابسته بمقادیر اغذیه اصلیه قابل جذب است ،

(۱) **احتیاجات بدن** — اگر بخواهیم نیازمندیهای غذائی بدن را بفهمیم بایستی بمقیاس الحراره (کالوری مطر) رجوع گرده وتعیین مصارف روزانه قوه را بنمائیم سپس در ۲۴ ساعت درانسان متوسط الخلقة درموقع استراحت کلیه قوای مصرف شده را میتوان تعیین کرد . مصرف قواء جهة اعمال اعضاء برای تامین ونگاهداری حیات همان تلف کردن حرارت وحصول کار میباشد ،

بدن حرارت خودرا ازچندین راه تلف میکند اول انشعاع حرارت بدن باطراف درحدود ۱۵۳۶ کالوری (واحد مقیاس حرارت) (که کالوری مقدار حرارتی است که یك گرم آبرا از ۱۵ درجه حرارت به ۱۶ درجه برساند ثانیاً ۱۲۰۰ سانطیمطر مکعب آب بدن که بشکل بخـار ازمجاذات ریه وجلد دفع میشود ۶۱۱ کالوری مصرف و چون هوای شهیقیه گرم است معلوم کرده اند که ۸۰ کالوری هم ازاین راه مصرف وبواسطه عمل هضم معدهٔ هم ۵۳ کالوری تلف ودراثر کارهای جرثقیلی عضلانی تنفسی و حرکات مختلف بدن نیز ۲۰۰ کالوری تلف شده وبالمثال بیك رقم تخمینی ۲۰۰۰ کالوری میرسیم که نماینده

تلف شدن حرارت بطور کلی درتمام بدن وتولیدگاز جرثقیلی جسمی است .

(۲)— **تعیین اغذیه شبانه روزی** — بطرق مختلف آنرا تعیین کرده‌اند

اولا ـ ممکن‌است جهة نمونه طبیعی تغذیه آزاد روزانه چندنفرشخص مساوی‌الوزن والصحه انتخاب شوند .

ثانیاً اشخاص متوسط‌الصحة انتخاب که واردات وصادرات ازت وکربن در اغذیه و مدفوع آنها متعادل باشد آنگاه وزن وحالات صحی آنانرا میسنجیم اگر یك‌منوال مانده میتوان فهمید که‌احتیاجات بدنیشان تکافوئی باواردات‌غذائی مینماید نتیجه این طریقه رضایت بخش‌است ولی محل اعتراض چه تعادل ازتی باجیره های غذائی متفاوتی ممکن‌است برقرار شود اگرچه موافقت و تناسب بین اغذیه اصلیه‌هم تغییر یافته باشد .

ثالثاً ـ طریقه دیگرکه بواسطه جمعی از دانشمندان پیشنهـاد شده عبارت‌است ازحساب‌کردن آذوقه طبیعی‌یکساله یك‌جمعیت مهمی مانند سکنه پاریس کماً و کیفاً که ازآن رو تعیین جیره غذائی روزانه‌را میکنند نتایـج این سه‌طریقه بطور محسوس بایکدیگر موافق‌است .

درموقع استراحت یك‌بالغ متوسط‌الجثه بایستی ۱۰۴ر۰ گرم مواد شبیه بیاض البیضی و ۸۰ ر ۶۵ گـرم اقسام چربـی و ۱۱۷ گـرم هیدرات دو کربن مصرف کند .

اگر بخواهیم ارزش قوای غذای شبانه روزی‌را در نتیجه حرارتی که در بـدن میکند حساب کنیم بایستی قوای مولوده بواسطه اغذیه‌را تجسس کنیم .

محاسبه نیروی غذائی پارهٔ ازاغذیه سهل وساده‌است مثلا قندهائی که میخوریم کلا دربدن سوخته میشوند سپس در تحت شکل آب و بخـار ذغال ازبدن‌دفع میگردد حال اگر شخص‌مورد تجزیه‌رادرمعرض آزمایش بامقیاس الحراره (کالوری مطر) قرار دهیم اندازه معین حرارت تولید شده نشان داده میشود

ولی پارهٔ ازاغذیه بطور کامل محترق نمیشود چنانچه قسمتی ازمواد بیاض‌البیضی بدون‌احتراق بشکل اوره که جسمی‌است بقایائی دفع‌میگردد اگرچه آن نیز قابل احتراق‌است ونیز حرارتی که مواد بیاض البیضی دربدن تولید میکنند مساوی‌است باحرارتیکه درمقیاس الحراره آزاد میگذارند منتهای حرارتی که ازاوره تولید میشود ـ ازطرفی معین شده که یك گرم ماده شبه بیاض‌البیضی که باوره مبدل شده چهار و هشت عشر کالوری و یك گرم چربی ۹ کالوری و ٤ عشر ویك گرم نشاسته ٤ کالوری و ۲۳ صدم آزاد میکند.

پس برای محاسبه عده کالوریهای تهیه‌شده بواسطه جیره غذائی سابق کافی‌است که رقم مقادیر اغذیه اصلیه سه‌گانه‌را ضرب کنیم درضریب مربوطه :

مواد شبه بیاض البیضی ـ کالوری ۲ر٤۰۹ ـ ۱۰٤ر۸ر٤

چربیها ـ « ۸ر٦۰٦ ـ ٤ر۹ر٦٦

هیدارتهای کربن ـ « ۱۷٦٦ ـ ٤۱۷ر۲۳ر٤

که حاصل جمعشان ۲۷۸۲ کالوری است.

باید دانست که جیره غذائی شبانه روزی تمام و کمال مصرف نمیشود چه یکقسمت ازاغذیه درروده‌ها جذب نشده وجزء فضولات معائی قرار میگیرند چنانچه ۸ درصد مواد شبه بیاض البیضی و ۵ درصد چربی و ۳ درصد نشاسته جذب نشده وجزء فضولات خارج میشوند ـ از طرف دیگر پس از جذب امعائی نیزاغذیه تمام و کمال دربدن درتحت تبدیل واقع نمیشوند ازاین دوقضیه چنین نتیجه میشود که ده درصد ازنیروهای منتجه ازحرارت دربدن ناقص است.

و اگر محاسبات لازمه‌را در موضوع مذکور بنمائیم بیك رقم محسوسه تقریبی ۲۵۰۰ کالوری که نماینده احتیاجات بدن‌است میرسیم وجمع کل نیروی وارد شده بواسطه اغذیه مساوی است باجمع کل نیروی تلف شده بواسطه بدن.

(۳) **نظریه تعادل غذائی متساوی القوائی** دانشمند معروف بنام‌روبن تر کیب

جیره غذائی روزانه ثابت وپایدار نیست .قدرت مولد القوائی ونیرو خیز یکغذائی وابسته بعده کالوری‌های حرارتی است که آزاد میکنند. از نقطه نظر علمی ممکن است بادر نظر گرفتن عده کالوریهائی که اغذیه آزاد میکنند انتخاب غذا بشود اعم از نوع غذا با تکافوی مقدار غذا با کالوریهای منظوره ـ نظریه تعادل غذائی متساوی القوائی ازلحاظ تجزیه روی مطلب مذکور استوار است .

دوماده غذائی را متساوی القوا گویند وقتیکه بیك اندازه کالوری آزاد کنند وبتوانند هریك بجای دیگری بکار روند :

۱۰۰ گرم مواد شبه بیاض البیضی ۴۱۶ کالوری تولید میکنند
۱۰۰ گرم هیدرات دوکربن ایضاً « « « «
۱ و ۴۴ گرم چربیها ـ « « « «

بنابراین مقادیر مواد غذائی اصلیه فوق الذکر متعادل و متساوی القوا میباشند. نظریه مذکور تاحدود معینی صحیح است زیرا که اغذیه اصلیه فوق الذکر فقط ایفاء وظیفه ازلحاظ تولید نیرو وقوه نباید بکنند بلکه مقداری از بدن که تحلیل رفته دوباره باید درتحت تنمیه که ازآنها انتظار میرود ترمیم کنند وآن فقط بواسطه مواد شبه بیاض البیضی انجام میباید ولاغیر .

(۴) **تعادل و توازن مولد القندی اغذیه** — یکی ازدانشمندان بجای نظریه فوق الذکر تعادل مولد القندی اغذیه را ملاك قرار داده . اگر فرض کنیم که عضله برای انجام کارهای وظیفه (گلی کز) (قندنشاسته) مصرف میکند واندازه استعداد اغذیه درتهیه کار جرثقیلی هم معلوم شده باشد بخوبی میتوانیم حساب کنیم مقدار قندیکه بالنتیجه دربدن تولید میشود . ازطرفی معین شده که یك گرم چربی تولید ۱۶۱ گرم قند میکند بنابراین ۶ کالوری و ۴ عشر حرارت برای عضله تهیه میکند ـ پس بعقیده دانشمند فوق الذکر حالت توازن وتعادل القوائی اغذیه نه تنها ازلحاظ ضریبهای متعادل الحرارتی باید درنظر گرفته شود بلکه ازلحاظ ضریبهای تعادل درتولید قند نیز باید سنجیده شوند ، باملاحظه

کردن مذکورات فوق اهمیت عملی قند از لحاظ غذائی خیلی بالاتر از آنست که پیش ازاین نظریه قائل بوده‌اند ونظریه تعادل‌القوائی اغذیه نیز برآن استوار میشود معذالك این عقیده هنوز مقبول عامه نشده .

(۵) ـ **تغییراتیکه بجیره غذائی روزانه ممکن‌است برخورد کند ـ** جیره غذائی یکنفر بالغیکه ۶۰ کیلوگرم وزن داردممکن است تابع تغییراتی چند باشد :

الف ـ وزن ـ برای اشخاصیکه بیك‌طرز زندگی میکنند ووزنشان متفاوت‌است جیره غذائی روزانه تابع یك اصل کلی‌است ولی نسبت بهر شخص جمع کل غذای روزانه فرق میکند .

ب ـ قامت ـ هرقدر قامت کوچکتر باشد سطح بدن نسبتاً زیادتراست وحرارت شعاعی بیشتر تلف میشود بنابراین احتیاجات غذائی بیشتراست ودروزن واحداشخاص کوچکتر بیشتراز اشخاص بزرگتر غذا میخورند

پ ـ جنس مرد وزن ـ زنان نسبت بمردان یکخمس کمترغذامیخورند

ت ـ درموقع استراحت ـ دریك زندگی که ایجاب خستگی نمیکند جیره غذائی ممکن‌است که به ۲۱۰۰ کالوری منحصر و در استراحت کامل به ۱۸۰۰ یا ۱۹۰۰ کالوری که باخوردن ۳ لیطرونیم شیرنیزحاصل میشود برسد

ث ـ هنگام کار ـ درهنگام کار چون قوای بیشتری ضرورت دارد بغذای ضمیمه نیزممکن‌است نیازمند شد ـ جیره غذائی موقع کار ممکن‌است به ۳۷۰۰ کالوری وحتی ۵۰۰۰ کالوری برسد مخصوصاً کارهای زیاد خسته کننده بعضی اشخاص مانند رزبانها و فلاحین و دهاقین و غیره ـ بنابراین در حصول ۱۴۰۰ کالوری مازاد که نماینده قوای مصرف شده فوق‌العاده‌است استفاده ازمواد لبنی وشیری کافی نیست بلکه هیدرات‌های کربن واقسام چربیها لازم‌است که برای سلسله عضلاتی عناصر فعاله تهیه کنند .

و ـ اقالیم ـ درکشورهای واقع بین مدار منقلبه جیره غذائی روزانه

سدس جیره غذائی اقالیم معتدله است ـ مصرف اغذیه شبه بیاض‌البیضی نیز باید کمترشود درفصول سرد ومعتدله ودراقالیم غیرمنقلبه اغذیه مذکور کمتر مصرف میشود .

ز ـ سن ـ احتیاجات بدن بغذا دردرجات عمر متفاوت است . جیره غذائی کودك شیرخوار بایدجیره نگاه دارنده وتنمیهٔ بوده‌باشد بادرنظر گرفتن این مطلب به نتایج ذیل میرسیم : از یکماهگی تا ۲۴ ماهگی عده گالوریها نسبت به کیلوگرم وزن بدن منظماً کم میشود واز ۸۹ به ۵۲ میرسد ولی مقدارمصرف مواد بیاض‌البیضی افزون میشود واز ۸ به ۱۵ گرم درروز میرسد اغذیه هدرو کربنه اغذیه اصلیه این سن‌است ـ ازهنگام صباوت تاسن بلوغ احتیاجات غذائی نسبتاً کم میشود وبادرنظر گرفتن تأمین وتنمیه بدن ۱ گرم وسه ربع مواد شبه بیاض‌البیضی درهرکیلوگرم بدن کافی است تاسن ۱۶ سالگی ویك گرم و ۷۰ر۰ سانطیگرم تا ۲۰ سالگی و ۵۸ر۰ سانطیگرم تا ۲۵ سالگی . **ناتمام**

(راه آهن)

گفت یکی طرفه حکایت بمن — دوستی از جمله اهل سخن
گفت که بوده‌است بشهر فرنك — مردی آزاده دل و دست تنك
دستخوش کشمکش روزگار — چرخ برین باوی نا سازگار
داشت براه آهن آن ملك کار — دورتر از مردم شهر و دیار
در دل یك کلبه ویرانهٔ — ساخته بد مرغ صفت لانهٔ
شغل وی آن بود که دارد نگاه — سوزن راه آهن بین دو راه
آنکه دراین رشته زاهل فن‌است — پیش‌وی‌این نکته‌بسی‌روشن است
گز سر یك سوزن غفلت بکار — در خطر افتند هزاران هزار
خاصه که واقع شود اینگونه راه — درلبه پر خطر پرتگاه
الغرض آن مرد خجسته سرشت — داشت بکف ازهمه کس‌سرنوشت

داشت درآن کلبه تاریك وتنك — زندگی ساده و لیکن قشنك
روز وشبی رفت براوچند سال — بود از اینکونه براوکارو حال
طرفه زنی داشت دلارام اوی — مونس رنج سحر و شام اوی
بود رفیق غم وآلام مرد — مرهم اوبود بهر زخم ودرد
بهر وی آورد یکی طفل پاك — چهره چوخورشید فلك تابناك
بود فروغ دل مام و پدر — چهره زیبا و قشنك پسر
خانه زکودك بصفا گلشن است — خانهٔ بی طفل سیه گلخن است
طفل فروغ دل مامـا بود — مایهٔ خوشحالی بابا بود
آن گل زیبا چو ز گلبن دمید — داد به نیکی و سعادت نوید
باعث خوشحالی باباو مام — بود پس ازدرد و غم روز وشام
مرد یکی روز که بد وقت دیر — آمدش از دور صدای صفیر
رفت که گرداند سوزن بگاه — طفلك خود دید میان دوراه
شد دلش از شدت اندوه تنك — باخود و بانفس بیامد بجنك
گرندهد کودك خودرا نجات — زجر کشد طفل بوقت ممات
وربدهد طفل نجات ازخطر — در خطر افتند هزار دگر
سوزن اگر سازداز کف رها — برسر آنجمله بیاید چها
اینهمه بگذشت براو در نظر — دره مردم بگذشت از پسر
گشت مصمم که نماید فدا — طفل خود ازبهر رضای خدا
چون که خداراست رضایت زخلق — کرد بدینگونه رعایت زخلق
باری آن مرد بزرك که مرد سره — کند دل از کودك خود یکسره
جانب سوزن زوفاراه بره — کودك برایزد منان سپرد
گرچه ازآن کرده بسی بود شاد — چشم خود ازدرد بهم برنهاد
زانکه نیارست که بیند پسر — بند ببندش شده از هم بدر

سوزن راه‌آهن چون کرد راست ناله دگر ازدل او برنخاست
رفت قطار ازبر او درزمان تندبدانگونه که تیر از کمان
انکه بگشود بدانسوی چشم بادل خونین پراز درد وخشم
خواست که بیند تن لرزان طفل جسم پرا کنده وغلطان‌طفل
لیکن آن پاکدل ارجمند کرد زدل نعره شادی بلند
دید که آن کودك زیبا هنوز گرم ببازیست همانجا هنوز
کرده خدا پاس زراه آهنش پاره نشد گوشه پیراهنش
مرد خدا دوست بدان قلب پاك سود بی سجده سرخود بخاك
شکر خدا کرد بچشمان ر چشم بجا ترشد و آمد اثر
منتشر این قصه چو در راه شد دولت ازاین مسئله آگاه شد
مرد شد احضار بدرگاه شاه شاه رسانید کلاهش بماه
داد براو منصب ومال ومدال برد ازاو زحمت ورنج وملال
هر که فدا کاریش از دل بود کام دلش یکسره حاصل بود

ناصر ازاین پند که بستی بکار
پشت ترا خم نکند روزگار

ناصر سرودی -- شرکت نفت آبادان

غزل

انکه صد تنك شکردرلب جانپروراوست شهد درکام من‌ازبوسه چون شکراوست
خضررا گوره ظلمات بیهوده مجوی چشمه آب بقا درلب جانپرور اوست
ازخم زلف بتان هیچ دلی باز نرست کاین کمندیست که دلهاهمه درچنبراوست
حال دل جوئی ازان طره‌آشفته بجوی من‌خودازدل‌خبرم‌نیست که‌دل‌دربراوست
سروراگرچه بری نیست ولی‌قامت تو طرفه‌سرویست که‌مشك‌و گل‌وسنبل براوست
روی زیبای تو در سایه آنزلف سیاه همچوماهیست که‌ازمشك کله‌برسراوست
اینهمه شوق ونشاطی که صفائی دارد ثمر بوسهٔ از لعل نشاط آور اوست

صفائی ملایری

ترتیب کشت متوالی بشرح ذیل است

کشت متوالی پنج ساله سال اول چغندر سال دویم گندم سال سوم پنجه سال چهارم اسپرس سال پنجم جودوسر

کشت متوالی شش ساله سال اول سیب زمینی سال دویم گندم سال سوم چغندر سال چهارم جودوسر سال پنجم وششم یونجه واسپرس. درکشت متوالی هفت ساله هرگاه شبدررا هرسال یکبار بکارند زمین را متنفر می کنند ولی هردویاچهار سال یکبار یونجه یااسپرس یاهردورا باهم بکارند بسیار خوبست (بامراتب فوق وتجربیات صحیح یونجه کاری دریك زمین برای مدت هفت سال خوب نیست) صورتی که درذیل می دهیم ازکشتهای متوالی خیلی اساسی است که دراغلب نقاط اروپا معمول است که بامختصر تغییری درآن باید معمول داشت بشرط آنکه کودی که درمقابل هریك ذکر میشود بزمین بدهند (زمین ما دارای یك سطح ده هزار مطری مربع وهرتن هزارکیلوگرام وهرسه کیلو یك من تبریز است) سال اول سیب زمینی بابیست تن کود پهن ساخته سال دوم گندم باسیصدکیلو سوپر فوسفات ـ سال سوم چغندر باسی وپنج تن کود پهن ساخته سال چهارم جودوسر با ۲۵۰ کیلو سوپرفوسفات سال پنجم وششم وهفتم یونجه باکودکچ آمیائی

اگرسیب زمینی بعدازمحصول یونجه خوب نشود بجایش میتوان چغندر وکلم کاشت وسال سوم‌را نیز می‌توان چغندر کاشت ودرزمینهای کچی کاشت اسپرس بهتر ازیونجه است ولی بیش ازدوسال نباید ریشه آنرا درزمین نگاهداشت وهم بجای جو دوسر می‌توان جو معمولی کاشت

کشت ذیل که منوط باسبزی کاری است دراغلب قرای فرنك معمول است وهشت محصول درمدت پنج سال می‌توان برداشت عدس، سیب‌زمینی پیش‌رس، شبدر، لوبیا، گندم، خشخاش روغنی، کاودانه

دراطراف پاریس در مدت دوازده سال کشت‌متوالی‌بموجب صورت ذیل نموده ونتیجه خوب برداشته‌اند در صورتیکه زمین قبل ازاین کشتها دارای چمن مصنوعی‌بوده

(۱) گندم باکود سوپرفوسفات (۲) چغندر باکود پهن مخلوط به سوپرفوسفات (۳) گندم (٤) جودوسرباکود شوره (٥) چغندر باکود پهن ساخته و کودهای شیمیائی (٦) گندم (۷) جو باشوره (۸) چغندر باکود پهن مخلوط بکود های شیمیائی (۹) جو دوسر مخلوط به یونجه واسپرس سال دهم و یازدهم و دوازدهم چمن مصنوعی بوده‌است

مراتب گذشته همه قابل تصدیق است در نقاطی‌که اراضی بسیار کم است مثل تمام اروپا که برای از دیاد محصول هرقسم زمین را هرقدرهم بد و ناقابل

برای کشت باشد می‌کارند واگر زمینی بدرد هیچ کاری نخورد آنرا جنگل صمغ وسایر درختها می‌کنند ولی درایران بااین وسعت خاك وکمی جمعیت درهیچ قریه نمی‌گذرید که برای محصول دیمی وآبی دوالی پنج برابر زمین ندارد که هرسالی یك قسمت ازآنرا کاشته محصول برمیدارند و هیچوقت دوسال متوالی دریك زمین نمی‌کارند جزدرموقع بکلی مستثنی وهمه رعایا می‌دانند که کشت متوالی بدون کود دریك زمین غیر ممکن‌است ولی بعضی اراضی کوچك نزدیك بقریه ویامتصل بخانهای اربابی ورعیتی داریم که برای سبزی کاری یازراعت گندم وجو خیلی مناسبند و نمیشود ازآنها یکسال صرف نظرکرد وبادادن کودهای نافع مجبوریم آنهارا همیشه بکاریم وبهترین کودها برای ماپهن‌است وآهك وگچ و خاکستر که در دسترس عموم رعایاست بشرط آنکه کود پهن وخاکروبه را مطابق دستورات آتیه بسازند والا کودپهن درآفتاب خشك شده فقط یك کاهی‌است وبس وابداً خاصیت داخراه ندارد . باوجود اراضی زیاد وفراوان هم دراغلب قراء کلیه اراضی آن خیلی‌کم قوت‌است وراحت یك یادوسال هم برای‌آنها فایده ندارد وکردهای شیمیائی ترکیب شده باکود پهن لازم دارند تابتوان محصول خوب برداشت

قسمت دویم کود ـ احتیاجات نباتات ـ لزوم کود ـ

حالا که دانسته شد نباتات ازمواد موجوده در زمین وهوا زندگی میکنند پس فلاح باید سعی‌کند که مخزن زمین همیشه پر ودارای مواد تغذیه نباتات باشد وبمحض آنکه احساس نمود که یکی از مواد لازمه نایاب شده فوراً باید تهیه کرده وداخل خاك کند تامحصول خیلی خوب‌و مرغوب بردارد

چنانچه ذکرکردیم هرنباتی حریص ببلع یکی ازچهار ماده اصلی کودهااست وهرگاه تغذیه آنرا قبلا درزمین تهیه نکرده باشند نبات رشد نمیکند ـ پس زارع عامل کاملا تجربه علمی هرمحصولی‌را باید بداند وچون دروکرد میداند چه میزان کود محصول او اززمین بلعیده وبجای آن برداشت کود داخل زمین میکند ـ درواقع زمین درست مثل یك گاو شیرده‌است که اگر علفش ندهند شیر نمیدهد وبچه‌اش هم ترقی نکرده بهلاکت میرسد

سابقاً شرح دادیم که مواد تغذیه نبات عبارت ازده جنس‌است فوسفور پطاس ،آهك ،گوگرد ، منیزی ، آهك ، سنك ریزه‌چخماقی ، مانکانز ، شوره، کلور،ومواد اصلی لاینفك ازوت اسید فوسفوریك پطاس وآهك‌است واهمیت این چهارماده بسیار است وزارع باید هم خودرا مصروف کند که زمین بقدرکفایت دارای آنها

باشد وهریك کمرشد جبران برنمیدارد ـ امروز همه فلاحین احتیاجات هرنباتی را میدانند وزمین خودرا کاملا میشناسند ومیدانند هرمحصولی اززمین چه برداشته و چه قسم باید جبران کنند ـ برای ازدیاد فهم فلاحین بی‌اطلاع یك صورت دقیقی ازچند قسم حبوبات دروشده مینویسیم که همیشه آنرا درنظرداشته و هرگز فراموش نکنند

مثلا ازیك زمینی ۲۵۰۰ کیلو که هشتصد وسی وسه من تبریزاست حبوبات برداشته ایم باضافه کاهی که مناسب آن برداشت باشد و وسعت زمین ماهم یك هکتار یاده هزار متر مربع است

درصورت تجربه بخوبی معلوم میشودکه هریك ازغلات مرقوم چه احتیاجاتی دارند و زارع چه باید درعوض بزمین بدهد درصورتیکه فرض ما برای زمینهای متوسط است والا زمینهای مرغوب ازدو الی چهاربرابرمحصول فروخته شده را میدهند

غله	ازوت	اسید فوسفوریك	پطاس	آهك
	کیلو	کیلو	کیلو	کیلو
گندم	۷۶٫۶۶	۳۱	۹۶٫۶۶	۲۱
جو دوسر	۶۷٫۵۰	۲۸	۷۵	۲۴
جو	۶۰٫۴۰	۲۳٫۸۰	۴۰٫۳۰	۱۱٫۳۰
ذرت	۵۱٫۵۰	۲۵	۵۷٫۵۰	۱۵٫۵۰
ارزن	۶۱	۵۳	۱۰۴	۲۹
گاودانه	۶۸٫۵۰	۳۰	۶۴	۳۸

نباتات برك پهن ـ برای آنکه یك تناسب واقعی ازبلع نباتات برك پهن دردست داشته باشیم فرض کنیم که درهمان یك هکتارزمین نباتات برك پهن کاشته وچهل هزار کیلو گرام (سیزده خروار وسی سه من) ازآن مواد برداشت کردیم دراینصورت برداشت ما مقدار ذیل را اززمین خارج کرده

محصول نباتات برك پهن هم کمترین محصولات فرض شده والا همینقدر ازفرض برای ربع یك هکتار زمین است وباید دانست که علف ازهمه محصولات بیشتر ازوت مصرف میکنند

جنس گیاههای برك پهن	ازوت	اسید فوسفوریك	پطاس	آهك
	کیلو	کیلو	کیلو	کیلو
چغندر حیوانی	۱۰۸	۴۱	۲۱۹	۳۶
چغندر قند	۱۱۲	۶۰	۱۹۸	۷۷
سیب زمینی	۲۰۲	۷۵	۳۱۴	ندارد
کاهو	۶۱	۲۷	۱۱۸	ندارد

سیب زمینی ترشی	۱۸۰	۸۰	۳۷۳	ندارد
زردك حیوانی	۱۲٤	۷۱	۲۷۱	۱۵٤
شلغم	۱۵۳	۷۳	۲٦۸	۱٤۷
کلم	۸۰	٤۹	۱۲۰	٦۰
کلم برك	۱۳۲	۵٦	۱۲۳	۱٤۷

سابقاً اشاره کردیم به نباتات پاك کننده وقوت دهنده زمین ونباتات برك پهن که صورت آن نوشته شد در جزو همان پاك کنند ها و قوت دهنده های زمین هستند وباید ضمیمه آنها تمام سبزی آلات را دانست که تمامشان ازوت را درگرههای خود ضبط کرده کم کم بمصرف رشد نبات میرسانند و پس ازدروهم همان ازوت خوراك حیوانات یاانسان میشود وچون همه دارای ریشهای بلند هستند مواد تغذیه خودرا ازطبقه دومی زمین بیرون می آورند

کندن این نباتات هم زمین را آباد میکند زیرا که ازهرمحصولی مقداری برك وریشه وساقه وغیره در زمین ریخته میشود که از بهترین کودهای قوی هستند بامراتب فوق صورت تجزیه علمی موادی که بطور متوسط هفصد کیلوگرام علف خشك شده ازیك هکتار زمین بیرون آورده ذیلا می نگاریم

شبدر ۲۸٦ کیلوازوت و٤٦ کیلوفوسفور و ۱۵۹ کیلوپطاس و ۲۰۹ کیلوآهك مصرف کرده **علف چمن** ۱۳۰ کیلو ازوت و۳۵ فوسفور و ۱۵۵ کیلو پطاس و۸۷ کیلوآهك مصرف کرده **یونجه واسپرس** هم مثل شبدرهستند ولی علفهای چمنی هرقدرنباتات خوشه دار بیشتر داشته باشند ضعیف تر هستند پس بجای هریك ازمحصولات که برداشته ایم یك مقدار عمده ازقوت زمین را مصرف کرده ایم وباید عوض بزمین بدهیم زیرا که زمین هرقدرهم قوی ودارای مواد کودی باشد عاقبت تمام مصرف شده وبحال بی قوتی وعقیمی می افتد خرج بیدخل باعث ورشکست است باضافه سابقاً نوشتیم که درزمین یك مقداری مواد هستند که لاینحل بوده بدون کمك فلاح حل نمی شوند

میزان کود لازم - فلاح باید محاسبه منظمی دردست داشته مقدار کود لازم خوراك هرنبات را روزانه بداند وبانجزیه های علمی گذشته خوب میتوان احتیاج هرمحصولی را دردست داشت - و لی بدبختانه اسرار طبیعت آنقدر بزرگست که هیچ عالمی هم نمی تواند کشف کند وبداند مواد لاینحل چه میزان وبرای حل کردن آنها چه میزان واقعی مواد حل کننده لازم است وهرحساب دقیقی ناقص است آب وهوا - درجه رطوبت هوا - سختی وچسب خاك هرمزرعه دخالت تامه درعملیات

جوشش نیطری زمین دارد ومواد لاینحل درهرنقطهٔ بطرز دیگر ذوب میشود ـ درهر صورت برای اینکه تادرجهٔ ازعملیات خود مطمئن باشیم باید گنجینه کودی زمین را طوری ترتیب بدهیم که همیشه اضافه داشته وکسرنیاریم ـ این ملاحظات فقط برای ازوت است که درتحت شکل نیطر توام باازوت ارکانیکی وآمیناکی شده و بیش از حد لزوم درحال نیطری نمانده وباانحلال باملاح پطاس قابل حل شده وتبدیل به سوپرفوسفات شود وتوسط آبیاری وآب باران در طبقه دومی زمین فرونرفته بمصرف گیاههای کاشته شده برسد

امادرباب سایر کودها همیشه میتوان بمقادیر زیاد درخاک ریخت تانباتات ژجرنکشیده نموکنند وبرحسب تجربیات علمی وعملی بثبوت رسیده که کود مدفوعات حیوانات بشرط آنکه خوب ساخته شده وبطریق علمی عمل آمده باشند بهترین تمام کودهای عالم است . پس حیوانات وشاش آنها ازهرکودی مناسب تر وقوی تراست واگر زارع بتواند پهن وشاش حیوانات خودرا ضبط کند و درموقع بزمین بدهد ازخریداری کود بی نیازاست

منابع قوی کردن اراضی — ترتیب ساختن کود اگر بدقت ملاحظه کنید درفصول مختلفه دراراضی یك قسم گیاههای خود روی کوچك وبزرك میروید که درزمستان خشك شده ودربهار میرویند وبعضی اشجارطبیعی نیزبخودی خود میرویند و بمرور بزرك میشوند وکمك دست غیررا هم لازم ندارند اگر اینمسئله را دقت کنید کار شما آسان میشود ـ آن گیاههای خود رو نشان میدهد که زمین شما قابل چه اقسام کشت است وباید فامیل همان تخمهای خود رورا بکارید تابرحسب طبیعت عمل کرده باشید وهمین گیاههای خودرو پس ازخشك شدن درزمستان پوسیده وکود برای نباتات سال دیگر شده ومقداری هم بقطرزمین میافزاید . علف خودرو طفیلی زمین است وتخمی که شما میکارید مثل طفل است که بدایه میدهید البته دایه طفل خودرا بهتر توجه میکند وطفل نیز ازشیرمادر بهتر پرورش میکند تاشیردایه بملاحظه هم خونی ومحبت طبیعی ـ این مواد پوسیده اگر درداهنه کوه وتپه باشند بادهای تند وسیل آنهارا بعمق دره ها میبرد واگر دراین محل ها آهك نایاب باشد عمل جوشش برای پوسیدن وجود ندارد ودرتحت فشار هوا بمرور مبدل به ذغال سنك میشود واگر در اراضی افقی بماند وزمین هم آهك داشته باشد آنهارا خاك برك واقعی ساخته ویك کود مقوی میسازد که باآب باران حل شده گیاههای جدید آنرا میبلعند

عمل زمین هرزمینی که دائما زراعت میشود هیچ کودی درآن خراب

نشده وکمتر باآب بطبقه دویمی فرو میرود بشرط آنکه همیشه کود نباتی بقدرکفایت بوده باشد ـ ریشه های نباتات بمحض آنکه کود حل شود املاح آنرا می‌بلعند ـ نیطر ارضی ونیطر پطاس کالسیوم یاسدیم پس از (اکزید اسیون) تبدیل بزنك شدن آنهم بکمك میکروبهای ارضی مبدل بمواد ارکانیکی محلول شده بمصرف نبات میرسد (نیطر وسدیم، دوفلز هستند که درخاك وخاکستر هستند) آمنیاك هم بواسطه جوشش نیطری مبدل باسدازوتیك واسید نیطریك قابل حل شده باعث رشد نبات میشود

(آمنیاك عبارت از عفونتی‌است که درشاش حیوان وانسانست و درپهن هم بحد وفوراست)

بامراتب قوق عمل جوشش نیطری مواد ارکانیکی‌را تبدیل باملاح قابل حل کرده و باکاربون ومواد آب به نبات میدهد پس هرپهن یاسبزی یامیوه را روی هم بریزید گرم شده می‌پوسد وجوش می‌آید وتشکیل املاح میدهد این جوش وتبدیل‌را جوش نیطری مینامند) پس اگر مادرزمین یك ذخیره واقعی کود نباتی داشته باشیم باشرایط جوششکه‌هوای‌آزاد وحرارت کافی‌هوا وآب‌کافی دوزمین‌باشدعمل جوشش نیطری همیشه مجری بوده زمین‌را قوی می‌کند ـ پس پوساندن پهن وهرقسم علف و ریشه تشکیل کود نباتی میدهند واین کودیست که طبیعت متصل میسازد و پیروی طبیعت ازهرچیز دیگر مطمئن تراست

هوا چه میدهد هوا برای فلاح یك مخزن بزرگی است که هرگز تمام نمی شود وسلول نباتات پرازنعمتهای هواست باضافه آب واکزیژن وکاربون هم برای تنفس همیشه دریافت میدارند وهمه این مواد هوائی چون ممزوج به ازوت نبات میشوند در ترکیب آلبومین که کمال اهمیت را برای نبات دارد کمك میکنند ـ اگرچه در ترکیب هوا چهار قسمت ازوت و یك قسمت اکزیژن است معهذا همیشه ازوت کم است زیراکه ازوت جوی بخودی خود ذوب نمیشود وفقط درمواقع رعد وبرق یك قسمت ازوت با اکزیژن هوا ترکیب وحل شده وتولید اسید نیطریك میکنند وبارانهای طوفانی انرا بزمین میرسانند وبرحسب تقویمهای علمی درسنوات متوسط هریك هکتار زمین ۳ کیلو گرام (یکمن) اسید نیطریك از هوا دریافت میدارد واین خلعت آسمانی برای زمین کمال اهمیت را دارد

هوامقدارکمی‌ازوت دارد که بشکل کاربنات آمنیاکی کازدار، نیطرات آمنیاکی است باضافه در ترکیب هوا مقداری غباراست‌که بدون اراده متحرکند وگاه توسط باران وشبنم بزمین می آیند ـ این مقدار ازوت برای نبات کافی نیست واقلا برای رشد هرگیاهی ده برابر آن لازم است ـ بعقیده بعضی ازعلمای

فلاحت یکی ازخواص میکروبهای زمینی آنست که مقداری ازوت هوارا گرفته در خود حبس می‌کنند وبهمین دلیل هرقدر هم زراعت زیاد تر شود زمین ازحیث ازوت بی قوت نمی شود

مواد ارگانیکی هریك ازمواد لازمه کودی راکه بخواهیم بزمین بدهیم بهترین طریقه آنست که آن مواد را خیلی خورد کرده وبشکل مواد طبیعی بریزیم که قابل حل باشند پس درراس کودهای ارگانیکی اول کود کلیهٔ حیوانات را می گذاریم ودویم کثافات شهر ازهرقبیل حتی کثافات کار خانجات

منبع کود های دیگر کود های شیمیائی هستند که درمواقع فقدان پهن می توان مصرف نمود واین کودها چون همه‌موادنباتی ندارند باپهن نمی توانند برابری نمایند ولی یك کمك بزرگی بزمین می کنند وگاهی هم که زمین خیلی بی قوت شده باشد این کودها بواسطه زود حل شدن زود آنرا قوی میسازند مثل آهك اسیدفوسفوریك وپطاس که زمین این سه کود را از هرچیز دیگر بیشتر لازم دارد باید دانست که چون ماپهن را اول کود ارگانیکی فرض میکنیم لازم است حیواناتی که این پهن را میدهند مواد خوراکی قوی خورده باشند که پهن آنها قوت داشته باشد والا کاملا دارای شرایط لازمه کودی نیست

ازوت کود های شیمیائی عبارتست از کثافات نیطرات دوسود (شوره) کثافات کارخانجات وکثافات کارخانه گاز . کود های فوسفوری عبارتند ازاستخوان حیوانات یافوسفاتهای طبیعی زمین یاشاخ حیوانات ویازنك فلزات وغیره وکود های پطاسیك عبارتند ازکلیه املاح نباتات و کودهای آهکی درخاکستر وگچ وآهك است

اهمیت پهن ازهرکودی بیشتر است بشرط آنکه جوومواد مغذی ومقوی بحیوان داده باشید ـ ترکیب پهن مختلف است و پهن متوسط دارای تجزیه ذیل است از قرار وزن درصد

		پطاس	اسید فوسفوریك	ازوت
اسب	شاش	۱ ۵۰		
	پهن	۰ر۵۰	۰ر۳۰	۱ ۴۷-۵۵
گاوماده	شاش	۱ ۴۰		۷۸ -
	پهن	۱ ۱۰	۱۵	۳۸ -
گوسفند	شاش	۲ -	۰۱ —	۱ ۳۱
	پهن	۳۰	۴۳ —	۰ ۷۲
خوك	شاش	۵۰	۰۴ —	۱ ۳۱
	پهن	۲۰	۷۲ —	۷۲

چنانچه ملاحظه میشود اهمیت پهن اسب از سایر حیوانات زیاد تر است خاصه درشاش او که خیلی قویست پس باید سعی کرد که شاش اورا کاملا حفظ کنیم که تفریط نشود وبلکه باید جدیت کنیم که شاش هیچیك ازحیوانات درطویله تلف نشود برای آشنائی قارئین ذیلا صورتی دقیق ازتجزیه حیوانات بزرك مینویسیم

اسبی که ٥٠٠ کیلو وزن دارد درروزشاش می کند ٤٫٥٠٠ کیلو پهن میدهد ١٢ کیلو گرام
گاوی که ٥٥٠ کیلو وزن دارد درروزشاش می کند ١٢ کیلو پهن میدهد ١٨ کیلو گرام
گوسفندی که ٦٠ کیلو وزن دارد درروزشاش می کند ١ کیلو پهن میدهد ٢ کیلو
خوکی که ٧٥ کیلو وزن دارد دوروزشاش می کند ٣ کیلو پهن میدهد ٢ کیلو

ترکیب تخته پهن فقط برای این نیست که یك دوشکی زیر حیوانات بسازند بلکه برای حفظ شاش آنهاست وموادی که بیشتر مناسب تخته پهن است کاه است وهرکاهی مناسب است حتی خورده نجاری وبرك خشك وغیره . ترکیب تخته پهن نیز چنانچه اشاره شد فرق می کند وقوت متوسط آن ازروی تجزیه محاسبه ذیل است

	ازوت	پطاس	اسید فوسفوریك	
کاه	٤٫٦	٦	٢٫٤	باید دانست که برای هرحیوان بزرك درروز ٤ کیلو گرام کاه یامواد دیگر تخته پهن میریزیم که درسال ١٠٠٠ کیلو گرام می شود
چوب رنده شده	٥ ـ ٧٫٤	٣		
چوب وبرك پوسیده	١٥ ـ ٥	٤		

ترکیب پهن دلایل برای اینکه همه پهنها دارای یك ترکیب نیستند بسیار است و بیشتر اختلاف بواسطه بی اعتنائی است که زارع باپهن کرده اغلب مواد قوی آن درطویله تفریط میشود مع هذا تجزیه ذیل برای یك تن وزن است (هزار کیلو گرام) که درنهایت دقت حساب شده

	اب	علف	ازوت	اسید فوسفوریك	پطاس	آهك
پهن اسب	٧١٣	١٨٥	٥٫٨	٣٫٨	٥٫٣	٢٫١
پهن گاو	٧٧٥	١٤٥	٣٫٤	١٫٦	٤ —	٣٫١
گوسفند	٦٤٦	٢٢٥	٨٫٣	٢٫٣	٦٫٧	٣٫٣
خوك	٧٢٤	١٧٥	٤٫٥	١٫٩	٦	٠٫٨
پهن مخلوط	٧٦٠	١٥٠	٤٫٥	٢٫٥	٥	٣ —
شاش مخلوط	٩٧٠	١٠	١٫٥	٠٫١	٤٫٩	٠٫٣

تلف مواد اصلی پهن درطویله بردوقسم بعمل می آید ـ اولا اینکه کف طویله ساروج نشده وگل وخاك باشد که شاش حیوانات درزمین فرومیرود ثانیا مجراثی که ازطویله بانبار خارج ساخته اند کاملا وبدقت باآهك ساخته نشده است ودر راه بزمین فرو میرود واین تفریط که غیر قابل جبرانست فقط بواسطه مسامحه کاری بعمل می آید وشاید بیشتر ازنصف قدرت پهن ازاین میرود

بقیه از صفحه ۴۵۶

غزل

رسوا شود چو راز کس افشا کند کسی
افشا چه سود راز کسی را کند کسی

امید دستگیری از افتادگان خطاست
زین چرخ واژگون چه تمنا کند کسی

حاجت مبر بنزد لئیمان که این گروه
رخصت نمیدهند که لب وا کند کسی

هرگز نمیشود هدف تیر چشم خلق
گر عزلت اختیار چو عنقا کند کسی

تا می برنگ لعل بود گو چه حاجتست
تحصیل لعل از دل خارا کند کسی

دردا که همچو غنچه در این تنگنا حصار
نگذاشت غم که در دل من جا کند کسی

جز چشم اشکبار ندیدم بروزگار
کز عقده های دل گرهی وا کند کسی

ما را نبود تاب تماشای روی دوست
خورشید را چگونه تماشا کند کسی

گلچین مرو بباغ که ازدستبرددی
برجا گلی نماند که یغما کند کسی

احمد — گلچین

رباعی

دی همچو رسیده صیدت از پیش گذشت فردا بودت آهوی نگرفته بدشت
امروز شکاریست که در تیررس است دریاب که از دیده نهان خواهد گشت
(بینش)

سوگ ادبی

رحلت یوسف اعتصامی (اعتصام‌الملك)

بهترین مترجم کتب مهم ادبی عربی وفرانسه ونخستین مجله نگار کشور ایران و اولین نثر نویس شیوا قلم (یوسف اعتصامی) شب یکشنبه ۱۲ دیماه سال ۱۳۱۶ داعی حق را لبیك گفته ازعالم خاك بمینوی پاك رهسپار وجهان‌فضل و ادب‌را سوگوار ساخت ،

ما بانهایت تاسف وتحسر بفرزندان وی که همه یادگار فضل وادب وهنرند خاصه مهین نابغه‌شعر وذوق درجامعه زنان عصرحاضر (خانم پروین اعتصامی) این‌رحلت‌اسفناك‌را تسلیت گفته‌وامید واریم درشماره بعد شرح‌حال‌مفصل آنمرحوم‌را بنظر خوانندگان برسانیم **وحید**

نغمه‌های شاعرانه

کتابیست خوب و دلپذیر که قطعاتی چند ازبهترین آثار لامارتین شاعرفرانسوی بقلم دانشمند محترم آقای شجاع‌الدین شفا ترجمه‌ودرآن طبع شده کسانیکه میخواهند ازآثار ادبی اروپا بهره‌مندشوند باید زودتر تاتمام نشده نسخه‌آنرا بدست بیاورند

آگهی

تاریخ ادبیات ایران وتاریخ ادبیات‌معاصرترجمه وتالیف‌استادفاضل ادیب وشاعر محترم آقای رشید یاسمی ازمهمترین کتب ادبی عصرحاضر بشمار ومطالعه و استفاده آن برای اهل فضل لازم‌است ،

محل فروش ـ کتابخانه‌های معتبر

کتاب کودک

که از مفیدترین آثار قلمی نویسنده معروف فرانسوی **دکتر پوشه** است و با شیواترین صورتی بزبان فارسی ترجمه گردیده در کتابخانه **مؤسسه دانش** برای فروش حاضراست . البته آموزگاران ودانش آموزان واولیای اطفال ازخریدن وخواندن این کتاب سودمند غفلت نخواهند کرد

۱ـ۵

چند کتاب خواندنی

ابطال الباطل	بقلم آقای مستوفی مدیر کل ثبت
تداوی روحی طبع دوم	» » کاظم زاده ایرانشهر
عبدالرحمن ناصر	» » جرجی زیدان
بانوان واژون بخت	یکداستان ایرانی
داستانهای کوچك	چند داستان شیرین

۱ـ۵ محل فروش کتابخانه **مؤسسه دانش** (خیابان صنیع الدوله)

هفتصد ویك مسئله حساب وهندسه وجبر آقای هجیری

که بابهترین اصول با مقیاسات جدید مخصوص سال ۵ـ۶ دبستانها و اول دبیرستانها که تماما مطابق برنامه اخیر وزارت معارف بطور سهل و ساده تالیف وتنظیم و جهة استفاده محصلین و محصلات زیاده لزوم دارد جدیدا ازطبع خارج ودر کتابخانه سروش تبریز بفروش میرسد

مدیر کتابخانه سروش

شرح زندگانی روحی حسین ابن علی ع

تالیف آقای ابوعبدالله زنجانی استاد تفسیر و فلسفه دردانشگاه طهران که عوامل حدوث وقعه تاریخی سال ۶۱ هجری واسرار خفیه آن وعظمت نفس نفس حسین ابن علی ع را بـایك اسلوب فلسفی و عصری مورد بحث قرار داده باتعلیقات و حواشی قـابل استفاده آقای حاجی عباسقلی واعظ چرندابی ازطبع خارج به‌بهای پنجریال در **کتابخانه سروش** تبریز ودرشرکت **طبع کتاب** طهران بفروش میرسد

۱ — ۳ **حسین سروش**

کتابخانه و مؤسسه دانش

این کتابخانه بدستیاری دانشمند محترم آقای نورالله ایران پرست چندسالست درکلکته دایر واینك شعبه آن در طهران خیابان صنیع الدوله مفتوح و تسهیلات بسیار در فروش و مبـادله کتب و مطبوعات ایران و هندوستان درنظر دارد وعنقریب کتب مطبوعه هندوستان ومصررا بایران‌وارد ونیز کتب طبع ایران‌را بیش از پیش بهندوستان گسیل خواهد داشت بعلاوه درسایر اوازم‌طبع کتب وامور تجارتی هرگونه سفارش‌را پذیرفته وبسرعت‌انجام خواهد داد .

تاریخ حیات پیغمبر اسلام

ترجمه ازالابطال کارلایل‌مورخ وفیلسوف بزرك‌انگلیس قلم دانشمند مفضال آقای ابوعبدالله زنجانی باطبع وکاغذ نفیس ازطبع خارج طالبین‌درتبریز بکتابخانه « سروش » ودر طهران بشرکت طبع کتاب و سایر کتابخانه های مهم‌مراجعه فرمایند

شماره هشتم

سال هیجدهم

مجلهٔ ارمغان

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

راجع به آبان ماه ۱۳۱۶

تاریخ انتشار آینده ماه

مدیر ونگارنده وحید دستگردی

بلای سهل باوری !!

داد ازین سهل باوری که مراست — سخت ازین خوی جان و مالم کاست

آنکه صد بار پیش گفته دروغ — باز باور کنم که گوید راست

وانگه صدره بچاهم افکند است — بازش ازپی روم که راهنماست

خورده ام صد ره ازسراب فریب — باز گویم سرابرا در یاست

بد گمانست زشت و نیك گمان — تابدین پایه نیز نازیبا است

در چنین روزگار پر دعوی — که دره قله و مگس عنقاست

هر که دعوی پذیر گشت چومن — دایم از مدعی دوچار بلاست

آه ازین خوی و وای ازین سیرت

داد ازین سهل باوری که مراست

تألیف واقتباس ـ ا . بهمنیار

تاریخ ادبیات عربی (٤)

(نتیجه)

ازروایات ومطالبی که از منابع مختلف یاد شد ، چنین نتیجه میگیریم که درجاهلیت اولی تمام طوایف وقبایل عرب چادرنشین ونیمه متمدن نبوده‌اند . بلکه برعکس ، اغلب آنها مراحلی ازتمدن را پیموده اند .

اغلب چنین تصور میکنند که عرب ازآغاز پیدا شدن تاظهور اسلام بهمان حال نزدیك ظهوراسلام بوده . یعنی بیشتر طوایف وقبایل آن چادر نشین وبیابان گرد وشهر نشینان آنها هم ازدنیای متمدن دور افتاده و بی‌خبر بوده‌اند . ولی ازروایات مورخین مشرق ومغرب و اکتشافات دانشمندان اروپا که خلاصهٔ ازآنرا یاد کردیم خلاف این امراستنباط می‌شود . صحت روایاتی که نقل کردیم وصائب بودن حدسهائی که مکتشفین اروپا زده‌اند محل تردیداست وهیچکدام را نمی‌توان بطورقطع ویقین باور کرد . لیکن ازمجموع آنها یکنتیجه کلی وقطعی گرفته می‌شود ، وآن نتیجه اینست که عرب درجاهلیت اولی مراحلی از تمدن را طی کرده ودرنقاط مختلف عربستان وبلکه درخارج عربستان تشکیل حکومتها ودولتها داده‌اند . ودولتهای عربی هر کدام بفراخور حال خود دارای تجارت وصناعت واقتدار وثروت وتجمل وحشمت بوده وباملل واقوام مجاور خود روابط سیاسی واقتصادی داشته‌اند . وخط وکتابت که ازلوازم اینگونه تمدن‌است میان‌آنها رائج ومعمول بوده‌است . بعضی‌ازدانشمندان مغرب معتقدند که مردم عربستان ازسه هزار وپانصد سال پیش‌ازمیلاد تاظهور اسلام سه مرتبه بخارج عربستان مهاجرت کرده وبربلاد وممالك اطراف غلبه واستیلا یافته‌اند وچهارمین این مهاجرتها هجوم بزرگی بود که درزیر لوای اسلام بروم وایران ودیگر ممالك بردند واوضاع مشرق قدیم‌را بکلی دگرگون ساختند . پرواضح است که یك قوم و ملت که چند هزار سال زندگی کرده وچندین بار برممالك بابل وآشور و کلده ومصر غلبه یافته‌است بااصول تمدن

آشنا وازاوضاع واحوال دنیای متمدن باخبر ودرعادات و رسوم اجتماعی و مخصوصاً درخط وزبان اوآثار وعلائم آمیزش بااقوام متمدن بسیار وآشکار بوده‌است . و می‌توان گفت که حتی همان طوایف چادرنشین که درآغاز جاهلیت ثانیه بانهامصادف می‌شویم بازماندگان ووارثان رسوم وآداب وافکاروعقاید تمدنی قدیم بوده‌اند . وروشنتر دلیلی که براین امردردست داریم زبان آنهاست زبان این قوم‌است که درپختگی و کمال ومطرد بودن قواعد جمله بندی و تصریف واشتقاق کلمات وابدال واعلال حروف بیك زبان ساده‌وابتدائی مشابهت ندارد ونماینده این زبان شعرا و گویندگان این قومند که درآغازجاهلیت ثانیه میزیسته‌اند واشعار وسخنانی که بدانها منسوبست درنهایت فصاحت وبلاغت وحاکی ازلغت وزبانی‌است که قرنها برآن گذشته وبواسطه پیوند خوردن بازبانهای دیگر تحولات یافته و پیوسته رو بنضج و کمال بوده است . چه لغت ونطق و کتابت ازاموری‌است که بتدریج بسط ووسعت میابد ویکی ازعوامل بسط ووسعت آن متاثر شدن ازالسنه ولغات دیگراست . وممکن نیست ملتی که درنخستین مرحله اجتماعی‌مانده وروابط او باجهان وجهانیان منقطوع باشد بناگاه و یکمرتبه شعرائی مانند امرؤالقیس ومهلهل بن ربیعه بوجود آورد که اشعارشان دراین عصرهم بهترین نمونه فصاحت وبلاغت بشمارمیرود . وقومی که اینگونه شعراو گویندگان بوجود می‌آورد ممکن نیست که درسابقه زندگی‌اجتماعی مراحلی ازتمدن‌را نپیموده وپیوسته درحال توحش وبدویت ودور ازدنیای متمدن بسر برده باشد .

دراخبار وحکایات جاهلیت اولی اشعاری می‌بینم که باعراب آن عصرنسبت داده واز گفته آنها روایت کرده‌اند . این اشعار ممکن‌است از مجعولات راویان باشد که خواسته‌اند حکایات وروایات خودرا باشعار نغزآرایش دهند . ولی این ممکن برفرض تحقق ووقوع . خود دلیل رواج شعروشاعری درآن عصراست .

مؤید این معنی کلمه کوچکی‌است که درتاریخ روم درضمن شرح و

وصف حمله (گراسوس) بایران دیده میشود. وآن کلمه« فصیح زبان» است که دروصف یکی ازمشایخ عرب موسوم باریام نس آمده. و کمتر چیزی که ازاین کلمه استنباط می‌شود اینست که تکلم عرب درآن عصر قابل موصوف شدن بفصاحت بوده‌است. و زبانی که درآن تاریخ وصف فصاحت‌را بپذیرد هیچ عجب نیست که چندین قرن بعد شاعرانی مانند امرؤالقیس یا گویندگانی نظیر هاشم بن عبد مناف داشته باشد. از این بیان یك اشکال تاریخی که بعضی وارد آورده ودراطراف آن بحث بسیار کرده وعقاید مختلف اظهار داشته وحتی بعضی وجود شعر وشاعررا درزمان جاهلیت بکلی انکار کرده‌اند نیز جواب داده می‌شود. و اشکال اینست که چگونه ممکن‌است قوم عرب درزمانی که دربیابانهای عربستان بحال چادر نشینی و دور از دنیای متمدن بسر میبرده. شعرا وگویندگانی داشته باشد که آثار آنها باآثار عربهای چندین قرن بعد که دارای تمدن کامل ووسیع بوده‌اند همسری وبلکه برآنها مزیت‌دبرتری کنند. واین خودبحثی مفصل‌است که درموقع خود خواهدآمد. واما زبان وخط عرب بیك نظر مقتضی چنان بود که درهمین مبحث ازآن گفتگو کنیم. لیکن شرح تحول وتبدلی که عارض این دوشده مستلزم‌آنست که رشته سخن‌را تاپایان جاهلیت ثانیه وآغاز ظهوراسلام امتداد دهیم، وبدین جهت مناسبتر چنان دیدیم که مبحث جاهلیت اولی‌را بهمین جا ختم، وازاصل ومنشأ زبان وخط عربی وتحولاتی که تاظهور اسلام عارض آن شده است در مبحث‌آینده درضمن اوضاع واحوال اجتماعی عرب درجاهلیت ثانیه بحث‌کنیم.

(عصرجاهلیت ثانیه)

این عصر دنباله عصر جاهلیت اولی وزمانی‌است که اطلاع ماازحوادث ووقایع‌آن بیشتر وحکایات واخباری که ازآن روایت کرده‌اند بحقیقت نزدیکتر است. دوم عصرجاهلیت درحدود ۴۷۰ میلادی صدوپنجاه سال پیش از هجرت شروع ودرحدود ۶۲۲ میلادی که مطابق بانخستین سال هجرت‌است ختم میشود آثار ادبی که بدین عصر نسبت داده‌اند بسیار وهمین آثاراست که درتاریخ

ادبیات عربی ازتحولات آن تاعصر حاضر بحث می‌شود .

نظر بتاثیر و تاثری که اوضاع اجتماعی وآثار ادبی دریکدیگر واز یکدیگر دارند معمول تاریخ نویسان اینست که درتاریخ ادبیات هرقوم درهر عصر وزمان نخست مختصری از اوضاع اجتماعی آن قوم درآن‌عصررابیان می کنند وآنگاه باصل مطلب می‌پردازند . درتاریخ آداب دومین عصرجاهلیت رعایت این نکته بیشتر لازم ومقتضی‌است که دروصف اوضاع واحوال اجتماعی عرب بسط سخن داده شود . زیرا درمیان نظم ونثرعرب وحیات اجتماعی‌آنها دراین عصر یك نوع اتصال و ارتباط شدید دیده می‌شود که نظیر آنرا در ادبیات کمتر قومی‌میتوان‌یافت . شدت‌این اتصال‌وارتباط تاحدیست که برای پی‌بردن بطرززندگانی عرب درجاهلیت دوم مأخذ ومنبعی جامعتر ومعتبرتر ازآثارنظم ونثر آنها نمی‌توان بدست آورد . ونظر بدین نکته‌است که ابن خلدون درمقدمه تاریخ خود گوید شعردیوان علوم واخبار عرب وگواه خطا و صواب ایشان ویگانه اصل ومأخذی‌است که دربسیاری ازحکم و معارف خود بدان رجوع می کنند . وجرجی زیدان درتاریخ آداب لغت عربی گوید من براین عبارت یك جمله می‌افزایم ومی‌گویم که شعر مخزن عادات واخلاق و ادوات زندگی وصنایع عرب نیز هست . واین دونویسنده دروصف شعر عرب مبالغه و اغراق نکرده‌اند . وبراستی اگراشعار جاهلیت نبود معلومات ما ازاوضاع اجتماعی‌عرب درعصر مزبور محدود بروایات واخباری میشد که نه تنها مغشوش ونامرتب بلکه آمیخته، بافسانه ومتناقض نیزهست . ازابوعمروبن‌العلاء حکایت کرده‌اند که وقتی گفت ازآنچه عرب درجاهلیت گفته‌اند جزاندکی بما نرسیده‌است واگر تمام آثارآنها باقی مانده بود معلومات وافری‌ازآن زمان بدست می‌آوردیم . یعنی ازتاریخ وقایع عربستان درمدت یکقرن ونیم وجنك و آشتیهای طوایف عرب بایکدیگر وکلی عادات ورسوم وافکار وعقاید و مذاهب آنها بطور کامل آگاه می‌شدیم .

بالجمله بنا بسببی که گفته شد پیش ازآنکه باصل مطلب بپردازیم و آثار ادبی عرب‌را درجاهلیت ثانیه مورد بحث قراردهیم ، شمهٔ ازاوضاع‌اجتماعی عرب‌را درعصر مذکور بابسط وتفصیلی که مقتضی بمقام باشد بیان می کنیم .

(اوضاع اجتماعی عرب درجاهلیت دوم)

پیش‌ازشروع ببیان مطلب این نکته‌را خاطرنشان می‌نماید که ازاین ببعد هرکجا لفظ (جاهلیت) یا کلمه (عرب) را بطورمطلق یاد کنیم مقصود ازلفظ نخستین جاهلیت دوم یاتمام عهد جاهلیت . و ازلفظ دومین عرب عدنانی یاتمام قبایل عرب‌است . ودرهر مورد که معنی دیگر این دولفظ مراد باشد (جاهلیت اولی) و (عرب یمن) یالفظی که هم معنی این دو لفظ باشد می‌آوریم . وامیداست که خوانندگان این نکته‌را ازخاطردورندارند تادرتصور مطالبی که مطالعه می کنند سوء تفاهم واشتباهی روی ندهد .

اوضاع اجتماعی عرب جاهلیت‌را بطوری که بعضی‌نویسندگان معمول داشته‌اند درذیل سه عنوان حیات اجتماعی ودینی وعقلی شرح می‌دهیم . درحیات اجتماعی ازمسکن عرب وتشکیلات اجتماعی . وطرز وادوات زندگی مادی وعادات ورسوم آنها (وبعبارت جامعترافعال واعمال‌که نماینده طبایع وعقاید و افکار وعواطف‌است) ودرحیات دینی ازمذاهب و ادیانی که بین آنها رائج ومتبع بوده . ودرحیات عقلی ازمعلومات وبعض صنایع آنها (که خط ازآن جمله‌است) بحث می کنیم . ودرمورد لزوم باشعار وامثال عصرجاهلیت وبعضی لغات واصطلاحات استشهاد وسعی میکنیم که این بحث علاوه برفواید تاریخی فواید ادبی ولغوی نیز داشته باشد .

(زندگی اجتماعی عرب)

(مرز وبوم) ـ قوم عرب درعصرجاهلیت درعربستان واراضی‌مجاور آن سکنی داشتند . عربستان درمغرب آسیا وشبه جزیره است . زیرا سه طرف آنرا آبهای خلیج فارس وبحر عمان و اقیانوس هند وبحراحمر فرا گرفته

وازیکطرف متصل بخشکی یعنی اراضی شام وعراق وجزیره‌است . ومراد ازجزیره قطعه زمینی‌است که میان دونهر دجله وفرات واقع شده‌است ، این شبه جزیره‌را بطوو مجاز جزیره خوانده وآنرا بسکنه نسبت داده وجزیرةالعرب گفته‌اند .

جزیرةالعرب بسه قسمت غربی وشرقی وصحرای وسط تقسیم میشود . قسمت غربی که مرکز تمدن وآبادترین قسمت عربستان‌است بدوناحیه شمالی وجنوب منقسم شده ، حجازدرناحیه شمالی ویمن درناحیه جنوبی آن واقع‌است . قسمت شرقی که ازعمان تاحدود عراق امتداد دارد شامل بحرین‌است که هجر وقطررا ازبلاد معروف آن میشمرند . واما وسط جزیره صحرای بی‌آب وگیاه وگرم و سوزان‌است که آبادیهای کوچك درآن پراکنده‌است و این آبادیهارا دارات یاواحات می‌گویند ، درشمال صحرا سرزمین مرتفع نجد که بخوبی ولطافت هوا موصوف‌است واقع شده ودرجنوب شرقی نجد ولایت یمامه است که آنرا حاصلخیزترین نقاط عربستان شمرده‌اند :

صحرای عربستان باراضی شام وعراق وجزیره پیوستگی دارد ، وقسمتی ازآنرا که مجاور شام‌است بادیه شام وآنرا که مجاور عراق‌است بادیه عراق وآنراکه مجاور جزیره‌است بادیه جزیره می‌گویند .

بعضی یمامه وبحرین‌را روی هم رفته عروض نامیده وتهامه را قسمتی مستقل وجدا ازحجاز شمرده وسرزمین عربستان‌را پنج قسمت : تهامه ، حجاز ، نجد . عروض . یمن . تقسیم کرده‌اند . واختلاف درباب مکه که‌آیا ازحجاز است یاازتهامه ظاهراً ازاینجا ناشی شده وجزاختلافی لفظی واصطلاحی نیست .

عربستان بطورکلی ازکشورهای گرم محسوب میشود . ولی هرقطعه آن ازحیث آب وهوا وطبیعت اراضی حکمی خاص وکیفیتی مخصوص دارد . ودراین شبه جزیره انواع اراضی پست وبلند وسخت ونرم وجلگه وکوهستان وزمینهای سنگلاخ وشنزار و خاکی وامکنه حاصلخیز وبی حاصل وآبادیهای ساحلی ودور ازدریا وهواهای خشك ومرطوب وسرد وگرم و معتدل دیده

میشود . واین اختلاف مسکن درمزاج وطبیعت اهالی تاثیر و آنهارا دارای افکار وعواطف وعادات ورسوم وحتی لغات ولهجه های مختلف می کنند در عربستان رودخانه بزرك وجود ندارد واهالی آب مورد احتیاج را ازچاهها و دربعض نقاط ازنهرها وجویهای کوچك که درفصل بهارجریان دارد می گیرند وبدین جهت بباران اهمیت بسیار میدهند . و دراشعار وآثار خود بمضامین گوناگون ازآن یاد می کنند . ازبادهای مختلف بدو باد صبا وسموم که یکی معتدل ودیگری سوزان است توجه خاص دارند . ودراشعار خود مخصوصاً تغزلات باد صبارا یاد می کنند . واما شهرها وولایات مهم و معروف عربستان که ازنظر تاریخ ادبی باید مختصراطلاعی ازآنها داشته باشیم بقرارذیل است .

۱ــ مکه معظمه یاام القری که بعضی آنرا ازتهامه وبعضی ازحجاز شمرده اند . در اشتقاق ووجه تسمیه این شهر وجوه متعدد گفته اند و محققین برآنند که این کلمه عربی الاصل نیست واصل آن لفظ «مکا» است که در لغت بابلی بمعنی خانه است .

مکه بااینکه درزمین لم یزرع واقع شده بود بواسطه خانه کعبه که طوایف عرب ازاطراف بزیارت آن میرفتند اشتهارواحترامی خاص داشت . ریاست این شهر باقبیله قریش بود ودراراضی مرتفع که درجنوب شهرواقع شده بود طایفه هذیل مسکن داشتند وشعرای این طایفه بلطافت ورقت سخن ممتاز ومعروفند .

۲ــ یثرب درحجاز که مسکن دوقبیله اوس وخزرج ومستعربین یهود بود . این شهر باندازه مکه اشتهار نداشت . لیکن درظهور اسلام پس ازآنکه پیغمبرص بدان شهر مهاجرت نمود اشتهاری عظیم یافت وبنام «المدینة» معروف گردید . ومسلمانان بعدها القاب بسیار ازقبیل طیبه ومقدسه و دارالهجرة و قبةالاسلام ومدخل صدق وشافیه ومبارکه بدان دادند . در نزدیکی این شهر درسمت شمال قلعه ها وحصارهای خیبر بود که اختصاص بیهود داشت وفدك که درتاریخ اسلام عنوان وشهرتی خاص دارد یکی ازقرای خیبر بوده است .

۳ـ طائف درمشرق مکه که باعتدال هوا و وفور میوه دربلاد حجاز معروف وممتازاست . دراین شهر طایفه ثقیف مسکن داشتند . واین طایفه بعقیده بعضی مؤلفین ازبقایای قوم ثمود بوده‌اند . عکاظ که مهمترین بازار سالیانه عرب درآنجا تشکیل میبافت دریك منزلی طائف بوده‌است .

٤ـ یمامه که ازمدینه کوچکتر لیکن آب آن فراوانتر و نخلستانش مهمتر وحاصل خرمایش بیشتربود . وهمین شهراست که مسیلمه کذاب درزمان پیغمبرص درآنجا بدعوی نبوت قیام کرد ودرزمان خلافت ابوبکر کشته شد وسخت‌ترین جنك مسلمانان بامرتدین عرب « اهل ردة » جنك یمامه بود .

۵ـ هجر که مرکز بحرین بود واین شهررا قرامطه در زمان اسلام هنگامی که بربحرین استیلا یافتند ویران ساختند وبجای آن احساءرا بنا کردند ، دربحرین طوایفی ازتمیم وعبدالقیس ساکن بودند .

٦ـ نجران ازبلاد یمن که اهالی آن کیش نصاری داشتند ودربرابر خانه کعبه که درمکه بود کلیسیائی بنا کرده بودند که گاهی بنام کعبه نجران خوانده میشد .

۷ـ صنعاء مرکز تمدن یمن که درآبادی وثروت وخوشی آب وهوا نظیر دمشق وشام بود . وقصر غمدان که هم درتاریخ عرب قدیم وهم درآثار ادب عربی عنوان دارد درنزدیکی این شهر بوده‌است ، ودیگر ازآثار قدیم این شهر ویرانه های « ظفار» مرکز حکومت حمیریهاست که مثل معروف " من دخل ظفارحمر» نام آنرا زنده داشته‌است .

۸ـ عمان که ناحیه کوهستانی درجنوب شرقی جزیره‌است . و مردم آن بمهارت دردریا نوردی معروف بودند . و درعصری که مورد بحث‌است طوایفی ازقبیله ازد وشعبهٔ ازقبیله طی بنام " نبهان درآنجا مسکن داشتند .

دراطراف جزیرةالعرب هم بعض بلادازقبیل بصری دربادیه شام وحیره وانبار دربادیه عراق ازشهرهای عربی محسوب میشد ، بصری مرکز حکومت

غسانی وحیره مقر حکمرانی آل منذر وهریك ازاین دوشهر مرکز تمدن عربی درخارج جزیرةالعرب بود .

درداخله جزیرة العرب هم دو مرکز تمدن و جود داشت ، وآن مکه ویمن بود که اولین مرکزتمدن عرب شمال یابنی عدنان ودومین مرکز تمدن عرب جنوب یابنی قحطان بود ، در جاهلیت ثانی تمدن یمن رو بضعف نهاده وتمدن حجاز در حال ترقی و تعالی بود ، بدینگونه که بنی قحطان در نتیجه بعضی سوانح از قبیل شکست یافتن سد مآرب وویران شدن قسمتی از آبادیها وهجوم واستیلای حبشی ها وانقراض حکومت تبابعه وخاتمه یافتن استقلال سیاسی یمن ، دراطراف بلاد پراکنده شده وبسیاری از آنها بشمال عربستان رفته وبابنی عدنان مختلط ودرعنصرعدنانی منحل ومستهلك شده بودند ، برخلاف بنی عدنان که بواسطه ازدیاد جمعیت وآزاد شدن ازقید اطاعت و تابعیت فرمانروایان حمیری و غلبه یافتن برسپاه حبشه « در عام الفیل » روز بروز قویتر میشدند .

ازاراضی خارج از عربستان که مسکن اعراب شده بود ، سرزمین موسوم بدیار بکربن وائل بود که در شمال جزیره (اراضی مابین فرات ودجله واقع واقامتگاه طوایف بکروربیعه ومضربود . این سرزمین را اکنون هم دیار بکر مینامند وشهر موصل دراین قطعه واقع است .

در شمال عربستان وبتعبیر مناسبتردر تمام جزیره باستثنای یمن شهر بزرك منحصر بمکه ویثرب وسایر شهرها که ازاین قسمت نام بردیم درحکم قصبه بود ، وازاین دوقسمت که بگذریم آبادیهای کوچك یاده کوره هاست که اسامی بعض آنها دراشعار وامثال عربی دیده می شود ، واز نکاتی که توجه بدان درخورارباب ذوق میباشد اینست که اعراب جاهلیت بهریك نوع اراضی که درطبیعت مشابه یکدیگر بودند نامی نهاده وبرای تشخیص آنها ازیکدیگر آن نام را باسامی اشخاص یاامکنه یااشیا . اضافه می کردند واسم خاص قرار

می دادند، وازاین قبیل اسمهای خاص یاعلمهای مرکب اضافی دراشعار عصر جاهلیت بسیار دیده می شود بطوریکه می توانیم وجود آنهارا یکی از علائم ممیزه آن اشعار و یااشعاری که بسبك آنها گفته شده است محسوب داریم. مشهور ترین اینگونه اسامی دارة ر برقة است که اولین بمعنی زمین هموار وسفیدی است که گیاههای خوشبو « رباحین » درآن میرویند. و دومین زمین ناهمواری است که سطح آنرا سنك وشن و گیل فراگرفته باشد. درعربستان دارات وبرق فراوان بوده وبرخی از مؤلفین دراستقصای آنها رنج برده اند، واز آن جمله فیروز آبادی است که در « قاموس » قریب صد دارة ازقبیل دارة جلجل و دارة مأسل ودارة السلم وقریب صد برقة از قبیل برقة ثهمد وبرقه الخال وبرقة لغضا یاد کرده است.

دیگر انواع اراضی حرار. وبطون یابطنان، وحزوم. وحزون وحمات، وحارات: ونظائر اینهاست مانند حرة اوطاس. و بطن الذهاب. و حزم الانعمین، وحزن بنی جعدة. وحمة اکیمة، وحارة بنی النجار. و امثال اینها. «۱»

یاد کردن این اراضی در اشعار حاکی ازآنست که اعراب بواسطه سکنی داشتن دراراضی خشك وسوزان عربستان. بهر کوچك آبادی که چند صباحی خیمه گاه یك طایفه باعشیره میشده است عشق میورزیده وهنگام دیدن یا بیاد آوردن آنها متاثر میشده وآنهاکه طبعی موزون داشته اند تاثرات خودرا بشعر بیان کرده ودراطراف یك قطعه زمین که آبادی آن منحصر بیك چاه آب بایك درخت گز بوده است انواع مضمونهای عاشقانه می گفته اند.

(۱) حرار بروزن کتاب جمع حرة بفتح اول سنگلاخی است که سنگهای آن سیاه و پوسیده مانند باشد چنانکه گوئی باتش محترق شده است. وبطون جمع بطن بمعنی زمین گودی است که سیلاب اطراف بدان سرازیر شود وانرا سبز و خرم وحاصلخیز سازد. وحزوم جمع حزم بروزن عزم زمینی سخت را گویند که بواسطه ارتفاع سیلگیر نباشد. و حزون جمع حزن بروزن بطن مطلق زمین سخت است. وحمات جمع حمة بروزن حة سنگلاخی است که سنگهای ان سیاه وچسبیده بزمین باشد. وحارات جمع حارة ابادی کوچکی است که دروسط دشتی وسیع ولم یزرع باشد وانرا واحه نیز گویند.

خاور و باختر

درشمار پیش رثاء غرق شدگان دریا از طبع دولتر نگاشته شد وچون دراینموضوع ازشعرای خاور چیزی بدست نداشتیم دربرابرمرثیه جانسوز استاد کمال الدین اصفهانی درمرگ پسر سفرکرده خود نگاشته میشود

مرثیه

همرهان نازنینم از سفر باز آمدند — بدگمانم تاچرا بی آن پسر باز آمدند
ارمغانی حنظل آوردند وصبر از بهرما — گرچه خود با تنگها قند و شکر باز آمدند
چون ندیدم درمیان کاروان معشوق خویش — گفتم آیا ازچه اینها زودتر باز آمدند
او مگر از نازکی آهسته‌تر میرانده اسب — یا خود ایشان از رهی دیگر مگر باز آمدند
شرط همراهی نبد کان سایه پرورده را — باز پس ماندند و خود با شور و شر باز آمدند
ناگهان در تیمه ره طفلی جهان نادیده را — در خطر بگذاشتند و با بطر باز آمدند
گوهری کش جانبها بود اندر آب انداختند — وز برای حفظ رخت مختصر باز آمدند
قرة العین مرا تنها بجا بگذاشتند — در بیابانی و خود با یکدگر باز آمدند
مژده آوردند کاینک میوه دلها رسید — پس ز قول خویشتن هم بر اثر باز آمدند
وه که چون آغوش بگشادم من از بهر کنار — چون رفیقان سفر سوی حضر باز آمدند
وه که چون نومید گشتم از همه امیدها — چون مرا اسب و غلام او زدر باز آمدند
دوستان و یارگان از بهر استقبال او — همچو من بر پای رفتند و بسر باز آمدند
چشم روشن چون ستاره پیش او رفتند باز — جامه بدریده چو صبح اندر سحر باز آمدند
بر نشاط روی او همسایگان کوی او — مطربان رفتند لکن نوحه گر باز آمدند
مشفقان او خبر پرسان بدروازه شدند — وه که چون نومید از آنجا بی‌خبر باز آمدند
چاکران کز پیش ما بی‌سنگ بیرون تاختند — سنگها بر سر زنان مارا ببر باز آمدند
آه از آن ساعت که همزادان او با چشم تر — بی برادر خون چکان پیش پدر باز آمدند
چشم و گوش من که او دندبر سر راهش مقیم — چون چنین دیدند حاصل کور و کر باز آمدند
خود چه دانم تا مرا آندم چه بر خاطر گذشت — کان عزیزان یک بیک از هم گذر باز آمدند
چشمهای من که می جستند دیدارش در آب — همچو غواصان ز دریا پر گهر باز آمدند
نازنین خویش را با بار و خر کردم براه — باز نامد نازنینم با بار و خر باز آمدند

خاك غربت آتشی از آب حسرت بر فروخت — عالمی زان در دل خونین جگر باز آمدند
شاخك نو باوه را کردند آنجا خشك بند — لاجرم با کام خشك و چشم تر باز آمدند
بر لب جوئی فرو بردند سر و بر ابخاك — پس برما غنچه آسا جامه در باز آمدند
چون بدیدند آنجوانرا از بر آب و زیر خاك — مرغ و ماهی از برش زیر و زبر باز آمدند
مردم چشمم که اروی روشنائی داشتند — از قبول روشنائی ماه و خور باز آمدند
من چرا چونین نگریم چون همه بیگانگان — از غم او هر یکی از من بتر باز آمدند
مایه جان و جوانی بد زیان راه ما — فرخ آنکو بازیان سیم و زر باز آمدند
تو کجائی ای پسر جانم برفت از انتظار — تو نمیایی دگرها از سفر باز آمدند
دیر شد تا نامهٔ از تو نیامد سوی من — ور چه چندین قاصدان نامه بر باز آمدند
سوزناك آمد هوای غربتت کز صوب او — مرغ اندیشه همی بی بال و پر باز آمدند
از دعا و همتت ترتیب کردم بدرقه — وه که تا آن بدرقه چون بی هنر باز آمدند
شرم بادم از حیوة خود که بیدار تو — در دل من آرزوی خیر و شر باز آمدند
سخت جانی بیش ازین چبود که در حالی چنین — خاطر و طبعم باشعار و سمر باز آمدند
یارب او را بهره ور گردان ز سود آخرت — گر رفیقانش ز دنیا بهره ور باز آمدند

شیخ الاسلام احمد جام

بقلم امیر فیروز کوهی — بقیه از شماره قبل

بنابراین ظاهر شد که حصول یقین در سبب نسبت ابیات مزبوره از شیخ الاسلام بمجرد اعتقاد عدم فصاحت و بلاغت متعذر و همچنانکه گفته شد این تعرض بیجا فقط نتیجه بی انصافی وعصبیت مطلق واهانت بمقام شامخ محقق شوشتری است رحمه‌الله تعالی که ازیکنفر از نویسندگان نامه دانشوران ناصری بظهور رسیده ودیگران نیز به تبعیت ازاو وباعدم التفات متوجه این بی انصافی وعصبیت نگردیده وچنین تشنیع جاهلانهٔ را نسنجیده روا داشته‌اند . باری از این موضوع در گذشته وبرای اینکه این رساله از افاده کلیه اطلاعات راجعه بشیخ

خالی نمانده وچیزی از احوال اورا ناگفته نگذاریم لازم دیدم که ازسایر مقامات وکرامات وی نیز که مولوی جامی برسبیل استطراد در نفحات الانس مذکورداشته است انتخابی کرده وجهت مزید اطلاع به ثبت رسانم و از آنجمله است آنچه در کتاب مذکور ضمن ترجمه خواجه ابوطاهر کردی مسطوراست بعبارته «شیخ الاسلام احمد گفته‌است که روزی نفس ازمن زردآلو خواست باوی گفتم که یکسال تمام روزه داری تورا زردآلو دهم قبول کرد چون سال تمام شد نفس گفت من آن خود بجای آوردم تو نیز به وعده خود وفا کن آمدم به‌رزی که ازپدر میراث بود رفتم دیدم که شغل زردآلو خورده بود وهمچنان درست افکنده برداشتم وپاك کردم گفتم تورا خواهم داد زردآلو قرار داده‌ام این هم زردآلواست بیش ازاین نیست که به روده جانوری گذر کرده‌است نفس گفت باتو عهد کردم که بعدازاین ازتوهیچ آرزو نخواهم این بمن ده گفتم راست آمد اکنون زردآلوی چند ازدرخت باز کردم وتائی چند بخوردم وتائی چند درآستین نهادم وبخدمت شیخ ابوطاهر کرد که پیر صحبت من بود رفتم ودرپیش وی نهادم دراونگریست پس گفت احمد مارا زرد آلوی وقف آوردهٔ گفتم ای شیخ وقف نیست از درخت ملك خود بدست خود بازکردم گفت احسنت زردآلوی وقف میاوری وبملك برما می‌بندی مارا نابینا می‌نهی من ادب گوش داشتم وخاموش ایستادم وبباطن باحق سبحانه مناجات میکردم که خداوندا تو میدانی که ازدرخت ملك خود بدست خود بازکردم وآن درخت ازمیراث دارم این حال بروی کشف گردان ساعتی بود پسررا بخواند وفرمود که برو وگو فندی ازرمه بیاور و بکش وبگو تاشوربائی سازندکه احمد را صفراء گرسنگی برسر ودماغ زده‌است نمیداند که چه میگوید خاموش میبودم چون طعام آوردند بدل من درداداند که گوشت وشوربا مخور که ازوجه حلال نیست من نان میخوردم شیخ ابوطاهر گفت چرا نمیخوری گفتم این بسنده‌است الحاح کرد که راست بگو آنچه بدل من

درداده بودند گفتم پسررا طلبید و احوال گوشت‌را پرسید گفت رمه دور رفته بود ازفلان قصاب گرفتم قصاب‌را طلب کردند گفت آن گوشت از گوسفندی بود که شحنه بظلم گرفته بود بمن آوردند که بکش یك نیمه شحنه برد ویك نیمه مانده بود شیخ زاده آمد و برداشت شیخ ابوطاهر سر درپیش انداخت من برخاستم ودرآن نزدیکی صومعهٔ بود بانجا درآمدم گریستن برمن زور کرد مناجات کردم که خداوندا مرا باهیچکس انس نگذاشتی پیری داشتم که ساعتی بااو صحبت میداشتم چنان کردی که ازشرم دیگر بخدمت وی نتوانم رفت ساعتی بود که شیخ ابوطاهر درآمد وبنشست و من بدل مناجات کردم که خداوندا همچنانکه حال گوشت برمن کشف کردی حال زردآلو نیز کشف گردان دراین مناجات بودم که خضرعلیه السلام درآمد وفرمود بابا طاهر ملك احمدرا وقف نام کردی و گوشت شبهه را حلال این از که آموختهٔ تورا براحمد هیچ باز خواست نرسد که او برپایه زبرین میرود» وهم در نفحات الانس درذیل حالات خواجه قطب‌الدین مودود چشتی حکایتی راجعه بشیخ‌الاسلام وچگونگی ملاقات او باخواجه مذکور مرقوم است که چون از نظر تایید بزرگی مقام شیخ وظهور کرامات وخوارق عادات صادره ازاو وهم ازجنبه آشنائی بعقائد و کیفیت تسلیم مریدان در قبال شیوخ طریقت وسایر غرائب دیگر خالی ازلطفی نیست عین آنرا بجملتها در اینجا نقل میکنیم تاضمناً تذکرهٔ هم ازبعض احوال خواجه مزبور بوده باشد:

«... ..... شرف صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس‌الله تعالی روحه دریافته بود ودرآن وقت که حضرت شیخ الاسلام از ولایت جام بهرات تشریف آورده بودند وخواص و عوام مشاهده کرامات وخوارق عادات که ازایشان ظاهر میشد نمودند وهمه مرید ومعتقد وی شدند واین دراطراف واکناف آن ولایت انتشار یافت وازنواحی هرات متوجه مزار متبرکه چشت شد خبرآمد که خواجه مودود چشتی مریدان بسیار جمع کرده‌است ومیاید تاشیخ الاسلام را از ولایت بیرون کنند اصحاب شیخ الاسلام آنرا پوشیده می‌داشتند ووی خود ازهمه بهتر میدانست چون روزی بامداد

سفره درآوردند گفت ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان در راهند چون ساعتی برآمد خادم درآمد که آن جماعت رسیدند ایشانرا درآوردند و سلام گفتند وجواب شنیدند وطعام خوردند وسفره برداشتند شیخ الاسلام گفت که شما میگوئید یاما بگوئیم که بچه‌کار آمده‌اید ایشان گفتند که حضرت شیخ بفرماید فرمود که خواجه زاهد مودود شمارا فرستاده است که احمد را بگوئید که تو بولایت ما بچکار آمدهٔ بسلامت بازگرد وگرنه چنانکه باز باید گردانید تورا بازگردانیم رسولان تصدیق کردند پس بفرمود که اگر مراد بولایت این دیهاست این ملك مردمانست نه از آن اواست ونه ازآن من و اگر مراد از ولایت این مردمانند اینانان (لایقرء) سنجرند پس شیخ الشیوخ سنجر باشد واگر مراد ازولایت آنست که من میدانم واولیاء خدای عزوجل میدانند فردا باایشان نمایم که کار ولایت چیست وچونست چون این سخن بگفت ابری عظیم برآمد و شبانروزی ببارید وهیچ قطع نشد روز دیگر بامداد شیخ الاسلام فرمود که ستوران ساخته کنید که تابرویم اصحاب گفتند امکان ندارد که دراین دوسه روز بعد از آن که دیگر نبارد هیچ ملاحی ازآب نتواند گذشت شیخ فرمود که سهل باشد که امروزما ملاحی کنیم پس روان شدند چون بصحراء بیرون آمدند شیخ الاسلام نگاه کرد دید که جمعی انبوه سلاحها بسته همراه ایشانند پرسید که اینان کیانند گفتند مریدان ومحتاجان شمایند شنیده اند که جماعتی بعداوت شما می آیند فرمود که اینهارا بازگردانید که تیغ وتبر کار سنجر است وسلاح این گروه سلاح دیگر است شیخ الاسلام باتنی چند روی براه نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بو شیخ الاسلام فرمود که امروز قرارآنست که ما ملاحی کنیم سخنی ازمعارف آغاز کردند چندان ذوق بدلها رسید که همه واله وحیران شدند فرمود که همه چشمها برنهید وبگوئید بسم الله الرحمن الرحیم تاسه بار تکرار کرد هر کسی که چشم زود باز کرد پای افزار تر کرد وهر که دیر بگشاد خود را بآن طرف آب یافت

پای افزار خشك چون رسولان آن مشاهده کردند بتعجیل پیش خواجه مودود رفتند وآن حال باز گفتند کس باور نداشت خواجه مودود با دو هزار مرید سلاح بسته متوجه شدند ودرراه بشیخ رسیدند چون نظر شیخ بروی افتاد پیاده شد وبرپای شیخ (غرض شیخ الاسلام است) بوسه داد شیخ دست برپشت وی میزد ومیگفت کار ولایت چون می بینی ندانستهٔ که ولایت مردان حشم و سلاح نباشد برو وسوار شو که کودکی ونمیدانی که چه میکنی چون بدیه درآمدند شیخ الاسلام بااصحاب درمحلهٔ فرود آمدند و خواجه مودود بامریدان در محله دیگر روز دیگر مریدان خواجه گفتند که ما آمده بودیم تاشیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم امروز باما دریك دیه بنشست دراین معنی بهترازاین اندیشه باید کرد خواجه مودود گفت مارا صواب چنان می‌نماید که بامداد برخیزیم وبخدمت وی رویم واجازت خواهیم وباز گردیم که کار وی نه بقوت بازوی ماست مریدان گفتند که ماباهم مشورت کرده‌ایم صواب آنست که جاسوسی برکار کنیم که چون وقت قیلوله شیخ شود وپیش وی کسی نباشد تنی چند درخدمت برویم وسماعی بنیاد کنیم وحالتی برآریم ودرآن میان چیزی بروی زنیم خواجه مودود گفت این صواب نیست که وی صاحب ولایت و کرامت است اما فائده نداشت چون وقت قیلوله شد واصحاب شیخ متفرق شدند خادم خواست که جامه بگسترد تاشیخ قیلوله کند فرمود یکساعت توقف کن که کاری درپیش است ناگاه کسی دربکوفت خادم چون در بگشاد خواجه مودودرا دید که باجمعی انبوه درآمدند وسلام گفتند وآغاز سماعی نهادند ونعره زدن گرفتند شیخ الاسلام سربرآورد و گفت هی‌هی سهلا کجائی واین سهلا مردی بود سرخسی ازعقلاء مجانین وصاحب کرامت وپیوسته درخدمت شیخ الاسلام بودی هم درلحظه حاضر شد وبانك برایشان زد ایشان کفش ودستار میگذاشته و میگریختند وهمین خواجه مودود ماند خجل برپای خاست وباستغفار سر برهنه کرد و گفت برشما روشن است که این نوبت باین رضا نداشتم شیخ الاسلام

گفت راست میگوئی اما چرا باایشان درآمدن موافقت کردی خواجه گفت بد کردم عفو فرمائید شیخ الاسلام گفت عفو کردم برو واین قوم را باز گردان و دوخدمتکار نگاهدار وسه روز توقف کن چنان کرد پس شیخ الاسلام گفت اول مصلی بر طاق نه **وبرو علم آموز که زاهد بی‌علم مسخره شیطان است** گفت قبول کردم دیگر چه میفرمائید فرمود که چون از تحصیل فارغ شوی احیاء خاندان خود کن که آباء واجداد تو بزرك بوده‌اند وصاحب کرامات خواجه گفت چون مرا احیاء خاندان میفرمائید هم شما بروجه تبرك مرا اجلاس فرمائید شیخ الاسلام گفت که بیشتر آی بیشتر آمد دست وی بگرفت وبر کنار چهار بالش خود بنشاند **وسه بار گفت که بشرط علم** پس سه روز درخدمت شیخ الاسلام بود وفوائد گرفت ونوازشها یافت وباز گشت . . . انتهی کلامه » ویکی دیگر از کبار احفاد شیخ که مزار وی درحوالی مسجد جامع هرات و درزمان خود از بزرگان صوفیه بوده‌است خواجه شمس‌الدین محمد کوسی جامی‌است که بروایت صاحب نفحات خرقه او همانست که بواسطه از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره و ازاو بشیخ الاسلام وازاو بمشارالیه رسیده ودر گریبان آن **وصلهٔ از پیراهن حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم** موجود بوده است وهم جامی گوید : توفی رحمه‌الله ضحوة النهار یوم السبت السادس والعشرین من جمیدی الاولی سنه ثلاث وستین وثمانمائه ودرتاریخ وفات وی گفته‌اند :

شیخ اکمل قدوه کمل که بود — اهل صورت را بمعنی رهنمون
خواجه شمس‌الدین محمد کزغمش — آسمان پوشیده دلق نیلگون
ساخت جا در ساحت قدس قدم — خیمه زد از خطه امکان برون
چرخ دون چون پایه قدرش نبود — سال تاریخش بپرس ازچرخ دون

ومولانا زین الدین ابوبکر تایبادی قدس سره را که یکی از اکابر واعاظم علماء صوفیه وخواجه حافظ را نسبت بوی ارادت و مودتی عظیم بوده است رشته اعتقاد معنوی بحضرت شیخ الاسلام محکم بوده وبنا بقول جامی

تربیت ازرو حانیت ایشان یافته است وپس از اینکه مدت هفت سال بریاضات ومجاهدات کامله جناب شیخ ازراه کشف برایشان ظاهر شده وفرموده‌است که **خدای تعالی داری درد تورا درشفاخانه ما نهاده‌است** بیاده وبیشتر باپای برهنه ازتایباد بتربت مقدسه شیخ رفته ومدت سی سال درمزار وی که اغلب آنمدت‌را هم جهة احترام برپای ایستاده بود **تلاوت قران کریم مشغول بوده** وهم بامر شیخ بزیارت مشهد مقدس رضوی سلام الله علی من حل فیه مستعد گشته خلعتها ونوازشها یافت . **بقیه دارد**

آرزوی پرواز

اثرطبع مهدی حمیدی شیرازی

دورماندم‌دورماندم من کجا ایمان کجا — کلبه دهقان کجاو خیمه سلطان کجا
پای بند دیده گشتم در دیار تن اسیر — پای بند دیده راآهنك ملك جان کجا
گیرم‌این گنداب گیتی‌چشمه‌حیوان‌بود — همتی تابگذرم زین چشمه حیوان کجا
خفته ام‌چندی‌زپستی‌اندراین‌دنیای‌پست — شهپری تابرنشینم برتر ازکیهان کجا
تانمود ازدور خورشیدم بهم افتادچشم — دیده خفاش و تاب چشمه تابان کجا
جای درمانم طبیب درد آگه طعنه‌زد — گفت کورمادری را دارووودرمان کجا
گلشنی پیداست آنجا درپس دیوارمرگ — لیك مارا درفضای پهن‌آن جولان کجا
بوستانبان دربیندد برچومن‌زشت اختری — کویدم جنت کجا ناپاکی شیطان کجا
لیك من‌مستانه‌لغزم اندرآن دریای‌نور — پیش ازآن کزمن‌بپرسد مردبستانبان کجا
ورمجالی یافت تامنعم کند زالودگی — گویمش‌ناپاك مردی چون مراسامان کجا
منکر آلوده دامانی نیم ، آلوده ام — ورمنم آلوده دامان رحمت یزدان کجا
گرنشوید قطره آلوده ای را لجه ای — سودی از آن لجه بی‌مبدء و پایان کجا

هست دریا تاتن ازآلودگیها شویدم
زان سپس اسرارعشق‌وزندگانی گویدم

درد مندم ، درد مندم گیتی پهناوری — شهپری تا بر پرم زی کشور جان شهپری
خسته‌ام، بشکسته‌ام ، درمانده‌ام ، افتاده‌ام — یاوری خواهم کزین دردم رهاند یاوری
عاقبت زشت اختری را شهره گیتی شدم — آخر ای تاریك شب نیك اختری را، اختری
تادراین زندان نمانم جنبشی کو جنبشی — تاازاین ظلمت برآیم رهبری کو، رهبری
مادری میخواست کردن کودکش را زرشناس — بردو بسپردش بدست مردم آهنگری
سالها بگذشت تاخود دستبندی خواست زر — روزی از آن کودك نادیده در گیتی زری
ساخت کودك بهروی از آهن بگداخته — چنبری شایسته بهر بازوی کند آوری !
ماهمه آن کودکیم و مادر گردونمان — دردیگر دکان سپرد وخاست شغل دیگری
لیك شاید گرز پستی زر گر آهنگر شود — همچنان کزهمت آهنگر فزون از زر گری
گرهمه گمراه گردیم اندرین ره دور نیست — دیده نابینا و کشور کشور پهناوری
لیك چون قوم یهودت ماندن از ره عار نیست — گر توانی بود چون موسی سوی جان رهبری؟!
جنبشی بایست کاینجا جایگاه جنبش است — ای فری زانکس که زی جان جنبشی دارد فری!

باهمه پستی کنونم جنبش جان آرزوست
بال بکشودن بسوی ملك یزدان آرزوست

دامن آلوده بنگر کزره جان مانده‌ایم — دور از خورشید عشق و نور ایمان مانده‌ایم
هریك از یاران ابجد خوانده‌زی بستان شدند — مانخوانده ابجد از آن در دبستان مانده‌ایم
هر که را استاد دانش بود زین مکتب گذشت — ما گران جانان هنوز اندر شبستان مانده‌ایم
فرقدان باریم از دیدار خورشید سپهر — عاشق بهرام و دلمنکیر کیوان مانده‌ایم
خسرو معنی درون و مجلس عشرت درست — خامی ما بین که سرگردان دربان مانده‌ایم
تاشدیم اندر نبرد مارضحاك کی اسیر — شاید ارضحاك سان در بند و زندان مانده‌ایم
ای سبك بالان که سوی عالم بالا شدید — یادی از ما کاندرین بیغوله حیران مانده‌ایم
جامه‌ها برد از کنار رود چون طرار دید — دفع گرما را بدست موج غلطان مانده‌ایم
اینك آتش مرده و برجسته از دریای سرد — همچو بیدی در کنار رود لرزان مانده‌ایم

آتشی تارخ برافروزیم، لرزان گشته‌ایم پوششی تاتن بپوشانیم، عریان مانده ایم
ای هوای دی برو، ای موسم گلشن بیا
ای شب تاری برو، ای چشمه روشن بیا

گاه گویم بگذرد این سردی بهمن همی از کران شب برآید چشمه‌ای روشن همی
بوستان چندی برآساید زآوای خزان فرودین زین برنهد بر کوهه توسن همی
ازمیان گرد گردد چهرهٔ بیژن پدید لرزه افتد برتن چون کوه نستیهن همی
گاه گویم تابرستم دررسد داروی درد مرده سهراب دارد برسر دامن همی
تا که خودشیرین بداند تیشه دارد در دهان تارك مردانه فرهاد خارا کن همی
زین قبل دربیم وامیدم همه شب تاسحر تاچه زاید آخراین شبهای آبستن همی
بینیم زیرو گهی خندان گهی گریان ازآنك گه بخندد، گه بگرید آسمان برمن همی
تاچه زاید عاقبت این شام بی پایان مرا
خنده ماند در دهن یادیده گریان مرا

تاشدم دربند چرخ و صبح وشام توسنش ازخودم بیخود نمود آن غمزه مردافکنش
دیده‌ام گه خیره اندرروی مهرفرخش گاه برامید شادی در شب آبستنش
گاه اندر بهمنش زیبنده ام بنمود تیر گاه اندر تیر زیبا، باز گشت بهمنش
لاجرم سرگرم تیرو بهمنش ماندم مدام عاشق شام سیاه و آفتاب روشنش
زانوانم سست گشت و بازوان ازکارماند زین قبل درزرم چرخ وطمطراق جوشنش
باهمه افتادگی، افتاده گردون نیم مردراهست ازپس افتادگی استادنش
درنخستین جنك رستم باهمه مردی گریخت چون قوی دشوارآمد پنجه روئین تنش
میروم تافن رزم آموزم ازسیمرغ عقل کورسازم دیده روئین تن شیر اوژنش
هست آنجا نیروئی کافتاد گانرا متکاست
این یکش سیمرغ خواند، آندیگری گفتش خداست

مهدی - حمیدی

چکامه نو یاب از هاتف اصفهانی

استاد معظما

سفینهٔ خطی درتملك بنده است که درسال ۱۲۷۰ هـ ـ محمد باقر نام شاعر کاشانی متخلص به **مدهوش** تالیف و بخط خود تحریر نموده و به مجمع القصایدش موسوم ساخته ـ این سفینه حاوی درحدود ۷۰۰ قصیده و چند ترجیع وترکیب از شعرا واساتید متقدم و متاخر میباشد خصوصاً قصاید غرا ومفصل **استاد ملك الشعرا صبا و سحاب بن هاتف علیهما الرحمه** قسمت عمده ازآنرا اشغال نموده و جمعاً سی‌ویك هزار بیت شعر جمع آوری و چنانچه خود مینویسد درظرف مدت دوسال تحریر نموده .

درضمن مطالعه سفینه موصوف قصیدهٔ از **هاتف اصفهانی رحمة‌الله‌علیه** نظر نگارنده را جلب وپس از مراجعه بدیوان او (که یکمرتبه در ۱۳۰۷ بوسیله کتابخانه خاور ویکمرتبه در ۱۳۱۲ بتوسط چاپخانه ارمغان بچاپ رسیده و کاملترین نسخه است) معلوم شد این قصیده در دواوین مطبوعه هاتف ضبط نگردیده .

مؤلف سفینه ممدوح هاتف را دراین چکامه صباحی بید کلی تصور کرده و مینویسد « من کلام فصاحت نظام املح الشعرا مرحوم آقاسید احمد تخلصه هاتف درمدح مرحمت مأب حاجی ملا سلیمان بید کلی تخلصه صباحی وبیان سایر احوالات خود بیان نموده اند » درصورتیکه ممدوح هاتف دراین قصیده **میرزا محمد نصیر شاعر وطبیب شهیر اصفهانی** متوفی بسال ۱۱۹۱ میباشد منتها درضمن ذکری ازمصاحبه خود باصباحی دراولین روز سال نو نموده و سپس بمدح میپردازد .

بهر تقدیر این اثر یکی ازآثار گمشده آنشاعر شیرین زبان است وبنده را دریغ آمد که چنین اثری در گنج فراموشی بماند ولذا استنساخ

نموده تقدیم داشت که بادرج در مجله شریفه ارمغان عموم دوستاران شعر وادب را ازآن متلذذ فرمایند

پرتو بیضائی

(قصیده)

فرود آمد چو شاه اختران زین نیلگون توسن — افق را نعل سیمین هلال افتاد در دامن
گریزان شد ز ضحاك فلك جمشید خور وانیك — تهی جام جهان افروزش اندر طرف نیلی دن
مه نو چون منیژه تن نزار و قد خم افتاده — بطرف چاه مغرب مهرش اندر چاه چون بیژن
فروخفت آتش خور گوئی اندر طور و پیدا شد — نشان نعل نعلین شبان وادی ایمن
ویا چو نشد ید بیضاش در جیب افق پنهان — سر تا خن هنوزش مانده نور افشان فروغ افکن
ویا از غیرت یکانه روزش گشت قارونرا — بخاك اندر نهان مخزن عیان مفتاح آن مخزن
به مغرب گوی زرین فلك غلطان و میدیدم — سر چوگان سیمینش رها از دست چوگانزن
ز نوك خنجر بهرام بودش بره بیم جان — نبود از آبه نورش اگر تهوید در گردن
عیان یك نیمه کف الخضیب و نیمه‌اش پنهان — چو ساغر کش نگارینه دست مهر ویان سیمین تن
سرین بره کش طوق زر افشان بود شد پنهان — شد از عکس سروی گاو سیمین سم افق روشن
بعین الثور چون افتاد چشمم در فلك دیدم — بعینه چشمهٔ روشن میان سبزه گلشن
ز کوهانش فرو آویخته غژ غاوی از برون (۱) — که گوئی غژ کشیدش مهر زرین تاب بر برون
خرامان شد سوی گاو زمین گاو فلك وزپی — دو پیکر چون دو یکدل دوست باهم دست در گردن
فروغ مشتری در گردن جوزا چنان گوئی — پریزادی بود یا قوت زردش گوی پیراهن
بمغرب گشته مایل از میان آسمان سرطان — چنان کاید سر اشیب از تطاول شاخ نسترون
دو شعری چون دو روشن شمع در شام و یمن خندان — سهیل شوخ چشم از منظر فیروزه چشمکزن
دمان شیری ز پی شرزه دمش چون اژدری گرزه — گزان گاو زمین لرزه فتادش در تو اناتن
وز آن پس خوشهٔ در مرغزار آسمان دیدم — کش از هر دانه این دهقان پیر انباشت صد خرمن
بوزن خوشه ریزان شده میزانی آویزان — زحل در کفه میزان چنان کالماس در معدن
ز سیمش کفه و زر رشته و زسیماب شاهینش — ازان موزون جواهر بیش از قنطار و کم از من

(۱) غژغاو : دم گاو مخصوص است ودراینجا بطور مطلق استعمال شده . غژ : ابریشم است که کژ وکج هم گفته میشود . پرون : چرخ ابریشم تابی است

عیان دیدم برا کلیل مکلل دیدبان عقرب
تو گوئی اژدهائی کرده مسکن بر سر مخزن

زنی ناوک زنی ترکش ز رافشان تیر در ترکش
کمان سیمین زهش زرکش بر آمد ناگه از مکمن

کمان زابروی یارش به ندیده لاغر از فربه
نشانده ناوک اندر زه زمین را کرده تیر آژن

شبان نادیده بزغاله چران هر ماهه هر ساله
گهی بر مرتع لاله گهی در منبت سوسن

دو نسر آورده رویکسر بقصد جدی تن پرور
یکی زده مخلبش ز ایسر یکی منقارش از ایمن

چو درج لولؤ شد برج دلو اندر نظر پیدا
دران چو نماه کنعان زهره تابنده از مسکن

شناور اندرین دریای اخضر حوت و نیز آنجا
چو یونس صبحدم مشغول ذکر خالق ذوالمن

کوا کب بود بس تابنده بر چیدن توانستی
گدای کور دینار و درم از کوچه و برزن

براه خود روان از ثابت و سیار هر کوکب
بسیر روشنان در ظلمت شب مانده حیران من

همه شب چشم چون چشم ستاره داشتم حیران
که تا بینم چه فتنه زاید این فرتوت آبستن

ز جنبش بال مرغان شد نوازن یا که شد لرزان
بساق و ساعد لیلی وشان خلخال و اورنجن ۱

ز قندیل کواکب شد شبستان جهان خالی
فروغ مشعل خور سر برون آورد از روزن

نهان بگریست با نوی حبش با نرگس غمزه
عیان خندید با نوی دختن با غنچه اوشن ۲

کند تا چشم یعقوب فلک روشن ز بویش زد
ز لیخای صبا بر یوسف خور چاک پیراهن

* * *

همایون اول روز اول ماه اول سالم
که با من شد صباحی در صباح آن صبوحی زن

صبوحی صحبت شعر و صباح آغاز فروردین
صباحی همدمی کز صبح دارد پاکتر دامن

حریفان هریکی در فکر کار خود ز نیک و بد
ظریفان هریکی در یاد یار خود ز مرد و زن

گرفته دست هم ما و صباحی رفته در باغی
نشیمن کرده در پای درختی سبزه پیرامن

نم ابر بهاری شسته گرد از دامن صحرا
دم باد شمالی رفته خار از ساحت گلشن

زمین را ابر آزاری پی مشاطگی آمد
سفیدا ش ز نسرین سوره بر رخ غازه از روین

شکوفه چون ستاره ریخته بر شاخ و از شبنم
فکنده گوشوار و مرسله بر گوش و بر گردن

بباغ و بوستان اندر زد از هار و ریاحین سر
چه گونا گون قبادر بر چهر نگار لک پیرادن

---

(۱) اورنجن : دست بند زنان است که النگو گویند (۲) شن : نازو کرشمه

عیان هر گوشه صد مجلس بهر مجلس دو تن مونس بریحان دیدبان نرگس بلاله همزبان سوسن
تذرو و سرو در بازی گل و بلبل بدمسازی دو تن در نازو طنازی دو تن در ناله و شیون
قدح پر راح ریحانی حریفم یار روحانی زبان در گوهر افشانی چو دست خازن از مخزن
گهی از قصه عشاق سر کردی حکایت او گهی از انفس و آفاق میکردم روایت من
منش میگفتم از هر کار در دنیاست عشق اولی مرا میگفت از هر چه در دنیاست حسن احسن
مرا میگفت اوراق شکوفه ریخت لاتضحك منش میگفتم اینك آمد از پی میوه لاتحزن
مرا میگفت گشت ایام بامارام لاتبکی منش میگفتم از چشم بد ایام لاتامن
ز غیب هاتفی خواند این قصیده ناگه از هاتف بنامیزد معانی بدیع اللفظ مستحسن
قصیده نه خجسته دستهٔ از سنبل جنت قصیده نه همایون نغمهٔ از بلبل گلشن
صباحی چو نشنید آن نغمه دید آن دسته گل گفتا بحمدالله که استادی درین فن بلکه در هر فن
چه باشد گر کشی در گوشم از آوازه آویزه چه باشد گر کنی چشم من از دسته گلی روشن
بگفتم دل برد این دسته و جانبخشد این نغمه که بستش دسته دست تو سرودش هم نوای من
بدانسان باغبانان دگر هم دسته‌ها بسته باین آهنگ هم نالیده بس مرغان دستانزن
توانم گرچه منهم دستهٔ بستن ازین گلها توانم گرچه منهم نالهٔ کردن دراین گلشن
هرانگشتم نگارد نقش مانی در نگارستان هرآهنگم گذارد بابر بد راطوق در گردن
دریغ اما که بستست آسمان دستم ز هر کاری همم راه نفس گردست او برناورم شیون
غزلخوانی من در عشق مهرویان بدان ماند که گردد باجوانان پیر دست افشان ز وزانوزن
نمانده شوخیم در طبع کز هزلت کنم خندان نبوده کینه‌ام با کس که گویم هجو از دشمن
و گر مداحیم خواهی بکف جز و مدیح اینك نمی بینم ولی ممدوح نه از مردونه از زن
چه باید خواند دیو تلخ گو را شوخ شیرین لب چرا گویم زنی روباه دلرا مرد شیرافکن
گدائی را چه در زنبیل ریزم مخزن قارون عجوزیرا چه آویزم بباز و نیزه قارون
نه زادان سرو خوانندش دهد گر بار گل گرپا (۱) نه مردان شاه خوانندش نهد گر زن بسر گرزن

(۱) گرپا - گیاهی است که آنرا هلدر زهم گویند . گرزن : نیم تاج شاهان است

دهندم گر بهای مدح جان این خواجگان بازم
رسد دعوی غبن آری فزونست از ثمن مثمن

مگر کالای خود در اعرضه دارم بر خریداری
که بحر و کان جودش گشته ویرانچو ندل دشمن

مسیح عهد و بطلیموس عصر اقلیدس دوران
که از شاگردیش شادند استادان صاحب فن

نصیر الملك والملة طبیب العین والعلة
انیس العز والذلة رئیس الدین والدیدین

امید این دل محزون لبت مخزن وفا مخزون
چو علم از عالمت افزون بود خلقت ز خلق احسن

بتاج و تخت شاهان گر در و لعلی بود نبود
بسعی و کوشش دریاو کان باشد گناه این ظن

شد از شرم کف نقادو رشك طبع وقادت
روان خوی بر رخ دریاچگان خون از دل معدن

به نظم و نثر تازی و دری گاه سخن سنجی
کنی اعجاز اگر دعوی منم ز آغاز من آمن

نباشد چشم حق بین همرهانت را چو تو ورنه
بنور خود ترا کرداست این دچشم دل روشن

بلی نامحرمان بابور عمران گر نبودندی
چو گشتی رب ارنی گو ندادندیش پاسخ لن

مرا شد رستم گردون پدر نامهربان اما
چو مهرام اگر نشناسدو زخمی زند برتن

چرا نالم چومی بینم گزان لب نوشدارویم
همی بخشی گرش کاووس کی پوشید در مخزن

الا تا دوستی ودشمنی از آسمان آید
الهی در زمین بادا مدامت دوست ودشمن

سپهرش رام ومه بر بام ومی برجام و گل بر کف
صباحش شام و جانش دام و تلخش گام و کارش دن(۱)

انتقاد ادبی

بخامه پرفسور داراب اصفهانی استاد دارالفنون لندن (۲)

این چند سال اخیر بعضی ازمطبوعات در بعضی مواقع عوض همزه (ء) اشتباهاً (ای) یعنی لفظ ندا استعمال میکنند اگر خوانندگان محترم در نوشتجات خود این مختصر یکه ذیلا بعرض میرسد قرائت فرمایند رفع اشتباه خواهد گردید

اضافه اضافه را بعداز (ا) یا (و) ی نوشته اند آن گدای پیر موی سفید داشت
اضافه را بعداز (های مختفی) یا (ی)(ء) نوشته اند درخانهٔ ما بازی ء شطرنج مکن

---

(۱) **دن** : درفارسی بمعنی غرغای شادی است ولی در اینجا مطلقاً بمعنی غوغا استعمال شده و درعربی بمعنی خم (۲) ملاظرات خودرا درباب این انتقاد بعدازین مینگاریم

یای نسبت‌را بعداز «ا» یا «و» ئی نوشته‌اند گدائی پرروئی لازم دارد

یای نسبت‌را بعداز «های مختفی» گی نوشته‌اند بحذف ها بندگی بهتر

یای نسبت ازفرینند گیست .

یای نسبت‌را بعداز «ی» گری نوشته‌اند : چنگیزازوحشیگری چیزی فروگذار نکرد .

یای نکره / یاوحدت

یای نکره‌را بعداز «ا» یا«و» ئی نوشته‌اند گدائی‌رفت‌ودر کوئی‌بنالید .

یای نکره‌را بعداز «های مختفی» یا «ی» ء نوشته‌اند قاضئی بود دراصفهان که خانهٔ ساخت

اینها غلطاست : گدا ای . کوای . خانه‌ای . قاضی‌ای . وقتی مینویسیم خانه‌ای پیر ندارم که بخوابم هرشب یعنی . ای پیرطریقت من خانه ندارم و هرشب نمیخوابم و «ای» بعدازخانه لفظ نداست و نمیتواند علامت وحدت و نکره بود چنانچه اگر علامت نکره‌یاوحدت باشد محرع معنی‌نخواهد داشت .

۱ــ فرق همزه اضافی وهمزه نکره در تلفظ است بعلاو همزه اضافی حلقه‌ایست برای اتصال‌مضاف ومضاف‌الیه درصورتیکه‌بعدازهمزه وحدت ونکره‌باشد نه گوش منتظر شنیدن ونه چشم منتظر دیدن متمم است .

۲ــ فرق «ئی» درنسبت ونکره ضرب الکلام‌است که در کلمات نسبت درمقطع آخر گذاشته میشود اما در کلمات نکره درمقطع ماقبل آخر .

۳ــ هرگاه کلمه «است» بعدازهمزه نکره واقع شود همزه را حذف ویای اصلی را بین (ا) و (س) آن فعل میگذارند مثلا دنیا خانه ایست دودر ، چه بازی‌ایست که بچه‌ها دوست ندارند .

پارسی در هندوستان

اثر طبع وقاد عارف دهلوی

غزل

برو برو بخرابات وجوش یاران بین — جمال ساقی و انبوه میگساران بین
صلای عام زساقیست بادها در خم — برو بمیکده وروی باده خواران بین
نشاط وعیش بهاران تودرخزان یابی — بماه بهمن ودی روی گلعذاران بین
وفای عهد رقیبان اگر ضرور افتاد — طپیدن دل و یأس امید واران بین
اگر نظر بگدایان بینوا داری — ستم زخلق وتغافل زشهریاران بین
بهرکجا اثر اوست رو نظر بگشا — دمن ببهمن ودی باغ دربهاران بین
برای تست همه حسن وبهرماهمه لطف — بخویش لازمکن سوی خاکساران بین
ز کشتگان محبت نظر دریغ مدار — عنان کشیده دمی حال دلفکاران بین

بهار باغ ز بیت الحزن مجو عارف
نشاط و ولوله من ببزم یاران بین

غزل دیگر

گر تلطف بدشمنان نکنم — دشمن مال و جان خویشتنم
چون همه دوستی نگهدارند — فتنه را جای نیست در وطنم
شهسوارا بگوی غیرچه کار — رو بجائیکه خاك گشت تنم
منت ازدست هم گران نبرم — چاك دل گشت چاك پیرهنم
این چه پرسی که کشته من کیست — نشنیدی زدل که گفت منم
چون گناهی نماند درخور من — چکنم گر نه باز توبه کنم
یا کسی لطف شعر من نشناخت — یا اثر خود نبود در سخنم

عارفا ابلهیست لاف زدن
نه توئی درخور تو نه منم

آثار انجمن نظامی

قصیده

مخور غم که بگذشت عهد جوانی — در اندیشه هم ره مده تا توانی

روان وتن خود جوان و توانا بدار و ز سر گیر عهد جوانی
تورا راست گر رای چون تیر باشد چه باك ار همی گشته قدت کمانی
توئی زنده تا هست امید هستی امید است سرمایه زندگانی
بنیروی بازوی خود تکیه میکن که یارت شود نیروی آسمانی
مگردش در انداز اگر باشدت زر نه آنرا بیندوز و کن پاسبانی
بتولید میکوش در کسب ورنه بسعی وعمل هست فکر تو زانی
بکن کاروپس مزد وپاداش میجو بیفکن هرآنچت رسد رایگانی
همه شادمان باش در رنج وراحت بدان حاصل زندگی شادمانی
گرت خاطرافسرده‌شد دل پریشان ز تدبیر کار جهان باز مانی
گرت زعفرانی است از تنگدستی بسیلی همی ساز رخ ارغوانی
توخوش خند گرزعفران‌خنده‌خیزد رخت گر ز سختی شود زعفرانی
دمی از تلاش و ز کوشش میاسا دقایق غنیمت شمار و توانی
گشند ار بخواهی ترا یار مردم بکش بار خلق جهان تا توانی
همی زیر دستان بپرور برادی مهی نیست جز بر کهانت شبانی
چوابر ارتورا دست بارنده مردی نه همچون زنان دیدگان ناودانی
اگر دست درماندگان را بگیری نافزد ترا پای و هم در نمانی
نکو کار شو کز خداوندگارت رسد خبر تاآنکه خیری رسانی
توانی همی لاف آزادگی زد گر از بند غم بندگان را رهانی
اگر سود مندی بجویند خلقت نه مرداست ازرستنی کم نه کانی
زنادانی ازهیچ ره رخ مگردان ز دانا بپرس آنچه باری ندانی
بنائی بپا کن که جاوید پاید که این زنده دارد توراجاودانی
مشو نیك بین برخلایق نه چندان که خودرا کنی رنجه ازبدگمانی
میازار کس را که همچون‌همایت توان لاف زد از بلند آشیانی
مخوان سرسری نامهٔ را که‌هوشت شود عاطل ازضبط و فهم معانی

شوی گر بود زاتش عشق سوزت بفرخندگی رایت کاویانی
دلارام و دلدار شو ورنه سودی نه در دلبری هست و نه دلستانی
زبان را به نیکی بگردان که آید همه بد ترا برسر ازبد زبانی
بپرهیز از تلخ گفتار ازیرا که کامت برآید زشیرین زبانی
ز گفتارخوش سازخوش بودهانرا که هم زشتگوئی است گندهدهانی
زبان گرنه‌خوش باشدت لال‌خوشتر بود بی زبانی به از بد زبانی
چوجای اعالی بگیرند دونان چه تنگست در بودنت از ادانی
ببازیت گرمی نگیرند بهتر که بردند در بازی خردوانی
در آنجا که بواب مهمان براند نه مردی پذیری اگر میهمانی
مشو سوی طورو مگورب ارنی که تانشنوی پاسخ ان ترانی
زمن بشنو و یادگیر این سخن را کزین است خوشبختی دوجهانی
چنان‌زی که‌چون‌دوست دشمن‌بگوید چوخود در گذشتی دریغا فلانی
ترا بحر عمان بود طبع بینش که گوئی همی شعر بااین روانی
ازین جامه در رقص آید بمینو روان منوچهری دامغانی

غزل

تا انزوا زخلق چو عنقا گرفته‌ایم درهردلی چومهر بتان جا گرفته‌ایم
جا درحریم قرب تو داریم درعوض دوری اگر زمردم دنیا گرفته‌ایم
مانند مهر درگه پاکان بود رفیع ما این خبر زعالم بالا گرفته‌ایم
تاآنکه وارهیم ز آسیب کودکان باهمت جنون ره صحرا گرفته‌ایم
مارهروان قدم بقدم درطریق‌عشق برپا زمهر آبله امضا گرفته‌ایم
باید بسر دوید براه طلب که ما این شیوه یاد از قلم پا گرفته‌ایم

گلچین زسیر لاله بجز داغدیده گی
دیگر چه بهرهٔ ز تماشا گرفته‌ایم

گلچین

بنام سعدی

گرنبودی حسن کاخ عشق بنیانی نداشت ور نبودی عشق کار شعر سامانی نداشت
گرنبودی شعر تاافسرده‌را شوری دهد درد ورنج زندگانی هیچ درمانی نداشت
گر دل پرحسرت شوریده شاعرنبود بهرجولان شهسوارعشق میدانی نداشت
بردل‌ریش سیه‌روزان که مرهم مینهاد گرنبودی خواجه‌شیرازودیوانی نداشت
شاعری مانند سعدی گر نمیآمد پدید آسمان شعر ودانش ماه تابانی نداشت
باوجود خارهای جهل گلهای ادب درکجامیرست اگرسعدی گلستانی نداشت

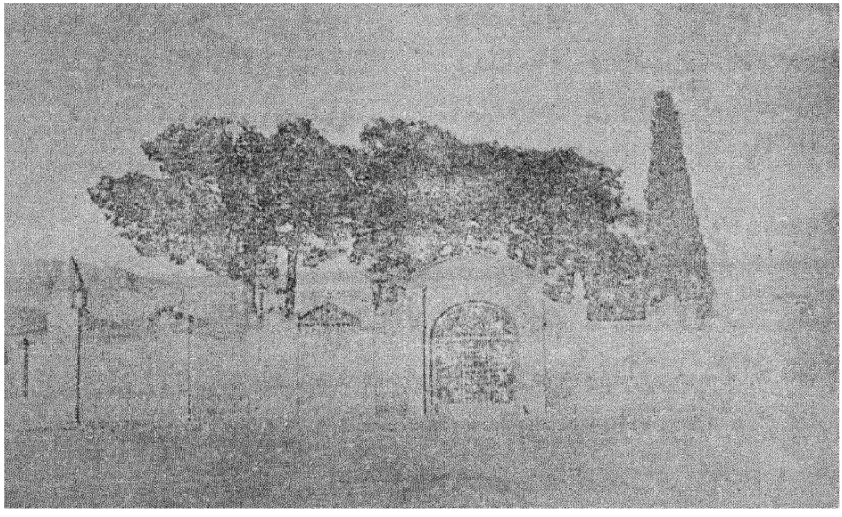

آرامگاه سعدی قدس سره

زانش چنگیز گلهای ادب پژمرده بود گرنبودی بوستان و بوستانبانی نداشت
گرنبودی درجهان آب و گل عشق وامید پیکر هستی بجان دوستان جانی نداشت
شورعشق وشوق یاری گرمرا برسرنبود کشور پهناور اندیشه سلطانی نداشت
خشك مغز و یاوه اندیش و پریشان گوی بود شاعری کاندر نظر زلف پریشانی نداشت
دیده امید وارانرا اگر اشکی نبود ابر شوق و کشته امید بارانی نداشت
ازرموز آفرینش هیچکس آگه نگشت زانکه‌این دریا کران‌وین راه‌پایانی نداشت
باهمه آزادگی چون بندگان درپیش آب کی ستادی سروا گرامیداحسانی نداشت

راستی درشعرا گر جوئی زمن بشنو نسیم سروچون قدرسایش هیچ بستانی نداشت

شیراز - ۱۵ دیماه (علی صدارت)

غزل

ازآن چوشمع سحردرزوال خویشتنم که هم وبال کسان هم وبال خویشتنم
زدست غیرچه جای شکایت است مرا که همچو سایه خود پایمال خویشتنم
زسال و ماه عزیزم خبرچه میپرسی مرا که بیخبر ازماه وسال خویشتنم
چگویم ازتو که درباری زبانی هم هزار وعهده دهد جزوصال خویشتنم
ازآن چوغنچه لب از گفتگوفروبستم که نیست بیخبری ازمآل خویشتنم
چنان گداخت خیالم که غیراشکی چند نماند فرق دگر باخیال خویشتنم
بدین فسردگی آغوش گرم گل چکنم برون مباد سر از زیر بال خویشتنم
کمال نقص من این بس که همچو آتش تیز همیشه در پی نقص کمال خویشتنم

امیرسوختم ازبهر دیگران ونسوخت
چوشمع سوخته جان دل بحال خویشتنم

امیرفیروزکوهی

رحلت یك عالم ربانی وحکیم صمدانی

ابوالفضایل والمناقب آقای حاج شیخ عبدالله حایری که درعلوم ظاهری دارای رتبه عالی ودرفنون ادبی وعلوم باطنی وطی طریق حقیقت استاد پیشوا ومرشد کامل عیار بود چند روز پیش داعی حق را لبیك گفته ازعالم خاك بسرای افلاك و جهان قدس جایگاه گرفت

کسانیکه فیض حضور این عالم نحریر ومرشد کامل را دریافته واز اندرزها و بیانات اخلاقی ایشان سودمند شده میدانند که محامد اوصاف و محاسن اخلاق وی ازحیز تحریر وتقریر خارج ودرحقیقت یك رهنما و معلم اخلاقی بزرك را بافقدان وی جامعه ازدست داده است

شاید بعدازاین بتوانیم شرح حال کامل وی را بنگاریم اینك فقط بتمام بازماندگان وی خاصه فاضل مقدام آقای هادی حایری که دراین سال مرکز آلام ومصایب شده دراین مصیبت عظمی تسلیت گفته بقا وصبروشکیبائی ایشانرا ازخداوند خواهانیم

آثار اساتید

از سفینه صائب

نزاری قهستانی

تشنیع خلق برمن و من از حیا خموش — از دانه نرم گشتن و از آسیا خموش
من جهد میکنم بوصالت ولی چه سود — دولت مساعدت نکند بی نصیب را
تا می نمیخورم غم دل میخورد مرا — کو همدمی که از غم دل واخرد مرا
خود میروم بغربت و بریخت بیگناه — تشنیع میزنم که کجا میبرد مرا

قیامتست سفر کردن از دیار حبیب — مرا همیشه قضارا قیامتست نصیب

گر از دل باز پرسی بقرارست — وگر از دیده پرسی در کنارست
اگر عقلست سودای دماغست — وگر خاطر پریشان روزگارست

تو آن نه که ز بهر خدات دارم دوست — ویا برای دل مصطفات دارم دوست
بیار باده بده بوسه در کنارم گیر — که از برای چنین کارهات دارم دوست
چو بوسه ندهی و چیزد گر نشاید خواست — تو خود بگو ز چه رو پس چرات دارم دوست
وگر تو آن ندهی وز تو این نیارم خواست — چو این نباشد و آن پس چرات دارم دوست

از دوست قاصدی که پیام آورد بدوست — انصاف میدهم که کم از جبرئیل نیست

فیض عشقست آنکه صادر میشود از عقل کل — در مسیحست این کمال نفس در گهواره نیست

عاقلان بار خدایا همه عاشق گردند — تا بدانند که این کار بدانائی هست
سپر تیر ملامت شده ام چتوان کرد — با کمانی که بازوی توانائی هست

دریغ عمر که بیروی دوستان بگذشت — چو باد صبح که بر طرف بوستان بگذشت
دریغ سود ندارد چو اختیار از دست — برفت همچو خدنگی که از کمان بگذشت

دلکشی میکند بصورت اگر نه — از ره معنی میان ما چه حجابست

عشق مجازرا زحقیقت توان شناخت — آواز نوحه گر نه چو فریاد مادرست

بدیدار توام چندان نیازست — که شرحش چون شب هجران درازست

مرا مسخر عشق مجاز نتوان کرد — که رندرا بستم توبه ساز نتوان کرد
من آن نیازکنم درشبی بمی خوردن — که در نماز بعمر دراز نتوان کرد
شدم بمسجد و گفتم نماز بگذارم — که هم بکل درطاعت فرازنوان کرد
خیال یار بمن گفت روی برگردان — که در دوقبله بیکدل نمازنتوان کرد

وداع یار گرامی نمیتوانم کرد — که احتمال سفرزار و ناتوانم کرد
مرا مربی فطرت چوپرورش میداد — بجای مغز محبت دراستخوانم کرد
خرد شبی بتفرج درآمد ازدرمن — دمی ز دور تماشای دلستانم کرد
چوبازدید مرا گفت حق بجانب تست — برو که برتو ملامت نمیتوانم کرد

سری دارم سبك چون باد صرصر — غمی دارم گران چون کوه الوند

دولت آنکس که ترك جاه بگیرد — یوسف خودرا ز قعر چاه بگیرد
دل بجگر گوشهٔ دهد که دوچشمش — مملکت جان بیك نگاه بگیرد
بوسه بمن میده و بگردن من کن — هرچه خدایت باین گناه بگیرد
حلال نیست که روی توهر نظر بیند — ترا بجز تو عجب گر کسی دگر بیند
مگر بخواب و گرنه ترا چنانکه توئی — بچشمهای دگرهیچ دیده دربیند؟

قدقامت الصلوة برآمد ز بامداد — برخیز ساقیا بستان از مدام داد
گر برحلال زاده حرامست خون رز — پس آب ونان حرام بود برحرام زاد
شادم بقرض کردن ودادن بوجه می — جزمن کسی که دید که باشد بقرض شاد

چون ترادارم اگرهیچ ندارم همه هست — تو بسی پس چو تو باشی دگرم هیچ مباد

بشمشیر ازمنش نتوان جدا کرد — درآغوش ار کشم مست و خرابش
مرا با این همه کوتاه دستی — چنین سروی کجا گنجد درآغوش

زاری میکن که شیر اندك دهد مادر مشفق بفرزند خموش

عشقی است فراخ و سینهٔ تنك راهیست دراز و مرکبی لنك
هم نامه سیاه گشت وهم دل هم نام بباد رفت وهم ننك
در باخته هردو دین و دنیا چون گم زدگان نشسته دلتنك

خراب کرده چشمان پرخمار توام بهم برآمده زلف تابدار توام
هزار بار اگر بفکنی و برداری همان نزاری برگشته روزگار توام

دردا کز اشتیاق تو جانا بسوختم در آتش فراق سرا پا بسوختم
بر آتشم نشانی و عیبم کنی اگر دستی برآورم که خدایا بسوختم

دراین دیار زیارتگهی نمیدانم که من نرفتهام ودست برنداشتهام

خیال را نفرست ارتوخود نمی آئی که باخیال توصد گونه ماجرا دارم

نکرد باسرزلف تو هیچکار دلم ببرد در طلب وصل روزگار دلم
درآرزوی خلاصی زتنگنای وجود بگرد سینه برآمد هزار بار دلم
کدام دل ز کجادل کراست دل کودل که ازدودیده برون کردیای نگاردلم

درعشقم التفات بیهوده گوی نیست در بحر قلزمم چه زماران حذر کنم

بار دگر عزم سفر میکنم برك ره ازخون جگر میکنم
مشکلم اینست که بازخم خار از ورق لاله سپر میکنم

خنثی جمالی ای جان حبشی چه نام داری بجزازخطی وخالی زحبش کدام داری
خنثیست رنك رویت حبشیست رنك مویت میان این دو کشور بکجا مقام داری
حبشی سفید نبود خنثی نمك ندارد توسفیدی و نهایت نمك تمام داری
حبشی منم که برتن همه سوخته است خونم خنثی توئی که برتن همه سیم خام داری
سخن ازحبش رها کن علم ازختن برآور که هزار چون نزاری حبشی غلام داری

چه حالتست ندانم بخواب می بینم که در کنار بشب آفتاب می بینم

بهرطرف که نظرمیکنم سبکروحی — سرش گران شده مست وخراب می‌بینم
دهان جام لبالب ز خون دختر رز — چوچشم مادر مشفق پرآب می‌بینم

گفتی که جام‌می بشکن چون توان شکست — جامی که پشت لشگر غم زان شکسته‌ایم

ازمن ای باد سلامی بفلانی برسان — بوسهٔ بر لب تنك دهانی برسان
ازدودست من سرگشته اگر دست دهد — کمری ساز و بباریك میانی برسان

دردل نشستهٔ اگر از دیده رفتهٔ — نه نه ز دیده نیز نگویم نهفتهٔ
ای نوبهارحسن به بستان ما درآی — تا گلی به ازتو یاتو به از گل شکفتهٔ

اگر برخون من محضر نویسی — زهر عضوم برون آید گواهی

اگر بشرح نویسم که بیتو درچه عذابم — دلت بسوزدورحم آوری وسوی من آئی

نه هست خویشم و نه نیستم نمیدانم — که من کیم چه کنم کافرم مسلمانم
اگر مسخر کفرم کجاست زنارم — اگر متابع دینم کجاست ایمانم
زهردو هیچ ندانم که عاشقم عاشق — همین که گفتم اینم دگر نمیدانم

نفوذ ایران

درادبیات وعلوم آلمان

خطابه آقای دکتر ویلهلم
ایلرس آلمانی دردانشسرای عالی

خانمها وآقایان محترم

اگر دراین مجمع عالی علم ودانش ودرحضور علما وادبای ممتاز این کشور تجربه میکنم که بزبان فارسی خطابه‌ای بگویم دربادی امر بایستی معذرت بخواهم زیرا که هنوز خوب و مخصوصاً بطور ادیبانه نمیتوانم حرف بزنم وشاید آنچه را بخواهم عرض کنم بطرز غریب واشتباهی بیان مینمایم .

بدین وسیله تلفظ یك نفر شخص خارجی زود شناخته شده و اسباب خنده میشود .

ازاین جهت جرئت نمیکردم دراین مجمع علم وادب صحبت کنم ولی چون جناب رئیس دانشمند دانشسرای عالی آقای دکتر صدیق مرا بچنین امری تشویق وترغیب مینمودند وباوجود اینکه خوب میدانم قوه‌ام هنوز نمیرسد که مستمعین فاضل را از گفته های خویش راضی وخشنود سازم معهذا احساس میکنم باید ازقبول دعوتی که ازطرف آن ریاست محترم ازبنده شده امتناعی نورزم . منظور من نه‌فقط اینست که ازدانشگده مهمان نواز ادبیات که پیوسته ازآن استفاده میکنم تشکر و اظهار امتنان نمایم بلکه دعوت بدین خطابه بیشتر اسباب احترام وشرافت مندی برای بنده ومیهنم گردیده ازاین لحاظ آقای دکتر صدیق‌اعلم و هم میهنانشان را ازصمیم قلب سپاس گذارم و فوراً نطق خود راجع به نفوذ ایران درادبیات وعلوم آلمان‌را شروع میکنم .

***

باوجود اینکه رسالات و کتبی که حکما و دانشمندان ایران بزبان عربی نوشته بودند ازراه اسپانیا در اروپا انتشار پیدا نموده و آن نوشتجات بزبان لاتینی ترجمه گردید با اینحال البته واضح است اخباری راکه اروپائیان درقرون وسطی وبعد ازآن ازشرق بدست آورده بودند خیلی کم و مختصر بود وازحکایات وروایات مجاهدین عیسوی وجنگهای صلیبی مردمان اروپا فهمیدند که درماوراء دریای سفید ممالك بزرگی باسلاطین زورمند وجود دارد .

لیکن این خیالات و تصورات آنها مفصل وصحیح نبوده این تحقیقات بدین وضع باقی نماند .

زیرا دراینموقع عثمانی‌ها پیشرفت زیادی نموده اسلامبول و قسمتهای وسیع اروپای جنوب شرقی‌را درکمترین وقتی بتصرف آوردند .

تقریباً همین موقع بود که در ایران سلاطین صفوی ظهور کرده و این سرزمین‌را آباد ومعمور نمودند بطوری که یك کشور قوی درپشت دولت عثمانی بوجودآمد که‌برای‌زمامداران آن کشورمنبع ترس واضطراب دائمی گردید.

هرچه دست تسلط عثمانیها درداخله اروپای مرکزی بیشتر دراز شد دولی که از قدرت وحکمفرمائی عثمانیها دراروپا بیمناك بودند علاقه و درستی آنان نسبت به ایران زیادتر گردید ،

بدین‌سبب درآن زمان ایلچیان خارجی فراوانی بدربار ایران رهسپار گردیدند تاباپادشاهان ایران برضد دشمن همسایه یعنی عثمانی بلحشور عقد پیمان اتحاد بندند .

ازطرفی انگلستان برای راه هندوستان دوستی ایرانرا میطلبید و مناسبات تجارتی هم که کم کم پیدا شد بی‌ثمر نماند .

آلمان هم بسهم خود ازاعزام چنین نمایندگان تجارتی خود داری نکرد ونمایندگان و ایلچیانی چند بدربار ایران فرستاد .

مابین نمایندگان آلمانی که به ایران آمدند شخصی بود موسوم به آدام اولاریوس که بامر دوك هولشتین بدین سمت معین گردید ،

این هیئت ازآن جهت قابل ذکر و اهمیت میباشد زیرا یکی از معروفترین شعرای قرن هفدهم بنام پل فلمینك که ازاعضاء آن هیئت بوده‌است ،

درشعرمشهور خود « تمام کارهایم‌را واگذارمیکنم به‌مصلحت خداوند» نسبت بمسافرت‌دور وخطرناك آینده میگوید :

« من عزیمت میکنم بممالك دوردستی» ودرجای دیگر گفته ،

« خداوند دراین سفرها پیشرفتی‌را که انتظار داریم تعیین خواهد نمود ومساعدتهای مختلفی بما خواهد داد .

جای تاسف‌است زیرا این شاعر جهاندیده وفصیح ناکام وجوان درسن سی ویك سالگی بعدازاینکه ازایران به آلمان برگشته بود یعنی بسال ١٧٤٠ بدرود زندگانی گفت .

برخلاف اوآدام اولاریوس سابق آنچه درایران دیده وشنیده وتحصیل کرده بود با کمال جدیت جمع آوری کرده و کتاب بزرگی درباب پیش‌آمد

های سفر و وضعیت سیاسی و ادبی ایران آن زمان نگاشته و بچاپ رسانیده که آن نوشته ها درتاریخ صفوی دارای اهمیت بسیاراست ،

ازمندرجات آن کتاب چنین معلوم میگردد که اولاریوس ازسیاحان خام نبوده زیرا درفرا گرفتن ادبیات و زبان فارسی زحمت ورنج فراوان برده واو نخستین کسیست که گلستان سعدیرا بزبان آلمانی ترجمه کرده و درسال هزار وششصد وپنجاه وچهار آنرا بچاپ رسانید .

بعقیده من شك نیست که شعرای این دوره که ماآنرا « بارودبتیت » مینامیم فوراً مجذوب افکار شیرین و اظهارات پرمعنای شیخ سعدی گردیده و بتقلید شعر گفتن اوتشویق وتحریص شدند .

حالا نه جا ونه وقتاست که دراین مورد توقف کنیم اما امید وارم درآتیه نزدیکی با دوستان عزیز ایرانیم بتوان این مسئله را حل نمایم یعنی شباهت شگفت انگیز آن اشعار آلمانی بااحساسات و تصورات شعرای معروف ایرانی آیا ناشی ازهم آهنگی روح آن دوملت میباشد که اززمان وزمین مستقلاست یامعلول اقتباس وتقلید نظم ایرانیست ،

نمیدانم کسی ازحاضرین اسم ژوان شفرملقب به «انژلوس سیلریوس » یعنی فرشته سیلیزی را شنیده یاخوانده که درسال ۱۶۷۷ درشهر« برسلو» وفات کرده واین مثنوی را که حالاذکر میکنیم کاملا از روی تصوف گفته وگویا تشریح یکی ازاشعار حافظ یامولانا باشد :

***

بخدا دروجود من بمنزله آتشاست ومن نسبت باو چون انعکاس نور .
« آیا ما بایکدیگر کاملا یکی نیستیم ؟
« بایست کجا میدوی آسمان درخود تست .
« هرچه بیشتر خدارا جستجو کنی کمتر آنرا میبینی .
« گلی که اینجاباچشم ظاهرمینگری بهمین صورت ازابددر خداشکفته بود

« دلی که درباطن برای خدا خاموش وآرام باشد . خداوند مایلست دست برآن کشد زیرا چنین دلی چنك ورباب اوست .

« نادان رنج وتعب فراوان می برد ولی کار دانا که ده بارشریفتر ازکارهای نادان است عبارتست ازدوست داشتن، نظاره کردن، وآرام بودن ،

« عروس بایك بوسه کارنیکی درراه خدا انجام میدهد که همه مزدور اینکه تا لب گور زحمت میکشند بنظیر آن نمیرسند .

« من ابداً به مرك معتقد نیستم گر چه ساعت بساعت میمیرم . ولی دم بدم زندگی بدست میاورم .

بجز من وتو موجودی نیست واگر من وتو نابود شویم پس خداوند دیگر خدا نیست وآسمان فرود خواهد آمد .

***

سپس ناطق شرحی از « کامفر» که ازاعضاء هیئت های اعزامی بایران بوده ودر کتاب بزرك خود تفصیلات سودمندی ازایرانیان معاصر دربارصفوی نگاشته وپس ازآن درخصوص « بپ » دانشمند دیگر آلمانی واکتشافات زبان شناسی او وبی بردن او بعلاقه تام وتمام نویسندگان وادبای اروپا به روحیات شرقیان وبطور کلی ازتاثیر ادبیات وعلوم ایرانی واسلامی درعرب سخن رانده وضمناً اظهار داشت :

باوجود این گویا تاثیر تمدن ایران اسلامی درادبیات آلمان از همه بیشتروقویتر بود . درقرن هفدهم دانشمندان آلمانی ترجمه های سعدی واشعار دیگر شعرای ایرانی را پسندیده و حس احترام ودوستی نسبت بآن شعرا درایشان پیدا شده .

در اواخر قرن هیجدهم جنبش جدیدی بین ادباء اروپا ظاهر گشت پیشوایان آن نهضت «ژن گوتفردهردر» معلم و دوست مشهور گوته بود و او زبده اشعار همه عالم را درکتابی باسم « نغمات همه ملل » در سال ۱۸۷۷

بچاپ رسانیده و گوته ازآن کتاب استفاده کرده بابعضی ازافکار واشعار شرق آشنا شد . ولی بیشتر آشنائی ادباء مشرق زمین وایران ازمطالعه درنوشتجات (ژوزف ون هامر پیرکستال) خاور شناس معروف بودکه بسیاری ازقطعات خوب ادبیات ایران را بزبان آلمانی ترجمه کرده و کتاب « تاریخ فنون ظریفه سخن » را راجع به شرق نزدیك وفارسی نگاشته و علاوه دیوان حافظ را تماماً به نثر آلمانی ترجمه کرده واین ترجمه هرچند خیلی سطحی است ولی گوته بطور حیرت انگیزی ازآن استفاده کرده و درهنگامی که ۶۵ سال ازعمرش میگذشت بخوبی بروح بلند پایه شاعر بزرك ایرانی پی برده و اشعار حافظ تاثیرات نامحدودی دراشعار این شاعربزرك آلمانی بخشیده وحتی درستایش وی اشعاری سروده‌است چنانکه دریکی ازاشعار خود میگوید :

« ای حافظ » من باتو . یاخود تو « میخواهم مسابقه بدهم . زیرامن وتو باهم دوقلو هستیم .

وشادی وغم ماهردو یکی‌است . بنابراین میخواهم مثل تو عاشق باشم ومی بنوشم .

این افتخار زندگی منست .

ناطق پس ازاین قسمت که خلاصه‌ای ازآن نقل کردیم شرح مبسوط دیگری درمقایسه‌اشعار گوته وحافظ وتاثیر حافظ وافکار شرقی و ایرانی در آثار گوته‌بیان کرده‌سپس بتأثیر دیوان گوته در « فردریك رو گر » شاعر وخاور شناس اشاره کرده وسپس تاثیر ادبیات‌ایران را درآثار این شاعر وترجمه‌های شیرین واستادانه‌ای که او از ادبیات واشعار فارسی به شعر کرده از قبیل ترجمه‌های حافظ ـ جلال‌الدین‌رومی ـ سعدی ـ نظامی ـ فرید الدین عطاروحتی ترجمه فردوسی بیان نمودند .

سپس از « ا ـ اف‌ون‌بلانن » که‌مطابق طرز فکر ایرانی شعر سروده آثار مهم ایرانی را ترجمه کرده شرحی اظهار و تذکر دادند که در آن ایام

وسالهای بدتحصیل و مطالعات در ادبیات ایران از تکالیف اولیه هر ادیب در آلمان بشمار میرفت وازین جهت در نوشتجات و گفته های ادبای آن عصر کاملا تاثیر افکار و آثار شعرای ایران آشکار است تا آنجا که «پلاتن» بعدها گفته است دیگر حاجتی بادبیات واشعار شرقی نداریم زیرا ماخود اکنون نمونه‌ای از سبك شرقیان شده‌ایم

سپس بین شعرای آلمانی قرن نوزدهم آلمان که تحت تاثیر ادبیات ایران قرار گرفته اند « بودنستد » که خودرا « میرزا شفیع » ملقب ساخته بودو « دوئر » که بتقلید حافظ شعر میسروده و« گراف‌ون‌شاك » که قسمتی از شاهنامه را به آلمانی ترجمه کرده و یك‌عده دیگر را نام برده و متذکر شدند که بسیاری از اشعار دیوان شرق و غرب گوته راجع به ایران وهمچنین بسیاری از اشعار « روگر و پلاتن » که ترجمه یا تقلید اشعار شعرای ایرانی است امروز هم درآلمان مورد توجه عموم است بطوری که حتی درتمام تالار های موسیقی اروپا آن اشعار بوسیله بهترین خوانندگان و مشهور ترین نوازندگان دنیا گاز آلمانی ترجمه و اقتباس کرده اند خوانده و نواخته میگردد و این خود نماینده و شاهد میزان تاثیر ادبیات ایران در آلمان و اروپاست وپس‌از بیانات دیگر نطق خودرا باین‌جمله خاتمه دادند

ما دیگر نباید در آلمان بهنهائی به تحصیلات و تدقیقات خود پردازیم بلکه باید ازترقیات و مساعدت‌های دانشمندان وادباء ایرانی هم استفاده کرده واستعانت‌جوئیم زیرا برای پیشرفت کارهای علمی‌خاور شناسی این کمکهای معنوی بسیار سودمند است

پایان

تالیف ژول کورمن ترجمه دکتر علی مستشفی

حفظ الصحه

اغذیه حیوانی

(۲)

اغذیه حیوانی بایستی علاوه برمواد مشکله ازنشان زیاد باشد.

اول-گوشتهای متداولی خوراکی - قسمت معظم اغذیه انسانی گوشت است.

الف - مصرف شدن گوشت - مصرف گوشت باپیشرفت تمدن متناسب است بطور مستقیم. درقرن اخیر مصرف گوشت دراروپاخیلی زیاد بوده.

ب - گوشت ازچه موادی تشکیل یافته - دراینجا فقط ازترکیب وتشکیل گوشتهای متداولی خوراکی که قصاب ها میفروشند بحث میشود.

بعقیدهٔ یکی ازعلماء | گوشت گاو | گوساله | گوسفند | خوک

	لاغر	چاق	لاغر	چاق	لاغر	چاق
آب	۷۶ر۳	۵۵ر۴	۷۸ر۷	۷۶ر۰	۴۷ر۹	۷۲ر۶	۴۷ر۴
مواد بیاض البیض	۲۰ر۸	۱۷ر۲	۱۹ر۹	۱۷ر۱	۱۴ر۸	۱۹ر۹	۱۴ر۰
چربیها	۰ر۲	۲۶ر۴	۰ر۸	۰ر۸	۳۶ر۴	۶ر۸	۳۷ر۷

سریشمی

مقدارآب بامقدار چربیهای مترا کمه دربرده‌های گوشت نسبت معکوس دارد یکخمس وزن گوشت ازمواد بیاض البیضی است (۲۰ر۰ درصد) که عبارت است از: میوزین یاجوهر گوشت (۸ تا ۱۱ درصد) ومیوسطروئین (۴ تا ۵ درصد) که این دو ماده غیر قابل انحلالند واعین یاماده عضروفی گوشت و پیطونها یاجوهرهای گوارنده گوشت (۲ تا ۳ درصد) ومیوالبومین (۱ تا ۲ درصد) که درآب تماماً محلولند وحرارت منعقدشان کرده ومبدل بکف آبگوشتشان مینماید.

مواد هیدروکربنهٔ گوشت ۴ر۰ درصدات ونمک های گوشت یك درصد ومخصوصاً بشکل فسفات دوپطاس میباشند و بالاخره عصاره‌های گوشت از قبیل

لو کومائین و کره آطین وقاطین که مانند جوهر قهوه تحریک کند و میزانشان ۲ تا ۳ درصداست .

ج ـ گوشتهای سالم چه شرائطی را باید دارا باشند ؟ گوشتهای سالم باید دارای محسناتی باشند که بسهولت شناخته شود . چنانچه گوشت گاو و گوسفند باید قرمز تیره و گوشت خوک و گوساله تیره باشد ونیز بوی مخصوصی دارند گوشت گاو و گوسفند و خوک قوامش محکم است و گوشت گوساله و غیره خیلی نرم .

گوشتهای متداولی را اگر برش دهند مقطع آنها سطح خاتم کاری کثیرالاضلاعی نامنظم منطبق شونده بادسته های عضلاتی نشان میدهند که دانه‌های گوشتی را میسازند هرقدر دانه‌های گوشت ریزتر باشد خوب تراست شیره که پس از بریدن گوشت بیرون می آید باید قرمز تیره وترش باشد (اگر شیره مذکور ترش نیست وغلیائی است حیوان بیمار است و گوشتش را نباید خورد) بالاخره درعمق گوشت شبکه ظریفی درخت مانند که سطح مرمری را نشان میدهد دیده میشود .

روبوش گوشت یکسطح چربی میباشد که محکم وسفید یازرد وش است. عوامل ذیل درخوبی گوشت مداخله دارند :

۱ ـ س ـ هرقدر حیوان جوانتر باشد الیاف عضلاتیش پهن‌تروشیره گوشتش زیادتر وانسجه متحد کننده‌اش کمتر متکاثف است ازاین جهه گوشتهای حیوانات جوان مطلوب تراست .

۲ـ جنس حیوان ـ فعالیت جنسی حیوان خستگی وپژمردگی را باعث و بوی مخصوص ادرارادراناجش بطور زیاد انتقال میدهد بوی مذکور درگوشت گاو نر و زنر وقوچ زیادتراست ـ گوشت حیوانات اخته نوق العاده مغذی وچرب ولذیذاست و گوشت گاونر برماده ترجیح دارد وخروس اخته بخروس معمولی وطیور نسبت بمرغ وغیره .

۳ـ تغذیه حیوان ـ مقدار غذائی که بحیوان داده میشود بایستی تکافؤ باچاق شدنش کند طعم گوشت بخوبی غـذای حیوان مربوطاست جو و نواله های روغن ومغز چغندر چربی گاوهارازیاد وفر بهتان میکند برخلاف سایر اغذیه صنعتی ـ گوشتهای حیوانات وحشی عطرخاصی داشته ونمك آنرا افزون میکند چنانچه گوشت گوسفندهم اگر ازپیش نمك زده شود معطرترخواهدشد .

٤ـ حالت صحت وکار حیوان ـ حیوانات خسته عموماً لاغر وارزش صحی گوشتشان کم است .

۵ـ قطعات مختلفه گوشت حیوان ـ تمام توده گوشتی حیوان یك نحو نیستند ـ چنانچه گوشتهای پشت مازه و گوشت پهلوی گاو مطلوب تراست وازلحاظ صحی وتغذی درردیف اول واقع ـ گوشتهای پشت شانه وسرشانه وسینه و پهلو درردیف دوم و گوشت اطراف گردن ووجنه وپای دندده ها وسرین وشکم و ران وماهیچه ها درردیف سوم قرار دارند .

د ـ گوشتهای اصلی متداولی قصابی عبارتند از :

۱ـ گوشت گاو ـ گوشت گاو شش هفت ساله که خوب تغذیه کرده باشد بهترین گوشت وشرحهای فوق هم اکثراً باهمین گوشت تطبیق میشود :

۲ـ گوشت گوساله ـ مواد غذائی ومحرکه اش نسبت بگاو کمتراست وبرعکس عقیده عامه هضمش از گوشت گاو مشکل تراست ـ گوساله های خیلی جوان نبایستی برای مصرف خوراك بکار روند چه گوشت پژمرده وسریشمیشان قابل هضم نیست بعلاوه گوساله هائی که قبل از موقع نامزد دکان قصابی شوند مظنون بمریض بودن میباشند ـ تشخیص سن گوساله بازشك مسلم است .

۳ـ گوشت گوسفند ـ خواص صحی وقوه غذائیش مانند گوشت گاو است ولی مثل آن مرمری نیست ،

٤ـ گوشت خوك در کشورهای اروپائی ـ چون گوشت خوك بمصرف کنسروخوب میرسد ومحصولات غذائی زیادی نیز ازآن بدست می آورند در

فرنگستان زیاد رایج است ولی ازنقطه نظر صحی فوق العاده مضرات چون هضمش مشکل و کرم مخصوصی درآن وجود دارد بنام طریشین ازاین جهة حفظ الصحه آنرا قدغن کرده :

٥ ـ اسب بعضی ازافراد فقیر پارهٔ ازکشورها بمناسبت ارزانی گوشت اسب که قیمتش نصف قیمت گوشت گاواست ازآن مصرف میکنند مصرف گوشت اسب هم درتحت قوانینی چند درکشور فرانسه قرار گرفته .

اگر اسب خیلی خسته ومسن نباشد گوشتش غذای کاملا سالمی است و ابداً بوی مکروه ندارد ودرشمار سایر حیوانات مأکول اللحم قرار دارد .

از گوشت اسب دوقسم خوراك درست میکنند یکی کباب سیخی ودیگری سوسیتون (قسمی روده که ازگوشت اسب ادویه زده پر کرده اند) .

گوشت اسب درموقعیکه مسلولین ریوی را باگوشت معالجه میکنند بحد افراط باید داد ولی دراشخاص سالم ازنقطه نظر صحی چندان مفید نیست .

٦ ـ دل وجگر وکله پاچه حیوانات ـ اعضاء مذکوره حیوانات نیز کم وبیش ارزش غذائی دارند .

دل ـ گوشت لیفی باطعم متوسط ودارای قوه غذائی است (مواد شبه بیاض البیضیش ١٩ درصد وچربیش ١٣ گرم است) .

قلوه ـ قلوه حیوانات علفخوار جوان بهترین غذاست وقلوه گوشت خواران مسن بدترین غذا ـ قلوه گوساله دارای ٢٢ گرم مواد ازته است .

جگر اگر خوب پخته شده باشد ومیکر بهای امعائی درآن نباشد سهل الهضم است ١٧ تا ١٨ درصد مواد ابنی و٣ تا ٨ درصد چربی و ١٦ درصد مواد قندی دارد . مواد آهنی نیز درجگر حیوانات نوزاد وجود دارد .

کله حیوانات ـ فوق العاده قوه غذائی دارد چه دارای فسفر وچربی وازت وجوهر زاده تخم مرغ است .

مغز انخوان ـ ٩٧ درصد چربی وجوهر زردهٔ تخم مرغ فسفر دارد .

غده پائین گردن گوساله ـ ۲۲ درصد مواد شبه بیاض‌البیضی و کمی چربی وفسفر دارد و سهل‌الهضم است .

خون خوك ـ در بعضی از کشورها مستعمل است چون تولید خون میکند ولی نظر بکرم مخصوصی که در گوشت خوك وجود دارد از نقطه نظر صحی مضر است و طی‌الهضم .

شش وسپرز حیوانات ـ بسیار بد اغذیهٔ میباشد .

(۳) حیوانات اهلی خانگی ـ الف خرگوش ـ دربعضی از طوائف نظر به قوه غذائی زیادی که دارد پرورش یافته آن خیلی باب است از طرفی زیاد توالد میکند وقابل پرورش است .

ب ـ طیور (ماکیان) ـ گوشتهای سفید پرازت ازقبیل گوشت جوجه و کبك و بوقلمون نر کم چربی وسریع‌الهضم اند و گوشتهای سیاه از قبیل اردك وغاز پرچربی وزیاد مغذی وبطئی‌الهضم‌اند .

(۳) **گوشت شکار** ـ که شامل حیوانات وحشی پستاندار (ازقبیل گوشتهای شکار شعردار) ویاطیور (شکار پردار) میشود ـ معطری وخوش طعمی گوشت شکار اگر توام بارعایت اصول صحی شود یعنی تازه بوده‌وخسته شده باشد درموقع شکار خیلی گواراست والا اگر مانده باشد سم خطرناکی بشمار است که مورث عوارض امعائی وبثورات جلدی واحتقانات کبدی وکلیوی میگردد ،

(٤) **ماهیها** ـ از کلیه اغذیه حیوانی قوه غذائیشان کمتراست ۱۵ تا ۲۰ درصد شبه بیاض‌البیضی و ۵۰ درصد چربی مایع و۲۵ درصد فسفر دارند درماهیهای دریا مقدار زیادی نمك طعام ودرماهیهای آب شیرین فسفات دوپطاس وجود دارد .

گوشت ماهی تازه باید مصرف شود چون بزودی فاسد شده و تولید مواد سمی نموده که مسبب عوارضی معدی ومعوی و پارهٔ از بثورات جلدی میشود سوادئیها ومبتلایان بزرد زخم ومبتلایان بورم کلیه ازخوردن ماهی باید به پرهیزند .

درموقع تخم گذاری گوشت بعضی ماهیها - می‌است وتخمهایشان نیز سمیت دارد . ازنقطه نظر قابلیت هضم ماهیها بدو دسته قسمت شده ،

ماهیهای آب شیرین وسپر ماهی وماهی ترد ٤ درصد دارای چربی وسهل‌الهضم‌است وماهیهای آزاد ومارماهی ۸ تا ۹ درصد دارای چربی وسنگین و بطی الهضم اند .

خاویار یاتخم ماهی — ۳۰ درصد مواد بیاض‌البیضی و ۱۰ در صد چربی وفسفر زیاد دارد ازاین جهة درشمار اغذیه خوب وسهل الهضم میباشد .

(۵) حیوانات طایفه خرچنك وحیوانات عادم الفقار — ازقبیل میگوو خرچنك دریائی وملخ دریا و خرچنك معمولی که در دریاهای شور زندگی میکنند وسلطعان که درآب شیرین‌است گوشتشان کم هضم وقوه غذائیشان زیاد وخوش طعم وپرفسفروازتشان ۱۸ درصد مواد شبه بیاض‌البیضی‌است. مخفی نماند که در ایران هرگز این اغذیه مصرف نخواهد شد و بااین فراوانی اقسام گوشتهای لذیذ ومطبوع وصحی درکشورهای اجنبی مستعمل‌است .

حیوانات صدفی — سهل‌الهضم‌اند وخام خام دربارهٔ ازقطر دنیا خورده میشوند دارای ۹ درصد مواد شبه بیاض‌البیضی و ۱ درصد چربی فسفر دارد ٦ درصد مواد غیر ازته بوده و غالباً خطرناکند .

٦ **چگونه گوشتهارا حفظ میکنند** — بچندین طریق

الف — خشك کردن گوشت — درکشورهای گرمسیر جلوگیری ازعفونت گوشت بخشك کردنش اقدام میکنند : باین معنی که گوشت‌را بشکل قسمه قطعه قطعه کرده ودر آفتاب نهاده تا واسطه تاش آفتاب آبش گرفته و عقیم شود گاهی نیز بشکل قووت پس از خشك شدن آردش میکنند .

ب — نمك سوز کردن گوشت — گاهی برای حفظ و صیانت گوشت مجبورند که گوشترا بمرتبه‌ای تقسیم‌وقطعه قطعه کنند و ضخامت معینی هرقطعه‌را ازنمك دریا مفروش کرده بشرطیکه مخلوط نمك مذکور ۲ تا ۳

درصد ملح شوره (نیطرات دوپطاس) بوده باشد تارنك قرمز گوشت محفوظ شود ودرظرف ۱۰ روز گوشت را ازآب نمك خارج کرده ودر چلیك هامی نهند بطوریکه هرطبقه از طبقه دیگر بواسطه یك طبقه نمك جدا شود بدین طریق الیاف عضلانی سخت گشته و کمی نمك را بخود جذب و وزن ثابت خود آب را ازدست میدهند باتضمام ۳ گرم مواد شیه بیاض البیضی درهر کیلو گرام مانند موادعصارهٔ که ازدست داده میشود .

ج - **دود دادن گوشت** ـ گوشت تازه گاو وزان حیوانات را اکثرا نمك سود میکنند وچند هفته دراطاقهای مخصوص باحرارت که آتش ملایمی از سوختن خورده نجاری چوب کاج یا صنوبر یا درخت عرعر بدست آمده تهیه شده ودود سردی ازآن متصاعدمیشود می نهند بدین طریقه مواد دهنیه وفعاله آن اشجار ازقبیل کره اوزت و غیره ملایمانه نفوذ درآن گوشتها کرده وآنهارا خشك ومانع ازتعفن آنها درآتیه میشود دود دادن گوشت درآلمان یکی ازصنایع معظم را تشکیل میدهد .

د - **حفظ کردن گوشت بامواد ضد عفونی** ـ استعمال مواد ضد عفونی جهة گوشت قدغن است چه بعضاً خطیر واقع میشود .

ه - **حفظ کردن گوشت بوسیله حرارت** ـ یکی از دانشمندان طریقهٔ را طرح کرده که کاملا گوشت از مکروب تقیم شود بوسیله حرارت گوشت را خام خام در جعبه های آهن سفید داخل کرده و قسمتهای خالی جعبه را ازآبگوشت غلیظی پر کرده وسر جعبه را محکم لحیم کرده و آنرا در کوره‌هائی که ۱۱۰ تا ۱۲۰ درجه حرارت دارد می نهند تادوساعت وهمینکه جعبه را از کوره خارج کردند برای اینکه هوا وبخارات گرم خارج گردند سرپوش را سوراخ کرده وپس بوسیله یکقطره ماده لحیمی لحیم میکنند وقتیکه جعبه و محتویاتش سرد شد در جعبه خلاء نسبی حاصل وسرپوشش درتحت فشار هوای خود پائین فشرده میشود ـ واگرپس اززمانی سرپوش بر آمده گی پیدا کرد

دلیل تخمراتی است که در داخل جعبه وقوع یافته ـ اگر جعبه مذکور با شرائط لازمه تهیه شده باشد ۲ یا ۰ سال میتوان آنرا حفظ نمود .

درجنك وشمیات قشونی مصرف جعبه‌های کنسرو خیلی زیاد است و صنعت فوق‌الذکر درممالك راقیه درتحت تفتیشات جدی قرار دارد وهمواره مد نظر بازرس تازه بودن گوشت وخوبی قلعی که بمصرف لحیم رسیده‌است می‌باشد وجعبه‌هائی‌را که سرپوشش برآمده شده دور می‌اندازند چه ماده سریشمی گوشت در این موقع بحالت میعان در آمده و چربیش حالت صابونی پیدا کرده وبوی تند ومکرهی ازآن متصاعد واگر درتحت تجزیه میکرب شناسی درآید مملو ازمیکرب می باشد .

ه - **حفظ کردن گوشت بوسیله برودت** - بدوطریق ممکن است

خنك کردن گوشت ـ طریقه ساده آن‌عبارت‌است ازاینکه گوشترا دریك اطاقیکه دوجه حرارتش صفراست نهاده وتایکی دوماه دراین‌درجه‌حرارت میشود آنرا حفظ کرد و همینکه حرارت اطاق از ۲ یا ۳ درجه تجاوز کرد گوشت کپك زده وخراب میشود .

منجمد کردن گوشت ـ برای حفظ کردن گوشت یکی از بهترین طریقه ها است این طریقه در استرالیا وآرژانطین متداول است و گوشتهای کنسرورا ازاین نقاط باروپا میفرستندومطلوب‌تر میباشد .

همینکه گوشت‌را ازمسلخ خارج نمودندچندلحظه درمعرض هوائی که حرارتش ۱۰ درجه زیر صفراست قرار داده وممکن‌است ماههائی‌چند بدین طریق آنرا حفظ کرد پس از شش ماه یابیشتر همان گوشت را ازمحل مذکور خارج کرده ودر معرض هوای آزاد قرار میدهند تایخش آب شود . سپس منظره وانحناء وارتجاعیت وطعم گوشت اولیه‌را اخذ کرده وصلاحیت جزء مصرف شدن پیدا میکند ـ گوشتهای منجمده خدمات بزرگی در کشورهائی که تربیت حیوانات غیر میسراست مینماید .

ناتمام

بقلم مصطفی شاه علائی

کاکائو

درخت کاکائوازانواع نباتات طایفهٔ استرکولیاسه یاملوسه «طایفه خطمی» است وبااوباب افریقا بزرگترین وقطورترین درختان دنیا که محیط قاعده تنه اش بمحاذی زمین به سی متر میرسد ازیك طایفه اند واصلش ازامریکای مرکزی است و اسپانیولیها ازآنجا به مملکت خود برده وزراعت کردند. بطور وحشی هم درتمام شمال امریکای جنوبی. وترونلا کلمبیا. استوا. برزیل و تمام حوزهٔ آمازون میروید. کاکائو ازامکا موطن اصلی آن وارد آسیا وگنش درممالك سیلا وژاوا اهمیت کاملی یافت وبعدها به افریقا برده وبرآنجهم دائماً رو بافزایش است. کاکائو درخت کوچکی است ازدرختهای صنعتی بارتفاع ۴ـ۸ متروبعضی مواقع تاده متر هم دیده شده. ریشه اش عمودی، قوی وطول یکمتر ودارای ریشه های فرعی زیادی است ومثل اغلب درختان مناطق حاره درتمام دوره سال دارای برگ. گل. ومیوه است ولی بحیوحهٔ گل دادنش دردو فصل است یکی فصل زمستان درماههای بهمن. اسفند وموسم دیگرش هنگام تابستان درماههای تیرومرداداست. گل ومیوه آن چسبیده به تنه اصلی یاشاخهای زرك درخت بوده وبرگها بمنزله سایه بان آنها میباشند. نباتی است دولپهٔ وبرگهای آن کامل، صاف، نیزهٔ. طویل ودارای رگه های زیادی است. گلش کوچك وسفید گلی، آبدار وبمناسبت بزرگی وتنومند بودن آن گاس نامیده شده و دارای دم نسبتاً کوتاه است. قسمت ته میوه پهن وسرآن تیز وبی شباهت بخیار نیست و روی سطح میوه کاکائو ده شیار طولی مشاهده میشود. رنك میوه قارس سبز ومیوه رسیده قرمز یازرد ومحتوی ۲۵ـ۴۰ دانه برابر مغز بادام است که درگوشت سفید آبدار وشیرین میوه پوشیده شده اند وازهمین مغزها که منظور ومحصول اصلی میباشند کاکائورا تهیه کرده وباکاکائو وقند ووانیل یادارچین شکلا میسازند. دانهای خشك شده میوه اش شامل پنجاه قسمت درصد چربی وازچهاردهم تا ده درصد تئوبرومین ودوازده تابیست درصد مواد ازتدو

مقداری هم دارای مواد نشاسته‌است حقیقتاً حاری ومخصص نواحی گرمسیر ودر کشورهائیکه آب وهوایشان گرم ومرطوبی‌است میروید . اراضی که خاکش عمیق . وسی‌شنی ومستغنی از اسید فسفریك وپطاس‌است حاصل زیاد میدهند . نقاطی کاکائو خیزندکه بارندگیش مرتب وارتفاع بارانش زیاد ودرجه‌حرارتش مابین ۲۴ـ۲۸ درجه میباشد . تکثیر کاکائو توسط بذر و بوسیله قلمه هم ممکن‌است انجام گیرد ولی طرز اول ازهرحیث بهتر وبیشتر مقرون بصلاح‌است وبرای نیل بهمین منظوربذر کاکائورا باید ازدرختان پربار قوی وسالم انتخاب ودست چین کرد وچون بذر کاکائو زودتر ازبذر چای قوه نامیه خودرا ازدست میدهد لازم‌است چندی قبل از کاشت آنهارا از درخت چید . بذر کاکائورا که میخواهند بکارند حتماً لازم‌است پس‌ازآنکه ازمیوه برون‌آوردند شسته وبرای خلاصی ازماده لزجش خاکستر مال کنند و درسایه خشك کنند زمین خزانه ومخصوصاً زمین نشاء باید شخم عمیق خورده وخاکش نرم‌ومسطح وعاری ازسنك ومواد دیگری که جلوگیری ازنمونبات میکنند باشد جهت جلوگیری ازرطوبت زیاد وبهره بردن ازحرارت آفتاب زمین خزانه و جای محلی اصلی نهالرا باید کمی شیب داد . زمین خزانه را باید ۲ـ۳ ماه قبل از باران آمدن آماده ساخت وموقع کاشت بازیك شخم سطحی دیگری زمین داد وپس‌ازآن هرسه دانه بذررا دریك سوراخ کاشت وپس‌ازسبز کردن قویترین آنهارا گذارد وبقیه‌را کنده وباغهای تمك وجدیدالاحداث اقال داد ونهالهای قویرا همینکه ۴ـ۶ برگه شدند جابجا ودرمحل اصلی درروی خطوط ردیفی درگودهای بعمق ۸۰ سانتیمتر وبفواصلی ۴ـ۵ مترازهمدیگر کاشت .

نهالهای جوان کاکائوراز ۵ تا ۶ سال جهت مصون ماندن ازاشعه مستقیم آفتاب گرم وجلوگیری از حوادث جوی وبادهای نامناسب محتاج به پرچین و سایه باشند وبهمین جهت‌است که زارعین وباغبانان بعضی ممالك مانند برزیل و غیره درختهای موز ودرختانیکه سریع‌النمو مابین درختان کاکائو وحواشی باغهای کاکائو خیز میکارند . سالهای اول کاشت زمین کاکائو محتاج به

سیخك ووجین زیاداست بطریقی که پای درختان وحواشی و اطراف باغ باید بکلی عاری ازعلف هرز باشد . مواقعیکه تصادفاً آب باران کم وبتأخیر افتاد باید بوسیله آبیاری دستی سیرابش ساخت ، ایندرخت موقعیکه بسن ۶ـ۸ ساله رسید بتدریج مواظبتش کم وازاین ببعد بهرس باید پرداخت . درسایه اینعمل نشو ونمای درخت طبعاً سریع ومحصول زیادتر وچین میوه ها سهلتر بنابراین ازیکمتروبیمی بالای زمین درخت را قطع وهرس باید کرد . کاکائو درسال سوم گل میدهد ولی یك قسمت عمدهٔ گلها ریخته وبقیه گلهاراهم برای اینکه درخت سالهای بعد ضعیف نشود حذف میکنند درسن ۶ـ۸ سالگی برداشت میوه زیاد وهراصله درخت دراینموقع ۱ـ۲ کیلوگرم کاکائو میدهد . عمر درخت ۵۰ـ۶۰ سال وبرداشت محصول آن ۴۰ـ۵۰ سال بیش نیست ومیوه‌های کاکائورا جهت بدست آوردن کاکائو وقتی ازدرخت باید چید که رسیده ورنگش زرد باشد ومیوه‌های سبز نارس‌را که مزه وطعمشان گس وزننده‌است بهیچوجه نباید چید میوه‌های رسیده بدون عیب را بدون اینکه خراب و فاسد گردید . میتوان بدرخت گذاشت . جهت تهیه وعمل آوردن کاکائوخوردنی باید پس‌ازبیرون آوردن تخم کاکائو از میوه یکرشته عملیاتی درباره آن اجرا داشت که ممکن‌است درصورت‌عدم اسباب بادست اقدام باینعمل نمود مهمترین عملیات قرارزیرین‌است : ۱ـ تخمیر کردن تخمها ، ۲ـ خشك نمودن درمقابل‌آفتاب یابوسیله آتش . ۳ـ بودادن‌دانها ۴ـ انتخاب ودست چین نمودن دانها بمدد دست یابتوسط ماشین . ۵ـ سائیدن وبصورت گرد ساختن . ۶ـ اخذ قسمت زیادی روغن آن ، جهت تخمیر دانها محل مرطوب و مناسبی را درنظر گرفته وازبرای این منظور دانهای کاکائورا مدت ۵ـ۶ روز داخل لاوك یاخم پرآبی باید توده ومتراکم کرد وبرای اینکه عمل تخمیر حتی‌الامکان درهمه قسمتهای لاوك متحدالشکل و یکسان انجام گیرد باید مراقب بود و همه روزه دانهارا زیرورو نموده کم کم دراثر تخمیر درجه حرارت بالا رفته وتا ۶۰ (شصت) درجه میرسد ودرپیرو آن اسید کربنیك از قسمت بالا متصاعد و ازسوراخهای

زیر کف لاوك شیرهٔ که درنتیجه گوشت میوه حاصل شده جاری وسرازیرمیشود و رفته رفته دانهای تخمیر شده و کاکائوها که بدواً سفید بودند قهوهٔ تیره میشوند ومغز دانها هم بنوبه خود ازبنفشی تغییر وقهوه قرمز رنك میگردند. پس ازخاتمه عمل تخمیر دانهارا درآب میشویند ودر بعضی نقاط جهت تکمیل و بدست آوردن کاکائو بسیار اعلا آنهارا درخاك قرمز خیلی نرم می‌مالند و برای جداکردن مواد لعاب دار لزجش دانهارا بین دستها مالش و اصطکاك میدهند. جهت اینکه دانها دراثر ماندن فاسد نشوند ومختصر گسی و زنندگی که دارند ازبین برود درآفتاب یاباحرارت مصنوعی باید دانهارا خشك کرد لیکن خشکانیدن بوسیله آفتاب درصورتیکه ازحوادث جوی «باران ـ شبنم» که مضر و موجب زیانند جلوگیری عمل آورند یعنی در زیر انبار خشك کنند بمراتب ازحرارت مصنوعی بهتراست چه ارزان وخودآن یکنوع صرفه جوئی است وهم اینکه بهترین کاکائو که دارای رنك وعطر بخصوصی‌است بدست میاید. برای این مقصد دانهارا روی زمین ساروجی و ایوان مشبك که موجب سرعت وسهولت جریان هواست مدت ۳ـ۴ روز دانهارا در روزهای مساعد درمقابل آفتاب پهن ودائماً بهم میزنند وبرای جلوگیری از کپك زدن بمحض خشك شدن دانها را انتخاب کرده و در کیسه یاصندوق ریخته و درپناه رطوبت میگذارند. دانهای خشك شده رنگشان قهوهٔ روشن ومغزشان شکلاتی رنك میگردد وچنین کاکائو برای فروش حاضر است. لیکن برای اینکه کاکائو خوراکی آماده شود باید آنرا بوداده وپس تبدیل بگرد کرده وقسمت اعظم روغنش‌را گرفت. بنابراین بامختصر تعمق ودرخاطر داشتن مطالب مذکور بخوبی مستفاد میشود که کشت کاکائوفوق‌العاده سهل وساده‌ومحتاج دستمزد کم است وحتی زنان واطفال هم ازاجرای عملیاتش بخوبی برآیند. کاکائو نباتی‌است پربها ویك هکتار زمین بطور متوسط ۶۲۵ کیلوگرم مغز کاکائو تولید میدهد وبرزیل که اول مملکت کاکائو خیزاست محصول سالیانه‌اش

متجاوز از ۵۰۰۰ تن میشود « ۵ ملیون کیلو گرم » . ممالکی که آب وهوایش برای کشت این نبات مساعد وخود اهالی‌هم دراثر کوشش موفقیتهای ازحد افزونی نائل گردیده‌اند عبارتند از : امریکای جنوبی « برزیل ، ونزوئلا » ، انتیل افریقا ، مکزیك . ژاوا سوماترا و جزایر هندوستان غربی (کوبا . هائیتی » ودراین اواخر درکنگووهندوچنین ازمستعمرات فرانسه اقدام به کشش کرده‌اند محصول کاکائو سالیانه دنیای عصر فعلی متجاوز ازسیصد وپنجاه هزار تن میشود « سیصد وپنجاه ملیون کیلو گرم » .

کاکائووشکلا علاوه برآنکه درتغذیه انسان کمال اهمیت را دارند در غذای حیوانات هم بعضی اوقات فوق‌العاده مفید واقع میشوند چنانکه در اروپا مربیان پروش حیوانات پست مانده دانهای بوداده کاکائورا بقیمت ارزان خریداری وباعلوفه حیوانات مخلوط میکنند . همچنین گوسفندان بد مزاجی‌را که طبیعتشان یکسان نیست وگاهی بیوست مزاج وگاه حالت اسهالی دارند دام پزشکان دستور کاکائو میدهند ، شکلائیکه از کاکائو میسازند غذای سالم و بسیار مغذی است ولی بمناسبت زیادی چربی آن دیر هضم میباشد ولی شکلای معمولیکه باآب تهیه میکنند سنگینی آن کمتر وموجب بیوست مزاج میشود وهرگاه باشیر مخلوط کنند جهت معده‌های سالم قوی بهترین اغذیه صبحانه است که در جزو مشروبات معطر« قهوه چای» صرف میشود . کاکائو خوب چون قیمتش خیلی گرانست اغلب کسانیکه شکلا تهیه مینمایند آرد ویاقندش‌را زیاد کرده ویا آنکه ازکاکائوی فاسد آنرا ساخته ودردسترس اشخاص میگذارند . انتهی

مصطفی شاه علائی

ازغنیه صائب

آثارمتوسطان

شیخ صرفی کشمیری

هلال عید زطرف افق هویدا شد کلید میکده گم گشته بود پیداشد

حریفی ساوجی

ندانم ان گل خودروچه رنك‌وبودارد که مرغ هرچمنی گفتگوی او دارد

بازآمدم که سجده بران خاك پاکنم گرطاعتی قضا شده باشد ادا کنم

درکوی اوصبا چورساند پیام ما غیراز غبارغم که کند احترام ما

غزال چشم تودیوانه ساخت آهورا که موج رنك بزنجیرمیکشد اورا

جنون داردمن سرگشته رادر کوه وهامونی که هرسنگمت فرهادی وهرخاریست مجنونی

مولانا سوری ساوجی

زهرچشمی کوبکاردلفکارخود کند برندارد چشم راتازهر کارخود کند

همچو موئیست تن من زغم دلجوئی دل سودائی من چون کرهی برموئی

بهیچ جانگذشتم بهیچ جا نرسیدم که دردلم نگذشتی بخاطرم نرسیدی

آن خال سیه نیست برخسارچوماهش آزرده شده از گرد زلف سیاهش

فردا گرانی از سر کری تومیبرم فریاد ناتوان تو امروز دیگرست

جعفری ساوجی

فتاده‌ام بدیاری که خوبرویانش بزهر چشم تسلی دهند مهمان را

مقصدی ساوجی

زناحق کشتگان چون من بسی داری ومیترسم که نگذارد ترا یارمن کسی روزقیامت هم

بغیرازبیخودی درچشم پرخوابت نمی بینم بجز آشفتگی در زلف پرتابت نمی بینم

نمیدانم وصالت چون دهد دستم که سوی من به بیداری نمی آئی و درخوابت نمی بینم

توکاری کن که مردم آفت جانها نخوانندت وگرنه سهل باشد کار این یك جان که من دارم

برو باهر که میخواهد دت گشت چون میکن وگرخاری بگرد دامنت را یاد من میکن

غمزهٔ در کار ساقی کرد چشم مست یار شد چنان بیخود کسی در جام نتوانست کرد

جدائی

بپای شمع اگر پروانه میردنیست دشوارش چه باك از مردن آنکس را که مرد این و دیارش

گیرم که توبه ازمی گلگون کند کسی با آن دولعل توبه شکن چون کند کسی

ای پیك خوش خبر که بپایان پریدهٔ معلوم میشود که ز جائی رسیدهٔ

بگذار تا بچشم تو چشم آشنا کنم کان روی دلفریب باین چشم دیدهٔ

ربود صبرزدل جان زتن جدائی تو جدائی تو چها کرد با جدائی نو

تألیف واقتباس محسن ظلی

پرزگیری

از طرف دیگر پهنی که در طویله بواسطه تبلی زارع مانده خارج میشود امنیاك آن با ازوت هوا ترکیب شده تبخیر شده می پرد و این ضرر جبران ناپذیراست زیرا که این آمنیاك آزاسید شاش است که بواسطه گرمای هوا بجوش آمده فراری میشود . این مسئله را نیز باید دانست که هرقسم عملیاتی در طویله برای نگاهداری امنیاك بشود بی‌فایده‌است جز اینکه باید همه روز صبح تمام پهن طویله را خارج کرده و در محلی که بعد ذکر می شود بریزند و آب آن ازمجرای آهکی داخل چاه مخصوص شده مانع تغیر شکل کار نبات و آمنیاك شده سلامت آنرا حفظ کند.

پهنی که درآفتاب بریزند وخشك شود تمام مواد کودی آن ازمیان رفته وجز کاهی نمی‌ماند آنهم قابل ملاحظه نیست .

آمنیاك اگر درپهن باشد بهتر ضبط میشود تا درهوای آزاد زیرا که خیلی فراراست وباآب باران و هوا وآفتاب حرکت میکند وضبط آن درموقعی ممکن‌است که در یك چاه مدوری که هوای آن بکلی حبس باشد داخل شده و برای فرار آن زوایا درطول چاه نباشد وسرچاه‌هم بکلی گرفته ویك‌سوراخ مدور بیشتر نداشته‌باشد .

امنیاك در پهن بشرطی میماند که همیشه پهن‌را روی هم ریخته اگر باران نبارد آب دستی روی آن بریزند وآبی هم که از آن خارج میشود فوراً داخل چاه شود وحتی‌المقدور روی کود پهن سایه باشد و آفتاب نخورد که آمنیاك آن بهوا فرار کند وهرقدر کود پهن بزرگتر بوده وآب پاشی روی آن بهتر کنیم زودتر وبهتر بجوش آمده کود محلول وقابل بلع نبات‌میشود واگر درپهن سفیدیهای کوچك یافت شود این یك قارچی است که بجوش پهن ضرر کلی وارد میآورد خاصه در پهنی که روی هم نریخته وباخته نشده‌است در واقع آتم اکریژن درآن نمی‌ماند آب پاشی روی همچو پهنی هم بکلی بی‌مصرف‌است

پهن‌سازی علمی بااطلاعات فرق مجبوریم که برای کود سازی محل مخصوص ساخته وبرای هر جنس حیوانات خود طویلهای مخصوص از روی نقشه علمی بسازیم وقطع داشته باشیدکه‌مخارج ساختمان‌را منافع یك‌سال پهن‌جبران‌می‌کند .

اولا تمام کف طویله باید ساروجی باشد که آب شاش حیوانات فرو نرود - ثانیاً کف طویله‌را همه روزه شسته آب آن داخل یك مجرای ساروجی شده در چاه ساروجی خارج طویله شود - ثالثاً همه روزه پهن‌را از طویله خارج کرده روی کودکنار طویله وروی چاه بریزیم و آب پاشی کنیم که آب آن داخل چاه شود و در مواقع گرما روی پهن را خشك نگذاریم - رابعاً کود پهن‌را

در دو محل بریزیم که وقتی اولی ساخته شد بصحرا بریم و بجای آن پهن تازه بریزیم و دومیرا مصرف کنیم - خلاصه اگر ممکن شود روی پهن تازه اسب وگاو راه بروند تابهم فشرده شده کمتر جا بگیرند وهم امنیاك‌را بهتر در خود جمع کرده مانع خروج شوند .

بنای محل پهن و کودسازی باحساب دقیق تخمین میزنند که دریك طویله که ۲۰ راس گاو بسته‌اند و در سال باید شاش آنها ۱۰۹۵ کنطال وپهن آنها ۱۶۴۲ کنطال باشد ودر شاش تنها ۸۷۶ کیلو گرام ازوت باید داشته باشیم باضافهٔ ۱۵۳۳ کیلوگرام پطاس هرگاه بواسطه بی توجهی این مواد از میان بروند تقریباً هزارو پانصد تومان ضرر ماست پس اگر ضرر خراب شدن پهن‌را نیزحساب کنیم بیش از قیمت ساختمان یك طویله علمی میشود که همیشه باقی خواهد ماند برای محل طویله باید قبلا حساب کنید که فعلا چند حیوان دارید و بعدها هم چند حیوان دیگر میتوانید اضافه کنید وتوسعه زراعت شما تاچه اندازه خواهد بود لذا محاسبه‌را چنین خواهید کرد که یك گاو دوسال ۱۵٫۰۰۰ کیلو پهن و ۵٫۴۰۰ شاش‌دارد ویك اسب‌دوسال ۱۰٫۰۰۰ کیلو پهن و ۱۶۰۰ کیلو شاش دارد ویك گوسفند ۵۰۰ کیلو پهن و ۳۶۰ کیلو شاش دارد پس اگر ازهریك چند برابر داشته‌باشیم میشود فلان‌مقداو وچون در هر سال سه مرتبه حمل بزمین زراعتی میکنیم حاصل ضرب را تقسیم بسه قسمت می کنیم و خارج قسمت ما مساویست باکلیه موادی که همیشه موجود داریم وباید برایش تهیه انبار کنیم مثلا برای ۸۰ تن پهن یکصد ذرع مکعب جا لازم داریم و چون ارتفاع پهن که روی هم میریزیم دو ذرع است پس ۵۰ ذرع فضا لازم است که ۷ مطر در ۷ مطر واگر مستطیل میسازیم ۶ مطر در ۸ مطر جا کافیست و همچو پهنی البته یك چاه هم برای شاش حیوانات لازم دارد که نصف کلیه را همیشه در انبار داشته باشد یعنی ۵۰ مطر مکعب که عبارتست از ۲ مطر عمق در ۵ مطر عرض درپنج مطر طول یاعمق زیادتر و عرض و طول کمتر - و سکوئی که برای پهن در دو طرف چاه لازم دارید با سنك ریزه و آهك بامخارج مختصر میتوان ساخت - چاه را باید خیلی محکم ساخت یعنی اطرافش را دیوار آجر وسنك وآهك ساخته کفش را شفته آهکی ریخت و رویش را سقف اجری محکم بزنند ویك سوراخ کوچك مدور برای لوله تلمبه باز بگذارند و دو سکوی پهن را در دو طرف چاه قرار دهند که در زیر نهری داشته آب دستی وآب باران داخل چاه‌شوند والبته قدری سرازیر بسازندکه‌آب مسلط بفرورفتن‌درچاه شود .

و هر قدردر استحکام بنا وشفته ریزی دقت شود که آب بدون تفریط داخل چاه شود البته بصرفه شما تمام میشود وآنچه آب در چاه جمع میشود سالی دو مرتبه

توسط تلمبه درپلیهای بزرك که دو روی چرخ حاضر کرده و بیك اسب بسته اید پر کرده باراضی خود حمل میکنید پس روی چاه دو طرف محل ریختن پهن است و ازوسط راه برای عبور اسب وچرخ - و اگر در اطراف محل پهن دیوار بکشید خیلی بهتر است و اگر پهن در زیر سایه دو سه درخت بزرك باشد که از آفتاب تابستان مصون باشد بهتر است - البته طویلهائیکه برای حیوانات دراطراف این انبار پهن میسازید باید کفش قدری سرازیر دارای چند مجرای تمبوشه وآهك باشند که داخل یك مجرای بزرك شده داخل چاه شوند وکف طویله حتی مقداری از دیوار های آن باید دارای اهك کامل باشند که اب بزمین فرو نرفته آبهای شستشو و شاش حیوانات بدون تفریط وارد چاه شوند و البته جلو راه اب پنجره آهنی لازم دارد که پهن جلو ان گیر نکرده آب تنها داخل شود والبته سقف چاه چون باید عرابه واسب رویش بروند باید خیلی محکم باشد وبعد مواظبت کنند که همه روزه طویله پس ازوقتن پهن با آب شسته شده پاکیزه شود و تخته پهن جدید که سابقا اشاره شد بریزند البته اگر سقف چاه را تیر آهنی اندازند بهتر وبصرفه نزدیکتر است -- در اینصورت هر چهار ماه یکبار هبلغی زیادکود علمی ساخته قوی دارید وهرشش ماه یکبار یك چاه پراز کود شاش .

موقع کودریزی کود را وقتی حمل بصحرا میکنند که در فاصله کمی مخلوط بخاك کنند که متحمل تفریطی نشود وآفتاب نخورد والا مواد ازکانیکی ان تفریط میشوند لذا بمحض حمل پهن کردن شخم میزنند و مخلوط بخاك میکنند با دستورات فوق همیشه میتوان یك زمین را کاشت و متوالیا زراعت برداشت وبمحض انکه محل یك کود پهن خالی شد بجایش دوزانه پهن تازه میریزید وپس ازچهار ماه دیگر دراینصورت همیشه یك محل کود ذخیره ساخته دارید ویکی جدید

بری هر هکتار زمین (ده هزار متر مربع) اگر ۳۰ تن کود ساخته (هر تن هزار کیلوگرام) بریزید مناسب و اگر ٤٥ تن بریزید خیلی قوی و وخوب کود داده‌اید و انتظار هر اصول خوبی را میتوانید داشته باشید (البته حمل کود بصحرا باعرابه بهتراست واگر وزن آنرا بدانید خوبست این زمینی که باید کود داد قبلا باید تهیه شده باشد والا نمیتوان معطل گذاشت

موقع دادن کود درتمام فصول‌است بارعایت عجله درتابستان ولی صرفه درریختن پائیزاست ومحصولرا پرقیمت تر میکند معهذا چون خیلی‌اراضی فرق میکند هرچیزرا بطرز دیگر ودرمواقع دیگر کود میدهند مثلا دراراضی کم قوت کمی قبل ازکاشت کود بریزند بهتراست آنهم بمقدار کم و مکرر یعنی آنچه یکمرتبه

درسال میریزند درسه مرتبه بریزند - دوزمینهای سنك آهکی نیزبطریق گذشته درسه مرتبه وهرمرتبه ثلث کلیه کود سالیانه را ولی دواراضی خاك قرمز وسخت کود زیاد بریزید آنهم دوبك مرتبه تازمین پوك ونرم شود - دراراضی ترش کود پهن کمتر اثر دارد زیرا که جوشش کم است دراین قسم اراضی کودهای فوسفور وآهك خیلی مفیداست - دو اراضی رس وخاك سخت اگر فوراً بکارید کود پهن کاملا ساخته بریزید وبکارید واگر بهار خواهید کاشت دوپائیزکود نیم ساخته بریزید که تابهار درخود زمین پوسیده زمین را نرم و پوك کند **تبصره** - کود اراضی خاك سرخ که سرد است کود اسب وگوسفند که گرم است خیلی مناسب است ودراراضی گرم وخشك کود گاو وخوك مناسب است

کود ریزی روی هم مثل لحاف فقط برای درخت میوه و چمن دراست که مخلوط بخاك نکرده مثل لحاف روی زمین پهن میکنند تاآب مواد آنرا فرو برده بریشه برساند - دراراضی شنی وخشك وآهکی درصورتیکه نباتات برك پهن کاشته باشیم کودرا روی خاك پای بته میریزیم که رطوبت را در زمین حفظ کرده ونبات را زود ترقی دهد - تبصره هرگاه پای درخت را کود کرده کود بریزیم ورویش را خاك بریزیم احتمال خشك شدن درخت میرود

خواباندن حیوانات روی زمین برای کود دادن خیلی مفید است وپس ازیك محصول که درو میکنید اگر گوسفند وگاو درزمین بچرانید وبخوابانید که پهن وشاش آنها مستقیماً داخل خاك شود البته خیلی نافع است واگر یونجه باشید بکارید وپس‌ازرسیدن بحد وشد گوسفند در زمین ریخته چرانید که پهن و شاش آنها داخل خاك شود خیلی مفید است یعنی از روی تقویم علمی خواباندن یك گوسفند دریك مترزمین برای شش ساعت معادل با ریختن ده تن کوداست دریك هکتار زمین بشرط آنکه زود شخم کنند که مواد ارگانیکی آن بهوا نرود

مورد استعمال شاش حیوانات آب پاشی باشاش حیوانات در سطح زمین بواسطه نطرات دوسودی که داراست خیلی خیلی قوی و محلول و اثراتش فوق‌العاده فوریست باضافه یك تن درهزارتوزن‌آن ازوت قابل‌حل‌وتقریباً پنج درهزار وزن آن پتاس است که همه این مواد برای نباتات بمنزله روح است - اگردربهار ۲۵ تن شاش حیوانات دریك هکتار زمین آب پاشی کنیم $37\frac{1}{2}$ کیلو گرم ازوت و۱۲۲ کیلوگرام پتاس‌داده ایم - این کود مخصوصاً برای نباتات برك پهن مثل چغندر و سیب زمینی وغیره خیلی نافع است که بمحض پاشیدن زمین را شخم زده تخم‌را بکارند ولی اگر این کودرا روی گندم کاری بخواهند بپاشند

روی یك هکتار زمین بیش‌ازده الی پانزده تن دریك هکتار نمی‌توان ریخت زیرا که گندم‌را می سوزاند وچون ترشی آن زیاد ازحد وکار بنات آمینـاکی آن زهرناك است برای گندم کاری لازم‌است دو الی سه برابر آن آب خالص داخل کنیم واینمسئله بسته بخشکی ورطوبت زمین‌است اگر یونجه کاری داشته باشید این کود خیلی مؤثراست بشرطی که بیش از مقدار فوق که برای گندم کاری تعیین شد نریزند - **تبصره** ریختن‌کود دراراضی چمن مصنوعی علفهای خوشه دارارا قوی‌کرده وعلفهای دیگررا که از جنس سبزی آلات هستند نمی‌گذارد رشد کنند

مدفوعات متفرقه - مدفوعات انسان ازحیث فوسفور و ازوت از مدفوعات حیوانات خیلی قوی‌تراست ولی ازهرمدفوعات حیوانی متعفن تراست - اگر آب صابون لباس شوئی‌هم داخل مبال شود قوت آن فرق میکند باضافه مدفوعات اغنیاء بامدفوعات فقرا خیلی تفاوت دارد زیرا که هرقدرمواد خوراك انسان قوی‌تر باشد قوت مدفوعات نیز قوی تراست - تجربه ذیل حد متوسط قوت مدفوعات انسانست وبرحسب تقویم یکنفر آدم متوسط درسال ۵۰ کیلوگرام مواد ثقیل و ۴۴۰ کیلوگرام مواد مایع زایل میکنند

ازوت مواد ثقیل هشصد و بیست گرام ۸۲۰ گرم } ازوت مواد مایع ۳۳۰ ر ۴ کیلو
اسیدفوسفوریك مواد ثقیل پانصدوبیست گرام ۵۲۰ گرام } اسیدفوسفوریك مواد مایع ۰ر۵۳۰
پطاس مواد ثقیل دویست و بیست گرام ۲۲۰ گرام } پطاس مواد مایع ۸۳۰

برحسب تقویم تجارتی مدفوعات یکنفر آدم متوسط درسال ۵ تومان قیمت‌دارد

ضبط مدفوعات انسانی بهترین طریقه‌ایست که چاه مبال آهکی و ساروجی باشدکه‌آب‌آن فرودرزمین نرفته‌وآب‌صابون لباس شوئی‌رانیز درآن چاه بریزند ودرسالی دومرتبه بـاتلمبه درعرابه کودکشی شاش حیوانات ریخته دور ازآبادی بـا آبپاش تلمبهٔ روی زمین بریزند ونیز باآبپاشهای معمولی هم میتوان در روی زمین ریخت و بمحض پاشیدن یك شخم عمیق بزنند که در زمین دفن شده تبخیر نشود وهرقدر دراستحکام چاه سعی شود ارزش دارد زیراکه تفریط آن ضرر بزرگی‌است

مدفوعات انسانی که درآفتاب بماند تمام قوت آن میرود مگر آنکه دفن کنند ورویش خاك بریزند ومواد مایع نیز بزمین فرو رفته ازوت آنهم بهوا میرود ومبالهـائی هم که ساروجی نیستند مدفوعـات مایع بزمین فرو میرود وپس ازتخلیه چاه مبال هم مدفوعات‌رانباید داخل خاکسترکنند زیراکه آهك آن مواد ارگانیکی را خراب‌کرده فرار میکنند واگر چاله بزرگی‌حفرکرده دروسط آن بریزند ورویش را خاك بریزند البته محفوظ‌تر میماند مع هذا طریقه علمی همانست که ذکر شد چاه ساروجی لازم‌است وبس

درهر صورت این کود که دارای ازوت فراوانست برای نباتات برك پهن

خیلی مناسب است مثل چغندر وتوتون تخم‌کتان شاه دانج وهم برای سایر نباتات مثل چمن خوشه دار و سایر زراعات ولی آنچه بتجربه رسیده برای سیب زمینی خوب نیست وبغلات نیز اذیت میکند

دراغلب نقاط این کودرا برای سبزی آلات نگاه میدارند و نتایج بزرك میبرند - بیست تن ازاین کود دریك هکتار زمین ۵۰ کلوگرام پطاس دارد و همچوکودی منتهای آرزوی یك فلاح است ولی بواسطه ازوت زیاد برای درختهای میوه مضراست‌جزآنکه توسط کودهای فوسفوری‌آنرا تکمیل‌نمایند وبمقادیرکمتر بدهند

طریقه ساختن کود کوبیده در صورتیکه چاه مبال را ساروجی ساخته باشند که هیچ قسم تفریطی نداشته باشد درموقعیکه چاه پرشد و میخواهند خالی کنند دریك محل دور از آبادی یك پاطیل خیلی بزرگی کار گذاشته کلیه مدفوعات‌را آنجا حمل کرده درپاطیل بریزند وکلیه‌را آهك داخل کرده بجوشانند آمنیاك‌آن بااسید فوسفوریك ترکیب شده مؤلفات امنیاکی تشکیل میدهد و آنچه درجوشش غلیظ میشود خشك کرده نرم میکنند ومحفوظ میدارند برای مواقع لازم

این کود یك الی‌دودرصد ازوت دارد واز ۳ الی ۶ درصد اسید فوسفوریك وازنیم الی یك درصد پطاس وهمچو کود خیلی قویست ومثل کود کافی میتوان استعمال نمود وهم میتوان روی خاك پاشیده بعد زمین‌را شخم کنند و میزان ریختن ۵۰۰ الی ۲۰۰۰ کیلوگرام برای یك هکتار زمین کافیست و هربذری در آن بریزید چون کود محلول است خیلی زود زراعت‌را بلند وقوی میکنند

کود مرغ عبارت ازکلیه مدفوعات مرغهای اهلی‌است که درلانه منزل میدهند که باتمام پروسایر کثافات آنها یك کود خیلی قوی‌است و برای سبزی کاری خیلی نافع‌است - شرایط نگاهداری لانه مرغ زیاداست ولی مختصر میکنم اولا مدفوعات مرغ بیست درصد ازوت ویك ونیم درصد اسیدفوسفوریك ویك در صد پطاس دارد بشرط آنکه حفظ شود - ثانیاً لانه مرغی که بی اعتنائی کرده پاك نکنند تعفن آن حیوانات‌را نیز میکشد و مواد کودی هم خراب میشود - در اینصورت لانه مرغ‌را اقلا سه مرتبه درهفته باید جاروب کرده شست وکلیه مدفوعات آنرا خارج کرده دریك چاله روی هم بریزند وخاك رویش بریزند که آفتاب نخورد ومحل حفظ آن هم باید خشك بوده رطوبت نداشته باشد وهمه وقت میتوان آنرا داخل زمین سبزی‌کاری نمود وهیچوقت نباید آن‌کودرا درمجاورت آهك گذاشت حتی خاکسترهم که آهك دارد نمیتوان روی آن ریخت زیرا که تمام قوت آنرا برطرف میکند حتی درمجاورت دوده فلزات هم نمیتوان گذاشت‌که اثرآهك وخاکسترا دارد (یك مرغ درسالی ۳۰ لیطرمدفوعات میدهد وبمقادیرکم باید داخل خاك نمود

کود کبوتر ازکود مرغ یك ثلث قوی‌تراست ویك جفت کبوتر درسال

۱۶ الی ۲۰ لیتر مدفوعات وکثافات ازهمه قبیل مثل پروشن میدهند و طریقه مراظبت آنهم مثل کود مرغ است

مدفوعات پرندگان قدیم عبارت ازنقاطی‌است که درقدیم پرندگان یاشبکور منزل داشته بعد رفته اند اگرچه کمیابست ولی کودی‌است بسیار قوی که دارای ۵ الی ۷ درصد ازوت و ۱۲ الی ۱۵ درصد اسید فوسفوریك دارد واغلب درتجارت باضمانت میفروشند وبهتر اینست که این‌کودرا همیشه مخلوط بهن ساخته نمده درزمین بریزند زیراکه به تنهائی خیلی قویست واگر مخلوط بشوره شود برای اراضی گندم کاری وجوکاری کمخیلی ضعیف‌است خیلی نافع‌است ودرهرهکتارزمین ۳۰۰ کیلوگرام میتوان ریخت حتی پاشیدن روی زمین زراعتی هم خیلی خوبست

کثافات وخاکروبه شهری چنانچه سابقا اشاره شد عبارتست از تمام مواد زباله مثل پوست میوجات و میوجات فاسد و علفهای خراب و تازه خاکروبه جاروب وخاکستر و لجن حوض ومدفوعات حیوانات از هرقبیل و نعش حیوانات درواقع آنچه ازهرکار خانه دور میریزند وآنچه بی‌مصرف‌است

تمام این مواد را بهتر آنست که با غربالهای بزرك سیمی غربال کنند که مواد بیربط آن مثل پاره سنك وآجر و آهن و آنچه قابل پوسیدن نیست خارج شود وبعد همه‌را روی هم ریخته بپوشانند البته زمینی که برای اینعمل انتخاب میشود باید زمین محکمی باشد که آبکش نباشد ودور ازآبادی هم باشد که عفونت آن بمردم اذیت نکند و ضمنا نزدیك باراضی شما باشد که حمل آن آسان باشد و در موقع تهیه کودکردن باید یك آهك قوی مخلوط بانها کرد که زود بپوساند ـ البته این محل درکنار رود خانه ونهرهای بزرك که ممکن است آب آنها طغیان کند نباید باشد ـ مقدار آهکی که باید بریزید بتناسب اراضی‌شماست که آهك زیاد دارند یاکم در هر صورت برای یك متر مکعب خاکروبه از ۲۵ الی ۱۰۰ کیلوگرام آهك میریزند و هم درعوض آهك میتوان کل رس مخلوط بسنك آهك دو برابر آهك مخلوط نمود بشرط آنکه خاك رس سالها آفتاب خورده باشد ـ هرمرتبه هم که یك حیوان مرده درآن دفن می کنید باید به تمام بدن او آهك کامل بپاشید وشکل ساختن تپه کود باید مستطیل باشد و پس ازحاضرکردن تپه یك آبپاشی مفصلی روی آن میکنیم که تمام تپه تاروی زمین مرطوب شود تاتسریع درپوسیدن بکند وتامدت چهارماه چند مرتبه آبپاشی‌را تجدید کرده بعد آنرا باکلنك خراب کرده بابیل بهم میزنیم تاتسریع درپوسیدن آن کنیم ودوباره همان قسم روی هم میریزیم وچهار ماه دیگر مثل مرتبه اول آبپاشی مناسب میکنید وبعد باز خراب میکنید و بهم میزنید اگر تمام مواد

بخوبی پوسیده وسیاه شده وحل شده اند میتوان بجای کود درزمین ریخت و الا دوباره کود جدیدی میسازیم تامدتی که کافی بدانیم

ترکیب این کود البته مربوط بموادی است که با هم مخلوط شده و پوسیده اند البته اگر مواد ارگانیکی دران زیاد بوده ازوت ان بیشتر و اگر خاکستر دران زیادتر بوده پطاس واسید فوسفوریك ان زیادتراست

درهرصورت اگر مواد آن خوب ومناسب بوده اند تقریبا قوت یك کود پهن ساخته‌را داراست وباسی الی چهل تن آن میتوان یك هکتار زمین را کود داد ومثل کود پهن زمین نرم وقوی ونگاهدار آب میشود وهمه قسم زراعتهای مختلف میتوان نمود بدون استثناء وبرای هر قسم زمینی هم نافع‌است - برای ازدیاد توجه یك تجربه مفصلی ازکلیه مواد یکه یك همچو کودی ممکن است دارا باشد شرح میدهیم تامزید بر آگاهی هرزارعی باشد

	ازوت	اسید فوسفوریك	پطاس	آهك
خاك وگل کوچه وخیابانها درصد	۱۳ر۰ کیلو	۱۵ر۰	۱٤ر۰	۵
خورده نجاری	۱۸ر۰	۳۰ر۰	۷۲ر۰	۰۵ر۱
زباله خانها	٤۵ر۰	۵۰ر۰	۵۰ر۰	۱
کثافات غله پاك شده	۷۰ر۰	۳۰ر۰	۷۰ر۰	۵۰ر۰
کود مرغ وکبوتر	۲۰ر۰	۵۰ر۰	۲۰ر۰	--
جاروب انبار	۸۰ر۰	۷۰ر۰	۵۰ر۰	۵۰ر۰
خورده چوب وذغال سنك	۲	٤ر۰	۱	٦
خاکستر چوب	ندارد	٦ تا ۱	۱۰ تا ۲۰	۳۰ تا ۵۰
خاکستر شسته	--	۸ر۰	۵۰ر۰	۱۵ تا ۲۰
خاکستر ذغال سنك	--	۸۰ر۰	۵۰ر۰	۸
لباس کهنه وپارچه کهنه	۳ الی ۱۲	۱	۸۰ر۰	--
شاخ حیوانات	۵ تا ۱۰	۲ الی ۱	--	--
حیوانات مرده	۳	٤۰ر۰	٤۰ر۰	--
کثافات میخانه	۲۰ر۰	۱۰ر۰	٤۰ر۰	۵ تا ۵۰ر۰
کثافات سیب زمینی	۵۰ر۰	۱۰ر۰	۳۰ر۰	۵۰ر۰
برك چغندر	۳۰ر۰	۸ ر۰	٤۳ر۰	۱۷ر۰
علف تاره	٤۵ر۰	۱۰ر۰	۳۰ر۰	۳۰ر۰
کثافات میوجات	۱۵ر۱	۵۰ر۰	۷۰ر۰	--

تقریظ

بقلم آقای سعادت نوری

تاریخ روابط ایران و اروپا در دوره صفویه

تالیف آقای نصرالله فلسفی استاد دانشگاه

یکی از کتب بسیار مفیدی که در این اواخر انتشار یافته کتاب « تاریخ روابط ایران و اروپا در دوره صفویه » است که فاضل معظم **آقای نصرالله فلسفی** استاد محترم دانشگاه برشته تحریر کشیده و یك گنجینه سودمند دیگری بذخایر ادبی این عصر افزوده اند واحاطه کامل نویسنده و تبحرایشان درموضوع مورد بحث حتی بایك مطالعه اجمالی کتاب نیز بخوبی اشکار وروشن میشود .

درعصر صفویه که آوازه ترقی وپیشرفت کشور ایران دراروپا بلند شد ، عده‌ای ازجهانگردان مغرب زمین برای مشاهده اوضاع و احوال ایران وبرخی ازنمایندگان کشورهای آن خطه بمنظور جلب توجه سلاطین صفویه و جلوگیری ازبسط وتوسعه اقتدارات بابعالی ، بایران آمده وپاد شاهان صفوی بالاخص شاه عباس کبیر این پیش آمد را بابیشانی گشاده تلقی نمودند .

ازانجائیکه کتب تاریخی آن دوره ایران فقط منحصر بسر گذشت پیکارها وجنگهای بزرگان کشور میباشد وبعضی ازمورخین نیز باعبارات مغلق وپیچیده حقایق را فدای لفاظی نموده وحقیقت امررا درلفافه کلمات دورازذهن مستورساخته اند ، مطالعه تالیفات وسیاحتنامه های سیاحان غرب که حاکی از آداب ورسوم اجتماعی واوضاع دربار سلاطین ان عصر ایران است ازهرجهت شایان توجه میباشد وبامداقه درمندرجات کتب جهانگردان بیگانه که بخصوص در عصر صفویه برخلاف سیاحان ادوار اخیر کمتر بپیرامون غرض گردیده اند و مقایسه نگارشات آنان بامحتویات کتبی که در خود ایران تالیف گردیده یك سلسله حقایق بیشمارمکشوف گشته وروشنیهای زیادی درروزگاران گذشته‌ما

ایجاد میکند .

خوشبختانه دانشمند فاضل آقای فلسفی که دراین فن تخصص وتبحر بسزائی دارند باوجود تدریس دردانشگاه و کثرت مشغله کارمهمی انجام نموده وبتالیف این کتاب جامع وسودمند مبادرت کرده واوضاع اجتماعی ایران رادر عصر صفوی بامراجعه بکتب بیشمار داخلی وخارجی بخوبی روشن وهویدا ساخته اند .

کسانیکه مثل نگارنده ازنزدیك به فضایل و پشت کار آقای فلسفی ایمان دارند آرزومندندکه سایر تالیفات ایشان نیز هرچه زودتر بچاپ رسیده ونتیجه تحقیقات فاضلانه معظم له مورد استفاده علاقمندان قرار بگیرد .

بقلم ابراهیم صفائی ملایری

ناطق اصفهانی

نامش محمد تخلص ونام فامیلش ناطق بود والحق این نام دربارهوی کاملا مصداق داشت . ناطق مردی بود تحصیل کرده ازعلوم ادبی وعربی بهرهٔ بحد کافی داشت فقه واصول ومنطق ومعانی وبیان ودیگرعلوم ادب را درمحضر اساتید اصفهان و مجامع علم آنسامان فراگرفته وبمقام شامخ اجتهاد نیز فائز شده واز مراجع آنزمان اجازت دریافت داشته است .

نگارنده مرحوم ناطق را در سال ۱۳۰٦ شمسی در ملایر ملاقات نمودم وازهمان وقتش بامن الفتی بهم رسید پس ازانهم درسنوات ۱۳۰۸و۱۳۰۹ در همدان مکررفیض حضورش برایم دست داد . ناطق علاوه برمقامات علمی وادبی بسیار خلیق وخوش محاوره وشیرین زبان و ادیبی بود کامل و خطیبی فاضل ، قریحه سخن سرائی داشت وطبعش بسیاروقاد بود شعررا نیکو می‌سرود وبواسطه سلطه تمامی که برعلوم ادبیه داشت آثارش تمام شیوا و متقن است

شاعر مزبور درسال ۱۲۶۰ شمسی دریکی از قرای اردستان اصفهان موسوم به (نیسال) متولد شده است پدر او موسوم بشیخ رمضانعلی نیز شاعر خوبی بوده و کوچکعلی تخلص می نموده اشعاری نیز دررثا و مدیحه ائمه اطهار و پیغمبر اکرم (علیهم افضل التحیات) سروده است . ناطق درسال ۱۲۷۲ شمسی ازاردستان باصفهان آمده وتاسال ۱۲۹۵ در حرکه طلاب اصفهان بتحصیل و استفاده ازمحضر علمای زمان وفرا گرفتن علوم مشغول بوده است پس از آن بکاشان مسافرت نموده ودرانجا چندی بشغل معلمی اشتغال داشت در همدان نیزدرسال ۱۳۰۷ دریکی ازدبیرستانها دبیرادبیات بود پس ازاین تاریخ چندسفر بتهران وشیراز و کرمانشاه وتبریز ویزد نموده وسفری هم بسوریه ولبنان وبغداد رفته و لاخره بسال ۱۳۱۱ شمسی در تهران رحل اقامت افکند ودر ۱۶ دیماه ۱۳۱۴ نیز درهمانجا بمرض ذات الریه زندگی را بدرود گفت و خاطر دوستان ادب را ازمرگ خود داغدارساخت . ناطق باانکه ادیبی کامل بود وآثار نظم ونثر او مقبول اساتید واقع میگشت چندان بنشر آثار خود علاقه نداشت وبرخلاف اغلب شعرا ونویسندگان بداشتن معلومات واقر بیوسطه طالب گمنامی بود وبانزوا خوش داشت ایام انزواراهم بتتبع وتحقیق درآثار اساتید ادب وشعرا بپایان می برد واین گوشه گیری فراغت خوبی برای بسط مطالعات وکاوشهای ادبی اوفراهم میاورد دراواخر نیز کتابی باسم خرمنامه (درتوحید وذکر عوالم ماورأءالطبیعه) برشته نظم در آورده است که نسخه آن بادیوان شعرش در نزد برادر کهتروی محمد علی شائق (که او نیز مرد بافضلی است واکنون درهمدان سکنی دارد) میباشد ناطق را گویا فرزندی نمانده باشد ولی برای بقای نام شعر هیچ فرزندی بهتر ازدیوان شعروی نیست .

بیش از این نگارنده از خصوصیات زندگی شاعر نقید چیزی در نظر ندارد واینك چند غزل ازآثار اورا بنظر خوانندگان ارمغان میرساند

غزل

غم هجر تو بهم می شکند خارارا خود چسان اینهمه آزار دل زار کشد

هیچکس می نتواند بکشد آنچه مدام — دل بیمارم ازان نرگس بیمار کشد
من ضعیف و ره کوی تو بسی دور و دراز — خود ندانم بکجا عاقبت کار کشد
بهر آنشمع که پروانه وی اغیارند — تا کی این سوخته پر حسرت دیدار کشد
شب غم همدم من سایه بود بر دیوار — آنهم از بیکرش روی بدیوار کشد

غزل دیگر

زعشق روی تو ای مایه نجات و امیدم — چه روزگار که دیدم چه رنجها که کشیدم
از آنزمان که دل خویشتن بمهر تو بستم — چه علقه‌ها که گسستم چه رشته‌ها که بریدم
همیشه بر همه شمع جمع و من زفراقت — چه نالها که نمودم چه جامه‌ها که دریدم

اندرز

از خلق اگر بدی رسد ایدل ندیده گیر — حرفی که دلخراش بود ناشنیده گیر
درد هر همچو باغ گل و خار باهم است — گل چیده گیر و خار بدل ناخلیده گیر
آینده چون گذشته بی آرزوی خویش — عمری دویده گیر و بوی نارسیده گیر
برچیدن بساط که یك عمر چیدهٔ — یکساعت است پس تر ازاول نچیده گیر
آن جامهٔ که دوش دریدی زهجر یار — ناطق بصبر کوش و بتن نادریده گیر

بیت

اینکه مجنون بسر تربت لیلی جانداد — نابدانند که در کوی فناجائی هست

غزل

بیك آزردگی از دل رود هر همدمی لیکن — تو باصد جور بیش از پیش هر دم دلنشینستی
زترك چشم مستت غارت جان و دل و دینی — زموج فوج مژگان آفت دنیا و دینستی
یکی را فکرت عقبی یکی را عشرت دنیا — تو ای زیبا صنم مارا همانستی همینستی
شمیمت نفحه رضوان لبت کوثر قدت طوبی — کجا پویم چه جویم خود تو فردوس برینستی
چه خواهی بود اندر کام جان بالطف و دلجوئی — چو با جور و جفا خوشتر زشهد انگبینستی
زند خلد برین از (لیتنی کنت ترابا) دم — تو تا ای شاخه طوبی خرامان در زمینستی

پایان

از سفینه صائب

غیرتی شیرازی

چو غمزه تو بخون ریختن کند آهنك — لباس خاك شود در بر شهیدان تنك
زمانه چون تو بلا از خدای میطلبید — که تلختر کند ایام شوربختان را

برخاك ما چو میگذری سر گران مرو — دنبال بین که دیده جان در قفای تست

مرا امیدواری روز حشر از مغفرت این بس — که صرف شغل غمهای تو کردم زندگانی را

روزگاریست که محروم شدم از ستمش — یاد آن روز که خون در جگر ما میکرد

شدم آزاد بنوعی ز تعلق که دگر — همتم تکیه بدیوار توکل نکند

خاکسترش بروز جزا کس نشان نداد — آنرا که در فراق تو آتش بجان گرفت

خوش زمینی است سر کوی محبت که شود — همه بامهر بدل سکینه افلاك آنجا

هلاك غمزه بیباك ترسا زادهٔ کردم — که در محشر باو بخشند خون صد مسلمانرا

تا غمزه خون ریز تو غارتگر جانست — چشم اجل از دور بحسرت نگرانست

عمری گذشت و راه سلامی نیافتم — شرمنده دلم که چها در خیال داشت

ستم رسیده دلی دیدم و زغم مردم — که تند خوی و ستمگر درین دیار یکیست

در عشق محض کفر و دو کینه خواستن — راضی شدن ز خصم کم از انتقام نیست

غیرت برم از سوختن دوزخ جاوید — کان نیز مکر داغ تمنای تو دارد

چو بیخبر شوم از دیدن تو رشك برم — که درمیان تو و دل چه راز میگذرد

بی مژده وصال نخیزد شهید عشق — صد بار اگر فرشته رحمت ندا کند

نظر کنید دلم را که خوار کرده کیست — نظر بروز من و روزگار من بکنید

دست غیرت همه برشته جانم میزد — هر گره کز سر زلف تو صبا وا میکرد

در بیابان نیست سرگردان بهر سو گرد باد — روزگار از دست جورت خاك بر سر میکند

جائی که عاشقان تو در خون طپیده اند — با صد هزار کعبه مقابل نهاده اند

دیوانه دلی دارم کز کوی جنون هرگز — ننهاده قدم بیرون طی کرده بیابانها

روز جزا که عذر تو خواهند کشتگان — حسرت بر دخضر که چرا سهل تو نیست

ازیك سفینه کهن سال

مکاتیب عصر صفوی

« رقعهٔ که مولانا الفت صفاهانی بمیر سپهری قصه خوان نوشته »

امید که همیشه ساز گپ ملازمان میر سپهری از گوشمال نشأه کو کنار کوك وسرور نشمیان سلامت باد. بحق حقه اسرار که ازدوریت کاسه کو کنار تاخ کام شده وازعشقت کوزه بوزه کف برلب آورده و ازمهجوریت پیاله قهوه سیاه پوش گشته وبیوجودت بنك ازتنك درهیچ گل زمین سبز نمی شود وبی همدمیت چلیم سیه کلیم دم و دودی ندارد و مدام زبان حالش بدین مقال مترنمست که بی تو نفسی خوش نزدم خوش ننشستم . جائی ننشستم که برآتش نه نشستم . بهمه حال بجهت مقابله خبث وتصحیح اراجیف خودرا بکذب تراشان دارالخبث کو کنار خانه رسانند که زهر خوردهای فراق مشتاقان دیدار کیفیت آثار ملازمانند اگراحیاناً نشأه افیون اختلاط و کیفیت پوست اتحاد چرت فراموشی آورد هرآینه دهان نفاق را خمیازه وار بخبث می گشایند ومانند نشأه پوست در پوستت می افتند . زیاده براین خمار وار درد سر نتوان داد .

فی طلب النحل

انها می کنند که درولایت این مملکت امراء ولشکریانی که منشور واوحی ربك الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من الشجر ومما یعرشون پیوسته برشواهق کوهسار وشماریخ اغصان واشجار درخزان و بهار خیمهای مسدس ومثمن ازخزاد کن دریکدیگر می پیوستند ودربیلاغ وقیشلاغ ازلطائف زهرات ثم کلی من کل الثمرات کالطیر یقع علی الشجر ویاکل من الثمر ولا یدری بالخبر علفخوار می گردند لشکری جرار که حکم حکمت آفریدگار همه باسان آبداو وناوك آتش بار ازمادر فطرت دروجود آمده اند کو کبه ایشان چون موکب سلیمن در میدان هوا جولان گرو حشمی نامدار و حشری فرمان بردارتابع امرونهی ومشرف بالهام ووحی درسکون (مسالك واسلکی سبل ربك ذللا) هریك مخصوص بهدایتی ودرباب شیرین کاری آیتی هرفردی ازافراد مشتمل

برامور متضاد وازنوش ونیش ومرهم وریش ودآء ودواء و رنج وشفا فوهات ایشان زهاب چشمه (وانهارمن عسل مصفی) مدتیست تابواسطه هجوم یاوگیان آفات سماوی ازمقر وخانهای ارضی جلا کرده کانهم جراد منتشر دراطراف متفرق گشته‌اند . شعر .

دخل‌الزمان علیهم فتبددوا و تشتتوا وتفرقوا ایدی سبا

و مخزن داروخانه یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس که بحقیقت دارالشفاء عموم خلایق بود معطل گذاشته . بنابرفرط اتحاد اعلام رفت اگر نواب نامدار اشاره فرمایند ویکهزار صندوق مگسهاء گزیده . (کاندرین ملك چو طاوس بکارست مگس) ازنحلات کوه کیلویه روانه گردانند بسوابق الطاف ملحق ومضاف گردد والسلام علی جنابه‌العالی .

(آگهی)

کسانیکه دارای سرمایه علمی وتاریخی وقریحهٔ ذهنی هستند ودوست دارند که مجله ماهیانه دعوت اسلامی راکه دارای سوابق نه ساله آبرومند میباشد بانام جدید واسلوب مرغوب عهده دارشده ومنتشرنمایند بآدرس ذیل با این جانب مکاتبه نمایند تادرصورت مقتضی مدیریت آن تحت نظروزارت معارف واگذار گردد . سنقر کلیائی ـ سید محمد تقی واحدی ۱۴ر۱۱ر۱۶

روش من

دستور پنجدقیقه ورزش در هرروز که آخرین نتیجه ورزشی عالم شهیرمولروبرتمام افراد بویژه جوانان داشتن یکساعدآن واجب‌است با (۴۶عدد) گراور وسه تابلو اقسام ورزشی جدیداً ازطبع خارج ودر کتابفروشی سروش تبریز و شرکت طبع کتاب طهران وسایر کتابفروشان مهم بفروش میرسد .

کتابفروشی سروش تبریز

کاغذ اعلا وجلد طلاکوب ۹ ریال
بهاء کاغذ اعلا باجلد تمیز ۵ »
کاغذ معمولی ۴ »

مژده بدانش آموزان وطالبین زبان فرانسه

کتاب ناطق زبان آرای فرانسه (متد نسودی) که از هرحیث بابهترین کتابهای کلاسی خارجی رقابت مینماید بااسلوب ساده و چاپ وکاغذ نفیس ازطبع خارج شد ،

از کتابفروشی سروش تبریز وشرکت طبع کتاب طهران و سایر کتابفروشان مهم بهاء پنج ریال ابتیاع نمائید .

تبریز ــ کتابفروشی سروش

کتاب کودک

که از مفیدترین آثار قلمی نویسنده معروف فرانسوی **دکتر پوشه** است و با شیواترین صورتی بزبان فارسی ترجمه گردیده در کتابخانه **دانش ناصری** برای فروش حاضر است. البته آموزگاران ودانش آموزان واولیای اطفال ازخریدن وخواندن این کتاب سودمند غفلت نخواهند کرد ۱ــ۵

آگهی

تاریخ ادبیات ایران وتاریخ ادبیات معاصر ترجمه وتالیف استادفاضل ادیب وشاعر محترم آقای رشید یاسمی ازمهمترین کتب ادبی عصرحاضر بشمار ومطالعه و استفاده آن برای اهل فضل لازم است ،

محل فروش ــ کتابخانه‌های معتبر

تاریخ حیات پیغمبر اسلام

ترجمه ازالابطال کارلایل مورخ وفیلسوف بزرگ انگلیس قلم دانشمند مفضال آقای ابوعبدالله زنجانی باطبع وکاغذ نفیس ازطبع خارج طالبین درتبریز بکتابخانه « سروش » ودر طهران بشرکت طبع کتاب و سایر کتابخانه های مهم مراجعه فرمایند

شماره نهم ودهم

راجع به آذر ودیماه ۱۳۱۶

مجلهٔ ارمغان

سال هیجدهم

تاریخ انتشار فروردین ماه ۱۳۱۷

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸

مدیر ونگارنده وحید دستگردی

رهبران سخن

۳

درموضوع رهبران سخن دومقاله درشماره دوم‌وسوم این سال نگاشتیم وچون درشماره های بعد بمقراض گرفتاری های فکری گوناگون دنباله مقالات قطع شد اینك عذر خواه وپوزش طلب بنگارش دنباله و قضای مافات میپردازیم .

چنانکه پیش ازاین نگاشتیم سرمایه نبوغ درشعرفارسی سه چیزاست نخست استعداد ذاتی دوم تحصیل کامل علوم ادبی وعربی وحکمت سوم تتبع وتحقیق کامل دراشعار و گفتار نوابغ ورهبران سخن وهرگاه یکی ازاین سه درکار نباشد شعر وسخنی وجود نخواهد داشت تابنبوغ چه رسد .

ونیز گفتیم که هرکس رزمهای فردوسی وبزمهای نظامی وغزلیات سعدی وعرفانیات مولوی ورباعیات خیام ودو بیتی های باباطاهرودقایق کمال‌الدین وعرشیات خواجه حافظ وهجوهای سوزنی واندرزهای سنائی وآهنین تلفیقات خاقانی وقطعات انوری ومدایح ظهیر وشکواهای مسعود سعد وتبلیغات حکیم ناصر خسرو وتشبیهات جمال‌الدین وتشبیبات فرخی وتغزلات قاآنی وانتقادات ادیب‌الممالك فراهانی‌راخواند وبتتبع در دفتر ودیوان این اساتید پرداخت مسلم بسرحد کمال نبوغ خواهد رسید جز اینکه در استعداد ذاتی یاتحصیل وی نقصانی باشد .

اینك بجاست که نموداری از سخنان هریك ازین اساتید بزرك نگاشته ودعوی خود را درپیشگاه اهل ذوق برهانی سازیم .

نمودار رزم فردوسی

عتاب و تندی کیخسرو باطوس بکین برادر خود فرود

بدشنام بگشاد لب شهریار — بر آن انجمن طوس را کرد خوار
وزان پس بدو گفت کای بد نشان — ترا نام گم باد از سرکشان
نترسی همی از جهاندار پاك — ز گردان نیامد ترا شرم و باك
کیانی کلاه و کمر دادمت — بیکار دشمن فرستادمت
نگفتم مرو سوی راه جرم — برفتی و دادی دل من بغم
نخستین بکین من آراستی — نژاد سیاوش را کاستی
برادر سر افراز جنگی فرود — که چون او دیگر در زمانه نبود
بکشتی کسی را که درکارزار — چو تو لشگری خواستی روزکار
ترا پیش آزاده‌گان کار نیست — کجا مر ترا رای هشیار نیست
سزاوار مسماری و بند و غل — نئی در خور تاج و دیهیم و مل
دریغا که ناکار دیده تخوار — گرفت آن سخنهای دشوار خوار
وگر نه بجای تن بارگی — تن طوس خستی بیکبارگی
زمانه برستی ز آشوب طوس — که نفرین براو باد و برطبل و کوس
وزانپس که رفتی بدان کارزار — نبودت بجز رامش و بزم کار
ترا جایگه نیست در شار سان — گره بایدت بند و بیمار سان
نژاد منوچهر و ریش سپید — ترا داد بر زندگانی امید
وگر نه بفرمودمی تا سرت — بد اندیش کردی جدا از برت
برو جاودان خانه زندان تست — همان اختر بد نگهبان تست

نمونه بزم نظامی

معاشقه خسرو وشیرین درارمن

گفتار خسرو

مهیا مجلسی بی گرد اغیار بنام ایزد گلی بی زحمت خار
شه از راه شکیبائی گذر کرد شکار آرزو را تنگ تر کرد

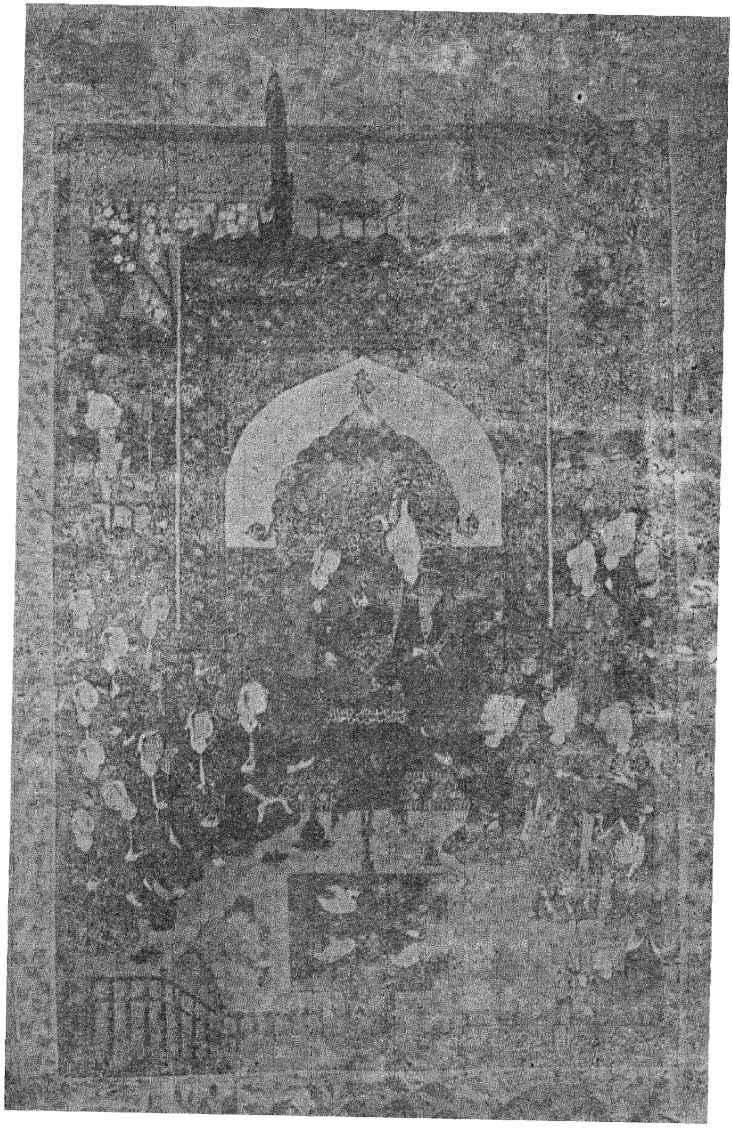

سر زلف گره گیر دلارام | بدست آورد و رست ازدست ایام
لبش بوسید و گفت ای من غلامت | بده دانه که مرغ آمد بدامت
هرآنچ از عمر پیشین رفت گو رو | کنون روز ازنواست وروزی ازنو
بسان میوه دار نا برومند | امید ما و تقصیر تو تا چند
چه باید زهر در جامی نهادن | ز شیرینی بر او نامی نهادن
چو بازرگان صد خروار قندی | چه باشد گر بتنگی در نبندی

پاسخ شیرین

شکر پاسخ بلطف آواز دادش | جوابی چون طبر زد باز دادش
که فرخ ناید ازچون من غباری | که هم تختی کنم با تاجداری
اگر نازی کنم مقصودم آنست | که در گرمی شکرخودن زیانست
چو زین گرمی برآسائیم یکچند | مرا شکر مبارك شاهرا قند
وزین پس برعقیق الماس میداشت | زمرد را بافعی پاس میداشت
سرش گر سر کشی را رهنمون بود | تقاضای دلش یارب که چون بود
شده از سرخ روئی تیزچون خار | خوشا خاری که آرد سرخ گل بار
بهرموئی که تندی داشت چون شیر | هزاران موی قاقم داشت در زیر
ازین سو حلقه لب کرده خاموش | ز دیگر سو نهاده حلقه در گوش
چو سر پیچید گیسو مجلس آراست | چورخ گرداند گردن عذرآن خواست
چوخسرورا بخواهش گرم دل یافت | مروت را دران بازی خجل یافت
نمود اندر هزیمت شاهرا پشت | بگو گرد سپید آتش همی گشت
غلط گفتم نمودش تخته عاج | که شه را نیز باید تخت با تاج

* * *

چه خوش نازیست ناز خوبرویان | ز دیده رانده را در دیده جویان
بچشمی طیرگی کردن که برخیز | بدیگر چشم دلدادن که مگریز
بصد جان ارزدآن ساعت که جانان | نخواهم گوید وخواهد بصد جان

پاسخ خسرو

چو خسرو دید کان ماه نیازی — نخواهد کردن اورا چاره سازی
بگستاخی در آمد کای دلارام — کواژه چند خواهی زد بیارام
چومی خوردی ومی دادی بمن بار — چرا باید که من مستم تو هشیار
مرا از لعل تو بوسی تمامست — حلالم کن گر آن نیزم حرامست
نگویم بوسه را میری بمن ده — لبت را چاشنی گیری بمن ده
بده یك بوسه تا ده واستانی — ازین به چون بود بازارگانی
حساب حلقه خواهد کرد گوشم — تو میخر بنده تا من میفروشم
شمار بوسه خواهد بود کارم — تو میده بوسه تا من میشمارم
مکن بازی بدان زلف شکن گیر — بمن بازی کن امشب دست من گیر
درین شادی به ار غمگین نباشی — نه شیرین باشی ار شیرین نباشی

پاسخ شیرین

شکر لب گفت ازین زنهارخواری — پشیمان شو مکن بی زینهاری
مجوی آبی که آبم را بریزد — مخواه آن کام کزمن برنخیزد
جهان نیمی ز بهر شاد کامی است — دیگر نیمه ز بهر نیکنامی است
چه باید طبع را بدرام کردن — دو نیکو نام را بد نام کردن
زن افکندن نباشد مرد رائی — خود افکن باش اگرمردی نمائی
گرایندل چون توجانانرا نخواهد — ولی باشد که او جانرا نخواهد
ولی تب کرده را حلوا چشیدن — نیرزد سالها صفرا کشیدن

لابه کردن خسرو

ملك چون دید کو درکار خامست — زبانش توسن است و طبع رامست
بلابه گفت کای ماه جهانتاب — عتاب دوستان نازست بر تاب
صواب آید روا داری پسندی — که وقت دستگیری دست بندی
کمر ز رین بود چون باتو بندم — دهن شیرین شود چو باتو خندم
گرازمن میبری چون مهره ازمار — من از گل باز میمانم تو از خار

گر از درد سر من میشوی فرد — من از سر دور میمانم تو از درد
چولختی قصه های خوش فرو گفت — گرفته زلف دلبر خوش فروخفت

* * *

فلك چون جام یاقوتین روان کرد — ز جرعه خاك را یاقوت سان کرد
ملك بر خاست جام باده در دست — هنوز از باده دوشینه سرمست
گرفت آن نار پستانرا چنان سخت — که دیبا را فرو بندند بر تخت
بسی کوشید شیرین تا بصد زور — قضای (غذای) شیر گشت از پهلوی گور
ملك را گرم دید از بیقراری — مکن گفتا بدینسان گرم کاری
چه باید خویشتن را گرم کردن — مرا در روی خود بیشرم کردن
چو باشد گفتگوی خواجه بسیار — بگستاخی پدید آید پرستار
نباشد هیچ هشیاری دران مست — که غل بر پای دارد جام در دست
تو دولت جو که من خود هستم اینك — بدست آر آن که من در دستم اینك
تو ملك پادشاهی را بدست آر — که من باشم اگر دولت بود یار
ولایت را ز فتنه پای بگشای — یکی ره دستبرد خویش بنمای
که دست خسروان درجستن کام — گهی با تیغ باید گاه با جام

بخشم رفتن خسرو از نزد شیرین

ملك را گرم کرد آن آتش تیز — چنان کز خشم شد برپشت شبدیز
بتندی گفت من رفتم شبت خوش — گرم دریا به پیش آید گر آتش
من اول بس همایون بخت بودم — که هم باتاج و هم باتخت بودم
بگرد عالم آوارم تو کردی — چنین بد روز و بیچارم تو کردی
مرا گر شور تو در سر نبودی — سر شوریده بی افسر نبودی
نخستم باده دادی مست کردی — بمستی در مرا پابست کردی
چو گشتم مست میگوئی که برخیز — بد خواهان هشیار اندر آویز
بلی خیزم در آویزم بد خواه — ولی آنگه که بیرون آیم از چاه

گرم نگرفتی اندوه تو فتراك کدامین بادم آوردی بدین خاك

نمونه‌ای از غزل‌های سعدی

چونست حال بستان ای باد نوبهاری کز بلبلان برآمد فریاد بیقراری
ای گنج نوشدارو برخستگان نظر کن مرهم بدست ومارا مجروح میگذاری
باخلوتی برآور یا برقعی فرو هل ورنه بشکل شیرین شور ازجهان برآری
هرساعت ازلطیفی رویت عرق برآرد چون برشکوفه بارد باران نوبهاری
عودا ست زیردامن یا گل درآستینت یامشك درگریبان بنمای تاچه داری
گل نسبتی ندارد باروی دلفریبت تودرمیان گلها چون گل میان خاری
وقتی کمان ابرو گاهی کمند زلفت این میکشد بزورم آن میکشد بزاری
ور قید میگشائی بندی نمیگریزد دربند خوبرویان خوشترزرستگاری
اول وفانمودی چندانکه دل ربودی چون مهرسخت کردم سست آمدی بیاری
عمری دگر بباید بعد ازفراق مارا کاین عمرصرف کردیم اندرامیدواری
ترسم نماز صوفی باصحبت خیالت باطل بود که صورت درقبله مینگاری

هردردرا که بینی درمان وچارهٔ هست
درمان درد سعدی بادوست سازگاری

نمونه عرفانیات مولوی

رنجش از صفرا و از سودا نبود بوی هر هیزم پدید آید ز دود
دید از زاریش کو زار دلست تن خوش است اما گرفتار دلست
عاشقی پیداست از زاری دل نیست بیماری چو بیماری دل
علت عاشق ز علتها جداست عشق اسطرلاب اسرار خداست
عاشقی گرزین سرو گرزان سراست عاقبت مارا بدانسر رهبراست
هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل باشم ازآن
گرچه تفسیر زبان روشنگر است لیك عشق بی زبان روشنتر است
چون قلم اندر نبشتن می‌شتافت چون بعشق آمد قلم برخود شکافت

چون سخن دروصف اینحالت رسید — هم قلم بشکست وهم کاغذ درید
عقل درشرحش چوخر در گل بخفت — شرح عشق وعاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب — گر دلیلت باید از وی رخ متاب

***

گفت معشوقی بعاشق کای فتی — تو بغربت دیدهٔ بس شهرها
پس کدامین شهرزانها خوشتراست — گفت آنشهری که دروی دلبراست
هر کجا باشد شه ما را بساط — هست صحرا گر بود سم الخیاط
هر کجا که یوسفی باشد چوماه — جنت است آن ارچه باشد قعرچاه
باتو دوزخ جنت است ای جان فزا — باتو زندان گلشن است ای دلربا
شد جهنم باتو رضوان و نعیم — بی تو شد ریحان و گل ماراجحیم
هر کجا تو بامنی من خوشدلم — گر بود در قعر گوری منزلم
خوشتر از هر دو جهان آنجا بود — که ترا بامن سر و سودا بود

نمونه دوبیتی های بابا طاهر

مرا نه سر نه سامان آفریدند — پریشانم پریشان آفریدند
پریشان خاطران رفتند در خاك — مرا از خاك ایشان آفریدند

الاله کوهسارانم ته ئی یار — بنفشه جو کنارانم ته ئی یار
الاله کوهساران هفتهٔ بی — امید روزگارانم ته ئی یار

مگر شیر وپلنگی ایدل ایدل — بمو دایم بجنگی ایدل ایدل
اگر دستم رسد خونت بریجم — بوینم تا چه رنگی ایدل ایدل

دو زلفونت بود تار ربابم — چه میخواهی ازین حال خرابم
ته که با مو سر یاری نداری — چرا هر نیمه شو آیی بخوابم

مو آن بحرم که درظرف آمدستم — چو نقطه بر سر حرف آمدستم
بهر الفی الف قدی بر آید — الف قدم که در الف آمدستم

اگر مستان مستیم از ته ایمان — اگر بی پا و دستیم از ته ایمان
اگر هند و اگر گبر ارمسلمان — بهر ملت که هستیم از ته ایمان

اگر دستم رسد بر چرخ گردون — ازاوپرسم که این‌چونست وآن‌چون
یکی را دادهٔ صد گونه نعمت — یکی را قرص جو آلوده درخون

نسیمی کز بن آن کاکل آیو — مرا خوشتر زبوی سنبل آیو
چو شو گیرم خیالت‌را درآغوش — سحر از بسترم بوی گل آیو

دلم از عشق خوبان گیج و ویجه — مژه بر هم زنم خوناوه ریجه
دل عاشق مثال چوب تر بی — سری سوجه سری خونابه ریجه

مسلسل گیسوان پرتاب مکره — خمارین نرگسان پر خواب مکره
همی خواهی که مهر ازمو بپری — برینه روزگار اشتاب مکره

الاله کوهساران هفتهٔ بی — بنفشه جو کناران هفتهٔ بی
منادی میکروم شهر و بشهرو — وفای گلعذاران هفتهٔ بی

نمونه افکار لطیف ونازك استاد کمال‌الدین

تغزل

بدیدمت نه سر آن معاملت داری — که دست باز کشی یکدم ازستمکاری
تو آنچنان زشراب غرور سرمستی — که خون خلق بریزی وجرعه پنداری
چوآفتاب همی بینم اینکه سوی رخت — روانه گردد از ایام خط بیزاری
همه سیه گری آموختی زطرهٔ خویش — چرا ز چهره نیاموختی نکو کاری
گمان بری که ندانم که خون من که بریخت — بدانکه چشم توخودرا نهد ببیماری
مرا که خود زجفای فلك گرانبارم — گران سری تودرمیخورد بسر باری ؟
چواشك خویش سراندرجهان نهم زجفات — گرم دمی نکند انده تو دلداری
دلم بچاه زنخدان خود بیفکندی — کنون بمشك همی چاه را بنیباری
مه چهارده درشب شود پدید و ترا — ز ماه چارده شب میشود پدیداری
زعکس آن خط زنگار گون وآن لب لعل — مرا ست دل چودل پسته لعل وزنگاری

اگر بطبع کشد سر بسوی بالا دود — چرا بپای کشد زلفت ازنگونساری
بروز روشن روی توزلف هندویت — کشید دست بدل دزدی و بعیاری
زمن بسرزنش اورابگو که چون دل من — مده بباد سر خویش از سبکباری
بعهد معدلت خواجه فتنه انگیزی ؟ — اگرچه پردلی ای زلف نیك می‌یاری

درصفت اسب فرماید

تگاوری که ندارد خبرزمین ز سمش — که‌ازبرش بیکی پای رفت یابچهار
هزار دایره بر نقطهٔ بدید آرد — مکرقوایمش ازآهنست چون پرگار
بخوش عنانی برآب بگذرد چوحباب — بگرم تازی زاتش برون جهد چوشرار
بسان قطره اشکی که بر مژه بدود — گذرکند زبر تار موی درشب تار
سوی نشیب شتابان چوقطره درنوروز — سوی بلندی تازان چو ابر درآزار
فراخ گام چواندیشه دوربین چوطمع — نظرستان چونکوئی خجسته پی چویسار
رمنده همچومراد ورسنده چون‌روزی — جهنده همچونسیم وخورندهٔ آتش‌وار
چوخشم آتش‌پای وچوصبرآتش خای — چومرگ‌ناگه گیروچوعمرخوش‌رفتار
ببردباری ماند چو باشد آهسته — بکامرانی ماند چو میرود رهوار
چو گرم گشت نیارد چخید با اوبرق — چو تند شد نتواند براو نشست غبار

نمودارغزلیات آسمانی خواجه حافظ

درهمه دیرمغان نیست چومن شیدائی — خرقه جائی گرو بادهٔ ودفتر جائی
دل که آیینه شاهیست غباری دارد — از خدا میطلبم صحبت روشن رائی
کشتی بادهٔ بیاور که‌مرا بی‌رخ‌دوست — گشت هر گوشه چشم ازغم‌دل‌دریائی
حوریها بسته‌ام ازدیده بدامان که مگر — در کنارم بنشانند سهی بالائی
کرده‌ام توبه بدست صنم بادهٔ فروش — که دگرمی‌نخورم بی‌رخ بزم‌آرائی
نرگس‌ازلاف‌زد ازشیوه چشم‌تومرنج — نروند اهل نظر از پی نابینائی
شرح این قصه مگرشمع برآرد بزبان — ورنه پروانه ندارد بسخن پروائی

اینحدیثم چه خوش آمد که سحر گه میگفت بر در میکدهٔ بادف و نی ترسائی

گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد
آه اگر از پی امروز بود فردائی

بلبل ز شاخ سرو بگلبانك پهلوی میخواند دوش درس مقامات معنوی
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل تا از درخت نکته توحید بشنوی
می خور که درحساب وقیاس فراغ من یك بوریای فقر وصد اورنك خسروی
مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی تاخواجه می خورد بغزلهای پهلوی
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی
خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن کاین عیش نیست درخور اورنك خسروی
این قصه عجب شنو از بخت واژگون مارا بکشت یار بانفاس عیسوی
چشمت بغمزه خانه مردم خراب کرد مخموریت مباد که خوش مست میروی
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

ساقی مگر وظیفه حافظ زیاد داد
کاشفته گشت طره و دستار مولوی

نمودار سخن حکیم سوزنی سمرقندی

تغزل

زر طلب کرد زمن آن صنم سیم اندام که بقد سرو روانست و برخ ماه تمام
چهره بنمودم و گفتم بسرای غم تو زدم این زر عیار و بودش مهر تو نام
بهمه جای بنام ملکان زر زده اند من چنین زر زدم امروز بنام تو غلام
خوش بخندید و مرا گفت بدین زر گردد نه ترا ساخته کار و نه مرا تو خته کام
زرچنان باید کز تو ببرم صرف کنم بکلاه و بکمر یا برکاب و بستام
بسر تیغ زبان زر دهی از چهره مرا بچنین زر نشود تیغ مرادت به نیام
بزر پخته سرخ ارسخنی گوئی گوی ورنه گفتار توچون سیم سپید آمد خام
سخن پخته من خام هم از بی زری است نیك داند سخن پخته من فخر انام

نمودار اندرز های حکیم سنائی غزنوی

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار ای خداوندان قال الاعتذار الاعتذار

پیش ازان کاینجان عذر آورفرو ماند زنطق پیش ازان کاینچشم عبرت بین فرو ماند زکار

پند گیرید ای سیاهیتان گرفته جای پند عذر آرید ای سفیدیتان دمیده بر عذار

ننك ناید مرشمارا زین سگان پرفساد دل نگیرد مرشمارا زین خران بی‌فسار

باش تاازصدمه صور سرافیلی شود صورت خوبت نهان وسیرتت زشت آشکار

درتوحیوانی وروحانی شیطانی دراست درشمارهر که باشی آن شوی روزشمار

تابجان این جهانی زنده چون دیو وستور گرچه پیری همچو دنیا خویشتن کودك شمار

چندازین رمز واشارت کار باید کرد کار چندازین رنك وعبارت تراه باید رفت راه

گرمخالف خواهی ایمهدی درآ ازآسمان ورمؤالف خواهی ایدجال یکره سر برآر

عقل جزوی کی تواند گشت برقرآن محیط عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار

کی شود ملك توعالم تاتو باشی ملك او کی بود زاهل نثار آنکس که رچیند نثار

پرده دار عقل دان اسم ملامت برفقیر پاسبان درشناس آن آب تلخ اندر بهار

نیست عشق لاابالی رادرآندل هیچ جای کوهنوز اندرصفات خویش ماندست استوار

دیر شد تاهیچکس را ازعزیزان نامدست بیزوال ملك صورت ملك معنی در کنار

صدهزاران کیسه سودائیان در کوی عشق ازپی این کیمیا خالی شد از زرعیار

ای بساغبنا که اندرحشر خواهد بود ازآنك هست ناقد بس بصیر و نقدها بس کم عیار

باش تا گل یابی آنهارا که امروزند خار باش تا گل یابی آنهارا که امروزند خار

گرچه پیوسته است بس دوراست جان ازکالبد گرچه نزدیکست بس دوراست گوش از گوشوار

حرص وشهوت ازتو بیدار وتو خوشخفته مخسب چون پلنگی دریمین داری وموشی دریسار

مال داری لیك رویست وریا اندر بنه کشت کردی لیك خو گست وملخ در کشتزار

خشم وشهوت مار وطاووسند در ترکیب تو نفس را این پایمردو دیورا آنده‌تیار

کی توانستی برون آورد آدم را زخلد گر نبودی راهبر ابلیس راطاووس ومار

نموداری آهنین تلفقیات خاقانی

چند بیت از یك قصیده

بر گذر زین سرد سیر ظلمت آنك روشنی — در گذر زین خشك سال آفت آنك گلستان
ابلقی را کاسمان کمتر چراگاه ویست — چند خواهی بست بر خشك آخر آخر زمان
تانگارستان نخوانی طارم ایام را — کز برون سوزنگاراست از درون سوخاکدان
مرد همدم آنکه اندوزد که آید در عدم — موم آتش آنکه افروزد که دارد در یسمان
دل رمیده کی تواند ساخت باساز وجود — سلك گزیده کی تواند دید در آب روان
تا جدائی زین وآن بر سر نشینی چون الف — چون بپوستی بپایان اوفتی هم در زمان
چند بر گوساله زرین شوی صورت پرست — چند بر بزغاله پر زهر باشی میهمان
ناقه همت براه فاقه ران تا گرددت — توشه خوشه چرخ ومنزلگاه راه کهکشان
در گذر از صحبت این زاهدان جاه جوی — مشتری صورت ولی مریخ سیرت در نهان
چون تنور از باد نخوت هرزه خوار و تیز دم — چون فطیر از روی فطرت بد گوار و جان گران
اربعین شانرا زخمسین نصاری دان مدد — طیلسانشانرا ز زنار مجوسی دان نشان

در نکوهش منجمانی که از طوفان بادی پیش بینی کرده اند و انوری هم یکی از آنان بوده فرماید .

زیرکان کاسرار جان دانسته‌اند — علم جزوی زاسمان دانسته‌اند
از ر صدها سیزده سال دیگر — خسف بادی در جهان دانسته‌اند
قرنهارا حکم پیشی کرده‌اند — تا قرانها در میان دانسته‌اند
در سر میزان ز جمع اختران — بیست و یکنوع از قران دانسته‌اند
نابریده برج خاکی را تمام — برج بادی شان مکان دانسته‌اند
گرچه هفت اختر بنیکی دیده‌اند — جای کیوان بر کران دانسته‌اند
من یقین دانم که ضد آن بود — کان حکیمان از گمان دانسته‌اند
حکمشان باطل تراست ازعلمشان — کاختران را کامران دانسته‌اند
هفت هارون بر در سلطان غیب — از چه شان فرمان روان دانسته‌اند

هفت بیدق عاجز شاه قدر — از چه شان لجلاج سان دانسته‌اند
عارفان احرام را در راه امر — هفت پیك رایگان دانسته‌اند
کار پیکان نامه بردن دان و بس — پیك‌را کی نامه خوان دانسته‌اند

نمودار قطعات حکیم انوری

در طاب باده

خواجه اسفندار میدانی — که برنجم ز چرخ روئین تن
من نه سهرابم و ولی با من — رستمی میکند مه بهمن
خرد زال را بپرسیدم — حالتم را چه حیلتست و چه فن
گفت افراسیاب وقت شوی — گر بدست آوری زمی دوسه من
بادهٔ چون دم سیاوشان — سرخ نه تیره چون چه بیژن
گر فرستی توئی فریدونم — ورنه روزی نعوذ بالله من
همچو ضحاك ناگهان پیچم — مارهای هجات بر گردن

سواری و پیادگی

تو مرا گر پیاده‌ام منکوه — که مرا از پیادگی گله نیست
جنبش آسمان بنفس خود است — پای بند طویله و گله نیست
ور سواری تو لاف فخر مزن — که ترا جای لاف ومشغله نیست
تو چو کوهی و در مفاصل کوه — حرکتی جز بسعی زلزله نیست

اندرز

چهار چیزاست آیین مردم هنری — که مردم هنری‌زان چهارنیست بری
یکی سخاوت طبعی چو دستگاه بود — به نیك نامی آنرا ببخشی وبخوری
دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری — که دوست آینه باشد چواندرونکری
سه دیگر آنکه زبانرا بکاه گفتن بد — نگاهداری تاوقت عذر غم نخوری
چهارم آنکه یکی‌چون بجای‌تو بد کرد — چو عذر خواهد نام گناه اونبری

نیزهم

عادت کن از جهان سه فضیلت را — ای خواجه وقت مستی و هشیاری

زیرا که رستگار بدان گردی امید رستگاری اگر داری
با هیچکس نگشت خرد همره کان هر سه را نکرد خریداری
در هیچ دین و کیش کسی نشنید هرگز ازین سه مرتبه بیزاری
دانی که چیست آن بشنو از من رادی و راستی و حکم آزاری

نیز هم

هر که تواند که فرشته شود خیره چرا باشد دیو و ستور
تا نکنی ای پسر نا خلف ملك پدردر سر شیرین و شور
جان که داش سیر نکردد زتن مرغ و قفس نیست که مرده است و گور
خشم چو دندان بزند همچو مار حرص چو دانه بکشد همچو مور
طیره توان داد فلك را بقدر سخره توان کرد ملك را بزور
چشمه خورشید شو از اعتدال تا برهی از قصب و از سمور
بو که گریبانت بگیرد خرد خود که گرفتست گریبان عور
گیر که گیتی همه چنکست ونای گیر که گردون همه ماهست وهور
طبع ترا زان چه که گوشست کر نفس ترا زان چه که چشمست کور

نیز هم

روز را رایکان ز دست مده نیست امکان آنکه باز رسد
دست این روزهای کوتاه هست که بدان دولت دراز رسد
آنچ ازآن چاره نیست آنرا باش بسرت گر چه ترکتاز رسد
سایه بر قحبه جهان مفکن تات بر آفتاب ناز رسد
باری از راه خویشتن بر خیز چون که کارت باحتراز رسد
مهره و حقه ایست ماه و سپهر که بشاگرد حقه باز رسد
مستعدان بکام خویش رسند کارها چون بکار ساز رسد
عمر بر ناگزیر تفرقه کن تا از او چند قسم آز رسد

هر کرا درد ناگزیر گرفت کی بغم خوردن مجاز رسد

ستایش علم

پیشی ز هنر طلب نه از مال اکنون باری که میتوانی
هان تابخیال بد چو دونان در حال حیات این جهانی
افزون نکنی برآنچه داری قانع نشوی بدانچه دانی
مشغول مشو بتن نه آنی فارغ منشین زجان نه آنی
گرجانت بعلم درترقی است اینك تو و ملك جاودانی
ورنه چو بمرك جهل مردی هرگز نرسی بزندگانی
دانی چه قیاس داشت بشنو برخودچه کتاب عشوه خوانی
زین سوی اجل ببین که چونی زان سوی اجل چنان بمانی

عقل و تقوی

برترین پایه مردرا عقل است بهترین مایه مردرا تقوی است
برجمادات فضل آدمیان هیچ بیرون ازین دومعنی نیست
چون ازین هردومرد خالی ماند آدمی وبهیمه هردو یکیست
کافرانرا که آدمی نسبند بقص بل هم اضل ازین معنی است

دیوانه اندرز گو

در حدود ری یکی دیوانه بود سال ومه کردی بکوه ودشت گشت
در نموز و دی بسالی یك دو بار آمدی درقلب شهر ازطرف دشت
قاقم و سنجاب در سرما سه چار توزی و کتان بگرما هفت وهشت
گر شما را بانوائی بد چه شد ورچه مارا بود بی برگی چه گشت
راحت مستی و رنج نیستی بر شما بگذشت و برماهم گذشت

سازگاری بامردمان

درجهان بامردمان دانیکه چون باید گذشت آن قدرعمری که یابد مردم آزاد مرد
کاستینها درغم او تر کنند از آب گرم فی المثل گر بگذرد بردامن او باد سرد

قناعت

منعمی بر پیر دهقانی گذشت اندر دهی نان جو میخورد و پیشش پارهٔ بد موی و دوک
گفتش این مسکین نکر با آنچنان روزی و عیش پیرد دهقان گفت من لذاتنا ایمن المماوک

نموداری از مدایح ظهیر الدین فاریابی

زان زلف عنبرین که برخ برنهادهٔ صد گونه داغ بر دل عنبر نهادهٔ
رنجور عشق را نبود چارهٔ چو تو مهر عقیق بر لب شکر نهادهٔ
ازاشك لعل ساغر چشمم لبالبست تالب ز ناز بر لب ساغر نهادهٔ
خود ازبرای سر زره ازبهرتن بود تو جنگجوی عادت دیگر نهادهٔ
دربر گرفتهٔ دل چون خود آهنین وآنزلف چون زره را برسر نهادهٔ
سر برنمیکنی زتکبر مگر که پای بر آستان شاه مظفر نهادهٔ
آن شاه شاهزاده که اقبال گویدش گز فخر پای برسر اختر نهادهٔ

نیز هم

زهی نظیر تو چشم زمانه نادیده سیاست بسزا گوش چرخ مالیده
ستارگان که زآفاق برسر آمده اند زخط حکم تو یك لحظه سر نپیچیده
بگشته صورت اقبال گرد جمله جهان هزار باره و آنکه در تو بگزیده
ز سنجق سپهت نور فتح میتابد چو روشنائی چشم ازسیاهی دیده
محیط چرخ سراپرده ایست جاه ترا درو بساط مراد تو گسترانیده
بفر دولت این قصر آنچنان آمد که مثل این نه بدیداست کس نه بشنیده
چکویمش که سپهریست پرستاره وماه ز حسن برفلك و آفتاب خندیده
برای زینت دیوارو سقف او بحیل زمانه رنك زرخسار خود بدزدیده
درو بوقت قدوم مبارکت مه ومهر ززیر پای چوطفلان نثار برچیده
درانزمان که مراورا مثل زدم بسپهر سپهر یکسر و گردن زفخر بالیده
نخفته در کنف او بامن و آسایش جهانی از ستم روزگار ترسیده
زغیرت وحسد سقف ازرقش صدبار سپهر ازرق بر خویشتن بجوشیده
ظهیر قصه قصری بدین درازی چیست نباشد این نمط ازعاقلان پسندیده

حدیث کوته و شیرین بگو که او خاکیست | عنایت ملکش بر فلک رسانیده
همیشه بزم شهنشه بدو قرین بادا | جهان بشادی او جام مهر نوشیده

نمودار شکواهای مسعود سعد

ای سرد و گرم دهر کشیده | شیرین و تلخ چرخ چشیده
اندر هزار بادیه گشته | بر تو هزار باد وزیده
در چند کار زار فتاده | در چند مرغزار چریده
بر بحرها چو باد گذشته | در دشتها چو ابر تنیده
بی بیم در حوادث جسته | بی باك با سپهر چخیده
باغیست خاطر تو شکفته | شاخیست فکرت تو دمیده
هر کس بری زشاخ تو برده | هر کس گلی زباغ تو چیده
چهره ز زخم درد شکسته | قامت ز باد رنج خمیده
لرزان بتن چو دیو گرفته | پیچان بتن چو مار گزیده
جان ازتن تو رخت ببسته | هوش از دل تو پاك رمیده
نه پی بکام رأست نهاده | نه می بکام خویش مزیده
اشك دودیده روی تو کرده | نار چهار شاخ کفیده
گوئیکه دانه دانه لعل است | زوقطره قطره خون چکیده
در چشم تو امید گلی را | صد خار انتظار خلیده
شمشیر سطوت توزده زنك | شیر عزیمت تو شمیده
پر طراوت تو شکسته | زور جوانی تو پریده
برمایه سود کرد چه داری | ای تجربت بعمر خریده
حال تو بیحلاوت و بیرنك | مانند میوه است مکیده
هم روزی آخرت برساند | ایزد بدانچه هست سزیده

نمودار گفتار حکیم ناصر خسرو

دیر بماندم درین سرای کهن من | تا کهنم کرد صحبت دی و بهمن

دیر بماندم که شصت سال بماندم — تا بشبان روزها همی بروم من
ای بشبان خفته ظن مبر که نیاسود — گر تو بیاسودی این زمانه ز گشتن
گشتن چرخ و زمانه جانوران را — جمله کشیداست روز و شب سوی گشتن
ای بخرد باجهان مکن ستد و داد — کو بستاند ز تو کلند بسوزن
جستم من صحبتش ولیکن از آن کار — سود ندیدم جز آنکه سوده شدم تن
گر تو نخواهی که زیر پای بسایدت — دست نبایدت با زمانه بسودن
نوشدهٔ نوشده کهن شود آخر — گر چه بجان کوه قارنی بتن آهن
گر ت جهان دوستست دشمن خویشی — دشمن تو دوستست دوست تو دشمن
گر بتوانی ز دوستی جهان رست — بنگر کز خویشتن توانی رستن
وای برانکو ز خویشتن نه بر آید — سوزد نارش بهر دو عالم خرمن
دوستی این جهان نهنبن دلهاست — از دل خود بفکن این سیاه نهنبن
مسکن تو عالمی است روشن و باقی — نیست ترا عالم فرودین مسکن
شمع خرد برفروز در دل و بشتاب — بادل روشن بسوی عالم روشن
چون بدل اندر چراغ خواهی افروخت — علم و عمل بایدت فتیله و روغن
در ره عقبی بپای رفت نباید — بلکه بجان و بعقل باید رفتن
خفته مرو نیز بیش ازین و چو مردان — دامن با آستینت برگش و بر زن
توشه تو علم و طاعت است درین راه — سفره دل را بدین دو توشه بیاکن
آن خوری آنجا که باتو باشد ازایدر — جای ستم نیست آن و گر بزی و فن
گر نتوانی چو گاو خورد خس و خار — تخم خس و خار درزمین مپراکن
بار گران بینمت بتوبه و طاعت — بار بیفکن املی دراز میفکن
کردست ایزد زلیفنت بقران در — عذر بیفتاد از آنکه کرد زلیفن
جمله رفیقانت رفته‌اند و تو نادان — پست نشستی تو و کنار پر اززن
گوئی بهمان زمن مهست و نمرداست — آب همیکوبی ای رفیق بهاون
تا تو برین برزنی نگاه کن ای پیر — چند جوانان برون شدند ز برزن

راست نیاید قیاس خلق درین باب — زخم فلك را نه مغفر است ونه جوشن
گر بقیاس من وتو بودی مطرب — زنده نماندی بگیتی از پس مؤذن
علم اجلها بهیچ خلق ندادست — ایزد دادار داد گستر ذوالمن
خلق همه یکسره نهال خدایند — هیچ نه بر کن توزین نهال ونه بشکن
دست خداوند باغ خلق درازاست — برخسك وخار همچو بر گل وسوسن
خون بناحق نهال کندن اویست — دل زنهال خدای کندن بر کن
گر نپسندی همی که خونت بریزند — خون دل کس چرا کنی تو بگردن

نمودار گفتار جمال الدین درمدح سخن

ازجز سخن است هم سخن به — درروی زمین زهرچه خیزد
معشوقه دلگشا سخن دان — از دلبر سیم بر چه خیزد
دانش طلب ازدرم چه آید — معنی نگر ازصور چه خیزد
بهتر خلف ازجهان سخن خاست — ازدختر و ازپسر چه خیزد
مرد از هنر آدمیست ورنه — از نسبت بوالبشر چه خیزد
فضل وهنر است زینت مرد — از حلقه واز کمر چه خیزد
دل زنده بعلم باید ار نی — از جنبش جانور چه خیزد
تن را چو برهنه ماند ازعلم — از کسوت شوشتر چه خیزد
جان را بعلوم پرورش ده — ایمرد زخواب وخورچه خیزد
حاصل زطعام چرب وشیرین — جز ضربت نیشتر چه خیزد
باتازه سخن زرکهن چیست — این روحست ازحجر چه خیزد
وقتی که نفس زند همی صبح — ازنقد عیار خور چه خیزد
جائی که سخن سراست طوطی — ازهدهد تاجور چه خیزد
نرگس چو بیافت ده درم سیم — زانش بجزاز سهر چه خیزد
جزسوزش وجز گداز و گریه — ازشمع وزتاج زرچه خیزد

یك نصیحت

یك نصیحت بشنو از من کاندران نبود غرض — چون کنی رای مهمی تجربت از پیش کن
طاعت فرمان ایزد شفقت بر خلق او — در همه حال این دو معنی را شعار خویش
کارت اردایم تواضع بود با خرد و بزرك — منصبت گر بیشتر گشته است اکنون بیش کن
آب در حلق ضعیفان از کرم چون نوش ساز — موی بر اندام خصم از بیم همچون نیش کن
گر تکبر میکنی با خواجگان سفله کن — ور تواضع میکنی با مردم درویش کن
چون کسی درد دلی گوید ترا از حال خویش — گوش بر درد دل آن عاجز دلریش کن
مصلحت از لفظ دین داران کامل عقل جوی — مشورت با رای نزدیکان دور اندیش کن

رباعی

در لطف بنکنه سخن میمانی — در کینه بمهر تیغ زن میمانی
در پرده دری باشك من میمانی — در نیکوئی بخویشتن میمانی

ایضاً

زین مایه که شد خوار و فرومایه هنر — از جهل پس افتاده بمد پایه هنر
یارب تو بفریاد رس آن مسکین را — کش خانه سیاهان بود و مایه هنر

نمونه تشبیبات فرخی

امسال تازه روی‌تر آمد همی بهار — هنگام آمدن نه بدینگونه بود بار
بارا زره اندر آمد چون مفلس غریب — بیفرش و بی‌تجمل و بی‌رنك و بی‌نگار
امسال پیش از آنکه بده منزلی رسید — اندر کشید حله بدشت و بکوهسار
بر دست بید بست زبیروزه دست بند — در گوش گل فکند زبیچاده گوشوار
از کوه تا بکوه بنفشه است و شنبلید — از بیشه تا به بیشه سمن زار و لاله زار
گوئی که رشته‌های عقیق است و لاجورد — از لاله و بنفشه همه روی مرغزار
از گل هزار گونه بت اندر پس بت است — وز لاله صد هزار سوار از پس سوار
گلبن پرند لعل همی بر کشد بسر — باران گل بدشت همی گسترد نثار
این سازها که ساخت بهار از پی که ساخت — امسال چون زبار فزون ساخته نگار
رازیست این میان بهار و میان من — خیزم به پیش خواجه کنم رازش آشکار

هرسال چون بهارزراه اندرآمدی — جائی نیافتی که درو یابدی قرار
برسنگلاخ دشت فرودآمدی خجل — اندر میان خاره و اندر میان خار
پنداشتی که خارشدستی میان خلق — بیدل شود عزیز که گردد ذلیل وخوار
امسال نامه کرد سوی او شمال و گفت — مژده ترا که خواجه ترا کرده خواستار
باغی بناز بهرتو افکنده چون بهشت — در پیش او بسان سپهری یکی حصار
باغی چوخوی خویش پسندیده ورفیع — کاخی چورای خویش مهیا واستوار
باغی کزو بریده بود پای حادثات — کاخی کزو کشیده بود دست روزگار
باغی چونعمت ملکان نامدار وخوش — کاخی چوروزگار جوانان امیدوار
باغی که نیمهٔ نتوان گشت ازو تمام — گر یکمه تمام کنی اندرو شکار
هرلحظهٔ ازو چو بهشتی است کامکار — هرتختهٔ ازو چو سپهریست بیکران
سیصد هزار گونه بت اندرو بپای — هریك چنانکه خیره شود زوبت بهار
ازارغوان ویاسمن وخیری وسمن — وز سرو نورسیده و گلهای کامکار
بر جویهای او بهرده نو نهالها — گوئی صف بتانند استاده بر قطار
تاچند روزدیگرازان هرطرف صفی — برخویشتن بکار برد گوهری هزار
آنگاه ماوسرخ می و مطربان خوش — یاران مهربان و رفیقان غمگسار
درزیرهرنهالی ازآن مجلسی کنیم — بریاد کرد خواجه وبردیدن بهار
گرزهرنوش گردد و گردد شرنك شهد — بریاد کرد خواجه گیتی عجب مدار

نمودار تغزلات حکیم قاآنی

تغزل

رسید نامه دلدار دوشم از شیراز — دمان گرفتم وبوسیدم و نمودم باز
نوشته بود مرا کی مقیم گشته بری — چه‌روی داد که‌دل بر گرفتی ازشیراز
شنیده‌ام که بری شاهدان شنگولند — همه شکاری ونخجیر گیروصیدانداز
هلاك هستی قومی بچشمکان نژند — کمند خاطر خلقی بزلفکان دراز
گمان برم که بدان دلبران سپردی دل — دریغ ازان همه مهرووفاوعجزونیاز

هنوز غبغب سیمین من چو گوی سفید — معلق است در آن زلفکان چوگان باز
هنوز گوشه نشین باشدم بگوشه چشم — بی کمین دل و دین خلق لشگر ناز
دو مژه دارم هر یك چو پنجه شاهین — دوطره دارم هر یك چو چنگل شهباز
برد بماه رخم قرص آفتاب سجود — هلال یکشبه آرد بابروانم نماز
هلا چه شکوه دهم شرح حال خود بنویس — که تا کجائی و چونی و با که دمساز
قلم گرفتم و بنوشتمش جواب که من — نه آنکسم که دل داده از تو گیرم باز
پس از فراق که کردم بهیچ راه عراق — شدم سوار بران برق سیر گردون تاز
بنعل اسب نبشتم بسی تلال و وهاد — بگام رخش سپردم بسی نشیب و فراز
بری رسیدم و پیش از وصول موکب شاه — تنم گرفت و تنم زار شد چو تار طراز
چو خسرو آمد و تب رفت و گرد غم بنشست — زمین سپردم و بردم به تخت شاه نماز
قصیده خواندم و کرد آفرین و داد صله — بخانه آمدم و در گشوده بستم باز
دلم ز وجد تو گفتی که میزند ناقوس — تنم ز رقص تو گفتی که میکند پرواز
حریفکی دو سه جستم ظریف و نادره گوی — شدم بخلوت دررا بروی کرده فراز
بپهلویم صنمی ماه دلبران چگل — بمشکویم قمری شاه شاهدان طراز
گهی بساقی گفتم که خیز و می بگسار — گهی بمطرب گفتم تو نیز نی بنواز
دو چشمم از طرفی محو مانده در ساقی — دو گوشم از جهتی باز مانده در آواز
نداده حادثهٔ روز هیچ سوی مگر — شب گذشته که کردیم ساز عشرت ساز
میان مطرب و ساقی فتاده عربدهٔ — چنانکه کار بسیلی کشید و ناخن و گاز
بفرق مطرب ساقی شکست شیشه می — بکتف ساقی مطرب نواخت دسته ساز
چه گفت ساقی گفتا کجا جمال منست — چه حاجت است که مطرب همیزند شهناز
چه گفت مطرب گفتا کجا نوای منست — چه لازمست که ساقی همی دهد بکماز
من از کرانه مجلس بهر دو بانك زدم — بدان مثابه که سرهنك ترك باسرباز
همی چه گفتم گفتم که با فضایل من — نه باده باید و ساقی نه رود و رود نواز
کنا گه آن یك دلقم گرفت و این یك حلق — کشانم از دو طرف کای حریف شاهد باز

تو آنکسیکه بزشتی ترا زند مثل — تراچه شد که بهر نازنین فروشی ناز
ترا که گفت که باروی زشت رخ بفروز — ترا که گفت که با پشت کوژ قد بفراز
ز کبر نرمك نرمك بهر دو خندیدم — چنانکه خندد از ناز دلبری طناز
بگفتم ار بشناسید نام و کنیت من — بخاك مقدم من برنهید روی نیاز
ابوالفضائل قاآنی ار شنید ستید — منم که هستم مداح شاه بنده نواز
چواین بگفتم ساقی گرفت زلف چنانك — که بهر خاطر من ای ادیب نکته طراز
بهار آمد و دی رفت و روز عید رسید — برای تهنیت شه یکی چکامه بساز
برنخست سوی خواجه بزرك بخوان — اگر قبول وی افتد بگیر خط جواز
سپس بحضرت شاه جوان بخوان و بخواه — یکی نشان که بهر کشورت کنند اعزاز
قام گرفتم و بعد از سپاس بار خدای — بمدح شاه بدینسان شدم سخن پرداز

نمودار انتقادات ادیب الممالك فراهانی

نکوهش الشاب

آفرین باد بر سروش الملك — که ازو عاطل است هوش الملك
گر بدینسان حساب پردازد — سوی گردون رود خروش الملك
نه به تنها منم درین خلوت — سرخوش از جام میفروش الملك
که بهر گوشه صد هزار چو من — تا قیامت بود خموش الملك
از زمانی که جبة الاسلام — خفته زیر کجاوه پوش الملك
بقر المسلمین ز فرط خری — شد لگدزن بگاو دوش الملك
نه در الدوله چار خایه شده است — از فشار یه سر دو گوش الملك
روبه الدوله و پلنك نظام — هر دو در وحشت از وحوش الملك
کرده همواره هدهد الفرا — .. کشی بهر بایقوش الملك
امرا مست نشأة الملك کند — فقرا گرم دیگجوش الملك
خورده پهلوی اشتر الدوله — لگد از استر چموش الملك
مادیان الوزاره قاطر زاد — از نتاج دراز گوش الملك

عرعر السلطنه زند سیلی بر بنا گوش پیل گوش الملك
گشته بر العداله رقص کنان همچو میمون سوار دوش الملك
ایدریغا که گربة السلطان کرد قصد شکار موش الملك
روح تو شه چبان ثنا خواند بر روان پلنگتوش الملك
چه شود کاسمان مار افسای نیش افعی کشد ز نوش الملك
یا گشاید خدا درین کشور نظر پاك حق نیوش الملك
یا بپوشد برین عروس عبوس ستری از غیب پرده پوش الملك
(گربه شیر الایاله) لنك انداخت روز میدان لیك موش الملك
شده این شیر اژدها پیکر رام افسون مار دوش الملك
دخل بازار جاکش العلما رفته در جیب میفروش الملك
چدن الواعظین ز بس زیبق ریخت در گوش هفتجوش الملك
پنجه و بال کرکس التجار خسته شد زیر چنك قوش الملك
ای امیری ازآن بترس که باد این حکایت برد بگوش الملك

شعر پوشکین در ادبیات ایرانی

استاد بزرگوارا نامهٔ که ازآقای برتلس استاد دانشکده زبانهای خاوری دانشگاه لنینگراد رسیده‌است لفا تقدیم وامیدوارم ازدرج آن در صفحات ارمغان مضایقه نخواهید فرمود.

در کنگره فردوسی که چهار سال قبل دربایتخت کشور شاهنشاهی منعقد گردید استاد برتلس درجزو هیئت نمایندگان شوروی ازاعضای این کنگره بودوعالم نامبرده یکی ازخاور شناسان برجسته روس بشمار میرود.

شرحی که استاد برتلس در تقریظ ترجمه های فارسی اشعار پوشکین شاعر بزرك روس نوشته‌است عقیده ارادتمند درواقع تایید قول معروف بیشتر

علمای جهانی است که میگویند ایرانی سهم بزرگی در ایجاد فرهنگ و تمدن بشر دارد و بهرکاری دست زده اعم از اینکه آن کار ابتکار یااقتباس بوده نیك ازعهده برآمده واگرهم اقتباس وتقلیدی ازدیگری کرده اصل‌را تحت‌الشعاع فرع قرارداده‌است ـ ارادتمند حمزه سردادور (طالب زاده)

ترجمه اشعارپوشکین بزبان فارسی ازطرف آقای وحید

بقلم استاد پرتلس

سالیان درازاست که مترجمین اروپائی سعی کرده ومیکنند که آثار شعرای بزرك ایران مثل سعدی وحافظ وخیام و دیگران‌را بزبانهای خود ترجمه کنند ولی بایدم گفت که من تاکنون یك ترجمه هم ندیده‌ام که زیبائی اصل ولو بدرجه کمی درآن منعکس شده باشد .

ایران شناسان باین قضیه تصدیق کرده وتصور می کنند که علت این قضیه تفاوت عمیقی‌است که درقسمت شکل وقواعد شعر موجوداست ولذا ابداً ممکن نیست که اشعار فارسی‌را بهمان شکلی که مخصوص زبان فارسی‌است بزبان دیگر عیناً نقل نمود .

ازاینجا بایستی اینطور نتیجه بگیریم که ترجمه بالعکس هم وبخصوص ترجمه اشعار اروپائی بفارسی نیزباید ازدائره امکان خارج باشد .

ولی ترجمه هائیکه آقای وحیددستگردی ازآثارپوشکین نموده‌اندموجب گردید که من این عقیده خودرا بکلی‌تغییر بدهم . اولین دفعه که شنیدم بعضی‌ازآثار پوشکین بزبان فارسی ترجمه شده من که اشکال بزرك ترجمه اشعار روسی وبخصوص‌پوشکین‌رابزبان پارسی درنظرداشتم منتظربودم که یك‌ترجمه‌تقریبی‌ودور ازاصلی مشاهده کنم ولی چقدر متعجب شدم وقتی دیدم اشعار عالی فارسی که بدستم رسیده حقیقتاً شعرپوشکین‌است ویا پوشکین است درلباس فارسی که فوق‌العاده براندام او برازنده میباشد . مترجم شکل شعری اصل‌را رعایت نکرده وبلکه اشعارپوشکین‌را بقالب مخصوص اشعار کلاسیك فارسی درآورده وهمین

نکته پوشکین‌را بخوانندهٔ ایرانی نزدیك ساخته ولی درعین حال هیچگونه تاثیر بد در صحت نقل وترجمه نبخشیده .

لازمه شعرمترجم‌را برآن داشته که دربعضی‌جاها بعضی مضمون ومصرع‌ها اضافه کند مثل ـ **درکدامین باغ بودت شاخسار** ـ (درقطعه گل) وغیره ، البته مترجم ناگزیر ازاین کار بوده ولی بقدری اینکاررا بامهارت و استادی انجام داده که مصرعهای اضافی یکچیز خارجی بنظر نمیرسد .

مترجم پوشکین بهتر ازهمه ازعهدهٔ ترجمه « آلق غیب دان » برآمده واین ترجمه حقیقتاً شاهکاربزرگیست وقتیکه انسان ترجمه (آلق‌غیب‌دان)رامیخواند بی‌اختیارتمام زیبائی‌های شعرروسی‌وهمه قدرت های حماسه شاهنامه‌را درك میکند . بالاخره نمیتوانم جوابیرا که آقای وحید درقطعه(**سلام به نسل جوان**) خطاب به پوشکین داده‌اند مسکوت عنه بگذارم این جواب نجیبانه یکی‌ازبهترین اشعاری‌است که بافتخار شاعر بزرك ما سروده شده وحاکی ازاین است که اهمیت عظیم پوشکین‌را برای ادبیات جهانی کاملا درك کرده‌اند

آقای وحید به خوانندگان ایرانی‌هم خدمت بزرگی کرده و آنهارا باآثار پوشکین ودرعین حال با ادبیات روس آشنا کرده‌اند من تصور میکنم تمام خوانندگانیکه میتوانند قدر وقیمت زیبائی و شیرینی اشعار فارسی را بدانند باید ازصمیم قلب سپاسگذار آقای وحید باشند که چنین کار شگفتی‌را انجام داده و کاری صورت داده که موجب استحکام روابط معنوی بین ملل بوده است .

آثار انجمن نظامی

غزل

تو سوز ناله مرغ چمن چه میدانی — زعشق بی‌خبری حال من چه میدانی
ترا که همت ایثارجان شیرین نیست — بعاشقی هنر کودکن چه میدانی
بیا زدیده من بین جمال خود ای گل — ترجلوه های رخ خویشتن چه میدانی

سرشك دیده زسوز دلم سخن گوید — ترا که دل نبود این سخن چه میدانی
بمن گذار که لب برلبش نهم ای جام — تو قدر بوسه آن سیمتن چه میدانی
چه غم که نو گل هر خار و خس شوی هردم — تو عاشق نو و یار کهن چه میدانی

عجب ندارم اگر مایلی به بوالهوسان
تو اهل عشق نه قدر من چه میدانی!

ب — معیری

غزل

سنگدل یارا نمیگویم ز عاشق یاد کن — بلکه چون شیرین گذر برکشته فرهاد کن
نگذرد برمن دمی کاندر دلم یاد تو نیست — آخرای آسوده دل روزی هم ازمن یاد کن
گرشنیدستی که از بیداد سودی برد کس — ای ستمکیش آنچه ازدست آیدت بیداد کن
ایکه هستی شادمان ازدولت حسن وجمال — بینوای هجررا هم از نگاهی شاد کن
رخ برافروز و گل سوری زخجلت سرخ کن — قد برافراز و ز خوبی ناز برشمشاد کن
گویدم دل سینه تانخراشدت خاموش باش — سینه گوید تا که دل بکشایدت فریاد کن
خانه مهر تو باشد این دل ویرانه‌ام — آخرای خانه خدا این خانه‌را آباد کن
ببنش استاد سخن درعصرما باشد وحید — این غزل‌را ارمغان خدمت استاد کن

بینش

غزل

نیست تنها جلوه گر گلهای رنگین در بهار — بلکه دیگر جلوه دارد ماه و پروین در بهار
عاشقان‌را درحریم قرب بیداری خوشست — برهزاران تلخ باشد خواب شیرین در بهار
گرنه تلخیهای هجر آید بیاد ایام وصل — سر کنند بلبل چرا شکوای شیرین در بهار
نعمت ازاندوختن ضایع شود امساك چیست — بلبلان از برگ گل سازند بالین در بهار
در بهار عمر یکسر بخت بیدارم بخفت — راست گویند اینکه باشد خواب سنگین در بهار
من خود از دیدار گل محروم و گوید هیبیجوی — گل نخواهد بردجان از دست گلچین در بهار

گلچین

سؤال ازخوانندگان ارمغان

ازآثار تلستوی بقلم عبدالرحمن فرامرزی
باتصرف

شامگاهان که «تیخو» ی دهقان ازشهر مراجعت کرد فرزندان خودرا نزد خود خواسته و بهریك ازایشان یکدانه میوه داد و گفت «به بینید عموی شما چه چیز خوبی برای شما ارمغان فرستاده است» .

برادر کوچکتر که بیش ازشش سال نداشت گفت چه سیبهای قشنگی !

برادر مهترین گفت : خیر : این سیب نیست . سیب که کرك ندارد !

پدر گفت صحیح است . این هلو وازمیوه‌های گرمسیراست ، یعنی جز درممالکی که هوایش گرم باشد درست نمیشود و باین جهت عموی شما آنرا در گرمابه بعمل آورده‌است .

گرمخانه چیست ؟

گرمخانه اطاق بزرگی است که سقف ودیوارآن همه ازشیشه ومنظور اینست که آفتاب بخوبی بدان تافته و از ورود هوای سرد بدان جلوگیری شود . درفصل زمستان نیز بوسیله بخاری هوای آنرا گرم نگاه میدارند .

هنگام خواب تیخو ازهریك ازفرزندانش پرسید که میوهٔ که خوردید چگونه بود ؟

(سرج) فرزند مهترین او گفت بسیار لذیذ وگوارا بود . من برای اینکه وسیلهٔ بجهت بدست آوردن این میوه داشته باشم هسته‌آنرا درظرفی کاشتم واگر خداوند یاری کند طولی نخواهد کشید که میوه های فراوانی ازهمین جنس خواهم داشت .

تیخو گفت آفرین : لذت آنی ترا ازفکر آینده باز نداشته ویك دهقان حقیقی نیز باید چنین باشد .

(وانیا) فرزند کهترین گفت هلوی من بقدری خوشمزه بود که علاوه

بربهره خودم نیمهٔ ازمال مادرم‌راهم گرفته خوردم . اما عیبی که داشت هسته درشت وسفتی یکقسمت مهم آنرا فراگرفته بود . این هسته بقدری مراخشمگین کرد که آنرا به بیرون پرت کردم .

پدر گفت تو هنوز کوچکی وما پیش‌ازاین ازتوانتظار نداریم . آنگاه رو بفرزند دیگرخودکرده گفت : توچه کردی ؟

گفت‌من‌هستهٔ را که(وانیا) انداخته بود برداشته‌وآنرا باز کرده مغزش‌را خوردم . شباهت بسیاری بگردو داشت ولی قدری تلخ بود ، اما راجع بهلوی خودم آنرا بقیمتی که میتوانم ده تای آنرا بخرم فروختم .

تیخو ازشنیدن این سخن سری جنبانده گفت : هنوز برای اینکه تو تاجر بشوی خیلی زوداست . خداوند ترا نگاه دارد ، پیداست که درآینده تاجر بافکری خواهی شد .

خوب (ولودیا) بگو به بینم هلوی تو چطور بود ؟

(ولودیا) گفت نمیدانم :

چطور ! مگر تو مال خودت‌را نخوردی ؟

خیر !

پس‌آنرا چه‌کردی ؟

پدر جان : ممکن‌است از اینکه برخلاف میل تو درچیزی که برای من ارمغان آورده‌ئی تصرف کرده‌ام مرا توبیخ کنی ولی کاری کرده‌ام وناچارم که حقیقت را درمیان نهم من وقتی‌که خواستم بخورم فکرکردم‌که (گوشا) پسر همسایه ما که بیماراست بیش‌ازمن مستحق آن است . لذا آنرا برای او بردم وداستانی که تو ازطرز بدست آوردن آن میوه برای ما گفته بودی

برای او نقل کردم . او گفته های مرا باشوقی هرچه تمامتر گوش داده نگاه حسرت آمیزی بهلو کرد ولی از گرفتن آن امتناع ورزید . من آنرا بر بالین او گذاشته واز آنجا فرار کردم .

پدر رو بفرزندان دیگر کرده گفت بچه ها ! بگوئید به بینم کدام یك ازشما بهتر وعاقلانه تر رفتار کرده است ؟

فرزندان همه گفتند ....

مترجم : عقیده خوانندگان چیست ؟

هر کس بهتر جواب بدهد یعنی مقالهٔ که ازحیث انشاء بهتر و دلایل آن روشن تر وقانع کننده تر باشد بنویسد از طرف این جانب جایزهٔ که کمتر ازبهاء یکساله مجله ارمغان نباشد خواهد داشت .

قضاه آقایان . ناصح . حبیب یغمائی . وحید

آثار اساتید

فخرالدین خالدبن الربیع

ازیك سفینه کهن سال

دوستا بر دلم نه تاوانی — که نکوتر ز ماه تابانی
عشق را آیتی است من آنم — حسن را غایتی است توآنی
بوستانیست عرض عارض تو — همه ریحانش راح ریحانی
مردمی کن بمردم چشمم — باز فرمای بوستان بانی
یکغمت صد هزارجان ارزد — دردل من بوقت ارزانی
جان بگیرو برابرم بنشین — که مرا تو برابر جانی
ننمائی چو جان همی با کس — کز لطافت بجان همی مانی
می برانی مرا که پیش کسان — نام من بر زبان چرا رانی
می نخواهی مرا وطرفه تر آنك — نامه نا نوشته میخوانی

سست پیمان چو تو نمیدانم سخت جان‌ترزمن اگردانی
برمن وبرتو ختم شد گوئی سخت جانی و سست پیمانی
عارض من چوزر کنی شاید عوض بوسه گر تو بستانی

مهرت بدل وبجان دریغست عشق تو باین وآن دریغست
وصل‌توبه‌آنجهان توان یافت کان ملك باینجهان دریغست

امروزچنانی که ترا بنده توان بود دروصل تو بادولت پاینده توان بود
بی عقل بنور رخ تو راه توان برد بی‌روح بیاد لب تو زنده توان بود
باعشق خط وزلف‌توحقا که‌قلم وار برپای همه عمرسرافکنده توان بود
درمجلست‌ازجان وزدل بیدهن ولب چون جام می‌لعل همه خنده توان بود

اسمعیل باخرزی

ایدوست اگر داد کنی ور بیداد تن درهمه کارهات درخواهم داد
جانم نشود مگر بدیدار تو شاد روزی که ترا نه بینم آنروز مباد

رشیدی سمرقندی

چشمی دارم همه پرازصورت دوست بادیده مراخوشست چون‌دوست دروست
از دیده و دوست فرق کردن نتوان یااوست بجای دیده یادیده خوداوست

دهقان علی شطرنجی - درترك‌گل‌خواری

یك سخن بشنوازمن ای گل خوار این سخن را بجان و دل بنگار
گل همه مردمست و مردم گل نکند کس بدین حدیث انکار
اگر از مردمیست بهره ترا مردمی کن مباش مردم خوار

فقیهی مروزی

میفکن نوبت عشرت بفردا چواسباب مهیا داری امروز
باستقبال انده رفته باشی چودردل‌رنج‌فرداداری‌امروز

گیاه و معدن دارای حس و شعورند

ترجمه از مجله المقتطف
بقلم آقای احمد مهذب

جمله ذرات عالم در نهان — باتو میگویند روزان وشبان
ماسمیعیم وبصیریم و خوشیم — باشما نامحرمان ما خامشیم
چون شما سوی جمادی میروید — محرم جان جمادان کی شوید

ازجمادی درجهان جان روید
غلغل اجزای عالم بشنوید — مثنوی مولوی

درربع اخیر قرن گذشته یکی ازعلمای فرانسه کتابی نوشته اظهار داشت زندگی گیاه ونبات بازندگی حیوانات بچندین جهت بیکدیگرشبیه است. گیاه سبز درشب گاز کربنیك دفع واکسیژن جذب نموده وهمانکاررا میکند که انسان بتنفس انجام میدهد.

گیاه مانند حیوان قوه تخمیر داشته نشاسته را بشکر مبدل میسازد. در زیر پوست لحابی افراز نموده ثانیاً برای احتیاجات زندگی خود آنرا مصرف میکند. باآنکه گیاه عضوی که وسیله قبض وبسط باشد ندارد متحرك است. گلها گاهی بافتاب متوجه وهنگامی که باران میاید گردن خم مینمایند.

سروشاخه آنها پیوسته حرکت دارد. حرکت بعضی نباتات مانند (نبات حساس) ونبات (درزرا) طوری است که گویاقوه عاقله و عضله دارند باراده جنبش وبوسیله عضله حکم عقل‌را اجرا میکنند.

تااین اواخر کسی ازعلمای روانشناس راجع بروح گیاه ونبات تحقیقات زیادی ننموده بود اخیراً دانشمند هندی (سرجاگاویس‌شندرابوز) که بموجب اخبارتلگرافی بتازگی‌وفات یافته دریچه دیگربرای تماشای عالم گشوده.

بوز - زندگی‌علمی‌خودرا دردانشگاه هند بسادگی‌شروع کرده بتدریس مشغول شد. چون مباحث علمی‌او گوش زد دونفرعالم بزرك انگلیس «سرجیمس-

دیوار» و «لوردرالیه» گردید اورا بانگلیس دعوت ووسائل تحقیق و کنجکاوی اورا درآزمایشگاه «فرادای» درمؤسسه دولتی لندن فراهم ساختند دراثنای اقامت بوز درانگلیس صیت شهرتش بهمه جا رسید.

تحقیقات علمی وی نظر مجلات علمی را جلب کرد. اخبار حیرت آور واکتشافات شگفت انگیز اورا منتشر میساختند. ازآنجا بهند مراجعت و بیست سال بجستجو و تحقیقات خود ادامه داد. چون مجمع صد ساله پیشرفت علوم درانگلیس بریاست «پرنس اوف ویلز» در دانشگاه «اکسفورد» در سال ۱۹۲۶ منعقد گردید اوراهم دعوت کردند. آنجا درحضوربزرگترین علمای این دور که انشتین جزوانها بود مطالب خودرا شرح داد. همینکه سخنش بپایان رسید انشتین برپای خواسته پیشنهاد نمود که سزاواراست مجسمه بوز راساخته در مرکز جامعه ملل برپای دارند.

یکی ازعلمای حاضر گفته: وقتی بوزسخن میگفت مانند نور که ازچشمه خورشید میتابد روح حق وحقیقت ازبوز میدرخشید.

آیامیدانیدچرا این مقدارصحبت بوزدر انشتین تاثیرنموده. وچرانام وی تمام دنیارا پر کرد. وچرا گذشته ازعلمای متخصص سایر مردم نیزنام ویرا شنیده وشهرتش بهمه رسیده است.

زیرا بوزوحدت وجودرا ثابت کرد وپیوستگی عالم جماد ونباترا بعالم حیوان وانسان روشن ساخت. بتجربه ثابت نمود که همه فلزات و مواد سخت دارای حس وشعورند. گیاه ونبات نیزمانند حیوان حس دارد ومتاثرمیشود هرچه بوجود آمد اگرچه سنگ باشد زندگی کرده وروزی دچار مرگ خواهد شد. بوز درتحقیقات علمی خود بذره بین قناعت نکرد بوسیله اسباب و آلات دقیقه که برای اندازه گرفتن تاثیرات عصبی گیاه تهیه نموده این مطلب را آشکار ساخت. میگویند وی صوفی بوده اگر این نسبت صحیح باشد او از سرچشمه تصوف بیش ازیکجزء ازیک ملیون جزء ذره ننوشیده. شاید اندیشه

وی ازاصل شرقی بهره گرفته باشد ولی بی‌تردید ازجستجوی عجیب وتحقیقات دقیق وی که ازاوصاف عالم غربی بلکه تمام دنیای متمدن‌است فکر وخیال وی قوت گرفته وبارور گردیده‌است .

اکتشافات او بقدری حیرت آور میباشد که بسیاری درشك وتردید افتاده ازقبول خود داری کردند . این اکتشافات بخیالات وهمی درنظر مردم ظاهربین شبیه تراست تابحقایق علمی . وی درقسمتی ازسخن خود گفته : تاکنون اندیشه میکردیم که عالم اشجار ونبات ازماجدا وچون بی‌سر وصدا بوده وباما سخن نمیگویند بما پیوستگی ندارند ولی من ثابت میکنم که آنها مخلوقاتی حساس هستند ، آنها میتوانند بپرسشی که ازآنها میشود پاسخ دهند . برك نبات حساس هنگامی که احساس صدمه نمود منقبض شده گردن خم میکند .

من دستگاهی اختراع کرده‌ام که میتواند این پاسخ را بخطی نمایان تبدیل نماید ..... سپس اسباب وتجربه خودرا شرح داده است .

حقیقت اینست اسبابی که بوز برای مقیاس احساس گیاه اختراع کرده بینهایت دقیق میباشد جنبش وحرکت نبات غالباً کنداست ونمیشود بچشم دید . مثلابزاقه (نوعی ازکرم است) بی نهایت کندحرکت میکند بااین حال‌شش‌هزار مرتبه حرکتش از حرکت گیاه سریعتر میباشد . مع هذا بوز دستگاهی برای مقیاس نمو گیاه اختراع نموده که اساس آن‌عقربه مقناطیسی وسوزنی‌است که بمقناطیس زمین متاثر نمیشود وشعاعهٔ از نوراست که ازآیینه کوچکی برپرده مخصوص منعکس میشود . قوه این اسباب بقدری‌است که اگرحرکت بزاقه‌را اندازه بگیرند بنظر خواهد رسید درهرساعت دویست ملیون قدم می‌پیماید .

بوز میگوید : نباتات دارای‌قلب ودل‌میباشند وپیش‌ازآنکه « گریسوگراف» (مقیاس نمو گیاه) اختراع شود من یقین داشتم همانطور که خون دربدن انسان بوسیله قلب وعروق گردش مینماید و سرعت حرکت خون کم و زیاد میشود شیره گیاه نیز در عروق آن گردش میکند و این حرکت یکسان نیست

و گویا دستگاهی منظم قبض و بسط نموده گردش شیره را تند و کند مینماید. عاقبت «گریسو گراف» اندیشه مرا تقویت وعقیده مرا ثابت کرد:

بوز برای اصلاح و تکمیل اسباب اختراعی خود زحمت و مشقت فراوان کشید ولی عشق وشوق کعبه مقصود خار مغیلان راه را درنظرش حریر ساخت. درنزدیکی کلکته مؤسسه بوز بنا شده واین مؤسسه جایگاه وسیعی برای گفتگوی علمی دارد.

اطراف مؤسسه را باغهای زیبا فراگرفته. منازل متعدد برای دانش آموزان هندی وغیرهندی ساخته‌اند. تمام اجزا واسباب ولوازم کار را همانجا تهیه میکنند. باآنکه هنوز بکشفیات وی بطور شایسته توجه نشده ثروتی فراوان گرد آورده صد هزار پوند وقف مؤسسه نموده است.

بتجربه ثابت کرده که سم در گیاه مؤثراست. شاخه گیاه را درمحلول برومور فروبرد وبرگهای آنرا باسباب مخصوصی که اختراع کرده متصل ساخت بمقایسه باخطوط برك سالم خطوطی کج ومعوج نمایان و آشکار شد که سم در گیاه اثر ومانند حیوان مضطرب ودچار خفقان گشته‌است.

اطبای قدیم هنددانسته‌بودند که اندکی سم (کوبرا) که ماری است بسیار سمی ممکن است تازه مرده را زنده نماید. بهمین سبب عادت قدیمی مردم آنجااست کسی‌را که این مار گزیده در کنار رود خانه روی زمین می‌نهند وعقیده دارند ثانیاً ممکن‌است زنده شود. بوز نیز ثابت کرده که سم کوبرا حس نباترا تحریك میکند.

بوز قناعت باکتشافات خود درنبات ننموده بمعادن نیز متوجه گردیده ثابت نمود که‌معدنیات‌نیزدارای روح هستند. کارگران‌معدن وفلزات میدانندکه درفلزات آثارخستگی مانند انسان نمایان میشود وبهمین سبب گفته‌اند لازم‌است تیغ صورت تراش‌را یکروز درمیان بکار برند تاتیغ استراحت نماید.

تحقیقاتی که بوسیله «اشعه سینیه» شده روشن ساخته که تعطیل و

استراحت فلزرا بوضع سابق خود باز میگرداند . **بوز** اسبابی دیگر بکار برده که آنرا « گالوانومتر» می‌نامند وباینوسیله اندازه خستگی فلزات را معین میسازد برای وی ثابت شده که قوه حس فلز بتکرار جریان « الکتریسته » ضعیف میشود وچون مدتی استراحت نمود قوه احساس باز گشت میکند . بلکه ازاین دورتر رفته وثابت نموده که فلزات بگرما و سرما متأثر و درسرما حسشان ضعیف میگردد . عجیتر آنکه ثابت نموده همانطور که مخدر درد ماغ انسان مؤثراست فلزات نیز بمخدر متاثر میشوند ، قطعهٔ ازقلع را در محلول بورمور دوپتاسیم انداخت حس عادی آن نیست شد . مقدار زیاد تریاك انسان را سست میکند ومقدار اندك آن اعصابرا تهییج مینماید عیناً همین اثررا درفلزدارد .

بوز معتقد بود که سم سبب مرك فلزاست همانطور که باعث مرك حیوانات میباشد . قطعهٔ از فلزرا با «گالوانومتر» امتحان کرده احساس آن را سنجید . سپس آنرا به « اسیداکسالیك » آلود آثار اضطراب در «گالوانومتر» نمایان شده اندك اندك حرکت فلز ضعیف ونزدیك گردید که بکلی بی‌حرکت شود . سپس آنرا بضد سم معالجه نمود وحس فلز اندك اندك باز گردیده پس ازاستراحت بحال عادی خود رجعت نمود . تجربه را تکرار کرده ابتدا فلزرا درسم انداخت تاآثار حس نابود شد بعد بضد سم بمعالجه آن اقدام ومدتی راحت گذاشت ولی چون فلز مرده بود دیگرزنده نشد .

نتایج عجیبی که بوز گرفته دراطراف عالم مشهور و موضوع تجربه وامتحان علما گشته‌است ، اجمالا شکی نیست که وی دراین عالم دریچه گشوده که ازآنجا وحدت وجودرا میشود تماشا کرد . انجام

***

حکیم نظامی گنجوی هم بحیات وزندگی نباتات عقیده داشته واین دوبیت بعقیده وی تصریح دارد . وحید

ازان جنبش که درنشو نباتست درختانرا ومرغانرا حیاتست

درخت افکن بود کم زندگانی بدرویشی کشد نخجیربانی

ملاسحابی استرابادی صاحب رباعیات

ازسفینه صائب صائب مینگارد

ازدیوان بخط مصنف نقل شد

عشق لیلی وش من جز بمن مجنون نیست — شمع ازدایره پرتوخود بیرون نیست

هرزبانی کز درشتی میکند آزارما — همچو سوهانیست بهرطبع ناهموار ما

کارم گهی صنمگری و گه شکست اوست — بیتاب عشق هرچه کند حق بدست اوست

جان بیقرار یار و بتن گشته مستمند — مانند شعله که بود در فتیله بند

قدبرافراختی ورفت قرارازمن زار — سرو چون جلوه کند سایه نماند قرار

نه اشك سرخ برخسار زرد میبارم — سحاب عشقم و باران درد می بارم

زدست عشق عالم برطریق خاص میرقصد — بهرراهی که مطرب میزند رقص میرقصد

عشق حقیقیست مجازی مگیر — این دم شیرست ببازی مگیر

سرهمه را برخط فرمان او — چون رمه تشنه باطراف جو

عشق پیدا کن که گردی ازغم عالم خلاص — نه غلط گفتم که عالم را کنی ازغم خلاص

عاشق که جمله عشق شود پی باو برد — چون پر شود پیاله بمی سرفرو برد

نوبهاران که گل ازتربت من سر برزد — هر که افتاد بران گل نظرش برسرزد

برامید آنکه اویکدم طبیب من شود — هر کجادردیست میخواهم نصیب من شود

زهدرا بگذار ای صوفی می نابی بکش — خرقه آلودهٔ داری بیا آبی بکش

پیش رخ توچون کنم ازبرگ گل سخن — آنجا که یوسفست که گوید زپیرهن

تودرنظر نشسته وما دور بوده ایم — تونور دیده بوده وما کور بوده ایم

بنزد روی تو گلهای باغ را چکنم — چو آفتاب برآمد چراغ را چکنم

بهرطرف که روی ساغرشراب زده — بتان شوند چو گلهای آفتاب زده

دیده پوشیدم چو در دل یافتم دلدار را — در ببندد هر که او درخانه یابد یار را

محتسب سنگ ملامت بر من غمناك ریخت — شیشه‌می را شکست و خون من بر خاك ریخت

ای صبا گرد مرا یکره بسوی اورسان — کز تو منت دارباشم اززمین تاآسمان

زلف پرچین تو چون حلقه دوتا ساخت مرا — خاتم لعل تو انگشت نما ساخت مرا

شمع در بزم فلك گرچه رفیعست یکیست — نقطه دایره هر چند وسیعست یکیست

نه فلك حایل خورشید رخ جانان نیست — شمع هرچند بود پرده‌نشین پنهان نیست

عشق تازد بار گه در صحن آب و گل مرا — آسمانی سر برآورد از زمین دل مرا

زان رو خط مشکسود بر خاست — آتش بنشست و دود بر خاست

عالمانرا علم هست ورهٔ باوج راز نیست — هست مرغ خانه را بال و پر پرواز نیست

آن خال نقطه دایره‌اش هشت گلشن است — یکدانه بین که واسطه چند خرمن است

غنچه سان گر من دلتنك خموشم چه عجب — در دلم فکر دهانیست که نتوان گفتن

بسکه دام سر زلف تو دراز افتاداست — هیچکس نیست که این سلسله‌اش بر پا نیست

آنانکه فقررا بتنعم فروختند — فردوس را بدانه گندم فروختند

دل خراب من ومهر بوتراب درو — خرابه ایست که تابیده آفتاب درو

رباعی

غم نیست نکو ولی اثرهاش نکوست — تاریکی شب بد وسحرهاش نکوست

عالم بی آن خوش است کانارویست — دلاله نکو نیست خبرهاش نکوست

هر کس که گدا و بی‌وطن میگردد — شك نیست که شاه انجمن میگردد

گر من عمری بگرد عالم گشتم — عالم اکنون بگرد من میگردد

جستجوی قهرمان

مؤسسه پاداش قهرمانی

ترجمه عبدالمجید بدیع

معروف است که کار خیر را قربةالی الله باید کرد بدون انتظار هیچ پاداشی ولی جای انکار نیست که اگر انجام کار خیر بایك پاداش محسوسی توأم شود بیشتر باعث تشویق نیکوکاری میگردد چنانچه ملل زنده دنیا باین حقیقت پی برده‌اند .

مستر (اندروکارنگی) نیکوکار معروف امریکائی مبالغ هنگفتی را وقف پاداش نیکوکاری وقهرمانی کرده‌است که هر کسی یك فداکاری برجسته وشایانی‌را ازخود نشان دهد باو مبلغی پول بدهند . و برای انجام این منظور یك هیئتی تشکیل شده‌است . و باین هیئت هرروز نامه‌های زیادی که دارای سرگذشت فداکاریهائی‌است که برخی مردم از خود نشان داده‌اند میرسد . هیئت نامبرده پس‌ازبازجوئی وبررسی اگر قهرمانی را شایسته پاداش بیند فوراً پاداش معینی بفداکار میدهد .

ازآن نامه‌ها یکی باین مضمون رسید وبخامه یکی ازفرمانروایان اقالیم جنوب غربی امریکا : دو کودك ۱٤ ساله و ۱۷ ساله نزدیك دهنه کوه‌آتشفشان خاموشی بازی میکردند . ناگاه یکی از کودکان در دهنه افتاد . کودك دومی برای رستگاری بچه‌آمد ولی بابودن مارهای زیاد زنگدار هیچکس حاضرنمیشد درآن دهنه فرو رود . درانجام نجاری داو طلب اینکار شد وبایك سیم کهن زنگخورده اورا بدرون دهنه سرازیر کردند . گذشته ازخطر مارهای زنگدار ممکن بود پیچها وبرآمدگیهای طاقچه‌های درونی‌آن سوراخ سیم‌را پاره‌کند . نجار تاگودی دویست پا پائین رفت وبچه‌را زنده بیرون آورد . و این یکنفر ازقهرمانان میهن‌است که باجان خود بازی کرد ودرنتیجه یکماه در بیمارستان افتاد . بگمانم شایسته پاداش « کارنیکی » است

هیئت پاداش « کارنیکی » نیز یکی ازو کلای خودرا برای بازجوئی فرستاد . این وکیل باید در کار خود کاملا دقیق وخورده بین باشندوبتوانند بهزاران فداکاری وقهرمانی رسیدگی کنند ، ودرنتیجه بازجوئی وبررسی اینها تنها گروه کمی ازآن قهرمانان فداکار شایسته پاداش « کارنیکی » معرفی میشوند . این پاداش بسته بنوع فداکاری است . زیرا اگر فداکاری بزرگی باشد ممکن است پاداش آن بچندین هزار دولار برسد .

وکیل اعزامی هیئت پاداش همان فرمانروا ونجار نامبرده را یك یك ملاقات و پرسشهائی چند کرد . گفته های آنهارا نیز شش نفر شاهد تصدیق کردند . سپس خود وکیل بایك سیم محکمی خودرا درآن دهنه سرازیر کرد وتا قعرآن ودرهمانجائی که بچه افتاده بود خودرا رسانید دید جائی است که ابداً روشنی بان نمیرسد . فضای آن نیز پرازگرد فضله خفاش و خفه کننده بود . درزیر یك طاقچه باندازه هشت پا غاری بود که گودی آن نمایان نبود . نجار پس ازافتادن بچه بفاصله سه ساعت رسید واورا بیهوش یافت که یك استخوان دنده ویکدستش شکسته بود علاوه برزخمهاوخراشهای زیاد . وقتیکه بچه را بلند کرد یك حالت جنونی بان بچه دست داد که برای نگهداری او ازافتادن نجار بیچاره ناچار مقاومت زیادی کرد . درپایان بالباس پاره و زخم برزانو وسر وسینه خودرا بسطح زمین رسانید . باهمه این وکیل نامبرده از نجار سوآلاتی کرد که آیا اندازه مخاطره خودرا میدانست یاخیر ؟ وازبودن پیچ وخمهای درونی ، که ازمواد ذوب شده آتش فشان بعمل آمده بود ، آگاه بود ؟ نجار گفت که آگاه بود ، سپس ازاوپرسید که آیا میدانست سیم زنك خورده بود ؟ و غیرازاین سیم نیز وسیله دیگری نبود . آیا درباره فضله های خفاش وفضای خفه کننده آنجا چیزی شنیده بود یاخیر ؟ خیر . فکراین را نیز نکرد . آیا درخیال احتمال بودن غازات وابخره مضر افتاد ؟ بلی ، مردم باو گفتند . آیا بچه باو بستگی داشت ویابیگانه بود ؟ بیگانه بود واورا قبلا ندیده

بود باهمهٔ این پرسشها بازهم وکیل ازنجار پرسید : خوب برادر شما یکزن دارید وپنج بچه ، بچه چیز احتیاج دارید ؟ : گفت : امرمان میگذرد : وکیل دو باره پرسید : دراین جهان منتهای آرزوی شما چیست ؟ : نجار گفت یك دکان نجاری کوچکی ، زیرا از شاگردی دیگران خسته شده‌ام و میخواهم ارباب خود باشم .

پس ازبازجوئی معلوم شد که نجار آدم درستکاری بود وهمه اورا دوست میداشتند . بنابراین وکیل نامبرده سفارش اورا به هیئت پاداش نوشت وپس ازشش ماه نجار بهمراهی هیئت همه وامهای خودرا پرداخت و دارای یك دکان نجاری کوچکی نیزشد . این سرگذشت یکی‌ازهزاران سرگذشتی است که بهیئت پاداش (کار نیکی) درمدت سی‌وسه سال گذشته نقل شده .

منشأ فکر تأسیس این مؤسسه این بوده که درسال ۱۹۰٤ در یکی معادن زغال سنك پیش‌آمدی رخ داد که منجر بمرك چندین نفر ازکارگرانی شد که میخواستند همقطاران خودرا ازخطر برهانند . درهمان ایام مستر (اندروکارنیکی) امریکائی درفکر افتاد که نه تنها قهرمانی و فداکاری درایام جنك بلکه درزمان آشتی نیز باید درنظر گرفته شود و تصمیم گرفت بمردمان فداکار نه تنها نشان و مدال بدهد بلکه ازآنها و خانواده های آنها نیز دستگیری کند .

بنا براین مبلغ پنج ملیون دولاررا بهیئتی که عبارت از ۲۱ نفراست واگذار نمود . برای بدست آوردن پاداش قهرمانی شخصاً بهیئت رجوع نمیکنند بلکه دوستان یاهمسایگان ویاروزنامه نگاران که شیفته قهرمانی وفدا کاری او شده‌اند بهیئت اطلاع میدهند .

وکلائی که برای باز جوئی میروند اساساً خبر نگار و متخرجین دانشکده هاهستند . این وکلاء غالباً درخارج ویك زندگانی‌سخت وپرخطری‌را درگردش ازجائی بجای‌دیگربسر میبرند . برای رسیدن بجائی که درآن یك

فدا کاری شده باشد وبرای در نظر گرفتن خطری که قهرمان فدا کار بآن روبرو شده‌است و گلاء بایك ماشین نوشتن ودوربین عکاسی وقطب نما واندازه گیر ازمردابها وبیابانهای دشوار عبور میکنند . درمعادن زغال که انفجاری دست داده باشد داخل میشوند . بفراز پرتگاه کوهها میروند وبرای انجام کارهای خود ازهیچ خطری باك ندارند ، ونتایج باز جوئیهای خودرا باطلاع هیئت میرسانند . شعار آنها کشف حقایق‌است .

از اینکونه مراجعات تنها درصدی ۸ مطابق شروط هیئت‌است . زیرا بهر مراجعه کنندهٔ پاداش نمیدهند ، بااینکه ممکن‌است یك فداکاری قابل ذکری کرده باشد . ازجمله مادری برای جوانی که دختراورا ازغرق دردریاچهٔ نجات داده بود خواهش دادن پاداش نمود . وکیل هیئت دید آن جوان‌آدمی ورزشکار بودکه گاهی تامسافت یك میل یابیشتر شنا میکرد . وبرای نجات‌آن خودش‌را درآب راکد وبی حرکتی انداخت وازعمق ده پا اورا بیرون‌آورد بااینکه کردار این جوان شایسته تقدیر و تمجید بود ولی بنظر هیئت شایسته پاداش مالی نبود زیرا اینکونه مخاطره نسبت به‌آن جوان ورزشکاراهمیت چندانی نداشت . گمان هیئت این‌است که اگر بنا شود بکسانی که فدا کاری جزو وظیفه آنها باشد مانند آتش‌نشانان و قراولان نگهبان پول بدهند درمدت کمی وجه تبرعی مستر (کارنیگی) مستهلك میشود ، بنابراین پاداش را تنها بکسانی منحصر کرده اند که پیشه آنها این گونه قهرمانی ها و فدا کاریهارا نداشته باشد .

« کارنیگی » برای قهرمانی نیز نشانهائی ازطلا ونقره و برونز معین کرده‌است که بریك سمت‌آن عکس « کارنیگی »وبرسمت دیگرمختصرشرح کار نیك حفر شده‌است . ازآغاز تأسیس آن هیئت تنها ۱۹ نشان طلا و ۵۰۱ نشان نقره و ۲۳۹۵ نشان برونزی داده شده است .

معمولا بقهرمانی های کوچك نشان برونزی میدهند . فداکاری که

قهرمان آنرا درنظر نگرفته بود و بدون انتظار پاداش هیئت دقت او را بسوی کردار خود جلب کرده باشد .

نشان نقره‌را بکسی میدهند که بدون تأمل خودرا درورطهٔ بیندازد که یاپایه کاری‌را که داوطلب آن شده است انجام دهد یااینکه بهلاکت برسد . ازجمله زنی دریکی ازدبستانهای شبانه ازصدای زنگ آتش بیداومیشود بابودن دود زیاد درراهش فوراً کودکانی‌را که در دو اطاق دودومین طبقه عمارت خوابیده بودند بیدار و ازخطر نجات میدهد . ولی سه کودک‌را نمییابد ومجدداً باندرون عمارت میرود ویکی از آنهارا بیرون میاورد . دوبچه دیگررا از پنجره میاندازد و گروهی ازمردم درخیابان باپتوهای افراشته آن دوبچه را درمیابند وسپس آن زن خودشرا میاندازد ولی بواسطه نزدیکیش بآتش سخت میسوزد . هیئت شجاعت وقهرمانی‌این زن رادردرجه عالی پنداشته و نشان نقره باو داد .

نشان طلارا بکسانی میدهند که بیشترباخطرمقاومت کرده باشند . ازجمله یك ناظم دبستان دید دونفر چاه کن در گردی ۳۲ پاگیرافتاده اند وراه نجات ندارند ومرك آنها حتمی‌است و کسی حاضر نمیشود بفریادآنها برسد . بایلکانی خودش‌را پائین برد وبادلو ودست و سطلی که برایش ازفراز چاه سرازیر کردند وبامشقت تمام درمدت دوساعت توانست هردورا اززیرتخت سنگی‌بزرك بیرون آورد که یکی مرده ودیگری هنوز زنده بود ودراینمدت نیزممکن‌بود تخته سنگی دیگر براو بیفتد واورا نیست ونابود کند چنانکه پس ازبیرون‌آمدن او بمدت کمی یکتخته سنگی برهمان جا پرت شد . این راد مرد شایسته نشان طلا بود .

نشان ها اغلب برای پاداش کارهائی‌است که در نظر هیئت چندان اهمیت نداشته باشد . اگرقهرمان درراه فداکاری خود بمیرد به بازماندگان نیازمند او ماهیانه میدهند . ازجمله یك بیوه زنی مبلغ ٤٠ دولاردرماه وبرای

هر بچه او که از ۱۶ سال کمتر داشت پنج دولار تخصیص شد تاوقتیکه بیوه زن بشوهر دیگری ویاآنکه بچه ها بسنی برسند که بتوانند خودرا نان بدهند . اگر بقهرمان آسیبی برسد که اورا از تحصیل معاش باز دارد باو کمك میشود تاهنگامیکه توانائی کار پیدا کند ، اگر قهرمان بده کار باشد وامهای اورا میپردازند . اگر تاجر کوچکی باشد باو کمك ومساعدت میشود که دکان خودرا توسعه دهد . مزدوررادررشته تجارت وداد وستد داخل میکنند . پسران و دوشیزگان برای تکمیل دوره تحصیلات کمك میکنند . این چیزها وکیل هیئت پاداش‌را وادار میکند که نه تنها احتیاجات‌را درنظر بگیرد بلکه استعداد واقتدارشخص فداکاررا نیزفراموش نکند . پس ازپرداخت‌پاداش کسانی که ازاین راه سودمند شده‌اند باید یك گزارش ماهانهٔ بفرستند و در سالی یکدفعه وکیل بدیدن آنها میرود که ببیند پولی‌را که گرفته‌اند درست بکار برده‌اند یانه .

آیا درنظر هیئت قهرمان فداکار کدام‌است و کیست ؟ در جواب این پرسش رئیس هیئت مینویسد قهرمان فدا کار کسی‌است که در طینت و نهاد او چیزی باشد که هیئت هنوز بدان پی‌نبرده باشد ، وگرنه قهرمان ازحیث مظهر ورفتار باسایر مردم چندان فرقی ندارد .

هیئت بجنایتکاران نیز پاداش میدهد . ازجمله یك نفرشبی خودرا درعمارتی که آتش میگرفت داخل کرد وبچهٔ راکه خوابیده بود از خطر نجات داد سپس میان گروه مردم رفت وجیب یکی را برید وسپس بگوشهٔ برای فروش تریاك شتافت ! واین تنها قهرمانی بود که بعدها درزندان داخل شد !

روزی درزمستان پنج محصله درسورتمهٔ سوار بودند وبردریاچهٔ که یخ بسته بود میراندند ناگهان یخ شکست و چهارتن ازآنها در آب یخ فرو رفتند ، پنجمین دختربسربچهٔرا برای حصول کمك ویاوری فرستاد و خودش‌را بروی شکم سورسورك بسوی گودال کشید و سورتمه را پیشرو خود قرارداد

دوتن ازدختران را یکی پس‌ازدیگری بیرون آورد ، سومی را که بیرون‌آورد ازشدت سرما بیحس شده بود و تاب مقاومت نداشت ، در موقعی که پنجمین دختر خودش‌را بسوی خشگی‌میکشید ، گلایخهای زیرشکمش شکست ودرنه باآب فرو رفت . ولی سورتمه را محکم گرفت وآنرا به‌آب کشید وزیرآن دخترقرار داد وتوانست ازاو نگهداری کند تاوقتی که گروهی بفریادشان رسیدند باوجود این دختر خواست برای نجات چهارمین دختر باصرار در آب فرو رود ولی اورا نگذاشتند .

اینگونه داستانهای فداکاری خیلی شنیدنی‌است ازجمله چاهی بگودی هشتادپابود ولی سوراخ آن بیش از ١٤ گره نبود . بچهٔ درآن افتاد ، بچه سیاه پوست پای برهنه لاغری که میتوانست بدن خودرا دوآن سوراخ باریك داخل کند ، داوطلب شد که باطناب اورا درچاه سرازیر کنند ، بازحمت و مشقت زیاد خودشرا بته چاه رسانید سنگهای برجسته وبرآمده درون چاه دست وپای اورا میبرید ونزدیك بود چشمانشرا نیز در آورد . باوجود این بچه سیاه باکمال بی‌پروائی بچه افتاده‌را ازبیرهنش گرفت وبالا کشید ولی بدختانه در میانه راه پیراهن بچه پاره شده ودرباره درچاه افتاد ، کودك قهرمان حاضرشد این دفعه ازسرپائین برود تابتواند درست بچه افتاده‌را بگیرد وبالاخره بچه را بالا آورد ولی خودش ازسرتاپا آلوده بخون بود . وقتیکه ازاو پرسیدند چه پاداش میخواهی گفت فقط یکجفت کفش .

ازاینگونه داستانها بهیئت پاداش هرروز زیاد میرسد . مستر(کارنیگی) مؤسسائی برای اینگونه پاداشها درده کشور دیگر برپا ساخته‌است . در واقع این پاداشها نه تنها قهرمانی‌را میستاید بلکه خطرهائی که ممکن است آدمی بان دچار شود درنظر مجسم میسازد ، وبااینگونه کوششهای دستجمعی منظم از خیلی پیش آمدهای ناگوار کاسته میشود .

پایان

دو نامه نامی

نقل اریك سفیه کهن سال

از حکیم سنائی غزنوی

درماه ربیع‌الاول سنه ثمان وعشرین وخمسمائه خواجه قوام‌الدین ابوالقاسم وزیرسلطان محمود بسرخس فرازرسید خواست که سنائی‌را ببیند وراحتی بروزگار اورساند که همت عالی وعادت آن صدر بزرك همیشه آن بوده‌است خواجه سنائی استعفا خواست واین نامه بوی فرستاد .

نامه حکیم سنائی بقوام الدین ابوالقاسم وزیر

منهی خطه ملکوت ومنتهی عالم جبروت از سرا پرده عین‌الله چنین خبرداد که **ان‌الله‌لاینظرالی‌صوورکم ولاالی اعمالکم ولکن ینظرالی قلوبکم واحوالکم** آن اشارت بدین عبارت برون داد و گفت نظر پاك الهی هرگز دررعناسرای طبیعت فرو نیاید ومرقد عماری جباری هرگز دردروازهٔ حدوث وحروف نگنجد مهترانی که فرمانبرداران اشارت تخلقوا باخلاق الله اند ازروی موافقت هرگز دردفتر صور اجرام واجسام مطالعه نکنند ایشان که ازحضرت رحمانی بار دربندند جز درحضرت خلت دل بار نگشایند . دون همتان باشند که از مصطبه شیطانی دلق وعصا وانبان بردارند وجزدرچهار دیوار صورت فرونیایند و پویندگانی که از مکتب تلقین روی بمشرق یقین دارند دیگرند وروندگانی که ازسواد کده طین بفرمان آباد شیطان منزل کنند دیگر وجاسا‌الرحمن درشان آزاد مرد انیست که ایشان درطلب‌صفتی‌اند که امروز بقاراست وفردا لقارا **اخسؤا فیها ولا تکلمون .**

باز نعت مختصر اینست که ایشان عاشق صورتی‌اند که امروز بازی راست وفردا غمازی را پس اینچنین خمیر مایه لعنت را که بی صورتست **لابمخالقة الامابق والا یخالفه الافایق** ! نقشی که مامون‌الغیب‌معدوم العیب جلت آنست جز درنگارخانه **انشاناه خلقا** آخر نیابی وشاهدی که ظاهره صبیح و باطنه

صحیح صفت آنست جزدرفرجه **اصبعین من اصابع الرحمن** نیابی واگرنه چه فایده که نقش الهی و صفت نامتناهی جز بعین آلهی نتوان دید تقاضائی که از نفس خانه قدس برآید روی سوی اعلی علیین دارد و تقاضائی که از هوس خانه دیو برآید روی سوی مهبط اسفل السافلین دانم که دانسته باشی **المروة قائمه بعنایة العامه** ای فرزندخلف آدم گرد ناخلفان ابلیس چه گردی خواندهٔ که **الاحتیاط فی ترك الاختلاط** (ای روح قرارعاشق دل مجروح)تو بنقش نفس چون سر فرود آری چو گفته‌اند **خل الطریق لمن لایفیق** ای جان سماوی سنائی تو بترکیب ظلمانی جسمانی اوچون افتادی چون دانسته باشی **اذا لم یوافق ففارق** بواجب الوجودی که ممکنات وجودی مدد ازجود او دارند که آنچه جان پاك قوام الدین طالب آنست بدست این بیچاره نیست وآنچه بدست این بیچاره است هیزم مطبخ آن صدردین ودنیارا نشاید زیرا که مشاطگی که زهره‌را دامن کند ! شیران برآن عنقبازی نکنند ودرشیروئی ! که ناهید حیلتگر گرد خیال خانه مختصرآن نهدآزاد مردان برو دل ننهند اما چون درنشئه اولی ابنای دنیارا ازدیوان **انك من المنظرین** فرمان درفرمانست **الی یوم الدین** وعوانانش راباستیلای **واجلب علیهم بخیلك ورجلك** گشاد نامه است ایشان بدین منشور وبدانولایت تهور وتقلب برغریبان آدم ولایت نتوانندکردن این مسکین بی مسکن درظل ایمان وامان آن صدردین ودنیا میگریزد تواند بودکه بایمان اورا دربذیرد و بدست عوانان شیاطین باز ندهد اگرطوق بندگی **اطعمهم من جوع** در گردنش نیفکند خلعت منت **آمنهم من خوف** درو پوشاند **هذا ورب الکعبة آخر مافی الجعبة** اکنون رای اوبرتر برآنچه باید.

باردوم چون خواجه قوام‌الدین بخراسان رفت دیگرباره طلب سنائی کرد او این نامه بوی فرستاد واستعفا خواست

التحیات لله رب العالمین والصلوة علی خاتم المرسلین و السلام علی صاحب الاجل قوام الدین ورحمة الله برکاته . معلوم رای مشرف خداوند صاحب

اجل قوام الدین اکفی الکفاة ادام الله تائیداته باشد که مؤید انبیا ومرشد اولیا چنین خبرداد عزمن قایل **ماخلقکم ولابعثکم الاکنفس واحدة** وقوله تعالی **وما امرنا الاواحدة کلمح بالبصر** و صاحب خبرسرا پرده غیب و وصاف خطه شهادت چنین اشارت نمود که **المؤمنون کنفس واحدة** فتوی داد **لااله الاالله** وبیان کرد **محمدرسول الله** که عالم امراززحمت اعداد واضداد متعالی است وصادرووارد روحانی ازجاسوس قلم وقدم مستغنی است تجمل صفتی را مطیه صورت تحمل نتواند کرد گنج خانه غیبرا اندر کنج تنك پهنا گنج نتواند بود ارواحی که درحظیره وحدت **علی سررمتقابلین** باهم متحد باشند ترکیب طبایع میان ایشان سمج باشد و گهرهائی که در طویله قدم دریك سلك منتظم باشند دلال نااهل میان ایشان فضولی بود که نهنك **لااله الاالله** همه رویهاوسویها درپیش سرا پرده سبحانیت بیوباریده است ونقش ثالث ثلاثه درحوصله مشتی بیحوصله جاثلیق ومطران نهاده پس چون ارواح را درحظایر قدس ودرریاض انس اینچنین اتصالی باشد ترکیبی را چه تعهد باید کرد که نقش ترتیبش بسطوت بی انصافی فرو ریزد و صورتی را چه تفقد باید کرد که عرق نسبهایش بصدمت صوری از هم بگسلد بنده عذر این درغزلی گفته است .

نظم

صورت ار باتو نباشد گو مباش خاك برسر جسم را چون جان تراست

غرض ازین تشبیب وتطویل وتبدیل آنست که این داعی را عقل وروح درپیش خدمتست و لیکن نیت ضعیف دارد چه طاقت تفقد ندارد **ان الملوك اذا دخلوا قریة افسدوها** کیلانه مندرس چه طاقت بارگاه جباران دارد و شیر زده چه تاب پنجه شیران دارد . باری عزاسمه داند که هر باری که سرا پرده حشمت اجلی صدری زینی قوامی را زاده الله قواما ونفاذا درین خطه مختصر زده اند حاجت آمده است این ضعیف منزویرا رخت عافیت بعزب خانه غولان بردن وبضاعت قناعت را بهمراهان خضر والیاس سپردن اکنون بزرگی را که ذوالفضل الکبیر

باآن بزرك دین ودنیا کرده درخوراست که گوشه دل این گوشه گرفته وابتفقد آسایش خود خراب نکند که جسم حقیر این بنده نه سزای چشم قربرا آن خداوندست و این بیتی چند برای این بربدیهه ارشاد وانشا کرد .

ای چو عقل از کل مخلوقات فرد — وی جوان از تو جهان سالخورد
خاکبوسان سر کوی تواند — روشنان کارگاه لاژورد
پاسبانان در و بام تواند — چرخ وخورشید ومه گیتی نورد
تاسنائی کیست کاید در دلت — مجد کوتا گویدش کزراه برد !
نام اومیدان و نقشش را مبین — کز حکیمان چون زیاد آمد ببرد
ای همه دریاچه خواهی کرد نم — وی همه گردون چه خواهی کرد گرد
زان بخدمت نامدم زیرا بود — پیش بینا مرد عریان روی زرد
کز ضعیفی دیدگان شبیره است — کو بماندست از رخ خورشید فرد
ساختم خلانی از جان جانت را — از دم خرسندی اورا کرده سرد
چون بزرگان نوش کن جلاب جان — نی بچوگان مان و گرد نی مگرد
وردجوید روز مجلس مرد عقل — بوالهوس جوید بمجلس خاروورد
وانکه مغلوب سنائی یانس است — گرنگیرم انس بامن بد مگرد
انس گیرم باشکونه خوانیم — خویشتن را باشکونه کس نکرد
گرتن و جانم بخدمت نامدند — عذرشان بپذیر و کمتر کن نبرد
صدر تو چرخست وتن را بال سست — روی تو مهراست وجانرا چشم درد
جان من آزاد کن تاعقل من — هرزمان گوید زه ای آزاد مرد
تازه گردانم بناجستن که باد — تازه ات از جان بیخ وشاخ وبرك وورد

* * *

اغلاط این دونامه بسیار وسبب پرغلط بودن نسخت اصل است .

تألیف ژول کورمن ترجمه دکتر علی مستشفی

حفظ الصحه

محصولات حیوانی (٤)

نه تنها گوشت وضمائم حیوانات ماکول‌اللحم قابل مصرف‌است بلکه ماخوذاتی نیز ازآنها بدست می‌آید که مورد استفاده میباشد .

۱ـ شیر ـ جداگانه ازآن بحث میشود .

۲ـ کره ـ از تراکم گلبولهای سرشیر در موقع کره گیری تهیه میشود که ۹۰ درصدش چربیهای مختلف و۲ درصد جوهر پنیر و بوطیرین و ۸ درصد آب‌است .

وچون مواد فوق الذکر قابل تخمیرند بسرعت کره‌را خراب و فاسد می کنند بنابراین باید کره را تازه‌مصرف نمود زیرا اسید بوطیریک‌کره باعث باد خورد گیش میگردد .

چه باید کرد که کره فاسد نشود ؟ باید ٤ تا ۸ درصد بان نمك بیفزایند ویااینکه بحالت آب شده آنرا نگاه دارند کره تازه مذاب دارای طعم خاصی‌است وقابلیت هضمش کم میباشد .

۳ـ پنیر ـ قوه غذائی پنیر از کره بیشتراست ـ شیررا باپنیر مایه منعقد میکنند تاپنیر شود حال اگر شیر فوق‌الذکر کره‌اش گرفته شده باشد پنیر بی‌چربی بدست می‌آید واز شیر طبیعی پنیر نیم چرب واز افزایش رسوب شیری بسرشیر پنیر چرب درست میشود .

٤ ـ تخم مرغ ـ پانصد ملیون تخم مرغ درسال درشهر پاریس مصرف ودرفرانسه بطور کلی ۸ میلیارد مصرف میشود تخم مرغ باوزان مختلفی میرسد حتی ۵۰ تا ۶۰ گرم .

تخم مرغ از سه قسمت ساخته شده : پوست سفیده و زرده . پوست تخم مرغ متخلخل و قابل نفوذ میکرب و گاز است و از کربنات دوشو تشکیل یافته

سفیده تخم مرغ از ۸ ر۱۱ درصد البومین و ۰ر۸۵ درصد آب تشکیل یافته .

زرده تخم مرغ تقریباً ۳۲ درصد جوهر زرده وقورپن و ۱۶ درصد مواد شبه بیاض البیضی فسفر دار و قدری آهن و ماده چربی صفراوی دارد ـ بکسانیکه امراض کلیوی و کبدی دارند تخم مرغ نباید داد .

تخم مرغ تازه سهل‌الهضم وبوسیله امعاء جذب میشود . قوای غذائی تخم مرغ زیاداست هر ۱۸ تا ۲۰ دانه تخم مرغ بطور متوسط بایك کیلو گرام گوشت برابراست . تخم مرغ پخته یانپخته تنها یادرخلال غذا بزودی هضم میشود .

۵ ـ چه امراض‌ازگوشت ومواد غذائی‌حیوانی‌معیوب حاصل‌میشود ؟

گوشت‌ها ازطرق مختلف مولد ناخوشیها متفاوت می باشند ،

اول ـ گوشتهای ناسالم ـ گوشتهای ناسالم‌ضایعات‌مختلفی‌راسبب‌میشوند

الف ـ گوشتهای حیوانات خسته شده ـ رنك گوشتهای حیوانات خسته خرمائی‌سیاه وش وتاروپودش خشك‌است فاقد ترشح وعصیروداری پرده کف‌مانند روی گوشت ورگها می باشند کسانیکه این قبیل گوشت را میخورند مبتلی به تخمه وامتلاء موقتی میشوند صحرا نشینان و سربازان درموقع جنك بواسطه استعمال این قبیل گوشتها مبتلا باختلالات هضمی مزمن شده و قوه مقاومتشان درمقابل امراض کم شده ودرآتیه بامراض عفونی دچار میشوند ،

ب ـ گوشتهای حیوانات علیل ـ حیوانات دراثر پیری ولاغری علیل‌المزاج میشوند ردائت مزاجیشان نیز دوقسم‌است خشك وتر ،

حیوانات دستهٔ اول چربیهایشان برقرار واگر گوشتشان‌را بادست لمس کنیم خشك‌است ودرزیردست خرد میشود .

حیوانات دسته دوم خونشان آبکی‌است وچون مبتلی باورام روده وامراض حاصله ازطفیلی های مختلفه ومیکروبها میباشند گوشتشان بیرنك ودربین دسته جات گوشت رطوباتی وجود دارد که تاباستخوان امتداد دارد و اگر چنین

گوشتیرا لای پارچه نهیم پارچه رطوبت پس میدهد . ازخوردن چنین گوشتها بدن انسان مسموم ومهیای قبول امراض مختلفه میگردد .

ج ـ **گوشتهائیکه ازبوی تب تخمیریافته اند** ـ چون چنین گوشتها را وقتی میبرند بخار فراری از آنها متصاعد میشود کـه بعینه بوی دهن اشخاص تب دارراً دارد ازاین جهة بانها گوشت تب دار گفته میشود چنین گوشتها عفن ونفرت انـگیز بوده عصیر وشیره آنها زیاد واگر آنهارا درمعرض هوا قرار دهیم رنك قرمز تیره یافته وسست می باشند . چنین گوشتها از حیوانات تب دار وقولنجی واسهالی وغیره میباشد .

د - **گوشتهای فاسد** ـ از گوشتهای حیوانات مبتلی بامراض مکربی باید جداً اجتناب کرد .

دویم ـ گوشت حیوانات مبتلی بطفیلی ـ حیوانات طفیلی دار عمومـاً حیواناتی هستند کـه مبتلی بکرم کدو باقسام مختلف و کرمهای پهن و کرمهای دراز و کرم خوك میباشند .

کرم کدوی سك ـ ازمعاشرت باسك این مرض بانسان سرایت میکند . افراط درخوردن ماهی گاهی کرمهای طویلرا بانسان سرایت میدهد .

طفیلی های خطرناك جهة انسان عبارتند از : کرمهای دراز وکرم گوشت خوك .

۱ ـ مرض لادرری ـ عموماً گاووخوك باین مرض دچار وگوشتشان دارای تخم کرماست وحینیکه انسان ازچنین گوشتها بخورد مبتلی میشود .

اشخاصیکه این گوشتهارا میخورند بکرم کدو کـه بطول سی چهل متر وبیشترمیشود دچار میگردند معلوماست گوشتهای بخوبی پخته شده چنین بیماریرا بانسان سرایت نمیدهند بلکه گوشتهای نیم پز و کباب نیم پختهاین مرضرا انتقال میدهند این بیماری در کشور فرانسه زیاداست در خوك چنین کرم وجود دارد وانخوردن گوشتش بانسان سرایت میکند نوع کرمیکه از خوردن گوشت خوك درانسان پیدا میشود یکتا کرم است کـه بطول ۶ تا ۸ متر ممکناست برسد و

این غیر از تریشین است که بعدها ذکر میشود .

کرم کدو در تمام کره منتشر است در ممالك متحده امریکا ۸ درصد خوکها مبتلی میباشند .

در آلمان و روسیه خیلی زیادتر و در سویس و بلژیك و انگلستان و فرانسه خیلی زیاد است در سال ۱۸۷۸ این مرض نیز شکل وبائی گرفته و بیست و یکنفر که گوشت خوك خورده بوده‌اند ۱۷ نفرشان بدین بیماری دچار و یکدختر جوان ازبین آنان درروز ۱۲ مرض بدرود حیات گفت .

کرم خوك ـ کرمی است استوانهٔ و مار پیچی شکل طول یك میلی‌متر و در کپسول مخصوصی محصور همینکه انسان گوشت خوك را بخورد کپسول مذکور را شیرهٔ معدی حل کرده و کرم آزاد میشود کرم بالغ شده درظرف دو روز نمو خودرا کرده ونر ومادهٔ میشوند وبزودی راه میافتند ودیوارهای امعاء را سوراخ کرده ودرعضلات تنه وسر وانتهای دست وپا میرسند و همینکه خلال عضلات را طی میکنند در دسته های عضلات اولیه نفوذ کرده وثابت میشوند وازمادهٔ عضلاتی تغذیه کرده ومحصور میشوند .

ازتشریح نعش مردگان مبتلی ادوار مختلفهٔ کرم را درامعاء و عضلات ودوره های مختلفهٔ نموآنرا به ثبوت رسانیده‌اند وبعداً معلوم شده که انسان ازخوردن گوشت خوك بدین بیماری دچار میشود . نه فقط خوردن گوشت خوك سبب این بیماری است بلکه خوردن سیرابی ورودهٔ خوك وضمائم گوشت آن نیز سبب سرایت این مرض بانسان میگردد .

خوك چگونه بدین مرض مبتلا میشود ؟ خوك چون حیوان خوش آب وعلفی است هرچه در دستش باشد اعم ازمواد حیوانی یانباتی یا فضولات و حتی فضله انسان را میخورد (محقق است فضولات خالی از طفیلی نیستند حتی طفیلی کرم خوك) کرم حیوانات همجنس خودرا نیز میخورد و بالنتیجه در بدن خوك طفیلی مزبور وجود پیدا کرده ومحل پذیرائی آن طفیلی بدن خوك

میشود وازاین سبب مریض میگردد .

ولی سرچشمه انتقال مرض بخوك موش است چه این بیماری درحیوانات خاینده که درطویله های خوك و مسلخ ها زیادند وجود دارد یکی از علماء معتقداست که خوك چون نعش موشهای مذکوررا میخورد درروده هایش طفیلی مزبور نمو کرده ودر گوشتش تخم محصور این کرم وجود پیدا میکند . بعضی اوقات هم خوك ها ازخوردن طعمه های مفروشه ازفضله موش مبتلی میشوند .

این کرم در مقابل عوامل مختلفه مقاومت میورزد چنانچه در مقابل برودت مقاومت کرده وحرارت تایك اندازه درتلف کردنش دخیل است ـ اگر گوشت خوكرا نمك سود کنند سطح گوشت ازلحاظ کرم مخصوص اصلاح ولی درعمق آن طفیلی وجود دارد .

دود دادن نیز کار چندانی نمیکند جهة تلف کردن کرم مزبور **پس بهتر آنست که گوشت خوك خورده نشود .**

درممالکیکه گوشت خوك خورده میشود دستوراتی صحی برای آن تدوین شده .

۱ـ خوکهارا درتحت تغذیه مناسب صحی قرار داده وازورود موش بطویله آنها جلوگیری میشود .

۲ـ ممانعت ازمصرف شدن گوشت خوك مگر پس از اجازه بزشك که باذره بین گوشت را کاملا معاینه میکند وهمینکه مطمئن شد که تخم کرم مزبور درآن نیست اجازه مصرف میدهد .

۳ـ گوشت خوك خوب پخته باید بشود و کباب نیم بزوخام آن هرگز نباید مصرف شود .

۴ـ سوسلیون وکنسرو گوشت خوك مقید باصول صحی زیادی شده که ازانتشار مرض جلوگیری شده است .

چهارم باچه موادی کنسروا حفظ میکنند ـ چه صنعتهائی درگوشت بکار برده میشود ـ برای اینکه بتوانند مدتها مواد غذائی حیوانی و گوشت را

حفظ کنند که خراب نشود و نگندد بایستی بافزایش مواد شیمیائی وغیره متوسل شد. بعضی اسید بوریك ومشتقاتش را روی گوشت می‌پاشند ومصرف آن گوشت غالباً تولید مسمومیت میکند.

نیام بوریسم ـ بعضی ازکارخانجات اسید سالیسلیك و یاسالیسیلات‌ها و یااسید ارسینورا باین عنوان بکار میبرند و کلا سمیت دارد.

بعضی نمك طعام درروی گوشت میپاشند و کمتر عارضهٔ ازآن تا کنون مشاهده شده اگرچه قبل‌ازمصرف کردن گوشت نمك سود آنرا بخوبی شسته وازنمك عاری میکنند مع ذالك چنین گوشتها عیب دیگری پیدا میکنند زیرا نمك طعام کلیه رطوبات گوشترا جذب کرده و گوشترا خشك مینماید و چنین گوشتی صلاحیت خوردن را ندارد. این نکته نگفته نماند که نمك پاشی در روی گوشت فقط سطح گوشت را ضد عفونی میکند ولی عمقش بحال خود باقی میماند ومیکربهای گوشت بحال خود باقی می‌مانند ومثال ذیل بخوبی مطلب را مدلل مینماید:

گاومادهٔ که مبتلی بدمل ران بود کشتند ومحل مبتلی‌را بخوبی برداشته وبقیه گوشت حیوان را درآب نمك غوطه ور کرده و پس‌از ۲٤ ساعت گوشت مزبوررا کباب کرده وخوردند وکمی ازآنرا برای فردا نهاده وکسانیکه ازآن تناول کردند مریض شدند ازاین مسئله این طور استنباط میشود که نمك میکربهارا تلف نکرده وحرارت حاصله جهة کباب کردن هم مساعدت به نمومیکربها نموده‌است بنابراین نمك هم خوب گوشترا حفظ نمیکند.

۵ - مسمومیتهای حاصلهٔ ازخوردن گوشت وغیره پارهٔ ازحیوانات

خوردن‌حیوانات ازقبیل خرچنك دریائی وخرچنك نهری تولید مسمومیت میکند (خوشبختانه‌درمملکت ایران یاب نیست) که کهیروزردزخم ازعوارض‌آن مسمومیتها میباشددرا کتبر ۱۸۸۰ درشهرورشو ۱۹ نفرحیوانات صدفی تازه مصرف کردند در سقر دریا وبعوارض ذیل دچار شدند پارهٔ ازآنها. حس انقباض در گلووحس

راه رفتن مورچه درزیر جلد دست وپا (تنمیل) و خارش شدید بدن سپس غلق واضطراب وسستی عضلات وسردرد وباز شدن مردمك چشم و بی‌حرکتی آن وپائین آمدن درجه حرارت وضعف عمیق وفلج دست ها وپاها واستفراغ وبس از ۵ ساعت وسه ربع ازآغاز نشانه های فوق ٤ نفرشان تلف شدند .

ظروف فلزی غذا خوری و آشپزخانه اگرزودبزود سفید نشوند چه آثار سمی تولید مینمایند .

اکثر مردم عادتشان اینست که اغذیه شبانه روزی را درظروف فلزی ازشب برای روز وبعکس قرار میدهند این مسئله سبب میشود که ازمجاورت جدران ظروف بااغذیه سمومی تشکیل شود که درلوله هاضمه مصرف کنندگان اختلالات بی‌اندازه ردیفرا بطور متفاوت ایجاب کنند چنانچه ازتجزیه غذاهای مانده املاح قلعی وروی ونیکلی‌را برحسب ظرفی که غذا درآن مانده استخراج کرده‌اند ونیزبعضی ازاغذیه را که تجزیه کرده‌اند املاح سربی را نیزباندازه‌های مختلف بالنسبه بمدت ماندگی غذا درظروف پیدا کرده‌اند بعضی . ازعلماء گویند که ماهی‌وروغن سرخ کرده را که درظرف فلزی نهند بی‌اندازه خطرناکست چه مقدار سربشان ازسایرین زیادتراست . درماهی تن ۳۰ میلی گرم سرب و درماهی آتش ٤۰ تا ٤۵ میلی گرم سرب بدست آورده‌اند درگوشتهای مانده گاو که دریا نوردان استعمال میکردند درهر کیلو گرام یك گرم و چهل و هشت سانتیگرم سرب پیدا کرده‌اند ازاین جهة یکی از دانشمندان عوارض قولنج سربی را درسکنه کشتی های جنگی بسرب غذائی نسبت داده .

املاح مس نادراً درگوشتهای مانده موجود و درسبزیجات پخته که مانده است بسیارند .

عوارض حاصله ازسموم غذائی مانده مانند قورمه مازندرانی و کنسروها درتحت اسم بوطولیسم از لحاظ علمی قلمداد شده‌اند ـ آثار مسمومیت عموماً پس‌از ۲٤ تا ۲٦ ساعت بعدازخوردن غذا پیدا میشود (اغذیه مظنون) واززمان

ورود سم در بدن تاظهور آثار مسمومیت خیلی کوتاه میباشد سم مزبور نهایت تاثیررا درروی سلسله عصبانی دارد چنانچه درشخص مسموم استرخاء عضلات و اقسام فلج وتغییرات درترشح عرق وادرار واسهال تولید وبعضی اوقات هم‌استفراغ که بایبوست توام است ظهور مینماید. اگر بیمارشفا یابد فلج های عضلات تدریجاً پس نشینی کرده واگر سم بمقدار زیاد جذب شده باشد باعلائم فلج بصل‌النخاعی حاد مسموم بدرود حیات میگوید. مسمومیتهای فوق‌الذکردرآلمان وممالك متحده عمومی میشوند درنتیجه خوردن کنسروهای سبزیجات که در حالت سردی تهیه کرده‌اند. در کشورفرانسه یازده نفر سرباز در نتیجه خوردن گوشت مانده گاو (کنسرو) مسموم شده‌اند ،

بسیاری ازامراض عفونی دراثر مصرف‌کردن اغذیه حیوانی بانسان روی آور میشود .

اول سل‌است .

دوم سیاه زخم‌است که بواسطه خوردن گوشتهای مبتلی بانسان سرایت میکند خوشبختانه بواسطه جدیت شهرداری ها در ایران هیچگاه این بیماری ازاین طریق بانسان سرایت نمیکند ،

سوم مشمشه وبیماری سراجه ـ از مصرف کردن گوشتهای حیوانات مبتلی بانسان سرایت میکند و درایران تاکنون این بیماری کمتر مشهود شده‌است .

چهارم تب قلاعی ـ نادراً ازحیوانات بانسان سرایت میکند .

پنجم امراض عفونی‌گاوی که بانسان سرایت نمیکند ـ طاعون گاوی و ذات الریه خاصه آن حیوان‌است که بانسان سرایت نمیکند .

ششم‌تب حصبه ووبا ـ بعضی معتقدند که حیوانات صدفی‌وخرچنك‌ها بعضاً حصبه ووبارا بانسان انتقال میدهند.

عوارضیکه ازخوردن کره وشیر وسرشیر وپنیر معیوب در انسان پیدا میشود.

۱ـ شیر ـ شیرفاسد وخوب تعقیم « پاليده» نشده بسیاری ازامراض‌را

بانسان سرایت میدهد که ازآنجمله سل می‌باشد باید دانست که شیررا خوب باید جوشانید وجوشانیدن آن فقط به بالا آمدن سطح شیر درموقع روی آتش بودن نیست بلکه باید مکرر وقتیکه شیر درحالت غلیان‌است سطحش بالا بیاید.

۲ـ کره ـ برای ثبوت رنك وعطر کره دربعضی از کشورها پارهٔ از مواد بکره میافزایند که خارج از مصالح صحی است و خوشبختانه درایران متداول نیست کسانیکه ازکره های فوق الذکر مصرف میکنند بامراض‌گوناگون دچار میشوند. کره تقلبی بیماری سل وحصبه ووبا وبسیاری ازعفونات امعائی‌را بانسان سرایت میدهد بنابراین باید کره مطمئنی که دارالتجزیه شهرداری تصدیق میکند مصرف نمود.

دارالتجریه شهرداری تهران دارالتجزیه مجهزو مکملی است که تمام مواد غذائی‌را بخوبی تجزیه میکند.

۳ـ پنیر ـ اکثراً پنیر بد سل وتب حصبه و عفونات امعائی‌را بانسان سرایت میدهد.

۴ـ **سرشیر** ـ سرشیر فاسد تولید ورم روده معده واسهال مینماید.

۵ـ **تخم مرغ** ـ تخم مرغ فاسد نیز بعضی ازامراض‌را ایجاد میکند مانند سل وبرای تقدمه بحفظ ازامراض ناشیهٔ ازتخم مرغ فاسد لازم است که ازتخم مرغ های کهنه جداً احترازکرد تخم مرغ تازه را نیز باید برای پرهیز از کثافات روی پوست تخم مرغ درمحلول ضد عفونی مانند محلول اسیدبوریك ومحلول‌فرمل ویامحلول کلرواردوسدیم نهفته وبعداً آنرا بشکنند ومصرف کنند.

ازخوردن بیسکویت که بازرده تخم مرغ تهیه میشود نیز اگرمظنون باشیم باید پرهیز نمود.

دکترعلی مستشفی

(مرك شبدیز) (۱)

خبر بردند روزی پیش پرویز — که برجاماند آن رخش سبك خیز
نه آهنك چرا دارد نه نخجیر — همانهنك است با مرغان شبگیر
همه شب تاسحر درتاب بوده‌است — نگهبان شب مهتاب بوده‌است
سوی شبدیز شد خسرو شتابان — تنش از رنج گیتی دید تابان (۲)
دلی در سینه خود پر زخون یافت — که کوهی بیستون‌را بی‌ستون یافت
سخن میگفت با یاران ز شبدیز — که چالاك‌است چون باد سحرخیز
بگاه پویه نیکو تیز باك است — سبکرو تر زشاهین خیال‌است
بهنگام خزانم نو بهاریست — مرا از عشق شیرین یادگاریست
گر اورا روزگاری جان نباشد — مرا آهنك کوهستان نباشد
اگر او را اسیر مرگ بینم — جهان بر خویشتن بی برگ بینم
همان رخش‌است این مرغ‌سبك خیز — که روزی داد شیرین‌را به‌پرویز

---

(۱) قبل ازخواندن این حکایت چند مطلب ذیل‌را قرائت فرمائید :

اول ـ شبدیز تکاور باد پیمائی بودکه درچستی وچالاکی نظیر نداشت . این اسب ابتدا متعلق به مهین بانو عمه شیرین بود وبعدازآنکه شاپور (گماشته ونقاش وندیم خسرو پرویز) بوسائل مخصوصی شیرین را گرفتار عشق خسروکرد ، وی برهمین باد پا نشست وازارمنستان بسوی ایران برای دیدن خسرو پرویز حرکت کرد .

دوم ـ درضمن معاشقه طولانی خسرو وشیرین گاهگاهی خسرو برای دیدن معشوق خود بپای قصر شیرین میآمد ولی این دختر عفیف وهوشیار وسائل رفاه اورا دربیرون قصر فراهم‌آورده درحصاررا بروی بسته وخود بربالای قصر می‌نشست وخسرورا که ازباده جوانی وزیبائی و عشق سرمست بود درون قصر نمی پذیرفت و اورا باپیغامهای شیرین و ملایمی (نظیر این دوبیت‌نظامی)

شهنشاهان که ترکان عام دارند — بخدمت هندوئی بربام دارند
اگر مهمان مائی ناز منمای — بهرجاکت فرود آرم فرود آی

ازداخل شدن بقصر منع میکرد .

سوم ـ شبدیز پس‌ازآنکه شیرین‌را بخسرو رساند اسب خاص خسرو پرویز شد ودرایامی‌هم که بین ایشان مفارقت افتاده بود مرکب مخصوص خسرو پرویز بود .

مهدی ـ حمیدی

(۲) تابان ـ یعنی درتاب وسوزش

همان جنبنده کوه بیستون است — که شیرین‌را بخسرو رهنمون‌است
هنوزش چون سبك رفتار بینم — به پیش آن چشم افسونکار بینم
کنم باری چو درچشمش نظرباز — درآن آیینه بینم عالمی راز
جوانی بینم آنجا گرم مستی — بگیتی شهره در شیرین پرستی
بپای بام قصری ایستاده — سر اندر دام گیسوئی نهاده
دو رخساری بجان بخشی فسونساز — دو چشمی دلربا و ناوك انداز
بتی زانسو کمندی تاب داده — بشیرینی گلی بر آب داده
حصار کاخ بر پرویز بسته — فراز کاخ چون پروین نشسته
دل اندر عشق و لیك ازهوشیاری — نکرده هیچ رای باده خواری
بسا روزا که اندر کوهساران — چو دور افتادم از چابك سواران
بر او راز ها را باز گفتم — سخن زان نرگس غماز گفتم
نپیشش گر طرب صد بار کردم — ولیکن گریه ها بسیار کردم
مرا میدید چون در اشکباری — سر اندر پای میسودم بزاری
چو شیرین را ندیدم دربر خویش — بر او دیدم بیاد دلبر خویش
بتنهائی و سختی یار من بود — نشان دلبر و دلدار من بود
مرا گنجور راز زندگانی است — مرا آیینه صبح جوانی است
مرا در زندگی جام جم اینست — مرا دیباچه عشق و غم این است
نگهداریدش از هر درد مندی — مبادا کز قضا یابد گزندی
کسی گر گفت بامن «مرد شبدیز» — جدا سازم سرش از خنجر تیز
ز خونش خاکرا گلنار دارم — پس از مرگش تنش بردار دارم
چوخسرو گفت‌ورخ برتافت‌زانجای — نگاهی کرد شبدیزش سرا پای
بدآنجائی که شه برپای میبود — زمانی چند رخ بر خاك میسود
چو جانش سیر شد از شاه دیدن — بجستی کرد آهنك پریدن
فرو مرد از وزیدن تند بادی — بخاك آمد تن آتش نهادی

دهانی باز شد خونی فرو ریخت تنی باخون وخونی باگل آمیخت

***

بگیتی گر چه گامی تیز داریم ولی یك روز رستاخیز داریم
بتازیدن اگر چون تیر گردیم کمان مرك را نخجیر گردیم

***

صباحی چند رفت از خفتن او سران را بیم بود از گفتن او
ز بیم سر مهان آشفته مانده بخسرو راز ها نا گفته مانده
چو روز صبح پنجم پرده بربست ۱ بدر گه شد نکیسا چنك در دست
فراز پرده‌ای تاری بلرزید ۲ وز آن جان جهانداری بلرزید
بروی بربطی جنبید تاری ز انگشتی بر آمد بانك زاری :
که گیتی شاهرا پاینده بادا چو خورشید اخترش تابنده بادا
شهنشه نیك میداند که هستی شبی خواب است وروزی چند مستی .
بباید آخر ازاین خواب جستن خمار مستی دوشین شکستن
در آید در بساط زندگانی شب پیری پس از صبح جوانی
نه در گیتی کسی جاوید ماند نه بر گردون مه و ناهید ماند
دریغا زندگانی جز دمی نیست دراین گیتی بساط خرمی نیست
بتی کامروز گرم دلنوازی است سرانجامش بخاك تیره بازی است
بنوبت هر کسی را چند روزی نهادستند بزم دلفروزی
ز مرگی مرده‌ای بر پا نخیزد چو در خاك اوفتد از جا نخیزد
اگر روزی نکیسا خاك گردد نباید شه برو غمناك گردد
چو جان من کند عزم بریدن چه سود از باربد را سر بریدن
وگر شبدیز روزی پیر گردد نشاید خسرو از جان سیر گردد
بجای مردگان با زندگان باش طرب ساز دل افسردگان باش

(۱) نکیسا وباربد ورامین سرنفر ازموسیقی دانها وبربط نوازان عهد پرویز بودند .
(۲) پرده ـ پرده تاراست ـ تار ـ عبارت است ازابریشم یاسیمهای تار

چو از کف گوهری افتاد و بشکست | دیگر یك را نکو میدار در دست
بمیرد گر نکیسای سخن ساز | نگردد زنده شبدیز جهانتاز
نه گوهر زاید از گوهر شکستن | نه طاق آباد از پیکر شکستن

***

تکاور مرکب شه پیر گشته است | ز گشت زندگانی سیر گشته است
بنخجیرش فزونتر نیست آهنك | سپرده باد پائی را بشبرنك (۱)
نه میجنبد، نه میجوشد، نه خواب است | نه بیدار است، نه در اضطراب است
اگر فرمان دهی جائی بخسبد | زمانی باد پویائی بخسبد
سزد گر خواب را آهنك دارد | که بر جا توسنی شبرنك دارد

***

چو از بربط زدن پرداخت عیسا | به تندی گفت خسروکای نکیسا :
چه گفتی؟ باد آتش خیز من مرد ؟! | سبك پی مرکب شبدیز من مرد ؟!
نکیسا گفت بالحنی دلاویز | نه من گفتم، چنین فرمود پرویز!

مهدی — حمیدی

قهرمان آورزمانی

یکی از شعرای روشن فکر و سلیم ذوق این زمان **قهرمان پاك‌بین آورزمانی ملایری** ـ میباشد .

قهرمان از مدرسه طبیعت و دبیرستان فطرت دانش‌آموز و سخن افروز شده و دور از منطقه سخن و سخن شناس در گنج ده آورزمان که **در دوسه فرسنگی** ملایر واقع است با زندگانی ساده دهقانی روزگار گذرانیده و باهمه تنهائی **بحکم** طبیعت از سرودن اشعار گوناگون مثنوی و قطعه و غزل و تغزل و رباعی **که درهمه** دست تصرف طبیعی دارد کوتاهی ندارد ،

موهبت نغز گفتاری و فیض شاعری قهرمان از دیوان فطرت **وجوشش افکار**

(۱) شبرنك ـ از اسبهای خوب خسرو پرویز بوده .

أبکار صافی وروشن وی ازسرچشمه طبیعت است .

دراشعار قهرمان شعر تازه ومضمون بدیع فراوان دیده میشود وباهمه خوبی ولطافت ازساختگی وصنعت دور و نموداری کـه نگاشته میشود برراستی دعوی ما گواهست .

آقای قهرمان آورزمانی را نگارنده تقریباً ده‌سال‌پیش درملایر دیده وساعتی چند ازشنیدن سخن وشعر دلپذیر وی محظوظ وپس ازآن گاهگاه اشعار وی در درمجله ارمغان مندرج وهمواره درنظرداشتم کـه شرح حال کاملی ازوی بنگارم بدین سبب ازایشان درخواست شرح حال وعکس برای گراور کردم تامدتی‌پیش ازین شرح حال دررسید وبانتظار رسیدن عکس‌ازنگارش آن شرح دست نگاهداشتم ولی اینك شرح حال بقلم وی بامختصری ازآثار ونموداری ازاشعار وی نگاشته میشود وانتظارداریم کـه عکس ایشان زودتر برسد و درشمارهای سال نوزدهم زیب صفحات شود .

اینك شرح حال قهرمان بقلم وی .

یگانه استاد سخن سنج ادیب فرید حضرت وحید دامت افاضاته

بااین کـه شرح حال وگذارش احوال بنده رقت خیز واسف انگیز است امتثالا لامرك العالی بطور اجمال تقدیم میشود .

نامم قهرمان وسجل احوالم پاك بین ولادتم هیجدهم شعبان سال یکهزار ودویست ونود وشش هجری درقریه‌آورزمان ملایر پدرم حسینقلی بك ازطایفه ترکمان تحصیلات اولیه وآخریه امرا درخدمت ملا ذالا نام آخوند قریه کـه خدایش رحمت کناد بپایان رسانیده کتب علمیه نفیس را ازقبیل موش‌وگربه و عاق والدین و خالـه سوسکه خوانده سپس شروع به کتاب نصاب صبیان نحو کرده بقول مرحوم ابونصر کـه میگوید(کتاب من بخوان گرعلم خواهی) ازبرکت آن کتاب خودرا عالمی کامل ودانشمندی فاضل بن تالی غزالی وهمبازی امام فخر رازی دانسته سحبان وایل‌را باقل وابوالعلاء معری را ضریری جاهل

شمرده پدرم که باتهیدستی همدوش و باافقر وفاقه هم‌آغوش بود محبت پدرانه‌را بهانه وازمکتب بخانه‌ام روانه وسند تبحرم را امضاء فرمود ودرهمان اوان فارغ التحصیلی که سنم بیش ازچهارده نبوده بشغل نوکری خوانین قریه‌ام واداشت منهم مخالفت پدررا گناهی عظیم وغیر قابل عفو فهمیده رضا بقضا دادم تقریباً « ۲۲ » مرحله ازعمرم نگذشته بود که برید بختیم افزود معیلم کرد وذلیلم ساخت تکفل عیال واطاعت پدر دو سد آهنین در پیش خیالات بلندم گردیده یکباره فاتحه خود مرا خوانده ازقافله ترقی وامانده شده چنان‌در گوشه خمول خزیدم وذامن ازجهان فرو چیدم که دنیارا حصر درآورزمان وآن بیت المحزن را دارالامان دانسته نکبتم چیره وروزگارم تیره گشت ولی به مقتضای ذهن سرشار وقریحه خدا داد واستعداد فطرت ازهر گوشه توشهٔ وازهرخرمن خوشهٔ برداشته هنوزهم رفتارم این‌است وهنجارم چنین امروز بدرجهٔ ازعلم رسیده‌ام که بخوبی میدانم ضرب دراصل الضرب بوده الف ولام مصدررا از اولش انداخته عین الفل ولام الفعلش را فتحه دادیم ضرب شد ،

فحمداً له ثم حمداً له — علی ماهدانا طریق النعم
فشکراً له ثم شکراً له — علی ماکسانا لباس‌الکرم

بالاخره عمرم بباطل صرف وکارم همه بحرف گذشت اگر کاهی جاوه سرائی کرده وچرند وپرندی گفته ناشی ازسوز درون وتاثرات گوناگون است که درخاطرم خطور وازمعانیش معذورم نه علم عروض خوانده ونه فن بدیعی‌آموخته‌ام طبعاً شعررا دوست دارم وشاعران راگرانمایه می‌شمارم مشروط براینکه اشعارشان رعد آسا وکلماتشان معناً رسا باشد جامعه افسرده را تکان دهد وملت خوابیده را بیدار نماید دامن گل را رها کنند ودست ازجان بلبل بیدل بردارند چشم جادو وخال هندو دردی برای کسی‌دوا نمیکند حرف امروز غیردیروزاست وکار فردا سوای‌بس فرداست باید قندلب جانان را باپدرقند گفته چندراست معاوضه نمایند وسخن‌را نوعی سرایند که راحت روح ومایه فتوح باشد اخلاق فاسده اصلاح وبازار کاسده را رواج ندهند از مداهنه بپرهیزند و

از تملق گوئی بگریزند دیورا فرشته نخوانند واهرمن را سلیمان ندانند کمان ابرورا برستم و کمند گیسورا بزال مرحوم واگذارند سنان مژگان را بگیسوو چاه زنخدان را به بیژن علیه الرحمه بسپارند از توپ گروپ حکایت کنند واز تلگراف بی سیم روایت گذشت آنکه عرب طعنه برعجم میزد کنون نه دوره ترکان نه عصر خاقانست

اگر سخنانم پوچ وعرایضم مملوج است از پیشگاه ادب بخشایش میطلبم.

والعذر عند کرام الناس مقبول.

مرا چه کار که مجنون اسیر لیلی شد — مرا چه کار که وامق قتیل عذرا شد

از این رویه سخن در جهان سعی وعمل — بجان دوست که باالمره مشت ماواشد

گذشته گذشت آینده هم بسرعت برق میگذرد مولای متقیان میفرماید

مافات مضی وماسیأتیك فاین — قم و اغتنم الفرصة بین العدمین

برخداوندان ادب وسخن فرض است که ادبای عصر حاضر مملکت را آگاه سازند که جفا نکنند و براه خطا نروند از چنك و چغانه و شراب مغانه احتراز جویند اصول صوفی منشی وقلندر مآبی را بدرود گویند

سخن را زحکمت چنان سر کنند — که مغز خرد را معطر کنند

درخاتمه اززبان بازی ورودهٔ درازی خود پوزش میخواهم مرا مذهب این است اگرخوب اگر بد تو وجدان خودرا دراینجا حکم کن.

نموداری ازاشعار قهرمان

تغزل

هر بنائی که بران دست جهالت بانیست — بخدای دوجهان حاصل آن ویرانیست

ازقضا شکوه مکن سر گله از بخت مکن — کین همه ذلت وادبار توازنادانیست

عادت وخوی بهائم خوروخوابست اما — ادب و فضل و هنر لازمه انسانیست

دانش آموزومرو جز پی تحصیل شرف — غیرازین هرچه کنی وسوسه شیطانیست

آدم زنده بجان همه نان میخواهد — بکثافت نتوان مرد که دنیا فانیست

نشود کشور جم همسروهمدوش ملل — روح صوفی منشی تابتن ایرانیست

صرفه شیخ دراینست که ماخر باشیم
الحق این مسئله بین تابچه حد عقلانیست

گرنه از بهر فریب است وفسون زاهدرا
داغی ازشاخ حجامت زچه در پیشانیست

قهرمان ناله بلبل نه زسودای گل است
بلکه ازحرص هوس جوئی وشهوت رانیست

نوی

زپیر خرد دوش کردم سئوال
که ای پیر فرخنده خوش خصال

مرا ذوق تنظیم اشعار هست
سرائیدن نغز گفتار هست

دلم خوش به نظم سخن مایل است
ولی عقدهٔ سختم اندر دل است

نمیدانم ای پیر روشن ضمیر
سخن تا چه پایه بود دل پذیر

چه گویم که دانا پسند اوفتد
بکام خرد هم چو قند اوفتد

ز بلبل کنم قصه یا از هزار
ز گل دم زنم یا ز رخسار یار

اگر رانده گشتم زکوی حبیب
ز طالع کنم شکوه یا ازرقیب

زخش زین سخن همچو گل برشکفت
تبسم کنان رو بمن کرد و گفت

که دانا دلان و سخن گستران
معارف پژوهان و دانشوران

چو در خامه فکر جولان دهند
مسیحا صفت مرده را جان دهند

ز آب بقا زنده تر جانشان
جهان گشته مرهون احسانشان

طبیبان امراض روحانیند
بنوع بشر مشفق جانیند

سخن بر گزافه نیارند گفت
روان با نکوهش ندارند جفت

نبودندی ار این ادیبان پاك
کمال بشر بود مدفون بخاك

مقام سخن از فلك برتر است
سخن تارك عقل را افسر است

ولی شرطها هست گفتار را
تو آسان مینداز این کار را

نه هر کس بهم بافت الفاظ چند
ادب است و فرزانه و هوشمند

نه هر نظم را شعرخواندن رواست
نه هر پارسی جامهٔ پارساست

سخن سنج باید که دانا بود
بدانش پژوهی توانا بود

سخن را ز حکمت چنان سر کند
که مغز خرد را معطر کند

چوخواهی که شیرین کنی کام را — به نیکی بر آری همه نام را
زره مدحت و چاپلوسی مپوی — ادیبانه گو هرچه خواهی بگوی
قلم را ز هر قیدی آزاد کن — سخن را حکیمانه بنیاد کن
باوهام صرف و خیالات خام — عبارات مغلق مکش در کلام
ز تهذیب اخلاق و اندرز و پند — مقام خردمند شد ارجمند
بیانی غریب است و حرفی عجب — شب تیره را روز دادن لقب
اگر سر که را نام حلوا کنی — خرد را بیکباره رسوا کنی
مده دل ز کف هر پریزاد را — مشوش مکن فکر آزاد را
بموهوم دل خوش مکن خویش را — بینداز دور این کم و بیش را
به بیش خردمند بار دل است — هران نظم ونثری که بیحاصل است
گرفتم که چشمش غزالی است مست — ترا صید وحشی نباید بدست
ز چاه زنخ تا بموی میان — همان آسمانست با ریسمان
بترك خطا دادن دل خطاست — که امروز ما غیر دیروز ماست
ز بس در پی عشق خوبان شدیم — چو گیسوی خوبان پریشان شدیم
نبردیم سودی ازین زندگی — بجز تیره روزی و شرمندگی
چو غرش کند توپ دشمن شکار — کمانهای ابرو نیاید بکار
چو دشمن بیاراست میدان جنك — بود صحبت از دوست لاغ وجفنك
باوجی که طیاره بگشود بال — منه پای با نردبان خیال
براه هوس گر دهی جان بباد — تفو بر چنین همت پست باد
ازین بیشتر قهرمان دم مزن — که مشت شمانت خوری بردهن

تغزل

مرا ازان چه که گیسوش عبیرافشانست — مرا ازآن چه که جمعیتش پریشانست
مرا که شب همه شب یکچراغ موشی نیست — چه سود اگررخ معشوقه ماه تابانست
مراکه چاره بیچارگیست درمردن — چه منفعت که لبش چشمه سارحیوانست

خمیده همچو گمان پشتم از تهیدستی خوشم که قامت جانانه سرو بستانست
شکسته پایه این خانه و زبد بختی ادیب ماهمه در فکر نقش ایوانست
کسیکه باقل از باقلا نمیداند گمان نموده که نایب مناب سحبانست
ز استعاره و تشبیه خشك بی معنی ببوستان ادب بلبل خوش الحانست
جنایتی که ازین قوم رفته برایران بتر ز فتنه چنگیز نا مسلمانست
نه هر که فن بدیع وعروض را آموخت توانش گفتن مسعود سعد سلمانست
زجان بلبل و گل ای عموچه میخواهی بکار کوش که درکار راحت جانست
قسم بجان عزیز تو کاندرین بازار هزار شعر بیك قرص نان گرو گانست

تجدد وهنر

پسری گفت پیر دهقان را کی پدر این طریقه جان فرساست
نیك بنگر که زندگانی ما تا چه اندازه پست و نا زیباست
با الاغ چلاق و گاو نوان زحمت کشت و کار ما بیجاست
گوئی این زندگانی ننگین از ازل بهر ما خدا میخواست
ورنه باعث چه شد که ملك فرنك از حضارت چو جنت المأواست
راستی با تو در میان آرم گرچه رنجیده می شوی از راست
نبود کافی این اصول قدیم که بما ارث ازادم و حواست
حرف امروز غیر دیروز است کار فردا سوای پس فرداست
گاو بگذار و فکر ماشین کن کین تبدل مسلم الاجراست
تن بدین مسکنت نخواهد داد هر که را دیده خرد بیناست
در بیابان خشك گاه درو جگرم تفته از تف گرماست
فرق ماشین و گاو در عالم آشکارا بنزد هر داناست
آنچه بر ما رود ز شومی بخت همه در سایه جهالت ماست
کی تواند گذشتن این خر لنك بفضائی که آسمان پیماست
بی نشان هم چو مرغ عنقائیم علم تا در میان ما عنقاست

هر چه مانده ز عهد دقیانوس — لفظ پوچ است و حرف بی معناست
زندگی با اصول و طرز قدیم — ممتنع چون خیال سوفسطاست
گوش وا کن که از نفیر علوم — سطح گیتی تمام پر غوغاست
علم آباد کرده دنیا را — مگر این ملك خارج از دنیاست
اثر مرك را همی بینم — که برخسار بخت ما پیداست
با نداری نداردت سودی — این فضیلت که جد ما داراست
هنر خویش را نما ور نه — بی هنر هر کجا رود رسواست
قهرمان هر که رخ زعلم بتافت — بر تن خود لباس ننك آراست

قطعه

درعیش بکوش ای برادر — کین عمر نمیکند دوامی
بالاله رخان بطرف گلشن — بشکن کله و بنوش جامی

غزل

گرچه سر درغم هجران تو بیسامانست — عجب اینجاست که این درد مرا درمانست
عاشقان شکوه زهجران تو دارند ولی — من برانم که خوشیها همه درهجرانست
بافراق تو خوشم گر نکنندم تو بیخ — لذت عاشقی اندر کنف حرمانست
گرچه خواهان وصال توام ای جان جهان — لیك هجران توام دولت جاویدانست
پرنیانست همه خار بیابان فراق — داند آنکس که دراین بادیه سر گردانست
بیستون کنده زهجرست نه از تیشه وصل — چون تو فرهاد شوی کوه کنی آسانست
من به امید وصال تو کشم ذلت هجر — آری امید تسلای دل پژمانست
عاشق آنست که مهجور زمعشوق افتد — ورنه باوصل دم ازعشق زدن هذیانست
قهرمان فلسفه‌ات نغز و ملیح است اما — بیش کوته نظران دعوی بی برهانست

قطعه

بشیخی گفت روزی باده نوشی — که دکان تو را سرمایه چند است
بگفتا نیست اندر چنته‌ام هیچ — ولی دنیا متاعش زیب و بند است
همه زرق است و مکر و حیله و شید — دهد زهری و پنداری قند است

تمامش خرخری یا خرفروشی است سراسر حرف مفت و ریشخندست
جهان بدمنش جاهل نوازست سپهر کجروش نادان پسندست
زمانه مجمری دارد که در آن دل آزاده مردانش سپنداست
اصول کار ماهم مثل دنیا همه افسون و هذیان و چرندست
فریب حقه بازی های مارا نخواهد خورد هرگز هوشمندست
زمادون همتان دامن فراچین گرت دامان استغنا بلندست
نخواند ژاژخاکس قهرمان را که گفتارش همه اندرز و پندست

غزل

ازان بمیکده ای شیخ محرم رازم که چون نوترد فریب و دغل نمیبازم
دگر بجانب مسجد مرا مخوان واعظ که من نه غمزه فروش و نه عشوه پردازم
گدای خانه بدوشم ولی ز دولت عشق میان محتشمان تا ابد سرافرازم
قسم به پنجه پر خار توده دهقان که خون خلق نیفشرده پنجه آزم
ز پرده سر درونم نمیشدی افشا اگر دسیسه نمیکرد اشك غمازم
من آن نیم که فسون کسی خورم اما اسیر خال و خط لعبتان طنازم
اگرچه در قفس تن شکسته پر گشتم فضای روح بود جایگاه پروازم

غزل

بباغ عیش مجوزین سپس نشان مرا که برق هجر تو برهم زد آشیان مرا
چنان ز بار فراقت خمیده شد پشتم که تیر چرخ بجان میخرد کمان مرا
گر از شراره هجران بشك و تردیدی بیا و تجربه کن مغز استخوان مرا
زتند باد خزان گشت گلشنم ویران خبر دهید ازاین قصه باغبان مرا
بخانه دزد کمین کرده و زبد بختی گرفته خواب فنا چشم پاسبان مرا
خدا کند که برآید ز دودمانش دود کسی که زاتش کین سوخت دودمان مرا
کجاست مرگ که از دست زندگی سیرم مگر رها کند از قید غصه جان مرا
ملامتم مکن از گریه ای نصیحت گوی ربوده اشك غم از دست دل عنان مرا
کسی که نیست ازاسرار قهرمان آگه چگونه فهم کند معنی بیان مرا

رباعیات

این خرمگسان که شور وغوغادارند — در وهم وخیال کشمکش ها دارند
من در عجبم که این سفیهان تا کی — باهم سر حرف مفت دعوا دارند

ازمغز بچه‌ئی نمودم این نکته سئوال — کی از تو به پای بختی عقل عقال
دنیا و اساس کار دنیا از چیست — گفتا که تمام وهم صرف است وخیال

درطی حیات جز فسون چیزی نیست — جزوهم درین محیط دون چیزی نیست
هر کشمکشی که در جهان می بینم — چون فکر کنیم جزجنون چیزی نیست

پرسید زمی فروش شیخی خود خواه — کی نامه سیاه از چه گشتی گمراه
خشت ازسرخم گرفت وباشادی گفت — لاحول ولا قوة الا بالله

موجود گرت بکیسه‌یك بدره زراست — خوشباش که عاقبت جهان در گذراست
بهر سرت ای پسر کلاهی کافیست — یك رادومکن که سر بسر دردسراست

آینده خود قیاس از ماضی کن — با داده دوست قلب را راضی کن
فرداست که ازمن وتو نبود اثری — بنشین و کلاه خویش را قاضی کن

ایام بهار و موسم گلزار است — هنگام دف وخروش چنك و تاراست
ماه رمضان و وقت طاعات ودعاست — تکلیف بقهرمان عجب دشواراست

گویند که ماه روزه ماهیست شریف — پیوسته بدین صفت کنندش توصیف
ایکاش که این شریف مادام حیات — از مکه نمیبرد بجائی تشریف

گویند بقای روح ما معلوم است — عقلش زقبول عاجز و محکوم است
صد فلسفه در بقای او میبافند — اما چه نظر کنی همه موهوم است

این ذلت وافتضاح و خواری تا کی — با ظلم زمانه برد باری تا کی
مردم همه در هوا مسافر گشتند — مارا غم ونك خر سواری تا کی

ای کهنه پرست چند بادلت و تنك — انکار کنی زصنعت و علم فرنك

عالم که مسافرت کند با بالن — جاهل نرسد بگرد او با خر لنگ

در خانقه غمت طلب خواهم کرد — کامی طلب از تو قند لب خواهم کرد
گرتن ندهی بکوچك ابدالی ما — باچوب طریقتت ادب خواهم کرد

خواهی که کنی وظیفه عمر ادا — یك لحظه مشو زیار گل چهره جدا
دریای زمانه گرچه طوفان خیزست — بگذار تو کار ناخدا را بخدا

گویند جز این سرا سرائی داریم — برحسب عمل مقام و جائی داریم
مؤمن به بهشت و کافر اندر دوزخ — ما نیز دراین میان خدائی داریم

در کشور اگر بجز پریشانی نیست — نامی ز حقیقت مسلمانی نیست
ای شیخ در این فجایع گوناگون — مسئول توئی گناه ایرانی نیست

ایدوست بیا زغم کناری گیریم — یعنی که شراب خوشگواری گیریم
پیمان شکنی بس است برخیز که باز — پیمانه بطرف جویباری گیریم

نوروز

نوبهار آمد وشد باغ پر از نسترنا — هرطرف سر زده شاهسپرم و یاسمنا
قروین ماه برانگیخت خوشی چالاك — وز دل خاك برآورد هزاران سمنا
مام فرتوت جهان گشت دگر باره جوان — بگل وسبزه بیاراست کنون خویشتنا
فرش ارژنك بهاری بسر افکنده چمن — سلب مینا پوشیده سراسر دمنا
شده اشجار کهن بارد گر سبز وجوان — غنچه تازه بدر کرده سر از پیرهنا
جامه سبز بر کرده کنون شاخ چنار — سندس رومی پوشیده بتن نارونا
زاغ افکند بسر مفرشی از سبز گیاه — باغ پرمشك شد ازبوی خوش نسترنا
سوسن تازه بگلزار تو پنداری راست — که فروزنده بود همچو سهیل یمنا
سرخگل عارض سیمین بدنی را ماند — که برافروخته گردد زرحیق کهنا
لاله در کوه بکردار امیری است بزرك — سبزه و گلبچه گوئی چو سپاه کشنا

وآن بنفشه رخ خود کرده بنیل آلوده — گوئیا ریخته نقره بمیان دهنا
زلف سنبل که کنون زیور دشت است و دمن — هرزمان از وزش باد شود پر شکنا
باغ پنداری امروز چو بتخانه شد است — ابر همچون شمن و گل شده همچون وثنا
گل بباغ اندر تابان شده مانا چو وثن — ابر آزاری گریان شده همچون شمنا
صفحه خاك بود سبز چو روی گردون — نرگس مست درخشنده بود چون پرنا
از فروغ گل وازباد روانبخش بهار — بوستان گوئی امروز شده چون عدنا
در دهان گل نورسته و دوشیزه باغ — ابر چون مادر غمخواره بریزد لبنا
در زمین گوئی شد ریخته لولوی خوشاب — در فضا گوئی ریزان شده مشك ختنا
دشت را بین که چه سان خازن پر مایه دهر — کرده بیرون ز زمین سیم و زر مختزنا
رخت بربست ز گلزار کنون زاغ سیاه — کرد در باغ مکان طوطی شکرشکنا
هر طرف بینی از گلبچگان انجمنی — بلبلان نغمه سرایند در آن انجمنا
لحن موسیچه شود از سر شمشاد بلند — نغمه زیر و بم صلصل از سروبنا
هر زمان فاخته از جور خزان نوحه کند — شور و غوغا فکند بلبل بسیار فنا
بلبل شیفته مانا شده چون مطرب نغز — سهره سنتور زن و قاخته شد نایزنا
باشه پرواز کند در فلك آینه گون — آهوی کوهی در دشت کند تاختنا
دوستان مجلس بزم وطرب آراسته اند — همگی روی گرایند بطرف چمنا
همه شادند وطربناك دراینروز نوین — همه از روی بشویند غبار حزنا
عید جمشید فرازآمده ای (آزرمند) — هر کجا انجمنی بینی از مردوزنا
تو دراین روز طربناك چرا خاموشی — درچنین عید چرا هیچ نکوئی سخنا ؟
روبطرف چمن وعید بشادی گذران — وز دل خویش برون کن غم دورزمنا

عبدالحسین — آزرمندرشتی

زیتون

درخت زیتون از نباتات روغنی به ارتفاع ۷ـ۱۵ متر و بقطر ۲ـ۴ متر ودرتونس تا ۹ متر میرسد وبومی آسیای صغیر ویونان است . برگهای درخت دراز باریك . سخت . بادوام وقسمت تحتانیش سفید خاکستری و سطح فوقانی آن سبز ودرروی شاخهای درخت بیشتر از دو سال می‌مانند . گلهای آن که ازاوایل اردیبهشت تا اواسط خرداد ظاهر میشوند سفید ، کوچك . خوشهٔ ودرروی ساقهای دو ساله ظاهر میشوند . میوه آن گوشتدار وصیقلی و دارای یك هسته دراز برنك زرد مایل بسبز میباشد و همین قسمت مغز نرم آبدار گوشتی است که روغن زیتون ازآن تهیه میشود . شکل ورنك میوه ها برحسب نوع وجنس درخت متفاوت است ابتدا سبز رنك و درموقع رسیدن بنفش تیره یاقرمز قهوهٔ میشود ، درخت زیتون طالب نواحی معتدله خشك وآفتابی است و نقاطی که پائیزش بارانی و زمستانش طویل میباشد از برای زراعت درخت زیتون شایسته ومساعد وسرمای زیاد ازبرای درخت زیتون مناسب نیست ، گرچه برخی ازانواع درخت زیتون تا دوازده درجه زیر صفر هم مقاومت دارند . درخت زیتون تقریباً در کلیه زمینها باستثنای زمینهای مرطوب میروید ودرزمینی خوب بعمل میاید که شن زار . آهکی . سنگلاخی وقابل نفوذ باشد . درختهای زیتونرا بسته بنواحی مختلف باید ۴ـ۵ مرتبه در سال مشروب نمود . برگهای ایندرخت سخت ومتقابل ودرختی است خار دار از فامیل (النأسه) و باياس بنفش وزبان گنجشك ازیکطایفه اند .

تکثیردرخت زیتون بوسائل مختلفی صورت میگیرد مانند بذر . قلمه . پیوند . پاجوش وشایع تر وبهتر ازهمه ازدیاد آن بوسیله پاجوش است ومعمولا بذر زیتونرا دربهمن یامهر پس ازآنکه ازمیوه های رسیده سالم بیرون آوردند هسته های کاملا عاری از گوشت را درروی خطوط پاپشته ها میکارند ودرسال دوم موقعیکه نهالها به ارتفاع ۳۰ـ۴۰ سانتیمتر رسیدند آنهارا در خزانه نشاء

وپس ازآنکه پیوند زدند درمحل اصلی بفواصل ۵ـ۷ متر ازهمدیگرمیکارند. پوست تنه درخت زیتون معمولا گره دار وازیك پوست نازك خاکستری رنك مستوراست. این درختراهم نظیر سایر درختان میوه دار باید تربیت و هرس زمستانه نمود وبهترین موقع هرس درخت زیتون در اواخر اسفنداست ولی در پائیزهم میشود باینعمل مبادرت ورزید ودرخت زیتونرا اغلب بشکل جام (گوبله) تربیت نموده وازسن سه سالگی ساقه اصلیرا ازمحل منظور قطع نموده و۳ـ۴ شاخه درروی آن باقی میگذارند ودرهرس سال دوم درصورتیکه ساقه های سال گذشته بقدر کفایت قوی شده باشند راس آنهارا بنسمان (قطع انتهای شاخه) باید کرد که شیره نباتی بمصرف سایر شاخهای درخت برسد تازودتر نشوونما کنند ودرهرس سال سوم وچهارماست که بشکل مطلوب اصلی بدست میاید و جهت تقویت اشجار پا جوش وساقهای بیهوده که درروی تنه ویامحل نا مناسبی میرویند قطع باید کرد.

دراراضی قوی ومرغوب درخت زیتونرا سالی یکمرتبه هرس مینمایند ودراراضی غیر مرغوب هر ۲ـ۳ سال یکمرتبه لازماست هرسرا تجدید کرد. اراضی درخت زیتونرا مثل اراضی سایر اشجار مثمره سالی دو مرتبه باید شخم نمود. ابتدا درپائیز بعمق ۱۰ـ۲۰ سانتیمر ودیگری دربهار پس ازاختتام هرس یك شخم سطحی بعمق کمتری باید زد ودرتابستان لازماست علفهای هرزرا وجین نموده و سطح زمینرا خراش دهند که مانع رطوبت زمین گردد وهر دوسال یکمرتبه دراطراف هردرختی ۴۰ـ۵۰ کیلو گرم کود حیوانی میدهند بطوریکه هرهکتار زمین درسال محتاج به بیست کیلو گرم ازت وچهل کیلو گرم اسید فسفریك و ۲۵ کیلو گرم پطاس است.

استعمال کودهای پطاسی و فسفری معمولا باعث تزیید روغن زیتون است درصورتیکه زیادی ازت درزمین موجب ریختن غبار زرد نباتی که مانع تلقیح وتناسل است میگردد. استعمال کودهای سبزهم مانند شاخ وبرگهای باقالا. لوبن. وس وغیره نتایج خوب میدهند. موقع برداشت وچیدن زیتون از نقطه

نظر ذخیره ویا اخذ روغن آن متفاوت‌است ازبرای ذخیره نمودن باید در ماه تیر ومرداد قبل ازرسیدن کامل میوه را چید ودرآب نمك ذخیره نمود تا گسی آن ازبین برود گرچه بعضی‌اشخاص تازه‌آنرا قبل ازآنکه درآب نمك گذارند میخورند ولی تلخی و گسی آن مانع خوردن او بطور مستقیم‌است وازبرای‌اخذ روغن آن میوه باید زمانی ازدرخت چیده شود که کاملا رسیده باشد یعنی دراواخر پائیز (آذر) و ازبرای استخراج روغن آن در قدیم باینطریق عمل میکردند که میوه زیتونرا بیك سنك بزرگی مانند ستون می سائیدند و بوسیله آلات مخصوصی آنرا میچرخانیدند سپس آنرا در زنبیل گذارده فشار میدادند تاروغنش گرفته‌شود وتفاله‌آنرا نرم کرده برآن‌آب میریختند وبازهم فشارمیدادند تابقیه روغن‌آن گرفته شود ولی امروزدرتمام عصارخانها اینطرزعمل‌را تغییروآسیا وماشین های مخصوصی را بکار میبرند وبتفاوت نوع وجنس‌محصول از ۱۵_۳۰ درصد روغن خوردنی ازآن میگیرند .

درخت زیتون ازجمله درختهائی‌است که خیلی بتأنی نمو میکند وتا پانزده سالگی محصول کافی نمیدهد وازاین ببعداست که حاصلش زیاد وهر اصله درختی درحدود چهل وپنج لیتر زیتون که محتوی یازده لیتر روغن‌است میدهد چیدن میوه ها باچوب یابوسیله دست توسط کارگران بعمل میاید . درخت زیتون هم مانند اغلب درختان یکسال درمیان میوه زیاد میدهد ویك شاخه ممکن نیست دودفعه میوه دهد ومعمولا خوشه های گل درزیر برگها وروی شاخهای کج ومعوج (پیچ دربیچ) سال قبل قرار دارند ومعمولا شاخهای سرازیر و پائین درخت مثمرترند تا شاخهای بالای درخت . مقدار روغن محتوی میوه زیتون متناسب‌است باحرارت محل بطوریکه هرقدر درجه حرارت زیادتر باشد مقدار زیتون هم زیادتر میشود .

نواحی که‌آب وهوایش نسبتاً مساعد واکنون ازدرآمداینددرخت استفاده وازقسمتهای مختلفه آن رفع احتیاج میکنند عبارتند از : یونان ونواحی که بوسیله دریای مدیترانه مشروب میشوند (ایطالیا . بالکان . ترکیه . آسیای صغیر.

اسپانیا . پرتقال . ماوراء قفقاز » تونس . الجزایر . فرانسه ومستعمرات آن . شام بیروت ودراین اواخر بکالیفرنی هم برده‌اند . ازنواحی مذکوره درهیچ مکانی تعداد درختانش باندازه نواحی مدیترانه و تونس مخصوصاً اطراف اسفاکس نمی باشد وجنگلهای واقعی تشکیل میدهند که شعاع آن جنگلها تقریباً به چهل گیلو متر میرسد .

زراعت زیتون درایران ازنهصد سال پیش ازاین که ازحدود شام و بیروت آورده‌اند معمول شده وباوجودیکه اکثر نقاط ایران صلاحیت این زراعت را داشته‌است اهمیتی بکاشت آن نداده‌اند وفعلا درورود بار ورحمت‌آباد گیلان معمول‌است در بعضی قسمتهای این کشور مانند جنگلهای مازندران و فارس کم وبیش درخت های زیتون بحالت وحشی پیدا میشوندولی محصول آنها مرغوب نیست .

ایران که آب وهوایش نسبتاً معتدل است میتوان گفت غیر ازنقاط مرطوبی آن درسایر نقاط ومخصوصاً نواحی که بین درمنطقه گرم و سرد واقعند خوب عمل میاید . گرچه دراثر تشویق ومساعدت دولت نسبت برعایای نواحی گیلان درقسمتهای رود بار ورحمت‌آباد همه ساله باغات جدیدی احداث میشود ولی خود اهالی آنسامان هم باید بیش ازپیش درپیشرفت کشت وتوسعه ایندرخت بکوشند که درآتیه فوائد زیادی ازایندرخت بدست‌آید وزارعین ازآن بیشتر بهره مند گردند .

فرانسه باآنکه ولایات واطرافش دارای باغات متعدد زیتون است باز هرساله ۲۰ـ۲۴ ملیون کیلو گرم روغن زیتون ازخارج وارد میکند وتونس که تخمیناً دارای دوازده ملیون اصله درخت‌است همه ساله ده ملیون کیلو گرم روغن زیادی خودرا بفرانسه میفرستد . چوب درخت زیتون ازجهت استحکام ورگه های زیاد وقابل صیقل بودنش متناسب اشیاء ظریفه ازقبیل عصا . قوطی سیگار وغیره وگرانبها و طالب زیاد دارد . چوبش مانند چوب یاس بنفش و آبنوس وزنش زیاد ولطافت آن بپایه‌ایست که زود میشکند ،

درخت زیتون انواع متعدد داشته ومیوه تمام اقسام آن روغن زیتون میدهد . درتقسیم بندی درختهارا بدو طبقه تقسیم میکنند از میوه عدهٔ روغن میگیرند وبعضی را هم میوه شانرا برای مربا وترشی درست کردن تخصیص میدهند بهترین انواع زیتونهای روغن‌گیری عبارتند از :کاین . روژه . الپوی‌پر . کایتیه . بلانکتیه . آنگلا داثو . سایرن . که چهارقسم روغن ازآنها استخراج میکنند آنهائیکه بکارترشی ومربا میروند عبارتند از . لوکسا . سورن . رندال . وردال . آملینکووغیره . بعضی ازآنهارا بخصوص اشخاص کم اشتها میوه تازه آنرا میخورند . زیتون از بهترین ونافع ترین میوه های خوراکی است میوه خوراکی را دراواخرتابستان برداشت میکنند ومیوه روغنی هرچه بیشتر برسد بهتراست وموقع چیدن آن در اواسط یا اواخر پائیزاست . میوه آبدار و نرم زیتون که شکلش برحسب انواع مختلف درخت زیتون متفاوت است عموماً بیضی ویامدوراست ومیوه زیتون وقتی رسید رنك سبز خودرا ازدست داده بنفش رنك میشود وهرچه بیشتربرسد بنفشی‌آن بیشتر بقهوهٔ نزدیك تابالاخره سیاه میگردد روغن زیتون « زیت » که ازمیوه های کاملا رسیده آن توسط آسیا و اثاثیه مخصوصی استخراج میکنند در صورتیکه مصفی باشد برای احتیاجات طبخی بمراتب ازسایر روغنهای نباتی « میوه ـ دانه » و حیوانی بهتراست . و مصرف آن امروزه زیاد بطوریکه اغلب مهمانخانه های اروپا وخود اهالی و مخصوصاً اهالی بیروت بجای روغن حیوانات آنرا استعمال میکنند ورز بروز رغبت اروپائیان باستعمال این میوه وروغنش زیاد میشود واین رغبت باعث ترقی واهتمام بزراعت آن میگردد . علاوه براین روغن زیتون مقدار ۲_۳ قاشقش صبح ناشتا ملین ومسهل خوبی‌است جهت اشخاص یبوست مزاج و روغنهای پست درجه دومش‌رابمصرف صابونسازی وغیره میرسانند وصابون خوب ازآن بعمل میاید . امرار معاش اهالی رودبار ورحمت آباد بخصوص کلشتر که محل صابونسازی‌است از درآمد زیتون « روغن ، صابون وغیره » است . پس میتوان گفت بزرگترین منابع ثروت درنزد زارعین است ولی متأسفانه این

نبات دچار آفات حیوانی ونباتی میشود ازآنجمله مگس زیتون‌است که نوزاد «کرم» آن دارای ۵ـ۶ میلیمتر طول وبطفیلی میوه زیتون زندگی میکند باینطرز که نوزاد این مگس تاهسته زیتون راه یافته و درسال سه دفعه توالد و تناسل میکند دفعه اول درشهریور ومرتبه ثانی درمهر ودفعه ثالث هم در آبان یاآذراست وهمین که هوا سرد وزمستان شروع شد درمیوه گذران میکند و ومیوه جاتیکه دچار این‌آفت میشوند ببزرگی معمولی نرسیده و درپائیز قبل از رسیدن ازدرخت می‌افتند .

۲ـ پاحبابی درخت زیتون ـ سخت بال کوچکی‌است که دارای چهار بال بوده ودوبال علیای آن سخت وازدو بال دیگر پوشیده شده است طول آن دومیلمتر وشبیه به شپشك میباشد کرم آن پوست نازك جوانهارا سوراخ وازشیره آن تغذیه مینماید دراینصورت جوانهای مثمره که تولید میوه بعهده آنها است ازبین میرود . پس برای دفع این حشره محلولی بترتیب ذیل باید ترتیب داده وموقعیکه زیتونها ببزرگی یك نخود کوچك رسیدند بمیوه ها و درختان پاشید : شش کیلوگرم خاکه تنباکورا درپانزده لیترآب میجوشانند تاشیره‌اش درآید سپس مدت یکشبانه روز میگذارند بماند وبعد ۱٫۵ کیلوگرم صابونرا در ۳ لیتر آب جوش حل واین ترکیب را درآب تنباکو میریزند وآنقدر آب دراین محلول میریزند که کلیتاً هشتاد لیتر شود .

۳ـ کرم زیتون ـ که دردانهای زیتون پدید میاید وآنرا فاسدوبدمزه وطعم روغنش‌را نیز تغییر میدهد وآسیب سختی بزیتون میرساند پس برای کشتن آن کرم این دورا باید تربیت داد : شیره ۳۱ جزء . گلیسرین ۲ جزء ، اسید کربنیك ۲ جزء مخلوط ساخته وازقرار هریك من نه من آب ریخته شود وبردرختهای زیتون هنگام دانه بستن بپاشند .

۴ـ سیاهك ـ مرضی‌است قارچی ودراثر آن شاخ و برگهای درخت سیاه رنك‌میشوند وبرای دفع آن‌لازم‌است‌آب سرکه دارویاشیره‌آهك استعمال کرد .

مصطفی . شاه علائی . مهندس فلاحت

برزگری

تألیف واقتباس محسن ظلی

تبصره درنقاطی‌که زمینهای آهکی هستند می‌توان کثافات شهری‌را درگودال بزرك ریخته رویش خاك بریزند تاپوسد زباله هرشهری فرق میکند برای اطلاع شرح ذیل تجزیه کیل وزباله شهر پاریس است .

	گیل سبز	گیل سیاه
ازوت	۰٫۳۸	۰٫۴۵
اسیدفوسفوریك	۰٫۴۱	۰٫۵۱
پطاس	۰٫۴۳	۰٫۵۳
آهك	۲٫۵۷	۳٫۷۵

گیل شهری سیاه که تقریباً ازحیث ازوت وپطاس قوت پهن مخلوطرا دارد وازحیث اسید فوسفوریك قوی تر و ازحیث کود نباتی ضعیف تراست درعمل آنرا باپهن برابر دانسته و بهمان مقدار در اراضی میریزند یعنی مقدار ۴۰ تن آن برای یك هکتار زمین چغندرکاری کافیست و بعد ازبرداشت چغندرمی‌توان گندم کاشت .

آب نقب شهرها - تمام موادی‌که داخل خاکروبه نشده ودرچاههای مبال ریخته اند داخل دارد - ازوت آمنیاکی‌آن قابل حل وازوت ارکانیکی‌آن غیرقابل حل‌است ومواد ارکانیکی که همراه می‌آورد دردرجه اول معادل‌است با ۰٫۷۳ کیلو ودردرجه دویم ۱٫۶۲۳ کیلو درهرمتر مربع وتجزیه آن بطریق ذیل‌است .

ازوت ۴۵ گرام پطاس ۳۷ گرام اسیدفوسفوریك ۱۸ گرام آهك ۳۵۰ گرام

این کود خیلی قوی‌است ولی آبش زیاداست لذا برای اینکه بقدر کفایت زمین‌را کود داده باشیم باید مکرر آبیاری باآن نمود .

تبصره آبهای نقبی‌را مستقیماً نمی‌توان بزمین داد جز اینکه چند روز دریك انباری راحت کنند تامیکروبهای آن بکار افتاده ومواد ارکانیکی آن پوسیده وآب صاف شود باضافه دراراضی سبزی کاری خوراکی این آب را نمی‌دهند زیرا که دارای میکروب پاتوژن‌است واگر مجبوراً ازفقدان کود باید آن آبرا بدهیم باید قبل‌ازسبزی کاری داد وزمین را چندی راحت گذاشت - البته اگر مکرر آن آبرا به یك زمین بدهیم آبها فرو رفته مواد کودی آن روی زمین می‌مانند و اگر علف کاری کنیم وحیوانات را روی زمین بگذاریم چرا کنند خیلی نافع‌است و

اگر خوب آبرا مکرر کرده باشیم دو محصول خوب در یکسال می‌توان ازآن زمین برداشت .

کودهای ارگانیکی صنعتی — خون خشك خون مایعی‌است که پارچه های بدن حیوانات را اغذیه میدهد وباوجودآب زیادی‌که همراه دارد قوت آنه ازحیث ازوت ۳ درصد وزن آنست وازهمه کودها قوی تراست مثلا یك گاو متوسط تقریباً ۳۰ کیلوگرام ویك‌گوسفند دوکیلوگرام خون دارد ـ خون‌را درقصابه خانهای شهرها ذخیره می‌کنند وچون زود فاسد می‌شود آنرا خشك می‌کنند ومیفروشند وبرای قوت آنرا مخلوط بخوراك طیور خانگی و خوك می‌کنند وهم آنرا بطور کود بحاصل میدهند ـ برای آنکه فاسد نشود باید طوری بدقت خشك کنند که آمنیاك آن خارج نشود وچون رطوبت‌را خیلی زود جذب میکند باید آنرا در یك محل خشك نگاهداری نمود وتجزیه آن ازحیث ازوت ۱۱ الی ۱۳ درصد و اسید فوسفوریك ۵۰ر. الی یك ونیم درصد وپتاس آن ۶ر. الی هشت دهم در صداست خون خشك ازهرکودی قوی تراست وبرای یك هکتار زمین ۴۰۰ کیلو گرام خون خشك کافیست که پس ازپاشیدن شخم کرده بکارند .

گوشت خشك ـ ازموادی است که درکارخانهای مخصوص‌ازگوشت حیوانات مرده مریض می‌سازند وقطعاتی هم که قصابها نمی‌توانند بفروشند خشك کرده برای کود میفروشند .

طرز ساختن آن این‌است که حیوان را دردیگهای دوطبقه می‌پزند وچربی‌آنرا که درطبقه زیرین میرود میگیرند وگوشت آنرا توسط بخار بو میدهند وخشك کرده می‌کوبند واستخوان آنرا جدا میکنند ـ قدرت گوشت خشك باتجزیه علمی عبارتست ازحیث ازوت به ۱۱ الی ۱۰ درصد وزن خود واسید فوسفریك آن ۳ الی ۲ دو صد وزن خود پس قوت آن مثل خون و مقدار استعمال آن بقدر خون است و میتوان درزمین هم دفن نمود .

حیوانات مرده ـ ازنقطه نظر حفظ الصحه خوب نیست خاصه اگربامراض مسریه تلف شده باشند مگرآنکه توسط اسید سولفوریك بپوسانند ومبدل بکودنمایند . وچون ممکن‌است مورچه وسایر حشرات ذرات آنرا روی زمین‌آورده باعث امراض شوند دفن کردن‌آن نیز مناسب نیست پس بهترآنستکه آنرا دردیگهای دوطبقه سربی

با اسید سولفوریك درشصت درجه حرارت بجوشانند ودرظرف ۳۶ ساعت گوشت واستخوان هردو محلول شده یك ماده سیاه رنگی تشکیل میدهند که هم باهوا وهم باآتش میتوان خشك نمود وباهم کوبیده ضبط نمود (اسید سولفوریك جوهر گوگرداست) یك حیوانی که ۵۰۰ کیلوگرام وزن دارد ۱۷۵ کیلو کود ازوت مخلوط بفوسفور میدهد که خیلی قوی وسریع است ودرموقع بذر افشاندن میتوان روی زمین ریخت وشخم زد وازحیث ازوت ۹ درصد وازحیث فوسفور نیز ۹ درصد وزن خودقوت دارد .

شاخ کوبیده درکارخانهای مخصوص تهیه میشود وبیش از ۱۳ درصد ازوت دارد وهرقدر نرم تر باشد قوت آن زیاد تر است و چون در زمین دیرتر از گوشت وخون خشك حل میشود قیمتاً ارزان تر است واگر بخواهند قابل حل فوری شود باید آنرا درکارخانهای نعل سازی درتحت فشار ۳ هوای گرام درمدت دوساعت بجوشانند وآنرا درلولهای مخصوص بخشکانند وبکوبند قوت آن از حیث ازوت ۱۰ الی ۱۲ درصد واسید فوسفوریك آن ۵ الی ۶ درصد و پطاس آن ۱.۰ در صد وزن اوست — **تبصره** شاخ کوبیده چون دیر حل است برای کود درخت خیلی نافعست

کود ماهی - درکارخانهای ساردین سازی مقدار زیادی ازکثافات ماهی می ماند که برای کود خیلی نافع است و آنهارا در کوره باحرارت می خشکانند و بفروش میرسانند واز حیث قوت ۱۰ درصد ازوت و ۱۰ در صد فوسفور دارد یانصد کیلو گرام آن مخلوط به یکصد کیلو گرام سولفات دوپطاس برای زمین معادل ۱۰ تن کود پهن اقل درجه است ولی باید خریداری آن را ازمحلهای مطمئن نمود که تقلبی نباشد

پوست بعضی تخمها - برای کود خیلی مناسب است ولی بهترآنست که آنهارا بحیوانات بخورانند و مدفوعات حیوانات را کود کرده برمین بدهند مثل پوست کنجد پوست بادام زمینی پوست کرچك وغیره بشرط آنکه از کارخانه روغن گیری نیامده باشند که گوگردی باشند دراینصورت برای حیوانات مضر است و باید بجای کود مستقیماً داخل زمین شود

ذیلا قدرت هریك را ازروی تجزیه مینگاریم

پوست کنجد - ازحیث ازوت ۷ درصد واسیدفوسفوریك ۲ الی ۳ درصدوپطاس ۱ الی ۳ درصد

پوست کوکنار - ازوت ۵ الی ۶ درصداسیدفوسفوریك ۱ $\frac{1}{2}$ الی ۳ درصدوپطاس ۱ الی ۲ درصد

پوست کرچك - ازوت ٤ الی ۵ درصداسیدفوسفوریك ۱ $\frac{1}{2}$ تا ۲ در صد و پطاس ۱ درصد

تخم خرما - ازوت ۳ الی ٤ اسیدفوسفوریك ۱ الی ۲ درصد وپطاس ۱ الی ۲ درصد

تبصره - کود های فوق وقتی اثر دارند که درزمین شوره سازی نموده بپوسند پس آنهارا برای اراضی سبك یاآهکی باید نگاهداشت والا درواراضی گلی سرخ و سخت که هوارا خوب جذب نمی کنند یاخیلی ترشند نمی توان بجای کود داد

سایر کود های ارگانیکی غیر از کودهای ارگانیکی که ذکر شد بعضی کود های دیگر هستند که هم خیلی سهل تمام میشود هم خیلی قوی هستند ازجمله ریشه وجانهای جو آبجو سازی است که قدرتش ازحیث ازوت ٤ الی ٥ درصد وازحیث اسید فوسفوریك یك الی دو درصد واز حیث پطاس ۲ الی ٥ درصد است

سفاله الکل سازی - نیز دارای همان قدرت است و بجای کود می توان استعمال نمود خاصه برای چمن

کف چغندر کارخانه قند سازی عبارتست از آهکی که روی ریگهای چغندر میریزند که تصفیه کند و کف آنرا می گیرند ولی چون آهك زیاد دارد بهتر آنست که آنرا مخلوط به تپه خاکروبه نمایند وتنها بجای کود نریزند وتجزیه آن ازحیث ازوت ۲ الی ۸ درصد واز حیث اسید فوسفوریك ۸ر۰ درصد الی $\frac{۱}{۲}$ ۱ درصد وازحیث پطاس نیم الی یك دهم درصد است ولی ۱۵ الی ۳۰ درصد آهك دارد

خرده پشم وسایر کثافات پشمی عبارت از آنچیزها است که از کارخانه پشم بافی بیرون میریزند که قدرتش برحسب آنالیز ازحیث ازوت ارگانیکی ٤ الی ٦ درصد واسید فوسفوریك ۸ر۰ الی $\frac{۱}{۲}$ ۱ درصد وپطاس یك درصد است این کود خیلی قویست ومخصوصاً برای اراضی سنك آهکی خیلی مفید است

کثافات پوست وچرم که از چرم سازی بیرون میریزند آنرا باحرارت مکوره خشك کرده می کوبند وقوت این کود ازحیث ازوت ارگانیکی ۷ الی ۹ درصد است ولی چون دیر درزمین بجوش می‌آید برای اراضی خشك بدردمی خورد وبرای زمینهای سرد ومرطوب مناسب نیست حتی دراراضی سنك آهکی یازمینهای سخت هم نمیریزند

عمل کود های ارگانیکی (که ازبدن انسان وحیوانات بعمل می‌آید) خیلی فوق العاده است بشرط آنکه خیلی نرم باشد وهر قدر بیشتر نرم باشد

زود اثرات کرده بهتر حل میشود - مثلا ازوت خون یك درجه قابل حل تر از ازوت چرم وگوشت است وازوت پوست نباتات واسطه میان آن دو است مع هذاهمه بسته بطرز کود دادن زارع و تغییرات هوا وکم وزیادی بارندگی است وباید اقرار کنیم که هنوز کاملا اثرات کودرا درزمین نمی دانیم واین هم جزو اسرار طبیعت است - در هرصورت ازوت ارکانیکی قبل از انکه بواسطه جوش آمیناك وشوره مبدل بفلز معدنی شود خوراك نبات نمیشود دراینصورت این کودها برای زمین یك مخزنی است که همیشه آنرا قوی نگاه می دارد - بادلایل فوق خون خشك وگوشت وچرم وپوست نباتات درتجارت گران تراز شوره وسود وسولفات آمیناکی هستند والبته اگر کود زمین منحصر بگوشت وچرم باشد باید قدری کاه هم درزمین بریزید تاتسریع درجوش آن مواد کنند

کود سبز - سابقاً نیزاشاره نمودیم که هرمحصولی اززمین برداریم یك مقدار برك وریشه وساقه وغیره درخاك می ماند وآن خود یك کودی است مثلا ازمحصول علف قدری گل وساقه وریشه می ماند باضافه ازسیب زمینی وچقندر مقداری مواد نشاسته می ماند که باتخم مخلوط بخاك شده خاك برك می شوند وهرقدرهم کم باشند برای زمین اهمیت دارد وچون این مواد کافی برای کود دادن زمین نیست همه جا معمول شده که پس از چند محصول یك علف زود رشد میکارند وچون بحد رشد رسید زمین را شخم میزنند وهمه آنهارا زیر خاك پنهان می کنند وبعقیده علمای فلاحت این کود خیلی قوی ومناسب است واگر بحیوان بخورانند وکود آنهارا درزمین بریزند البته بهتر است واگرحیوانات آزاد روی آن علف بچرانند وبخوابانند بهتر است بشرط شخم زدن فوری مع هذا گمان می کنم اگر کود پهن مطابق دستور سابق بزمین بدهند بجای تفریط یك مدت علف کاری یك محصول قیمتی می توان اززمین برداشت - درهرصورت برای انتخاب بذرکود سبز باید آب وهوا وبارندگی محل وطرز خاك را دانست زیرا که درهرخاکی درهر هوائی هرقسم علف رشد نمی کند وچون خیلی اینمسئله مشروح است بسلیقه زارع وامی گذاریم و ضمناً باید دانست که درهرفصلی یك قسم بذرمناسب برای اینکاراست مثلابرای شمیرانات و سایر نقاطی که هوای سرد وزمین شنی دارد تخم شبدر چهل روزه همدانی خیلی مناسب است که درپائیز بکارند ودر بهار اسپرس ویونجه مع هذا سبزی آلات که ازوت هوارا خوب جذب کرده درگره ساقه خود ذخیره می نمایند برای کود سبز خیلی مناسبند

موقع شخم زمین برای داخل کردن ودفن کردن کود سبز

وقتی است که علف کاشته شده بحد رشد کامل رسیده باشد تاتمام مواد لازمه را ازطبقه دویمی زمین وازهوا جذب کرده وعلف رسیده وبحد بلوغ باشد بشرط آنکه هنوز سبز بوده و خشك نشده باشد که محکم شود وشخم را دوالی سه مرتبه میزنیم که تمام علف درزیر خاك پنهان شود ولی چون بادفن علف زمین گود وبلند می شود لازم است بعد از شخم یك ماله کامل روی زمین بزنیم

تبصره - کود علفی در اراضی خشك اثراتش بهتر از اراضی سرد و مرطوبست والبته دراراضی ترش واراضی سنك آهکی اگربخواهید خوب اثرکند قبلا باید یك آهك کاملی باخاکسترچوب ومواد فوسفوری پاشیده باشیدکه درشوره سازی تسریع نمایند

مذاکرات صرفه جوئی - کود های نباتی چون از اعماق زمین مواد تغذیه خودرا بیرون آورده وازهوا نیز استفاده کودی کرده اند آنچه بلعیده اند درریشه وساقه آنها موجود وقابل حل است وبهمان حال می پوسند وخاکرا قوی می کنند وشوره سازی آنها درزیرزمین قویست وخاك را پوك میکند

بعقیده علمای فلاحت هرهکتارزمین نکاشته درسال ۵۰ کیلوگرام ازوت نیطریك تلف می کند ولی درمقابل سئوال اینکه بهتر آنست که علف کاشته را درو کنند یاشخم بزنند ساکت می‌مانند - فرض کنیم که علف را بحال خود گذاشته وقتی بحد رشد رسید دروکنیم و آبیاری کنیم تادوباره روئیده بحد رشد رسد و باز درو کرده خشك کنیم ومحصول علف خشك ما سه هزار کیلو گرام شود (۱۰ خروار) تقریباً از ۶۰۰ الی ۱۰۰۰ ریال قیمت خواهد داشت وقوتی که درتمام آن علف موجود است عبارتست ازحیث ازوت ۶۳ کیلوگرام واسید فوسفوریك ۱۷ کیلوگرام وپطاس نیز ۱۸ کیلو گرام واگر معادل آن قیمت کود شیمیائی خریداری کنیم البته خیلی گران تر تمام می شود پس بهتر شخم زدن علف است که ترجیح بکود های شیمیائی دارد

تبصره - اگر علفهای بی قیمت برای برگرداندن وشخم زدن بکاریم و آنرا خشك کرده بجای پهن درزیر پای حیوانات درطویله ریخته وبطریقه علمی که شرح دادیم کود بسازیم وداخل زمین کنیم البته قوی تر است

کود های شیمیائی دارای ازوت

این کود ها برای اراضی خیلی مناسب وباعث قوتست مثلا یکصد کیلو

گرام نیطرات دوسود معادل باچهار هزار کیلو گرام کودپهن ساخته ازوت دارد واین ازوت درتحت شکل شوره درکمال سهولت حل شده نباتات آنرا می بلعند وهمین مقدار برای اراضی بی ازوت کافیست نیطرات دوسود از کوتهای خیلی خوب وازحیث قیمت نیز گرانست ونتیجه آن بسته بطرز ووقت استعمال و چابکی وزبردستی زارع است . شرایط خوب اثرکردن آن وقتی است که شخم عمیق زده کود نباتی بحد کافی درزمین موجود باشد وسنك آهك هم مخلوط بخاك باشد دراراضی که اسید فوسفوریك وپطاس زیاد موجود است مجبوراً باید کود ازوتی هم اضافه نمود تاحاصل خیز شود وچنانچه سابقاهم اشاره شد زمینی که ازوت زیاده ازحد دارد محصول نمیدهد مثل اراضی شوره زار ورامین . برای مزارع سبزی‌کاری ازوت لازم نیست برای اراضی چمن مصنوعی احتیاج بازوت نداریم . محل احتیاج ما در چمنهای طبیعی ودرزراعتهای نباتات برك پهن وموستان وزارعت غله است

موقع استعمال بسته بوقتی است‌که محصول را کاشته اند ومقداراستعمال آن بسته بگیاهی است که کاشته اند

دراراضی متوسط بایکصدکیلوگرام نیطرات دوسود دریك‌هکتار زمین می توان ۴۰ کنطال چقندر ویا ۳۰ کنطال گندم ویا ۲۶ کنطال سیب زمینی بحد متوسط برداشت نمود البته آب وهواوسال تاسال فرق میکند

ازوت نیطرات دوسود (شوره) از همه کودها بیشتر است و معدن آن درسطح بعضی اراضی است وانچه معلوم‌میشود مبدءآن ازپرندگانی است‌که درقدیم دربعضی اراضی منزل داشته ومدفوعات آنها روی هم مانده است وشاید مدفوعات خفاشهای قدیمی است که پس ازجوش نیطری مبدل به نیطرات آهکی و بعد تبدیل به نیطرات دوسود شده‌اند ـ نمك آن اول کثیف است وپس از جوشاندن وسرد کردن مواد نمکی خارج میشود وپس از تقطیر خشك کرده میفروشند

این نمك ۱۵ تا ۱۶ درصد ازوت قابل حل درآب دارد رنگش خاکستری یاکل سرخی و چون زود قبول رطوبت میکنند باید درمحل خشك نگاهدارند ـ وقتی مثل کود بزمین بدهیم و آب زیاد بدهیم روی زمین را رنك می کند ودر مواقع خشکی زمین حاصل خیلی صدمه می‌کشد واگر زیاد بریزند محصول میسوزد بارانهای نرم وآبیاری متوسط آنرا بخورد نباتات کاشته شده می دهد دراراضی قوی این کود بهتر حفظ میشود تادراراضی سبك

تبصره در اراضی ترش واراضی زیاد کود خورده نیطرات دوسود نمی ریزند .

نیطرات دوسود برای غلهٔ که دربهار یاپائیز کاشته‌اند مناسب است وممکن است آنرا منفردا وهم‌مخلوط بسایر کودها نمود واگر مخلوط بسوپر فوسفات کرده اند باید فورا داخل خاك کرد والا ازوت آن فرار میکند .

متعارفا برای هرهکتارغله‌کاری ۷۵ تا ۱۰۰ کیلووهرهکتار نباتات برك پهن ۱۰۰ الی ۲۰۰ کیلو کافیست واگر زیاد تر بخواهید بریزید باید دردومرتبه ریخت وموقع پاشیدن آن روی زمین درماه اول بهار است .

هنگام پاشیدن آن روی‌زراعت برای آنکه زیادی نپاشند بهتر آنست که‌مخلوط بشن کرده مثل بذر بادست بیفشانند .

نیطرات دوشو - ملح اسید نیطریك ترکیب شده باآهك است درواقع نمکی است که ازدیرارهای مرطوب بخردی خود خارج میشود ودرفرانسه کارخانه آنرا میسازد این نمك دارای دانهای ریزه و خاکستری رنك است و رطوبت را زود جذب می‌کند باید درمحل خشك ضبط شود - اگرچه ازوت آن کمتر ازنیطرات دوسوداست ولی مقدار وطرز ریختن آن درزمین عینا همان طوراست و همان اثرات‌را دارد صندوق‌آنرا نباید بازکرد جز درموقع ریختن روی‌زمین وآنهم درمواقع خشکی هوا

نیطرات دوپطاس یاشوره - کودی است دارای ازت وپطاس که درمحلهای گرمسیر روی سطح‌زمین یافت میشود مثل ورامین ومحلهای شوره‌زار ایران وتولید آن بواسطه اختلاط کلرور دوپطاسیم بانیطرات دوسود است تقریبا شوره صدی ۱۲ ازوت و ۲۴ درصد پطاس دارد و کودی است خیلی قوی و چون درتمام کویرهای ایران بحد وفور هست برای زراعت خیلی ارزان تمام میشود بشرط آنکه شوره‌را باجوشاندن ازخاك مجزی کنند واین کارهم عملی است بسیار آسان زیراکه دربعضی نقاط ورامین مخصوصا معمولست ومیزان استعمال آن نیز قدری کمتر از دوکود سابق کافیست .

نیطرات وآمنیاك - این کود ازمواد نیطری استخراج میشود وهم‌ازوت نیطری را داراست دراین صورت سی درصد ازوت دارد پس کودی است خیلی قوی واثراتش مثل کودهای سابق‌الذکر است ولی بیشتر درزمین میماند وچون ازوتش زیاده‌است نصف مقدار کودهای سابق الذکر کافیست .

شیخ الاسلام احمد جام

بقلم امیر فیروز کوهی

بالجمله حضرت شیخ را درحیاة ومماة مریدان بسیارومزار وی مکتسب انوارحقیقت ومجتمع سالکان طریقت بوده‌است بطوری که اغلب ازمشایخ بزرگ که ذکر نام کلیه آنان موجب تطویل‌است آداب سلوك‌را درحضرت اوجا آورده وبیشترازارمین های خودرا درمضجع وی بپایان رسانیده‌اند وازاینجاست که اکثر ازایشان باوجود عدم معاصرة باشیخ نام اورا بوجهی که خواننده‌را اشتباه مخالطت ومعاشرت صوریه آنان دست میدهد درنوشتها ویامقاطع اشعارخود ذکر کرده ونام شریف اورا درعداد منجیان بزرگ وهادیان جلیل آورده‌اند .

ازمؤلفات شیخ کتاب سراج السائرین او که در نهایت امتیاز وجامعیت‌است در کتابخانه بی‌نظیر حضرت آقای حاج حسین آقای ملك طال عمره ملاحظه شد که متاسفانه بواسطه ضیق وقت وعروض پارهٔ ازموانع موفق باستنساخ موارد سودمندآن ودرج درمجله نگردیدیم وامید چنانست که انشاء الله در اولین وهله امکان توفیق مطالعه وانتخاب حاصل وشطری ازآن کتاب بعنوان تکمله مزید این ترجمه گردد : واما دیوان اشعار فارسی شیخ درحدود هزار ویانصد بیت غزل وقطعه ورباعی موجود ومقداری ازآن نیز درلکنهو بطبع رسیده است و نسخه خطی بسیار خوبی از آن در کتابخانه استادی آقای وحید دیده و اکنون دردست انتخاب دارم که ازحیث استحکام ولطف خط و سائر مزایای کتابتی خالی ازنفاستی نیست وبطوریکه محققین نوشته‌اند شیخ‌الاسلام‌را دیوانی عربی نیز موجود بوده که بنا بقول آنان بمرور شهور ازبین رفته و شاید اکنون اثری ازآن پدید نباشد : و ما اینك باتذکار این نکته که شیخ مزبوررا ابیات بلند ومضامین عالیه درمطاوی غزلیات کمتر روی داده وهمانطور که گفته شد منظور وی وبیشتر ازاقرانش ازتمسك بشعر بیان مطالب عرفانیه وآداب سلوك درلباس نظم بوده‌است بنقل مقداری ازآثار او اکتفاء کرده وتحقیقات خودرا

بپایان میبریم واگرچه لازم بود که غلطنامهٔ نیز درآخر مبحث افتتاح کرده و به تصحیح اغلاطی ازقبیل **اولوالعظم بجای اولوالعزم وهی هذا بجای هی هذه ومستمسك بجای متمسك وانشاد بجای انشاء** و غیرها که درمطبعه رخ داده و مع‌الاسف بسیار کثیر و ازشماره بیرون‌است مبادرت جوئیم ولی از آنجا که خوانندگان محترم مجله شریفه ارمغان از بزرگان فضل وادب و نقادان سخن و بالتبع ممیز کلام صحیح ازسقیم وبیشترآنانهم آشنا بکیفیت امورمطبعی و گرفتاریهای چاپ میباشند از اعمال مقصود قطع نظر کرده وتصحیح کلیه اغلاط و همچنین اغتشاشاتی را که دربعض عبارات و جملات پیش آمده‌است بطبع سلیم آنان واگذار میکنیم . انتهی : **امیرفیروز کوهی**

له رحمه الله تعالی

عاشقانی کاندرین ره مست وحیران میروند — درمقام بیخودی باتور ایمان میروند
سربرهنه پابرهنه بی تکلف درجهان — سالکان راه مانند سلیمان میروند
ساعتی درمکه‌اند وساعتی درمصروشام — اولیای حق همه درکوه وبستان میروند
همچوحیدرازشجاعت نفس کافرمیکشند — باحسین وباحسن سوی شهیدان میروند

احمد جامی چه آری سر ایشان در میان
سرشان ظاهرمکن کایشان به پنهان میروند

ایضاً

ما عاشق و مستیم وطلبگار خدائیم — مابادهٔ پرستیم وازاین خلق جدائیم
برطوروجودیم چوموسی شده‌ازدست — بی پا وسر آشفته و جویای لقائیم
گاهی چوهلالیم و گهی بدر منیریم — گه‌شرق نمائیم و گه‌وازغرب برآئیم
در صومعه سینه ما یار مقیم است — ما در طلبش صوفی صافی صفائیم
ما غرق محیطیم دگر آب نجوئیم — ای براب ساحل‌توچه دانی که کجائیم
مائیم که از سایه هستی بگذشتیم — ما سایه نخواهیم همائیم همائیم

مائیم که ازما ومنی هیچ نمانده است در عین بقائیم و منور ز فنائیم

احمد تو برون رفته ز جائی که مکانست

آیا تو کجائی که ندانیم کجائیم

ایضاً

ما سر خوشان باده خمخانه دلیم مردی کشان ساغر و پیمانه دلیم

رندان لاابالی بازار رحمتیم سرمست نور طلعت جانانه دلیم

ما صوفیان جام الستیم زان سبب خلوت نشین گوشه کاشانه دلیم

چون دل ز خود رمیده و دیوانه خوداست ما هم ز جان رمیده و دیوانه دلیم

در دل جمال دوست تجلی همی کنند نی پای بند قصه و افسانه دلیم

احمد دل تو آینه عکس کبریاست

زانرو مجاور حرم خانه دلیم

جهان پر درد می بینم دوا کو ولی خوبان عالم را وفا کو

بهشت عدن را بتوان خریدن ولیکن خواجه را در کف بها کو

سراسر جمله عالم پر یتیم اند یتیمی در عرب چون مصطفی کو

سراسر جمله عالم پر ز شیرند ولی شیری چو حیدر باسخا کو

سراسر جمله عالم پر زمردند ولی مردی چو موسی با عصا کو

سراسر جمله عالم پر امامند امامی چون علی موسی الرضا کو

سراسر جمله عالم پر زیارند ولی یاری چو خلوة باوفا کو

سراسر جمله عالم پر زمرغند ولی مرغی چو بلبل خوشنوا کو

سراسر جمله عالم پر ز فیلند

ولی فیلی چو احمد با وفا کو

روشنائی در دلم سر میزند مرغ روحم در قفس پر میزند

چون سعادت یار ما خواهد شدن بخت ما انگشت بر در میزند

بختم آمد طالعم بالا گرفت حملهٔ بر ملک قیصر میزند

درسرم سودای درویشانگرفت	حمله برملك سكندر میزند
چون محمد سیه سادات ماست	حسن او برماه و برخور میزند
چون امیرالمؤمنین شیر خداست	هیبتش برهفت كشور میزند
هر كه اوراه شریعت برگزید	روز وشب الله اكبر میزند
احمدا تودوستی میكن بحق	كاین سخن سرجای دیگر میزند

تاثیر علمی وادبی ایران در تازی

(تاریخ)

(۸)

سیرون دانشمند مشهور یونانی می گوید تاریخ شاهد از منه و نور حقیقت ومدرسه زندگانی و پیامبر گذشته به آینده و استاد شهریاران وملل و آموزگاران است .

تاریخ نویسی کار بس دشواریست که مورخ باید گذارش هارا ازدیده بصیرت نگاه کرده وازتدقیق وتحقیق باذکر مدارك گفتگو نماید ، خوشبختانه تاریخ نگاران ایرانی برخی از وقایع جهان را به شیوه مخصوصی تدوین وتألیف کرده و انتشار دادند سبك تحریر تاریخ نویسی ایرانیان درآن زمان ها خیلی مهم ومفید ومورد پسند ارباب دانش گردید و هریك ازفضلا و دانشمندان عرب کتاب های تاریخی ایرانیان را مورد اعتماد و ماخذ تاریخی تالیفات خود قرار میدهند .

مورخین ایرانی مانند آنکه قضایای تاریخی را باچشم دیده و یا درآن وقایع دخالت داشته اند باذکر یك سلسله ازمدارك آن قضایارابابیانی دلکش وشیرین برشته تحریر در آورده اند و هراندازه که روزگار بگذرد وسلیقه ها و ذوق ها عوض شود باز دیده میشود کتابهای تاریخی ایرانیان از مدارك معتبر تاریخ نگاران تازی است ودر کتابها و نوشته های خود اقتباس های

فراوانی از آنها می‌نمایند . ابن خلدون مورخ و دانشمند بزرگ عرب باوجودیکه کتاب بسیار نفیسی بنام « مقدمه » برای تاریخ خود نوشته و حقایق تاریخی و مباحث علمی واجتماعی را موشکافی کرده ودستهٔ ازفضلا ودانشمندان اورا مؤسس علم اجتماعی و گروهی مونتسکیوی شرق میدانند وبارها اصل کتاب یا مقدمه وترجمه های آن چاپ ومنتشر شده هنوز کتاب تاریخ او که بنام «المبتداء و الخبر» میباشد بیشتر ازیك دو مرتبه چاپ نشده وتا کنون **این کتاب را درردیف تاریخ های مورخین ایرانی قرار نمیدهند** . نویسندگان ایرانی باآن استعداد وقریحه ذاتی وقایع را نیکوتر ازبرادران عرب جمع آوری وپرورش داده‌اند و همیشه نوشته های آنان ازشواهد های تاریخی بشمار میرود .

مورخین ایرانی در گزارش زندگانی مردان تاریخی از کوچکترین تابزرگترین کارهای آنانرا نوشته وزشت وزیبای بزرگان را ثبت دفتر زمانه نموده ویکدسته ازعقاید وآراء مردان بزرگ را که نمونهٔ از شخصیت های آنان است یاد آوری کرده‌اند که هر کس میتواند به آسانی عظمت و مقام آنان را بایکدیگر مقایسه کرده ودرباره مردان بزرگ قضاوت کند . این گونه تاریخ نگاری ایرانیان گذشته ازجنبه تاریخی تاثیرات زیادی درنوشته های اخلاقی وادبی عرب نموده چنانکه دیده میشود بسیاری از کتابهای اخلاقی وادبی قطعاتی را از کتابهای تاریخی نقل واقتباس کرده وازنکبت وشکوه خاندان های شهریاران ومردان تاریخی بحث مینمایند . تازیان مورخین ایرانی را دانا وخبیر دانسته بدین جهت همیشه در کتاب های خود از آنان شاهد می‌آورند وگاهی دریك رشته ازحقایق تاریخی که دلیلی نداشته وندارند بهان کلمه (قال الطبری وقال الطقطقی) اکتفا مینمایند ، هرگاه کتابهائی که تاکنون بزبان عربی در تاریخ نوشته‌اند ازنظر بگذرانیم سرآمد آن کتابهارا کتابهای تاریخی مورخین ایرانی خواهیم دانست چه بیشتر کتابهای تاریخی ایرانیان یك رشته ازحقایق ویادداشت های تاریخی مهمی را در بر دارد که روز بروز ارزش آنها آشکار می گردد و تاریخ نگاران

متاخر استفاده های شایانی ازآن مینمایند .

حقیقت تاریخ اگرچه باافسانه توام است مورخین ایرانی کوشش کرده آنچه را که بازحمات زیاد و جهان گردیهای بسیار گرد آورده باترتیب دلکشی در کتابهای خود ثبت نموده‌اند واگرچه بخشی ازآن مباحث ارزش تاریخی نداشته اما امروز دارای اهمیتی‌است که محققین دانشمند عرب آن افسانه هارا بناهای تاریخی دانسته واستفاده های تاریخی و ادبی و اجتماعی ازآن یادداشت ها می‌نمایند . تاریخهای ایرانیان گذشته ازآنکه بارها به شکلهای زیبا وقشنگ چاپ شده و در دسترس دوستداران عربی زبان میباشد بزبانهای بیگانه‌هم ترجمه شده ودرجهان‌منتشرشده‌است ولی متاسفانه تاکنون کتابهای‌تاریخی ایرانیان‌که بزبان‌تازی تالیف کرده‌اند بزبان فارسی ترجمه نکردیده‌وآرزومندیم این خدمت بزرگ تاریخی بدستیاری ادبا ودانشمندان صورت بگیرد . در دوره اخیرکه بازار استفاده وتحقیق و قضاوتهای تاریخی زیاد شده و دانشمندان عرب کوشش‌های زیادی دراین زمینه مینمایند . تالیفات ایرانیان خیلی مورد پسند و ترجمه محققین عرب گردیده وبرای کوچکترین وقایعی که درکتابهای تاریخی ایرانیان بنام افسانه ویاتاریخ نوشته شده مقالات مفصل وشروحی نوشته وپرده‌را ازحقایق تاریخی برمیدارند .

عدهٔ از مورخین مشهور عرب گذشته ازاستفاده از کتابهای تاریخی عربی ایرانیان ازکتابهای تاریخی که بزبان فارسی‌هم تالیف شده استفاده های شایانی نموده‌اند مانند ابن العبری « ٦٢٣ـ٦٨٥ » مورخ مشهور عرب که دو کتاب تاریخ ازخود بیادگار گذارده یکی بزبان سریانی درتاریخ عمومی مفصل ودیگری درهمین زمینه بعربی بنام مختصرالدول ودوکتاب تاریخ خوارزمشاهیان واسماعیلیان ومغول‌را ازکتاب جهانگشای جوینی اختصارکرده و باوصف این درباب استیلای مغول برآنجزیره وبلاد روم‌معلومات اضافی‌دارد ـ ومانام بهترین مورخین ایرانی‌راکه شاهکارهای علمی تاریخی ازخود گذارده ومورخین عرب

بسیار از آنها نقل میکنند ثبت میکنیم .

ابوجعفر بن جریر طبری « ۲۲۴ـ۳۱۰ ه ۸۳۹ـ۹۲۳ م » صاحب تفسیر کبیر و تاریخ مشهور یکی از دانشمندان بزرگ ایرانی است که به قول او حکم میکنند وی مردی بوده دانا به احوال جهان و تاریخ او صحیح ترین تاریخی است که پیروی از کسی در شیوه تاریخ نگاری ننموده و طبری بغداد را اقامت گاه خود قرار داد تا در آنجا وفات کرد طبری شیرین زبان و لاغر اندام و بلند بالا بود و ابواسحق شیرازی این شعر را منسوب به او میداند .

اذا اعسرت لم یعلم شقیقی	واستغنی فیستغنی صدیقی
حیائی حافظ لی ماء وجهی	ورفقی فی مطالبتی رفیقی
ولو انی سمحت ببذل نفسی	لکنت الی الغنی سهل الطریق

حمزة بن حسین اصفهانی تولدش در اصفهان در اواخر قرن نهم میلادی است از برای بدست آوردن اخبار و تاریخ جهانگردی کرده و تاریخی بنام (سنی ملوك الارض والانبیاء) تالیف و تاریخ پایان تالیفش در ۳۵۰ ه ۹۶۱ م و ابوالفداء مورخ مشهور وغیره از او اقتباسها کرده اند و تالیفات نفیسی دیگر بنام کبار البشر و کتاب اصفهان از خود بیادگار گذارده وفاتش تقریباً ۳۶۷ ه ـ ۹۷۸ م .

عماد اصفهانی « ۵۱۹ـ۵۹۷ ه » « ۱۱۳۶ـ۱۲۰۱ میلادی » عبدالله عمادالدین کاتب اصفهانی تولدش در اصفهان و در جوانی به بغداد رفت و اشعار و آثار قلمی زیبائی دارد و پیشکار وزیر عون الدین در بصره و واسط بود تا آنکه آن وزیر مرد و اطرافیان او پراکنده شدند و عمادالدین مدتی به سختی زندگانی میکرد و به دمشق رهسپار شد و پادشاه آن دیار که نورالدین نام داشت اورا گرامی داشت و در آنجا اصفهانی مشغول تالیف و تصنیف گردید و کتاب (خریدة القصر وجریدة العصر) در شرح حال شعرا و ادبای عراق و ایران و شام و الجزیره و مغرب را

تالیف نمود این کتاب نفیس که نام کسی را فرو گذار نکرده مگر کسانی که گمنام که از نوادر بشمار می رفتند ده مجلد میباشد و کتاب فتح القدس کیفیت فتح بیت المقدس صلاح الدین و کتاب نصرة الفترة در اخبار ـ لاحقه که مورخین خیلی از آن نقل میکنند نیز از تالیفات اوست .

پس ازفوت سلطان صلاح الدین کار عماد کاتب پریشان شد و گوشه گیری اختیار نمود و در دمشق وفات نمود .

ابوالحسن همدانی ـ محمد بن عبدالملك همدانی از دانشمندان ایرانی ودرعهد خود ازمشاهیر مورخین بود و ازتالیفات او کتاب اخبار الوزراء و عنوان السیر وفاتش ۵۲۱ ه ۱۱۲۸ م .

احمد بن محمد معروف به ابن فقیه همدانی ازجغرافی دانهای مشهور ایرانست که یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان خیلی از او نقل میکند وحاجی خلیفه در کشف الظنون می گوید ابن فقیه تنها وصف شهرهای بزرگ را نموده و متاسفانه تالیفات مرتبی ازخود بیادگار نگذاشته وفاتش دراواسط قرن ششم هجری تقریباً درحدود سنه ۵۳۰ ه ۱۱۴۶ م .

ابن طقطقی ـ محمد تاج الدین علی طقطقی فخری رازی ازنقباء و اشراف عراق ودارای ثروت و مکنت فراوان بود درسنهٔ که قحطی شدید شد اورا کشتند وازعلماء تاریخ بشمار میرود ازتالیفات نفیس او کتابی بنام آداب السلطانیه میباشد که هم درسبك انشاء وهم درفوائد واطلاعات تاریخی بی مانند است ومکرر دراروپا و دیار عرب چاپ شده و مورخین ازآن نقل میکنند وفات ابن طقطقی در ۷۰۹ ه ۱۳۱۰ م ،

«پایان»

طهران ـ مرتضی مدرسی چهاردهی

فارسی درهندوستان

اثرطبع عارف دهلوی

غزل

برو برو بخرابات وجوش یاران بین — جمال ساقی و انبوه میگساران بین
صلای عام ز ساقیست بادها درخم — برو بمیکده وروی باده خواران بین
نشاط عیش بهاران تو درخزان یابی — بماه بهمن ودی روی گلعذاران بین
وفای عهد رقیبان اگرضرور افتاد — طپیدن دل و یأس امیدواران بین
اگر نظر بگدایان بینوا داری — ستم زخلق وتغافل زشهریاران بین
بهر کجا اثر اوست رو نظر بگشا — دمن به بهمن ودی باغ در بهاران بین
برای تست همه حسن و بهر ماهمه لطف — بخویش نازمکن سوی خاکساران بین
ز کشتگان محبت نظر دریغ مداد — عنان کشیده دمی حال دلفگاران بین

بهار باغ زبیت الحزن مجو عارف
نشاط و ولوله من بیزم یاران بین

غزل دیگرهم

گر تلطف بدشمنان نکنم — دشمن جان و مال خویشتنم
چون همه دوستی نگهدارند — فتنه‌را جای نیست در وطنم
شهسوارا بگوی غیرچه کار — رو بجائیکه خاك گشت تنم
منت ازدست همگران نه برم — چاك دل گشت چاك پیرهنم
این چه پرسی که گشته من کیست — نشنیدی زدل که گفت منم
چون گناهی نماند در خور من — چه کنم باز گر نه توبه کنم
یا کسی لطف شعر من نشناخت — یا اثر خود نبود در سخنم
عارفا ابلهیست لاف زدن — نه توئی در خور ثنا نه منم

مکتوب تاریخی

نقل از یک سفینه کهن سال

وصیت نامه شاه شجاع کرمانی بامیر تیمور گورکانی

هوالحی الذی لااله الا هو له الحکم والیه ترجعون

عالیحضرت گردون بسطت ممالک پناه معدلت شعار مکرمت آثار نوئین بزرگ کامکار اعتضاد سلاطین گردون اقتدار شهسوار مضمار عدل واحسان اعدل اکاسره زمین وزمان المنظور بانظار عنایت ملک الدیان قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورکان خلدالله ملکه وسلطانه ملاذ قیاصره گیتی دار وملجاء جبابرهٔ چرخ اقتدار در تعظیم اوامر آسمانی وتحری مراضی سبحانی موفق و مؤید وحق جل وعلا آن یگانه جهانرا ازمقاصد دینی ودنیوی باعلی مدارج مرادات واقصی مراتب مرامات رساناد بمنه القدیم وطوله العمیم .

بعدازتبلیغ ادعیه صالحه واثنیه فایحه که وسیله مخلصان حقیقی باشد انها میگرداند که چون برای ارباب الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث ومکان صوارفست واصحاب عقول بزخارف مموه آن التفات ننموده اند ونعیم باقی را برجهان فانی ترجیح داشته و بحقیقت دانسته اند که فناء هرموجودی ازقبیل واجباتست وبقای هرمولودی ازمقوله ممتنعات چند روزیکه ازبارگاه مهین بیچون عزشانه وعظم سلطانه منشور **تعزمن تشاء** موقع بتوقیع **تذل من تشاء** ارزانی داشته اعنه اختیار فوجی از بندگان خدای تعالی بقبضه اقتدار این ضعیف نحیف دادند برحسب قدرت و امکان دراعلای اعلام دین و امضای احکام شرع مبین واتباع اوامر سیدالمرسلین صلی الله وسلامه علیه الی یوم الدین کوشیده واستقامت احوال رعایا وزیر دستان خالصاً لوجه الله تعالی و طلباً لمرضاته مطمح نظر همت خود ساخته بعون عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی آنچه مقدور ومیسر بوده معیشت باکافه خلایق که ودیعه خالق اند بوجهی

کرده شد که شمهٔ بمسامع عز وعلا رسیده باشد و چون نسبت باعلی جناب معدلت پناهی عهد مصادقت و عقد مخالصت بروابط خلود منعقد شده بود فتوح روزگار دانسته ودرایفاد آن راسخ دم وثابت قدم زیست وپیوسته مکنون ضمیر ومکتوم خاطرآن بود که : نظم .

بقیامت برم آنعهد که بستم بااو تادرآنروز نگرئی که وفائیت نبود

وازآنحضرت عالی علی التعاقب والتوالی زلال الطاف وسلسال اعطاف از منبع اشفاق ومظهر وفاق چنانچه حالمیانرا مذکور و مشکور بود مستحسن داشته‌اند ومترشح بوده واینمعنی مودای مباهات میدانست . درینوقت که ازبارگاه کبریا نسیم دعوت والله یدعو الی دارالسلام بمشام جان رسید و متقاضی ولن تجدنسته‌الله تحویلا حلقه بردردل زد که : نظم .

عرش است نشیمن تو شرمت بادا کائی و مقیم خطه خاك شوی

وبحمدالله تعالی که هیچ نگرانی وحسرت دردل نمانده‌است وباوجود انواع مذلت وتقصیر واصناف آثام واجرام که لازمه و جود انسانست هرآز وآرزو که درمخیله تصوربشری مرتسم تواند بود از فوائد احسان وموائد بر وامتنان حضرت واهب منان که (فلا تعلم نفس مااخفی لهم من قرة اعین) درین پنجاه وچهار سال که انفاق نزول این منزل مغاکی خاك افتاده درکنارمقصود نهادند متی زدت تقصیراً تزدنی تفضلا - کانی بالتقصیر استوجب‌الفضلا

باقوافل رجاوعفوعمیم درو داجل امل رحمت ونعیم کریم رحیم احرام لبیك اللهم لبیك بسته نفس مطمئنه‌را ندای ارجعی الی ربك راضیة مرضیه دردادند نظم .

درین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست

انفاذ احمال آمال ازدوش نهاده بابضاعت تحفه کلمه طیبه که بدان زاد وبدان زیست روی تضرع بحضرت آورد که ع .

ازدوست یك اشارت از ما بسر دویدن

رجاء واثق وامل صادق که هرچه از حضرت مفیض البرکات

روی نماید اگرچه ماعین زحمت دانیم عین رحمت باشد **یثبت علی القول الثابت فی الحیوة الدنیا** وله عزوجل **عسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم** نظم

زهی سلام تو آسایش سکینه روح زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح

والباقیات الصالحات خیر عند ربك ثواباً وخیر املا بر بقای عمر ودولت ودوستکامی و بسطت جاه ومملکت آنحضرت سلیمان منقبت سکندر مرتبت برکت باد وسایه معدلتش برسر عالمیان وخلایق پاینده بحق الحق واهله

بنابر صدق نیت وخلوص طویت که نسبت باحضرت معدلت پناهی که از آب صافی وزلال شافی روشنترست واجب دید صورت حال انها گردن وفرزند دلبندم زین العابدین طول فی ظل عنایته عمره **کورا بخدا و بخداوند سپردم** ودیگر فرزندان طفل و برادر وبرادر زادگانرا بحضرت عالمپناهی سفارش نمودن احتیاج نمیداند چه بحقیقت اخلاص دولتخواهی آنحضرترا پیوسته ذخر اخلاف وفخر اعقاب دانسته‌ام تاچنانچه ازنتیجه لطف کریم و کرم عمیم آن یگانه زمین وزمان میسزد مضمون حسن العهد من الایمان را کار بسته بقاعده مستمره ایشانرا باجمعهم بجانب مبارك خود مخصوص وزلال رافت واشفاق ونصفت و وفاق بر مفارق احوال ایشان گسترانند بوجهی که آثار آن جماهیر صغار و کبار وایران وتوران مشاهده نمایند ودرقرنها باز گویند وحاسدان و قاصدانرا که سالهاست که درآروزی چنین روزی بوده‌اند مجال شماتت وقدرت ومحل استیلا نباشد واینمعنی موجب ادخار ذکر جمیل واجر جزیل شناسد واین دوست مخلص را که بالطاف میثاق وفاق ومیل نیل قرابت آنحضرت ازسرای فنا بدار بقا رحلت نموده بفاتحه ودعای خیر یاد فرمایند تایمن همت انصاحب دولت از فحوای آیه یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی من المکرمین محروم نماند **هذا ماعهدنا الیه والعهدة فی الباقین علیه** همواره بتوفیق نشر خیرات از بارگاه واهب العطیات موفق باد وحق تعالی عمر باقیش کرامت کناد بالنبی وآله الامجاد ،

آثار اساتید

از سفینه صائب

ادیب صابر

لب تو طعنه زند گوهر بدخشانرا — رخ تو تیره کند آفتاب تابانرا
اگر نگاه کنی دردل من ولب تو — معاینه بتوان دید درد و درمانرا

چند بارم درفراق دلبران ازدیده آب — چندباشم‌زردو گریان‌همچوشمع‌ازسوزوتاب
تاسرشکم بیشترشد صبرمن کمتر شدست — راست پنداری زدیده صبر میبارم نه‌آب
مونس عاشق چه باشد جزحدیث دلبران — چشم نیلوفر چه جوید جزفروغ آفتاب
سیرت تو درلطیفی چون هوای نوبهار — همت تو دربلندی چون دعای مستجاب

درین برف وسرما دوچیزست لایق — شراب مروق رفیق موافق
یکی بادهٔ خواه چون روی عذرا — برین ابر گرینده چون چشم وامق
اگر گل برفت و شقایق نیامد — می لعل و آتش گلست و شقایق

ای‌زلف توچون وعده وصلت بدرازی — خوبیت حقیقت شده و وعده مجازی
ابروی بطاق تو دو محراب نمازست — لیکن سخنت نیست گه وعده نمازی

جهان جوان شد ازین نوبهار تازه روان — بدین جوان نکروتازه دار جان وروان
میان سبزه سیراب جوی پنداری — ز رود نیل گذشته‌است موسی عمران

عالم که‌خوردنش‌همه خون باشدازجهان — بهتر ز جاهلی که نعیم جهان خورد
گر چه غذای باز بود سینه تذرو — به‌زان همای گرچه همی‌استخوان خورد

گویند که هر چیز بهنگام بود خوش — ای‌عشق‌چه چیزی که خوشی درهمه‌هنگام

چو شمشیرم اندر نیام هنر — بهمت بلند و بگوهر تمام
سزد گر نظیرم نیابد فلك — نگنجد دوشمشیر دریك نیام

آرزوی دل من خدمت دیدار ترا چون جفای فلك و محنت من بسیارست
گوشم از گوهر الفاظ تو تا محرومست همچو الفاظ تو چشمم همه گوهر بارست
تن من کز تو جدا ماند بنزدهمه کس چو نجهان پیش دل و دست تو بیمقدارست
گرچه یادم نکنی هیچ فراموش نهٔ که مرا با تو و یاد تو فراوان کارست
روزگارت همه خوشباد که بیدیدن تو روزگار و سر و کارم همه ناهموارست

لبت برنك شرابست و میل من بشراب مرا شراب تو تا کی دهد غرور سراب
اگر شراب لب تست نقل بوسه تو خوشا شراب و خوشا زانشراب مست و خراب

نظم روان زآب روان سینه را بهست شعر روان ز جان وروان گداخته است
نادان چه داند آنکه سخندان بگاه نظم جانرا گداخته است و ازان شعر ساخته است

توئی که روی تو در مهرگان بهار منست که چهره تو گلستان ولاله زار منست
بهار و سرو و گل و سوسن ای بهارستان چو در کنار منی جمله در کنار منست

تنم بمهر اسیرست ودل بعشق فدی همه بگوش من آید زلفظ عشق ندی
ملامت همه دنیا مراست ازپی عشق نه رسم عشق من آورده‌ام درین دنیی
ملامت همه دنیا نکار من دارد عجب نباشد اگر بیوفاست چون دنیی
بصبر من صنما آن لب چو بسد تو همان کند که زمرد بدیده افعی

رباعی

چون بادل تو نیست وفا دریك پوست درچشم تو یکرنك بود دشمن و دوست
بس بس که شکایت تو نا کرده بهست رو رو که حکایت تو نا گفته نکوست

عجب زاسب تو دارم که چون تو اند داشت ز چار باد معلق چهار سندان را
اگر نه پیکر او چرخ چارمین گشته است چنین چگونه کشد آفتاب تابان را

اگر بصورت روی تو آفتابستی بنای تیره شب ازروی او خرابستی
زعجب و کبر زمانی نتابدی برخلق گر از جمال تو جزوی در آفتابستی

زخون دیده نگشتی رخم چو پرتذرو اگرنه زلف تو چون چنگل عقابستی

نیکوی برتست عاشق دیگران برنیکوی نیکوی بدخو کند معذوری اندر بدخوی
دیدنتوانی که بیند چشم من رخسارتو پس ندانم تاهمیشه دردل من چون توی

آن تیغ کار کرده که زاری کنند ازو مردان کار کرده بمیدان روزگار
برنده چون فراق وفزاینده چون اجل گیرنده چون قضاو کشنده چوانتظار

ضیائی آرانی کاشانی

بقلم ذکائی بیضائی

نامش محمد حسن بیضائی پسر ملا عبدالرحیم و از خانواده مرحوم شیخ العلماء ملا محمد علی آرانی است ودرقصبه آران کاشان بشغل عطاری امرار معاش مینمود شاعری شیرین بیان وکاتبی خوش نویس بود وغالباً درد که عطاری خویش بکتابت آثار اساتید و سرودن شعر اشتغال داشت در علم هیئت رنجها برده ودرغالب آثار خویش اصطلاحات این فن شریف را بکار میبرد درعلم عروض وبدیع یدی طولی داشت وهمیشه میکوشید که اشعارش را باصنایع وتکلفات بدیعی برآمیزد . اشعارش غالباً متفرق ودرحدود سیصد بیت ازانواع آثار او (قصیده ـ غزل ـ قطعه ـ ماده تاریخ ـ رباعی) درضبط نگارنده است که نمونهٔ ازهریك را ذیلا ازنظر خوانندگان ارمغان میگذراند . مشارالیه در سنه ۱۳۳۷ قمری درسن تقریباً چهل سالگی درآران فوت نمود وازاو یك پسر ویکدختر باقی است که درآران زندگی میکنند .

(اینك نمونهٔ ازآثار او)

مقدمه یك قصیده

سحر گر نیل گردون موسی خور زدعلم بالا نمایان کرد ازرخسار آتشگون ید بیضا
زنور عارض گیتی فروز او شدند انجم بسان قبطیان درنیل گردون غرق وناپیدا

برونشد یوسف چرخ ازچه مشرق دگر باره بمصر آسمان شد جلوه گر باطلعتی زیبا
بسان گلرخان مصر انجم نزد رخسارش فرو بردند سر از رشك وخجلت در گریبانها
عجوز دهرشد ازپرتو روی جهانگیرش مخلع چون عروسان زاطلس زربفت سرتاپا
من اندر گوشهٔ بنشسته بارنج والم توام چو بوتیمار سر درزیر پر باچشم خون پالا
بناگه چهره زیبا نمایان کرد ازدرگه نگارسخت قهروسست مهرم باقدی رعنا
فروهشته برخسار چومه گیسوی مشك افشان تو گفتی روز روشن کرده پنهان درشب یلدا
چوحوران بهشتی نازنینی طاق درخوبی جمالی خلد واعلی سلسبیل وقامتی طوبی
قدی یابارك الله همچو سرو بوستان پرور رخی یالوحش الله همچوخورشید جهان آرا
دوزلف مشگفامش همچوشام محنت وامق دوچهر دلفروزش همچوصبح طلعت عذرا
سواد گیسوانش سجده گاه زاهد وعابد رواق ابروانش قبلـه گاه عارف و دانا
دوچشم نیمخوابش درخمار آنسانکه چوندیدم شدم بیخویشتن گوئی اثر بخشید چوزصهبا

غزل

آوخ چه سازم دوستان کین لحظه یارم میرود جوئی زچشمم اندرغمش ازهر کنارم میرود
دلرا چه میاید بسر ازدوری آن سیمبر پای امید آید بسنك ازدست کارم میرود
بازآی ازراه کرم کزهجرت ای زیباصنم دریای دل ازدست غم صدنوك خارم میرود
ایخسرو شیرین سخن وایدلبر سیمین بدن بازآی کزغم جان زتن فرهاد وارم میرود
دیدی که آن آرام جان رفت ازبرمن ناگهان ازدست هجرش الامان کزدل قرارم میرود
گوید ضیائی دمبدم ازهجرآن زیبا صنم
یارب چه سازم زین الم کزدست یارم میرود

غزل دیگر

گشته سرگشته جهانی همه ازسر دهانش کین چه نکته است که جز گاه سخن نیست نشانش
گوشه گیر آمده چشمش بکمان بازی ابرو بو که پیوسته زنم بوسه برآن تیرو کمانش
عارض آنست ویا سرزده ماهش زگریبان که خلایق همه انگشت بدندان نگرانش
هر که یکباره بدیدست مرآن چهره زیبا رفته یکباره زدل صبر وزتن تاب وتوانش

خواهد ارطایر دل سر کشد از حلقه مویش ندهد نیم دمی ناوك مژگانش امانش
که قدش دید که برجای نمانده است زحسرت که رخش دید که برچرخ نرفته است فغانش

در دل زار ضیائی بجز این عقده نباشد
کاردش تنك در آغوش ودهد بوسه دهانش

سه بیت ذیل ازیکقطعه اوست که درتاریخ فوت ضبجیع یکی ازبزرگان آران گفته است .

دریغ وآه که در بحر ژرف دنیی فانی شکست کشتی عمرش نبرد رخت بساحل
فغان فغان که زدور فلك خسوف مهی شد که آفتابش رفتی چوسایه بر اثر ظل

نمود کلك ضیائی رقم بسال وفاتش
ز برج مجدوشرف آه کوکبی بشد آفل

ق ۱۳۲۸

رباعی

یکدم ز نظر عکس جمالت نرود زاینه دل عکس خیالت نرود
لوح بصر ازشرنك شستم صد بار اما چکنم که نقش خالت نرود

ای آب حیات ازلبت یافته جان جان یافته درلب تو آب حیوان
الحق چه نکو دلیلی ازآب بقاست لعل تو که هست ونیستش نام ونشان

گفتم سپس ازکاسه دل خون نخورم هم غصه زدست بخت وارون نخورم
از حسرت یاقوت لبت سنگدلا
خواهم نخورم خون جگرچون نخورم

سنقر کلیائی نوزدهم فروردین ۱۳۱۷ ذکائی بیضائی

سعید هروی

نقل از صفینه صائب

غزل

عشقت نه سرسریست که از سر بدر شود مهرت نه عارضی است که جای دگر شود
عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم با شیر اندرون شد و با جان بدر شود (۱)

مارا بسر نمیشود از عشق یار کی دل را چه عیش باشد بی غمگسار کی
ناخوش بود نشستن مرد لطیف طبع تنها چو در میان بیابان حصار کی
دلدار کی بیایه آخر که گاه گاه بردارد از دل من سرگشته بار کی
گر خلوتی نسازد آخر تفرجی گر بوسهٔ نبخشد آخر کنار کی
دی مست بود دلبر بدخوی جنگجوی دارد هنوز نرگس مستش خمار کی
با من بناز گفت درین کوچه میکنی گفتم ترا چه کار مرا هست کار کی

درصفت حکیمی که کلمه (مثلا) را بسیار میگفته

زهی حکیم صفاهان و یك دهان مثلا که درس او دوسه حرفست و درمیان مثلا
بذکر و فکر نپردازد آن بزرك جهان که در دلش همه نانست و در دهان مثلا
اگر چنانکه نیاید زبان او در بند درین دو روز بگیرد همه جهان مثلا
وگر چو آب سیاهش زمین فرو نبرد ز لفظ او برسد تا بآسمان مثلا
نهاده اند طبق در طبق ز لهجه او ازین کران جهان تا بآن کران مثلا
اگر تلامذه روزی شوند مهمانش بجای قلیه نهد در میان نان مثلا
اگر بسهو وغلط دعوتی کند روزی بجای تره نهد بر کنار خوان مثلا
بهای نان مثلا چون معین است از آن بهای گوشت فرستد بترکمان مثلا

---

(۱) این غزل سعید هروی که دو بیت آنرا صائب از دیوان وی انتخاب کرده باشتباه در دیوان خواجه حافظ ضبط شده است . وحید

ازان زشمع فلك روی‌او نبرده سبق که هست روغن اودرچراغدان مثلا
بوقت نزع که آنجا حضور می باید بود شهادت او بر سر زبان مثلا
چو از روان مطهر کند تهی قالب ازو بماند میراث خاندان مثلا
بهر کسی که رسد حصهٔ زاملاکش بود درو گل وشمشاد ولرغوان مثلا
اگر بخربزه کارند بوستانش را چو بشکنی بود اندر میان آن مثلا

بیت

صنعت دیگر نداری کاردیگرنیستت روزوشب مردفریبی کاه‌و بیگه دلبری

هشت دقیقه در عالم آخرت

نقل ازجریده شریفه اخگر
منطبعه اصفهان

داستان دنیای دیگر

جراید اروپا دراین اواخر خبری را منتشر ساختند که موجبات حیرت وشگفتی تمامی دوایر علمی را فراهم ساخته وولوله عجیبی راه انداخته است . چرا که یك نفرازپزشکان معروف توانسته است‌روح‌مریض‌خودرا پس‌از آنکه از بدنش مفارقت نموده دوباره باز گرداند ـ البته این عمل یکی از شگفتی های عالم طب جدید بشمار میرود ـ اینك ماخلاصه گفته های مریض یا « مرده زنده » و پزشك اورا از مجلات خارجی اقتباس و ذیلا انتشار میدهیم .

چاره جز عمل جراحی نیست !

مستر « هنسلی » از اهالی شهر « آشتون اندرلین » بورم سختی مبتلی شده بود که اطباء یگانه راه علاجش را معالجه وجراحی بابرق تشخیص داده واو بهمین مناسبت مجبور شد که داخل مریضخانه گردیده و بوسیله برق بمعالجه مرض خود بپردازد .

خوشبختی هنسلی دراینجا بود که دکتر (فیدیان) باجراء این

عمل پرداخت ودکتر نامبرده دو موضوع پیش آمدوی شرح زیرین را بیان می کند :

« عمل، ادرحال طبیعی مریض شروع شد وهیچ نمانده بود که بسلامتی خاتمه یابد ولی مریض غفلة حالش خراب گردیده بدنش شروع بحالت تصلب نمود . تشنج سختی براو دست داد بطوریکه من نمی توانستم عمل خود را بپایان برسانم مگراینکه مقدار دیگری مخدر درراه بیهوشی او بمصرف برسانم. دستور اجرای این امر را بمعاون خودم دادم ودوباره بکارخود آغاز نهادم .

جدائی روح ازبدن !

ولی حالت او طولی نکشید که وضع عجیبی بخود گرفت . رنك او تغییر یافته مبدل برنك کبود گردید وریه های او ازکار افتادند . من فورا نبض اورا گرفتم وگوش خود را روی سینهٔ او گذاشتم تاصدای زدن قلب اورا بشنوم . چقدرحیران ومتاسف شدم وقتی که دانستم قلب کهسرآمد اعضای بدن اوست ازکار افتاده . . .

درینجا دیگریقین کردم که بیچاره مرد مرده وروح ازبدنش مفارقت کرده است !

تردید . . .

برحسب تصادف دکتر « فیدیان » چند روز قبل دریکی ازروز نامه های مهم طبی مقاله ای در خصوص طریقه اعاده حرکت قلب پس از توقف آن که بقلم یکی ازهمکارانش نوشته شده بود خوانده وچون مقاله مزبور جلب توجه اورا نموده بود چند بار دیگر نیز بخواندن آن پرداخته وحتی شرحی در اطراف این موضوع نوشته بوده که برای همان روز نامه بفرستد .

درین موقع همینکه یقین قطعی حاصل کرد که قلب مستر هنسلی از کار افتاده دستخوش حیرت و تردید غریبی گردید چراکه نمی دانست آیاعملی را که دکتر همکارورفیقش نوشته است درین موقع بموردآزمایش

بگذارد یا پرده فراموشی را برروی وجود این مریض که زندگی را بدرود وهر گونه رابطه‌ای را باین دنیا ترك گفته کشیده وراحتش بگذارد .

چاقورا بده!

تردید دکتر زیاد بطول نینجامید یعنی پس ازطی چند ثانیه روی خودرا بمعاونش کرده وباتندی باو گفت « چاقورا بمن ده » !

معاون ازین طلب دکتر بشدت حیرت افتاد چرا که عمل معالجه این مرد بایستی بوسیله برق انجام بگیرد نه بوسیله اسباب ولی فوراً اطاعت کرده چاقوئی آورد ودکتر آنرا گرفته بلا فاصله وبدون هیچگونه تردیدی سینه مریض را شکافته شروع به آزمایش عجیبی نمود که خود دروصف آن می گوید :

« درین موقع حجم قلب خیلی کوچك شده ازحرکت افتاده وضربانی نداشت من دست چپم را باستخوان سینه تکیه داده وبادست راستم باسرعت شروع به فشردن قلب نمودم واین عمل را بهمان طرز طبیعی ضربان قلب ادامه دادم این عمل مدت دو دقیقه کامل انجام گرفت ومن درخلال آن خستگی شدیدی درخود احساس میکردم . حالا مدت هفت دقیقه بود که مریض ما کارش گذشته یاعبارت دیگر هفت دقیقه بود که جان ازجسد « مرده » رفته بود . ولی ازین عمل چون اثری ندیدم بوسیله دیگری متوسل گردیدم یعنی یك سانتی متر «آدرنالین» بقلب او تزریق کردم و ناگهان آن امر شگفتی که منظور بود پیش آمد !

«آری همینکه سوزن انژکسیون را درقلب فرو بردم چیزی شبیه بسحر دیدم . دیدم که حجم قلب رو بازدیاد گذارده و خرد خرد گشیده می شد و چند ثانیه بیش نگذشت که دو باره شروع بزدن نمود و تنفس مریض دوباره بحال عادی خود بازگشت وآن تشنجاتی که دراثناء عمل برق و بیش از آنکه بدرود حیات گوید دربدن او حادث شده بود مجدداً شروع شد ! »

کابوس هولناك

باین ترتیب مستر هنسلی پس ازآنکه مدت هشت دقیقه بود در عداد مردگان بشمار میرفت زندگانی‌را ازسر گرفت . وپس‌ازمدت ٤٨ ساعت دوباره حواس وشعورش بحالت عادی خود باز گشت ،

اگر هنسلی یك جزء ازحافظه خودرا از دست نداده بود که پس ازباز رسی های دقیق معلوم شد ازچهار روز قبل ازآنکه شروع بعمل اوبشود ودوروز پس‌ازعمل قسمتی ازحافظه خودرا ازدست داده هرآینه مطالب مهمی‌را برای ما نقل میکرد . ولی او البته ازین مدت زمان مطالب مهمی‌را در خاطر ندارد وآنچه که بخاطرش مانده وبنقل آن می‌پردازد بااینکه چند دقیقه بعـالم آخرت شتافته دلیل قاطعی بدست نمی دهد که دنیای دیگررا سیرنموده با این حال بگفته های اومیتوان نام « خواب » یا « احلام » داد .

هنسلی درتفسیر این « خواب » عجیب خود میگوید :

«آنچه که دیدم تنها خواب نبود بلکه کابوس موحشی بود !

« خودم را درمیان عده بیشماری ازاشباح در دالان تاریك بی‌انتهائی میدیدم . دراین دالان کمترین ذرات نور بنظر نمیرسید ، گوئی یکی ازآن سردابهای هولناك قصرهای قرون وسطائی بود !

« اشباح مزبورتنها حکم خیال‌را داشتند ودارای جسمی نبودند . همگی درلباس سفیدی بنظر می‌رسیدند که سرتاپای آنهارا پوشانیده بود . اینها عموماً درین دالان تاریك درحرکت وپرواز بودند همان طوریکه دسته زیادی مگس یا پروانه درفضا درحال حرکت وپروازندحرکت اینهاتمام ازیك طرف معین بود گوئی جاذبه مخصوصی آنها را بانتهای این دالان سوق میداد ،

من‌هم شبحی بودم !

« من درهمان حال بخیال افتادم که به بینم‌آیا خواب می‌بینم یابیدار هستم . این بود که نفس خودرا قطع کردم و چقدر مایه حیرتم شد که دیدم

من غیراز خودم میباشم و بمانند آنها شبحی بیش نیستم وحتی همان جامه سفیدی را که آنها دربر دارند منهم دربر دارم !

« سپس بخیال افتادم که به بینم دربین این اشباح چهره یکنفر از آنهارا می‌شناسم . ولی موفق نشدم آنها که های خودرا بطرف من نزدیك می‌آوردند و باچشمهای متفحص درمن می‌نگریستند ولی دردیدگان آنها نورحیات دیده نمی‌شد و بچشمهای کوران بیشتر شباهت داشت . نگاه میکردند . ولی چیزی نمیدیدند !

بکجا؟

« من درانتهای آن دالان بنائی را مشاهده میکردم چرا که بنای مزبور خیلی آشکارتر ازآنهمه اشباحی بود که باعده بیشمار خود مرا احاطه کرده بودند . این بنا شکل کلیسائی را داشت . بخیال من اینطور میرسید که ازین بنا صداهای غریبی بمانند صدای ناقوس های خیلی دوری شنیده میشود . گوئی این صداها بگوش من نمی‌رسید مگر وقتی که ازحجابهای زیادی گذشته و ترنم ضعیف گردیده وبصورت انعکاس صوتی درآمده است .

(دراطراف خودم صداهای آدمیانی را نیز می‌شنیدم ولی حرف آنهارا نمی فهمیدم یاازآنرو که آنها بازبانهای بیگانه صحبت می کردند یا بقدری تند حرف میزدند که من ازقوه درك کلمات آنها عاجز بودم .

« ناگهان . درهمان حینی که اشباح بطرف این بنا حرکت میکردند ومن نیزقوه یك‌عامل‌نهانی بسوی آنهارانده می‌شدم . احساس کردم که ازیکجای بلندی فرو افتادم . همینکه چشم باز کردم دیدم اطراف مرا پزشك ومعاونین و پرستاران احاطه نموده وبایکدیگر مبادله تبسم می‌نمایند !)

این داستان دکتر (فیدیان) ومریض او مستر هنسلی بود که چندین دقیقه بعالم دیگر شتافته ودوباره زنده شده بود .

آیا این داستان حقیقتی دارد وآیا درقدرت طب جدید خواهد بود که مردگان‌رادوباره جان داده و درآنها روحی بدمد یاخیر ؟ باید منتظر آینده بود

پایان

شهریار ملک سخن

سعدی

بقلم عبدالرحمن فرامرزی

معروف است که متنبی شاعر معروف عرب همه رجال نامی دربار سیف‌الدوله رامدح گفت مگر پسر عموی او ابوفراس را و چون علت را ازو پرسیدند گفت هیبت او مرا مانع از ستایش وی میگردد . من مدتی در قبول این گفتار متردد بودم وتصور میکردم رقابتی که طبعاً بین دوهمکار پیش میاید بین متنبی وابوفراس که اونیزشاعروسخنوربود وازحیث‌نژاد ومقام برمتنبی برتری داشته‌است آتش‌رشك اورامشتعل‌ساخته‌واورامانع ازمدح وستایش‌ابوفراس گردیده وبرای اینکه دفع شراورا بکند بدین بهانه متوسل شده و کلمه هیبت‌را سپر بلا قرار داده‌است والا چگونه هیبت سیف‌الدوله زبان اورا ازمدح وستایش نه بسته ولی هیبت ابوفراس زبان اورا ازکار انداخته‌است .

اما هنگامیکه تدریس تاریخ ادبیات فارسی دارالفنون و مدارس دیگر بعهده من واگذار شد خودم دوچار همین حالت شدم ودانستم که بعضی‌اوقات هیبت مقام ادبی ومعنوی بیش‌ازمقام مادی و جلال وشکوه صوری‌است . چه در تمام مدتی که من متصدی این درس بودم در باره دونفر ازشعرای ایران جرأت نکردم ازخود چیزی بگویم وهمیشه راجع باین دوشاعر یعنی فردوسی و سعدی ازجزوه معلمین دیگر بدون اندك اظهار عقیدهٔ از خود درس گفتم . و هنگامیکه مجله مهر شماره مخصوص راجع بفردوسی را صادر کرد و وقتی که موضوع بزرگترین شعرای ایران‌را مطرح ساخت بااینکه درهردومرتبه مدیر فاضل آن بمن پیشنهاد کرد که وارد موضوع شوم دردفعه اول هیبت فردوسی ودردومین بار هیبت سعدی یالااقل موازنه بین این دو پهلوان میدان فصاحت و بلاغت مرا ازورود بمیدان مانع گردید واینك برای سومین مرتبه که بمن

امر شده‌است که باید راجع بسعدی سخن برانم دوچار وحشت وحیرت شده‌ام وقلم را دردست گردانیده نمیدانم چه بنویسم .

سعدی

این اسمی‌است که مکرر برسرزبان هرایرانی جاری شده‌است . همه کس اورا میشناسد وبرخی از گفتار اورا ازبر دارد ولی هیچکس نمیتواند سعدی‌را آنطوری‌که هست وصف کند .

اتفاقاً چند شب پیش نزد یکی از شعرای مبرز وناممی این عصر رفته بودم ، پرسیدم که برای سعدی چه ساخته‌اید ! دیدم او نیز مثل من دوچار وحشت وحیرت گردیده نمیداند چه بگوید :

گفت « این میدانیست که یکران سخن درآن لنك و موضوعی‌است که ناطقه زبان درآن گنك میماند گمان نمیکنم بتوانم چیزی بگویم زیرا هرچه بگویم سعدی ازآن بالاتراست »

واقعاًهم انسان چه میتواند بگوید ؟ از روزی که پایه کارگاه وجود گذاشته شده‌است شاعری بزرگتر ازسعدی پیدا نشده‌است ، و تاروزی که دو قندیل ماه وخورشید دراین گنبد فیروزه فام بنورافشانی مشغولند . تاروزی که پاسبانان انجم براین کاخ نه حصار نیلگون پاسبانی میکنند سخنوری بهتر از سعدی پیدا نخواهد شد . این است آنچه راجع بسعدی میتوان گفت و دیگر هیچ .

برای شناختن سعدی باید کلیات‌را خواند وبرای شناسانیدن اونیزفقط باید کلیات‌را چاپ کرد .

یکی ازبزرگان ادب گفته من قصد داشتم ازهریك از استادان درجه اول سخن مقداری شعرانتخاب شود وازبعضیها مقداری شعرانتخاب کردم‌ولی‌چون آهنك سعدی‌کردم دیدم این کار خیلی مشکل بلکه غیر ممکن‌است‌زیرا گفتار سعدی همه منتخب‌است وازهیچ شعر او نمیتوان صرف نظر کرد .

من این ذوق سلیم و این رای نیکورا ازین قلب میستانیم

از سعدی نمیتوان انتخاب کرد زیرا طبع نقاد وذهن وقاد او خود از معانی وجود وزیبائی طبیعت انتخاب کرده است ، پس بجای منتخبات از سعدی باید تمام کلیات را بطبع رساند وبجای شرح حال یاتعریف او همان کلیات را بمعرض افکار گذاشت والا بطریق دیگر نمیتوان سعدی را تعریف کرد .

ازروز پیدایش سعدی تابحال اینهمه راجع بسعدی سخن رانده اند آیاتاامروز کسی آنطوری که او هست اورا تعریف کرده است ؟ برای تعریف آفتاب فقط میتوان آفتاب را نشان داد و گفت « آفتاب آمد دلیل آفتاب »

البته میتوان کلیات شیخ را گرفت و مقداری ازعقاید ونظریات وشیوه اورا درسخن رانی ورای اورادراجتماع وفلسفه حیات واخلاق ومذهب استخراج وشیخ را بهمین طریق معرفی کرد ولی هراندازه در این کار تتبع ودقت بکار رود باز برخی جنبه های او ازقلم خواهد افتاد وبنابراین سعدی بنحوی ناقص واستقرائی غیر کامل معرفی خواهد شدوسعدی غیراز آن است که معرفی شده است

میتوان از کتب وتاریخهای قدیم مقداری ازتاریخ حیات اورا بدست آورد وازخود کلیات نیز پارهٔ از گذارشات زندگی اورا پیدا کرد ولی آیا مقصود ازشناختن یاشناسانیدن سعدی این است ؟ آیا مردم سعدی را برای این دوست میدارند که نامش مصلح الدین یامشرف الدین یاعبدالله بوده است ؟ واگر اسم شخصی او اهمیتی داشت ممکن بود این اختلاف درنام او روی دهد ؟

آیابزرگی سعدی بدین جهت است که بشام یاآسیای صغیرسفر کرده و درحلب زن بداخلاقی گرفته است ؟ آیا روزی هزاران نفربااین دیار سفر نمیکنند وصد هزاران زن بداخلاق باشوهران خود بسرومغزهم نمیکوبند ؟

پس بزرگی سعدی بواسطه چیز دیگراست وهمان چیز دیگراست که کسی نمیتواند آنکونه که هست بیان کند وهمان چیز دیگر بود که هنگام تدریس تاریخ ادبیات مرا ازورود به بیان آن باز میداشت .

نام و تخلص سعدی

در نام سعدی نیز عبدالله و مصلح‌الدین و مشرف‌الدین . اختلاف است و در اینکه چرا سعدی تخلص کرده نیز تابحال سه قول دیده ام . بعضی بواسطه انتساب پدرش بدربار سعد زنگی و برخی بعلت اختصاص خودش بسعدبن ابوبکر و گروهی دیگر چیز دیگر گفته‌اند . بنظر بنده قول دوم که اختصاص او بسعدبن ابوبکر باشد از همه درست تر است و چون من این قسمت‌را بقدر یك خردل درشخصیت سعدی اهمیت نمیدهم اصلا ازبحث آن خود داری میکنم . میگویند درنظامیه بتحصیل علوم رسمی پرداخته و دروس فصاحت و بلاغت‌را درآنجا نزد ابوالفرج بن جوزی فرا گرفته‌است «مرادرنظامیه ادرار بود » وطریقت‌را ازشهاب‌الدین عمربن محمد سهروردی گرفته و نسبت خاو ارادت میورزیده است .

مرا شیخ دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب

معاصر بودن سعدی باشهاب‌الدین سهروردی مسلم‌است و او همان شیخ جلیل‌القدروعارف سالك وشاعر شیرین بیانی‌است که ازطرف خلیفه عباسی نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمد که اورا ازقصد بغداد وپیکارخلیفه بازدارد وسلطان نصیحت اورا نشنید وعاقبتش‌را شنیدید .

اما ابن جوزی کیست ؟ اگر مقصود ابوالفرج عبدالرحمن بن جوزی حنبلی باشد که بسال ۵۹۷ وفات کرده وبدون شبهه سعدی اورا ندیده است . ولی سعدی در گلستان ازاو نام برده وادعای شاگردی اورا کرده‌است « هرچند مرا شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی بترك سماع گفتی ودیگران هم اوراشاگرد ابوالفرج بن جوزی نوشته اند . البته قول دیگران را نمیتوان اعتباری داد چه ممکن‌است که گفتار خود اورا مدرك قرار داده بدون تطبیق تاریخ وفات این باتولد آن ابن جوزی معروف را معلم دانسته باشند . ولی آیا ممکن‌است سعدی خود چنین دروغی را بگوید وابن جوزی‌را ندیده ادعای شاگردی اورا بکند ؟

البته ممکن‌نیست زیرا علاوه براینکه شخص بزرگی مثل سعدی از گفتن یك چنین دروغ و ادعائی بی‌نیاز بوده‌است کتاب اورا معاصرین او مثل ورق زر دست بدست میبرده‌اند والبته درآن میان کسانی بوده‌اند که میدانسته اند ابن جوزی قبل ازتولد سعدی درگذشته وبرای رعایت شرم وحیاهم اگر بود ممکن نبود سعدی این ادعای بیجارا بکند : پس بدون شبهه درهمان زمان عالم دیگری بنام ابن جوزی وجود داشته‌که سعدی ازخدمت او استفاده کرده است چه دربسیاری از کتب تاریخ دیده‌ام که دروقایع مغول مینویسند ابن جوزی درآن واقعه کشته شد وخواجه نصیرالدین طوسی که خود درفتح بغداد با هلاکو خان همراه بوده‌است دررسالهٔ که راجع بفتح بغداد نوشته ودرشماره هفتم مجله تقدم بطبع رسیده دومرتبه ازابن جوزی نام برده و میگوید به پیکی نزد هلاکو آمد ولی بجای ابوالفرج اورا شرف‌الدین پسرمحی‌الدین مینویسد .

پس بدون شبهه عالم بزرك و فاضل نامداری درآن عصر بنام ابن جوزی وجود داشته‌که شاید نبیره ابن جوزی معروف بوده که بنام سبط بن الجوزی معروف‌است وشاید هم دیگری بوده‌است ولی دراینکه شخصیت مهمی داشته شکی نیست زیرا خلیفه بطمع اینکه هلاکورا ازقصد بغداد بازدارد اورا بنزد وی فرستاد . بقیه درشماره بعد

تقریظ

سرگذشت شیخ بزرگوار — سعدی

گتابیست مختصر وپرفایده تالیف فاضل مقدام آقای محمد حسن جابری انصاری اصفهانی .

آقای جابری نموداری ازافاضل ودانشمندان باستان اصفهان و الحق تحقیقات ادبی وشعری ایشان همه عمیق و دراین تالیف نیز تحقیقات سودمند داشته واعتراضات بیجای اشخاص سخن ناشناس‌را جوابهای بجا داده‌اند مافاضل محترم جابری‌را بدین تالیف مختصرتهنیت گفته وامیدواریم دنباله مطالب سودمند

خودرا رها نفرموده تالیفی مطول و جامعتر درهمین موضوع از خود بیادگار گذاشته روح مقدس شیخ بزرگوار را ازخود شاد فرمایند .

اصفهان

کتاب مفید و زیبائی است تالیف دانشمند آقای حسین نور صادقی راجع باثار واوضاع پیشینه و کنونی اصفهان مشتمل برچهار فصل تاریخ ـ جغرافیا ابنیه وآثار ـ شعرا وبزرگان ـ وچهل ویك گراور راجع بکاخهای تازه و کهن ومردم تاریخی .

آقای نور صادقی درتالیف این کتاب وجمع آوری مطالب و آثار شعرای تازه و کهن بسیار زحمت کشیده و کتاب ایشان بهترین تاریخ ومعرف اوضاع واحوال اصفهانست .

براهل ذوق وادب دور و نزدیك ایرانی خاصه اهل اصفهان استفاده معنوی ازاین کتاب واجب است .

مجله ماهتاب ـــ انجمن ادبی آذربایجان

مجله ماهتاب ـ ازآسمان ادب ومعارف ایران درافق آذربایجان طالع ودرتمام اقطار ایران پرتو افکن وتاکنون سه شماره آن بادارهٔ ارمغان رسیده است .

مجله ماهتاب ـ نامه ایست ادبی وعلمی اخلاقی و تاریخی که بمدیریت فاضل دانشمند ادیب طوسی و خامه شیوای جمعی از دانشمندان و افاضل آذربایجان انتشار میابد ،

چنانکه درشماره سوم این نامه دیده شدانجمنی بنام (**انجمن ادبی آذربایجان**) نیز درتبریز برای خدمت بعالم شعر وادب تاسیس وتشکیل وآیین نامه وی در مجله منتشر وجلسات آن برقرار گردیده است .

ما ازپیشگاه یزدان پاك دوام و موفقیت این مجله و انجمن را خواستار وتمام ادب پرستان وسخن شناسان دور ونزدیك ایران را بخواندن و استفاده ازاین مجله وآثار انجمن دعوت میکنیم .

فهرست سال هیجدهم ارمغان

عنوان	صفحه
حرف الف	
آثار عصر صفوی	۵۳
اعلانات کتب	۸۰
آثار افلاطون	۸۹
آثار معاصران	۹۸
آثار اساتید	۱۳۲
امید	۱۵۳
اعلانات کتب	۱۶۰
آثار اساتید	۱۷۰
آثار افلاطون	۱۸۱
آثارقهرمان آورزمانی	۲۲۵
اعلانات کتب	۲۴۰
ازآثار اثر تبریزی	۲۵۵
آثار باستان	۲۸۱
آثار متوسطان	۳۱۲
آثار اساتید	۳۳۶
آثار متوسطان	۳۷۲
آثار معاصران	۳۹۸
اعلان کتب	۴۰۰
آثار انجمن نظامی	۴۵۵
اعلان کتب	۵۲۷
» »	۵۲۸
آرزوی پرواز	۵۴۷
انتقاد ادبی	۵۵۴
آثار اساتید	۵۶۹
اعلان کتب	۵۹۹
» »	۶۰۰
آثار انجمن نظامی	۶۲۷
آثار اساتید	۶۳۱
آثاراساتید	۷۰۱

عنوان	صفحه
حرف باء	
بیاری یزدان پاك	۱
بدیهه گفتن شعرا درخدمت سلاطین	۳۰۹
برزگری	۵۱۷
بلای سهل باوری	۵۲۹
بنام سعدی	۵۵۹
برزگری	۵۸۵
حرف — پ	
پوشکین وصبوحی	۱۰۵
پند نامه بوزرجمهر	۲۴۷
حرف تاء	
تمثال بیمثال اعلیحضرت همایونی	۲
تمثال بیمثال والاحضرت اقدس ولایت عهد	۳
تاریخ طب	۱۶
تاثیرعلمی وادبی ایران درتازی	۴۱
تاریخ وفات قاآنی ووصال	۵۷
تذکره میرزا طاهر نصرآبادی	۶۹
تاثیرعلمی وادبی ایران درتازی	۱۰۲
تاثیرعلمی وادبی ایران درتازی	۲۱۲
تاریخ آداب زبان عربی	۲۴۱
» »	۲۶۵
تاریخ ادبیات عربی	۳۴۴
تاریخ ادبیات ایران ومعاصر	۳۸۳
تاثیرعلمی وادبی ایران درتازی	۳۸۶
تاریخ ادبیات عربی	۴۰۶
تاثیرعلمی وادبی ایران دوتازی	۴۹۲
تاریخ ادبیات عربی	۵۳۰
تاریخ روابط ایران وارو پادردوره صفویه	۵۹۳
تاثیرعلمی وادبی ایران در تازی	۶۹۲
تقریظ	۷۱۶

عنوان	صفحه
حرف جیم	
جشن هزارساله متنبی	۲۵
جستجوی قهرمان	۶۴۰
حرف چ	
چای	۲۳۱
چکامه	۲۴۹
چکامه نویاب ازهاتف اصفهانی	۵۵۰
حرف حاء	
حفظ الصحه	۶۲
حفظ الصحه	۱۴۵
حافظ شیرازی	۱۹۱
حفظ الصحه	۲۸۴
حفظ الصحه	۳۷۴
حفظ الصحه	۵۰۴
حفظ الصحه	۵۷۱
حفظ الصحه	۶۵۱
حرف خاء	
خطابه	۳۲۷
خاور وباختر	۴۵۳
خط صائب تبریزی	۵۰۰
خاور وباختر	۵۴۰
حرف دال	
درجستجوی کمال	۳۹۶
دونامه نامی ازحکیم سنائی غزنوی	۶۴۷
حرف ذال	
ذم حمام	۲۵۲
حرف راء	
رهبران سخن	۸۱
رباعی	۱۰۰
رهبران سخن	۱۶۱
راه آهن	۵۱۴
رحلت یك عالم ربانی	۵۶۰
رهبران سخن	۶۰۱

عنوان	صفحه
حرف زاء	
زیتون	۶۷۵
حرف سین	
سرآغاز سال هیجدهم	۴
سومین سفر اصفهان	۳۲۳
سومین چکامه	۴۰۱
سفینه صائب	۴۵۷
» » »	۴۹۹
سبك ادبی	۵۲۶
سئوال ازخوانندگان ارمغان	۶۲۹
سعید هروی	۷۰۶
حرف شین	
شخصیت مولوی	۸۰
شش سال رفت برمن	۸۸
شرح حال استاد صباحی بیدگلی	۱۰۹
شعرای گمنام	۱۷۵
شیخ ابوالفتح بستی	۲۲۱
شیبانی فرماید	۲۲۴
شیخ الاسلام احمد جام	۴۸۳
» » »	۵۴۱
شعر پوشکین درادبیات ایرانی	۶۲۵
شیخ الاسلام احمد جام	۶۸۹
شهریارملك سخن سعدی	۷۱۲
حرف ضاد	
ضیائی آرانی کاشانی	۷۰۳
حرف طاء	
طوماس دکوانسی	۴۸۷
حرف غین	
غزل	۹۹
غزل	»
غزل	۱۰۰
غزل	۵۱۶
غزل	۵۶۰
غیرتی شیرازی	۵۹۶

عنوان	صفحه
حرف فاء	
فائدة فی لغة الارك	۲۸۳
فرهنگستان ایران	۳۵۳
فردوسی نامه	۴۴۵
فارسی درهندوستان	۶۹۷
حرف قاف	
قصاب کاشانی	۲۲۰
قهوه	۳۰۴
قابل توجه جناب آقای حکمت وزیر معارف	۳۴۱
قهرمان آورزمانی ملایری	۶۶۳
حرف کاف	
کره زمین درفضا	۷۵
کامیابی ازچیست	۱۳۵
کامیابی ازچیست	۲۰۱
کودك	۳۹۷
کلیله ودمنه بهرامشاهی	۴۳۶
کاکائو	۵۷۹
حرف گاف	
گلشن ایران پور	۲۷۳
گردشی درافلاك	۲۹۹
گیاه ومعدن دارای حس وشعورند	۶۳۳
حرف لام	
لیلی ومجنون نظامی	۲۹۴

عنوان	صفحه
حرف میم	
مؤمن حسین یزدی - نوروز	۵۱
ملك الشعراء حکیم شفائی اصفهانی	۴۲۳
محتشم کاشی	۴۶۵
مخزن الاسرار نظامی	۴۷۵
مکاتیب عصرصفوی	۵۹۸
ملا سحابی استرابادی	۶۳۸
مرك شبدیز	۶۶۰
مکتوب تاریخی	۶۹۸
حرف نون	
نامه هفت پیکر	۹
نموداری ازنقاشی‌های کتاب نظامی گرانبهای	
مدرسه سپهسالار	۱۰۱
نامه هفت پیکر	۱۲۵
نظامی گنجوی درمدارج ترقی معنوی	۲۲۵
نامه صرتگران	۲۵۶
نفوذ ایران درادبیات آلمان	۵۶۴
ناطق اصفهانی	۵۹۴
نوروز	۶۷۳
نامه شاه شجاع بامیرتیمور	۶۹۷
حرف هاء	
هشت دقیقه درعالم آخرت	۷۰۷
حرف یاء	
یك صفحه ازنقاشیهای عصرصفوی	۵۲

مشترکان هندوستان

(۱)

سال هیجدهم ارمغان بااین شماره انجام یافت و عنقریب شماره اول سال نوزدهم منتشر میشود

(۲)

وجه اشتراك را تاآخر سال هیجدهم هر کس نپرداخته بآقای نورالله ایران پرست مدیر کتابخانه دانش کلکته یانماینده او بپردازد

(۳)

درسال نوزدهم تمام مشترکان باید وجه اشتراك خودرا دربرابر قبض رسمی مستقیم بادارهٔ ارمغان بپردازند زیرا مدیر کتابخانه دانش کلکته ازین ببعد سمت نمایندگی ارمغانرا دارا نیست

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

بخش نامہ

جامعہ عثمانیہ

۱۔ ارکین مجلس اعلا مجلس تدریس مجلس امتحانات

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ

۳۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۴۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۵۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۶۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۷۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۸۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۹۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۱۰۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۱۱۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۱۲۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۱۳۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۱۴۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۱۵۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۱۶۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۱۷۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۱۸۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۱۹۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۲۰۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۲۱۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۲۲۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۲۳۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۲۴۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۲۵۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۲۶۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۲۷۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۲۸۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۲۹۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۳۰۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۳۱۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۳۲۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۳۳۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۳۴۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۳۵۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۳۶۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۳۷۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۳۸۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۳۹۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۴۰۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۴۱۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۴۲۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۴۳۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۴۴۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۴۵۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۴۶۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۴۷۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۴۸۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۴۹۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۵۰۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۵۱۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۵۲۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۵۳۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۵۴۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۵۵۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۵۶۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۵۷۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۵۸۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۵۹۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۶۰۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۶۱۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۶۲۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۶۳۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۶۴۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۶۵۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۶۶۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۶۷۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۶۸۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۶۹۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۷۰۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۷۱۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۷۲۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۷۳۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۷۴۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۷۵۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۷۶۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۷۷۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۷۸۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۷۹۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۸۰۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۸۱۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۸۲۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۸۳۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۸۴۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۸۵۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۸۶۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۸۷۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۸۸۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۸۹۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۹۰۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۹۱۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۹۲۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۹۳۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۹۴۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۹۵۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۹۶۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۹۷۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۹۸۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۹۹۔ طلبا جامعہ عثمانیہ

۱۰۰۔ طلبا جامعہ عثمانیہ